بکوشش تقی بنیش

کتاب المصادر

ناشر:
کتابفروشی باستان مشهد

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

کتاب المصادر

از

ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی

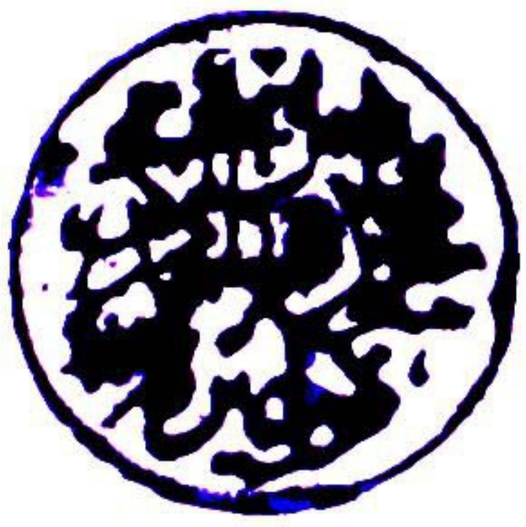

براساس نسخه مورخ ۶۷۰ هـ. قمری و با مقابله سه نسخه دیگر

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات

بکوشش

تقی بینش

چاپ طوس، مشهد

Marfat.com

132511

لقبشان در **مصادر** کرده مفعول
دو استاد آن **زمیدان** این ز **زوزن**

خاقانی

چاپ اول

یکهزار ویانصد نسخه با سرمایهٔ کتابفروشی باستان مشهد از تیرماه ۱۳۳۹
تا اردیبهشت ماه ۱۳٤۰ شمسی هجری در چاپخانهٔ طوس مشهد بچاپ رسید

کلیهٔ حقوق برای مصحح محفوظ است

Marfat.com

بیاد شاد روان حاج ابوالقاسم ناظم اخلاقی ،
آزاد مردی که عشق به ادب را در من بر انگیخت
و در جوانمردی و خلق خوش میان دودمان نقیب
انگشت نما بود .

تقدیم به همسر مهربانم

تقی بینش

Marfat.com

بانشر این کتاب ، مصادر زوزنی ، یکی دیگر ازاسناد گرانبهای زبان فارسی که تا کنون بصورت نسخهٔخطی در کنج کتابخانه‌ها نهفته بود ببازار آمد ودردسترس عموم قرار گرفت .

برای علاقمندان بکتاب خبر انتشار هر کتابی مسرّت انگیز است . درمورد این کتاب موجب مزید مسرّت است که این کار درخراسان وبدست یك دانشمندجوان خراسانی صورت گرفته است یعنی نموداری است از علاقه وتوجهی که فضلای این سرزمین نسبت بکتاب و کتاب شناسی پیدا کرده‌اند .

این جنبشی است که تازه شروع شده وامید است که‌درطی زمان توسعه‌پیدا- کند وچون بحکم تشویق کار خوب‌را باید گفت ونام مردم خوب را باید برد ، باید گفته شود که درایجاد این نهضت دوخراسانی فاضل‌ما آقای محمودفرخ وآقای‌تقی- بینش سهم بزرگ دارند . این آقایان با نشر کتابهای خود درمشهد نشان دادند که نشر کتاب نباید محدود بمرکز کشور باشد ودرشهرستانها نیز امکاناتی برای این کار هست وفقط همت واقدام میخواهد . البته درشهرستانها وسائل واسباب کار بدان گونه که درمرکزهست فراهم نیست ولی خوشبختانه مراجعه بمراکز کتاب امروز کار دشواری نیست ودرهرحال تجربه نشان داده است که هرکاری باید ازناقص شروع بشود تابکمال برسد زیرا احتیاج خود عامل بزرگ تکامل است .

برای معرفی کتاب حاضر بامقدمهٔ جامعی که مصحح محترم برآن نوشته‌اند وخوانندگان مطالعه میکنند حاجت‌بسخن دیگری شاید نباشد وخلاصه آنکه متنی- است قدیمی متعلّق به صدهٔ پنجم هجری یعنی نهصد سال پیش ، عصر بیهقی وتاریخ‌او، وازحیث موضوع لغت‌نامه‌ایست عربی بفارسی که بگفتهٔ خود مؤلف برای ازبرکردن نوشته شده است وبنابراین کتابی بوده است درسی وباصطلاح امروز «کتاب کلاسی» برای فارسی‌زبانانی که میخواسته‌اند عربی بیاموزند . قسمت عربی کتاب‌اگراهمیتی

Marfat.com

داشته باشد از آن جهت خواهد بود که مجموعه ایست از افعال مستعمل در زبان عربی وضمناً نمونه ایست از شیوهٔ لغت نویسی ابتدائی وقدیم که برای هر نوعی از انواع کلمه کتاب جداگانه یی مینوشته اند ودر ترتیب کلمات هم غالباً حرف آخر کلمه را مأخذ قرار میداده اند. والبته باتکاملی که درفن لغت نویسی پیدا شده وبالغت نامه های کامل وجامعی که بوجود آمده است فائدهٔ عملی زیادی برای این کتابهای کوچك ازلحاظ زبان عربی باقی نمانده است. ولی قسمت فارسی کتاب بسیار مهم وجالب است یکی از آن جهت که بهترین ترجمهٔ فارسی لغت عربی را بما میدهد یعنی ترجمه یی مطابق وجزل وجزم، دیگر از جهت واژه های اصیل فارسی که در آن یافت میشود، واژه هایی که در آن زمان مستعمل بوده وبعد جای آنهارا واژه های عربی گرفته است. ازاین دو جهت میتوان گفت که مصادر زوزنی یکی ازاسناد ومدارك زبان فارسی است.

خوشبختانه مصحّح فاضل که خود متوجه این نکته بوده اند فهرستی از واژه های فارسی کتاب تنظیم کرده اند که ازروی آن میتوان این واژه هارا در کتاب بررسی کرد، بعلاوهٔ فهرستی به ترتیب حرف اول ازواژه های عربی که آن نیز تکملهٔ لازم وسودمندی بشمار میرود ومراجعه به کتاب را بمراتب آسان میکند.

درمقدمه خود مصحح محترم اززندگی مؤلف کتاب آنچه دردسترس داشته اند آورده اند وبیش ازاینهم راجع باین مرد مشهور که درعین حال مانند بسیاری از بزرگان قدیم بواسطه فقد منابع ناشناس مانده است گویا اطلاعی دردست نیست. اگر روزی منابع دیگری پیدا بشود واخبار دیگری دربارهٔ او بدست بیاید، آن مطلب دیگری است. میگویند زوزنی کتابی بنام ترجمان القرآن نوشته است واین کتاب در اروپا موجود است، ولی درایران گویا اثری ازآن نیست.

این کمبود راجع بزوزنی را آقای بینش باایراد شرح مبسوطی دربارهٔ زوزن وجغرافیا وتاریخ آن جبران کرده اند. این بسط وتفصیل شاید برای بعضی خارج از

Marfat.com

حدود طبیعی مقدمه بنظر بیاید ، ولی بعقیدهٔ من بحثهایی ازاین قبیل که بروشن کردن نقطه‌های تاریك ومهمی ازتاریخ یاجغرافیای تاریخی ما کمك میکنـد همیشه سودمند است واستفاده ازفرصت برای طرح این مباحث نادرانیست ، علاوه برآن که فهم زوزن که درصدهٔ پنجم مهد فضلای عـربی دان خراسان بوده است برای فهم زوزنی استاد زبان عربی مناسبت تمام دارد .

دشواریهایی‌را هم که درچاپ لغت نامه‌یی مانند این کتاب وجود داشته است باید درنظر گرفت ازقبیل تنظیم سطرها ، ضبط اشکال (اعراب) حروف ومهمتر ازهمه ثبت نسخه بدلها بصورت کامل . وجای خشنودی است که مصحح محتـرم ازعهدهٔ همه این دشواریها برآمده‌اند و وظیفه تصحیح‌را بادقت وامانت لازم انجام داده‌اند . ایشان علاوه برنسخه بدلها تعلیقاتی ازمحصول مطالعـه وتتبع خود برکتاب افـزوده‌اند که خود کار ارزنده وسودمنـدی محسوب میشود . البته باعلاقه واهتمامی که آقای بینش نسبت بکمال کار ازخود نشان داده اند جای آن هست که آثار ایشان همواره ارزنده وسودمند باشد .

علی‌اکبر فیاض

مشهد آبان ۱۳۳۹

Marfat.com

ادارهٔ کل فرهنگ خراسان

شمارهٔ ۱۶۵۳۳

تاریخ ٤ بهمن‌ماه ۱۳۳۹

آقای تقی بینش دبیر کار آزموده ودانشمند فرهنگ خراسان توفیق یافته است یکی ازمآخذ بزرگ زبان فارسی را دردسترس دوستداران ادب وفرهنگ ایران قرار دهد . ایشان سالهاست بکار تحقیق وتتبع اشتغال دارند ودرفرصتهای مناسب نتیجهٔ کارو کوشش‌مستمر خودرا دراختیار جامعه قرار میدهند . نشریهٔ فرهنگ‌خراسان که اکنون سومین‌سال‌حیات خودرامیگذراندو بسعی‌واهتمام‌ایشان و باهمکاری‌جمعی ازبزرگان‌وفرهنگیان خراسان منتشر میشود، خدمتی باین آب وخاك کرده است که درحد خود گرامند ودرخور ستایش است .

کتاب حاضر که پیش‌ازاین بصورت نسخه خطی درکتابخانه‌های‌بزرگ نگاهداری میشد باهمت ایشان بصورتی نیکو بچاپ رسیده است ومصحح‌محترم برای تهیهٔ متن آن از چند نسخه خطی نفیس و کهن سال استفاده کرده‌اند . این جانب‌لازم میدانم بنام فرهنگ خراسان ازاین جوان دانشمند وفعال که تمامی وقت خودرا صرف مطالعه وکار فرهنگ میکند سپاسگزاری کنم و برای ایشان مزید توفیق در خدمات فرهنگی رامسألت بدارم .

مدیرکل فرهنگ خراسان - بهمن حبیبی

Marfat.com

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پسرعمویی داشتم که عشق به ادب را درمن بر انگیخت. درآن روزگاران من نوجوانی بودم درآستانه حقایق تلخ زندگی و او کامل مردی سرد و گرم جهان دیده،وجوانی را با همه ماجراها پشت سر گذاشته. بیشتر شبهای پاییز و زمستان وقت ما در خواندن کتاب میگذشت و گاه تابستانها که بهییلاق میرفتیم زیبایی‌شعر و ادب را با شکوه طبیعت در هم می ریختیم. من در خُردی پدرم از سر رفته بود و او که از مهربانی نصیب وافرداشت درمن بچشم فرزندی می‌نگریست وازسر گذشت‌های عبرت‌انگیزخود سخنهامیگفت. آن مردآزاده وبلندنظر اکنون دستش ازدامان زندگی کوتاهست ولی من‌هیچگاه ازیاد مهربانیهای‌اوغافل‌نیستم وهمچنان به کتاب عشق می ورزم. کتاب برای من معشوقی‌است دلبند که هرگز ترش نمی‌نشیند وچین بر ابرو نمی افکند. معشوقی که‌مانند گل همیشه بهار، مهر جاودان دارد وهروقت بخواهم لب از گفتار فرو می‌بندد. کتاب هرقدر کهنه تر و از روزگار گذشته با نشان تر باشد مرا بیشتر خشنود میکند. نسخه‌های خطی که دستهای هنرمندان گوشه گیر و رنج دیده اوراقشان را زینت داده اند و یا یاد داشتها و خطهای خیال‌انگیزی‌را که‌نشانه زندگیهای بی آلایش‌وساده پیشینیان‌است همراه دارند، برای من بقدر رؤیاهای جوانی لذت وشادمانی ایجاد می کنند.

*

چندی پیش نسخه‌یی را بنام **تاج‌المصادر** بیهقی خریداری کردم. نسخه از کتابفروشی بود که نامش در دیار ما بر زبانهاست. مردی مالدار چنان دل به‌دینار و درم سپرده که آب از دستش نمی‌چکد وقبای کهنه اش از این سال تا آن سال،نو

Marfat.com

نمیشود. مال از بهر آسایش است اما چه بسیارند مالدارانی که آسایش را درپای مال می‌ریزند و در لب‌آب حیات از تشنگی جان می سپارند. برای تکمیل آن‌نسخه که صفحه‌آخر نداشت ، نسخه‌یی چاپی از تاج‌المصادر بیهقی را از کتابخانه استاد والاشان آقای **محمود فرخ** بامانت گرفتم وبخانه‌بردم امااز مقایسه‌نسخهٔ‌خطی باچاپی معلوم‌شد که کتابی جزتاج‌المصادر-امانفیس‌تر وعزیزتر - خریداری کرده‌ام که‌مصادر زوزنی نام دارد و تاکنون بزیور طبع‌آراسته‌نشده‌است. بفکرم گذشت این کتاب گران سنگ راکه نزدیك به‌هزار سال از عمرش گذشته‌است بچاپ برسانم. ولی هنوز خستگی کار تصحیح و چاپ دیوان **ظهیرفاریابی** ازتنم بیرون نرفته بود و خودرا برای کاری بزرگتر وپرزحمت‌تر آماده نمی‌دیدم. باضافه‌تهیه متنی انتقادی ازکتاب را بداشتن چند نسخه معتبر واصیل وابسته‌می دیدم. از اینرو دل خوش کردم که نسخه‌ام را تا میشود تصحیح وکامل کنم وچاپ کتاب را به‌آینده - آینده‌یی که فکر میکردم خیلی نزدیك نیست ـ واگذارم.

پس ازآن روزی به‌**کتابخانهٔ آستان‌قدس** رفتم و با راهنمایی دوست کتابدار چند نسخه از مصادر زوزنی را از نزدیك دیدم. نسخه‌یی از کتاب زوزنی که تاریخ ۶۷۰ هجری داشت آتش عشق ونشاط را در من دامن زد ومرا درفراهم آوردن متنی مصحّح از کتاب مصمّم کرد.

این‌بود تاروزی درخدمت دوست‌فاضل‌آقای دکتر **جمال‌رضایی** - که‌تازه برای تصدّی کرسی تدریس زبانهای قبل از اسلام ایران و هم معاونت دانشکدهٔ ادبیات به‌مشهد آمده بودند - سخن از کتاب زوزنی‌رفت‌و وسیله شد تا روزی با آن دوست ارجمند به‌کتابخانه برویم و نسخه‌هارا به بینیم. دوست فرزانه چون من نسخه‌ها را پسندید و رایی راکه من در بارهٔ ارزش کتاب وخدمتی که ازبچاپ رساندن‌آن برای زبان فارسی داشتم تایید و هم مرا تشویق کرد تا از دشواری کار نهراسم

Marfat.com

و همین که مزاج را آماده ببینم بکار دست بیازم . حتی نوید داد اگر مجال بیابد حاضراست با من همکاری کند ومددی ازسرمایه معنوی‌خود بمن‌برساند . اسف را که از بخت بد،دوست محترم در بند کارهای اداری چنان گرفتار آمد که فرصت دیدار دوستان نداشت تا چه رسد بهمکاری در تصحیح و مقابله نسخه ها . چندی بر این گذشت وکاری از پیش نرفت و بود تا بر سبیل اتفاق در محضر استاد علامه آقای دکترعلی‌اکبر فیاض سخن از کتاب زوزنی بمیان آمد و جریان امربعرض‌معظم‌له رسید استاد مراآنچنان‌تشویق کرد که از فردای‌آن‌روز خستگی بدنی‌وروانی‌را بهیچ انگاشتم و در پی فراهم آوردن مقدّمات‌کار برآمدم . روزی درخدمت استاد بزرگوار به کتابخانه آستان قدس رفتیم ونسخه ها را با دقت بسیار دیدیم . در آن مجلس تصمیم بر این شد که نسخه مورخ ٦٧٠ اصل ودگرها بدل‌باشد و من‌نیزچنین کردم.

متن این کتاب همان است که در نسخه مورخ ٦٧٠ هجری و یا نسخه اصل آمده ، بی‌تغییری و کمی یاکاستی . تنها مختصر دستی در رسم‌الخط نسخه برده‌ام که املاءِ کلمات با شیوهٔ امروز بیگانه نباشد . مثلاً دالهای فارسی همه جا ذال بوده است (بوذ و .....) ومن که در رعایت یك قاعدهٔ قدیمي‌متروك ـ آنهم قاعده‌ای که‌تنها در بخشی از خراسان متداول بوده است ـ الزامی نمی‌دیده‌ام بصورت دال نوشته ام . یا پ را که‌کاتب ب نوشته پ کرده‌ام . همینطور گ که در نسخه اصل ك بوده است . کتاب مصدّراست به مقدمه‌یی در باره : شرح حال مؤلف ، ارزش ومطالب کتاب ، جغرافیای تاریخی زادگاه مؤلف ومعرفی نسخه ها . توضیح در باب واژه های نادر (شاذ) ونکته‌هایی را که در خور شرح‌بیشتر یافته ام در پایان کتاب ـ بصورت تعلیقه‌ـ آورده‌ام وفهرستی ازلغات فارسی ومصادر عربی بترتیب الفباء بر فهرست اعلام کتاب افزوده‌ام تاکار مراجعه آسان تر شود . با دقت و حوصله بسیار حرکات مصادر عربی را با مآخذ معتبر تطبیق کرده‌ام تا خواننده بتواند با اطمینان کامل کتاب را مورد استفاده قرار دهد . برای این‌کار ازمنتهی‌الارب ، المنجد (چاپ‌پانزدهم وچاپ ١٩٦٠)

Marfat.com

صراح‌اللغة، منتخب‌اللغات،قاموس و گاه‌لسان‌العرب سودجسته‌ام.مآخذ یادداشتهایی را که در زیر صفحه‌ها ودر تعلیقات، یا درمقدمه نوشته‌ام در جای خود ذکر کرده‌ام تا سخنی وقولی از قید ماخذ وسند آزاد نباشد وحقّ زحمت دیگران وفضل تقدم از بین نرود. اصطلاح بیت راکه در کتابت سابقه‌دارد وباصطلاح یك سطر نوشته‌است، با اندکی تعمیم درمعنی‌آن وبجای‌پاراگراف (یعنی عبارتی متضمن‌ترجمهٔ‌یك‌مصدر) بکار-برده‌ام و از نارسایی آن پوزش می‌طلبم. سخن گفتنی دیگری ندارم و میدانم کسانی که با کار تصحیح متون وچاپ کتاب آشنا هستند میدانند چقدر وقت بر سر این کار گذاشته‌ام وچه خوابهای شیرین بر خود حرام کرده‌ام. پر واضح است کار من خالی از نقص نیست وچنانکه گفته‌اند آدمی جایزالخطاست ولی ازخواننده محترم انتظار دارم بچشم اغماض بنگرد و یا ازسر لطف مواردخطارا بمن اطلاع دهد تا اگر چاپ کتاب تجدید شد بتوانم مورد استفاده قرار دهم. چندین ماه وقتی که از بهترین ایام عمر عزیز صرف این کار کرده ام و هم رنج بی اجری که در غلط گیری کتاب برده‌ام در نظرم آسان میشود اگر ببینم چنان که آرزو داشته‌ام خدمتی بزبان و فرهنگ میهن عزیز شده‌است. امیدوارم تا وقتی ابر می گرید و گل می خندد، تا ماه نقره می‌پاشد وخورشید طلا میریزد زبان فارسی باقی بماند و مردم این سر زمین از نعمت‌آزادی وشادکامی برخوردار باشند. بحکم‌انصاف ومردمی‌لازم‌میدانم ازبزرگانی که مرادراین‌کاریاری کرده‌اند شکر گزاری کنم وباآوردن‌نامشان دراین‌دیباچه چشم عروس طبع را از پشت پای خجلت بردارم. باشد که اندکی از شکر محبت آنان گزارده آید ومر دیباچه را حسن ختامی باشد.

استاد والا مقام جناب آقای دکتر علی اکبر فیّاض در راهنمایی من بنده و هم در ملاحظه یاد داشتهایی که برای مقدمه کتاب ترتیب داده ام منتی بزرگ برمن دارند. خدایش‌زنده وپایدار وازسعادت دوجهانی برخوردار بداراد. ازحضرت مخدومی استاد محمودفرخ که کتابخانهٔ نفیس خودرا دردسترس من‌بنده قرار داده‌اند

Marfat.com

سپاس مخصوص دارم . جناب آقای **تقی مدرس رضوی** استاد دانشگاه تهران که از دیرباز حق استادی بر من دارند ، با لطف و دلسوزی خاص نمونه‌های چاپی کتاب را ملاحظه کرده و لزوم تهیه فهرست الفبایی مصادر عربی و لغات فارسی را متذکر شده‌اند که باید شکر گزاری کنم . دوستان فرزانه آقایان دکتر جمال رضایی و دکتر **غلامحسین یوسفی** دانشیاران دانشکده ادبیات مشهد لطفشان مشکوراست . آقای دکتر رضایی چنانکه گفتم اول کس بود که اهمیت کتاب را بمن بازنمود ومرا بشروع کار تشویق کرد و دوست دیرین هوشمند آقای دکتر یوسفی نیز یادداشتهایی که برای تعلیقات آخر کتاب فراهم آورده بودم با حوصله ودقتی که در شان محققی دقیق النظر و کریم الطبع است ، ملاحظه کرد و اطلاعات ذیقیمتی بر نوشته‌های من افزود که بنام ایشان در جای خود آورده ام .

آقای **او کتایی** مدیر کتابخانه آستان قدس و آقای **ابوالقاسم کتابدار** معاون و کتابدار کتابخانه مقدس در کمال محبت نسخه هارا در اختیار من گذاشته واجازهٔ عکس برداری ازنسخه اصل را کرامت کرده‌اند .

هزینه چاپ این کتاب را **آقای عباسعلی پاسبان رضوی** مدیر کتابفروشی باستان مشهد بر عهده داشته است از اینرو لازم بنظر میرسد از این مرد فرهنگ دوست به نیکی یاد شود . وی سالهاست درمشهد بکار کتابفروشی اشتغال دارد و از این راه خدمتی بفرهنگ خراسان انجام داده‌است که در خور تقدیر است . کتاب حاضر سومین تالیف من است که با سرمایه وهمت پاسبان چاپ ونشر میشود و این مرا وا میدارد که بسهم خود از این مرد ادب دوست تشکر کنم .

چون برای هرکار ادبی فراغ خاطر و امان لازم است وهم اکنون بیمن وجود شاهنشاه اینها میسّر است رواست که نعمتان تندرستی و امان را شکر گویم و از خداوند بزرگ بخواهم تا این دونعمت بزرگ در این سرزمین مخلّد بماند .

مشهد . زمستان ۱۳۳۹ شمسی هجری

تقی بینش

Marfat.com

مقدمہ

Marfat.com

فتح ایران

ایران مانند دیگر کشورهای باستانی سر گذشتی عبرت انگیز دارد. اقوام آزمندی که در کرانه های فلات ایران زیست داشته اند همواره آرزوی تسخیر زمینهای بارور و سرسبز ایران را در سر میپرورانده اند و هرچند بار امواج غم و حادثه را با خود همراه می آورده اند . گاه اقوام گردن کش دوردست و کشور گشایان خود خواه برای بسط میدان فرمانروایی ویا تسکین عطش کشور گشایی خود سرزمین ایران را در زیر پای سربازان خود لگد مال میکرده اند . تاریخ ایران مجموعه این حادثه ها و جنگ وستیزهاست وهر پژوهندهٔ با انصافی را به تحسین بردباری و قدرت انعطاف ملت ایران وامیدارد .

در تاریخ ایران حوادث عبرت انگیز کم نیست ولی کمتر حادثه یی بقدر حملهٔ عرب شگفت انکیز است . این عجب است مردمی بیابان نشین که شیرشتر و سوسمار میخورده و دختران شان را زنده بگور میکرده اند بتوانند بر کشوری که سردارانش بازاد وسلاح زرین به میدان جنگ میرفته اند فایق آیند و بنیان امپراطوری بزرگی را در هم بریزند . در سالهای اخیر که فلسفهٔ تاریخ طرفداران زیاد پیدا کرده است و خواسته اند علل و پیدایش آثار و حوادث تاریخی را از روی منطق وحساب پیدا کنند برای حل این مسأله ـ مسأله حمله عرب وفتح ایران بدست اعراب ـ نظرهای مختلفی داده شده است[1] ولی هنوز ابهام قضیه بقدری باقی است که نمیتوان آنرا موضوع ساده یی تلقی کرد[2] .

شاید به قول توین بی[3] ـ مورخ بزرگ معاصر ـ وقتی اسناد ومدارك تاریخی

---

۱) استاد همایی ده فقره دلیل برای این امر ذکر کرده اند (تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۷)

۲) میراث ایران ص ۱۱۶

۳) ازافادات دکتر یوسفی

Marfat.com

زیاد شد حقیقت در بین آنها کم میشود و گذشت زمان اسرار این‌حادثه بزرگ تاریخ را در زیر ظلمت قرون و ابهام مآخذ پنهان کرده‌است . بودن بشارتهایی بنام**مجمد** یا **احمد** در آیین مهر و روایتهای تاریخی میرساند که ایرانیان برای ظـهور مردی بزرگ آماده بوده‌اند وانتظار داشته‌اند مصلحی بیاید وآیین عدل و داد را درجهـان بگستراند[1] . اختلاف طبقاتی وآزادی مذهب‌دردورهٔساسانی‌تغیر سیاست نظامی‌ایران اززمان‌انوشیروان به‌بعدوقیام‌خوارج[2] وناتوان‌شدن دولت‌ساسانی‌براثر نبردهای‌طولانی با رُم شرقی و قبایل ترکستان و ظلم وبیدادفئودالها و روحانیان‌را هم دلیل ناتوانی دربار ایران[3] وعامل پیروزی اعراب دانسته‌اند که درجای خود صحیح و مؤثراست .

نظردیگر این است که نژادآریایی محکوم اصلی‌شده است که درفلسفهٔتاریخ «دژنراسیون نژادی[4] »نام دارد . بنابراین اصل هر نژادی اگـر فاسد بشود وبعللی سجایای اخلاقی و مدنی خود را از دست بدهـد محکوم بزوال میشود . **ابن‌خلدون** معتقد است[5] ملتهای بدوی اگر در شرایط مساعدی قرار بگیرند شهرنشین‌میشوند ولی شهرنشینی حدّت‌وصلابت‌آنهارا که لازمه زندگی‌بدوی وصحرا نشینی‌است‌تاطیف میکند وباقوام بیابانی دیگر که بحکم قانون تنازع بقا درپی بهبود وضع زنـدگی هستند اجازه‌میدهد تااساس حکومت‌آنهارا درهم بریزند . این‌اصل اگر چه مخالفانی دارد[6] ولی برای‌توجیه مسأله شکست ایران بی‌ثمر نیست .

---

۱) تاریخ‌وتقویم‌درایران ازذبیح‌بهروزص ۱۰۱ ۲) کریستن‌سن،ایران‌درزمان‌ساسانیان (ص۲۸۸ و ۳٤۰) ۳) تاریخ تمدن ایران ، ماسه ـ ترجمه محیی‌ص٤٦ و۱۸٦

٤) نظر دکتر باوند دانشیار دانشکده ادبیات مشهد و استاد تاریخ . این نظرمورد انتقاد واقع شده است زیرا نژادهای دژنره میتوانند زندگی‌ازسر گیرندوهمچون درختی خشك ازنو سبز شوند

۵) مقدمه، ترجمه‌پروین گنابادی ج ۱ باب دوم ازصفحه۲۳۱ تا۲۹۰

٦) گورویچ روسی میگوید تاریخ تمدن جدید خلاف این اصل‌را نشان میدهد زیرا درحال‌حاضر دیده نشده‌است اقوام‌وحشی‌و بیابانی‌بتوانند ملتهای شهر نشین ومدنی رامضمحل کنند (ازافادات دوست هنرمند آقای‌عباس حکیم)

Marfat.com

معنویت اسلام‌هم درپیروزی‌اعراب بی‌اثر نبوده‌است زیرا اسناد تاریخی دلالت دارد که ایرانیان مجذوب تعالیم عالیه‌اسلام شدند ودینی را که ازبرابری وبرادری دم میزد وبااختلاف طبقاتی سخت مخالف بود باجان‌ودل پذیرا شدند.[1]

بطورکلی‌دولت ایران دراواخردورهٔ ساسانی ناتوان شده بود زیرالشکرکشی‌های پی‌درپی نیروی لشگری‌ایران‌راضعیف کرده‌بود. سپاه‌ایران درنقاط‌دوردست مانند مصروفلسطین‌وانتهای آسیای‌صغیرپراکنده‌شده وسرداران‌دلیروکارآزمودهٔ خودرا ازقبیل **شهروراز** و **شاهین** ازدست‌داده‌بود. دربارهم‌بقدری دچارهرج‌ومرج شده‌بود که درطی چهار سال بعد از خسرو پرویز ده یادوازده تن پیاپی‌برتخت شاهی‌نشستندودرخاندان سلطنت عنصری لایق ومدبر که ازعهده اداره ملك برآید وجود نداشت.[2] طاعونی که درسال ۶۲۸ میلادی (سال هفتم هجری) روی داد وطغیان دجله وفرات درسال ۶۲۷ میلادی (سال‌ششم‌هجری) که سدهارا شکست ومایهٔ‌خرابی بسیارشد وانتقال پای‌تخت ایران ازفارس بحوالی سرحدّات جنوب غربی‌کشور[3] نمونه‌یی است ازنابسامانی اوضاع ایران وناسازگاری حوادث.[4]

نفوذ زبان عربی در ایران

هرچه بود ایران بدست اعراب‌فتح شد وزبان عربی‌همراه‌بادین اسلام‌به‌ایران راه یافت. ازطرف دیگر زبان عربی زبان سیاست یازبان قدرت بود ومردم مجبور بودند برای برخورداری ازقدرت اسلام عربی یادبگیرند. عربها درروا‌ج زبان عربی بزوروزرهم متوسل‌میشدند و گاه[5] «ممالك مسخر شده رااز تکلّم زبان مادری ممنوع

---

۱) تاریخ‌ادبیات‌ایران‌استادهمایی‌ج۲ ۲) جنگهای‌ایران‌ازعباس‌اقبال‌ص۹۳ـ کریستن سن مینویسد ده‌تن (ص۵۲۲) ۳) ازپرویز تاچنگیز تقی‌زاده ص۳

۴) استاد همایی ده فقره دلیل برای اثبات ضعف دولت ساسانی گرد آورده اند که محصول استقراءواستقصای‌دقیق ایشان وهمه درجای خود صحیح است (تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۷)

۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتر صورتگر ، انتشارات‌مؤسسه وعظوخطابه ص۸

Marfat.com

ساخته و متخلّفین را سخت‌سیاست میکردند». نرشخی در **تاریخ بخارا** مینویسد [1] :
«قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرحصاربخارا ، بسال نود وچهارودرآن‌موضع
بتخانه بود . مر اهل بخارارا فرمود تاهرآدینه درآنجاجمع‌شدندی، چنانکه هرآدینه
منادی‌فرمودی هر که بنمازآدینه حاضر شود دودرهم بدهم . ومردمان بخارا باوّل
اسلام درنماز قرآن بپارسی خواندندی‌وعربی نتوانستندی‌آموختن وچون‌وقت رکوع
شدی مردی بودی که درپس ایشان‌بانك [زدی] بکنیتانکینت [2] وچون سجده
خواستندی [کردی] بانگ کردی‌نگونپانکونی». این‌روایت نشان‌میدهد که‌عمال
خلافت برای رواج زبان عربی ومراسم دینی اسلام سیاستی مدبرانه درپیش گرفته
بودند ومردم نومسلمان رابه انواع مختلف‌به‌زبان عربی ودین‌اسلام باعلاقه میکردند.
درقرن اول ودوم هجری زبان رسمی‌وعمومی اسلامی عربی بود [3] و دردوره سامانیان
محاسبات ومکاتبات سلطانی وباصطلاح دیوان به‌عربی بود . [4] دردوره غزنوی نیز
زبان عربی بقدری نفوذ داشت که کتب علمی وادبی بآن زبان‌نوشته میشد وفضلاوشعرا
ونویسندگان ایرانی درادب عرب دست داشتند . [5] ازاواسط دوران حکومت امرای
صفاری و سامانی، روابط دربار ایران بادستگاه خلافت محکم وبرقرار گردید وزبان
عربی‌زبان‌رسمی‌ایران‌شد. [6] **ابوجعفراحمد** وپسرش **خلف‌بن‌احمد** باتعصب‌بسیاردواوین
رسمی سیستان را عربی کردند وامرای آل بُویه نیزشعر وادب عرب را رواج تمام
دادند . [7] درعین حال زبان فارسی‌به‌حیات خود ادامه میداد وگاه درفرصتهای‌مناسب

---

۱) تاریخ بخارا تصحیح استاد مدرس رضوی ص۵۷
۲) این‌دوکلمه را استاد بهار به‌تصحیح قیاسی چنین نوشته است : نکنیان کنیت ، نکونپانکون کنیت (سبك شناسی ج ۱ ص۲۲۹)
۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۸
۴) ایضاً ص۶۴
۵) ایضاً ص ۱۲۳
۶) تاریخ دیالمه وغزنویان ازپرویز ص۴۳۴
۷) ایضاً ص ۴۳۵

Marfat.com

زبان دربار میشـد . از زمان وزارت خواجه **حسن میمندی** دواوین عربی شد ولی در همان اوقات باامراءِ ماوراءالنهر وممالك مجاور بزبان فارسی مکاتبه میشد [1] .

سلجوقیان هم مکاتباتی بزبان عربی داشته‌اند ودردوره‌های بعد نیز کسانی مانند هلاکو برای ملك ناصر وامرای شام بعربی نامه میفرستاده انـد [2] . اما **محمود و مسعود غزنوی** کتبی بزبان فارسی داشته‌اند که یکی از آنها از برکت قلم **ابوالفضل بیهقی** هنوز باقی مانده است [3] .

اگر چه دیوان عربی شده بـود ولی نامه های خصوصی و بعض مراسلات سلطانی بفارسی نوشته میشد [4] . درتاریخ بیهقی نامه یی که **القائم بامرالله** برای امیر مسعود فرستـاده ومتن بیعت نامهٔ مسعود به عربی است [5] . در عوض از نامه‌هایی که از شهرهای ایران به بغداد نوشته میشده نمونه‌هایی بزبان فارسی یـافت میشود [6] .

مرحوم **ملك الشعرای بهار** دراین زمینه چنین نوشته است: [7] «زبان فارسی بعدازاستقرار دین اسلام در جزیرةالعرب، وارد ایران شد و از همان بدو پیدائی خود در زبان و ادبیات پارسی تاثیر نمود لیکن در دورهٔ سامانیان بواسطهٔ دوری خراسان از مرکز عرب وتوجه و اعتنای خاص پادشاهان و امرای محلّی بتدریج زبان پارسی دری، و ازهمه‌مهمتر مانوس بودن مترسلان و ادیبان بشیوهٔ قدیمتری که بقبل ازاسلام پیوسته بود، زبان تازی درنثردری اثر آشکار ونمایانی نبخشید . درعهدغزنویان ارتباط خراسان با بغداد بیشترشد ونفوذ بغداد بسبب انقراض دولت سامانیان وترکتازی دو دولت غیر

---

۱) ایضاً تاریخ غزنویان ۲) مجله آینده دوره ٤ شماره ۳ ـ ٤ ص۲۰٤

۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۹٤

٤) ایضاً ص۹٤

٥) تاریخ بیهقی به‌تصحیح استاد فیاض ص۲۹٥ و۳۱٦

٦) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۹٤

۷) سبك شناسی ج۲ ص٦۳

Marfat.com

ایرانی (غزنویان وخانیّه ماوراءالنهر)درمملکت توران وخراسان شدید گشت چه هریك ازپادشاهان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولای خلیفه میزدند واین روابط موجب توجه زیاد تری بزبان تازی شد.» **آقای دکتر صورتگر** راجع به‌نفوذ زبان عربی درایران چنین می‌نویسد: [1] «پس ازضعف خلافت درایران، قلمروهای مستقل ونیمه‌مستقل توسط بزرگان ایرانی تاسیس یافت و دربار این امرا مرکز تجلّی ادبیات و دانش گشت و مردم نقاط ایران که بدربار خلفای بغداد راه نداشتند در شهر و کشور خویش حامی ومشوّق یافتند. با وصف این در اوایل این دوره هنوز برای ابراز عقاید علمی و ادبی زبان عربی وسیله بود و علّت آنهم اینست که زبانهایی که علوم و ادبیّات درآنها سابقه طولانی داشته و در نتیجه قرنها تمرین و آزمایش اصطلاحات دقیق و روشن فنی درآن وجود یافته است بزحمت و اشکال زیاد مقام خود را بزبان نو دیگری میدهد».

استادهمایی می‌نویسد: [2] «تراوش لغات عربی درزبان فارسی عمده بعداز اسلام شده وقبل از آن اگر بوده بغایت کم بوده‌است و اما اینکه از چه زمان شروع شده است بعقیدهٔ ما نمی‌توان روز وساعت معیّنی را مبداء قرار داد و گفت ازآن تاریخ و مثلاً فلان لفظ عربی معین وارد زبان فارسی شده‌است بلکه از همان وقت که‌عرب بر ایران تسلّط یافت و ایرانیان خود را بتمام جهات مغلوب و مطیع ومحتاج عرب دیدند و استقلال معنوی و استقرار سیاسی و رشد علمی وادبی وتشکیلات حکومتی مستقل ایرانی که هریك در نوبت خود از علل خیلی بزرگ حفظ زبان و ادبیات و صیانت آثار و آداب شمرده میشوند وبالاخره همه چیز خودرا در مقابل استیلای عرب یکمرتبه باختند وسروکارشان در همه چیز با حکومت عربی و اعراب افتاد، با لغات عربی آشنا شدند و اشخاص با هوش در اندك زمانی لسان عربی را خوب

---

۱) تاریخ ادبیات ایران ص ۱۸
۲) تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۲۷۷

Marfat.com

یاد گرفتند و احیاناً طوری بدان زبان شعر ساخته وحرف میزدند که موجب حیرت اعراب میشد .... » وچند سطربعد .... : « گذشته از عوامـل طبیعی و اجتماعی که نتیجهٔ قهری آنها اختلاط دو زبان بایکدیگر است پاره یی از ایرانیان عربی‌مآب محض تملّق وتقرب ویا بعقیدهٔ تجدد ، خودشان را بدامان اعراب انـداخته در ترویج و استعمال لغات عربی بجای کلمات فارسی (نظیر ترک مآبان عصر مغول وفرنگی‌مآبان عصر تازه) اسراف وهجوم لغات عربی را هر چه بیشتر استقبال میکردنـد و شاید آنرا جزءِ فضایل و مزایای خود میشمردند[1] و قـومیّت وملیّت خودرا زیر پـا گذاشتند حقیقة بزبان و اخلاق و آداب خودشان بچشم حقارت مینگریستند[2] واز طرف دیگر در عصر بنی امیه عصبیّت عرب بر عجم بشدّت حکمفرما بود وحتی بزور شمشیر لغات عربی در ممالك اسلامی منتشر میشد . عموماً جـدّی وافـر در ترویج زبان عربی و امحاءِ سایر السنه داشتند » .

تمام این عوامل دست اندرکار بوده‌است ورویهمرفته ایران ـ بـا همهٔ کوششی که برای نگاهداری سنن ملّی و زبانش نشان داده ـ نتوانسته‌است شخصیت خود را حفظ کند . باری زبان وخط پهلوی منسوخ شد وزبان دری که پیوندی اززبانهای قدیمی ایران با عربی بود و بسیاری از اشکال وحروف عربی را داشت بوجود آمد . اگرچه زور وسیاست در پیشرفت زبان عربی، بس مؤثر بود ولی زبان عربی درسایهٔ اسلام توانست باین زودی وتوانایی نفوذ کند . جوینی می‌نویسد: «چون سلاطین وملوك را درخدمات

---

۱) هنوز هم هستنـد کسانی که خون ایرانی درعروقشان دورمیزند وترجمهٔ حال وفهرست آثار شعراو نویسندگان فارسی زبان را به‌زبان عربی تالیف میکنند واینرا برای خود هنری وفضلی می‌شناسند !

۲) این گفته صحیح است وشواهدی داریم که درستی آنرا تایید میکند مثلا درمرزبان نامه (چاپ لیدن ص۲) شرحی است درباره ترجیح زبان عربی برفارسی . مؤلف کتاب می‌نویسـد: «آن عالم معنی رابلغت نازل وعبارت سافل در چشمها خوار گردانیده» ومرادش ازلغت نازل فارسی است ، همیطور درمقـدمه تاریخ یمینی می‌بینـیم مؤلـف درپی اینست که ثابت کند زبان عربی بهتر ازفارسی‌است .

Marfat.com

و مطالعات که بدارالخلافه بر میداشتند وبملوك عرب می نوشتند از تحریر تازی چاره نبود هر کس از طبقهٔ علم و انشاء دست بشعبه یی از شجره لغت عربی زدند[1] » ولی اقبال عامه مردم به زبان عربی بیشتر مربوط به علاقه یی بود که بدین اسلام داشتند و برای برخورداری از تعلیمات عالیه اسلام و درك معانی قرآن و توفیق بیشتر در انجام مراسم مذهبی، بر یاد گرفتن زبان عربی همت می گماشتند . علاقه مردم بیاد گرفتن زبان عربی از یك طرف، وتشویق عمّال خلیفه ازطرف‌دیگر و هم احتیاج ایران وملکداران ایرانی به‌عربی‌دانان سبب‌شد که ادباوفضلای ایران برای یاد گرفتن زبان عربی دامن همت‌به کمر زنند و به‌جمع آوری و ترجمهٔ لغات عربی همت گمارند . از اواخر قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری این مجاهده به سر حد کمال رسید و کتابهای زیادی در خصوص زبان ولغت عربی برشتهٔ تحریر کشیده شد . در تاریخ ادب این دوره را دوره تألیف کتاب لغت می نامند[2] و معتقدند که بیشتر کتابهای لغت دراین دوره تألیف‌شده‌است . درآن هنگام خراسان مرکز ادب ایران بود و عدّهٔ زیادی از رجال علم وادب را دردامان خود پروراند .[3] **ثعالبی** در کتاب نفیس[4] خود عدهٔ زیادی از بزرگان خراسان را معرفی میکند و و متذکر میشود که بیشتر آنها ذواللسانین بوده‌اند و بدو زبان عربی وفارسی شعر می‌سروده‌اند .

قابل توجه است که خراسان تقریباً بعد از دیگر استانهای ایران بتصرف اعراب درآمد ولی بیشتر لغویان و بزرگان ادب و دارندگان کتب لغت را در دامان

---

۱) عتبةالکتبه ص۲

۲) ص۴۰۵ مجله شرق شماره ۷ ـ مقاله آقای سعید نفیسی تحت عنوان « کتب لغت درایران»

۳) ازافادات استاد مدرس رضوی

۴) یتیمةالدهروتتمةالیتیمه .

Marfat.com

خود پرورانند[1] .

قدیم‌ترین کتاب لغت عربی به‌فارسی

آقای سعید نفیسی در مقاله یی که محصول تتبعات قدیم ایشان است نوشته اند[2] : «مدت سی‌سال از اواسط قرن پنجم را در ادبیات فارسی باید عصر تالیف کتاب لغت دانست . قدیم ترین کتاب لغت فارسی بعربی هم ظاهراً در همین دوره تألیف شده‌است و آن کتابیست باسم **کتاب المصادر** ، تألیف قاضی ابو عبدالله حسین‌بن احمد زوزنی متوفی ٤٨٦ وچنانکه از اسم کتاب بر میآید مجموعهٔ مصادر زبان عربی و شرح آن بفارسیست» . دقیق تر و تازه تر نوشتهٔ **آقای منزوی** است[3] که فهرستی بس دقیق از کتابهای لغت عربی به‌فارسی را در بر دارد و درحدخود ممتع وپر ارج‌است . در این فهرست کتابهای لغت عربی به فارسی بترتیب تاریخ تألیف و یا بر حسب دوره وعصر مرتب شده‌اند وبقدری که ممکن بوده دربارهٔ تنظیم و سبك تألیف آنها وهم معرّفی مؤلّف کتاب و معرفی نسخه های معتبر آن تحقیق شده است . نمونهٔ مختصری که ازآغاز و انجام هر کتاب نقل شده ارزش کار محققانه و پر سود آقای منزوی را بالا برده‌است . به‌حکایت این‌فهرست قدیم ترین کتابهای لغت‌عربی به‌فارسی چهار دسته کتاب هستند که همگی در خراسان ـ دور ترین نقطهٔ ایران از مرز عرب ـ تألیف شده‌اند وآن چهار عبارتند از : ١ـ البلغة المترجم فی اللغة و شرح آن از مؤلف ناشناس (٤٣٨ ق . ه) ٢ـ فرهنگ بیهقی از ابوالفضل محمد‌بن حسین بیهقی صاحب تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی (٣٨٥ ـ ٤٧٠ ق . ه) ٣ ـ فرهنگهای زوزنی (متوفی ٤٨٦ ق . ه) ٤ـ فرهنگهای ادیب نطنزی

---

١) فتح خراسان درسال ٣١ هجری ودرعهد خلافت عثمان وبدست احنف‌بن قیس صورت گرفت (تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج٢ ص١٥)

٢) مجله شرق شماره ٧ ص٤٠٥

٣) فرهنگنامه های عربی بفارسی ازانتشارات دانشگاه تهران ص٢ و مقدمه لغت نامه دهخدا

132511

Marfat.com

(متوفی ۴۹۷ ق . ه) . درفهرست قدیم‌تر ازهمه البلغةاست که مؤلفش شناخته نیست و نسخه‌یی مغلوط وپریشان بنام مشکلات البلغة ـ موجود در کتابخانهٔ ملك ـ ظاهراً قطعه یی‌است ازشرحی که بر البلغة نگاشته‌بوده‌اند[1] . بعد فرهنگ بیهقی‌است . سپس مصادر زوزنی وترجمان‌القرآن ، که آقای منزوی آنها را فرهنگهای زوزنی نامیده اند و در آخر فرهنگهای ادیب نطنزی .

ادیب نطنزی بدیع‌الزمان ابوعبدالله‌حسین‌بن‌ابراهیم‌است که باختلاف روایت در ۴۹۷ یا ۴۹۹ بدرود جهان گفته و سه کتاب بنام الخلاص ودستوراللغة (که‌باعتقاد آقای منزوی همان الخلاص است) والمرقاة بدو منسوب است[2] .

آقای سعید نفیسی که در بارهٔ ادیب نطنزی تحقیقی وافی کرده‌اندمی‌نویسند[3] دوتن نطنزی شهرت داشته‌اند یکی حسین‌بن ابراهیم ملقب به ذواللسانین و دیگر ابوالفتح محمدبن علی متوفی محرم ۴۹۷ . سپس به نقل از حاجی خلیفه تاریخ فوت نطنزی مورد بحث را ۴۹۹ و کتابی از اورا دستوراللغة نوشته اند . ایشان نیز معتقد هستند که دستوراللغة را کتاب‌الخلاص هم می گفته‌اند واز مآخذ معتبر قدیم بوده است .

اثر دیگر نطنزی المرقاة فی‌اللغةالفارسیه را نوشته‌اند و هفت بیت شعری‌را که ازاو باقی مانده (یك بیت در حدائق‌السحر وشش بیت دیگر از قطعه‌یی متعلّق به سفینه خطی ملکی مرحوم عباس اقبال) نقل کرده و بیتی را که **شمس قیس** در المعجم بنام نطنزی‌آورده احتمال داده‌اند ممکن‌است از همین‌ادیب نطنزی باشد[4] . تشخیص‌اینکه کدام یك‌ازاین کتابها قدیم‌تراست چندان آسان‌نیست ، ولی به‌استحسان

---

۱) این نظر وحدس‌آقای منزوی است .
۲) فرهنگنامه‌ها ص۱۹
۳) مجله ارمغان سال۱۰ شماره ۱ص۴۱
۴) ایضاً ۵۳

Marfat.com

میتوان دریافت که البلغة و فرهنگ بیهقی تقریباً در یك زمان تالیف شده‌اند . دلیل این‌است که البلغة بتصریح متن کتاب در ٤٣٨ تالیف شده (آخر نسخه تصریح دارد) و در این تاریخ ۳۲سال از مرگ بیهقی می گذشته‌است . چون بیهقی ۸۵ سال عمر کرده پس در زمان تالیف البلغة ۵۳ ساله و مردی در خور کارهای علمی و ادبی بوده است ولی تاریخ تالیف البلغة با سال فوت زوزنی ٤٨ سال و با تاریخ مرگ نطنزی ۵۹سال‌فاصله دارد ولازم می‌آید که این دومرد بزرگ هنگام تألیف کتابهای خود نوجوانی باشند که تازه، کودکی‌را پشت سر گذاشته‌است نه مردی پخته وتلخ و شیرین روزگار چشیده . اگرچه در تاریخ به‌شخصیتهای بزرگ برمی‌خوریم که شاهکارهای خودرا در روزگار جوانی بوجودآورده‌اند ولی بهتراست فرض کنیم کتاب زوزنی‌ونطنزی‌مؤخّربر البلغة وفرهنگ بیهقی بوده‌اند . بهرحال اگر بخواهیم‌قدیم‌ترین وکامل ترین کتاب لغت‌عربی به‌فارسی‌را نام‌ببریم باید از کتاب‌زوزنی یاد کنیم .

شهرت کتاب

کتاب زوزنی قدیم ترین واصیل ترین کتابی‌است در نوع خود که مصون ازحوادث ایام باقی مانده‌است . این کتاب ازهمان‌زمان تالیف معروف وطرف‌اعتمادبوده‌است . بدون شك مقام علمی زوزنی و اینکه اورا قاضی و امام می‌خوانده اند در این اشتهار دست داشته‌است،باضافه کتاب او بزبان ساده وهمه کس فهم نوشته شده بوده است و این برای طلاب زبان عربی و ایرانیانی که در پی‌آموختن زبان عربی بوده‌اند مغتنم بوده‌است . **یاقوت** [1] در کتاب **معجم‌الادباء** به نقل از کتاب مشارب‌التجارب تالیف ابن فندق اتو بیو گرافی **ابن‌فندق** [2] را چنین نقل کرده‌است : «من‌دوشنبه ۲۷شعبان سنهٔ ٤٩٩ [ه . ق] در دهستان سبزوار از ناحیهٔ **بیهق** بدنیاآمدم . درجوانی کتاب هادی وکتاب‌السامی فی الاسلامی میدانی و **کتاب‌المصادر قاضی زوزنی** و

---

۱) الجزءالثالث عشر چاپ مصر ص۲۰۲ ۲) ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (رك : مقدمه مرحوم بهمنیاربرتاریخ‌بیهق)

Marfat.com

..... (چند کتاب مهم دیگر که نام برده) را از بر کردم و درسال ۵۱۴ درمحضر درس ابوجعفر مقری نیشابوری (ازفضلای نیشابور ومدرس زبان عربی) در مسجد جامع نیشابور حاضر شدم ....» سند دیگر برای اهمیت وشهرت کتاب زوزنی بیتی‌است از خاقانی که در چاپهای مختلف از دیوان‌او به‌صورتهای مختلف ضبط شده‌است . بیت از قصیده‌یی‌است «در شکایت و عزلت وتخلص بمدح پیغمبر اکرم» بامطلع :

ضمان دار سلامت شد دل من که دارالملک‌عزلت‌ساخت مسکن

و در چاپی که باهتمام **دکتر سید ضیاءالدین سجادی** ، دوست دیرین و فرزانه من فراهم آمده چنین است :[1]

لقبشان در **مصادر** کرده مفعول دواستاد آن زتیران این ز زوزن

اما در چاپ مرحوم **عبدالرسولی** استاد فقید دانشگاه تهران بدین‌صورت ضبط شده[2] .

لقبشان در **مصادر** کرده مفعول دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

در چاپ دیگر از دیوان خاقانی - بکوشش **آقای نخعی** - نیز این بیت به‌همین صورت آمده‌است[3] .

همچنین‌است در نسخه‌یی از دیوان خاقانی که سال‌تحریر آن ۹۵۰ (ق.ه) است و مرحوم رضاخان‌نایینی معروف به قاضی نور بر آستان قدس وقف کرده[1] و نسخهٔ چاپ سنگی هند[2] . نسخهٔ دیگری از دیوان خاقانی در کتابخانه آستان قدس هست

---

۱) دیوان‌خاقانی بکوشش‌دکتر سیدضیاءالدین سجادی ص۳۱۷

۲) دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی ص۳۲۶

۳) بکوشش آقای‌حسین‌نخعی و بسرمایهٔ کتابفروشی‌امیر کبیر ص۲۸۸

۱) این‌نسخه۴۹۴ورق‌داردبابعاد۲۷×۱۶سانتی‌متر وهرورقش۱۹سطردارد و بخط‌نسخ نوشته‌شده وشماره ثبت‌آن ۴۶۴۳ است ، مثنوی تحفةالعراقین‌حکیم را نیز دارد

۲) ص۲۱۸ چاپ‌سنگی مطبعه رفیع‌هند مورخ۱۲۹۳ بخط‌نستعلیق

Marfat.com

که در سال ۸٤۷ نوشته شده و دارای تذهیب و جـدول بندی عالی‌است[1] . متاسفانه بیت مورد بحث را در این نسخه دست زده‌اند و کلمهٔ اصل را تـراشیده یا پاك کرده و و بجایش تبریز نوشته‌اند. برای روشن شدن اشکالی که در این‌بیت وجود دارد باید نخست معنی آنرا روشن کرد . استاد شروان میخواهد از مردم سفله شکوه کند ولی زبانش پیچیده و پر از ابهام‌است . خلق درعربی مصدراست که (مصدر میمی) معـنی مفعولی هم دارد یعنی به معنی مخلوق هم استعمال شده خلق الله یعـنی مخلوق الله . دزی[2] خلق را به معنی گروهی از مردم و حیوان گرفته .

Qnantité De Personnes , D'animaux

در منتهی‌الارب نیزخلق به‌معنی مردم آمده[3] و **معیاراللغة** [4] دارد: «والناس کلهم‌کالخلق وهو فی‌الاصل مصدر و بمعنی‌مفعول» .

درعربی قاعده‌یی‌است که اسم مفعول و زمان ومکان ومصدر میمی ممکن‌است یك صورت داشته باشند این قاعده را صاحب المنجد با این عبارت بیان میکند[5] : «ان‌اسم‌المفعول‌والمصدرالمیمی‌اسم‌المکان واسم‌الزمان‌تکون‌بلفظ‌واحد ممافرق‌الثلاثی‌و ویمتاز بعضها عن بعض بواسطةالقرائن‌المعنوی» . بنا بر این خلق با آنکه مصـدر و بمعنی آفرینش است معنی مفعولی هـم دارد (مخـلوق) . مفعول در فارسی سابقه بدی دارد و بمردم بدکار گفته میشود . لقبشان درمصادر کرده مفعول ـ اشاره‌است به همین نکتهٔ لطیف . یعنی‌آن چنان خلقی یا مخلوقی که مفعول هستند . مصادر هم نام ماخذی‌است که در روزگاراستاد شروان شهرت‌داشته و کتاب درس ومدرسه بوده‌است

---

۱) این‌نسخه ۳۸۳ ورق‌دارد . ابعادش۱۷×۲۵/۵ سانتی‌متراست و بخط نستعلیق‌خوش نوشته‌شده. شمـاره‌اش٤٦٤٤

۲) (ج۱ص۳۹۹) Supplément á Dictionnaires Arabes - Dozy

۳) ج۱ ص۳۳٦

٤) ص۲٤٤

٥) ص و ازچاپ‌پانزدهم

Marfat.com

. دو استادی کـه خاقانی آنها را ستوده یکی زوزنی است ـ مؤلّف کتاب حاضر ـ دیگری دانشمندی که مثل زوزنی درلغت عرب استادوصاحب نظر بوده است .

این استاددیگر کجایی است ؛ **تیرانی یاتبریزی**؟ بظاهر باید تبریزی باشدزیرادر بیشتر نسخه‌های دیوان خاقانی ـ چنانکه دیدیم ـ چنین است ولی این استاد تبریزی باید کتابی بنام مصادر هم داشته باشد . متاسفانه در بین بزرگان تبریز چنین کس با این مشخصات نداریم . معروف تر از همه ابو زکریا یحیی‌است که او را خطیب تبریزی میگفته اند وشاگرد شیخ ابی‌العلاء معری بوده‌است.**خطیب** به تصریح **ابن‌خلکان** [1] در سنهٔ ٤٢١ متولد شدهٔ و در ٥٠٢ در مقبرهٔ باب‌البرز بغداد بخاك سپرده شده‌است . کتاب معروف او در لغت تهذیب اصلاح‌المنطق‌است که ظاهراً اصلاح شده کتاب اصلاح‌المنطق ابن سکیت خوزی است ولی در بین تصانیف بسیار زیاد خطیب نامی از مصادر نیست . اما اگر استاد را تیرانی بگیریم (بضبط مختار آقای دکترسجادی) با این مشکل رو برو میشویم که تیران کجااست؟ **یاقوت** زیر ماده **تیزان** می‌نویسد [2] : «بالکسر ثُم السکون و زای و الف و نون من قری هراة و **تیران** ایضاً من قری اصفهان» یعنی تیران دیهی است در اصفهان . اما امروز پنج جا [3] بنام تیران در ایران هست که یکی‌دراصفهان وبقیه در بروجرد و کرمان و بابل ونیشابور قرار دارند ، ولی‌تیران هرجا که باشد استادی از ائمهٔ لغت را منسوب بدانجا سراغ‌نداریم. نظری که من دارم ومورد تایید استاد بزرگوار جناب آقای دکتر فیاض هم قرار گرفت این‌است که تیران را تحریف شدهٔ میدان بگیریم وفرض کنیم شعر خاقانی در اصل اینطور بوده‌است .

لقبشان در **مصادر** کرده مفعول دواستادآن ز میدان این ز زوزن

---

۱) وفیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران ج۲ص۳۷٦

۲) معجم‌البلدان چاپ‌مصر ج۲ص٤٤١

۳) فرهنگ آبادیهای‌ایران باهتمام دکتر مفخم‌پایان ص۱۱۲

Marfat.com

اما استاد میدانی **ابوالفضل احمدبن‌محمدبن‌ابراهیم** متوفی[1] ۵۱۸ است که از بزرگان ادب و ائمهٔ لغت بشمار میرود و کتابی بنام المصادر داشته که سیوطی وچلپی و اسمعیل پاشا صحّت انتساب آن را بدو تایید کرده‌اند[2] . میدان اسم محلتی بوده‌است از محلاّت نیشابور منسوب به زیادبن عبدالرحمن «بفتح‌المیم و سکون‌الیاءالمثناة من‌تحتهاوفی‌الدال‌المهملة و بعدالالف نون[3] » که‌استاد نیشابوری ازآنجااست . و میدان (به‌فتح) یا میدان (به کسر م) درلغت عرب فراخنایی‌راگویند که درآن اسب تازند وچوگان‌بازند . صاحب‌المنجد می‌نویسد :«فسحةمتسعةمُعدة لسباق‌الخیل و لعبها،جمع میادین» درپهلوی نیز میدان M(a)idân آمده‌است[4]

نام کتاب و مؤلف ، اطلاعات درمآخذ مختلف

این کتاب ـ کتابی که هم اکنون پیش چشم دارید و نزدیك به‌هزار سال از عمرش گذشته ـ یکی از مآخذ مهمّ زبان فارسی بشمار میرود . اطلاع ما دربارهٔ مؤلّف کتاب بسیار کم ومحدوداست . **آقای‌ابن‌یوسف شیرازی** که ظاهراً پیش ازدیگران در این‌باره به‌فارسی چیزنوشته‌است ، می‌نویسد[5] : «در کتابی جز بغیةالوعاة سیوطی و روضات ومعجم‌المطبوعات واین دو بنقل از بغیه و تاریخ آداب‌اللغة جرجی زیدان نام زوزنی‌را نیافتم» از همه تازه‌تر،کارآقای منزوی‌است که تحقیقات راجع به زوزنی و کتابش را در مقاله‌یی تحت عنوان[6] : «فرهنگهای عربی‌بفارسی»درلغت‌نامهٔ دهخدا بچاپ رسانده‌اند وآن تحقیقات دوباره‌بصورت کتابی‌مستقلّ درضمن نشریات‌دانشگاه تهران نشر شده‌است[7] . بطورکلی در این نوشته ها اطلاع زیادی از زندگی زوزنی

---

۱) کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج۲ ص۱۷۰۳،وفیات‌الاعیان چاپ تهران‌ج۱ص۴۸

۲) مقدمهٔ لغت‌نامه دهخدا ص۲۷۴

۳) وفیات‌الاعیان ج۱ ص۴۸ ۴) حاشیه دکترمعین بر برهان‌قاطع ص۲۰۷۴

۵) فهرست کتابخانه مدرسهٔعالی‌سپهسالار ج۲ص۲۷۲

۶) مقدمهٔ لغت‌نامه دهخدا

۷) فرهنگنامه‌های‌عربی‌بفارسی نشریهٔشمارهٔ۵۱۳ ازانتشارات دانشگاه‌تهران

Marfat.com

وجودندارد ومیتوان گفت شخصیّت این مرد بزرگ هم درزیر ظلمت تاریخ پنهان شده است .
نمونه‌یی از آنچه در مآخذ مختلف دربارهٔ زوزنی و کتاب او، نوشته‌اند بدین قرار است :

*۱ «المصادر لابی عبدالله محمدابن احمد «الحسین بن احمد» الزوزنی «المتوفی سنة ٤٨٦» اوله الحمدلله علی سوابغ آلائه المتسابقة .... الخ جرده عن شواهد الحدیث والاشعار والامثال وترجمتها ونقحتها وصدر کلّ باب بمصادر الافعال الصحیحة ثمّ اتبعها بالمصادر المعتلة وهلم جرا وتقیل فی ترتیب کلّ نوع منها صاحب دیوان الادب .

هر که را دیده در مصادر نیست بلُغت هیچ گونه قادر نیست
اتفاقست ز فاضلان عرب که کتابی به‌ازمصادر نیست (منه) »

*۲ «الزوزنی متوفی سنهٔ ٤٨٦ . ه ، هوابوعبدالله الحسین بن علی بن احمد، له:
۱ـ کتاب المصادر مرتب عن الابجدیة کالمعجم منه نسخ خطیّه من اکثر مکاتب اوربا و فی کوبرلی بالاستانة ۲ـ ترجمان القرآن العربیه والفارسیة فی غوطا ۳ـ شرح المعلّقات طبع بمصر سنه ١٣٠٤ وغیرها »

*۳ «ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی (القاضی ، الامام...) اوراست شرح معلقات سبع و کتاب المصادر وآن مصادر افعال عرب است مترجم فارسی . »

*٤ « الزوزنی ابوعبدالله الحسین بن احمدبن الحسین القاضی ابوعبدالله الزوزنی متوفی سنه ٤٨٦ (ست وثمانین واربعمائه) له شرح المعلّقات السبع ، کتاب اللغة الفارسیة ، کتاب المصادر » (الزوزنی... ٤٨٦ ه - ... ١٠٩٣ م)

*٥ « حسین بن احمدبن حسین الزوزنی ، ابرعبدالله عالم بالادب. قاض ، من اهل زوزن (بین هراة ونیسابور) له : شرح المعلّقات السبع - ط ، والمصادر - خ و

---

۱) کشف الظنون چاپ اسلامبول المجلد الثانی ص١٠٧٣
۲) تاریخ آداب اللغة العربیة جزء ثالث چاپ الهلال مصر ص٤٤
۳) لغت‌نامه دهخدا (ابوسعد ـ اثبات) ص٥٩٧
٤) هدیة العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین ص٣١٠
٥) اعلام، قاموس تراجم الزرکلی جزء الثانی طبع الثانیة ص٢٤٩ـ٢٥٠

Marfat.com

ترجمان القرآن ـ خ ، بالعربية والفارسية .»

بغية الوعاة ، هدية العارفين ، ودار الكتب ، والمكتبة الأزهرية ، وآداب زيدان وهو فيه (الحسين بن علي بن احمد) و كشف الظنون وسماه في الكلام على كتابه «المصادر» محمد بن احمد !

*١ «الزوزني ابوعبدالله الحسين بن علي بن احمد الزوزني كان وحيد عصره في النحو واللغة والعربية له ترجمان القرآن وشرح معلقات متوفى سنه ٤٨٦ (تفو) والزوزني نسبة الى الزوزن بالفتح بلد بين هراة ونيسابور »

*٢ « كتاب المصادر فرهنگ مصادر عربى مترجم به فارسى تاليف قاضى ابو ـ عبدالله الحسين بن احمد الزوزنى متوفى در ٤٨٦ هجرى وشارح معلقات سبع .»

*٣ « مصادر فرهنگ افعال عربى باشرح فارسى آنها از القاضى ابوعبدالله الحسين ابن احمد الزوزنى متوفاى ٤٨٦ هجرى .»

*٤ «در علم لغت استاد بود و كتابى در تفسير لغات معلقات سبع تاليف كرد كه مايه شهرت وى شد . فرهنگهايى بزبان فارسى براى لغات عربى ترتيب داد كه يكى از آنها ترجمان القرآن نام دارد و براى درك معناى لغات قرآن مفيد است .»

*٥ «المصادر (بالعربية والفارسية) تاليف ابى عبدالله الحسين بن احمد الزوزنى المتوفى سنه ٤٨٦ حررها و جردها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ، و صدر كل باب منها بمصادر الافعال الصحيحة ثم مصادر الافعال المعتلة وهلم جرا ، وطريقته أن يذكر ـ

---

١) الكنى والالقاب ، شيخ عباس القمى چاپ صيدا مجلد الثانى ص ١٦٩

٢) Catalogue Des Manuscrits persans از بلوشه ج ٢ ص ١٧١

٣) Catalogue Of The persains Manuscripts از ريو ج ٢ ص ٥٠٥

٤) برون ، از فردوسى تا سعدى ترجمه عربى ص ٤٩٩

٥) فهرس المخطوطات المصورة تصنيف فواد سيد الجزء الاول چاپ قاهره ١٩٥٤ ص ٣٧٣

Marfat.com

الاسماء باللغةالعربية ثم تفسيرها باللغةالفارسية »

*[1] «دیگر ازبزرگان این عهد ابوعبدالله حسین‌بن احمد زوزنی است که درلغت ونحو وعربیت ازجملهٔ معاریف عصرخود بود . وفات اوبسال ٤٨٦اتفاق افتاد . ازآثار اودرلغت کتاب‌المصادر است وشرح سبعه معلّقه‌وترجمان‌القرآن . زوزنی کتاب‌المصادر را بنابرنظم ابواب منظم نموده وشرح لغوی هر مصدر را بفارسی داده است» .

آنچه از مجموع این اقوال بدست می آید اینست که زوزنی مردی دانشمند ودرزبان عربی صاحب نظر بوده است . نام اوباید ابوعبدالله حسین‌بن احمد باشد زیرا در دیباچه کتاب مصادر[2] و هم شرح معلقات سبع[3] بهمین صورت آمده است . همه او را قاضی وامام خوانده اند و این میرساند که در روزگار خود پیشوا ولغوی‌بزرگی بوده‌است . درنسخه‌یی از کتاب‌مصادر[4] وشرح معلقات‌سبع‌هم،اورا سید لقب داده‌اند[5] واین نشان دیگری است ازبزرگی وجلالت قدراو[6] .

تاریخ تولد زوزنی دردست نیست ولی شك نداریم که درسال ٤٨٦ ق . هجری یعنی ١٠٩٣ میلادی[7] در گذشته است .

---

١) تاریخ‌ادبیات‌درایران‌ازدکترصفاج٢ص٣١٩ (ماخوذازفهرست کتابخانهٔ‌مدرسه‌عالی سپهسالار ـ کما ذکر)

٢) به‌ص٢ کتاب‌حاضر نگاه کنید

٣) چاپ سنگی بخط ابوالقاسم خوانساری بضمیمه متن‌وشرح چندقصیده از شعرای بزرگ عرب و ابیات متفرقه در مدایح

٤) نسخهٔ‌د ازنسخه‌های‌ما،شرح‌این‌نسخه‌بعدازاین‌بیاید،رجوع کنید‌به‌ص٢ ازاین کتاب

٥) آقای ابن‌یوسف‌نیز نوشته: «درابتدی دومولفه وی بلقب سید معرفی شده‌است» منظور وی‌نسخه‌یی‌است ازمصادر که‌در کتابخانهٔ مدرسه‌سپهسالارموجوداست وشرح معلقات (فهرست کتابخانهٔ‌مدرسه‌عالی‌سپهسالار ج٢ ص٢٨٢)

٦) سید برسم آنروز برمردم بزرگ وجلیل‌القدر اطلاق میشده است . در کتابهای لغت‌نیزسیدبمعنی«ماافترضت‌طاعة» آمده(نفیسی) بنابراین‌دلیل‌انتساب‌او بخاندان طهارت وآل‌عصمت‌نیست (ازافادات استادفیاض)

٧) اطلس تاریخ‌اسلامی ترجمهٔ‌عرفان

Marfat.com

آثار زوزنی

جرجی زیدان برای زوزنی سه‌اثر نام برده است: [1] «۱ـ کتاب‌المصادر که بترتیب حروفی هجا مرتب شده ونسخه‌های خطی آن در بیشتر کتابخانه‌های بزرگ اروپاوترکیه موجوداست. ۲ـ ترجمان‌القرآن‌بالعربیة والفارسیه که‌نسخه‌یی ازآن در کتابخانه گوته آلمان هست. ۳ـ شرح معلقات که به سال ۱۳۰٤ درمصر چاپ شده است». آقای ابن‌یوسف درباره شرح معلقات نوشته است که این کتاب در ایران بسال۱۲۸۲ [ه. قمری] ودرمصرولبنان مکرّر چاپ شده وشرح قصیده امرءِ القیس آن جداگانه در سال ۱۸۲۰ [میلادی] در پاریس طبع شده است. [2] آقای منزوی[3] نوشته است که بروکلمان آلمانی پیش از دیگران ترجمان قرآن را به زوزنی نسبت داده‌است وهم‌نمونه‌یی از آن کتاب را از نسخه شماره ٤۰۱ کتابخانه گوته نقل کرده است

نام کتاب

اما درباره کتاب حاضر این‌قدر می‌توانیم‌بگوییم که شاهکار زوزنی است و ماخذ ومصدر همه کتابهای دیگری بوده است که‌دراین زمینه بعدازاونوشته شده‌اند.[3]

نام این اثر نفیس زوزنی بدرستی روشن نیست. درقدیم کتابها اسم مختصر وکوچك داشته‌اند وگاه هم اسمی نداشته و بعد ها صاحب اسم شده اند. زوزنی در دیباچه کتاب میگوید: «فهذه مصادر»[4] یابه‌ضبط نسخهٔدیگر «هذه مصادر». امااز این کلمات نام کتاب برنمی‌آید زیرا جنبه خطابی واشارت دارد و مرادش مصادری است که جمع ومعنی کرده. خاقانی که ظاهراً پیش ازدیگران نام کتاب زوزنی را آورده

---

۱) آداب‌اللغة ج۳ ص٤۳

۲) فهرست کتابخانهٔمدرسهٔعالی سپهسالار ج۲ص۲۸۳

۳) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱۷

۳) ازافادات استاد فیاض

٤) رجوع کنید به‌ص۲ ازمتن، کتاب حاضر

Marfat.com

مصادر [1] گفته‌است . ریو نیز[2] نام کتاب زوزنی را مصادر نوشته‌است و گویا این نام برای کتاب باشیوه زبان فارسی بیشتر تناسب داشته باشد .

نام کتاب را به‌صورتهای دیگر هم نوشته اند : زرکلی[3] و جرجی زیدان[4] وفواد سید[5] ومرحوم‌دهخدا[6] بقاعده‌عربی‌نام کتاب‌راعلم گرفته‌و**المصادر** نامیده‌اند دربرابر عده‌یی ازمحققان مانند :

برون[7] ، **اسماعیل پاشا**[8] ، **بلوشه**[9] **وحاجی‌خلیفه**[10]؛ **کتاب‌المصادر** نوشته‌اند باین جهت که درعرب ازقدیم لغاتی راکه راجع به‌یك موضوع نوشته ویا جمع آوری میشده است وصورت کتب داشته ، کتاب می گفته‌اند وبرحسب‌موضوع آن کتاب‌را به نامی که دال برمحتوی باشد می نامیده‌اند ، مثل : کتاب‌العین و دیگرها آثار این تقلید ویااین شیوه نام گذاری در فارسی دیده میشود چنانکه کتاب السامی فی‌الاسامی یا کتاب‌التفهیم و کتاب الأبنیه[11] سخت معروفست . صورت دیگر از نام کتاب **مصادراللغة**[12] است که ظاهراً دلیلی ندارد و فقط قیاسی است یا تقلیدی ازنامهای مشابه مختوم به‌اللغة مثل‌صراح‌اللغةیامعیاراللغة وزبدةاللغة[13] ونظایر آنها.

---

۱) به‌صفحهٔ‌بیست و پنج از مقدمهٔ مصحح نگاه کنید

۲) فهرست‌نسخه‌های خطی فارسی در بریتیش میوزیوم ، لندن ج۲ ص۵۰۵

۳) الاعلام ج۲ ص۲۴۹ ۴) آداب‌اللغة ج۳ ص۶۴

۵) فهرس‌المخطوطات‌المصورة ج۱ ص۳۷۳

۶) لغت‌نامه (ابوسعد-اثبات)ص۵۹۷

۷) تاریخ ادبیات ایران (ترجمهٔ عربی ازفردوسی تاسعدی) ص۴۴۹

۸) هدیةالعارفین ص۳۱۰

۹) فهرست کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس ج۲ ص۱۷۱

۱۰) کشف‌الظنون ج۲ ص۴۴۵ ۱۱) شاید الانبیه (ازافادات‌استادفیاض)

۱۲) دبیرسیاقی‌درمقدمهٔ آنندراج چاپ‌سربی‌صفحه ه ج۱ وفهرست کتابخانهٔ آستان‌قدس ج۲ فصل یازدهم ص۱۵

۱۳) فرهنگنامه ص۱۰

Marfat.com

اما بنظر من مصادر و یا کتاب‌المصادر بهترین صورت از نام کتاب است زیرا آن‌اولی رنگ فارسی دارد واین دومی صبغهٔ عربی به‌شرحی که گفته آمد شاید شکل دوم یعنی کتاب **المصادر** درست تروادیب پسندانه ترباشد بویژه که درنسخه اصل ما- که شرح آن بعداز این به تفصیل خواهد آمد وماآنرا نسخه ا نامیده‌ایم- کاتب **کتاب‌المصادر** نوشته است وچون‌نسخه درتاریخ ۶۷۰ نوشته شده است خوددلیلی تواندبود بر درستی رای ونظرما[1] . دلیل دیگر اینست که غیر از کتاب زوزنی‌چندین کتاب المصادر دیگر بوده است که بیشتر آنها پیش از زمان زوزنی تالیف شده و بهمین‌نام خوانده میشده‌اند[2] .

موضوع ونظم کتاب

کتاب زوزنی مجموعه‌یی‌است از مصادر عربی وترجمه فارسی آنها . درآغاز کتاب زوزنی چنین گوید :[3] «این مصادری است که آنهارا ترجمه نموده وآنانرا پیراسته‌ام وازاینرو آن‌را بی‌شواهد از حدیث وامثال واشعار قرار دارم که اندازه آن کوچك شود وازبر کردن آن آسان گردد . درآغاز هربابی مصادر افعال صحیحه را قراردادم وسپس ازآن مصادر معتله راآوردم وتا بآخر چنین کردم (مصادر مهموزه را پس از معتله ذکر نموده) و در ترتیب هرنوع ازمصادر صاحب دیوان‌الادب رااقتدا و متابعت نمودم..... الخ» . منظور ازصاحب دیوان‌الادب که زوزنی ازاو پیروی کرده اسحق‌بن ابراهیم فارابی است ازلغویان بزرگ وخال جوهری صاحب صحاح[3] که‌ترجمه حالش در کتب مسطور است ومانیز درتعلیقات آخر کتاب ازاو و کتاب

---

۱) به‌صفحهٔ چهل‌وشش نگاه کنید

۲) فرهنگنامه‌های‌عربی بفارسی‌ص ۱۰ ـ دراین فهرست نه کتاب‌ازنه تن‌مؤلف معرفی شده وفقط دو کتاب بعد ازعصر زوزنی تألیف شده است .

۳) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳

۳) کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ ص ۷۷۵ ، ۷۷۶ ـ فاراب یاباراب شهری بوده‌ـ درساحل‌خاوری‌سیحون «سرزمینهای‌خلافت شرقی‌ازلوسترنج‌ترجمه‌عرفان‌ص۵۱۶»

Marfat.com

دیوان الادب یاد کرده‌ایم .[1] آقای ابن یوسف شیرازی می نویسد[2] : «وزوزنی مصادر هریك ازفعلهای سالم ومعتل ومهموز رابترتیب حروف تهجی اواخر آنها مرتب کرده وابتدا بافعال ثلاثی مجرد نموده وپس از آن ثلاثی مزید وازآن پس رباعی مجرد ودرآخر مصادر رباعی مزید را آورده است»

ریو می‌نویسد : [3] «دراین کتاب افعال برحسب حرکت حرف یاصدای میانه (یعنی عین‌الفعل) در ماضی و مستقبل بدسته‌های اصلی تقسیم شده‌اند وهردسته بنوبه خود سالم ، اجوف ، ناقص ومضاعف دارد .

مصادر هر دسته از روی حرف آخر ریشهٔ فعل وبترتیب حروف تهجی مرتب شده و افعال بصورت مصدر یا اسم فعل Verbal Noun [4] ضبط شده‌اند . » .

آقای منزوی دراین زمینه چنین نوشته است : «مصادر در دو بخش است[5] :

۱ـ مصدرهای ثلاثی مجرد ۲ـ مصدرهای ثلاثی مزید . بخش نخست شش باب دارد

۱ـ مصدرهائی که عین‌الفعل آنها[6] در ماضی مفتوح و در مستقبل مضموم است .

۲ـ آنها که درماضی مفتوح و درمستقبل مکسوراست[7] ۳ـ آنها کـه در ماضی و

---

۱) رجوع کنید به ص ۴۲۷ ازاین کتاب

۲) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸۴

۳) فهرست ریو ج۲ ص ۵۰۵

۴) اسم فعل که‌درانگلیسی بدان Gerund هم می گویند کلمه‌یی‌است که حال اسم یافعل رامیتواند داشته باشد مانند Walkig دراین‌دوجمله :

Iam walking و I like your walking

آقای لاله‌زاری مینویسد : «هرگاه فعل لازم باشد وظیفه‌اسم راانجام میدهد ولی اگرفعل متعدی باشد وظیفه فعل‌رانیز بعهده میگیرد ومیتواند دارای مفعول باشد» «دستور زبان انگلیسی ص۵۲۳»

۵) کتاب حاضر فقط بخش اول‌ازتمام کتاب است زیرا ازبیم بزرگ شدن حجم کتاب بخش دوم سهم مجلد دیگری شد که‌ان‌شاءالله بزودی‌توفیق‌تقدیم آن نصیب‌نگارنده خواهد گردید ۶) ص۵ از این کتاب ۷) ص۱۲۰

Marfat.com

مستقبل مفتوح است[1] ٤ـ آنها که درماضی مکسور و در مستقبل مفتوح است[2] ٥ـ آنها که در ماضی و مستقبل مضموم است[3] ٦ـ آنها که در ماضی و مستقبل مکسور است[4] . و در هریك از این شش باب نخست مصدرهای صحیح و سالم را بترتیب حروف هجا (أبتثی) بملاحظهٔ حرف آخر ریشه مرتب کرده، وسپس مصدرهای مضاعف، اجوف ناقص ، مثال ، مهموز؛ همه را بترتیب حروف آورده است » . اما زوزنی خوددردیباچهٔ کتاب چنین گوید : [5] «درهرباب مصادر افعال صحیح را بر معتل مقدم قرارداده‌ام . از سالم شروع کرده‌ام و مصادررا بترتیب حرف لام‌الفعل آنها بر حسب الفبا مرتب کرده ام . اگر لام‌الفعل شان مثل هم بوده‌است عین‌الفعل را گرفته ام . برای مصادر معتل در هرباب اگر فاءالفعل شان یکسان بوده ترتیب لام‌الفعل و بعد عین‌الفعل را در نظر گرفته‌ام . در مورد اجوف که عین‌الفعل شان مشترك بوده ترتیب لام‌الفعل و پس از آن فاءالفعل را رعایت کرده‌ام و برای ناقص که لام‌الفعل آنها یکسان بوده نخست ترتیب عین‌الفعل و بعدفاءالفعل را گرفته‌ام و درمضاعف که عین‌الفعل ولام‌الفعل همانند داشته‌اند ترتیب فاءالفعل را منظور کرده‌ام . برای لفیف مفروق که لام‌الفعل و فاءالفعل شان مثل هم بوده ترتیب عین‌الفعل را رعایت کرده‌ام و در لفیف مقرون که لام‌الفعل وعین‌الفعل مشابه داشته‌اند ترتیب فاءالفعل در نظرم بوده است . برای مهموز صحیح اگر مهموز العین بوده ترتیب لام‌الفعل و بعد فاءالفعل رعایت شده‌است واگر لام‌الفعل مهموز داشته عین‌الفعل وفاءالفعل را گرفته‌ام و.....الخ »

درنسخهٔ اصل ما ، این‌مزیت هست که‌وزن مصادر هرباب را یکی ازدارندگان نسخه بر سر صفحه ها نوشته است و ما نیز عین آن نوشته‌ها را نقل کردیم . نکتهٔ دیگر اینکه هر جا زوزنی باقوال پیشوایان و پیشینیان استناد کرده گوئیا متعمد

---

۱) ص۲۱۹ ۲) ص۲۸۰
۳) ص۳۹۵ ٤) ص٤۲۲
٥) ص ۱ از این کتاب . نقل به‌معنی باإندك‌تغییری درشیوه انشاء ورعایت‌اختصار

Marfat.com

بوده‌است که ایرانی باشند بهمین جهت در متن نوشته او نام سیبویه و کسایی و ابن‌سکیت و دیگران مکرر آمده‌است[1] .

ارزش کتاب

در بارهٔ ارزش این کتاب نیازی به‌شرح و بسط بسیار نیست کتابی‌است متعلّق به تقریباً هزار سال پیش[2] و یادگار دورهٔ غزنوی وسلجوقی . از همه گذشته گفته‌اند مشك آنست که خود ببوید وخوانندهٔ محترم میتواند درآن بدیدهٔ شوق بنگرد ومشام جان‌را عطرآگین کند . این‌قدر میتوان گفت که این کتاب نفیس یکی‌ازمآخذ زبان فارسی‌است و بذخیره‌ای میماند که مصون ازحوادث روزگار بجا مانده و وجودش مغتنم است .

این کتاب از دولحاظ ارزش دارد: یکی ازلحاظ زبان عربی ودقتی که مؤلف در دسته بندی وجمع‌آوری مصادر عربی بکار بسته‌است . دیگر ازلحاظ زبان فارسی و آوردن معادلهای فارسی ناب و شرح و توضیح برای روشن کردن معانی لغات و مصادر عربی .

اگرچه ارزش کتاب ازلحاظ زبان عربی درحدخودقابل‌توجه‌است ولی آن‌چنان نیست که کتابی بپای آن نرسد . بعداز زوزنی کتابهای بسیار در زمینهٔ لغت عرب نوشته شده‌است . بسا که کاملتر وجامع تر از کتابی باشد که او با نداشتن وسایل کافی،نه قرن پیش‌ازاین و در یك گوشهٔ دورافتادهٔ خراسان تالیف کرده‌است . اما اثر زوزنی ازلحاظ زبان‌فارسی بقدری پرارزش‌است که کمتر نظیری برای‌آن میتوان سراغ کرد . باید دانست زوزنی ازلغات متداول و رایج زمان خود بهره گرفته‌است وبرسر آن بوده که مصادر یا لغات عربی را آن چنان‌به‌فارسی شرح ومعنی کند که برای هم-

---

۱) مراجعه کنید به‌فهرست اعلام

۲) زوزنی بسال ٤٨٦ درگذشته واز آن سال تاکنون که ۱۳۷۹ ه . قمری است ۸۹۳سال میگذرد

Marfat.com

میهنان وهم زبانان او قابل فهم واستفاده باشد . بسیاری ازواژه‌ها یا تعبیرها وجمله‌بندیهای کتاب زوزنی امروز برای ما دیرآشنا وشایدهم ناآشناست . از زمان زوزنی قرنها میگذرد ودرطی اینهمه‌سال لغات‌فارسی تطور وتحوّل بسیار یافته وچهرهٔتازه‌یی بخود گرفته اند . ارزش کتاب زوزنی در اینست که آن تطور وتحولها وچهره‌های اصیل قدیم را آشکار میکند و کسانی را که در پی روشن کردن مبهمات زبان فارسی و اطلاع از تطور زبان فارسی هستند ثمر می‌بخشد . درزمان زوزنی جنبشی برای نوشتن کتاب لغت در ایران وبویژه خراسان ، برپا شده بوده‌است . چنان که گفتیم[1] این جنبش فرع احتیاجی بوده‌است که ایرانیان بدانستن زبان عربی داشته‌اند و یا باصطلاح عرضه‌ای بوده‌است دربرابر تقاضای مردم .

« کتب لغتی که دراین‌عهد نوشته شده‌اند شامل‌تفسیر لغات عربی بزبان‌فارسی بوده‌اند و این دسته کتب حاوی بسیاری ازلغات فارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده‌است[2] » .

کتاب زوزنی‌ازاین‌حیث ارزش‌بسیاردارد ومأخذهمهٔ کتابهایی بوده‌است که بعد ازآن دراین زمینه نوشته‌شده‌اند[3] . ممکنست پیش‌اززوزنی کسان‌دیگری هم درایران بدین‌کار دست زده باشند ولی در بین کتابهای موجود ، کتابی از کتاب زوزنی،کاملتر و نفیس تر وقدیم تر نداریم . ازبخت خوش نسخه بسیار نفیسی ازاین کتاب را مامتن قرارداده‌ایم که‌یکی از قدیم‌ترین و اصیل ترین نسخه‌های موجود است . وصف این نسخه را در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود واینجانیازی به باز گفتن‌نیست . من سعی کرده‌ام رسم‌الخط نسخه را چنانکه بوده‌است ضبط کنم و جز درچند مورد معدود- که‌برای بهترخوانده شدن‌کلمات لازم بنظر میرسیده- تغییری در اصل ندهم .

۱) رجوع کنید به‌صفحهٔ بیست‌ویك‌ازاین‌مقدمه
۲) تاریخ ادبیات درایران ازدکتر صفا ج۲ ص۳۱۷
۳) ازافادات استاد فیاض

Marfat.com

این تغییرات بسیار کم ومنحصر به افزودن نقطه و یا سر کش است و یا دال بجای ذال نوشتن . بنابراین خواننده می‌تواند اطمینان داشته باشد که متنی کهنه و اصیل‌را پیش چشم دارد .

تاج‌المصادر

کتاب دیگری ، با همان سبك وشیوهٔ مصادر زوزنی در دست‌است که اندکی بعد ازآن تألیف شده‌است . این کتاب **تاج‌المصادر** نام دارد و مؤلّف‌آن ابو جعفر-الدین مقری بیهقی‌است[1] متوفی سلخ‌رمضان ٥٤٤ (ه . ق) [2] معروف به بوجعفرك.

ظاهراً **بلوشه** اول کس‌است که شباهت دو کتاب را دریافته و دریادداشتهای خود باین موضوع اشارت کرده‌است[3] . بلوشه در معرفی نسخه‌یی از کتاب زوزنی (به شمارهٔ ٩٤٢) نوشته‌است یکی از دارندگان نسخه اضافاتی از روی تاج‌المصادر بیهقی بر آن مزید کرده‌است .

دیگر آقای‌ابن یوسف شیرازی‌است که تاج‌المصادر را تقلید صریحی از کتاب زوزنی دانسته ونوشته‌است : [4] « نگارنده برآنم که ابوجعفر بیهقی همین مصادر را تهذیب و تنقیح نموده ونام آنرا تاج‌المصادر گذارده ولی در مقدمه نامی از زوزنی و کتاب وی نبرده ولی با دقت این معنی را ازعبارت آن توان دریافت» . سپس قسمتی از آغاز دو کتاب را نقل میکند :

ازمصادر زوزنی[5] :

«امابعد فهذه مصادر ترجمتها ونقتحها وجردتها عن شواهدالحدیث والاشعار

---

١) فهرست بلوشه ج٢ ص١٧٠

٢) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج٢ ص ٢٨٣ ،فرهنگنامه‌ها ص٤٨

٣) فهرست بلوشه

٤) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار

٥) منقول از ص ٢ این کتاب

Marfat.com

والامثال لیصغر حجمها ویسهل حفظها ..... الخ »

ازتاج المصادر بیهقی [1] :

«اما بعدفان هذه مصادرهذبت فارسیتها وعرضت علی کتب الائمة عربیتها وجردتها عن الامثال والاشعار لیصغر حجمها ویسهل حفظها ..... الخ»

آقای منزوی در این زمینه چنین می‌نویسد : [2] « مقایسه آغاز مصادر زوزنی باآغاز تاج المصادر، تااندازه‌ای این حدس را تأیید میکند که بیهقی سخت تحت تأثیر کتاب مصادرزوزنی بوده و از آن استفادهٔ بسیار کرده و هیچ نام از وی نبرده است ، ولیکن باید بیاد داشت که بیشتر لغتنامه‌های عمومی بزرگ نیز چنین هستند ، ودر بسیاری از موارد عین عبارت یکدیگررا نقل میکنند بدون اینکه ازمنقول عنه یاد کنند ، تا چه رسد بدولغتنامهٔ مخصوص مصدرها که در یك زمان و یك منطقه (خراسان) با ترجمهٔ فارسی فراهم شده است» .

اما باعتقاد من تاج المصادر در اصل از کتاب زوزنی اقتباس شده است با چند اختلاف : اولاً مصادری را که زوزنی از نظر انداخته و یا در زمان او ناشناس بوده و یا در دسترس نداشته بیهقی افزوده است . ثانیاً ـ کتاب را ازلحاظ شواهد وحدیث و موارد استعمال مصادر غنی تر کرده است ، باین ترتیب که عبارتی یاحدیثی آورده که موارد استعمال مصادر را نشان بدهد . ثالثاً ـ اقوال وآراء لغویان و استادان سلف را ـ هرجا ضرورت داشته ـ نقل کرده است و اگر نسبت به لغتی اختلاف نظر بوده توضیح داده است . رابعاً ـ کوشیده تا لغات متداول زمان خودرا بیاورد و ازاینرو مقداری از واژه‌های کهنه که در زمان زوزنی شهرت داشته و بعد متروك شده یا بتطور یافته‌اند در کتاب وی دیده نمیشود .

«خلاصه اینکه کتاب زوزنی ازلحاظ زبان فارسی و کتاب بیهقی ازلحاظ عربی غنی تراست»

۱) ایشان این تکه راازروی نسخه‌یی که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بوده نقل کرده اند ومن از نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس نقل کردم بهمین جهت بامنقول ایشان اندك اختلافی دارد

۲) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۲۵

Marfat.com

برای مزید فایدت قسمتی از دو کتاب را نقل ومقایسه می کنیم :

باب الافعال

« مصادر »	« تاج‌المصادر »
ب	
الاتراب توانگر شدن وخاك برچیزی کردن	توانگر شدن وخاك برچیزی کردن ومنه الحدیث اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجه
ت	
الاتعاب برنجانیدن	کذا
ث	
الاثغاب هلاك کردن	الاثعاب هلاك کردن
.....	الاثراب التشریب
الاثقاب روشن کردن آتش	روشن کردن آتش
الاجداب خشك سالی یافتن وبی‌برشدن زمین وبی‌باران شدن آسمان	بی‌برشدن زمین واجدب القوم اصابهم الجدب واجدبت ارض کذا وجدتها جدبه .
الاجراب خداوند اشتران گرگن شدن	کذا
الاجلاب فاهم آمدن وبانگ برستور زدن تا سبقت گیردویاری دادن وپوست فرا- آوردن جراحت وپوست	فراهم آمدن ویاری دادن وبانگ بر ستور زدن تاسبقت گیرد و خداوند اشتران نرشدن وپوست فرا آوردن جراحت وپوست‌تر بر پالان یابرزین کردن تابروی خشك شود .
الاجناب جنب شدن ودربادجنوب شدن	...ودور کردن ومنه قراءة الحجدری واجنبنی .
الاحداب کنج گردانیدن .	کنج گردانیدن ومهربان گردانیدن
الاجراب دلالت کردن برغنیمت	کذا
الاحساب خرسند شدن وبسنده آمدن	بسنده آمدن وخرسند کردن ویقال احسبته‌ای اعطیته حتی قال حسبی احسبت الرجل وهوان شیر الحصباقی یمدوه

Marfat.com

الاحطاب	بهیمه آمدن رز	بهیمه آمدن رز و باهیمه شدن.
الاحتاب	درحقیبه نهادن	درحقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی ناقه ای اردفها علی حقیبه الرحل احقب البعیر من الحقب وهو حبل یشد به الرحل الی بطن البعیر مما یلی ثیله.
الاحلاب	یاری دادن برشیر دوشیدن وفاهم آمدن ازبهر یاری	یاری دادن برشیر دوشیدن و برغیر آن وخداوند اشتر ماده شدن وفاهم آمدن ازبهر یاری واحلیت اهلی مأخوذ من الاحلابة وهی ان تحلب لاهلك وانت فی المرعی تبعث به الیهم.
الاخراب	ویران کردن	کذا
الاخصاب	فراخ سال یافتن وبایر شدن	...زمین
الاخطاب	نزدیك آمدن	...واخطب الحنظل وهو ان یصفر وهو تصیر فیه خطوط خضر
الاخلاب	لوش ناك شدن آب	« کذا

نسخه ها

۱ـ نسخهٔ (الف)

این نسخه‌یی‌است که من متن قرار داده‌ام و به کتابخانهٔ آستان قدس تعلّق دارد. در فیش آن چنین نوشته‌اند: «مصادر فارسی. مؤلف ابو عبدالله حسین زوزنی خط نسخ ۱۹ سطری. سال تحریر ۶۷۰. عدد اوراق ۱۴۰ـ جزءِ کتب لغت. شمارهٔ عمومی ۳۷۶۵، واقف فاضل‌خان. طول ۱۷/۵ عرض ۱۲ سانتیمتر» این نسخه ابتدا به کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه مشهد تعلق داشته و درفهرست چاپی[1] آن کتابخانه چنین وصف شده است:

---

۱) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه (چاپ مشهدشهریور ۱۳۰۹ شمسی‌هجری) ص۱۷۷

Marfat.com

صفحهٔ آخر از نسخه الف (ا) متعلق به کتابخانهٔ آستان قدس. وقفنامه مرحوم فاضلخان
وتاریخ تحریر نسخه در این عکس نمایان است

Marfat.com

« ۱۱. مصادر - فارسی . مؤلّف ابوعبدالله حسین‌بن احمد زوزنی متوفای سنه ٤٦٨ اول نسخه [الحمد لله علی‌سوابغ آلائه] آخرنسخه [الاکبینان - باهم‌آمدن] و نسخه بسیار قدیمی‌است . کاتب احمدبن مزیدارجیلی . سال تحریر ٦٧٠،خط‌نسخ ۱۹ سطری. ابواب‌وعناوین بقلم جلی مرکب وشنجرف. وقفی فاضل‌خان.عدد اوراق ۱٤۰، طول ۱ گره و ۷ بهر و ٥ مو . عرض ۱ گره و ۲ بهر» .

سهوی در نام کاتب نسخه رفته که باید اصلاح شود زیرا نام صحیح وی چنان که در عکس صفحه آخر کتاب دیده میشود احمدبن محمدبن مرید ابن‌الحاج محمد صوفی‌الاردبیلی‌است نه‌ارجیلی ! . درصفحهٔ دیگرازاوراق‌ضمیمهٔ کتاب‌کاتب‌منتخباتی‌از کلمات قصار مولا علی‌علیه‌السلام نوشته و دو باره احمدبن مریدالاردبیلی امضا کرده است .

در مورد مرید این‌حدس میرود که شاید دراصل مُزیّد (بروزن موقر) یامزید (بر وزن دوید) بوده و نقطه ز بمرور زمان پاك شده‌است . در هر حال انتساب وی به ارجیل درست بنظر نمیرسد ونبودن چنین نام در کتب بلدان ، از قبیل معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع،این نظر را تایید میکند[1] در فهرستی که آقای منزوی از نسخه‌های خطی کتاب‌المصادر زوزنی ترتیب داده و با شرح مختصری در معرفی آنها همراه کرده‌است نیز کاتب این‌نسخه ارجیلی معرفی شده‌است ولی پیداست که آقای منزوی مشخصات این نسخه‌را ازروی فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد نگاشته و جز رعایت امانت کاری نکرده است . مدرسه فاضلیه از مدارس قدیمه مشهد بوده‌است که در خیابان علیا قرار داشته وهنگام احداث فلکه‌های اطراف صحن مرقد مطهّر حضرت رضاعلیه‌السلام خراب شده است .

مرحوم صنیع‌الدوله که‌صحیح‌ترین‌وقدیم‌ترین اطلاعات را دربارهٔ آثارباستانی مشهد در کتاب مطلع‌الشمس[2] گردآورده‌است نام‌این‌مدرسه را،مدرسه **فاضل خان**

۱) اربل درمعجم‌البلدان هست ولی ارجیل نیست

۲) مطلع‌الشمس ازآثارخوب‌وارزنده‌مرحوم‌صنیع‌الدوله‌است ، همه کتابهایی که‌پس از آن‌درباره مشهد نوشته‌شده‌اند مستقیم یاغیرمستقیم تحت‌تأثیرمطلع‌الشمس بوده‌اند.

Marfat.com

ضبط [1] و متن کتیبه های آن جا را نقل میکند . بموجب آن کتیبه ها معلوم می‌شود که مدرسه ، **فاضلیه** نام‌داشته ودرعهد شاه‌عباس دوم صفوی «ابوالمظفر شاه‌عباس‌الثانی‌الصفوی‌الحسینی [2] » بدستور «**فاضلخان** تونی» [3] ملقب به «**علاءالملك** » و به مباشرت برادرش « **ملاامیر** » ساخته‌شده‌است . ظاهراً بنّائی‌مدرسه وقتی باتمام رسیده که فاضلخان در قید حیات نبوده‌است زیرا در کتیبه یی مشعر بر انجام کار بدست حاجی محمد باقر قراسی که امضای ابوالحسن عنایت‌الله و تاریخ «خمس وسبعین بعد الالف‌من‌الهجرة» ـ ۱۰۷۵ ـ داشته ، از فاضلخان بصورت «الواصل الی جوارالملك‌المنان» یاد شده است [1] .

آقای اوکتایی مدیر کتابخانهٔ آستان قدس در مقدمه‌یی که بر «فهرست کتب کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌فاضلیه» [4] نگاشته‌است باستناد‌مطلع‌الشمس‌می‌نویسد : «تاریخ وقفنامهٔ کتاب [5] که فاضل خان برای مدرسه وقف کرده ، ۱۰٦٤ است . در هرصورت معلوم میشود درحدود سال ۱۰٦۰ شروع بساختن نموده ودر بین خود فاضل خان مرحوم و اتمام بنا بدست برادرش ملا امیرعبدالله در سنهٔ ۱۰۷۵ می باشد . تاسیس کتابخانهٔ مدرسه هم مطابق مدرك فوق در همان موقع ساختن مدرسه بوده و مرحوم فاضل خان ۳٦٦ جلد کتاب وقف‌نموده‌است [6] » .

---

۱) مطلع‌الشمس ج۲ ص۲۵۰

۲) عبارت کتیبه بوده‌است ۳) تون فردوس امروزاست ٤) چاپ مشهد مورخ شهریور ۱۳۰۹ شمسی هجری ص۲ ۵) منظور کتاب تهذیب است

٦) دراین نوشته که آقای اوکتایی‌بااستفاده‌ازمطلع‌الشمس وبااستحسان ترتیب داده است چند نکته هست ؛ درستی‌تاریخها مورد تامل است مثلا درمهر فاضلخان که درعکس صفحه‌آخر نسخهٔ کتاب زوزنی ودرهمین کتاب‌ملاحظه‌میشود تاریخ وقفنامه ۱۰٦۵ است نه ۱۰٦٤ همچنین تاریخ شروع بنا دلیلی ندارد که ۱۰٦۰ باشد حتی‌تقریبی، نام‌برادر فاضلخان‌هم‌ظاهراً ملاامیراست نه‌ملاامیرعبدالله زیرادرمتن وقفنامه فاضلخان که درعکس‌صفحه‌آخر از کتاب زوزنی‌ملاحظه‌میشود عبدالله‌نیست وگویا عبدالله یعنی بنده خدا وازباب اعتقاد دینی‌آمده‌است وجزءاسم نیست .

Marfat.com

اما وقفنامه‌یی که آقای او کتایی نام برده ظاهراً در همهٔ کتابـهای[1] وقفی مرحوم فاضلخان نوشته شده و متن آن درهمهٔ نسخ مثل‌هم بوده‌است . عبـارت وقفنامهٔ مزبور بقراری که درآخرین صفحه ازنسخهٔ کتاب‌المصادرزوزنی (نسخه ا ازنسخه‌های ما) آمده چنین است :

«قدوقف اقل العباد علاءِ ـ الملك المخاطب بفاضلخان خالصاً لوجه الله تعالی هذا الکتاب علی اهل ـ الصلاح و التقوی من ـ العالمین و متعلمین لینتفعوا بالمطالعة والاستنساخ منه وقفاً صحیحاً شرعیاً موبداً مخلداً فلایباع ولایوهب و لا یرهن ولایورث فمن بدلـه بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیعٌ علیم وشرطه تولیته لاخیه ملامیر وفقه‌الله تعالی لمراضیه ثم لاکبر اولاده الذکور ثم لمن فوض التـولیة هو الیه والحمد الله منه اولا واخراً».

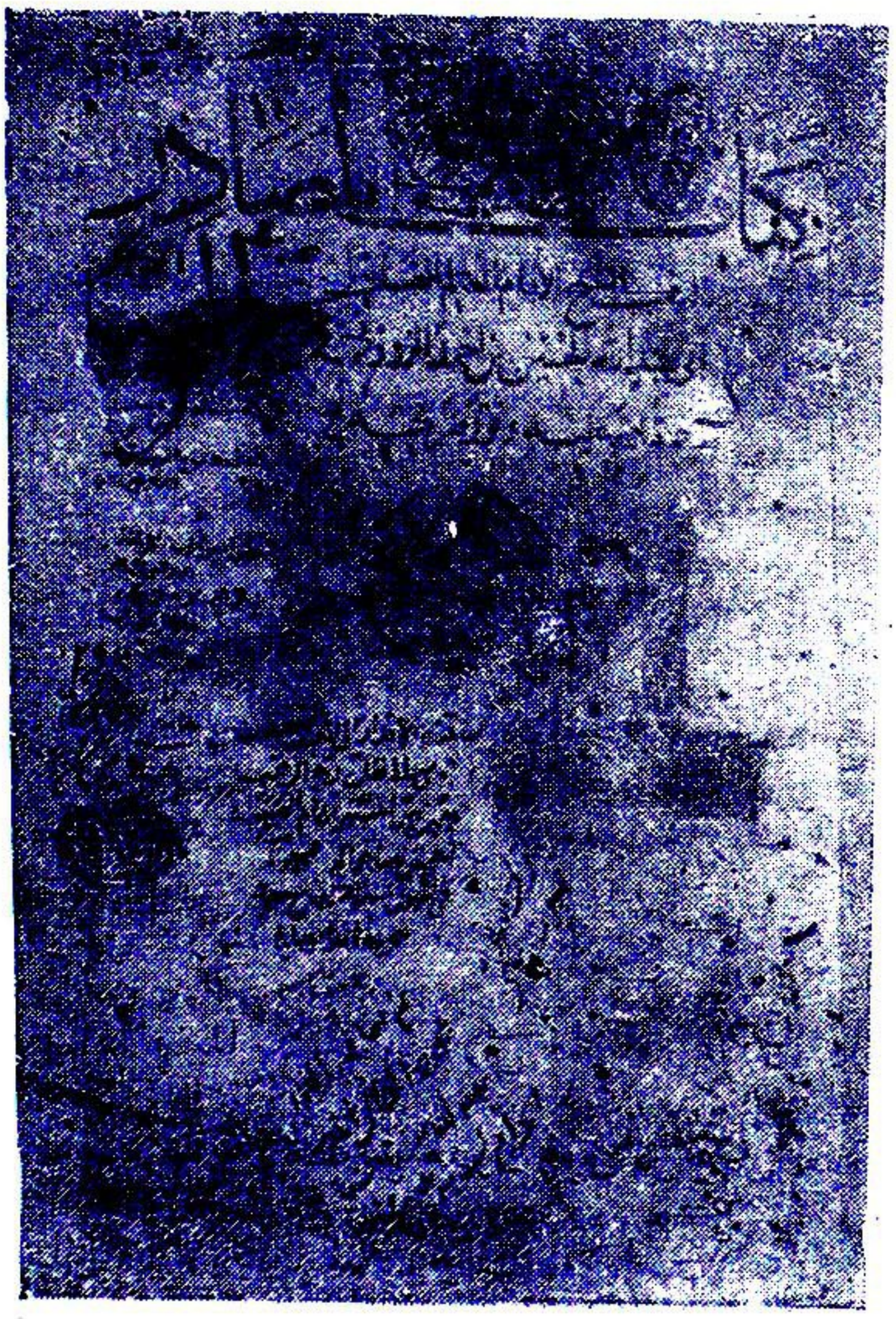

صفحهٔ اول ازورق اول نسخهٔ (ا)

در آخر این نوشته مهر گردی است بشعاع تقریباً ۱/۵ سانتی متر و بـا این

۱) ازاین کتابها مصادر زوزنی ودیوان‌الادب فارابی‌را من درکتابخانه آستان قدس دیده‌ام ، نسخه‌یی‌هم‌ازتاریخ بیهقی که استادفیاض‌برای تهیه متن کتاب بیهقی مورد استفاده قرار داده‌اند ـ ومشخصات آن درمقدمه کتاب مزبور (چاپ تهران صفحه یب) مسطور است ـ ازآن جمله است .

Marfat.com

عبارت : مرید شاه جهان پادشاه فاضلخان ۱۰۶۵

از عبارت وقفنامه چنین برمی‌آید که فاضلخان فرزندی نداشته‌ودر کمال‌خلوص نیّت تولیت کتابخانه وقفی‌اش را به برادرخودتفویض کرده‌است . من برای این مرد بزرگ و کریم‌النفس‌طلب آمرزش‌میکنم ومعتقدم‌تامیتوان باید چنین کسان‌را به‌نیکی یاد کرد . بزرگترین سعادت داشتن نام نیك‌است و نام نیك هم در گرو نیکی و بخشندگی وکار خوب کردن . سالها ازمرگ فاضلخان میگذرد وبسیارمردم غنی‌تر و نیرومند تر از او آمده و رفته‌اند و نامشان در ظلمت تاریخ گم شده‌است .

اولین صفحهٔ این نسخه پراست ازدستنویسها ویادداشتهای پراکنده . جالب‌تر از همه این‌عبارت است که در وسط صفحه وبخطی‌بسیار نزدیك بمتن نوشته شده است : « کتاب‌المصادر تالیف‌الشیخ‌الامام‌الفاضل ابی‌عبدالله‌الحسین‌بن احمد‌الزوزنی رحمة‌الله‌علیه ونورضریحه» . در گوشه چپ همین‌صفحه دو رباعی بخط ریز نوشته‌اند که یکی ازآنها بکلی محو شده ودیگری بزحمت چنین خوانده میشود :

هر کس کی دراین کتاب ناظر باشذ در هرهنری.....[1] ماهر باشذ
زیرا که ادیبان جهان میگویند سلطان کتابها **مصادر** باشذ

دیگر ازدستنویسهای این‌صفحه :

ساقته الاقدارالی‌العبدالضعیف . . . . . الی ظلّ ربه‌الرقیب محمدبن محمد‌المشتهر بهمام‌الطبیب[2] احسن الله احواله بمحمد و آله فی شهور سنه تسعین و تسعمائه . . . . . »

---

۱) محو شده : بدهر ، بدانکی ،.... ونظیر اینها علی‌القیاس

۲) کلمه درست خوانده نمیشود ، آقای سهیلی که از کتاب شناسان وخوشنویسان معروف‌هستنداین‌کلمه را چنین‌خواندند ومعتقد بودندشایدهمام طبیبی‌باشد که در ریاضی تالیفاتی دارد .

Marfat.com

دیگـر :

« من کتب الفقیر علی‌الله **محمد بن عبدالله الکاشی** (یا کاتبی)[۲] » .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوّال ۱۲۹۷ داخل عرض[۳] شد» ومهری باعبارت: «العبد محمد رحیم». درآخر کتاب :

«قوبل وصحح بنسخة مصححة مقروة فی التاریخ المذکور بقدرالامکان ولله الحمد والمنه» .

در همان صفحه اندکی پایین تر :

«رحم‌الله من نظر فیه ودعا لصاحبه وکاتبه بالمغفرة وبلوغ آلامال آمین» .

و درچندصفحه اول ازنسخه :

«حسب الامر ملاحظه شد بتاریخ ۲۲ یا ۲۳ شوال المکرّم [سنه] ۱۲۸۹ [هجری قمری] »ومُهری باعبارت ناخوانا .«سیم شهر جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۹۳»بامهری چهار-گوش که تنها کلمهٔ **التولیه** آن خوانده میشود .

«بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض شد» و«بتاریخ ۹ شهر شعبان داخل عرض شد»هردو با مهر «العبد محمدرحیم» .

نیز دست نویسی دیگر با همین مهر در چند صفحه دور تر هست که تاریخ ۱۳۰۰ دارد . بعدازآن که متن کتاب زوزنی تمام شده چند ورق باقی مانـده‌است . در این اوراق یادداشتهای مختلفی نوشته شده‌است . از جمله دوصفحه دعا و صفحه‌یی خبر درعزیزی شهر تبریز بچشم میخورد . در همین صفحه تاریخ فوت قاضی محیی-

---

۲) ایضاً

۳) عرض اصطلاح اداری و نظامی قدیم است درمتون قدیم مکرر باعـارض (رئیس اداره امورسپاه) ودیوان عرض برخورد می کنیم . عارض کارش رسیدگی بامور سپاه بوده است . (برای اطلاع بیشتر به‌تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف عباس پرویز ص۳۷۰ رجوع کنید) . اینجا عرض بمعنی رسیدگی و بـازرسی است .

Marfat.com

الدین قاضی‌را «درشب دوشنبه رابع شهر ربیع‌الاول» یادداشت کرده‌اند ، که عددسالش بمرور محو شده‌است . در ورق دیگر - ورق ماقبل‌آخر - سخنانی از مولا علی علیه‌السلام را نوشته‌اند که با این‌عبارت آغاز میشود : . . . علی صلّی‌الله‌علیه قال طلبت‌الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت‌الریاسة فوجدتها فی‌العلم وطلبت‌الکرامة فوجدتها فی‌التقوی . . . . الخ» .

و پس‌ازآن،این عبارت آمده‌است : « . . . . عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انه قال من اشتری ثوباً بعشر دراهم . . . . الخ» و درآخر : «حرره‌العبدالضعیف‌المحتاج الی....[1] احمدبن مریدالاردبیلی فی‌التاسع[2] . . . . لسنة اثنین وعشرین وسبعمائه»

وپس‌ازآن دوصفحه پر است ازیادداشتهای متفرقه واشعار عربی وفارسی ....

چون تاریخ تحریر نسخه ۶۷۰ است ودر این یادداشتها کاتب ۷۲۲ را تاریخ گذاشته این‌طور استنباط میشود که اردبیلی‌عمر درازداشته ویانسخه‌را درآغازجوانی نوشته‌است وبعداز ۵۲ سال یادداشتها را باصل کتاب افزوده است . اما عبارت آخر نسخه که متضمن تاریخ کتابت کتاب است اینست :

«تم‌الکتاب بحمدالله‌وحسن توفیقه‌فی‌سابع‌عشر ربیع‌الاول من‌شهور سنه سبعین و ستمایه علی یدی صاحبه‌العبد مذنب‌المحتاج الی عفوالله تعالی احمدبن محمدبن مرید بن الحاج محمد الصوفی الاردبیلی عفی‌الله (غفرالله[3]) و لجمیع‌المؤمنین و المؤمنات والمسلمین و المسلمات الاحیا منهم والاموات انه ولی‌الاجابة بمنه‌وجوده» بدین قرار نسخه را احمد اردبیلی برای خود نوشته و در هفدهم ربیع‌الاول سال ۶۷۰ از نگارش‌آن فراغت حاصل کرده‌است .

نسخه نسبةً خوب وسالم باقی‌مانده‌است . چندجا در متن وهامش اوراق نسخه

---

۱) دراصل محو شده وخوانده نمیشود ،شاید : عفوالله تعالی
۲) ایضاً محو شده
۳) ازافادات استاد فیاض

Marfat.com

اثری از موریانه خورد گی‌هست که درخوانایی و ارزش آن‌مؤثر نیفتاده‌است . خطمتن نسخ ریز پخته و خواناست . در بسیاری از جاها با مرکبی پر رنگتر ـ که نشانهٔ تازگی آنست ـ کلمات وحرکات را واضح تر کرده‌اند که خواناتر شود . عنوان بابها با مرکب وبه‌خطی‌درشت تر ازمتن نگاشته شده و گاه با شنجرف مشخص شده است . نسخه جلدی دارد از چرم سیاه وساده وکاغذی ضخیم و صیقلی و کمی زردچهره . آثار رسم‌الخط قدیم تاحدّ آشکارا ، نمایان‌است ، مثلاً دالهای فارسی همه‌جا منقوط وبصورت ذ نوشته‌شده‌است . پ‌وچ و گ و ژ راهمه‌جاکاتب ب و ج و ك و ز نوشته . برای‌سین سه نقطه در زیر و برای گ سه نقطه در بالا گذاشته وآنکه وآنچه بدون های غیر ـ ملفوظ وبه‌شکل انك وانج نوشته شده است . شین و سین همه جا دندانه دارا ست؛نه کشیده و حتی در مواردی که دو سین پشت سر هم‌است هردورا کاتب دندانه دارنوشته است . ی عموماً دونقطه در زیر دارد و حرکت اضافه در کلماتی مختوم به هاء ـ که درحق سر یاست ـ با یای کوچکیٔ نشان داده‌شده‌است .

های هوز همه‌جا دوچشم دارد ، بویژه در آغاز کلمات . ه و ح (وسط)،علامت ء و ح (ع و ح اول) را دارد والف بیشتربدون مدّ وساده‌است و گاه بامدّ، اما احتمال میرود نـاشی از تصرفات دارندگانٔ نسخه باشد . کلمـات : نیك‌رو ، حاجت منـد ، یك شبه ، دایه گی ، سبك سار ، خشك سالی ، دین دار ، فرمان بـردار ، ترك تـاز ، نیك رَو (از رفتن) ، بی هوشی ، بزرگ تر ، یك دیگر و نظایر آنها جدا ازهم‌است فقط سه یك را کاتب **سیك** نوشته و معدودی ازکلمات را نیز بهـم چسبانـده (ماننـد بزرگوار *) و های مفعولی‌را در «دیدبانی» حذف کرده‌است . « که » بنابررسم‌قدیم گی و همزه درآغاز کلمات بصورت ی درآمده‌است (مانند بوییدن وخاییدن و .....) . این نسخه یکی از اصیل ترین ونفیس ترین نسخ کـتاب زوزنی محسوب میگـردد .

---

* ص ۴۰۰ ازاین کتاب

Marfat.com

آقای منزوی‌فهرستی ازنسخه‌های مصادر زوزنی ترتیب داده‌است[1] در این فهرست که محصول تتبع واستقرای‌ایشان‌است ۲۷ نسخه از کتاب‌المصادر زوزنی معرفی شده که در بین آنها سه‌نسخه ، مانند نسخهٔ ما درقرن هفتم نوشته شده‌است . ازاین‌سه‌نسخه یکی متعلّق به کتابخانهٔ ملك‌است وتنها بخش اول کتاب را دارد و دو دیگر که‌تاریخ ۶۲۵ و ۶۳۲ دارد در ترکیه است . بر فهرست آقای منزوی دو نسخهٔ دیگر از کتاب زوزنی را که ریو[2] در فهرست معروف خود وصف کرده باید افزود . یکی از این دو نسخه در قرن ۱۴ م . (۸ ه) ، [3] و دیگری در قرن ۱۹ میلادی (سیزدهم هجری[3]) در هند نوشته شده‌است . دو نسخه دیگر نیز از کتاب‌المصادر را بلوشه[4] ضمن نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس معرفی کرده‌است که اقدم آن بقلم عثمان بن محمدبن عثمان‌الادیب در ۶۵۰ قمری هجری ونسخهٔ دیگر در ۱۰۶۰ هجری نوشته شده‌است . در فهرست کتابهای خطی مصور تألیف فواد سید[5] دونسخه از کتاب‌المصادر معرفی شده‌است که در سال ۷۳۲ و۶۷۳ نوشته شده‌اند و در کتابخانهٔ تیموریه (احمدتیمور پاشا که ضمیمهٔ دارالکتب مصر شده) واحمد ثالث (استانبول ـ ترکیه) است .

نسخهٔ ما ۱۸۴ سال بعد از مرگ زوزنی نوشته‌است ولی اگر درنظر بگیریم تاریخ تحریر هیچ یك از نسخ‌موجود در جهان کمتر از ۱۴۰ سال با تاریخ فوت زوزنی فاصله ندارد میتوانیم قبول کنیم که نسخه‌یی پر ارزش ومطمئن را دراختیار گرفته‌ایم . من سعی کرده‌ام رسم‌الخط نسخه‌را با تمام‌مشخصاتش ضبط کنم‌ومتن آن‌را

---

۱) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱۳

۲) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵

۳) اطلس تاریخ اسلامی ترجمهٔ محمود عرفان

۴) فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج۲ ص۱۷۰

۵) فهرس‌المخطوطات‌المصورة جزءاول ص۳۷۳

Marfat.com

همانطور که هشت قرن پیش‌ازاین نوشته شده‌است در دسترس‌خواننده قراردهم . فقط ذالهای معجم (دالهای‌فارسی) را که‌کاتب ذ نوشته بوده‌است من همه‌جا د کـرده‌ام، همین طور ك وج و ز فارسی‌را به‌صورت‌صحیح آنها که گ و چ و ژ باشددرآورده‌ام.

۲ـ نسخهٔ ب

این نسخه هم از کتابخانهٔ آستان قدس است . در فیش آن چنین نوشتـه شده است : «المصادر ـ عربی وفارسی . مؤلّف ابوعبدالله حسین بن علی بن احمد زوزنی[1] خط نسخ ۱۳ سطری . عدد اوراق ۱۵۸ شمارهٔ عمومی ٦٢٦٠ خریداری آستان قدس که در اسفند ۱۳۱۸ وقف شده . طول ۱۹ و عرض ۱۵ سانتیمتر.» و درفیش دیگـر نوشته‌اند : «این نسخه که بخط قدیمی‌است در آخر افتادگی داره وتا قدری ازحرف ر از باب تفعل را داراست . آغاز: الحمدلله علی سوابغ آلائه . انجام : التذکر یاد-کـردن . »

مشخصات نسخـه :

کاغذش زرد و ضخیم‌است وکلماتی را که ناخوانا و محو شده با مرکبی نو تر پر رنگ و خوانا کرده‌اند . عنوانها ، خیلی کم با مرکب قرمز نوشته شده است و توضیحات‌یا اضافاتی‌را برمتن افزوده‌اند که غالباً درفواصل سطور و یا حواشی صفحات دیده میشود .

بطور کلی کاتب درگذاشتن نقطه مسامحه یا امساك کرده‌است . دستنویسهایی در این نسخه هست که قسمتی ازآنهارا نقل می کنم .

در صفحهٔ اول : «صاحبه العبدالفقیرالمحتاج الی رحمه (رحمة)الله تعالی‌فضل-الدین محمد ضیا ـ صبا اصلح‌حاله (شانه)» .

---

۱) گویاماًخوذ از آداب‌اللغة جرجی زیدان‌است. این نسخه درفهرست چاپی‌مع‌فی نشده‌است

Marfat.com

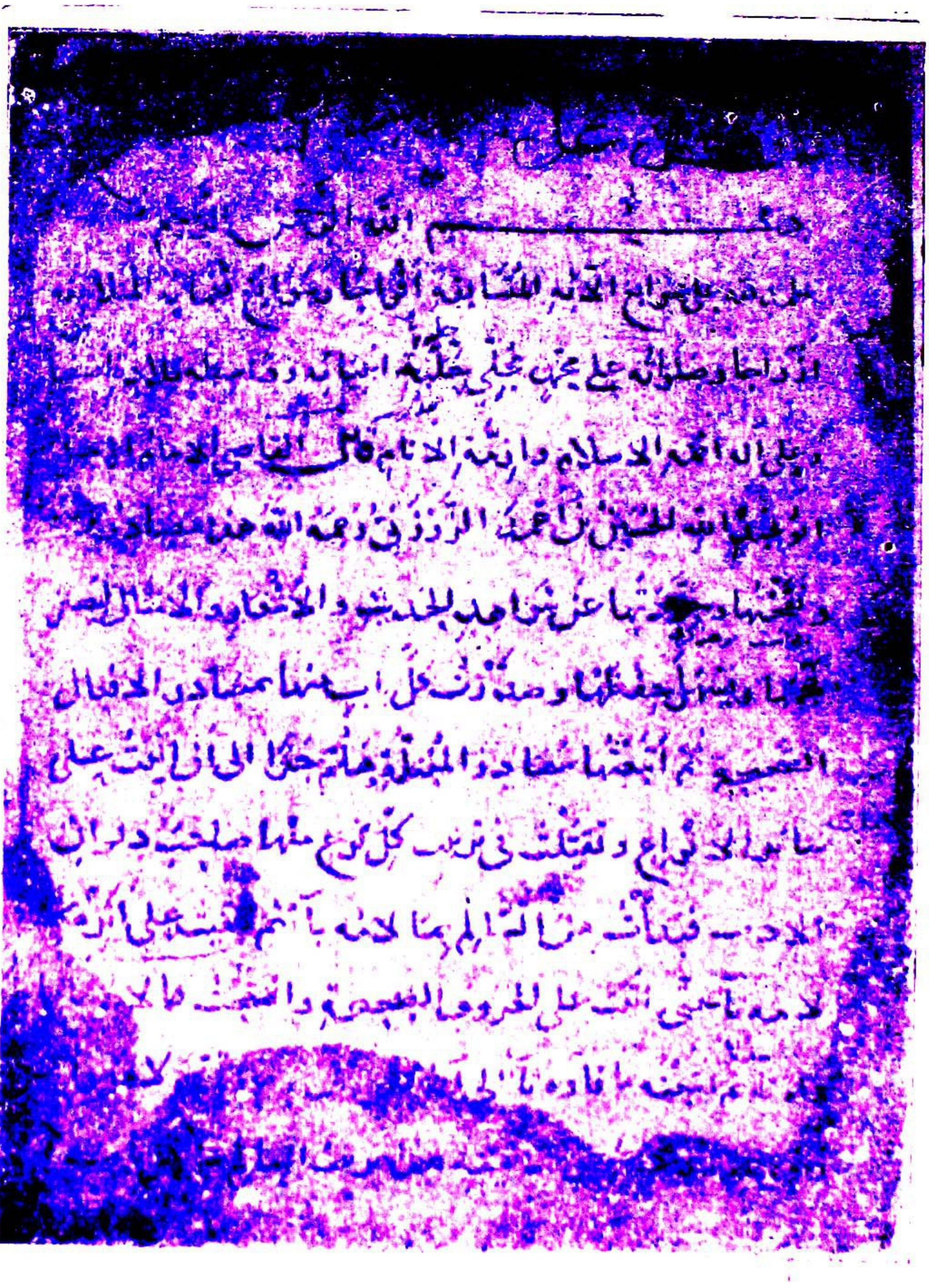

نسخهٔ ب - صفحهٔ اول از آغاز

Marfat.com

دیگر: «.....العبدالضعیف....الوالی...اثنین ثمانمائه» این یادداشت میرساند که نسخه متعلّق به‌خیلی‌پیش‌ازقرن‌نهم‌است[1] وشایدهمان‌طور که آقای سهیلی حدس زده‌اند در حدود ٤٠ سال بعد ازنسخهٔ ا نوشته شده‌است .

دیگر :

«صاحبه ومالکه عبدالملك بن‌العباس اصلح‌الله شانه ..... قال آمینا»

در صفحهٔ دوم دعایی نوشته‌اند وصفحهٔ سوم ادعیه ویادداشتهایی پراکنده‌دارد که در بین‌آنها دعای نماز و دستور معالجهٔ درد دندان و افسون طحال ودو بیت شعر عربی هست .

یك رباعی فارسی هم در این‌صفحه هست که مصراع اولش اینست : «ایزدبلباس فضل ما چون پیراست . نام کتاب را در بالای همین‌صفحه چنین نوشته‌اند : «کتاب‌ـ المصادر صنفه القاضی الامام‌الاجل ابو عبدالله‌الحسین‌بن احمدالزوزنی رحمـه(رحمة)ـ الله علیه» .

درچند جا مهری باعبارت : «وقف‌اولاد» زده‌اند وجایی این‌شرح را نوشته‌اند:[2]

«هذامن‌الکتب‌التی وقفها‌العبد محمدالحسینی علی ولـده نسلاً بعـد نسل و تولیتها لنفسه ثم لاعلم ولده ثم لاصلحهم ثم‌لاناثهم فان فنو فلاصلح علماء لـلشهد و اصلاح کل علی من‌هو فی یده ولا یعار الا بعد اخذ ضعف قیمتی فان لم یعـد.... الی مکانه .... وقد جرت صیغة الوقف . حـرره‌یحیی ـ مهر «العبدالحسینی‌الجنابدی»

متاسفانه هویت این مرد خیراندیش که به‌سنت پسندیده‌پیشینیان کتابهایش را وقف‌براولاد کرده شناخته نیست‌این قدر هست اینـجا یادی از او میشود و برای روح پرفتوحش طلب‌آمرزش می کنیم . در این‌نسخه بشیوهٔ قدیـم پ و چ و گ را کاتب

---

۱) دوست هنرمند و باذوق نگارنده که سالها مدیر کتابخانـهٔ ملك بوده است وهم اکنون نیز درآنجا خدمت می کند .

۲) ورق: 3a

Marfat.com

ب و ج و ز و ك و الفهای مدّی را بی مدّ نوشته‌است .

۳ـ نسخهٔ ج

در فهرست چاپی کتابخانهٔ آستان قدس سه نسخه معرفی شده است کـه دوتا مصادراللغة و دیگری مصادر نام دارد[1] . نویسنده یا نویسندگان فهرست مزبور در باره این نسخه‌ها چنین نوشته‌اند :

٤٦ ـ مصادراللغة ، فارسی ـ منسوب‌است بجمعی که از نبودن خطبه ودیباچه در نسخهٔ ملحوظه تشخیص آن متعسر است ـ اول موجود (باب‌الافعال وهو ممّا زیدة الهمزة) آخر نسخه را کاتب‌ننوشته وسفید گذاشته،آخرموجود (جرم وجریمه وجریده و جنابه گناه جرایم) خط نسخ ۲۳ سطری ـ ابواب وحروف بشنجرف ـ واقف‌معلوم نشد . عدد اوراق (۸۲) طول ۲ گره و ٥ بهـر ـ عرض ۱ گره و۸ بهـر و ٥ مو ـ قفسه (.....) [2] .

٤٧ ـ مصادراللغة،فارسی ـ در کشف‌الظنون بجمعی‌منسوب‌است که‌تشخیص آن مشکل‌است ـ اول نسخه افتاده ـ اول موجود (ترتیب العین و ان کانت‌الهمزة عینا) آخر نسخه افتاده ـ آخر موجود (المضمضه جنبانیدن‌آب) در اواسط کتاب ، تـاریخ کتابت مذکوراست وآن سنه (۹٥۹) میباشد ـ خط نسخ ۲۱ سطری ـ ابواب و فصول بشنجرف ـ واقف معلوم نشد ـ عدداوراق ۱۷۲) ـ طول ۱ گره و ٥ بهـر و ٥ مو ـ عرض۱ گره و۷ بهر ـ قفسه (. . .) [2]

٥۱ ـ مصادر،فارسی ـ چون نسخه اول ندارد و مؤلّف مردد بین جمعی ازاهل لغت‌است مثل‌یحیی‌بن ابی‌بکرتنوسی . متوفای (۷۲٤) وابی‌الحسن‌نصرشمیل‌النحوی متوفای (۲۰٤) وابی‌زیدسعیدبن اویس‌انصاری و ابی‌سعید عبدالملك‌بن قریب‌الاصمعي

۱) ج۲ ص ۳۷۹ شماره‌های ٤٦ و ٤۷ و ٥۱

۲) کذا دراصل

Marfat.com

و بعضی دیگر[1] لذا تشخیص آن متعسراست ـ اول موجود (برنشاندن وبزین آمدن ستور) آخر نسخه (الاقطیطاع پراکنده شدن) سال تحریر نسخه سنه (۱۰۰۳) و در اواخر نسخه بعضی جاهارا از صفحات کاتب‌ننوشته وسفید گذارده ـ خط نستعلیق (۱۶ سطری) ابواب و حروف بشنجرف ـ واقف معلوم نشد ـ عدد اوراق (۱۰٤) طول ۱ کره و ۹ بهر ـ عرض ۱ کره و ۲ بهر ـ قفسه( )[2] . ازاین‌نسخه‌دوتا،تاج‌المصادر[3] است و دیگری مجموعه‌یی‌است از سه کتاب مختلف[4] . ورق اول این نسخه با این عبارت آغاز میشود : «ترتیب‌العین و ان کانت ...الخ»[5] و از ورق دوم تا سی و ششم تاج‌المصادراست که درآخرآن‌تاریخ‌تحریرونام کتاب‌راتصریح دارد : «تمام شدبعضی‌از تاج‌المصادر ازقسم‌اول درروز دوشنبه ۲۵ ربیع‌الاول سنه‌توشعان‌ئیل سند۹۵۵والحمدلله رب‌العالمین الهاً واحداً تم» وازآنجاتاآخر، کتاب دیگری است متضمن معانی لغات قرآن مجید که‌بااین‌عبارت آغاز میشود : «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین الحمدلله والتوفیق منه والاستعانة به والتوکل علیه والصلوة والسلام علی‌محمد وآله واصحابه‌ـ المرتضین غیرالمرتدین لدیه وبعد فهذامفردات کلام‌الله‌القدیم وکتابه لعظیم‌مقسوماً علی‌قسمین‌قسم‌الاول فی **المصادر ثلاثی المجرد** و منشعباته والمحتاج الیها الاسماء الماخوذة منها وهی علی ثلثة الانواع» . درصفحه۱۱۷ فصلی‌است در اعداد ودرصفحه ۱۱۹فصلی: «فی‌الاعلام‌الانبیاء علیهم‌السلام» وبعدباب‌الاول مصادرالافعال ودرآخرنسخه

۱) این مطالب مقتبس از کشف‌الظنون است ولی‌هر کس میتواند استنباط کند که این اشخاص عربی زبان بفارسی کتاب نمی‌نوشته‌اند

۲) کذا دراصل

۳) درنسخه‌یی ازفهرست چاپی که در کتابخانه‌آستان‌قدس موجود است باقلم اصلاح کرده و نوشته‌اند : «این کتاب تاج‌المصادر بیهقی‌است»

٤) ایضاً درفهرست نوشته‌اند : «المصادرزوزنی‌است»

۵) قسمتی است ازدیباچهٔ کتاب زوزنی

Marfat.com

قسمتی از حرف ل از باب‌الافعـلال. ۱ از این نسخه تنها یك‌ورق آن بکارمی‌آمد که من همان را مغتنم شمردم و آنچه با نسخه‌های دیگر اخلاف داشت درجای خود یادداشت کـردم. علامت این نسخه ج است. نسخه‌یی است باخط نستعلیق درشت و خوانا بدون زینت وتذهیب. نمونه‌یی از یادداشتهـا ودست نویسهـای آن را اینجا نقل میکنم:

ـ ملاحظه‌شد بتاریخ شوال‌المکرم سنه ۱۲۸۷، چندجامهری باعبارت: وقف سرکار فیض آثار حضرت ثامن‌الائمه سلام‌الله علیه. درصفحهٔ دوم: مهری باعبارت: «حاجب‌العتبه‌العلیه سلطان محمد۱۲۸۹ درتاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۸۹. مهری دیگر در صفحهٔ پنجم‌بااین عبارت: ازطرف کمسیون (کمیسیون) اصلاحات‌آستانقدس (آستان قدس) عرض دیده شد. بتاریخ ۷ شهر شعبان ۱۳۴۳ نمره مسلسل کتاب ۲۸۰٤

۴ ـ نسخهٔ د

این نسخه متعلق به‌نگارنده است. نسخه‌یی‌است به‌خط نستعلیق متن وحاشیه مشتمل بر۷۲ برگ ۱۵ سطری بابعاد ۲۵/۳ و۹ سانتی‌متـر. عنوانها وبابها راهمه‌جا کاتب بارنگ قرمز مشخص کرده واندکی درشت‌تر ازمتن نوشتـه است. نسخه‌کامل نیست‌وتا الاغریراق رابیشتر ندارد. بنابراین افتادگی‌اش زیادنیست‌ومنحصراست‌به قسمت مختصری‌ازعصادرباب‌افعلال‌وهمه‌مصادربابهای‌افعیعال‌وافعوال‌وافعلال کاغذوخط آن گواهی می‌دهد که خیلی کهنـه نیست ولی در رسم‌الخط آن نشانه‌های شیوهٔ کهن بچشم میخورد واین‌حدس را پیش می‌آورد که‌کاتب‌نسخه‌دیگری دردست داشته وازروی آن نسخه‌اصیل‌رونویسی کرده‌است.

پ و گ وچ و ژ به‌رسم‌قدیم ب و ك و ج و ز است خفتن‌را کاتب خوفتن‌نوشته وافعال عموماً بای‌تاکیدی برسردارند مانند کردن ببردن وغیره. علة وروایة وظایر

۱) اینست آخرین سطـر نسخه؛ السمول کهنه‌شدن والثوب ...، و بهمین‌جا ختم میشود.

Marfat.com

آنها به‌شیوهٔ فارسی: علت و روایت نوشته شده‌است . نسخه،اوراق وپریشان بدست من رسید وبدشواری آنرامرتب کردم وفقط این دستنویس را درآن یافتم :

«قدصار ملکا لی بعد ما کان لغیری والمحتاج الی رحمةالله الودودالعبد داود . [1] ۲۶شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۶ » همراه‌بامهری، بااین عبارت: الراجی‌الی‌الله‌الغنی‌داود .

۵ ـ نسخه تاج‌المصادر

شباهت زیادی که مصادر زوزنی با تاج‌المصادر بیهقی دارد نگارنده را بر آن داشت که به کتاب بیهقی هم مراجعه کند ودرموارد لازم اختلاف دو کتاب را درزیر صفحه‌هانشان دهد . تاج‌المصادر درهند چاپ شده است امااین نسخه چاپی‌مانندیگر کتابهای چاپ هند مغلوط و کم اعتبار است . نسخهٔ چاپی کتابی است درصفحهٔ بقطع وبه خط میرزامحمد شیرازی ملقب به‌ملك‌الکتاب که در ۲۲ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۰۳۲ در بمبئی چاپ سنگی شده است .

نسخهٔ معتبر ونفیسی ازتاج‌المصادر درکتابخانهٔ آستان قدس هست که رسم‌الخط و کاغذخیلی کهنه دارد ودرفیش آن‌چنین نوشته‌اند : «تاج‌المصادرفارسی‌مؤلف ابوجعفر احمد بن‌علی جعفرك بیهقی.خط نسخ ۱۹ سطری‌عدداوراق۱۳۲لغت شمارهٔ ۶ شمارهٔ عمومی ۳۶۴۹ واقف خواجه شیر احمد ـ طول ۳۱ و ۵ وعرض ۱۱ و دهمو ـ واقف نسخه خواجه شیراحمدبن عمیدالملك بن شیراحمد، تونی‌ازرادمردان اواخرقرن دهم هجری قمری است که ظاهراً ترجمهٔ حالش درجایی ثبت نشده است . [2]

تنظیم این کتاب

دراین کتاب نسخه ا (الف) اصل‌است ودیگرنسخه‌ها بدل . من‌سعی کرده‌ام ضبط نسخهٔ‌اصل‌را،بی کم‌وکاست،درمتن بیاورم‌واختلافات‌نسخه‌های‌ب و ج‌ودوتاج‌المصادررادر زیر صفحه ها یادداشت کنم . اگر موردی پیش‌آمده‌است که می‌بایست برمتن چیزی

۱) شاید ملاداود ملاباشی معروف (ازافادات استاد فیاض)
۲) فهرست آستان قدس ج۴ صفحهٔ‌پ‌ویا

Marfat.com

بیفزایم اضافه را داخل [ ] گذاشته‌ام تامطالب‌اضافی ازاصل،جدا باشد وبآسانی تشخیص داده شود . درقسمتی ازدیباچهٔ کتاب،ازمآخذ دیگری که دردست بوده،استفاده کرده‌ام . درمثل،فهرست ریو وفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار وفرهنگنامه‌های عربی بفارسی؛چندسطر ازخطبهٔ کتاب‌را داشته‌اند (برای نمونه آورده شده است) ومن همان چند سطر را نیز بانسخهٔ امطابقه کرده واگر اختلافی داشته یاد داشت کرده‌ام.

توضیحات لغوی وادبی،اگر مختصر بوده است،درزیر صفحه‌ها و درجای خود آمده واگر مفصل بوده،درآخر کتاب ودربخش تعلیقات،قرارگرفته است . برای رجالی از لغویان که نامشان درمتن آمده استتوضیحی داده‌ام که درحدّ خودمیتواند مفید ووسیلهٔ راهنمایی خواننده باشد .

زوزن ✡

زوزن که‌امروزازتوابع‌خواف‌شهرستان‌تربت‌حیدری[1] بشمارمیرود در گذشته‌از اعمال نیشابور بوده‌است . [2] **ابن‌حوقل**[3] تصریح‌دارد که زوزن‌شهری‌است ازنیشابور. تلفظ زوزن‌رادر کتابها به‌صورتهای‌مختلف نوشته‌اند : **یاقوت**.از قول‌بیهقی[4] ،به‌ضم ز ضبط کرده ونوشته است «بیشتر صاحبان نقل وآثار به‌فتح نوشته‌اند و خدا داناتر است» . **برون**[5] زَوزَن ضبط کرده است (به‌فتح‌دو ز وسکون‌و ، بر وزن کودن) در

✡ طول جغرافیایی۵۳ـ۵۹ ، عرض‌جغرافیایی ۲۲ـ۳۴ (فرهنگ آبادیهای ایران تالیف دکتر مفخم‌پایان ص۲۳۹)

۱) فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹ ص۲۰۱

۲) دائرةالمعارف اسلام ج۲ ص۹۱۶

۳) صورةالارض چاپ لیدن ج۲ ص۴۳۳

۴) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج۴ ص۴۱۶

۵) من‌الفردوسی الی‌سعدی، ترجمهٔ دکتر ابراهیم‌امین‌الشواری ج۲ ص ۲۵۰ چاپ ص ۱۹۵۴

Marfat.com

نوشته‌های گدار [1] Zawsan ودرفهرست بلوشه[2] Zauzén ودردائرة‌المعارف اسلام [3] Zuzen ودر کتاب استوری Zauzan[4] آمده‌است.در کتابهای لغت نیز زوزن را بهمین صورتها نوشته اند : صاحب غیاث‌اللغات[5] «بضمّ واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی» ، و آنندراج[6] «با ثانی مجهول بر وزن سوزن» ، و نویسندهٔ برهان جامع[7] «چه سوزن» ، و گرد آورندهٔ برهان قاطع[8] و سراج[9] «بالفتح» و نگارندهٔ فرهنگ جهانگیری[10] «به‌واو مجهول ومعلوم» نوشته‌اند . اظهار نظرصریح وقطعی درمورد فقه‌اللغه زوزن دشوار است .

اینطور بنظر میرسد که‌جزء اول‌آن زو Z ow کلمه‌یی است قدیمی که ازدیر بازدرخراسان بردره‌های تنگ آب‌دار اطلاق‌میشده‌است . زوّخانو وارم قوچان [11] و مانندآنها هنوز درخراسان سابقهٔ‌تاریخی‌این‌کلمه را درخودنگاه داشته‌است . امّا ، زن حدس میرود[12] همانست که درتربت حیدری زنه ودرمشهد زه میگویند ومعنی‌آن‌زمینی است که آب ازآن میرود یاتراوش آب اززمین . درمشهد زمین زه‌ناك به‌زمینی گفته میشود که تر باشد واین واژه‌را درمورد رود رچشمه هم بکار میبرند .

باین حساب زوزن مثل سوزن (سوزنده) اضافه مقطوع‌الحرکة داره ومعنی‌اش زو آب تراوش است . زوزن یعنی زویي که زنه داره یازویی که تراوش آب داره .

---

۱) آثار ایران ج٤ بخش۱ سال۱۹٤۹ .
۲) ج۲ ص۱۷۰
۳) ج۲ ص۹۱٦ ٤) ادبیات ایران از Story فهرست اعلام ج۲
٥) چاپ کانپور هند بانضمام منتخب و چراغ هدایت ص۲۱۲
٦) بکوشش دبیرسیاقی ج۳ ص۲۲٦٦
۷) چاپ تبریز ص۱۷۰
۸) باحواشی دکتر معین ج۲ ص۱۰٤٤
۹) به‌نقل ازغیاث
۱۰) نسخه خطی متعلق به کتابخانهٔ استادفرخ
۱۱) فرهنگ آبادیهای‌ایزان ص۲۳۹ ۱۲) ازافادات استاد فیاض

Marfat.com

یاقوت دربارهٔ وجه‌تسمیه زوزن چنین نوشته‌است[1] : «قیل لها زوزن لان النار التی کانت المجوس تعبدها حملت من اذربیجان الی سجستان و غیرها علی جمل فلما وصل الی موضع زوزن برك عنده فلم یبرح فقال بعضهم زوزن ای عجل واضرب لینهض فلما امتنع من النهوض بنی بیت النار هناك و..... الخ» باین روایت زوزن یعنی **زودزن** و بـرای برخاستن شتر حامل آتش مقدّس گفته شده است !

زوزن درقدیم

لوسترنج که دربارهٔ شهرهای قدیم ایران ازمآخذ مختلف اطلاعاتی مفید گرد‌آورده‌است نخست ازخواف سخن می‌راند و می‌نویسد:[2] «درجنوب باختری ناحیهٔ باخرز ، ناحیهٔ خواف «خواب قدیم» است که کرسی آن بهمین نام میباشد.» سپس به‌نقل از **حمدالله مستوفی** گوید : «سلامه وسنجان وزوزن ازتوابع خواف است وملك زوزنی درآنجا عمارت عالی ساخت . ازمیوه‌هایش انگور وخربزه وانار وانجیر نیکوست درآنجا ابریشم وروناس بسیار باشد» . وازقول **مقدسی** نویسد در زمان اومعمور بود وپشم بافانش شهرت داشتند وچون باقاین و سلام (سلومك) وخرجرد ارتباط داشت ازحیث موقعیت حائز اهمیت بود، هم‌نویسد یاقوت ؛زوزن را بسبب کثرت‌دادوستد ورونق تجارت بصره کوچك نام نهاده وبه‌آتشکده‌ای درآنجا اشارت نموده است . درحول وحوش این شهر صد و بیست و چهار دهکده وجود داشت» . در نـقشهٔ شمارهٔ ۸ ضمیمـه کـتاب زوزن برراس یك پنج ضلعی قـرار دارد که سلومك وسنجان و گناباد وقاین برروس دیگر آن واقع هستند . ازروی‌این‌طرح ساده که از آن نقشه گرفته شده‌است موقعیت جغزافیایی زوزن بخوبی آشکار می‌شود .

---

۱) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج۴ ص۴۱۶

۲) سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ عرفان ۳۸۳

Marfat.com

(شصت‌ودو) ــــــ

نیشابور وجایهای بسیاروبا کشت وبرزند و ازین شهر کها کرباس خیزد.»

دیگر **سفرنامهٔ ناصرخسرو** است ؛ ناصر که خود زوزن را دیده دو جا ازآن یاد کرده‌است . یکی :

« ازقاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده‌فرسنگی ، زوزن‌است وجنوبی تا هرات سی فرسنگست»[1] .

و دیگر [2] : « رکابداری از آن[3] خود با من بفرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ‌باشد» و«مارا هفده روز بطبس‌نگاهداشت وضیافتها کرد[3] » . ظاهراً در زمان ناصرخسرو راه زوزن نا امن و رئیسش در حال عصیان بوده‌است[4] .

حمدالله‌مستوفی در بارهٔ زوزن[5] چنین می‌نویسد[6] : «خواف ولایتی است . طولش از جزایر خالدات[7] صح ك[8] و عرض از خط استوا له‌ك[9] . قصبات سلامه و سنجان وزوزن از توابع آنست وملك زوزنی درآنجا عمارت عالی ساخت . از میوه‌هایش انگوروخربزه و انار و انجیر نیکوست . مردم آنجاحنفی مذهبند و شریعت رو

---

۱) چاپ برلین ص۱۲۷

۲) چاپ دبیر سیاقی ص۱۲۶

۳) مراد میرابوالحسن گیلکی‌است که درپرتوی‌حسن‌خلق ومردمی نامش‌بدست ناصرخسرو،چون‌حسن گل محلد شده است .

٤) ص۱۲۸

٥) لوسترنج این ماخذ رادیده ولی همه مطالب آنرا نقل نکرده‌است ازاینرو ما بعین آوردیم .

٦) نزهةالقلوب‌بکوشش‌دبیرسیاقی‌ص۱۸۹

۷) جزایر خالدات‌یاسعادت شش‌یاهفت جزیره میباشند که دراقاصی مغرب دردریای محیط واقع‌شده‌اند (تاریخ‌وتقویم درایران‌ازذبیح‌بهروز ص٤۲) ـ جزایرخالدات حکم گرینویچ امروزرا داشته‌اند یعنی ماخذ جغرافیایی بوده اند .

۸) ۱۱۸=۲۰+۸+۹۰=ك+ح+ص

۹) ٥٥=۲۰+٥+۳۰=ك+٥+ل

Marfat.com

و در آن مذهب بـغایت صلب اند و غریب دوست باشند ومایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم ورویناس بسیار باشد» .

دیگر **دمیة‌القصر** است که تحت عنوان «فصـل فی‌ادباء زوزن» در آن چنـین آمده است : [1]

« قلت لنیسابور اثنا عشر ناحیة وزوزن کما زعموا دارها وهی رحاًعلی‌الفضل مدارها و لعمری انهاتربة منجبة وروضة بزجالها مخصبة وبما ینبت من‌فضلها وافضالها معشبة بلغنی ان‌الشیخ‌الامام سهل‌الصعلو کی‌اجتاز بها فقال بلـدة قرعا قلت هی کـما وصفها قرعی من مرط‌النبات تطن طاسات ذؤنها ولـکنهافرعاء[2] من ذوائب‌الحسنات تنتعل فضلات شعورها سقی‌الله فلواتها‌الخصی[3] فما فیهاالافاضل حظ من‌الفضـل وخص و سقی مـن سلاف‌الادب مشعشعـة کأن فما فیها الحـص و سیرد علیـك من مآثـر اخبارهم ومحاسن اشعارهم‌ماینغض الیها الراس[4] ویشرب‌علیهاالکاس وتشتغل‌بروایتها الانفاس وتنزف بکتبها الأنفاس ویوشی‌بحلیهاالقرطاس ولااعرف من فضلاء الدنیا من یکتحل بمحاسنهم فلا یغرم بها ولا یغری ولهذالقبت زوزن‌بالبصرة‌الصغری».

خلاصه‌اینکه : نیشابوردوازده ناحیه‌دارد و زوزن در میان‌آنها سراست. زوزن بـه آسیایی ماناست که بر مدار دانش چرخد . خاکی دارد بس گرامی . بوستانی‌است به مردان بزرگ آراسته . بمن خبر رسیده‌است که شیخ امام صعلو کی ، زوزن رادیده و گفته‌است شهریست‌دارای شتر نر بسیار . خدا بیابانهای زعفـران زار زوزن را

---

۱) دوست محترم وسخن‌سنج آقای گلچین معانی از روی نسخه‌یی که در کتابخانهٔ مجلس موجود است استسناح کرده وبرای من‌فرستاده‌اند بدینوسیله از لطفشان سپاسگزاری‌می کنم.

۲) تأنیث‌الافرع ضدالاصلع (یادداشت آقای گلچین)

۳) الخصی بالضم جیدالخمر والحصی‌بالحاءالورس اوالزعفران(ایضاً از آقای گلچین)

٤) نیغص یحرك (ایضاً)

Marfat.com

سیراب بداراد . در زوزن کسی از علم و ادب بی بهره نیست و گویا حلقه‌های درس و ادب در آنجا بسیاراست . ممکن نیست دانشمندی چشمش به آثار زوزنیها بیفتد وخواستار آنها نشود. بهمین جهت است که زوزن را بصره کوچك نامیده‌اند .»

مأخذ دیگر **مراصد الاطلاع** است ودر آن راجع به زوزن چنین آمده[1] : «زوزن بضم اوله وقد یفتح و سکون ثانیه و زای اخری ونون، کورة واسعة من نیسابور قیل تشتمل علی مائة و اربع[2] و عشرین قریة ».

دیگر در **روضات الجنات** فی اوصاف مدینة الهرات داستانی نقل شده است[3] :

«چنانکه منقولست که امام ملاحده حسن صباح علیه لعنة الله کل صباح ورواح ، پیش از ظهور عقیدهٔ خبیثهٔ نکوهیده ومزخرفات مذهب پلید خود بدانجا رسیده خواست که از حال فراست وکیاست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون بیکی از قصبات آن ولایت که به زوزن مشهوراست رسیده و در آن موضع اشجار کم بود از کنیز کی پرسیده که : «این اشجار کم ؟ » یعنی کو درختان شما ؟ کنیزك در جواب او گفته که : «رجالنا اشجارنا» ، مردان ما درختان ماست . »

آقای امام ـ مصحح کتاب ـ به نقل از جغرافی **حافظ ابرو** نوشته‌است[4] :

« خواف ناحیتی‌است درخراسان مشهور ، ومتصل است از شرق به باخرز ، غرب به قهستان ، شمال به زاوه و اعمال نیشابور ، و از جنوب به بیابان که میان قهستان و فراه وسیستان‌است و از قراء مشهور خواف : براکوه ، کاریز ، سنجان ، سیوند ، کبودان ، برآباد ، ماهرآباد ، کارمان ، سارابا‌د و زوزن که قصبه حاکم‌نشین امت . »

---

۱) چاپ سربی ج۲ ص۶۷۶ ۲) اربعة (چاپ سنگی ص۲۰۶)
۳) ارانتشارات دانشگاه تهران ج۱ ص۱۸۷
۴) ذیل ص۱۸۹ ج۱

Marfat.com

Schwarz در دائرةالمعارف اسلام می‌نویسد[1] :خاف که شکل اصلی آن خواف است اول بار در نوشته‌های مقدسی آمده‌است . مقدسی خواف را از اعمال نیشابور محسوب میدارد ومی‌نویسدناحیهٔ کوچکی‌است سرشار ازمو و انار ، دارای صادرات خشکبار . بنابگفتهٔ یاقوت‌این‌ناحیه‌اززوزن‌نیشابور تا پوشنج هرات‌را شامل‌شده‌است و دویست دیه و سه شهر بنام:سنجان وسیراوند وخرجرد داشته است . قزوینی [در آثارالبلاد] می‌نویسد : نزدیك‌نسا است‌وآن‌سرزمینی‌است‌آباد و پرجمعیّت‌ودارای باغهای بسیار وآب روان وسیدالمرتدا! از خاف بنام قریه‌یی در کشور عجم یاد کرده است » .

گدار راجع به زوزن نوشته‌است[2] : «زوزن درفاصلهٔ شصت کیلومتری‌جنوب خواف قرار دارد» و از قول یاقوت و حمدالله مستوفی ،طالبی - که پیش ازاین نوشته شد - نقل کرده‌است » .

اهمیت زوزن

زوزن در زمان قدیم آباد وپرجمعیت بوده‌است . راه کویر که جنوب خراسان را به سایر نقاط ایران وصل میکرده و در آن روزگار کاروان رو بوده‌است از زوزن میگذشته و باین‌شهر اهمیّتی می‌بخشیده‌است . در زوزن ابریشم و روناس بعمل می‌آمده‌است و این مواد همراه با خشکباری که محصول آن سرزمین بوده‌اند بخارج صادر می‌شده‌است .

روناس یا روییاس[3] Rubia گیاهی‌است ازتیرهٔ روناسیان[4] Rubiacées که از ریشه‌اش مادهٔ قرمزی بنام آلیزارین A lizarine بدست می‌آید واین ماده

---

۱) ج۲ ص ۹۱۷

۲) آثار ایران ج٤ دفتر ۱ سال ۱۹٤۹ ص۱۱۳

۳) اسم فارسی فوةالصبغ است (تحفهٔ حکیم مؤمن ، نسخهٔ خطی نگارنده)

٤) گیاه شناسی گل گلاب ، ازانتشارات دانشگاه تهران ص۲٥٦

Marfat.com

در رنگرزی بکار میرود[1] . امروز دیگر از روناس رنگ تهیّه نمی کنند وحتی تهیّهٔ آلیزارین هم متروك شده‌است[1] ولی در زمان قدیم برای رنگ‌آمیزی پارچه وقالی بکار میرفته‌است .

رجال‌زوزن

زوزن در روزگار آبادانی یکی از مراکز مهمّ علم و فضیلت خراسان بوده است . **یاقوت** می‌نویسد : [2] «بسیاری از اهل علم بدانجامنسوبند ازجمله ابوحنیفه عبدالرحمن‌بن‌الحسین‌بن‌احمداست . وازقول شیرویه‌نقل‌می کند که اورا در سال۴۵۵ هنگام برگزاری مراسم حج دیده‌است . سپس می گوید من‌اورا ندیده‌ام ولی‌ازصدوق است وسلسله حدیثش به ابوبکر حیری و ابوسعید جبرودی و ابوسعد علیل‌می‌رسد . ابوحنیفه ازخوش‌نویسان بوده[3] وچهارصدقرآن نوشته‌است که هریك از آنهارا به۵۰ دینار طلا خریده اند . دیگرالولیدابن (کذا) احمدبن محمدبن‌الولیدابوالعباس‌است که مرد سفر وحدیث بوده و ازخیثمه‌بن سلیمان ومحمدبن حسن روایت می کرده است . ولید از بزرگان صوفیه‌وپرهیزگاران بود وبرای‌جمع‌آوری‌حدیث به‌نیشابور و بغداد وشام وحجاز سفر کرد و در سال ۳۷۶ بدیار باقی شتافت . دیگر ابونصر احمدبن علی‌بن ابوبکراست که شاعری با ذوق بود و در خدمت عضدالدوله درآمد وجوان مرگ شد» . **ثعالبی** دریتیمةالدهر فی‌محاسن اهل‌العصر[4] چند تن ازرجال وشعرای زوزن را نام برده‌است : ۱ـ ابونصر احمدبن علی‌بن ابی‌بکر (درنوشتهٔ یاقوت هم‌آمده بود) ۲ـ ابوالعباس‌محمدبن‌احمد المامونی که از زوزن به‌نیشابور رفت ومعلّم ادبیّات بود . ۳ـ ابوالقاسم‌علی‌بن‌احمدبن مبروك که‌مردی گوشه گیر

۱) شیمی آلی دکترشیخ ارانتشارات دانشگاه‌تهران ج۲ ص۲۴۰
۲) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج۴ ص۴۱۶
۳) درخط نسخ وتندنویسی یدوبیضا داشت (پیدایش خط و خطاطان چاپ قاهره‌ص۱۳۹)
۴) چاپ قاهره جزء۴ باب دهم

Marfat.com

و زاهد بودو به علوم زمان خود آشنایی داشت . ثعالبی از اشعار عربی مبروك ابیاتی نقل کرده و اورا به نازکی خیال و ظرافت ستوده‌است . از جمله‌آن‌اشعار ابیاتی‌است در مدح ابی‌الفضل میکال صدر (وزیر) نیشابور در بحر کامل ٤ـ ابوجعفر البحاث . در کتاب‌دیگر ثعالبی‌موسوم‌به‌تتمة‌الیتیمه[1] فصلی‌باعنوان «ذکر الزوازنة‌وملح‌اشعارهم» بترجمه حال چندتن از شعرای عربی سرای، زوزن اختصاص‌دارد . در این فصل هشت تن معرفی شده‌اند بدین قرار : ۱ـ ابوبکر محمدبن‌الیوسفی شاعر چیره دست و مفلق که برای بدست آوردن اسباب تنعم به بسیاری از شهرها سفر کرد و همه‌جا شآمت ادب با وی همراه بود ، سر انجام هم بی آنکه از صاحب‌بن عبّاد و دیگران بهره‌یی بر گیرد بدیار خود باز گشت و در تنگدستی جان سپرد . ۲ـ ابوجعفر محمدبن اسحق‌بن علی‌البحاثی شاعر ظریف و خوش سخن ۳ـ ابوبکر احمدبن محمدالقوهی شاعر فاضل ٤ـ ابویعلی شاعر نکته سنج ٥ـ ابوالحسن‌العبد لکانی پدر ابی‌محمدالعبد لکانی شاعر ٦ـ ابوعلی‌بن ابی‌بکربن جشبویه شاعر ۷ـ ابوالحسن علی‌بن ابی‌علی بن جعفر معروف به‌ابن سیسنبر ازشعرا ۸ـ ابوعلی حسین‌بن احمد زرغیل از شعرا . **سمعانی**[2] می نویسد : «عدّهٔ زیادی‌ازعالم از زوزن برخاسته‌اند: مانندابوالعباس‌الولیدبن احمدبن محمدبن‌الولیدزیادبن فرات از صوفیان وپرهیز گاران‌متوفی‌ربیع‌الاول۳۷٦ ومدفون‌درباب‌معمروپسرش‌وپسر برادرش‌ابوحامد احمدبن‌محمد بن‌الولید ازمحدّثان متوفی٤۱۸ درنیشابور . ابولقسم (کذا) اسعدبن‌علی بن‌احمدالبارع‌ازشعرا وادبای‌بزرگ ، دارای‌قصایدی‌نیکو ورقیق بزبان عربی ، متوفی در عید اضحی ٤۹۲ در نیشابور . ابوعمرو احمدبن محمدبن ابراهیم کاتب متوفی۳۷٤ در زوزن وپیرو مذهب ابی‌حنیفه . ابوالحسن علی‌بن محمود بن ابراهیم بن ماخرة صوفی‌ساکن‌بغداد‌متولّدرمضان۳٦٦ومتوفی‌رمضان٤٤۱وپسرش(ماخره‌مجوس‌بوده‌است)

---

۱) الجزءالثانی باهتمام مرحوم عباس اقبال ص۲٦ به‌بعد

۲) انساب‌نسخهٔ عکسی چاپ اروپاورق ۲۸۱

Marfat.com

ابوبکر محمدبن علی بن محمود شیخ صالح . ابوسعد احمدبن محمدبن علی صوفی متوفی ....[1] وپسرش ابوالفرج محمدبن احمدبن محمداز محدّثان بزرگ. ابن اثیر خلاصه نوشته سمعانی را در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب[2] نقل کرده واین کسان را نام برده است:

۱ـ ابوالعباس الولید احمد بن محمد بن الولیدبن زیادبن الفرات واعظ ساکن نیشابور که مردی زاهد و عابد وصوفی بود وبرای جمع آوری حدیث به شام وعراق و دیگر جاهاسفر کرد ، و درماه ربیع الاول سال ۳۷۶ وفات یافت . ۲ـ ابوالحسن علی بن محمودبن ابراهیم ماخرة از صوفیان ساکن بغداد که . جدّش ماخرة آتش‌پرست بود ، در سال ۳۶۶ متولّد شد و در رمضان ۴۵۱ مرد و در باب الرباط دفن شد

فصیحی خوافی نوشته است[3] «دیگر وفات امام ربانی تاج الملّة والدین الزوزنی وهو ابوالمفاخر محمدبن ابی القاسم محمودبن ابی عبدالله محمدبن علی الزوزنی جدّ مولانا عمادالاسلام الکرمانی بکرمان» که درسال ۶۶۶ قمری هجری در کرمان در گذشته است.

زوزن بسیاری از ارباب سیاست و کتابت را هم در دامان خود پرورانده است.

ازآن جمله اند: ادیب ابوجعفر ملقّب به کمال الملك «ادیب ابوجعفر بن مختار» اوایل سلطنت ملکشاه از نواب کمال الدوله ابو رضا بوده ، چون مؤیدالملك بجای کمال الدوله در دیوان رسالت نشست بعد از اندك مدّتی بامر ملکشاه نیابت خود را باین ابوجعفر داد و ادیب ابوجعفر پس ازانصراف مؤیدالملك مستقلاً رئیس دیوان انشاء وطغرای سلطانی شد وتا مرد در این شغل بود و پس از وفات مقامش به تاج الملك ابوالغنائم رسید.[4]

ابوجعفر آن چنان شاعر و سرشناسی بود که **معزی** و **باخرزی**[5] در مدحش اشعاری سروده اند[6]

۱) کذا دراصل نسخه

۲) چاپ قاهره مصر جزء اول ص ۵۱۲

۳) مجمل نسخه عکسی کمبریج ورق ۳۶۴ متعلق به کتابخانهٔ استادفرخ

۴) وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی ازمرحوم اقبال ص ۷۱

۵) ابوالحسن علی بن حسن متوفی ۴۶۷ صاحب دمیة القصر (ایضاً ص ۷۰)

۶) ایضاً ص ۷۴

Marfat.com

. دیگر ابوسهل زوزنی عارض ووزیر سلطان مسعود ، معروف بشیخ العمید و ممدوح منوچهری[1] است که بعد از فوت ابونصر مشکان به مقام ریاست دیوان رسایل نایل آمد[2] .

دیگر ابوالرضا فضل الله بن محمد کمال الدّولة بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد[3] که تا سال ٤٧٦ صاحب دیوان انشاء و اشراف ملکشاه بود و مانند پدرش ابونصر-المتاح وجدّش قاضی احمد در ترسل و ادب دست داشت .

وی پسری داشت بنام سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین الملك محمد که ازاو نیابت میکرد و بدامادی خواجه نظام الملك رسید اما سر انجام به دشمنی خواجه متهم و بامر سلطان کور شد[4] .

دیگر فضل الله بن الحمید زوزنی الاصل وصینی المولد، اوراست کتابی بنام صینیات شبیه یا ذیل نجدیات ابیوردی[5] در حکمت منظوم ، و کفایة الکافیه شرح بر کافیه ابن-حاجب[6] .

اسمعیل پاشا در بارهٔ فاضل زوزنی چنین نوشته است[7] «فضل الله بن عبدالحمید الزوزنی الاصل الصینی المولد المعروف بالفاضل له من الکتب الصینیات منظومة فی الادب . الکفایة علی الکافیة فی النحو نظم الاولی فی سنة ٧١٠ »

دیگر از رجال زوزن منصور وزیر طغرل بیك سلجوقی[8] وضیاء الملك وزیر

١) دیوان منوچهری باهتمام دبیرسیاقی صفحهٔ ١٠٦ و ١١٦ وفرخی

٢) دیوان منوچهری چاپ دوم ص ٢٨٠

٣) وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ٥٧

٤) ایضاً ص ٥٨ ٥) صلاح الدین ابوالمظفر محمد بن ابی العباس ابیوردی ازدودمان اوسفیان متوفی ٥٥٧ (آداب اللغة ج ٣ ص ٢٩)

٦) آداب اللغة جرجی زیدان جزء ٣ ص ١٣٠

٧) هدیة العارفین ج ١ ص ٨٢١

٨) آثار الوزراء عقیلی ص ٢٠٤

Marfat.com

محمد خوارزمشاه[1] وملك افتخارالدین است[2] . از شعرای زوزن عمادالدین متخلص به عماداست که دولتشاه او را معاصر غزالی و شاگرد سیدحسن غزنوی میداند[3] ولی مؤلف حبیب‌السیر می نویسد[4] : «در آن سال که تکشخان از قشلاق مازندران با لنگ رادکان[5] شتافت وبرمسند حشمت وشوکت نشسته...عمادبه ملازمت آن‌پادشاه فضیلت‌نهاد رسید و قصیده‌ای گذرانید» . آذربیگدلی[6] جمع ونطبیق‌اقوال‌را براین مترتب‌میداند که‌شاید دوعمادبوده‌اند. شاعردیگری هم ازاولادملك زوزن بوده‌است که ملك‌تخلص‌میکرده‌واثرزیادی ازخود بجای نگذاشته‌است[7] .

اما ملك زوزنی که سعدی[7] هم خواجه کریم‌النفس او را ستوده‌است یکی از افراد خاندانی‌است که درزوزن حکمرانی‌داشته‌است .آقای امام می‌نویسد[9] : «ملوك زوزن درتاریخ خراسان مشهورند مانند ملك‌عماد زوزنی وملك‌رضی‌الدین(= خواجه زوزن)». واسفزاری خواجه نظام‌الملك را ازبازماندگان‌امرای‌ملوك زوزن‌می‌شناسد[10] گدار می نویسد[11] «قوام‌الدین‌مؤیدالملك ابوبکر علی زوزنی ملك زوزن از رجال متشخص عهد خوارزمشاهی بود وچون علاءالدین محمد تکش در سال ۶۰۷ کرمان

۱) آثارالوزراء ص۲۶۸
۲) رجال حبیب‌السیر
۳) تذکره دولتشاه نسخهٔ خطی نگارنده
۴) چاپ کتابفروشی خیام ج۲ ص۶۴۱
۵) رادکان اکنون قصبه‌یی است برسرراه مشهد ـ قوچان ونزدیك چناران (فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹)
۶) آتشکده چاپ اول بمبئی ص۶۷
۷) ایضاً ص ۶۸
۸) گلستان چاپ فروغی باب اول ص۴۱
۹) حواشی برروضات‌الجنات ج۱ ص۲۱۷
۱۰) روضات‌الجنات ازانتشارات دانشگاه تهران ج۱ ص۱۲۷
۱۱)آثارایران بسال ۱۹۴۹ ذیل‌صفحهٔ ۱۱۷

Marfat.com

را فتح کرد[1] اورا به حکمرانی کرمان گماشت ولی‌دیری نپایید که جهان را بدرود گفت» . ماخذ گدار چنانکه خود تصریح کرده، نزهة‌القلوب وطبقات‌ناصری‌بوده‌است متن نزهة‌القلوب را راجع به زوزن پیش از این‌آوردیم ولی گفتار **قاضی‌منهاج** در این باره چنین‌است[2] : «غیاث الدین‌آق‌سلطان محمدخوارزمشاه رحمه‌الله ـ آق‌ـ سلطان پسر سلطان محمد بود وچون‌تخت کرمان وبالش گواشیر(بدل،مسند گواشیر) مر سلطان محمد را میسرشد ، خواجه‌زوزن را بتخت کرمان‌بنشاند . بعدازچند سال خواجهٔ زوزن برحمت‌حق پیوست و اومردی باخیر بود و درخراسان مدارس و رباطات با نام ساخت وقلعهٔ سلامهیر (بدل ـ سلامهر)[3] زوزن را عمارت کرد،چون در گذشت، سلطان‌محمد تخت کرمان به پسر خود آق‌سلطان دادوبه کرمان رفت » . از رجال ناشناس زوزن یکی **امام زوزن** است که **معین‌الفقرا** مزار وی را در مزار قضاة‌سبعه واقع‌درشرق‌ابوبکرطرخان‌ودرضمن‌مزارات‌بخارا نشان داده‌است[4] . دیگر محمدبن علی‌بن‌الخطیبی‌زوزنی که نسخه‌یی از کتاب‌المنتخبات **والملتقطات** من کتاب تاریخ‌ـ الحکماء ، که تاریخ ٦٤٧ دارد، بخطاوست[5] **بهافرید** یا به‌آفرید پیغمبردروغین[6] که‌در زمان ابومسلم ظاهرشد وبدست‌آن‌سردار خراسانی از پای درآمد به‌قول‌بیرونی در سیراوند خواف ظاهر شد ، منسوب به زوزن است[7] . پیروان بهافرید مدتها در خراسان باقی بوده‌اند و بلخی که در سال ۳۵۰ ه قمری (۹٦۰ م) میزیسته آنها را

---

۱) درمتن ۷۰۷ است ولی بیداست غلط چاپی است زیرا محمد تکش از ٥۹٦ تا ٦۱۷ (۱۱۹۹ تا ۱ـ۱۲۲۰ میلادی) سلطنت کرده‌است .(زا پ-اور ص۳۱۷)

۲) طبقات ناصری باهتمام حبیبی افغانی ج۱ ص۳۷۱

۳) سلامی یا سلامه‌هم‌اکنون‌درحوزه خواف‌باقی‌است‌بنابراین‌شاید کلمه‌سلامیه‌یاسلامهی باشد

٤) مزارات بخارا باهتمام گلچین معانی در۵۸

٥) ادبیات فارسی تالیف‌استوری ج۱ قسمت۲ص۱۱۰٦

٦) ترجمهٔ تاریخ ادبیات ادواردبرون ج۱ ص٤٥۹

۷) ایضاً ص ٤٦۰ ج۱

Marfat.com

دیده‌است[1] . بـهافریدیان را ، شهرستانی[2] سیسانیه نامیده‌است وبرون معتقداست در عقاید آنها عدد هفت وغیبت و رجعت بهافریدجالب توجه‌است[3] .

دیگر حمزة‌بن علی‌الزوزنی ازرؤسای‌فرقهٔ درزیه، ازشعب مهم اسمعلیه‌است[4]

الحاکم[5] نیز این کسان را در زمرهٔ بزرگان نیشابور نام برده‌است :

احمدبن محمدبن ابرهیم [کذا]،ابوعمروالزوزنی‌الکاتب[6] ، حمزة‌بن احمد بن محمدبن حمزةالفقیه ابوعلی‌الشاعرالزوزنی[7] ، محمدبن احمدبن سهل ابوسهل الوراق‌الزوزنی[8] ، محمدبن‌علی‌عبدالله‌زوزنی[9] و محمدبن‌الولیدابوالعباس‌الزوزنی.[10]

خرابی زوزن وزلزلهٔ خواف

زوزن هم مانند بسیاری ازشهرهای قدیـم ایران بتدریج کم آبادی و ویران شده است . ازعوامل موثردرویرانی آنجازلزله‌یی‌است که صبح دو شنبه ۱۳ ربیع‌الاول سال ۷۳۷ هجری قمری روی داد ومنطقه‌خواف‌را نیم‌ویران ساخت . **فصیحی** خوافی در بارهٔ این زلزله چنین نوشته است[11] «درین سال در ولایت خواف زلزله واقع شد و بزلزلهٔ جیزد معروفست . خطیب ابوالفخر زوزنی میگوید که سی هزارآدمی ازقصبهٔ زوزن تا بقصبهٔ جیزد معدوم شدند و بر اثر این زلزله وبائی در زاوه واقع شد که از سنجان زاوه تابدوغاباد (به‌دوغ‌آباد)یازده هزارآدمی فوت شدند» . درنسخهٔ دیگر از

---

۱) ایضاً ص ٤٦١ ج۱
۲) ایضاً ص٤٦٢
۳) ایضا ج۱ ص٤٦٢
٤) تاریخ ادبیات درایران دکترصفا ج۱ ص۲۱۵
۵) تلخیص تاریخ نیشابور ازخلیفه نیشابوری بسعی دکتر کریمی
٦) ص۸۰
۷) ص۸۷
۸) ص۱۰۰
۹) ص۱۰۷
۱۰) ص۱۱۱
۱۱) مجمل، نسخهٔعکسی کمبریج؛ وقایع‌سنه‌سبع وثلثین وسبعمائه‌ورق۹-۴۰۸ متعلق به کتابخانه استاد فرخ

Marfat.com

مجمل‌شرح این واقعه‌چنین آمده‌است :[1] . «زلزلهٔ که درخواف واقع‌شد و بزلزله جیزد معروفست وبتقریر خطیب ابوالفخر زوزنی که گفت سی هزار آدمی مهدوم شدند از قصبهٔ زوزن تا بقصبه جیژد . وبایی که در زاوه بر اثر زلزله واقع شد و ازسنجان زاوه که داخل خوافست وقصبهٔ زاوه تا بدوغاباد یازده هزار آدمی‌فوت‌شدند . » **مجد** خوافی زلزلهٔ خواف را درحکایتی چنین وصف کرده‌است[2] : « حکایت ـ زلزلهٔ ازنوایب زمان در مدت هزار سال کسی ندید ونشنید که بخواف رسید علی الخصوص بشهر جرد [جیزد ـ جزد] نزدیك سحر گه زمین چنان بجنبید که گپتی از مرکز خود خارج شد یا خود فلك خارج مرکز گشت . بسیط خاك با هوا مرکب شد و دایرهٔ افق قوس مورب . چنانکه : بیت

اگر زروی طبیعت زمین جماد افتاد — زسهم قوس چرا رعشه شد در و پیدا
هنوز بیضهٔ کافور برف هیچ نخورد — چگونه لرزه گرفت آخر ازتب‌سرما

در لحظهٔ قریب بیست هزار خلق هلاك شدند و محبوس دل خاك گشت . یکی از خواص ملك غیاث‌الدّین فیروز حکایت کرد که چون زلزله پیدا شد ملك ازصفه بمیان کوشك میدوید و باز بصفه‌می‌رفت و می گفت‌قیامت‌آمد. ناگاه کوشك زیروزبر شد وملك بی نام ونشان و اثر سنگی که در دهلیز سرا بود بر سر خاك نشان دادند و معنی فجعلنا عالیها سافلها راعیان :

صباح دوشنبه ربیع نخست — شب چارده‌و هفتصد و سی و هفت
زمین جنبشی کرد براهل‌خواف — بسی خلق تا روز محشر بخفت
اگر بگذری بر نواحی جزد — به‌بینی که باآن جماعت چه‌رفت
بسنگ اجل خرد شد زیر خاك — بسی گردن سر فرازان زفت

---

۱) نسخهٔ عکسی لنین گرادورق۶۳۲ متعلق به‌کتابخانهٔ استاد فرخ
۲) روضهٔ خلد نسخهٔ خطی مورخ جمعه بیستم شوال سنهٔ ۸۳٤ بخط فضل‌الدین مرتضی موسوی ص۱۵۹، متعلق به‌کتابخانهٔ استاد فرخ .

Marfat.com

کجا مسجد جمعه‌وسقف وطاق؟ کجاقصر فیروزو ایوان وتخت؟

اللهم ارحم شهدائم واشهد رحمائم فی دارالخلود و خلود الدار . »

مسجد زوزن

از آثار تاریخی زوزن مسجدی‌است که خرابه های‌آن هنوز سر پا مانده است گدار[1] دربارهٔاین مسجد چنین می نویسد : «مسجد زوزن دو ایوان دارد که یکی بفاصله ٤٥ متر و روبروی دیگری قرار دارد . این مسجد مانند مسجد فریومد نماینده مسجدهای‌دوایوانی‌خراسان‌است . بنای مسجد درسال٦١٦ هجری (١٢١٩ م) بپایان رسیده‌است . ویکی از قدیم ترنن بناهایی‌است که در نمای خارجی آن کاشی های فیروزه رنگ بکار برده‌اند . ابعاد داخلی ایوان قبلهٔ مسجد ١٣/٣٠ مترو٢٧/٩٠ متر است . محور مسجد با امتداد شمال وجنوب ٨٠ درجه انحراف دارد و قبلهٔ آن راست نیست . احتمال میرود این انحراف بر اثر مجاورت مسجد با قصر ملك زوزن پیدا شده باشد . دری که هنوز آثار آن باقی مانده‌است و از پهلوی محراب مسجد به قصر ملك راه داشته است نیز این فرض را تأیید می کند که‌مسجد در کنار قصر ملك‌رمؤخر بر آن‌ساخته‌شده‌است[2] . درجرزچپ‌محراب‌مسجد کتیبه یی بخط کوفی باقی مانده‌است که فقط «درماه رجب» آن خواناست[3] تاریخ بنای‌مسجد دراین کتیبه ازبین رفته‌است ولی درپایهٔ ایوان کتیبهٔ‌دیگری‌است‌فیروزه‌رنگ‌برروی‌آجرقرمز. این کتیبه بیش از ١٣ متر طول و ٥ متر عرض دارد وشامل عبارتی‌است که به‌خط کوفی نوشته شده واین تکه‌آن‌برحمت‌خوانده‌میشود : «برسم‌ضحی‌الامام‌الاعظم‌سراج‌الامة....رض‌الله عنه»[4] . ایوان دیگر مسجد مانند ایوان‌قبله‌است ولی بقدری از دست‌حوادث آسیب

---

١) آثارایران ج٤ دفتراسال١٩٤٩ ص١١٣

٢) ایضاً ص١١٧

٣) ص١٢٤ و ١٢٥

٤) گدار برسم راباامر یابفرمان معنی کرده ورضی‌الله عنه رارض‌الله عنـه خوانده است ص١٢٤ ودرآخر، ستعشر وستمائه

Marfat.com

یافته که جززینت سردرش، که ازجنس استلاکتیت[1] است چیزی ازآن بجای نیست.»

وضع فعلی زوزن

بر اثر زلزله وعوامل دیگر بعدازحملهٔ وحشیانهٔ مغول خرابی زوزن بتدریج افزایش گرفته است.

یك گزارش رسمی[2] حاکی است که زوزن ۴۳ رشته قنات بایر و ۳۰ رشته دایر داشته است. دراین گزارش رسمی نام ونشان ۱۸ آبادی ازآبادیهای زوزن ومالکین آنها ذکر شده است. درحال حاضر زوزن دشتی است وسیع وپهناور که «در شصت کیلومتری جنوب خواف و در میان حلقه‌یی از تپه‌ها قرار دارد»[3]. در فرهنگ جغرافیایی ایران راجع به زوزن نوشته شده است: «زوزن مرکز دهستان جلگه زوزن، بخش خواف است که در ٦٦ کیلومتری جنوب باختری خواف بر سر راه مال رو عمومی دهستان سلامی قرار دارد. زوزن گرمسیراست و ٦٨٠ تن ساکن شیعه دارد. غلات و تریاك در آنجا خوب بعمل میآید وآبش از قنات تأمین میشود. مردمش زراعت و گله داری وقالیچه و کرباس باقی میکنند[4]». درگزارش دارایی[5] دشت زوزن جلگه‌یی وصف شده است با مساحت ٣٦ فرسنگ مربع وحدود زیر: از طرف شمال خاك رشخوار (یارشتخوار) وتربت حیدری وخواف. ازمشرق پایین خواف وباخرز. ازمغرب جنگل حیدرآباد و گناباد. از جنوب خاك قائنات و افغانستان».

اسامی ١٤ رشته قنات بایر دشت زوزن درآن گزارش چنین آمده‌است:

«کجنه یا گنجه، حسن‌آباد، محمدآباد، حسین آباد، گورکی، صالح‌آباد، گل‌سرخ، گل زرد، تپه زرد، امیرآباد، مقصود آباد. تپه سیاه، رباط و مادرامانی»

---

۱) Stalactite نوعی کربنات‌کلسیم است

۲) گزارش آقای مهندس شیرازی مورخ ۱٦/۱۱/۷ برای‌دارایی استان‌نهم

۳) آثار ایران از کدار سال ۱۹٤۹

٤) ج۹ ص۱۵۳

۵) گزارش آقای مهندس شیرازی (ظاهراً دارایی‌خراسان باامالکان زوزن برسرمالیات اختلاف‌داشته‌است‌واین گزارش برای روشن کردن ماهیت دعاوی مالکین تهیه‌شده‌است»

Marfat.com

متن

Marfat.com

بسم الله الرَّحمن الرَّحيم و بِه استعَين[۱]

الحَمدُ لله عَلى سوابِغ[۲] آلائِه[۳] المُتسابقة افواجاً و على سوائِغ[۴] نعَمائِه المُتلاحقه[۵] ازواجاً . و صَلواتهُ على محمد مجلّى حَلبَة[۶] انبيائه و واسطة قلادة اصفيائِه و على آله ائِمّة الأسلام و ازمّة الانام . قال القاضى الامام[۷] ابوعَبدالله **الحسين بن احمد** الزوزنى رضى الله عَنه[۸] . امّا بَعد[۹] فَهذه[۱۰] مصادر ترجَمتُها و نقّحتُها[۱۱] وجرَّدتها[۱۲] عن شواهِد الحديث و الاشعار و الامثال لَيصغُرَ حجمُها و يَسهُلَ حفظها و صدّرتُ كُلّ بابٍ منها بِمصادر الافعال الصَّحيحة ثُمَّ اتبَعتُها مصادر المعتلة و هلُمَ جرّاً الى انْ اتيت على الحروف[۱۳] الصحيحة و تَقيّلتُ فى ترتيب كل نوع منها صاحب **ديوان الادب**[۱۴] . فبدأت من السّالِم بما لامه باء ثُمَّ قفّيتُ على اثره بما لامه تاء[۱۵] ؛ حتّي اتيتُ على الحُروف الصَّحيحة و افتتحتُ

۱ـ پ : «بسم الله الرحمن الرحيم ورب تم بالخير» ـ د : «بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر ولا» فرهنگنامه‌ها «بسمه» ۲ـ سابغ ، اى وافر (صراح) تمام (منتخب)
۳ـ در اود به‌صورت تخفيف‌است «آلايه» وكذا در موارد مشابه ديگر مانند : نعمايه ، انبيائه اصفيايه و.... ۴ـ سائغ : گوارنده (غياث و ترجمان‌القرآن) ـ سوغ : بگلو فرو شدن و رواشدن چيزى مر كسى‌را (صراح) آسان بگلوفروشدن و گوارا بودن (ترجمان‌القرآن)ـ السوغ : روابودن وبگلو فرو شدن طعام وشراب (حاشيه ا) ۵ـ فرهنگنامه‌ها «نعمه‌المتلائمه» ۶ـ حلبه ـ به‌فتح گروه اسبان رهان واسبان كه بجهة دوانيدن جمع كنند از هرجا دريك اصطبل ومردم كه براى يارى آيند از هر سوى (منتهى‌الارب) ـ در المنجد قريب بهمين مضمون‌است : مجلى نيز اسب پيش‌تاز درمسابقه‌است (نصاب) رجوع كنيد به تعليقات.
۷ـ د : «الامام‌الاجل‌السيد...» ـ ب «الامام‌الاجل..» فرهنگنامه‌ها «الامام‌الاجل‌الابجل»
۸ـ د: «رحمه‌الله‌عليه» ـ ب وفرهنگنامه‌ها «رحمه‌الله»
۹ـ نسخ ديگر ندارند ۱۰ـ كذا در ا ـ نسخ ديگر «هذه» ۱۱ـ فرهنگنامه ها ندارد ـ درب به خطى جز متن ترجمه كرده‌اند «پيراست» ۱۲ـ ايضاً ب «برهنه كرد»
۱۳ـ نسخ ديگر وبدل ا «الى ان‌اتيت‌على‌سائرالانواع .....» ۱۴ـ مراد ابوابراهيم فارابى متوفى ۳۵۰ هـ.ق است . رجوع كنيد به‌تعليقات . ۱۵ـ در اينجا نمونهٔ متن المصادر درفرهنگنامه‌ها تمام ميشود (ص۱۳)

Marfat.com

بمالامه[۱] باء بما فاوه [۲] ثم اتبعته ما فاوه تاء[۳] الی اخر الحروف وما اتحد[۴] لامه واتفق فاوه[۵] راعیت ترتیب عینه هذا ترتیب السالم[۶] من کل باب. واما المعتل[۷] ففاوه متفقة فروعی ترتیب لامه اولاً وترتیب عینه ثانیاً . و اما الاجوف فعینه متحدة فروعی ترتیب لامه اولاً[۸] و ترتیب فائه[۹] ثانیاً . و اما الناقص فلامه متفقة فروعی ترتیب عینه اولاً وترتیب[۱۰] فائه[۱۱] ثانیاً . والمضاعف تجانست عینه ولامه فالمراعی فیه ترتیب اللام اولاً[۱۲] و ترتیب الفاء ثانیاً . واللفیف المفروق اتحدت[۱۳] لامه واتفقت فائوه فروعی فیه ترتیب العین وحدها . واللفیف المقرون اتحدت[۱۴] لامه واتفقت[۱۵] عینه فالمراعی فیه ترتیب الفاء . واما مهموز الصحیح ان کانت[۱۶] الهمزة فاء روعی ترتیب اللام[۱۷] ثم ترتیب العین و ان کانت الهمزة عیناً روعی ترتیب اللام اولاً ثم ترتیب الفاء ثانیاً[۱۸] . وان کانت الهمزة لاماً روعی ترتیب العین ثم ترتیب الفاء. واما مهموز المعتل وساير الأنواع فليس[۱۹] فيه الا ترتيب واحد: لأن الهمزة وحرف[۲۰] العلة او حرف التضعيف يتكرران فيه والابواب

۱ـ د، «مالامه...» ۲ـ ب ود : «بما فاوه باء مثلا»،
۳ـ ب : «ما فاوه ثاء» ـ د : ثم انبعته» سهو کاتب است
۴ـ ب و د: «اتحدت» ۵ـ د : «منه راعیت» ۶ـ د : (ترتیب للسالم) وزیباتر ازضبط نسخ دیگر بنظر میرسد .
۷ـ در د اول پاراگراف مربوط به ناقص است وبعد معتل، یعنی تقدیم وتأخیر دارد . ۸ـ د (اولا) را ندارد ۹ـ ا (فایة) ـ د (فائه) ۱۰ـ کذا در د ـ او ب (اولا ثم ترتیب ...) از نظر قرینه سازی (ثم) زاید بنظرمیرسد و ضبط دنیکوتر .
۱۱ـ د : «فاوه»
۱۲ـ ب : (ثم ترتیب) ۱۳ـ متن ا (اتحد) وبدل کذا
۱۴ـ ایضاً متن ا (اتحد) ۱۵ـ د : (والمتفقت) ۱۶ـ د : (وان کان) ۱۷ـ از اینجا به بعد را نسخه ج دارد . ۱۸ـ کذا در ا ـ بوج (ترتیب اللام ثم ترتیب الفاء) ـ د: (ترتیب العین) ۱۹ کذادر ا ، نسخ دیگر فیه راندارند . ۲۰ـ در ا موربانه خوردگی قرأت کلمه را دشوار میکند .

Marfat.com

المُنشِعبَةُ تتبعُ اصولَها فی الترتیب و تحرّیت[۱] ایرادَ ما نطَق بِهِ القُرْآن وما کَثُرَ استِعمالُهُ فی الحَدیث والدواوین[۲] المعروفة مِن المَصادر وتَوخَیّت[۳] افادة المُبتَدین[۴] مِن المُتأدِبین وتوطیَة طریق[۵] اقتِباس هذا الفنِ من اللُّغَةِ لهُم[۶] مُستعنیاً بالله وهُوَ حسبُنا ونعمَ المُعین[۷] .

۱ـ ج:(تخریت) غلط کاتب است . التحری . صواب جستن (حاشیه ا و ترجمان القرآن)ـ طلب ما احری بالاستعمال فی غالب الظن (صراح) ۲ـ د : الرواوین
۳ـ التوخی : جستن (حاشیه ا) ـ توخی صواب جستن (صراح) ٤ ـد : «المبتدئین»
ـ ج «المبتدیین» ۵ـ ب «طریق» راندارد ـ درمتن ا نیز نیست و درحاشیه افزوده‌اند .
۶ـ ب «لهم» را ندارد ۷ـ کذا در ا ـ ب : «بالله علیه توکلت ومن حسبنا ونعم الوکیل» ـ د «نعم الوکیل» ـ ج «بالله علیه توکلت وهو حسبنا ونعم الوکیل» به قرنیه «مستعیناً بالله» ضبط ا مناسب‌تر می‌نماید ولی ضبط نسخ دیگر نیز بی‌پا نیست زیرا اشارتی است به آیتی از کلام الله مجید (۱۷۳ سورهٔ مبارکه آل عمران) رجوع کنید به تعلیقات .

Marfat.com

باب فَعَل يَفعُل من السالم بفتح العين من الماضى وضمها من الغابر(١)

ب

الثَقب سوراخ كردن٢

الثُقوب والثَقابَة٣ افروخته شدن آتش وجز آن٤

الجَلب گوسپند وشتر وبرده ازجای بجای بردن برای فروختن ٥ والغابر يجلب ،[ايضاً٦ چيزى باخويشتن گرفتن وبانگ برستور زدن تا ازپيش برود والغابر يجلب و يجلب بكسر العين وفتحها . ٧]

الجَنابَة درميان بيگانگان فروآمدن

الجنَب دور كردن و يعدى الى مفعولين وپهلو شكستن

الجَنب كشيدن اسب واسير٨

[الجُنوب٩ دور كردن١٠]

الحَجب والحِجابة بازداشتن

الحَرب مال بستدن١١

الحَزب والحزابة١٢ كارى رسيدن١٣

الحُسبان و الحِساب و الحَسابة والحَسبة والحَسب شمردن

الحُظوب ١٤ فربه شدن

الحَلب١٥ دوشيدن

الخَرابَة دزدى كردن١٦

---

١ ـ ب «فعل يفعل بفتح العين فى الماضى وضمها فى المستقبل » ج و د « ... فى الماضى وضمها من الغابر » ـ فرهنگنامه‌ها : « ... فى الماضى وضمها فى الغابر » غابر دراينجا بمعنى آينده يا مستقبل است (صراح وغياث) رجوع كنيد به تعليقات.

٢ ـ « سوراخ كردن چوب ومانند آن » ٣ ـ ج ندارد ٤ ـ ب : « ... آتش وآنچ بدان ماند وبسيار شدن شيرشتر » ٥ ـ ب: «گوسپند وبرده وشتر از جايى ـ بجاى ... برای فروختن » ـ د : « ... ازجائى بجايى برای فروختن را» ٦ ـ فقط نسخه د داردو در اينز نونويس شده‌است . ٧ ـ ج « الجلوب ـ پوست فراهم آوردن جراجت والغابر يجلب » را اضافه دارد ٨ ـ ب و د «اسير» را ندارد ٩ ـ ابيت را ندارد ١٠ ـ كذادر د ب : دوركردن وبرپهلو زدن ـ ج « دورشدن ودور كردن وباد جنوب آمدن »

١١ ـ كذادرا ـ ب : «استدن مال » ـ د : « بستدن مال » ١٢ ـ د « والحزوب » ١٣ ـ ج : ـ بكارى رسيدن ـ ب ندارد ١٤ ـ بوج (الحظوبة) ـ د : الحظوب والحظوبة) ١٥ ـ د : «الحلب» سهو كاتب است ـ ج «الحلب والحلب» بضم وبه كسر ١٦ ـ ج : «دزدى كردن شتر ويعدى بقال خرب ابله ».

Marfat.com

الخُطبة[1] خطبه کردن

الخَطبة والخِطیبی[2] زن‌خواستن[3]

الخِلابة[4] فریفتن

الخَلب[5] گیاه درودن[6]

*

الرُتُوب استادن[7]

الرُسوب باب[به آب] فروشدن[8]

**

الرَطب و الرُطُوب سپست دادن[9]

الرُقُوب و الرَقبَة و الرِقبان چشم داشتن[10]

الرَکب بزانو زدن و برزانو زدن[11]

السُروب[12] بیرون شدن[13]

السَکب آب ریزانیدن[14]

السُکُوب و التَسکاب[15] ریخته شدن آب[15]

۱ــ ج «الخطابة والخطبة» ۲ــ ب و ج و د «خطیبی» را ندارند
۳ــ د «...خواستن و برجای ایستادن» ٤ــ ب ندارد ٥ــ ب و ج ندارند ــ د: «الخبب ــ الخب به تشدید باء» وسهو است چه برمعنی فریفتن آمده (صراح)
٦ــ د «گیاه بریدن» * ج «الرجب والرجوب، ترسیدن و بزرك داشتن ورجب فیه لغة» ــ د «الرجب ــ بزرگ داشتن»
۷ــ ب و ج و د «ایستادن، ۸ــ ب و ج «بزیر آب فرو شدن» ــ د «بزیر آب فروشدن وچشم بکو فروشدن» ** الرضب : مزیدن آب دهن ومنه الرضاب (ج و ب) ۹ــ د این بیت را ندارد ــ پهلوی است (هرمزدنامه ص ۱) رجوع کنید به تعلیقات ۱۰ــ د «..داشتن وراه نگاه‌داشتن» ــ ب «... داشتن ونگاه‌داشتن» که بعد به «راه نگاه داشتن» بدل کرده‌اند . ۱۱ــ د «برزانو زدن» را ندارد.
۱۲ــ د «:..والسرب ...» ۱۳ــ ب «بروزبیرون شدن» و چنانِ به‌نظرمیرسد که «بروز» را افزوده‌اند . ۱٤ــ ب و ج «ریزانیدن آب» ۱٥ــ ب و ج و د ندارند ــ ایضاً «آب»

Marfat.com

السَلب[1] ربودن
الشَجب هلاك كردن و اندوهگن كردن[2]
الشُجُوب[3] هلاك شدن
الشُحُوب گونه روی بگشتن و الماضي شَحَب «و مَصدَر شَحْبَ الشُحُوبَة لاغَير»[4]
الشَخب رفتن خون از جراحت و شير ازپستان[4] «والغابر من الثّانی يَفعُلُ و يَفعَلُ»

الشُزُوب باريك ميان شدن اسب
الشُسوب باريك ميان شدن وی از نزاری[5]
الطَلَب جُستَن[6]
العَتب والمَعتَب[6] خشم گرفتن و يُعَدّی بَعلی[7] والمستَقبل[8] يَعتِب
العَذْب[9] بازداشتن ازكاری
العُزوب[9] دور شدن و غايب شدن والغابر يَفعُل[10]

۱ـ ب و د «السلب والسلب به تشديد س»
۲ـ ب«... و اندوهگين كردن» ـ د د... و اندوهگين كردن و مشغول كردن» ـ در صراح به فتحتين است ۳ـ د و ج ندارند ٤ـ ب و ج و د « » را ندارند .
٥ـ د «الشزوب والشهوب والشسوب والشصوب ؛ باريك ميان شدن اسب» ـ ب و ج «... والشسوب والشصوب ... » ـ در نسخه ا «وی» ناخواناست .
٦ـ د ندارد ۷ـ در ا پاك شده ـ كذا در د و ج ـ ب ندارد .
۸ـ د «والغابر يعتب و يعتب ـ العتاب ؛ ملامت كردن ـ العتبان ؛ برسه‌قوايم (پان) رفتن اشتر و بيك پای جستن پای» ۹ـ ب‌ود ندارند . ۱۰ـ د «غايب‌شدن و دور شدن» ـ ب «غايب شدن و دور شدن والغابر كذلك»

Marfat.com

العَقب و العُقُوب [۱] از پس در آمدن [۲] «والعَقب [۳] برپاشنه‌زدن» العَلب نشان کردن رسن برپهلوی ستور و جز آن [٤]

*

الغُرُوب دورشدن و آفتاب‌وستاره فروشدن [٥]

القِرابَة [٦] یك شبه راه ماندن میان کسی ومیان آب.

القَرب شمشیر درنیام کردن

الکِتاب [۷] والکِتابَة

والکَتب [۷] نبشتن [۸] والکَتبُ مشك‌دوختن

الکَرب غمگین کردن

الکِراب زمین‌شوریدن [۹]

الکُرُوب نزدیك شدن کسی بکاری کردن ونزدیك شدن آفتاب بفروشدن [۱۰]

**

الکُعوُب نارپستان شدن [۱۱]

اللُزُوب و اللَزب دوسیده شدن [۱۲]

۱ــ ب و د ندارند.

۲ــ ب «... درآمدن و به پی محکم کردن چیزی وعقبه‌الشیٔ ای شدته بالعقب»

۳ــ ب و ج و د ندارند. ٤ــ ج «جزءِ» * العماب : شمشیر درنیام کردن(د)

٥ــ ب و د «دورشدن وفروشدن آفتاب وماه وستاره» ـ ج «فروشدن آفتاب‌و ماه و ستاره دور شدن» ٦ــ ب و ج «القرب والقرابة : یك شبه ..» ـ د «القرب : یك‌شبه...» ۷ــ د ندارد ۸ــ ج «نوشتن» ۹ــ د «زمین‌شیاره کردن» ب «زمین‌شیار کردن» ــ ج «زمین شمیز کردن» ۱۰ــ ج «.... آفتاب رفتن» ـ د «نزدیك شدن آفتاب .... ونزدیك شدن کسی ....»

**ــ د «الکلب : مرغ دوال‌در میان ادیم گرفتن ـ کلاب : مهمان‌دادن سبورا»

۱۱ــ ب ود «... شدن زن» ـ ج «انار پستان شدن زن» ۱۲ــ د : «اللزوب ــ دوسیده شدن» ــ ب : «اللزوب‌واللسوب برجفسان شدن» ــ ج «اللروب واللسوب ــ دوسنده شدن» . دوسیده و دوسنده‌هردو صحیح است رجوع کنید به‌تعلیقات ,

Marfat.com

اللُغوُب مانده شدن[1] و فَعَلَ يَفعَلُ فعولاً ايضاً لُغَة فيه ضَعَيفةٌ

النَجب پوست ازدرخت باز کردن والمُستَقبل[2] يَنجُبُ

النَجب نذر کردن[3]

النَدْب برمرده گریستن وباکاری خواندن[4] وهذا يُعدّى الى المفعول الثّاني باللام .

النَسب و النِسبَة بکسی باز خواندن[5]

[النَسيب جمال زن وحال وی درشعر گفتن[6]]

النُضوُب آب بزمین فروخوردن[7]

النَقب سوراخ کردن[8]

النِقابَة نقیبی کردن و يُعَدّى بِعلى[9]

النَکب دردمند و خسته کردن ونگوسار کردن تیردان[10]

النُکُوب ازراه بگشتن[11] والماضی نَکَب

۱ــ د «مانده شدن» وبقیه را ندارد . ب«...شدن ولغب لغة بالکسر ضعیفة» ــ ج« ... شدن والماضی لغب» ۲ــ ج و د «والغابر» ــ ب «... باز کردن و ینجب لغة»

۳ــ ج «النخب : جماع کردن» ٤ــ ب «.... گریستن وبکاری باز خواندن» ــ ج« .... ومحاسن کسی بشمردن ٥ــ ج و د «... بکسی واخواندن»

٦ــ کذا در د ــ ج «صفت جمال کسی کردن وحال خود درشعر باوی گفتن» ــ اوب ندارند

۷ــ ب «بزمین فروخوردن آب» ــ د «آب بر زمین فرو خوردن و دور شدن قوم»

۸ــ ب «... کردن دیوار» ــ ج «... کردن در دیوار وجامه را نقبه کردن»

۹ــ د «نقیب شدن» ــ ب «بر کسی نقیبی کردن» ــ ج «النغب : آب دهن فرو بردن والغابر ینغب النقاب : نقیب شدن» ۱۰ــ ب «... وخسته کردن» ــ د« .. کردن وفروریختن تیر از تیردان» ۱۱ــ ب «گشتن»

Marfat.com

الهَرَب بگریختن[1]

ت

الثَبات و الثَبوُت استادن[2]

*

السَبت خفتن

السُکات والسُکوُت و السَکت خاموش شدن[3] «وسَکَتَ الغَضَب ای سَکَنَ»[4]

**

السَمت قصد کردن و برسیرت نیکو رفتن[5]

الصَمت والصُموُت والصُمات[6] خاموش شدن

القُنوُت فرمان برداری کردن ودر نماز دراز استادن[7] ودرنماز دعا کردن وخاموش بودن[8]

المَقت و المَقاتَه دشمن داشتن[9] والمفعول مقَیت وممقوت

النَبات برستن[10]

النَکَت سرانگشت یاسرچوب در زمین زدن[11]

ث

الثَلث سه یك[12] مال کسی بستدن[13]

الحُدوُث نو شدن[14]

۱ــ ب و ج و د «گریختن»

۲ــ کذادر ا ونسخ دیگر «ایستادن» * د «الحرت: نیك مالیدن وسوراخ کردن ــ ب «الرفت ــ خردومرد کردن» ۳ــ ب «بودن» ۴ــ ب ود « » را ندارند. ** ج «السلت : کاسه لیسیدن» ــ د «کاسه لیسیدن و چیزی از روی چیزی بدره وبینی بریدن بشمشیر» ۵ــ ب و ج «قصد کردن» ۶ــ ب «خاموش بودن» ــ د «مثل السکوت» ۷ــ ب و د «ایستادن» ۸ــ ب «ودعا خواندن» ــ ج و د «و در نماز دعا خواندن» ــ ۹ــ ب و د «دشمن داشتن» ــ ج از اینجا به بعد را ندارد ۱۰ــ ب و د «رستن» ۱۱ــ ب «سرچوب بزمین زدن» ــ د «سرچوب برزمین زدن بوقت تفکر» ۱۲ــ ا «سیك» ۱۳ــب :«....مال از کسی ستدن» ــ د «... مال از کسی بستدن» ۱۴ــ د «الحروث : نوشدن وکاری نوافتادن»

Marfat.com

الحَرْث[1] و الحراثَة کشت کردن والحَرْث شورانیدن آتش ولاغر کردن ستور ازراندن بسیار وجمع کردن مال و درس کردن قرآن .

الرَبْث واداشتن[2]

الرَفث نا فرجام گفتن ومجامعت کردن[3]

الطَمْث مجامعت کردن[4] و المستقبل یَطمِث وحایض شدن زن والماضی طَمِثَت[5]

الفَرْث پاره پاره کردن جگر وواکردن[6] جُلَّه خرما[7] «والغابر منهُما یَفعِلُ»

الکَرْث اندوهگن[8] کردن

المَرْث درآب آغشتن وانگشت خویش خاییدن کودك[9]

المَکث درنگ کردن والماضی مَکَث «والنَعتُ مِنْ مَکَث مَکَیث[10]» .

المَلث کسی را بچرب سخونی ازکاری[11] بازداشتن .

۱ــ ب : «الحرث : کشت کردن» ــ د «الحرث : کشت کردن وآتش‌سوزانیدن ولاغر کردن ستور را از بسیار راندن وجمع کردن مال»

۲ــ ب : «ازحاجت ومراد باز داشتن» ــ د : «کسی را از حاجت باز داشتن»

۳ــ ب تمامی بیت‌را ندارد ــ د «فحش گفتن وجماع کردن»

۴ــ ب «... کردن و یطمث لغة» ــ د «.... کردن والغابر یطمث»

۵ــ د «طمث»

۶ــ ب : «وپاره کردن جله ...»

۷ــ ب و د «....» را ندارند

۸ــ ب و د «اندوهگین ...»

۹ــ ب «نان درآب فرغار کردن» فرغار : چو اغیارخیسانده و نیك تر شده و نام ترکی بود. (برهان جامع) ــ د «نان اندر آب اغشتن و انگشت خاییدن کوفك»

۱۰ــ ب «...» را ندارد

۱۱ــ ب «کسی را بچرب سخنی از کاری ...» ــ د «کسی‌را بچرب‌سخنی‌ازکار...» برای جله وسخون‌رجوع کنید به‌تعلیقات

Marfat.com

النَبث والنَجث چاه‌پاك كردن[1]
النَكث تاب ازریسمان باز دادن وشكستن عهد[2] .

ج

البُلُوج دمیدن سپیده[3]
الثُلوُج[4] آرامیدن تن
الخُرُوج والمَخرَج[5] بیرون شدن[6]
الخَلَجان و الخُلوُج جستن اندامها والغابر یَفعُل[7]

[المخلج کشیدن وبابرو اشارت کردن والغابر کذلك[8] »]
الدُرُوج والدَرَجان[9] بگذشتن[10]
الدُموُج[11] محکم شدن چیزی در چیزی .
الشَمجُ بخیه دورا دور زدن و آمیختن[12]
العُرُوج برآسمان وبالابرشدن[13]
العَرَجان[14] رفتن مانند کسی که لنگ باشد

۱ــ ب تمام بیت را ندارد ــ «النبث : بیرون آوردن خاك وچاه کندن»
۲ــ ب : «تاب باز دادن ریسمان و عهد شکستن» ــ د : «تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد»
۳ــ ب : «پدید آمدن سپیده» ــ د «سبزه بدمیدن» ٤ــ ب و د ندارند ٥ــ د ندارد
٦ــ ب : «بیرون آمدن» ۷ــ ب : «جستن اندام والغابر یخلج» ۸ــ ا این تکه را ندارد . ۹ــ د ندارد ۱۰ــ د «بگذشتن ورفتن ــ الدلج والدلوج : دلواز سر چاه فرا گرفتن تا آب در حوض رود» ۱۱ــ ب ندارد
۱۲ــ ب:سوزن زخم دورا دور زدن» ــ د بیت‌را ندارد ۱۳ــ ب «بآسمان وبه بالا برشدن» ــ د «بآسمان وبالائي برشدن» ۱٤ــ ب تمام بیت‌را ندارد

Marfat.com

[الفَرَج وابردن غم واندوه وآنچه بدان ماند وشکافتن[1]]

الفُلج[2] ظفر یافتن ویُعدّی بنفسه و بِعَلی[3]

المَرْج اندرهم گذاشتن و بچرا گذاشتن[4]

المَزج آمیختن

*

[النَفج برداشتن تن جامه را وسخت جستن باد[5]]

ح

الجُنوح بگشتن والمُستَقبل یَفعُل[6] والفتح اُفصَح

الرُجحان[7] افزون آمدن ویَفعَل لُغة فیه

الصُلوح و الصَلاح نیك شدن والماضي صَلَحَ

اَلطَلاح بدشدن

المُلوح شورشدن آب و النَعت مِلح لاغیر[8]

۱ـ کذا در د ـ ب: «بردن اندوه وشکافتن والمستقبل یفرج» ـ ۱ بیت را ندارد

۲ـ ب : «...والفلج» بفتح ـ د : «الفتح ـ الجذب»

۳ـ ب : «...یافتن و باز بخشیدن و زمین مساحت کردن و یفلح لغة» اما قسمت اخیر به خط متن درحاشیه است . د ـ الفلج : ظفر یافتن ٤ـ ب : «درهم گذاشتن و بچرا گذاشتن ستور» ـ د مانند ب و در آخر «تدل علی الزهاب والمحی واضطراب»

* الملج : خوردن شتر گیاه را ـ النمج : سپید خالص شدن (د) ٥ـ کذا در د ـ ب : «برداشتن پستان زن پیراهن را» در حاشیه و به خط متن . ا تمامی بیت راندارد

٦ـ ب و د «یجنح» ۷ـ ب تمام بیت را ندارد ۸ـ ب و د بیت را ندارند

Marfat.com

خ

السَلخ پوست‌باز کردن[۱]

اَلصرْخ و الصُراخ بانگ کردن[۲]

الطَبخ پختن دیگ والغابر مِن السلخ الی‌ها هُنا یفعُل ویفعَل[۳]

النَفخ دردمیدن «ویُعَدّی بنفسه و بفی وبهذه اکثَر»[٤]

د

البَرْد بسوهان بساییدن[٥] وسرد گردانیدن وسردشدن

البَرُود بمردن وَ بَرَدَ حقی‌ای ثَبَتَ ووَجَبَ[٦]

البُلوُد مقیم شدن[۷]

التُلُود کهن‌شدن مال و جز آن والغابر یفعُل[۸]

الثَرد نان درکاسه[۹] شکستن

الجُمودُ و الجَمد[۱۰] بیفسردن[۱۱]

اَلحَسد واَلحَسودُ و الحَسادَة[۱۲] بد خواستن[۱۳] و یعدّی الی المَفعول الثانی بنفسه و بِعلی والغابر یفعُل

۱ــ ب «... والمستقبل یسلخ» ــ د «پوست فرو کندن ، از گوسفند پوست وا کردن والغابر یسلخ»

۲ــ ب «... کردن والمستقبل کذلك» ــ د «... کردن والغابر کذلك»

۳ــ ب : «دیك پختن والغابر کذلك» ــ د : «پختن والغابر کذلك» ٤ــ ب و د «...» را ندارند . ٥ــ ب : بسودن ــ د : «البرد ــ الغنیمة والباردة التی خصلت بغیر، شقر بسوهان سائیدن و.....» ٦ــ د «بمردن» ــ ب «بسودن و خفتن و مردن» ۷ــ د : البلود والتلید مال قدیم ۸ــ ب : «دیرینه شدن سال و در میان قومی دیر ماندن» ــ د : «مقیم شدن و کهنه شدن» ۹ــ ب «بکاسه» ــ د «الجرد ــ تراشیدن» ۱۰ــ ب ود ندارند ۱۱ــ فسردن آب(ب) ۱۲ــ ب و د ندارند ۱۳ــ ب: «بدخواهی کردن» وتا آخر بیت را دیگر ندارد ــ د ایضاً ندارد

Marfat.com

الحَصاد والحَصد[1] درودن

الخُلوُد جاویدان شدن[2]

الخُمودُ فرونشستن آتش[3] «وتب کرم»

الرَّشد کالا برهم نهادن[4]

الرَّشاد والرُّشد[5] راه راست گرفتن[6]

الرَّصَد والرُّصودُ[7] چشم داشتن وراه نگاه داشتن

الرَّعد بانگ کردن ابر و تهدید کردن .

الرُّقاد والرَّقد والرُّقودُ خفتن[8]

الرُّکودُ استادن آب و کشتی[9] و باد و «تـرازو و آفـتاب وقت زوال»[10]

الرَّمد[11] هلاك کردن والغابر یفعِل

الرِّزْبد کسی را مسکه[12] دادن

الزرْد[13] زره پیوستن

السُّجُودو المَسجد[14] سر برزمین نهـادن والسُّجودُ[14] فروتنی کردن

السَّرد مشك دوختن[15] وزره پیوستن و کاری پیوسته کردن وسخن نیکو راندن

۱ــ ب و د : «الحصد والحصار» ۲ــ ب : «جاودانه شد» ــ د «جاویدانه شدن»
۳ــ ب و د «تب کرم» را ندارند ــ د «الربود: مقیم شدن و واداشتن» ٤ــ ب : «برهم نهادن متاع» ٥ــ ب : «الرشد والرشاد والرشود» ٦ــ ب و د «... والماضی رشد» ۷ــ د «... ومنه المرصاد» به‌خط ریز تر در زیر همان خط .
۸ــ ب : «الرقود والرقاد» ــ د : «الرقود والرقاد ــ بخفتن» ۹ــ د و ب: ایستادن آب و باد و کشتی ۱۰ــ « » را د و ب ندارند ۱۱ــ ب و د ندارند
۱۲ــ ب : «...دادن و یز بدلغة» ایضاً در حاشیه «و عطا دادن» ۱۳ــ ب و د ندارند
۱٤ــ د و ب ندارند ۱٥ــ د: «یقال یسرود الصیام ای یوالیه وزره پیوستن و...»

Marfat.com

السُمودُ بازی کردن و یفعلُ لغة فیه‌وسرود گفتن وغافل بودن[١]

السُنودُ پشت‌بچیزی‌واگذاشتن[٢]

الشَکد[٣] عطادادن

الصَمد قصد کردن

الطَرد راندن ودور کردن[٤]

العِبادةوالعُبودَة[٥] والعُبودِیّة[٥] پرستیدن

العَضد یاری کردن وبر بازوزدن[٦]

العُنودُ ازراه بگشتن و الفاعل عَنودٌ وخون باناستادن ازرگ[٧]

الفَرادَة تنها شدن[٨]

الفسادوالفُسوُد تباه‌شدن والماضي فَسَدَ «وَالنعتُ مِن هذافسید»[٩]

القُعودُ والمَقعد بنشستن[١٠]

الکَرْد راندن

الکَساد ناروا شدن‌آخریان[١١] و «النعت‌کاسِد وکَسید»[١٢]

الکُنودُ ناسپاسی کردن

اللُبودُ برسینه بخفتن[١٣] مرغ

المَجد[١٤] غلبه کردن کسی‌رابشرف وچهارپای‌راعلف‌تمام‌دادن

المَرد مثل‌المَرْث

١ـ ب «ویفعل لغة فیه» را ندارد ـ د : «بازی کردن ونیك رفتن اشتر وسر برداشتن‌از تکبیر [تکبر ـ صراح] والغابر من هذا یفعل ـ السرود : پشت بچیزی باز گذاشتن و سرود گفتن‌وغافل بودن» ٢ـ ب و د بیت را ندارند ٣ـ د : «الشکدوالشکد به‌تشدیدالعطاءِ» ٤ـ بْ و د «دور کردن» را ندارند ٥ـ د و ب ندارند ٦ـ ب : «... ودرخت بریدن والمستقبل یعضد» ـ د : «یاری کردن و بر بازوی زدن و درخت‌بریدن‌والغابر یعضد» ٧ـ ب : العنود ستیزه کردن واز راه گشتن‌والمستقبل کذلك» ـ د : «ستیز گی کردن وازراه بگشتن ورفتن‌خون‌اندك والغابر یعند» ـ ایضاً : «الغمد ـ شمشیر در نیام کردن» ٨ـ د : «الفرد والفرود والفرادة تنهاشدن» ٩ـ ب و د « » راندارند ١٠ـ ب و د : «القعودنشستن» ١١ـ د : «نرخ» آخریان یااخریان به معنی‌کالاست‌ـ رجوع کنید به‌تعلیقات ١٢ـ ب و د « » راندارند ـ د : «الشدـرمیدن» ١٣ـ ب و د «خفتن» ١٤ـ ب : والمجید بزرگوار شدن» ـ د این بیت‌راندارد

Marfat.com

المُروُد فرسوده شدن بر چیزی[1]

المَسد رسن نیك بتافتن[2]

النَجد مقهور کردن واندوهگن کردن[3] والماضي من هذا نَجِدَ فهُوَ منجُودٌ و نَجيدٌ

النَشد سوگند بردادن[4]

النِشدان و النِشدَة جُستن گم شده[5]

النَقد نقد کردن[6] «و یعدی الی المَفعُول الثانی بنفسِه واللام» وبیهین چیزی بر گزیدن[7]

النُهوُد بیرون آمدن پستان زن[8]

الهُجوُد خفتن بشب و بیدار بودن[9]

الهُموُد بمردن[10] آتش و کهنه شدن جامه

ذ

المَرْذ المرث[11]

۱ـ ب : «بی‌فرمان شدن دلو» ـ د : «ستنبه شدن»

۲ـ ب و د : « رسن تافتن » ۳ـ ب : «اندوهگین کردن» ـ د : «اندوهگین کردن ومقهور کردن» وبقیه‌بیت را ندارند ٤ـ ب : «النشدوالنشدة سوگند ... دادن» کذا در اصل کلمه‌یی محوشده است ـ د : «النشدة ـ بلندسوگند بردادن» ٥ـ ب و د : «گم‌شده جستن» ـ د النشدةرا ندارد

٦ـ ب و د « » را ندارند ۷ـ ب: «وبهترین چیزی بر گزیدن» ـد: بهین

۸ـ ب : «پستان بیرون آمدن زن» ـ د : «پستان بیرون آمدن» ۹ـ ب و د : «خفتن وبشب نماز کردن بشب» ۱۰ـ ب : «مردن ... » ۱۱ـ کلمه به‌سبب موریانه‌خوردگی ناخواناست(قاموس) ـ د و ب ندارند ب درحاشیه‌اضافه دارد : السمذ والسموذ ـ دنبال برداشتن ستور

Marfat.com

النَفاذ و النُفوذ بیرون گذشتن تیر ازآنجا کی برآن آید وروان گشتن فرمان وقضا و انچ بدان ماند[1]

ر

البَتر بریدن

البَشر والبشوُر چیزی از تن بر جستن «والماضی فَعِل»[2]

البُدُور[3] پیشی گرفتن «و سوی چیزی شتافتن وهذا یعدّی بالی»[4]

البَذر تخم اندر[5] زمین افکندن

البَسر[6] طلب کردن حاجت نه بهنگام و گشنی کردن شتر نه بهنگام وکاویدن بناور نه بهنگام والبسر خلط البُسر مع غیره فی النَبید

البُسور[7] روی ترش کردن

البَشر مژدگان دادن ومجامعت کردن وروی پوست بتراشیدن[8]

البَطر ریش شکافتن

البَقر شکم شکافتن[9]

۱ـ ب : «بیرون گذشتن تیر ازانج بران آید و روان ... و آنچه بدان ماند و بجای رسیدن نامه ـ » ـ د : «بیرون گذشتن تیر ازانج بران آید و روان شدن قضا و فرمان وآنچه بدان ماند» ـ درنسخه الف که به‌صورت کی وآنچه به صورت انج‌است ـ (رجوع کنید به‌مقدمه مصحح)

۲ـ د و ب « » را ندارند

۳ـ ب : «البدار والبدور» ـ د «البدار» ٤ـ د و ب «...» را ندارند

٥ـ ب و د «در» ٦ـ ب و د همگی بیت را ندارند ـ بناور دمل بزرك ـ رجوع کنید به تعلیقات ۷ـ ب و د : «البسر و البسور» ۸ـ د «مجامعت کردن» را ندارد ومزدگان است نه مژدگان ـ ب : «البشر والبشارة ـ مژده دادن والبشر تراشیدن روی پوست . » ۹ـ ب : «ومنه‌سمی‌محمدبن علی‌باقر اللتوسعة فی‌العلم» وبعد تمام این عبارت را خط زده‌اند .

Marfat.com

البُكورُ بامداد کردن[1]

التَجر و التِجارَة بازرگانی کردن

التَبر باز داشتن[2]

التُبورُ هلاك شدن[3] وزیان کردن

التَجر خلط ثجیر التَمرِ مع غیره فی النَبید[4]

الجَبر والجُبورُ بستم بر کاری داشتن فی لُغَة تمیم و کثیرٍ من الحجازیّین[4]

الجَبر[5] شکسته وا در بستن و نیکو کردن حال کسی

الجَبورُ[6] شکسته وا در بسته‌شدن

الجدر[7] دیوار کردن

الجَزر شتر کشتن و کم‌شدن آب رود و دریا «والغابر من هذا یفعُل»[8]

الجَسارَة چیرگی کردن[9]

الجَسر پل بستن

الجَشر بچرا گذاشتن

۱ـ ب : «... کردن کاری»

۲ـ ب و د : «بازداشتن وهلاك کردن» ۳ـ ب ندارد

٤ـ ب و دتمام بیت‌را ندارند .

٥ـ ب : «شکسته درست کردن و نیکو کردن حال کسی» ٦ـ ب : «شکسته درست‌شدن» ۷ـ د و ب‌ندارند ۸ـ ب ندارد ـ د «و کسر العین لغة فی الثانی»

۹ـ ب : «الجسر والجسار ـ چیرگی کردن درحرب و غیروی» ـ د «چرتی‌ا کردن» ـ ب و د : «الجسور ـ دلیر شدن»

Marfat.com

ستور شباروزی[1]

الجُفوُر سست شدن فحل[2] از گشنی کردن[3]

الحَبر و الحبَرَة[4] و الحُبوُر[4] شادمانه کردن

الحَجر کسی را وا داشتن از تصرف در مال خویش و یُعدّی بِعلی و حرام کردن و یُعدّی بِعلی و بنفسه[5]

الحَدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر افکندن و براماهیدن[6]

الحُدُور براماهیده شدن[7] *

الحَزر تقدیر کردن[8] «والغابر یَفعُل[9] » وترش شدن شیر و نبید

الحَسر برهنه کردن اندامی از اندامهای[10] خویش[11] و الغابر یَحسِرُ و یُعدّی الی المفعول

۱ـ د : « .... شبانروزی » ـ ب : «ستور بچرا گذاشتن شباروزی» ـ و بعد شبانروزی کرده اند .

۲ـ فحل : بفتح اول وسکون ثانی بمعنی نر که‌ضد ماده باشد وستاره سهیل(غیاث)

۳ـ ب «... گشنی کردن» ـ «... از گشنی» ٤ـ ب ندارد

۵ـ ب و د : «باز داشتن کسی را از تصرف کردن درمال‌خویش و حرام کردن‌و یعدی بعلی وبنفسه» ـ د «یعدی بعلی و بنفسه» را ندارد .

٦ـ ب : « .....واز بالا چیزی را به‌پستی فرستادن و برامارسیدن» ـ د مانندالف‌است فقط برجای افکندن «او کندن» دارد .

۷ـ ب : «براماسیده شدن» ـ د «برآماهیدن»وبعد«براماهیده شدن» کرده‌اند .

* الحشور : پدیدآمدن وشکافته شدن ویعدی بعلی وبنفسه . (د) ۸ـ د : «تقریر کردن» وبقیهٔ بیت‌راندارد ۹ـ ب « و یحزرلغة » ۱۰ـ کذا در ب ـ د «اندامهاء» ۱۱ـ ب : «ویعدی‌بعن ومانده‌شدن ویحسر لغة»

Marfat.com

الثانی بِعَنْ
الحَشر بر انگیختن[1] والغابرُ
یَفعُل و تیز کردن سنان
وجز آن
الحَصر درحصار کردن وشمردن
و واداشتن[2]
الحُصر شکم بگرفتن والفِعلُ
منهُ حُصِرَ یحصَرُ[3]
الحُضورُ حاضر آمدن و« فَعِل
یَفعُلُ بالضم لغة فیه و هذا
البنا شانٌ[4]
الحَظرُ مثل الحَجر[5]
الخُبرْ بالضم و الخِبرَة آزمودن
ویقال من این خَبَرْتَ هذا
الامر ای من این عَلمتَ[6]
الخُثورُة[7] ستبرشدن مایع والماضی
خَثَرَ و خَثُر لغتان قلیلتان
والنَعت مِنَ الجَمیع خاثر
الخَدْر[8] لازم گرفتن شیر بیشه
خویش را

۱ــ د : «....و کرد کردن» ـ ب از «والغابر...» تاآخر بیت را ندارد .
۲ــ ب و د «وباز داشتن»
۳ــ ب : «.... حصراً فهو محصور» ـ د : «.... بگرفتن یقال حصر بطنه یحصر حصراً فهو محصور»
٤ــ ب و د « ... » را ندارد . ٥ــ ب : «حرام کردن» ـ د : «الخطران ـ جنبیدن کردن رفتن وتبختر کردن» اضافه دارد
٦ــ ب : «الخبر والخبور والخبرة ـ آزمودن» ـ د : «الخبر معاو الخبرة آزمودن»
۷ــ ب د : «الخثورة والخثوره ستبر شدن مایع والماضی خثر» ـ د: ستبره- ستبرا
۸ــ ب همگی بیت را ندارد . د : «لازم شدن شیر ....» ایضاً «الدبیر ـ الدفع»

Marfat.com

الخُطوُر فرادل آمدن اندیشد[1]
و یُعدّی بالباء و بِعلی ایضاً
الخَمر خمیر مایه اندر آرد
کردن[2] والغابر یَفعُل
الدُبوُر پشت بدادن روز و شب
و روی فا کردن آن وبگذشتن
تیر از نشانه[3]
الدُثُور ناپدید شدن[4]
الدَسر[5] سپوختن
الدُمور بی[6] دستوری درسرای

کسی شدن
الدَمار والدُمُور[7] هلاك شدن
الذَبر[8] نبشتن و الغابر یَفعُل
الذِکر[9] والذِکرَة والذکری
یاد کردن
الذَمر بر انگیختن بر قتال[10]
الزَبر تهدید کردن و نبشتن
«والغابر من هذا یَفعُل»[11]
الزَجر تهدید کردن وفال گرفتن
بمرغ[12] و از کاری بـا زدن

۱ــ ب : «بدل آمدن اندیشه» ـ د : «فادل آمدن اندیشه» برای فاوفرا رجوع کنید به‌تعلیقات ۲ــ ب : «خمیر مایه‌در آب کردن» ـ د : «خمیر مایه در آرد کردن» ۳ــ ب : «رفتن بشب و روز و روی گردانیدن و جستن باد دبور» ـ د : «پشت بدادن شب و روز و روی فا کردن آن وجستن باد» ۴ــ ب : « نا پدید شدن نشان و سردر جامه کشیدن» ـ د : « ناپدید شدن نشان وسردر زیر جامه کشیدن وفرسودن» ـ ایضاً «الدثر ـ نـا پدید کردن » در نسخه با پدید....است . ۵ــ د ندارد ۶ــ د « بیدستوری» ۷ــ ب و د ندارند ۸ــ ایضاً ب و د ندارند ۹ــ د «الذکروالذکران» ـ ب «الذکرة» را ندارد ۱۰ــ د : « بر قتال انگیختن» ۱۱ــ ب : «و الغابر ... » را ندارد ـ ایضاً د: «نبشستن و تهدید کردن ومنع کردن» ۱۲ــ ب و د «بمرغ فال گرفتن» و در د باز زدن

132511

Marfat.com

وبانگ بر ستور زدن تا برود
الزَمر نای زدن [1] و الفاعِل زمّار ولا یکاد یقال زامر ویقال للمراة زامرة لایقال زمّارة والغابر یفعُل

الَسبر [2] اندازه بر گرفتن و آزمودن
السَتر پوشیدن
السَجر پر کردن و تهی کردن
و هذا شاذّ و باتش بتافتن [3]
السَجر و السُجوُر نالِه
واکشیدن شتر [4]
السَطر والسَطَر [5] نبشتن
السَقر مثل الصَقرَة [6]
السَکر بستن آب [7]
السُکوُر باد بیارامیدن و قُرِیَ سُکِرَت ابصارُنا اَی سُحِرَت [8]
السَمَر افسانه [9] گفتن و اَلسمُر میخ آهنین بر جای زدن
الشَبر عطا دادن و بیدست

۱ــ د «والفاعل ....» را تا آخر بیت ندارد . ب «... زدن ویزمر لغة الزمار صوت النعام » وبا خط ریز درزیر «بانك کردن وشتر مرغ ماده» ودر حاشیه«و نالیدن ناقه وکشیدن بانك بریك نسق»

۲ــ د : «آزمودن ومیل بجراحت فرو کردن تا غور آن معلوم شود»

۳ــ ب : «پر کردن وتهی کردن وبآتش تافتن» ــ د «هذا شاذ» را ندارد

٤ــ د : « بــر کشیدن ناقه آواز را در نالیدن»

٥ــ د و ب ندارند ٦ــ د ندارد

۷ــ د : «ببستن آب» .

۸ــ پ : «نشستن باد» ــ د : «بنشستن باد» ۹ــ پ «فسانه»

Marfat.com

کردن[1] والغابِرُ من هذا یفعِلُ

الشَجر و الشُجورُ اختلاف

افتادن[2]

الشَصر الخِیاطَة[3]

الشُطورُ دور شدن

الشَطرْ[4] بدو نیم کردن

الشَطارة در بدی در شدن[5] و

فَعُلَ لغة فیها

الشِعر دانستن[6] «از طریق حس

واصلُهُ شِعرَة فحُذِفَ الهاء»

الشُکرْ والشُکورُ والشُکران[7]

سپاس داری کردن[8] ویُعدّی

بنفسه وباللام افصَحُ

الصَدرْ و الصُدُور باز گشتن

الصَقر و الصَقرة[9] گرمای آفتاب

در کسی اثر کردن والصَقْر

سنگ را بمیتین زدن[10]

الضُمورُ[11] باریك میان شدن[12] و

۱ــ ب و د : «بدست کردن» وبقیه را ندارند ۲ــ د : «الشحر والشحور خلاف افتادن وبهم اندر شدن والشحر واگردانیدن و طعنه زدن بنیزه و چیزی بر سه پای افکندن» ضبط ب مغشوش است

۳ــ ب : « دوختن دورا دور و نیزه زدن » کــه جزءِ اخیر الحاقی بنظر میرسد . د «دوختن» ٤ــب و د ندارند ٥ــ د : «بدی دور شدن» ـ ب «عیاری کردن و در بدی دور شدن » جزءِ اخیر در حاشیه است و به خطی تازه تر از متن .

٦ــ ب و د از «....» راتا آخر بیت ندارند . ۷ــ ب و د «الشکران» را ندارند

۸ــ ب و د : «.... و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح» ۹ــ ب و د «الصقرة» را ندارند ۱۰ــد: «گرماء آفتاب در کسی أثر کردن» ـ ب « گرما در کسی اثر کردن و بر سنك‌زدن میتین» که‌جزءِ اخیر با خط نودرحاشیه نوشته‌شده است ــ میتین یعنی تیشه و کلنك رجوع کنید به‌تعلیقات ۱۱ــ د «الضمروالضمور»

۱۲ــ پ و د از«وفعلِ....» را تاآخرِ بیت ندارند

Marfat.com

فَعُلَ لُغة فيه والنَعتُ منهما ضامِر

الطُمورُ برجستن واز بالای بزیر جستن و یَفعلُ لُغةٌ فیهما[1]

الطمَر[2] پنهان کردن

الطَهارة والطَهُور[3] پاك شدن

و الماضی طَهُر[4] و الفَتحُ اقیسُ لانها خلاف طَمَثَت[5] والنَعت منهُما طاهِر

العِبارة خواب گزاردن

العَبر[5] نبشته بتفکر خواندن

العُبُور والعَبر برآب بگذشتن[6]

العثر والعُثورُ دیده ورشدن[7]

العِثار بسر درآمدن[8] والغابر یفعُلُ

العُشر[9] بالضم ده یك ستدن[10]

العِمارة آبادان کردن و آبادان شدن

الغُبورُ باقی ماندن وماضی شدن

۱ــ ب : «الطمور برجستن ویطمر فیه لغة» ـ د : «الطمر والطمور ازجای بجستن والکسرلغة فی غابره»

۲ــ ب ندارد ۳ــ ب : «پاکی‌شدن»

٤ــ ب و د از «الفتح ...» را تاآخر ندارند

٥ــ ب و د همگی بیت را ندارند ٦ــ ب : «برآب گذشتن»

۷ــ ور در ا ناخواناست ۸ــ ب : «بسر در آمدن ستور والغابر یعثر» ـ د : المنجد «بسر درآمدن ستور» ۹ــ د : «العشر» به فتح رجوع کنید به تعلیقات.

۱۰ــ پ : «دهیك ستدن» ـ د :«ده یك مال بستدن»

Marfat.com

الغَمر[1] فاپوشیدن[2] آب چیزی‌را

الفُتورُ سست شدن

الفَجر آب راندن[3]

الفُجورُ بی‌سامانی کردن[4] ودروغ گفتن و قُولُه و نترکُ مَنْ یفجرکُ ای یعصیك[5]

الفَزْر شکافتن[6]

الفَطر آفریدن وابتدا کردن[7] و شکافتن و بدو انگشت بدوشیدن[8] وفطیر پختن

الفِکر[9] اندیشه کردن

القَبر در گور کردن

القَتر والقُتورُ[10] نفقه بر عیال تنگ داشتن[11]

القَدْر اندازه کردن و الغابِر مَن القَبرِ الی هاهنا یَفعِل[12] والقَدْر دیك پختن[13]

القَصر باز داشتن و کم کردن «وکوفتن و چیزی بر کسی فرو داشتن» [14]

۱ــ د : «الغمز» ـ سهوکاتب است ۲ــ ب «فرو پوشیدن» ـد :«فرا پوشیدن»
۳ــ ب : «آب روان کردن»
٤ــ ب : «بی‌سامان کردن»
٥ــ ب و د از «و دروغ گفتن» را تا آخر ندارند ـ د «الفدر : مثل الفجور» را اضافه دارد . ٦ــ ب ندارد ــ د : «شکافتن ودروغ گفتن» ۷ــ ب و د «ابتدا کردن» را ندارند ۸ــ ب و د : «دوشیدن» ۹ــ ب و د همگی بیت را ندارند ۱۰ــ ب و د ندارند ۱۱ــ ب : «ویقتر لغة» ـ د «والغابر یقتر» ۱۲ــ ب : «... کردن ویقدر لغة» ـ د : «اندازه کردن والغابر کذلك»
۱۳ــ ب « وبدیك پختن گوشت وجز آن» در حاشیه وبه خط متن . ایضاً اضافه دارد القدرة : توانستن ۱٤ــ ب و د « »ندارند

Marfat.com

القُصورُ ازکاری بازماندن[1]
القَصر و القِصارة جامه شستن[2]
القَطر چکانیدن[3]
القَطَران چکیدن[4]
القَفر از پی فرا شدن[5]
القَمر[6] بقمار غلبه کردن
الکَبر ببزرگی[7] غلبه کردن
الکَثر ببسیاری[7] غلبه کردن
الکُفر و الکُفورُ و الکُفران ناسپاسی کردن و الکُفر[8]
ناگرویدن بخدای تعالی
المَخر والمُخورُ[9] شکافتن کشتی آب را و آب زمین را[10] والغابر منهما یَفعُل
المَدْر[11] بگل کردن
المَصر بسر انگشتان دوشیدن[12]
المُضورُ زبان گزشدن شیر[13]
المَطر باران باریدن و بارانیدن[14]
المُطورُ والمَطر شتافتن[15]
المکر بدی سگالیدن

۱ــ ب : «باز ماندن ازکاری»
۲ــ ایضاً ب : «جامه شستن و کوفتن»
۳ــ ب و د : «چکیدن و بقطران اندودن»
٤ــ در حاشیه باخطی ریز تر از متن «القطور ــ در روی زمین رفتن»
۵ــ د : «از پی کسی فاشدن» ٦ــ ب : «بر کسی بقمار غلبه کردن»
۷ــب «به بزرگی» و«به‌بسیاری» ۸ــ ب و د «الکفر ـ کافرشدن» ــ ب: الکفر ـ برپوشیدن ـ د : « الکفر ـ پوشیدن میغ آسمانرا» اولی به ضم و دومی به فتح
۹ــ ب و د ندارند .
۱۰ــ ب و د از «والغابر» راتاآخر ندارند . ۱۱ــ ب و د تمامی بیت‌را ندارند
۱۲ــ ب ندارد ــ د : « دوشیدن انج درپستان گوسفند بود بتمامی»
۱۳ــ ب ندارد ـ د : «زبان گزشدن شیر الماضراللبن الحامض شیر بد» واین بیت‌را اضافه دارد : «المقر ــ ماهی رانمك سوده کردن»
۱٤ــ ب «المطر باران بارانیدن» ــد «بارانیدن وباریدن»
۱۵ــب همکی بیت‌را ندارد

Marfat.com

النَبر[1] برداشتن

النَتر مالیدن سر اندام و بعُنف کشیدن[2]

النَثر نثار کردن شکر و جز آن[3]

النَجر تراشیدن چوب[4]

النَخیر إبانگ کردن ببینی[5] والغابر یَفعِلُ

النَدْر بیرون جستن و بیفتادن[6]

النَذْر بر خویشتن[7] واجب کردن والغابر یَنذُرُ[8]

النَزْر[9] اندك دادن و الحاح کردن در سوال

النَسر گوشت کندن مرغ بمنقار

النَشر آشکارا کردن خبر و یفعِلُ لُغة فیهِ و باز کردن جامه و نامه و بریدن باره و دَستَره و پراکنده کردن و زنده کردن[10]

۱ــ ب و د بیت را ندارند ۲ــ ب : «سراندام مالیدن و بعنف کشید آن» ــ د : «سراندام بمالیدن و بعنف کشیدن».

۳ــ ب و د «شکر وجز آن» را ندارند. ٤ــ ب «و گرم کردن آب»

٥ــ ب «اندر بینی» ــ د : «بینی» بدون باء اضافه ٦ــ ب : «الندور ــ پدید آمدن چیزی برخلاف عادت و بیرون جستن» ۷ــ د «چیزی بر خویشتن ...»

۸ــ ب : «والمستقبل ینذر»د این‌تکه‌راندارد ۹ــب و د همگی بیت‌را ندارند

۱۰ــ ب : «و یفعل لغة فیه« و «دستره» را ندارد. ایضاً در این نسخه «بریدن چوب باره» است و «باز کردن نامه و جامه» ــ د : «زنده کردن و آشکارا کردن‌خبر و واکردن جامه و نامه و بریدن باره و پراکنده کردن»

Marfat.com

النُشوُر زنده شدن

النَصر[1] یاری کردن و باران بارانیدن[2]

النَضرَة تازه روی کردن وتازه روی شدن[3]

النَظَر چشم داشتن و النَظَر و النَظَران نگریستن ویعدّی بالی و یجوز اَن یُحذَفَ الجارُ و یوصَلَ الفِعل[4]

النِفار والنُفوُر رمیدن والغابر یَنفُر[5]

النَفر[6] غلبه کردن کسی را در حَسَب

النَقر دانه بر چیدن مرغ و صفیرزدن اسب را وعیب کردن و در چوب کنده کردن ونُقِرَ فی الناقُور نُفِخَ فی الصُور[7]

الهُجر واگفتن در خواب یا در بیماری[8] والهَجر والهِجران از کسی ببریدن[9]

الهَمر[10] ریزان شدن آب واشك

ز

البُرُوز بیرون آمدن

۱ــ ب «و النصرة» ۲ــ ب و «باران باریدن» را ندارند ۳ــ د «تازه روی شدن» را ندارد ۴ــ ب : «بایستن و نگرستن» ـ د «النظران» واز «ویجوز...» را تا آخر بیت ندارد . ۵ــ ب : «وینفر لغة» ۶ــ ب و د تمام بیت را ندارند ۷ــ ب : «دانه چیدن مرغ بمنقار وطنبور زدن وشخیلیدن وعیب کردن ودر چوب کنده کردن» ـ د «دانه برچیدن مرغ وشبلیدن وعیب کردن و در چوب کنده کردن» ۸ــ ب : «بیهوده گفتن در بیماری یادر خواب» ۹ــ ب «بریدن از کسی» ـ د «از کسی بریدن» ۱۰ــ ب و د همگی بیت را ندارند ب‌ود اضافه دارند : الهذر والهذر ـ بیهوده گفتن»

Marfat.com

الجَرز[1] بریدن ونیك‌خوردن

الحَجز بازداشتن

الخَرز دوختن موزه وانچ بدان ماند والغابر یَفعِل[2]

الرَجز رجز گفتن[3]

الرَکز نیزه بزمین[4] فرو بردن

الرَمز اشارت کردن بچشم یا بابرو یا بلب والغابر یفعَل[5]

الطَنز افسوس داشتن[6]

العُجوز[7] پیرشدن زن

الغَرز[7] اندك شدن شیر شتر

اللَکز مشت[8] در سینه زدن

المَرْز بچنگل[9] گرفتن نه سخت

النَجز[10] روا کردن حاجت

النُشوز ناسازگاری کردن مرد با زن و زن با مرد[11]

النَشز[12] برتر نشستن و برتری جُستن

النَقز والنَقَزان بر جستن[13] و الغابرُ من النُشوز الی هاهنا یفعِلُ

النَکز گزیدن مار و برسیدن آب چاه وبرسانیدن آن[14]

۱ــ ب و د همکی بیت را ندارد

۲ــ ب : «مشك وموزه‌دوختن» ـ «والغابر یفعل» را د و ب ندارند

۳ــ ب : «شعر رجز گفتن» ٤ــ د : «برزمین» ٥ــ ب و د : «اشارت کردن بلب یابابرو با بچشم» ـ د «الضمز ـ خاموش بودن و بشحور نازدن شتر» را اضافه‌دارد در صراح«ضمز : سخن ناگفتن وخاموش بودن وبعیر ضامز شتر که دبه از دهان بیرون نیارد» آمده است . ٦ــ ب «داستن» ۷ــ ب و د همکی بیت را ندارند

۸ــ ب و د : «بر سینه زدن» ۹ــ ب : «بچنکال گرفتن» ـ د «چنکل گرفتن»

۱۰ــ ب تمام بیت را ندارد . ۱۱ــ ب : «ناسازواری کردن زن با شوی یاشوی با زن وبرتر نشستن وبرتری جستن و ینشز لغة» ـ د «ناسازگاری کردن زن بامرد یا مرد بازن وبر نشستن وبرتری جستن و الغابر ینشز» ۱۲ــ ب و د ندارند

۱۳ــ ب و د «والغابر .... » را تاآخر بیت ندارند . د : «والغابر ینقز»

۱٤ــ ب «گزیدن مار» ـ د : «گزیدن مار وچیزی تیز در زدن‌وفاتر کردن وبرسیدن آب چاه وبرسانیدن آن»

Marfat.com

س

البَجس آب راندن و رفتن آن[1]

الجَرْس[2] خوردن منج چیزی را و یفعِلُ لُغة فیه

الجُموس بیفسردن[3]

الحِراسَة پاس داشتن و نگاه داشتن[4]

الخَمس پنج یك ستدن[5]

الخُنوس پنهان شدن[6] وباپس شدن

الدِراسَة والدَرْس علم خواندن والدَرْس ناپدید کردن وحایض شدن و کهنه شدن جامه[7]

الدُرُوس[8] ناپدیدشدن

الدِراس[8] گندم کوفتن

الدَمس[9] در گور کردن و پنهان کردن

الدُمُوس تاریك شدن شب[10] والغابر منهمایفعِلُ

الرَجس بانگ کردن ابر[11]

الرَکس باپس[12] گردانیدن

الرَمس پنهان کردن در خاك و بپوشانیدن خبر و الغابر یفعِلُ[13]

۱ــ ب و د «آب راندن» ۲ــ ب و د همگی بیت را ندارند.

۳ــ ب : «فشردن ا» ٤ــ : «پاسبانی کردن و نگاه داشتن» ــ د :«پاس داشتن وپاسبانی کردن ونگاه داشتن» ٥ــ د همگی بیت‌را ندارد ــ ب در حاشیه دارد به‌خط متن ٦ــ د «پنهان شدن و واپس شدن» ــ ب :«.... و واپس آمدن» ۷ــ د : «نا پدید کردن و کهنه شدن جامه تعدی و لایتعدی» ــ ب : «.... و کهن شدن جامه ودرست المراه اذا حاضت درساً ودروساً»

۸ــ ب و د همگی بیت‌را ندارند ۹ــ ایضاً ندارند ۱۰ــ ب‌ود «والغابرمنهما یفعل» را ندارند ۱۱ــ ب : «.... ابر وتهدید کردن» ۱۲ــ ب «بازپس»د «واپس» ۱۳ــ ب و د: «درخاك پنهان کردن»

Marfat.com

السَدس شش یك مال کسی بستدن[1]

الشَمس با آفتاب شدن روز والغابر یفعُل وفَعلَ یَفعَلُ لغة ایضاً[2]

الشِماسُ والشمُوس[3] پشت نا دادن اسب[4]

الطَمس ناپدید کردن

الطُموُس ناپدید شدن والغابر منهما یَطمُس[5]

العُطاس عطسه دادن و الغابر کذلك

العُنوُس و العِناس[6] دیر ماندن

دختر در خانه از بی شوهری[7]

الغَمس[8] باب[9] فرو بردن

الغَموُس[8] باب[9] فرو شدن

القَمس[10] باب فرو بردن[11]

والغابر یفعُل وباب فروشدن

الکَنس خانه رُفتن[12]

اللَقس افسوس داشتن و لقب کردن وعیب کردن

اللَمس بسودن ومجامعت کردن

والغابر یلمُس[13] و قوله انا لمَسنَاالسما قال ابوعلی ای عالَجنا غیب السما و رُمنا استراقَةُ فَنُلقیةالی الکَهَنه[14]

۱ـ ب :«ششیك‌مال از کسی ستدن» ـ د «شش یك بستدن» ۲ـ از «والغابر ....» را تاآخر بیت ب و د ندارند .

۳ـ ب و د «الشموس» را ندارند . ٤ـ در ب با خطی ریز تر از متن ومرکبی کم رنك شده : «ورمیدن وبد خویی کردن» ٥ـ ب «ویطمس لغة» ـ د : «و الغابر یطمس» ٦ـ ب و د ندارند ۷ـ ب : «دیر در خانه ماندن دختر بی شوی ویعنس لغة» ـ د : «بماندن‌دختر ازخانه بیشوهر والغابر کذلك»

۸ـ ب ندارد ـ در ا درحاشیه است باخطی اندکی ریزتر از متن

۹ـ در ب باءاضافه جداست ۱۰ـ د نداردـدر ب اول باغ بوده وبعدباق کرده‌اند

ـ هر دو وجه صحیح‌است (صراح) ۱۱ـ در ب باء اضافه جداست ۱۲ـ د و «رفتن‌خانه»ـ ب‌دراصل «خانه‌روفتن»و بعدرفتن کرده‌اند درهرحال‌به ضمر است

۱۳ـب : «ویلمس‌لغة» ۱٤ـ از «وقوله....را تاآخربیت ب و د ندارند .

Marfat.com

المَرْس مثلُ المَرث[1]

النَخس[2] سرانگشت یا سرچوب فا کسی زدن[3] والغابر یفعَل والماضی منهما فَعَلَ[4]

النُعاس اوناییدن[5]

النَقس مثلُ اللَقس و ناقوس زدن[6]

النَکس نگوسار کردن و سر فرو اوکندن[7]

النُکس[8] باپس شدن بیماری والماضی نُکِسَ والمَصدرُ بضم النُونِ وقدیُفتَحُ

ش

البَطش سخت گرفتن و الغابر یَبطُش[9]

الجَرْش بلغور کردن[10]

الخَمش[11] خراشیدن والغابر[12] یَفعُلُ و یَفعِلُ

الرَقش خط نیکو نبشتن

العَرش چفته بستن و بنا کردن از چوب و الغابر یَفعُلُ و یَفعِلُ[13]

الفَرش و الفِراش[14] گسترانیدن

النَبش نبّاشی کردن و نبات

۱ـ ب : «مثل المرد والمرث»

۲ـ د : «النجس» وگویا سهوکاتب باشد ۳ـ ب : «در کسی زدن»

٤ـ ب و د از «والغابر ....» را تا آخر بیت ندارند ٥ـ ب : «غنودن» ـ د.«غنودن، خفتن» ٦ـ د : «ناقوس زدن» راندارد ـ ب : «عیب کردن ولقب کردن» و به خطی جز متن «وناقوس زدن» ۷ـ ب و د «سرفرو اوکندن» را ندارند ۸ـ بود همگی بیت را ندارند . در ا درحاشیه بابس را باسر تصحیح کرده اند ۹ـ ب «ویبطش لغة»

۱۰ـ ب بیت را یکسر ندارد ـ د: «بلغور کردن و سوسه ارسن بر انگیختن خانه» و این بیت را هم اضافه دارد : «الجمش ـ بآهك موی سترون» ـ سوسه ـ و بوسه ـ ترمی که درگندم افتد و ضایع سازد (برهان جامع) ۱۱ـ خ در ب نقطه ندارد وظاهراً سهوکاتب است ۱۲ـ ب «ویخمش لغة» ـ د : «والغابر کذلك»

۱۳ـ د همگی بیت را ندارد ـ ب «.... بردن وبنا کردن ازچوب و یعرش لغة»... جای کلمه یی است که تراشیده اند و د این بیت را اضافه دارد : «الهنش بدو درآوردن»

۱٤ـ ب و د ندارند

Marfat.com

بر کندن[1]

النَجش برانگیختن صید[2] و شتافتن و اَن تُزایدَ فی البیع لیَقعَ غیرك ولیس من حاجتك[3]

النَفش واخیدن پشم وپنبه[4] و النَفش والنُفُوش[5] چرا کردن گوسپند وشتر[6] بشب بی‌شبان والغابر یفعُل[7]

النَقش نقش کردن وخار ازتن[8] بیرون کردن

ص

الحُمُوص[9] بشدن آماس

الخَرْص و الخِرْص حرز کردن والخَرْص دروغ گفتن

الخُلُوص والخالِصَة ویژه‌شدن[10] والخُلُوص بکسی رسیدن

الخَلاص بَرستن

الخَمص و المَخمَصة باریك میان کردن[11]

الدُلُوص[12] درخشان شدن زره

۱ــ ب : «کفن هنجیدن و نبات بر کندن» ــ هنجیدن چو رنجیدن بیرون کشیدن و برآوردن (برهان جامع)

۲ــ ب و د : «برانگیختن صید». ۳ــ ب و د از «شتافتن» را تا آخر بیت ندارند ٤ــ ب : «پشم وپنبه زدن و انج بدان ماند» ــ د : «واخیدن پشم و انج بدان ماند» واخیدن به‌معنی بهم زدن‌است خاصه‌پنبه را . رجوع کنید به‌تعلیقات

۵ــ ب و د «النفوش» را ندارند ٦ــ ب «شتر» را ندارد

۷ــ ب : «وینفش لغة» ــ د ندارد ۸ــ ب : «خار از پای...»

۹ــ ب بیت را ندارد ــ د «الخموص» وهردوصحیح و به یك معنی‌است (صراح)

۱۰ــ ب : «پاکیزه‌شدن» ــ د : «الخلوص ــ ویژه‌شدن، بکسی رسیدن»

۱۱ــ د : «باریك میان کردن کسی از گرسنگی» ــ ب همه‌بیت را ندارد

۱۲ــ ب : «الدلص»

Marfat.com

الرَقص پای کوفتن و جوشیدن شراب[1]

الرَقَص بپویه[2] رفتن شتر

الرَمص[3] وا[4] در بستن مصیبت

القَرْص بدی گفتن و بچنگل گرفتن[5]

القِماص والقَمص[6] بر سکیزیدن والغابر یفعُل[7]

النُشوص الارتفاع والغابر یفعُل و انگیخته شدن

النَقص کم کردن

النُقصان کم‌شدن

ض

البَرْض مال[8] اندك‌دادن والغابر یفعُل[9]

[البُروض اندك‌بیرون آمدن آب][10]

الحُموضَة والحَمض ترش‌شدن والماضي حَمَضَ و مصدر حَمُضَ الحُمُوضَةُ لا غَيرُ والنَعتُ منهما حامِض[11]

الرَفض برانداختن‌وفرو گذاشتن والغابرُ یرفِض

الرَکض بپای بزدن ستور و دوانیدن ستور و دویدن[12]

۱ــ ب «جوشیدن‌شراب» را ندارد ـ د :« پای کوفتن و جوشیدن‌شراب‌وجنبیدن‌شراب»
۲ــ ب : «پویه رفتن» ۳ــ ب و د همه بیت را ندارند ٤ــ در متن ناخواناست:وا ــ فا ٥ــ ب : «بچنگال گرفتن» ـ د : «چنگل گرفتن»
٦ــ ب و د «القمص» را ندارند ۷ــ ب : «برسکیزیدن اسب و بقمص لغة»
۸ــ ب و د «مال» را ندارند ۹ــ د «آبی اندك از چشمه بیرون آمدن» را اضافه دارد
۱۰ــ کذا در ب ـ ا همگی بیت را ندارد ـ د : «پدید آمدن گیاه»
۱۱ــ ب : «الحمض ـ چریدن شتر شوره گیا را» ـ د : «الحموضة ـ ترش شدن والماضی حمض» ۱۲ــ ب «بپای زدن ودویدن ودوانیدن ستور» ـ د: «بپای بزدن ودوانیدن ودویدن‌ستور»

Marfat.com

العَرْض[1] چوب بپهنا نهادن و شمشیر بپهنا بر ران نهادن والغابر منهما يَفعِل

الغُموض[2] هامون شدن زمین

المَخض فازدن کویش و جنبانیدن هر[3] چیزی والغابر يَمخَض[4]

النَغض[5] جنبانیدن سر

النُغوض والنَغَضان جنبیدن والغابر منهما کَذلك[6]

النَفض بیفشاندن و نَفَضت الإبل نُتِجَت[7]

النَقض واکردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن رسن[8]

ط

البَسط گسترانیدن وفاپذیرفتن عذر[9]

الخَرْط[10] برگ از درخت فرو کردن و از چوب پوست باز کردن والغابر مِنْ هذا يَفعُلُ

السُقُوط والمَسقَط بیوفتادن وسُقِطَ في يَدِهِ نَدِمَ[11]

السَمْط کوسپند وا پوست بریان

۱ـ ب و د ندارند ۲ـ ب و د همه بیت را ندارند

۳ـ د «هر» را ندارد، برای کویش رجوع کنید به تعلیقات ٤ـ ب : «المخض ـ شیرزنه زدن و جنبانیدن هر چیزی و یمخض لغة ـ المخاض درد زه خاستن»

٥ـ ب و د ندارند ٦ـ ب : «النغضان ـ جنبیدن و یبغض لغة» ـ د : «النعضان جنبیدن» ۷ـ ب : «افشاندن جامه و انج بدان ماند» ـ د : «بیوشاندن»

۸ـ ب : «ویران کردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان ورسن»

۹ـ ب و د : «فاپذیرفتن عذر» را ندارند

۱۰ـ ب و د تمامی بیت را ندارند

۱۱ـ ب «السقوط ـ افتادن» ـ د: «السقوط ـ بیفتادن»

Marfat.com

کردن والغابر یفعُل[1]

الشَرْط پیمان کردن[2] و نیش در زدن والغابر یَشرِط[3]

العَلَط[4] نشان کردن بر گردن بپهنا

الفَرْط از پیش بشدن و تقصیر کردن و الفَرْطُ و الفُروط و الفَرَطان شتابیدن بر کسی[5]

القَمَط[6] بند برپای گوسپندبستن و کودك بقماط بستن[7]

القُنوط نومید شدن و جمله ابواب از وی مستعمل است مگر فَعُل یَفعُلُ بالضمّ فیهما و مصدر فَعِلَ یَفعَلُ قَنَطٌ و قَناطَةٌ است و فعَلَ یَفعَلُ بالفَتح فیهما و فَعِلَ یَفعِلُ بالکسر فیهما مرکب است از دوباب[8]

اللَقط برچیدن[9]

المَخط[10] بینی پاك کردن

المَرَط موی از تن برکندن[11]

۱ــ ب : «باپوست بریان کردن بزغاله و بوی گرفتن شیر» ــ د : «السماط ــ واپوست بریان کردن»

۲ــ ب و د : «شرط کردن» ۳ــ ب : «ویشرط لغة» ٤ــ ب و د تمامی بیت را ندارند ٥ــ ب : «الفرط ــ شتافتن بر کسی واز پیش بشدن» ــ د : «الفرط ــ یکی از پیش بشدن و شتابیدن بر کسی» ــ در نسخهٔ «الفرطان» درحاشیه است به خط متن ٦ــ به فتح ق و م (د) ۷ــ د و ب : «بند برپای گوسفند بستن و کودك» ــ برای توضیح در باره قماط به تعلیقات رجوع کنید .

۸ــ ب : «نومید شدن والماضی قنط والغابر یقنط» ــ د : نومیدشدن والغابر یقنط والماضی قنط ۹ــ د : «برچیدن مرغ» ۱۰ــ ب و د تمامی بیت را ندارند

۱۱ــ ب : «برکندن موی ازتن»

Marfat.com

المَشط بشانه کردن موی را [۱]

المَلط[۲] اَژند در میان خشت کردن

النُبوُط بیرون آمدن آب از قعر چاه[۳]

النَشط گزیدن مار والغابر منهما یَفعُل[٤]

النَقط نُقط بر زدن[٥]

ظ

اللَمظ زبان گرد دهن[٦] بر آوردن[۷]

ع

الطُلُوع والمَطلَع بر آمدن آفتاب و مانند آن والطلُوُع بنزدیك شدن کسی ویُعدّی بِعلی و از کسی غایب شدن ویُعدّی بِعَن[۸]

الفُقُوع سخت زرد شدن[۹]

النَبع و النُبوُع و النَبَعان کالنُبوُط[۱۰]

الهُموُع دویدن اشك والغابرُ مِن الفُقوعُ الی هاهنا یَفعُل

۱ــ ب و د «را» را ندارند

۲ــ ب و د تمامی بیت را ندارند ۳ــ ب : «بیرون آمدن آب چاه»

٤ــ ب : «گزیدن مار و از جای بجای ـ بجایی شدن و باز کردن گره برفق» ـ د : «گزیدن مار و از جای بجای شدن و واگشادن گره برفق» ٥ــ ب : «نقط زدن» ـ د : «نقطه برزدن» ٦ــ د : «دهان» ۷ ـ ب : «بر آوردن بر اثر طعام» ۸ـ ب : «الطلوع ـ برآمدن آفتاب ومانند آن وبه بالا بر شدن وبنزدیك کسی شدن واز کسی غایب شدن» ـ د : «الطلوع ـ برآمدن آفتاب ومانند آن و ببالائی برشدن وبنزدیك کسی شدن» ـ در و درحاشیه ا «بالا برشدن» را اضافه کرده‌اند ۹ـ ب : «سخت زرد شدن رنگ»

۱۰ـ ب : «النبوع مثل النبوط والغابر ینبع وینبع وینبع» به‌فتح وضم وکسر ـ د : «النبوع مثل النبوط والغابر ینبع»

Marfat.com

و يفعَل و مِن النُبوعُ يفعِلُ ايضاً والماضى مِن الجَميعِ فَعَل[1]

غ

البُزوغ بر آمدن ماه و آفتاب و دندان شتر[2]

البُلوغ رسيدن ونزديك گشتن بچيزى و مِنه فاذا بلغن اَجلَهُنّ[3]

الدِباغَة والدِباغ والدَبغ پوست پيراستن والماضى والغابر مِنه كالنُقوعُ

السُبوغ فراخ شدن[4]

الصَبغ رنگ كردن و الماضى والغابر منه كالنُقوعُ[5]

الفَراغ والفُروغ پرداخته شدن وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ والفَراغُ على ضَربَينِ احدهما الفَراغُ مِن الشُغلِ والاخَرُ القَصدُ للشيءِ و مِنهُ سنفرُغُ لكُم

المَضغ خاييدن و الماضى و الغابر مِنه كالنُقوعُ

ق

الجَرْف جمله چيزى ببردن

١ـ ب : دويدن اشك از چشم و باران از ابر والماضى همع» ـ د: «دويدن اشك والغابر كذلك»

٢ـ ب : «برآمدن ماه وآفتاب» ـ د : «برآمدن آفتاب وماه وستاره»

٣ـ ب و د : «البلوغ ـ رسيدن» ٤ـ د : «فراخ شدن وتمام شدن»

٥ـ پ : «رنگ كردن جامه و يصبغ لغة» ـ د : «جامه رنگ كردن والغابر يصبغ»

Marfat.com

و گل از زمین فاکردن[1]

الجَلف[2] پوست باز کردن و بریدن

الخَرْف میوه از درخت باز کردن[3]

الخِلافَة والخِلّیفی[4] ایستادن بجای کسی کی پیش از تو بوده باشد[5]

الخَلف از پی کسی در آمدن

و خَلَف بودن از هلاك پدر وعمّ وبرادر و یُعدّی بِعلی[6]

و الخَلف و الخُلوف بوی دهن از حال بگشتن و تباه شدن شیر و طعام ونبید[7]

الرَجف والرَجَفان و الرُجیف لرزیدن[8]

الرَسف[9] و الرَسَفان بابند رفتن[10]

الرَشف مکیدن والغابر مِنهُما یَفعُلُ ویَفعِلُ[11]

الرَصف پی بر تیر پیچیدن و سخن پیوستن[12] و برهم نهادن

۱ـ ب : «الجرف والجلف ـ گل به بیل از زمین تراشیدن» ـ د کذا و در آخر «فا کردن» ۲ ـ ب و د بیت را ندارند ۳ـ د : .... ازدرخت وا کردن»

٤ـ بو د « الخلیفی» را ندارند ٥ـ ب:«بجای کسی که‌ازپیش بوده‌باشد ایستادن» ـد: «ایستادن بجای کسی که ازپیش بوده باشد» ـ در ا : ایستادن استادن‌هم خوانده میشود ٦ـ ب و د این بیت را ندارند ـ در ا «پی» و «از» بدرستی خوانده نمیشود ۷ـ د : «الخلف و الخلوف ـ بوی‌دهن‌بگردیدن ونبیدتباه شدن»ـ ب : «گردیدن بوی دهن ونبید تباه‌شدن» ۸ـ د : «الرجفان ـ لرزیدن» ۹ـ ب و د «الرسف» را ندارند ۱۰ـ ب : «بابند رفتن ویرسف لغة» . د : «الرسفان ـ وابندرفتن»

۱۱ـ ب : «مکیدن‌وپرشف‌لغة» ـد: «مکیدن» ۱۲ـ ب : «وسخن‌نیکوپیوستن»

Marfat.com

سنگ از بهر بنا[1]

الرَّعف[2] از پیش بشدن و فَعَلَ یَفعَلُ لُغةٌ

الرُّعاف خون از بینی بیامدن و الماضی و الغابر منه کالفقوع و فَعُلَ بالضم لُغةٌ فیه ضَعیفَةٌ[3]

السَّرف[4] سوراخ کردن درخت سُنبَه درخت را والماضی سَرِفَ

السَّقف بنارا آسمانه کردن[5]

السَّلف زمین بماله[6] راست کردن

السُّلوف از پیش بشدن[7]

السَّلَف بگذشتن[8]

الشَّرُوف[9] پیر شدن شتر ماده

العِرافَة[10] عریفی کردن

العَکف[11] بازداشتن

العُکوف باز داشته شدن وروی فاچیزی کردن و مقیم شدن در جای ، والغابِرُ من التر کیب یَعکِف[12]

الکَرْف بوییدن خر کمیز را والغابر کذلك[13]

الکَنف نگاه داشتن و شب گاه

۱ـ د و ب : «بر هم نهادن...» راتا آخر بیت ندارند - در ا «بنا ـ فا» ـ به‌استنادصراح بنا اصح می نماید ۲ـ ب و د تمامی بیت را ندارند ۳ـ ب : «خون از بینی آمدن والماضی رعف»ـ د : «خون از بینی بیامدن والماضی رعف»

۴ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۵ـ ب : «آسمان خانه پوشیدن»

۶ـ ب : «زمین را بماله» ۷ـ ب : «ازپیش‌شدن» ۸ـ ب و د :«از پیش بشدن» ۹ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۱۰ـ ب ود بیت‌را ندارند

۱۱ـ د بیت را ندارد ۱۲ـ ب : «روی‌بچیزی کردن ودرجای ـ جایی مقیم‌شدن ویعکف لغة» ـ د : «العکف و العکوف - روی فاچیزی کردن و در جای مقیم شدن والغابر یعکف»

۱۳ـ ب : «...را ویکرف‌لغة» ـ د: «والغابر کذلك» را ندارد

Marfat.com

ساختن ستور را از شاخ درخت

والغابِرُ منْ هذا يَفعُلُ[1]

اللُطف[2] الرِفق . ويعدّى باللّام

و مِنهُ اللَطيفُ مِنْ اسماءِالله

تعالى

النَصف بنيمه‌ی چيزی رسيدن و

نيمی از روز بگذشتن[3] .

النِصاف[4] و النِصافَة خدمت كردن

النَطَفان و النَطف دويدن آب

و الغابِر يَفعُلُ و يَفعِلُ[5]

النَقف شكافتن كَوْستَه[6]

النَكف از باران بگذشتن و

نَنگ داشتن اشك از رخ

فاتر كردن بانگشت[5]

ق

البَثق ويران كردن سيل بند را

البُروق والبَرَقان درخشيدن[7]

البَرْق تهديد كردن وخويشتن

بر آراستن زن[8]

البَزْق و البَسق و البَصق خيو

افگندن[9]

البُسوق دراز شدن[10]

البَلق بگشادن در و دربستن[11]

الحَرْق بسوهان ساييدن ودندان

۱ـ ب: «نگاه داشتن ویاری‌دادن وشتررا شبگاه‌ساختن ازشاخ‌درخت» ـ د: «یاری کردن ونگاه‌داشتن وشبگاه‌ساختن شتررا ازشاخ‌درخت» ۲ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ـب پیش‌ازآن اضافه‌دارد : «اللصوف واللصف ـ تافتن گونه» ۳ـ ب: «بنیمهٔ چیزی رسیدن ونیمهٔ ازروز بگذشتن» ـ د: «نیمهٔ چیزی رسیدن و نیمی ازروز بگذشتن» ٤ـ ب ود «النصاف» راندارند ٥ـ ب و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند ٦ـ ایضاً د ندارد ـ ب ناخواناست رجوع کنید به‌تعلیقات ۷ـ ب : «البرق والبروق والبرقان ـ درخشیدن» د: «البرق والبرقان ـ درخشیدن» ۸ـ ب و د : «وخویشتن بر آراستن زن» راندارند ۹ـ د: «خیو بیو کندن» بصق در ا به‌خط متن درحاشیه‌است ۱۰ـ ب: «درازشدن درخت خرما» ـ د: «درازشدن خرما بن» ۱۱ـ ب: «باز گشادن در» ـ د: «در بگشادن»

Marfat.com

از خشم بر هم مالیدن والغابر منهما یَفعُلُ[1]

الخَفق والخَفَقان جستن دل و جنبیدن علم و[2] ..... و الغابر یَخفُق[3]

الخُفوق فرو شدن ستاره و الخَفَقان بانگ کردن باد در جستن و الخَفق بچیزی پهن زدن[4]

الخَلق آفریدن و دروغ نهادن و تقدیر کردن[5]

الخَنق خَوَه کردن[6]

الدَّفق ریزانیدن آب[7]

الدَّلق شمشیر ازنیام برآوردن[8]

الدُّمُوق[9] درجای شدن بی‌دستوری

الذَرْق سرگین افکندن مرغ[10]

الرَبق[11] گردن بزغاله را دررسن محکم کردن و الغابرُ منهما یَفعُلُ.

الرَتق بستن[12]

الرَزق[13] روزی دادن

الرَشق تیر باران کردن

الرَفق چربی کردن و یُعدّی بالباء و بعَلی[14]

۱ــ ب: «بسوهان‌بسودن دندان‌برهم‌ساییدن‌ازخشم ویحرق‌لغة» ـ د: «بسوهان‌بسائیدن ودندان‌برهم‌سائیدن‌ازخشم» ۲ــ در ا بعدازعلم.... کلمه‌یی‌است ناخوانا در جزء اول آن سراست. شایدسراب‌باشد (منتهی‌الارب) یاسرز(تاج‌المصادر) ، نسخ‌دیگر ندارند ۳ــ ب : «جستن دل وجنبیدن علم ویخفق‌لغة» ـ د: «جستن دل و جنبیدن علم والغابر یخفق» ٤ــ د تمامی‌بیت‌را ندارد ـ ب «الخفوق ـ فروشدن‌ستاره» ۵ــ ب : «آفریدن‌ودروغ گفتن» ـ د: «آفریدن وتقدیر کردن ودروغ کهنن» ٦ــ ب: «خبه کردن» ـ د : «خوه کردن» ۷ــ ب: «ریزانیدن و جهانیدن‌آب» واضافه دارد : الدفوق ـ ریخته‌شدن‌آب . د: «آب ریزانیدن» ۸ــ ب و د اضافه‌دارند «وبرآمدن» ۹ــ ب و د همگی بیت‌راندارند ۱۰ــ ب: «ویذرق‌لغة» رااضافه‌دارد . ـ د: «سرگین‌او کندن‌مرغ» ۱۱ــ ب و د این‌بیت‌راندارند ۱۲ــ د: «ببستن» ۱۳ــ ب: «الرزق والرزق» به‌فتح‌و کسر ز ۱٤ــ ب و د: «چربی کردن»

Marfat.com

الرَّمق بکسی نگرستن[1]
الزَّرْق الذَّرْق والغابِرُ یَفعُل ونیزه کوتاه انداختن[2]
السُّمُوق بلند شدن
الشُّرُوق والشَّرْق[3] بر آمدن آفتاب و الشَّرْق گوش گوسپند[4] شکافتن
الشَّنَق سر شتر بماهار باکشیدن[5]
الصِّدْق راست گفتن و راست گردانیدن وعده[6]
الطُّرُوق[7] والطَّرْق گشنی کردن شتر والطَّرْق سنگ زدن کاهنان و بچوب بزدن پشم و پنبه تا خیده شود
الطُّرُوق آمدن بشب و طَرَقت الابِلُ الماء اذا بالَتْ فیدِ وبعَرت فهُوَ ماءٌ طَرْقٌ و مَطروقٌ[8]
الطَّلاق رهاشدن زن از عقدنکاح والمَراةُ طالقَةٌ وطالِقٌ ایضاً والماضی طَلَقَتْ الطلق والطلوق دوشبه راه ماندن میان شتر و آب و طلَقت المَراةُ طلقاً ای اصابَها وَجَعُ الوِلادة عَتَقَتْ عَلیه یمینٌ و عَتُقَت بالضّمِ ای قَدُمَتْ و وجَبَت[9]

۱ــ ب: «تیز بکسی نگرستن» ــ د: «بکسی نگریستن» ۲ــ ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند ۳ــ د ندارد ۴ــ ب «گوسپند» را ندارد ــ د: «گوسفند»
۵ــ د: بیت را یکسر ندارد ــ ب: «در کشیدن مهار ودر آویختن مشك بجایی»
۶ــ ب: «وراست شدن» را اضافه دارد . د: «راست گفتن وراست کردن وعده»
۷ــ ب و د «الطروق» را ندارند
۸ــ ب: «بشب آمدن» وبقیه بیت را ب و د ندارند ۹ــ ب: «رهاشدن زن از عقد نکاح والماضی طلقت» ــ د: «رهاشدن ازعقدنکاح والماضی طلقت» بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند

Marfat.com

العَذق نشان کردن گوسپندرا [1]
العَرْق والمَعرَق [2] گوشت از استخوان باز کردن و بخوردن [3]
العَلق برگ ازدرخت بخوردن [4]
العَنق دست بگردن کسی فراکردن و در بر گرفتن ویرا [5]
الغَبق شراب شبانگاهی دادن [6]
الفَتق بگشادن و وا کردن دوخته [7]
الفَرْق والفُرقان [8] جدا کردن [9] الفِسق والفُسوق بیرون آمدن از فرمان خدای عزوجل و الغابر منهما یفعل [10]
اللَمق [11] ستردن و بکسی نگریستن
المَذْق می‌یاشیر باب [12] بیامیختن و دوستی ویژه [13] نادانستن
المَرْق پشم از پوست کی در براهش [14] برده باشند بر کندن
المُروق بیرون گذشتن تیر از آنجا کی بران آید و از دین وسنت بیرون شدن [15]

۱ـ ب و د بیت‌را به‌تمامی‌ندارند ۲ـ ب و د «المعرق» را ندارند
۳ـ ب «وخوردن» ٤ـ ب: «برگ از درخت باز کردن وخوردن»
۵ـ ب و د این‌بیت‌را ندارند ـ در ا «ویرا» نا خواناست
٦ـ ب و د: «شبانگاهی»
۷ـ کذا در ا ولی«دوخته» کمی‌محوشده‌است ـ د: «گشادن وواکردن‌دوخته»ـب: «گشادن ودوخته باز کردن» ۸ـ ب و د «الفرقان» را ندارند
۹ـ ب در حاشیه‌دارد ـ د: «جداواکردن» ۱۰ـ ب: «ازفرمان خدای تعالی بیرون‌آمدن ویفسق‌لغة» ـ د: «والغابرمنهمایفعل» راندارد
۱۱ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۱۲ـ د: «باآب‌آمیختن» ـ ب: «می و شیر باب» ۱۳ـ ب: «خالص» درجای«ویژه» ۱٤ـ کذا در ا وبه صورتهای مختلف توان‌خواند: در بر-آهش: در ـ براهش . ودر هر حال معنی‌کلمه روشن نیست ـ د و ب مرق و مروق را باهم‌آورده‌اند واین‌پارا گراف‌را ندارند
۱۵ـ ب: «المرق والمروق ـ بیرون گذشتن تیر از انج برآن آید» ـ د: «المرق و المروق ـ بیرون‌گذستن تیر از انج برآن‌آید وازدین وسنت بیرون‌شدن»

Marfat.com

المَشق زود نبشتن وزودخوردن و زود نیزه زدن[1]

المَلق مَحُودن[2] و شیرخوردن شتر بچه[3]

النَتق بر کندن و پوست باز کردن[4]

النُتوُق[5] بسیار کودك شدن زن

النَزْق والنُزُوق[6] پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران[7]

النَسق بترتیب بکردن[8]

النَماق روا شدن اخریان[9]

النُفوُق بمردن ستور[10]

النَمق نبشتن

گ

البَتك گوش از بن بریدن[11] و انچ[12] بدان ماند «والغابر یَفعُلُ و یَفعِل[13]

البُرُوك فرو خفتن شتر[14]

البَشك بخیه فراخ زدن و دروغ گفتن[15]

التَرْك دست بداشتن[16]

التَمك[17] بزرگ شدن کوهان

۱ــ ب «وشانه کردن‌موی» ۲ــ ب و د ندارند ــ در ا «محودن!» و ظاهراً محو کردن . رجوع کنید به‌صراح ۳ــ ب: «شیرخوردن‌بزغاله» و د بیت را به‌تمامی‌ندارد ٤ــ ب: «بر کندن» ــ د: «بر کندن‌وجنبانیدن» ٥ــ ب و د این‌بیت‌را ندارند ٦ــ ب و د «النزوق» راندارند
۷ــب: «پیشی کردن‌ستور برستوران‌دیگر» ــ د: «سبقة گرفتن‌ستور بردیگرستوران»
۸ــ ب: «ترتیب کردن» ــ د: «بترتیب کردن» ۹ــ ب: «آخریان» ــ در نسخه د آخریان را متاع‌معنی کرده‌اند . رجوع کنیدبه‌تعلیقات ۱۰ــ ب: «مردن‌ستور» وظاهراًدرجای‌ستورکلمه‌یی دیگربوده که بعدپاك کرده وازنونوشته‌اند
۱۱ــ در د «ازبن‌بر کندن» بوده وبعد «ازبن‌بریدن» کرده‌اند ۱۲ــ درهمه‌نسخ به رسم قدیم «انج» ۱۳ــ د «والغابر یفعل‌ویفعل» را ندارد ــ ب «ویبتك‌لغة»
۱٤ــ ب: «خفتن‌شتر» ــ د «فروختن‌شتر»! ۱٥ــ ب: «دروغ گفتن‌و بخیه دورا دور زدن وزود رفتن» ــ د: «بخیه دورادورزدن ودروغ گفتن» ۱٦ــ ب: «دست‌بازداشتن» ۱۷ــ بو د این‌بیت‌را ندارند

Marfat.com

الحُلوك و الحُلوكة سخت سیاه شدن

الحَنك لویشه بر سر ستور کردن و الغابر یَفعُلُ و کام کودك بمالیدن بخرما و جز آن[1]

الدَلك نیك بمالیدن[2]

الدُلُوك بگشتن آفتاب وقت[3] زوال وفرو شدن آن

الدُمُوك نسو شدن[4]

الدَمك[5] نیك دویدن خر گوش

الرَبك[6] آمیختن

الرَتك والرَتَكان دویدن شتر بشتاب[7]

السَلك درآوردن چیزی درچیزی

السُلوك راه سپردن

السَمك بلند گردانیدن[8]

السُموك[9] بلند شدن

العَرْك مالیدن ادیم و گوش و جز آن[10]

العُروك حیض افتادن[11]

العَلك خاییدن

الفَتك ناگاه کشتن و الغابر یَفتِك[12] و یُعدّی بالباء

۱ـ ب: «لبیشه برسرستور کردن وکام کودك مالیدن ویحنك لغة» ـ د: «لویشه برسرستور کردن وکام کودك بمالیدن والغابر یحنك». برای معنی لویشه رجوع کنید به تعلیقات.

۲ـ ب: «نیك مالیدن» ۳ـ ب و د «دروقت» ولی در ب «در» الحاقی بنظر میرسد

۴ـ ب: «دویدن خر گوش» ـ رجوع کنید به صراح ماده «دمك» ـ د این بیت را به تمامی ندارد ۵ـ ب و د این بیت را ندارند ۶ـ ایضاً ندارند

۷ـ ب: «الرتکان ـ دویدن شترمرغ! بشتاب ویرتك لغة» ـ د: «الرتکان ـ دویدن شتر بشتاب» ۸ـ ب و د: «وبلند شدن» را اضافه دارند ۹ـ ب و د ندارند

۱۰ـ ب و د: «مالیدن گوش وادیم و انچ بدان ماند» ۱۱ـ ب: «العروك والعراك ـ حایض شدن زن» ـ د: «العراك والعروك ـ حیض افتادن»

۱۲ـ ب بجای «والغابر یفتك» دارد: «ویفتك لغة»

Marfat.com

الفَرك ماليدن[1]

اللَبك[2] آميختن

النَسك والمَنسَك[3] قربان كردن از بهر خداى تعالى[4] وعبادت كردن[5]

ل

البُجوُل بزرگ تن شدن[6]

البَذْل دادن[7]

البَزل شكافتن و صافى كردن شراب[8]

البُزُول برآمدن نيشتر شتر[9]

البُطلان و البُطل[10] و البُطوُل باطل شدن

البَطالَة بيكار[11] شدن

البُقوُل[12] ريش بيرون آمدن[13]

البَكل آميختن

[التَبل تباه كردن][14]

التَفل خيو بيفكندن والغابر يَفعُل[15]

۱ـ ب : «ماليدن خوشه و جامه ومانندآن» ـ د: «مماليدن‌خوشه و انج بدان ماند» و اين بيت‌را اضافه دارد : الفنوك - بستهيدن دركاه وازطعام هيچ باز ناداون ويعدى بان‌بفى‌والماضى‌من‌الثانى فعل وبجاى‌ـ بجايى ايستادن ويعدى‌بالباء . در اصل نسخه الفتوك‌است ولى‌ظاهرأسهوى‌است از كاتب(صراح)ـ درصراح‌نيزدرجاى‌بستهيدن ، ستهيدن يا ستيهيدن آمده‌است . ب درحاشيه: الفنوك جاى مقيم شدن وبسيارخوردن

۲ـ د : «اليبك» اما سهو كاتب است

۳ـ ب: «المنسك» را ندارد ٤ـ در ا.«خدا تعالى» است و براى‌نمودن صداى اضافه علامتى شبيه به ء كه گوياسرّى‌است گذاشته‌اند ، رجوع كنيد به‌مقدمه

۵ـ ب: «قربان كردن ازبراى‌خداى‌تعالى وعبادت كردن‌وصافى كردن» ـ د: «قربان كردن ازبهر خداى عزوجل وعبادة كردن و گفته‌اند شش‌باب» ٦ـ ب اين بيت‌را به تمامى ندارد . د «..... گرديدن» وآغاز جمله پاك شده‌است ۷ـ ب: «بذل كردن‌وعطادادن» ـ د: «بذل كردن»

۸ـ ب: «البزل ـ شكافتن» ۹ـ ب: «دندان نشترشتر برآمدن» ـ د: «برآمدن دندان نيشتر شتر» ۱۰ـ در ب و د «البطل» بەفتح ۱۱ـ د «بيكار»

۱۲ـب‌و د: «البقل‌والبقول» ۱۳ـ ب: «ريش‌برآمدن» ١٤ـ ا ندارد

۱۵ـ ب: خيوافكندن و.....» ـ د: «خيوازدهن‌بيو كندن»

Marfat.com

الثَقل افزون آمدن در وزن[1]

الجَبل آفریدن

الجَدْل محکم بتافتن[2]

الجَمل چَرْبش بگداختن[3]

الحَجَلان برجستن مرغ وبندی وشترپی کرده دررفتن والغابِرُ یَفعُل[4]

الحُصُول حاصل آمدن

الخَذْل والخِذلان فروگذاشتن

الخُمولُ بی نام شدن

الدَبلُ الجَمَع والاِصلاح[5]

الدُبُول سرگین در زمین زدن[6]

الدَحل تَمویهُ الشیِ[7]

الدُخولُ و المَدْخَل[8] در آمدن یقال دَخلتُ البَیتَ والصَحیحُ فی البَیت اوالی البیت و دُخِلَ فلانٌ فَهُوَ مَدخولٌ ای فی عَقلهِ دَخَلٌ و هوَ العَیبُ

الدَمل الدُبول

الذَبل والذُبول باریك میان شدن و پژمرده شدن والماضی فَعُلَ

۱- ب این بیت را ندارد - د: «افزون آمدن در وزن و بر کرایدن! گوسفند» نسخه اغتشاشی دارد اما در صراح ازمعانی ثقل «دروا کردن گوسفندرا بجهة برنجیدن گوشت وی» آمده‌است . در نسخه ا ثقل است ولی ضبط د ترجیح دارد زیرا ثقل را جز این معنی توان کرد (رجوع کنیدبه صراح)

۲- ب : «محکم‌تافتن» ۳- ب و د: «چربش گداختن»

۴- ب: «الحجل والحجلان - بابندرفتن.....» و ازاینجا به بعدرا تا طعن ندارد و احتمال میرود یك‌برگ افتادگی داشته‌باشد . د: «الجحل - رفتن بندی و کلاع» -ضبط ا را درمتن آوردیم وشاهد ترجیح آن ضبط‌حجلان درصراح‌است : «رفتاربندی و مرغ وجهجهان رفتن»

۵- د ندارد الدبل: گردآوردن و پیچیدن لقمه (صراح) ۶- د این بیت را ندارد - یعنی‌باردادن‌به‌زمین ۷- د این‌بیت‌را ندارد - دحل: کند درطرف‌چاه یا در طرف خیمه گردبد وبترسید ودرآمد درنقب (منتهی‌الارب)

۸- د: «الدخول - درآمدن» - درنسخه ا «المدخل» ناخواناست با استفاده از صراح خوانده‌شد

Marfat.com

و النَعتُ مِنْ فَعُلَ ذابِل ایضاً[1]

الذَمِیل نوعی از رفتن شتر

والغابر یَفعُل[2]

الرَجلُ شیرخوردن[3]

الرَذْل فرو مایه کردن[4]

الرَفل دراز کردن جامه وخرامیدن درآن و یُعَدّی بِفی[5]

الرَکل پای فراکسی زدن

الرَمل حصیر بتافتن

الرَمَل والرَمَلان پوییدن

الزَبل سرگین در زمین زدن[6]

الزَجل انداختن[7]

السَجل آب ریختن[8]

السَدْل جامه فرو گذاشتن[9]

السُعَال خفیدن

السَقل بزداییدن[10]

السَمل چشم بر کندن و میان دوتن صلح او کندن[11]

السُمولُ کهنه شدن جامه[12]

الشُبولُ بر بالیدن کودك[13]

الشَکل شکال بر اسب و مرغ

۱ـ د: «الذبل والذبول ـ پژمرده شدن»

۲ـ د ندارد ۳ـ ایضاً د ندارد ودرصراح چنین‌است : بمرادخود پستان مکیدن شتربچه ٤ـ د این بیت‌را ندارد ٥ـ د: «خرامیدن»

٦ـ د ندارد ۷ـ د ندارد ۸ـ ایضاً د ندارد

۹ـ د: «جامه دورفرو گذاشتن» ۱۰ـ د: «السقل والصقل - بزدائیدن»

۱۱ـ د: «چشم بر کندن وداغ کردن ومیان دوتن صلح او کندن» ۱۲ـ د تمامی بیت را ندارد ۱۳ـ ایضاً د ندارد - صراح: کوالیدن کودك

Marfat.com

نهادن و نقط و عَجم برزدن[1]
الشُمولُ همه را فا رسیدن و
جستن باد شمال والماضی شَمِلَ
والکَسرُ افصَح[2]
الصَقل والصِقال السَقل[3]
العَتل کشیدن بعنف[4]
العَذْل ملامت کردن[5]
العَضل[6] ازشوی کردن بازداشتن
و بدزیستن مرد بازن تا خودرا
بازخرد[7] و الغابِر من العَتلِ
الی هاهنا یَفعُل
العَقل[8] غلبه کردن کسی را بعقل
الغُفولُ والغَفلَة[9] غافل شدن
الغَمل میوه درزیر چیزی کردن
تا بپزد[10]
الفَضل افزون آمدن وفَعِلَ یَفعَلُ
لُغة فیه وفیه لُغةٌ ثالثةٌ
مُرَکَّبَةٌ مِنهُما فَضِلَ
بالکسر یَفضُلُ بالضم وهوشاذٌ
و غلبه کردن بفضل[11]
القُبولُ[12] روی فا کردن
القَبالَة بایندانی کردن ویُعدّی
بالباء والغابِر یَفعُلُ[13]
القَتلُ والتِقتال کُشتن وسخت

۱ـ د: «شکال بر اسب نهادن ونقط وعجم برزدن» ۲ـ د: «همه را فارسیدن و الماضی شمل والکسر افصح»
۳ـ د این بیتدرا ندارد اما صقل را درماده سقل آورده بود ٤ـ د «کشیدن بعنف والغابر یعتل» ٥ـ د: «ملامت کردن والغابر کذلك» ٦ـ د «الغسل» ولی سهو کاتب است ۷ـ د: «.....تا خودرا بازخرد والغابر کذلك»، یعنی مهر خود را ببخشد ۸ـ د این بیتدرا ندارد ۹ـ د: «الغفلة» را ندارد
۱۰ـ «و پوستزیر جایی کردن تاموی از او بشود» را د اضافه دارد، پختن بمعنی رسیدن میوه
۱۱ـ د: «الفضل ـ افزون آمدن» ۱۲ـ د این بیتدرا ندارد ۱۳ـ د: «القبالة ـ بانیدانی کردن»

Marfat.com

رام کردن وقَتَلتُ الشیٔ خُبراً ای اَحطتُ بِهِ[1]

القَذْل برجمله پس سر زدن[2]

القَفلُ و القُفوُل از سفر باز گشتن

الکَحل سرمه درچشم کردن و خشك‌سال رسیدن[3]

الکَفل پیوسته روزه داشتن والکَفلُ والکَفالَةُ والکُفول باینداني کردن و یُعَدّی الی‌المفعول الثّانی بالباءِ والمَکفول اِذا وُصِلَ بِعَنْ فَهُوالّذی علیه الدَّینُ وباللامِ فَهُوالّذی لهُ الدَّینُ و بالباءِ فهُو الدین[4]

الکَمَلُ و الکَمال تمام شدن و الماضی کمُل[5] و الکسر اردَأهُا

المُثوُل برپای ایستادن وبزمین بادوسیدن[6] وهُومن الاضداد

المَثل مُثلَه کردن[7]

المَجل شغه بستن دست[8]

المَذْل تنگ دل شدن از پوشش راز نهانی[9]

المَصل[10] ترف کردن و تراویدن چیزی

۱ــ د تمامی بیت‌را ندارد ۲ــ ایضاً ندارد ۳ــ د: «سرمه درچشم کشیدن» ٤ــ د: «الکفالة ــ باینداني کردن» ٥ــ د: «...والماضی کمل» و بقیه‌را ندارد ، اما ماضی آن به‌فتح و کسروضم هرسه‌استعمال‌شده (المنجد)

٦ــ بادوسیدن = با+دوسیدن ، ومعنی‌دوسیدن‌پیش‌ازاین آورده‌شد ــ د: «برپای ایستادن» ــ مثول: برزمین‌چسبیدن (صراح) ۷ــ د این بیت‌راندارد ــ مثل: بالفتح مثله کردن یعنی گوش‌و بینی وجز آن بریدن ومانندشدن‌چیزی به‌چیزی (منتخب‌اللغات)

۸ــ د: «.... والماضی‌مجل» ــ آبله‌افتادن وشوخ بستن‌دست‌ازکار (صراح)

۹ــ د: «.... تنگ‌دل‌شدن ازپوشیدن راز نهانی والماضی مذل» ــ مذل به فتحتین

۱۰ــ د این‌بیت‌را به‌تمامی ندارد

Marfat.com

المَطل[1] مدافعت کردن‌وام ودراز کردن آهن بزخم[2]

المَقل[3] بآب فرو بردن وبکسی نگرستن[4]

النَبل نیك براندن وتیرانداختن سوی کسی[5]

النِبالَة[6] تیر گری کردن

النَبالَة[6] ماهر شدن بکار

النَتل[7] فرا پیش شدن

النَثل[8] خاك ازچاه بیرون کردن

النَجل انداختن‌وشکافتن وزادن[9]

النَخل بیختن وویژه کردن

النَسل[10] پرّوپشم وموی بیو کندن حیوان و زه کردن والغابِرُ مِنَ الاَوّل یَفعُلُ

النُسوُل[11] بیوفتیدن آن

النَشل گوشت‌ازدیگ بر کشیدن

النُصوُل زایل‌شدن خضاب وپیکان ازتیر برون آمدن ومحکم شدن و هذا من الاضداد[12]

النَقل فا وابردن

النُکول از سوگند یا از دشمن باز ایستادن و یُعدّی بِعَنْ و فَعِلَ لُغَةٌ وانکرها الاصمعی[13]

الهَمَلُ والهَمَلان دویدن اشك

والغابِر یَفعُلُ[14]

۱ــ کذا در ا ـ دو منتخب (مطل) به‌فتحتین ۲ــد : «مدافعت کردن‌وام»ـ درنسخه ا «اوام» است ولی در مآخذدیگرچون صراح ومنتخب‌نیز وام‌است

۳ـ د: «المقل» ٤ــ د : «بآب‌فرو بردن» ۵ــ د: «نیك براندن»

٦ـ د ندارد ۷ـ د این بیت‌را ندارد ۸ـ ایضاً د ندارد ۹ـ د: «بزادن» ۱۰ـ د ندارد ۱۱ــ د: «النسول-پرو پشم بیو کندن حیوان» ۱۲ــ د: «زایل‌شدن‌خضاب» ۱۳ـ د: «از دشمن یا از سوگندبازایستادن» ۱٤ـ د: «الهمل والهملان والهمول ـ دویدن‌اشك‌ازچشم»

Marfat.com

م

البُغَام بانگ کردن آهو و بز کوهی والغا بریَبغُم[1]

الجُثُوم برسینه مرغ بخفتن و آدمی والغا بریَجثُم[2]

الحَجم حجامت کردن ودهن‌شتر ببستن[3]

الحَکم حَکَمهٔ لگام بر دهن اسب کردن وبازداشتن ازکاری[4]

الحُکم حکم کردن. یُقال حَکَمَ لهُ علیه بکَذی[5]

الحُلم خواب‌دیدن ویُعَدّی بالباء و بنفسه

الخِدْمَة خدمت کردن

الرَجم سنگ‌سار کردن وبپنداشت سخن گفتن و نفریدن[6]

الرُذُوم رفتن مایع[7]

الرُزام والرُزُوم بناجنبیدن‌شتر از نزاری والغا بریَفعُل[8]

الرَزیم بانگ کردن شیر[9]

الرَسم نهادی نهادن ورَسَمَ عَلَیّ کَذَی و کَذی ای کَتَبَ[10]

الرَشم مُهر کردن خرمن[11]

الرَقم نبشتن ومهر کردن[12]

الرَکم برهم نشاندن

۱ـ کذا در د ـ در ا به‌خطی‌ریزتر ازمتن‌درحاشیه نوشته‌اند و قسمتی ازکلمات محو شده‌است ـ بغام بالضم بانگ آهووشتر (صراح)

۲ـ د: «مثل اللبود والغابر کذلك» ۳ـ د: «الحجامة حجامت کردن-الحجم دهن‌شتر به‌بستن» ٤ـ د: «حکمه لگام دردهن‌اسب کردن»

۵ـ د: «حکم کردن» ٦ـ د: «سنگسار کردن و نفریدن و بپنداشت سخن گفتن» ۷ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد

۸ـ د ندارد ۹ـ ایضاً ۱۰ـد: «نهادی نهادن» ۱۱ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد، توضیح مهر کردن خرمن درتعلیقات آمده‌است ۱۲ـ د: «نبشتن»

Marfat.com

الزَعم والـزُعم والِـزعم گفتن بر همانا[1]

الزَعامَةُ والزَعام والزَعم بايندانی کردن ويُعَدّی بالباء[2]

الزَقم اکلُ التمرِ بالزُبد[3]

السَجم راندن اشك

السُجومُ والسِجام رفتن اشك[4]

السُهومُ گونـه روی بگشتن والماضی سَهَم و سَهُمَ، و سَهِم

الرَجُلُ اذا اصابَهُ السَموم[5]

الشَكم پاداش دادن[6]

العَجم آزمودن ودندان برچیزی نهادن تا سخت است یا سست[7]

العَرامَة شوخی کردن کودك[8]

العَرْم گوشت باز کـردن از استخوان والغابِرُ يَفعُل[9]

العَلم غلبه کردن کسی را بعلم[10]

القُدْم فرا پیش شدن[11]

الکِتمان و الـکَتم پـوشیـدن راز[12]

۱ـ کذا در ا و ظاهراً کلمه یی است به‌معنی حق چنان که درمنتخب اللغات آمده است «زعم ـ بهرسه حرکت ومشهوراز آن ضم است گفتن حق و ناحق ودروغ گفتن وسخن گفتن که‌درآن ترودباشد وبرآن اعتمادنباشد» ـ د: «الزعم والزعم ـ دعوی کردن» به‌فتح و کسر ز

۲ـ د: «الزعامة ـ بایندانی کردن»

۳ـ در ا «الرقم» است ولی باید با زاء باشد چنان که در منتخب اللغات آمده: «خوردن لقمه و نوشیدن چیزی» وروشن‌تر درصراح که به‌معنی «خوردن طعام و مسکه باشد» آمده‌است ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد ٤ـ د: «السجوم ـ رفتن اشك» در ا سیاه شده است و خوانده نمیشود ٥ـ د: «گونه روی بگشتن والغابر یسهم» ٦ـ د: «پاداشت دادن» ۷ـ د «...والغابر یعجم» ۸ـ د این بیت را ندارد ودر عوض: «العرام ـ شوخی کردن» ۹ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد ۱۰ـ ایضاً د ندارد ۱۱ـ د: «القدم والقدم ـ اندرپیش رفتن» به‌سکون و ضم د ۱۲ـ د: «الکتمان ـ پوشیدن راز»

Marfat.com

الكَدْم گزیدن والغابِرُ یَکدُم و یَکدِم[1]

الكَرْم غلبه کردن بکرم[2]

اللَحمُ مثل العَرْق وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[3]

اللَكم مشت زدن[4]

النُجومُ پدیدآمدن فتنه وستاره وبرآمدن سرو و نبات

الهُجُوم ناگاه فارسیدن و چشم بگو[5] فرو شدن

الهَجم ناگاه فرا چیزی رسیدن[6]

ن

البُدْن تناورشدن[7]

البَطن بر شکم زدن و اندرون کاربدانستن[8]

البُطونُ والبَطانة ازخواص کسی شدن و یُعَدّی بالباء وبُطِنَ الرَجُلُ اشتکی بَطنهُ والبُطونُ نهان شدن[9]

الثَمن هشت یك مال بستدن[10]

الجُبْن و الجُبُن بد دل شدن والنَعتُ جَبانٌ الرجُلُ والمرأة

۱ــ د: «الکدم ــ گزیدن والغابر یکدم»

۲ــ د این بیت‌را ندارد

۳ــ د: «اللحم مثل العرق و الغابر یلحم» ــ معانی متعدد دارد مانند : گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبکینه چینی وجز آن کردن و کشتن (منتخب اللغات)

٤ــ د این بیت‌را یکسر ندارد

٥ــ منتهی الارب: «درم ناك فروشدن چشم»

٦ــ د این بیت‌را ندارد

۷ــ: «البدن والبدانة ــ تناورشدن والماضی بدن»

۸ــ د: تمامی این بیت‌را ندارند

۹ــ ایضاً به تمامی ندارد

۱۰ــ د ندارد

Marfat.com

فيه سَواءٌ و فَعُلَ بالضم لُغَةٌ
والنَعتُ مِن هذاجَبينٌ[1]

الجُرونُ فرسوده شدن جامه و
زره و تن در کار[2]

الحَجن فاخویشتن کشیدن

الحُرونُ حَرونی کردن ستور
والماضی فَعَلَ وفَعُلَ والنَعتُ
مِنهُما حَرونٌ[3]

الحُزْنُ[4] اندوهگن[5] کرهن

الحَضن در زیر گرفتن مرغ
خایه را

الحِضانَة دایگی کردن والحَضن
والحَضانَة واداشتن کسی را از
حاجت وی[6]

الخَقن واداشتن بَوْل وخون از
ریختن وشیردر وِعا[7]

الخَتن ختنه کردن والغابِرُ
یَختُنُ[8]

الخَزْنُ[9] نگاه داشتن مال وسرّ

الدَجن والدُجون تاریك شدن
روز از ابر[10]

الدُخونُ دود برآمدن

۱ــ د: «الجبن ــ بددل شدن والماضی کذلك» ۲ــ د این بیت را نیز به تمامی ندارد
۳ــ د: «الحران والحرون ـ حرونی کردن ستور» ـ حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش «منتخب اللغات»
٤ــ در دو منتخب به فتح ح ۵ــ د «اندوهگین»
٦ــ د این بیت را به تمامی ندارد ۷ــ د: «واداشتن شیردروعا وواداشتن خون کسی واداشتن بول»
۸ــ د: «الختن والختان ــ ختنه کردن والغابر یختن»
۹ــ د: «الحزن ـ نگاه داشتن مال» ولی صحیح آن با ز است (منتخب وصراح)
۱۰ــ د: «الدجن ـ پوشیدن میغ آسمانرا» ولی به فتح دال صحیح است (منتخب)

Marfat.com

والغابر يَفعُل[1]
الدَهن بروغن چرب کردن
والغابرُ کذلك[2]
الذَقن بر زنخ دان زدن[3]
الرَدْن برهم نهادن کالا[4]
الرَزْن برگراییدن
الرَسن بستن ستور بررسن[5]
الرُشوُن طفیلی شدن[6]
الرَصن تمام کردن
الرَطانَة بجز از تازی سخن گفتن
الرُکون جَفتَن وفَعَل یَفعَلُ
لغة ایضاً وهِیَ شاذَّةٌ و النَعَةُ

الفَصیحةُ فَعِلَ یَفعَلُ فُعولاً[7]
السَجن در زندان کردن
السُخونَة گرم شدن والماضی
فَعَلَ[8]
السَدْنُ والسَدانَة خدمت کعبه
کردن و مانند آن[9]
السُکوُن آرامیدن
السَکَن در سرای نشستن[10]
السَمن روغن گاو یا گوسپند در
طعام کردن یا کسی را دادن[11]
الشَجن اندوهگن کردن
الشُدُون بی نیاز شدن

۱ــ د: «الدخن ــ دود کردن»
۲ــ د: «بروغن چرب کردن والغابر یدهن»
۳ــ د این بیت را به‌تمامی ندارد
٤ــ ایضاً د ندارد
۵ــ د: «افسار برسرستورزدن»
٦ــ د این بیت را به‌تمامی ندارد
۷ــ د: «چسبیدن والماضی رکن والکسر افصح»
۸ــ د: «گرم شدن»
۹ــ د: «السدانة ــ خدمت کعبه کردن وجز آن»
۱۰ــ د این بیت را به‌تمامی ندارد
۱۱ــ د: «روغن گاو یا گوسفند درطعام کردن ویا کسی را روغن گاو یا روغن گوسفند دادن»

Marfat.com

آهو بره از مادر

الشُطوُن دورشدن ویعدّی بعَن[1]

الشَطن الرَسن[2]

الطَعن[3] نیزه زدن و پای در زاد نهادن والطَعن و الطَعَنان عیب کردن والطَعن رفتن والغابرُ من هذا یفعُلُ و یَفعَلُ والفَراءُ یُجیزُ الفَتحَ فی جمیع ذالِك[4]

العَثن دوده کردن[5]

العَرْن[6] بَرس[7] در بینی شتر کردن[8]

العُلوُن والعَلانِیَة آشکاراشدن[9]

الفِطنَة دریافتن[10]

القِران حج و عُمره بهم کردن

القَرْن دوشتررا بیك رسن بهم باز بستن و پیوستن چیزی بچیزی والغابِرُ من هذا یَفعِل[11]

القُطوُن مقیم شدن[12]

الکُموُن پنهان شدن

الکَهانَة بالکسر اختر گوی

۱ـ د: «دورشدن» به زمینی (منتخب اللغة)

۲ـ بالفتح بریسمان بستن ومخالفت کردن ازقصد ودر آمدن

۳ـ ازاینجا به بعدرا ب دارد

٤ـ د: «الطعن ـ نیزه زدن وعیب کردن والغابر یطعن» ـ ب مانند د است فقط درآخر چنین دارد. «ویطعن لغة»

٥ـ ب و د این بیترا به تمامی ندارند

٦ـ کذا در د و ب ـ در ا به سبب سیاهی کلمه درست خوانده نمیشود

۷ـ د: «برسن» ولی درست نیست، رجوع کنید به تعلیقات

۸ـ ب «ویعرن لغة» را در آخر اضافه دارد

۹ـ ب و د: «العلون والعلن ـ آشکارا شدن والماضی علن»

۱۰ـ ب: «دریافتن سخن»

۱۱ـ ب: «بایکدیکر قرین کردن ویقرن لغة»ـ د: «با یکدیکر قرین کردن والغابر یقرن»

۱۲ـ ب: «بجای مقیم شدن»

Marfat.com

اللَّبن شير دادن والغابرُ يَفعُلُ و يَفعِلُ[1]

اللَّسن كسى را در زفان گرفتن[2]

المَتن بر پشت زدن[3]

المَثن بر مثانه زدن[4]

المُجونُ والمَجانَة نا پاكى كردن[5]

المُدُون بجاى مقام كردن[6]

المُروُن فرسوده شدن[7]

المَهدَنة والهُدُون بياراميدن و بيارامانيدن[8]

ومن الاجوف

ب

التَوْب و التَوبَة و المَتاب و التَتوبَة[9] از گناه بازگشتن

والتَوبَةُ توبه دادن و يُعدّى بُعَلى لانَّها فى معنى التَفضّل و مِنه ثُمَّ تابَ عَلَيهِمْ ليتوبوا[10]

الثَوْب گردآمدن آب و مردم[11]

الثُؤوبُ والمَثابُ و المَثابَةُ والثَوبان بازگشتن[12]

الجَوْب بريدن و سوراخ كردن

١ـ ب: «شيردادن و كسى را سنگ وچوب زدن» ـ د: «شيردادن و بچوب ياسنگ بزدن كسى را»

٢ـ د: «بزبان افراط كردن» ـ ب مانند د است ولى باخط ومركب نوتر چنين دارد: «به كسى افراط كردن» ٣ـ ب و د اين بيت را ندارند ٤ـ ايضاً ب و د ندارند ٥ـ ب: «المجون ـ بانگ نداشتن از گفت هرچه بزبان آيد» ـ د اين بيت را به تمامى ندارد ٦ـ ب و د بيت را به تمامى ندارند

٧ـ ب: «المرن ـ روغن كردن برسبل شتر ازسودگى»

٨ـ ب: «الهدون ـ آراميدن» ـ د اين بيت را به تمامى ندارد

٩ـ ب: «التوب والتوبة والمتابة» ـ د: «التوب والتوبة والمتاب» ١٠ـ ب ود «از گناه بازگشتن» ١١ـ ب ود اين بيت را به تمامى ندارند ١٢ـ ب: «التوب ـ بازگشتن وبجاى جمع شدن و از بيمارى به شدن» ـ د: «الثوب ـ بازگشتن»

Marfat.com

و مسافت قطع کردن[1]

الحَوْب والحَوْبَة و الحِيابَة والحَاب گناه کردن والغابِرُ يَحوبُ و يَحيب[2]

الذَوْبُ والذَوَبان گداخته شدن و واجب‌شدن‌حق والذَوْب سخت شدن گرمای آفتاب[3]

الرُؤبُ ماست‌شدن[4]

الشَوْب آميختن و النَعتُ مَشوبٌ و جاء مَشِيبٌ ايضاً[5]

الصَيبوبَة راست‌شدن تير[6]

الصَوْب باران بارانيدن و ازبالا در نشيب آمدن[7]

اللَوْبُ واللُوءُبُ و اللُواب[8] والاُوبان[9] تشنه شدن

النِيابَةُ والمَناب بجای کسی ايستادن[10]

النَوْب کسی را کاری رسيدن

ث

الخَوْت فرو آمدن مرغ از آسمان بر صيد خويش[11]

الصَوْت بانگ کردن[12]

۱- د: «....وقطع کردن مسافت» - ب: «....وقطع کردن مسافت والغابر يحوب و يجيب» ۲- ب و د : «الحوب - گناه کردن »

۳- ب و د : « الذوب - گداخته شدن و واجب شدن حق»

٤- ب و د : « ماست شدن شير» ٥- ب و د : « الشوب - آميختن»

٦- د اين بيت راندارد - در متن ب نيست ولی در حاشيه دارد که‌به مرور محو شده‌است ۷- ب: «باران‌باريدن ورسيدن بچيزی وازهوا فرود آمدن‌وراست شدن مو» - د : «باران باريدن واز هوا فرو آمدن و بچيزی رسيدن»

۸- د و ب ندارند . ۹- د ندارد و ب در حاشيه دارد .

۱۰- ب ود :«ايستادن بجای کسی» ۱۱-ب: «.... مرغ‌ازهوا بر صيد خود»

۱۲- د اين بيت‌را ندارد .

Marfat.com

الفَوْت درگذشتن

القَوْت والقِياتَة[1] طعام و علف دادن بمقدار حاجت

اللَوْت بازداشتن وبگردانیدن[2]

المَوْتُ والمَمات والمُوات بمردن

و فَعِل يَفعَل لُغةٌ فيه وفيه لُغةٌ ثالثةٌ وهى فَعِل يَفعُل وهى شاذّةٌ[3]

ث

البَوْث وا پژوهیدن[4]

الرَوْث سرگین افگندن ستور[5]

اللَوْث عمامه در سر بستن و آلوده کردن وپناه باکسی دادن ولاثَ الرجُلُ ای دار[6]

المَوْث والمَوَثان اندر آب آغشتن[7]

ج

الحَوْج حاجت مند شدن و یُعدّی بالی[8]

الرَواج روا شدن آخریان[9]

العَوْج ایستادن بجای و یُعَدّی بالباء و ایستادانیدن و العَوْج

۱ـ ب و د « القیاتة » را ندارند .

۲ـ ب : « باز داشتن و گردانیدن» ـ د : «واداشتن وبگردانیدن»

۳ـ ب : « الموت ـ مردن» ـ د :«الموت بمردن»

٤ـ ب و د این بیت رابه تمامی ندارند .

٥ـ ب : « سرگین افکندن مرغ بر کسی وفی المثل احسنك و بروثی» ـ د:«سرگین او کندن ستور » .

٦ـ ب در متن : «عمامه در سربستن و آلوده کردن» ودر حاشیه : «ویقال لاث عمامته علی راسه» ـ د : «عمامه در بستن و آلوده کردن» .

۷ـ ب و د : « الموث مثل المرث»

۸ـ ب : «حاجتمندشدن و تقول حاج الیه» ـ د : «حاجتمند شدن»

۹ـ بود این بیت ر به تمامی ندارند ، برای معنی آخریان به تعلیقات رجوع کنید

Marfat.com

والمَعاج و اگردانیدن ستور[1]

المَوْج آشوب کردن آب و بهم در شدن مردمان[2]

ح

البَوْح پدیدآمدن راز ویُعَدّی بالباء[3]

الجَوْح از بن بر کندن[4]

الرَوْح و الرَوَحان جنبیدن باد[5]

الرَواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن

الفَوْحُ و الفَوَحانُ والفُؤُوح[6] بوی‌خوش دمیدن

اللَوْح تابیدن و پدید آمدن ستاره و رنگ بگردانیدن

واللَوْح واللُواح تشنه‌شدن[7]

النَوْح والنِیَاح نوحه کردن[8]

خ

البَوْخ بماندن وسست‌شدن گرما وآتش و خشم و تب[9]

الثؤُوخ پای و مانندآن بچیزی نرم فرو شدن

۱- ب : «باز ایستادن بجایی - بجای و واداشتن و باز گردانیدن ستور» - د : «ایستادن بجای و وا داشتن‌و وا گردانیدن ستور»

۲- ب : «موج زدن آب و بهم‌در شدن مردمان»

۳- ب و د : «پدید کردن راز ویعدی بالباء» ولی هردو صحیح‌است(تعلیقات)

٤- د این بیت را ندارد - ب : «آفت رسیدن مردم را در مالش بسبب‌تنگی‌وفسه»

٥- ب و د این بیت را ندارند .

٦- ب و د «الفوحان والفؤوح» را ندارند .

۷- ب : «اللوح - تابیدن روشنایی وتشنه‌شدن ورنك گردانیدن» - د : «تابیدن وتشنه‌شدن‌ورنك‌بگردانیدن»

۸- ب : «النیاحة - بانك کردن قمری وقت صبح» اما در حاشیه - د : «النوح والنیاحة - نوحه کردن»

۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

Marfat.com

الدَوْخ خوار شدن و يَفعِلُ لُغةٌ فيهِ و خوار كردن ودر شهرها گرديدن[1]

السؤُوخ مِثلُ الثؤُوخ

الفَوْخ بيرون آمدن باد ازمردم وهو ايضاً مِثل الفَوْحِ اِذاكانَ بهذاالمَعنى وَالغابِرُ يَفوُخُ فَوْخاً ويَفيخُ فَيخاً[2]

د

الجُود سخاوت كردن و گرسنه شدن[3]

الجَوْد نيك باريدن باران[4]

الجَودَة نيك شدن[5] والجُودَة بالضمِّ ايضاً نيك رو شدن اسب[6]

الجُواد تشنه شدن و الماضى منهُ جَيدَ[7]

الجُؤود جان بدادن[8]

الذَوْد والِذياد واراندن[9]

الرَوْد والرِياد جستن آب و گياه وشد امد كردن[10]

الرَوَدان در خانه‌ی همسايگان بسيار شدن زن[11]

الشِيادةُ والسيَدُودَةُ والسُودَد مهتر شدن و هُوَ مُتعَدٍّ

١ـ ب : « خوار شدن و خوار كردن ودر شهرها گردانيدن» ـ د : « خوار كردن و خوارشدن و درشهرها گرديدن» ـ درالمنجد يفعل به‌ضم ع

٢ـ از «اذا كان» تاآخر بيت‌را ب و د ندارند . ٣ـ ب : «سخاوت كردن والنعت منه جواد» ـ د : «سخاوت كردن» ٤ـ «و النعت جود» را ب اضافه دارد ٥ـ ايضاً ب «نيك شدن والنعت جيد»

٦ـ ب : «نيك رو شدن اسب والنعت جواد» ـ د : «الجودة ـ نيك روشدن اسب»

٧ـ ب : «تشنه‌شدن والنعت مجود» ـ د : «تشنه‌شدن» ٨ـ ب : «جان‌دادن والنعت جايد» ٩ـ ب و د : « راندن » ١٠ـ ب : «آمدشد كردن وجستن آب و گياه» ١١ـ ب و د اين بيت را به تمام ندارند .

Marfat.com

وغلبه کردن بسیاهی یامهتری[1]

العَوْدُ و العَوْدَةُ والمَعَاد بازگشتن[2]

العِیادَة بیمار پرسیدن و عادة الرَجُلُ کذی ای اعتادَهُ و عادَ بمعنی صارَ[3]

الفَوْد بمردن ویَفعِلُ لُغَةٌ فیه[4]

القَودُ والقِیادُ و القِیادَةُ و المَقَادَةُ والقَیدُودَة کشیدن[5]

الهَوْد والهِیادَة توبه کردن و جهود شدن

ذ

العَوْذُ والعِیاذُ والمَعَاذَةُ[6] و اللَوْذُ و اللِیاذ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجای[7]

ر

البَوْر آزمودن

البَوار هلاك شدن وکاسد شدن[8]

الثَوْرُ والثَوَران انگیخته شدن گرد و فتنه و خشم وسرخ ژه و خاستن سوی کسی برای زخم[9]

الجَوْر از راه بگشتن ویُعَدّی بِعَنْ وستم کردن ویُعَدّی بِعلی

۱- ب : «السیادة والسودد ـ مهتر شدن» ـ د : «السیادة والسود ـ مهتری کردن»

۲- د: «العود ـ باز گشتن» د تمامی بیت را ندارد

۳- ب و د : «بیمار پرسیدن» ٤- ب و د : «بمردن» ـ در المنجد بفود به ضم

۵- ب و د : «القودوالقیادةوالقیاد ـ کشیدن» ٦- ب و د «المعاذ والمعاذة» را ندارند ۷- ب : «.... بکسی یابجایی یابچیزی»

۸- د : «هلاك شدن وکاسدشدن نرخ» ۹- ب : «الثوروالثوران-برانگیخته شدن گرد وفتنه برخاستن بسوی کسی تاویرا بزنی» ـ د : «الثور ـ انگیخته شدن خاك وفتنه خواستن سوی کسی تااو را بزنی» ـ خاستن در ا «خواستن» است ولی باید بدون واو باشد.

Marfat.com

الحَوْرُ و الحُؤور باز گشتن والحَوَر کاسنه شدن[1]

الخُؤورَة سست شدن

الخُوَار بانگ کردن گاو

الدَوْر والدَوَران گشتن و دیر بالرَجُل مِن دُوار الرأس[2].

الزَوْرُ والزِيارَةُ و المَزارُ و الزُوارَة بالضّم زیارت کردن[3].

السُؤُور[4] حمله آوردن[5] شیر بسوی مردم و برجستن و بر جوشیدن از خشم.

السَوْر بدیوار بر شدن[6]

الشَوْر رُفتن انگبین وعرضه کردن ستور بر خریدار[7]

الصَوْر چسبانیدن وپاره کردن

الضَوْر گزند کردن

الطَوْرُ والطَوار پیرامن چیزی گردیدن[8]

العَوْر یك چشم کردن[9]

الغَوْر منفعت رسانیدن و دیت دادن وخوار بارآوردن والغابر من الجمیع یفعِلُ وسوی زمینی کی بکو فرو باشد رفتن.

والغَوْرُ والغُؤورُ چشم بکو

۱ــ ب و د : «الحور ـ باز گشتن و کاسته شدن وسپید کردن جامه»

۲ــ ب و د از «ودیر بالرجل» را تا آخر بیت ندارند. ۳ــ ب و د : «الزور والزیارة ـ زیارت کردن» ٤ــ ب و د : «السور»

٥ــ د : «حمله بردن» ٦ــ ب و د این بیت را به‌تمامی‌ندارند.

۷ــ ب و د : «انگبین‌رفتن» ۸ــ ب و د این‌بیت‌راندارند ـ ب درحاشیه دارد : «الطور ـ نزدیك‌شدن ، لااطوره والاطوربه ای لااقربه» ـ منتهی‌الارب والمنجد طوران درجای‌طوار ۹ــ ب و د این بیت را به تمامی ندارند.

Marfat.com

فروشدن وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ

وآب بزمين فروخوردن[1]

الغِيار فرو شدن آفتاب وماه و ستاره

الفَوْرُ والفَوَران[2] بسر بر جوشيدن ديگ و خشم و آب چشمه و انچ بدان ماند[3]

الكَوْر عمامه دربستن[4]

المَوْر گرديدن و رفتن خون[5]

النُور روشن‌شدن

النَوْرُ والنِوار رميدن والنَوْر رمانيدن[6]

الهَوْرُ والهُؤُور[7] ريهيده شدن والنعت هاءِرٌ وهايرٌ

ز

الجَواز روابودن والجَوازُ و المَجازُ والجُؤُوز بگذشتن[8]

الحَوْز نرم‌راندن‌ستور والحَوْزُ والحِياز جمع كرەن[9] .

الرَوْز آزمودن

الفَوْز پيروزى يافتن و يُعَدّى بالباء و هلاك‌شدن[10]

١ــ ب : «الغور_منفعت رسانيدن و ديت دادن و آب بزمين فروخوردن و بسوى زمينى كه بگو فرو باشد رفتن . الغؤر ــ بكو فروشدن .» د: «الغور_ منفعت رسانيدن و ديت‌دادن و آب‌برزمين‌فروخوردن و بسوى‌زمينى كه‌بكوه فرو باشد رفتن . الغؤور - چشم نكوا‌فروشدن» ٢- ب و د «الفوران»را ندارند. ٣ــ ب . «بسر برجوشيدن ديك وخشم وآنج بدان ماند» ــ د : «برجوشيدن ديك وخشم وآب چشم وآنج بدان ماند»

٤ــ ب و د : «عمامه درسر بستن» ٥ـ ب و د : «گرديدن» در المنجد و منتهى‌الارب به‌فتح ٦ـ ب و د «والنور رمانيدن» را ندارند

٧ــ ب و د «الهور ريهيده‌شدن» درب ريهيده را رهيده كرده‌اند ونسخه د اين‌توضيح رااضافه دارد: «يعنى فروريدن چيزى وافتادن در چيزى به پاكى» ٨- ب «الجواز- بگذشتن و روا بودن» - د : «الجواز-روابودن،بگذشتن» ٩ــ ب و د : «الحوز ـ نرم راندن وجمع كردن» منتهى‌الارب والمنجد : الحيازة ١٠- ب‌ود «پيروزى‌يافتن»

Marfat.com

س

البَوْس بوسه دادن

الجَوْس در میان سرای گشتن از بهر غارت[1]

الجَوَسان بشب گشتن[2]

الحَوْس الجَوْس

الخَوْس غدر کردن ویُعَدّی بالباء والغابر یَفعُل[3]

الدَوْسُ و الدِیاسُ و الدِیاسَة خرمن کوفتن والدَوس روشن کردن شمشیر و جز آن و بپای بخستن[4]

السِیاسَة نگاه داشتن[5]

القَوْس القِیاسُ والقَیس[6]

الکَوْس بیفکندن کسی[7]

اللَوس چشیدن

النَوْس جنبیدن

الهَوْس کوفتن و نرم راندن و نیك خوردن[8]

ش

الحَوْش گرد کردن صید بر صیّاد تا بگیرد[9]

۱ــ ب : «درمیان‌سرای گشتن برای غارت را» ـ د : «درمیان سرایها گردیدن‌برای غارت را»

۲ـ د این بیت را به تمامی ندارد .

۳ـ ب و د این بیت را ندارند .

٤ـ ب و د : «خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر وجز آن»

٥ـ د : «نکه داشتن»

٦ــ ب : «القوس ـ بشب‌رفتن» د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ـ القوس : سبقت کردن‌واندازه کردن‌چیزی بچیزی(منتخب)

۷ـ ب و د این بیت را ندارند .

۸ــ ب و د : «کوفتن»

۹ـ ب‌ود این‌بیت‌را به تمامی ندارند

Marfat.com

النَوْش فراز گرفتن[1]

ص

البَوْص درگذشتن و ازپیش بشدن.

الحَوصُ والحِياصَة[2] دوختن

الشَوْص شستن وپاك كردن[3]

الغَوْصُ والغِياصَة[4] باب فروشدن و يُعَدّى بِفى وحقيقت كارى بدانستن[5].

المَوْص شستن

النَوْص واپس شدن والنَوْص والمَناص بگريختن[6]

ض

الحَوْض حوض كردن[7]

الخَوْضُ والخِياض درآب شدن والخَوْض شوريدن شراب و در كارى خوض كردن[8].

الرِياضَةُ والرِياض[9] رام كردن ستور.

العَوْض بدل دادن وبدل ستدن[10]

ط

الحِياطَةُ والحِيطَةُ والحَوْط[11] نگاه داشتن

١- د: «فرا گرفتن»

٢- ب و د «الحياصة» را ندارند ٣- ب ود: «شستن» ٤- ب و د «الغياصة» را ندارند ٥- ب «بآب فروشدن و حقيقت كارى بدانستن» - د «بآب فروشدن وحقيقة چيزى بدانستن» ٦- ب و د: «النوص و المناص- گريختن»

٧- د اين بيت را به تمامى ندارد

٨- ب: «الخوض - در آب شدن و شورانيدن شراب و در كارى شروع كردن» - د: «الخوض - درآبشدن وشرابشوربدن ودركارى خوض كردن»

٩- ب و د «الرياض» را ندارند ١٠- ب ود: «عوض دادن»

١١- ب و د «الحيطة والحوط» را ندارند

Marfat.com

السَوْط آمیختن و بتازیانه زدن

العیاطُ والعُؤوطُ والعُوطة ستاغ شدن شتر و گوسپند[1]

غاطَ فی الشیِ یَغوطُ غَوطاً و یَغیطُ غَیطاً دَخَلَ فیه[2]

اللَوْط بادوسیدن و دوستی بدل وحوض بگل کردن[3]

اللِواطَة معروفةٌ[4]

النَوْط چیزی ازجای[5] درآویختن

ظ

الفَوْظُ والفَواظ بمردن[6]

ع

البَوْع بباز پیمودن و گام فراخ نهادن اسب وشتر[7]

الجُوْعُ و المَجاعَة[8]: گرسنه شدن.

الرَوْع ترسانیدن وچیزی نیکو آمدن[9]

الزَوْع ماهار شتر جنبانیدن تا نیاك برود[10]

السَوْع گذاشته شدن شتر[11]

الصَوْع پراگنده کردن

۱ـ ب: «العیاط والعیوط ـ ستاغ شدن اشتر و گوسپند» ـ د: «العیاط والعؤوط ـ ستاغ شدن شتر و گوسفند»

۲ـ ب و د به‌تمامی ندارند ۳ـ ب و د: «وادوسیدن»

٤ـ ب: «لواطه کردن» ٥ـ ب «جایی ـ جای» ٦ـ ب‌ود این بیت را به‌تمامی ندارند ۷ـ پ: «بباع پبمودن» که باع در اینجا به‌معنی کشش هردو دست‌است (منتخب) ـ د: «ببازو واپیمودن»

۸ـ ب و د «المجاعة» را ندارند ۹ـ ب: «ترسانیدن وچیزی خوش‌آمدن»ـ د: «ترسانیدن وچیزی‌را خوش‌آمدن» ۱۰ـ ب: «بازداشتن» ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد ۱۱ـ ب و د این بیت‌را ندارند

Marfat.com

الضَوْعَ بوی خوش دمیدن و جنبانیدن چیزی وهواسانیدن[1]

الطَوْع فرمان برداری کردن و یُعَدّی بِاللاِم

القَوْعُ والقِیاع گُشنی کردن شتر[2]

اللَوْع اندوه ومصیبت وعشق دل را سوختن[3]

الهُواعُ والهَیعُوعَة قی کردن[4]

غ

الرَوْغُ والرَوَغان روباه بازی کردن والرَوْغ پنهان سوی[5]

چیزی شدن

السَوْغ روا بودن و بگلو فرو شدن طعام و شراب و بگلو فرو گذاشتن آن[6]

الصَوْغ زرگری کردن وآفریدن

ف

الجَوْف جراحتی کردن کی در اندرون شود[7]

الخَوْف غلبه کردن کسی را بترسیدن[8]

الدَوْف بسودن و بگذارانیدن چیزی سخت در آب والمَفعُولُ

۱- ب ود «هواسانیدن» را ندارند

۲- ب ود این بیت را یکسر ندارند

۳- د: «بسوختن» ٤- ب تمامی بیت را ندارد و د «الهیعوعة» را

۵- ب و د: «پنهان بسوی»

٦- ب: «روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام وشراب و بگلوفروشدن آن» - د مانند ب است فقط شراب را ندارد

۷- ب ود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ایضاً ب ود ندارند

Marfat.com

مَدُوفٌ ومَدْوُوفٌ[1]

السَوْف بوبیدن وهلاك شدن

الشَوْف بزداییدن

الصَوْف کژ شدن تیر از نشانه والصَوْف والصُؤُوف بسیارپشم شدن گوسپند پس از اندکی والنَعتُ صَایِفٌ وَصَافٌ و اَصوَفُ وفَعِلَ یَفعَلُ لغةٌ فیه[2].

الطَوْفُ والطَوَفانُ والطَوَاف گرد برآمدن والطَوْف بقضا حاجت شدن[3].

القَوْف از پی کسی فا شدن[4]

النَوْف دراز وبلند شدن[5]

ق

البَوْق داهیه بکسی رسیدن

التَوْقُ والتَوَقان آرزوخاستن[6]

الحَوْق خانه رُفتن[7]

الذَوْقُ والذَواقُ والمَذاقُ و المَذاقَة چشیدن والذَوْق آزمودن[8].

الرَوْق نیکوآمدن وصافی شدن شراب.

۱- ب: «گذرانیدن چیزی سخت در آب و بسودن»-د: «بسودن ؛ بکلنازائیدن! چیزی سخت در آب»

۲- ب،ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

۳- د «الطواف» و «الطوف» آخری را ندارد - ب: «گرد برآمدن وبقضای حاجت‌شدن» ، کلمه قضا در ا بدون همزه ودر د با همزداست . همچنین گرد برسرآمدن درنسخه ب الحاقی بنظر میرسد

٤- ب: «ازپی فرا شدن»

٥- ب و د این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند

٦- کذا در د- ا : «خواستن» - ب نیزدراصل خواستن‌بوده وبعد خاستن کرده‌اند

۷- ب: «روفتن»

۸- ب و د : «الذوق - چشیدن وآزمودن»

Marfat.com

السَوْقُ والسِياقُ و المَساق راندن[1]

السِياق جان کندن[2]

السَوْق برساق زدن[3]

الشَوْق آرزومند گردانیدن

الطَوْق الطاقَة[4]

العَوْق بازداشتن

الفَوْق بگذشتن از کسی درفضل و سوفار تیر شکستن[5]

الفُواق زَغَنک برافتادن[6]

الفُؤُوق جان کندن[7]

المُوقُ والمَواقَة والمُؤُوق احمق شدن[8].

گ

البَوك گشنی کردن خر و تشویر الماء[9]

الحَوك والحِياكة[10] بافتن

الدَوْكُ والمَداك[11] سودن

الشَوْك خار درتن شدن وخار در تن کسی کردن[12]

اللَوْك بخاییدن[13]

۱ـ ب‌ود «سیاق ومساق» را ندارند ۲ـ ب و د این بیت‌را ندارند

۳ـ ایضاً ندارند ٤ـ ایضاً

۵ـ ب: «درگذشتن ازبر کسی درفصل وانج بدان‌ماند» ـ د: «درگذشتن از کسی در فضل وآنچه بدان‌ماند» ٦ـ در ب مثل‌اینکه دراصل واژه دیگری بوده وبعدپاك کرده ازنو نوشته‌اند ۷ـ ب و د این بیت‌را ندارند

۸ـ ب و د مواقة وموق را ندارند ۹ـ د: «بـرجستن گشنی برمـاده خویش» ـ ب: «برجستن گشن‌ستور برمادهٔ خویش» ۱۰ـ ب‌ود«حیا کة»را ندارند

۱۱ـ ایضاً «مداك» را ندارند ۱۲ـ ب: «خاردرپای‌شدن» ـ د: «خارتن‌شدن»

۱۳ـ ب و د «خائیدن»

Marfat.com

ل

البَول بول کردن

الجَوْلُ والجَوَلانُ و التَجوال[1] کشتن[2]

الحَوْل جدای افگندن ویك‌ساله شدن و بگشتن گونه‌ی آدمی از حال خویش و کمان و جنبیدن[3]

الحُؤُول[4] از عهد بگشتن و بر پشت ستور جستن

الحَوْلُ والحِوَل ازجای بجای شدن[5]

الحِیال ستاغ شدن والحَول و الحَوَلان بگشتن سال[6]

الخَوْل نیکوتعهد کردن و یُعَدّی بِعَلی[7]

الدَولَة دولت دادن و دالَت الایّامُ ای دارَت[8]

الزَوالُ والزَویل بگشتن[9]

الشَول بر داشتن سبوی و شتر دنبال را ویُعدّیان بالباء و از جای برخاستن چیزی[10]

الصَول والصَولَة[11] حمله بردن

الطوُل دراز شدن

۱ـ ب و د «تحوال» را ندارند

۲ـ د: «فاوا گشتن» ۳ـ ب: «جدایی افکندن و از حال گشتن و عهد شکستن» ـ د: «جدای او کندن وازحال وعهدبکشتن»

٤ـ ب این بیت‌را ندارد ـ د: «یکساله‌شدن وبر گشتن‌سال» ٥ـ ب‌ود این بیت را ندارند ٦ـ الجول: یکساله شدن ـ الحولان : بر گشتن‌سال ـ الحیال: ستاغ شدن (ب) ـ د به‌تمامی ندارد ۷ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند

۸ـ ایضاً ندارند ۹ـ ب: «الزوال ـ گشتن» ـ د: «الزوال ـ بگشتن» ولی در ب الحاقی بنظر میرسد ۱۰ـ ب: «برداشتن‌شتردنبال‌را ویعدی‌بالباء وازجای‌برخواستن چیزی» ـ د: «برداشتن دنبال‌را ویعدی بالباء و از جای برخواستن چیزی» ـ در ا نیز برخواستن‌است ۱۱ـ ب‌ود «الصولة»را ندارند

Marfat.com

الطَّوْل بدرازی و بفضل غلبه کردن و باکسی فضل کردن و هذا یُعَدّی بَعلی[1] .

العَولُ والعِیالَةُ والعُؤُول کسی را در عیال خویش داشتن

والعَوْل میل و جور کردن و بسیار عیالی شدن ، والجَیِّدُ فی هذا ان یقالَ اَعالَ وغلبه کردن والماضی مِنْ هذا عِیلَ

والعَوْلُ عوَلُ الفَریضَة قیلَ هُوَ مأخُوذٌ من عالَتْ ای ارتَفَعَتْ وقیل هُوَ من العَولِ الَّذی هُوَ المَیلُ وهُوَ اَنْ تزیدَ سِهاماً فیَدْخُلَ النُقصانُ

علی اهلِ الفَرائِضِ[2]

الغَوْل هلاك کردن و ناگاه فرا گرفتن[3]

القَوْلُ والقَولَةُ والقِیلُ والمَقال والمَقالَةُ گفتن و القَولُ قَدْ یَرِدُ ولا یُرادُ بِهِ النُطقُ والکَلامُ[4]

المَوْلُ والمُؤولُ بسیار مال شدن والغابِرُ یَفعُلُ[5]

النَوْل عطادادن یُقالُ نُلتُهُ العَطیَّةَ ونُلتُ لَهُ بِالعَطیَّةِ[6]

الهَوْل ترسانیدن

م

الحَومُ والحَومَان[7] گردچیزی

۱ـ ب: «بدرازی غلبه کردن» ـ د: «بدرازی غلبه کردن و باکسی فضل کردن والنانی یعدی بعلی»

۲ـ ب: «العول ـ کسی‌را عیال‌خویشتن داشتن ومیل کردن وجور کردن وبسیارشدن‌عیال (الحاقی) وغلبه کردن» ـ د: «العول ـ میل کردن وجور کردن وکسی‌را درعیال خویش‌داشتن وبسیارعیال‌شدن وغلبه کردن»

۳ـ ب‌ود: «هلاك کردن»

۴ـ ب‌ود: «القول ـ گفتن»

۵ـ د این‌بیت‌را ندارد

۶ـ ب‌ود: «عطادادن»

۷ـ ب‌ود «حرمان» را ندارند

Marfat.com

در گردیدن[1]

الدَوام والدَوم و الدَیمُومَة همیشه بودن والغابر یَفعُلُ و یَفعَلُ و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ وهِیَ شاذَّةٌ ودامَ الشَیُ ای سَکَنَ[2] .

الرَوْمُ والمَرام[3] جستن

السَوْم زود بگذشتن و رنج و خواری نمودن و چرا کردن و بها کردن[4] .

الصَوم و الصِیام روزه داشتن و الصَوْم روز بنیمه رسیدن و حدث کردن شترمرغ وآرمیدن باد واستادن‌ستور بی‌علف ومرد بی‌کار[5] .

العَوم اُشنا کردن درآب[6]

القِیام ایستادن و برخاستن و بسر بردن کار و هذا یُعَدّی بالباء و روا شدن بازار و کساد شدن آن[7] .

اللَوم والمَلْوَمَةُ نکوهیدن والنَعتُ مَلُومٌ وجاءَ مَلیمٌ ایضاً[8]

۱- ب: «گردیدن» - د: «گردچیزی درآمدن»

۲- ب‌ود: «الدوم والدوام همیشه بودن

۳- د «المرام» را ندارد

٤- ب: «گذشتن‌وخواری‌ورنج‌نمودن وچرا کردن ستور» - د: «زود بگذشتن ورنج‌یاخواری‌نمودن وجزا کردن!»

٥- ب: «الصوم - روزه داشتن‌و بازایستادن‌ستور درآخر ازبی‌علفی یقال صامت‌الدابة وحدث کردن‌شترمرغ» - د: «الصوم- روزه‌داشتن وایستادن وحدث کردن‌شترمرغ وروز نیمه‌رسیدن» - در ا شتررا به‌خطی‌شبیه‌متن و باقلم‌ریزتردرحاشیه‌افزوده‌اند

٦- ب: «شناه کردن» - د: «شیناو کردن»

۷- ب: «ایستادن‌و برخاستن وبسر بردن‌کار»- د: «برخاستن‌وایستادن وبسر بردن‌کار»-در ا برخاستن‌با واواست واین خطا درچندجا تکرارشده‌است

۸- ب‌ود: «اللوم - ملامت کردن»

Marfat.com

النَوْم غلبه کردن کسی‌را بخواب

ن

البَوْن افزون[1] آمدن از کسی درفضل .

الخَونُ والخِيانَةُ و المُخانَةُ والخَايِنَة خیانت کردن و يُعَدّی الی مفعولَين بِنَفسه و بِفی[2] .

الصَونُ و الصِيانُ والصِيَانَة نگاه‌داشتن والمَفعولُ مَصونٌ ومَصوونٌ وصانَ الفَرَسُ اذا قامَ علی‌طَرَفِ کافِره مِن وَجَن اوحَفی[3] .

العَونُ والعُؤُون کدبانوشدن[4] الکَوْن باینداني کردن ويُعَدّی بِعلی والکَونُ و الکينُونَة بودن و اصلُ کَيْنونَة کَيوَنُونَةٌ وکذلكَ القَولُ فيهااشبَهَها[5] .

المَون مؤنت کسی کشیدن[6]

الهُونُ والهَوَان خوار شدن

الهَوَن آسان شدن و يُعَدّی بِعلی[7] .

۱ـ د: «اوزون»

۲ـ ب‌ود: «الخون والخيانة ـ خيانت کردن»

۳ـ ب. «الصون والصيان ـ نگاه داشتن» ـ د مانندب‌است فقط نگه‌داشتن

٤ـ ب این‌بیت‌را ندارد

٥ـ حاشیه ب و د: «الکَون والکينونة ـ بودن الکون ـ باینداني کردن»

٦ـ ایضاً ب درحاشیه ـ د: «مؤنة کسی بکشیدن»

۷ـ ب «یعدی بعلی» را ندارد

Marfat.com

ومن الناقص

هـ

ما بُهتُ لَهُ ای ما فَطِنتُ لَهُ

الشَوْه زشت شدن .

الفَوه سخن گفتن و یُعدی بالباء[1]

المَوهُ والمُؤوه پدید آمدن آب چاه و بسیار شدن آن و الغابِرُ یَفعُلُ وآب درآمدن در کشتی والمَوه کسی را آب دادن والغابِر یَفعُل[2]

النَوه بزرگوار شدن[3]

ب

الجِباوَة[4] گرد کردن آب و خراج[5] .

الحَبو خزیدن[6] کودك وتیر تا برنشانه آید[7] .

الحَبوَةُ و الحِباء عطا دادن و یُعَدّی اِلیَ المفعول الثانی بالباء و بِنَفسه[8]

الخُبُوّ فرونشستن زفانه‌ی آتش[9]

الرَبو افزون شدن و بربالا شدن

١ــ ایضاً ب ندارد

٢ــ ب: «الموه ــ بسیارشدن آب چاه» ــ د: «.... والغابر یموه ویمان» ــ یفعل اول در ا به هرسه حرکت است

٣ــ د: «بزرگوارشدن وقوی شدن»

٤ــ ب‌ود: «الجبابة»

٥ــ د اضافه‌دارد «وجز آن»

٦ــ د «خریدن» وسهو کاتب است

٧ــ ب «تابرنشانه آید» را ندارد

٨ــ ب «الحباء» اول و «بنفسه» آخر بیت را ندارد

٩ــ د: «فرومردن آتش»

Marfat.com

و بالا گرفتن ودما برافتادن[1] .

الصَبوَةُ والصُبُوّ والصَبا[2] میل کردن دل بکسی .

الطَبو خواندن

القَبو گرد کردن[3]

الکَبو بسر درآمدن ستور و بیرون ناآمدن خوه از اسب و آتش ازآتش زنه[4]

النُبُوّ واپس جستن وبجای قرار ناگرفتن[5]

الهَبو برخاستن[6] گرد و فرو مردن آتش

ت

الرَتو سست کردن وقوی کردن[7]

الشَتو زمستان بجای ایستادن و در روزگار قحط شدن

العُتُوّ والعِتیّ نافرمانی کردن

والعُتیّ بغایت پیری رسیدن[8] .

القَتوُ والمَقتی[9] خدمت کردن[10]

ث

الجُثُوّ والجُثیّ بزانو درنشستن

و یُعَدّی بعلی[11]

۱ــ ب: «افزون شدن و بالا گرفتن وتاسر برفتادن» ــ د: «اوزون شدن و بالا گرفتن و دماربرافتادن» ۲ــ ب : «والصباة»

۳ــ ب ندارد ــ د: «القتو ــ گرد کردن و برفع کردن حرکت»

۴ــ ب: «بسر درآمدن ستور و بیرون ناآمدن آتش ازآتش زنه» ــ د: «بسر درآمدن ستور وآتش ازآتش زنه بیرون نامدن ، واین عبارت را به خطر یزتر اضافه دارد: وافشردن آب و روان شدن بازار وکاسدشدن نرخ وایستادن ستور ازماندگی و یعدی بالباء»

۵ــ ب: «النبوة والنبو ــ بازپس جستن وبجای قرار ناگرفتن» ــ د: «النبو و النبو به فتح وضم ــ واپس جستن شمشیر وچشم ازچیزی و بجایی قرار ناگرفتن»

۶ــ ا و د «برخواستن» ــ ب: «فرومردن آتش وبرخاستن گرد» ، هبود منتخب و المنجد به ضم و با تشدید است ۷ــ ب و د این بیت را به تمامی ندارند

۸ــ ب ود: «ازحددر گذشتن وبغایت پیری رسیدن» ۹ــ ب ود «المقتی» راندارند ۱۰ــ ب ود: «ملك را خدمت کردن» و د این دو بیت را اضافه دارد الکتو ــ گام خرد نهادن . المتو ــ کشیدن» ۱۱ــ ب ود: «الجثو ــ بزانو در نشستن»

Marfat.com

الحَثوْ خاك پاشيدن واندك دادن عطا[1]

العُثُوّ[2] فساد كردن

النَثوْ آشكارا كردن خبر[3]

ج

الحَجو ايستادن بجای و غلبه كردن بپرد! كسی را[4]

الدُجُوّ تاريك‌شدن شب

الرَجاء والرَجوُ و الرَجاوة اميد داشتن والرَجوُ والرجاءُ ترسيدن

الزَجاءُ متصدرُ زَجا الخَراجُ اِذا تيسّرَتْ جِبايَتُهُ[5]

السُجُوّ آراميدن شب و دريا و پلك چشم[6]

الشَجوْ اندوهگن كردن[7]

العَجو شيردادن مادر بچه‌را[8]

الفَجو زه كمان از دسته دور كردن[9]

النَجاةُ والنَجاء[10] برَستن

النَجا والنجاء[11] شتافتن وازپيش بشدن[12]

النَجو بيرون آمدن حدث و پوست از گوشت باز كردن

والنَجوُ والنَجوى راز گفتن[13]

۱ــ ب‌ود: «....وعطا اندك دادن»

۲ــ ب: «العثو والعثو» به‌فتح و به‌ضم وصحيح به‌ضم است (منتخب) ۳ــ ب‌ود اين بيت را به‌تمامی ندارند ٤ــ ب بيت‌را به‌تمامی ندارد ــ د: «ايستادن وبجای وبخيلی كردن بچيزی ويعدی‌بان بالباء وغلبه كردن بكرد كسی‌را»

۵ــ ب‌ود اين بيت‌را به‌تمامی ندارند

٦ــ ب‌ود «وانج‌بدان‌ماند» را اضافه دارند ۷ــ ب‌ود: «اندوهگين كردن»

۸ــ ب: «شيردادن مادرآهو بچه‌را» ــ د اين‌بيت‌را به‌تمامی ندارد

۹ــ ب‌ود اين‌بيت‌را به‌تمامی ندارند ۱۰ــ ب‌ود «النجا» را ندارند

۱۱ــ ب «النجا» به كسر ۱۲ــ ب‌ود: «شتابيدن» ۱۳ــ ب‌ود: «غايط كردن و پوست‌از گوشت‌باز كردن» وقسمت‌آخر بيت‌را ندارند

Marfat.com

الهِجاءُ والهَجوُ والتَهجاءُ نکوهیدن والهِجاءُ و الهَجو هجا کردن حرف[1]

ح

الدَحوْ واگسترانیدن و گوز در گو انداختن[2]

الرَحوْ گردانیدن آسیا و گرد شدن مار[3]

السَحو سِحا*برنامه بستن و گل ببیل[4] از زمین فارندیدن و رندیدن کاغذ[5]

الشَحو دهن باز کردن و باز شدن[6]

الصَحو ازمستی با هُش آمدن[7] و بشدن میغ .

الضَحو پدیدآمدن وهویداشدن راه[8] .

الطَحو گسترانیدن و در زمین بشدن[9] .

اللَحو پوست ازچوب باز کردن[10]

المَحو ستردن .

النَحو آهنگ کردن[11]

۱ـ ب‌ود: «الهجو والهجا ـ هجا کردن» ۲ـ ب‌ود: «گسترانیدن»

۳ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند * نگاه کنید به‌تعلیقات

٤ـ د: «به‌بیل» ٥ـ ب‌ود: «ورندیدن‌کاغذ» را ندارند . درنسخهٔ ب به‌خطی ریزتر ازمتن‌در بالا نوشته‌اند ٦ـ د: «دهن‌وا کردن وواشدن‌دهن»

۷ـ ب: «بهوش» ـ د: «واهش» ۸ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند

۹ـ ب و د: «الطحو مثل‌الدحو» ، در ب «مثل‌الدخو» که سهو کاتب‌است

۱۰ـ د: «وا کردن» ۱۱ـ ب‌ود : «قصد کردن»

Marfat.com

خ

السَخاءُ والسَخاوَة[1] راد شدن[2]

السَخو خاکستروآتش ازدیگ‌دان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود ویفعَل لُغَةٌ فیه[3] .

اللَخو داروببینی کسی واکردن تَقُولُ مِنهُ لَخَوْتُ الرَجُلَ ولَخَیته[4] .

د

البُدُوّ پدیدآمدن

البَدْو ببیابان شدن[5]

البَدَاء رای‌نو پدیدآمدن[6]

الجَدْو ازکسی چیزی خواستن

الحُداءُ و الحَدْو[7] راندن شتر بنغمت .

الزَدْو گوزباریدن[8]

السَدْو سر در رفتن نهادن[9]

الشَدْو چیزی از علم فاگرفتن وسرود یاشعر گفتن یا کشیدن آواز[10]

العَدْو دویدن وبگردانیدن و فاگذشتن از چیزی[11] والعَدْو

۱ـ د: «السخاوت» ۲ـ ب‌ود: «سخاوت کردن» ۳ـ ب‌ود: «خاکستر ازدیگ‌دان بیرون کردن تاجای آتش فراخ شود» ـ در ب: «دیگدان»

۴ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ۵ـ ب: «به‌بیابان‌شدن» ۶ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ۷ـ ب‌ود «الحدو» را ندارند، معنی نغمت درتعلیقات آمده‌است

۸ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند. گوز=جوز، گردو ۹ـ ایضاً ب‌ود ندارند ۱۰ـ ب: «سرود گفتن وچیزی ازعلم فراگرفتن» ـ د: «چیزی ازعلم فرا گرفتن وسرود گفتن» ۱۱ـ ب: «دویدن و گردانیدن وبر گذشتن ازچیزی»

Marfat.com

والعُدُوُّ والعُدوانُ و العَداء بی‌دادی کردن[1] .

العُدُوّ بامداد کردن ورفتن در آن وقت[2] .

النَدْو گرد کردن قومی را در انجمن وبانجمن رفتن وجوان‌مردی کردن و چرا کردن شتر میان نَهَل وعَلَل[3] .

ذ

البَذاء فحش گفتن ویُعَدّی بعلی[4]

الجُذُوّ بزانو درنشستن[5]

الحَذْو نعلین با پای برابر کردن و جزآن و در برابر کسی نشستن و در برابر چیزی افتادن[6] .

الخَذْو[7] سست شدن

الغِذاءُ والغَذو[8] پرورانیدن[9] «والغَذو دیدن آب وخون[10]».

الهَذو والهُذاء[11] بیهوده گفتن .

ر

البَرْو[11] آفریدن

الثَرْو بسیار گردانیدن و

۱- ب: «بی‌داد کردن» د: «بیداد کردن»

۲- ب: «بامداد کردن ودروقت بامدادشدن» ۳- ب: «گرد کردن و به‌انجمن رفتن» د مانند ب است بااین‌تفاوت که‌بانجمن متصل‌است ، برای نهل وعلل به‌تعلیقات نگاه کنید

٤- بود «ویعدی بعلی» را ندارند ٥- بود این بیت‌را به‌تمام ندارند ٦- ب: «نعلین وجزآن باپای‌برابر کردن ودربرابر چیزی‌افتادن» - د: «نعلین‌باپای‌برابر کردن وجزآن ودربرابر کسی یاچیزی باجای افتادن»

۷- بود این‌بیت‌راندارند ۸- بود«الغذو» راندارند ۹- د «بره ورانیدن» ۱۰- بود « » را ندارند ۱۱- بود «الهذاء» را ندارند ۱۲- بود این‌بیت‌را به‌تمامی‌ندارند

Marfat.com

بسیار شدن[1]

الذَرْو دامیدن و دامیده شدن و بشتاب رفتن و دندان بیوفتادن و وعید کردن[2] .

السَرْو زره و جامه از کسی یا ازخویشتن باز کردن و اندوه از کسی وابردن ومهتر شدن.[3]

الضَرو شاریدن[4] خون ازجراجت .

العَرو بکسی فروآمدن وچیزی رسیدن[5] .

الغَرْو سریشم برجای زدن و شگفت داشتن[6]

القَرو درشهرها گردیدن

الکَرْو گوی بازیدن و «برزیدن چاه»[7]

الهَرْو بلَت * بزدن

ز **

البَزْو کردن کشی کردن و یُعَدّی بِعلی[8]

الحَزْو تقدیر کردن وبرداشتن

۱- بود «بسیار شدن» را ندارند

۲ - ب مشوش است در اصل دامیدن و بشتاب رفتن ودندان افتادن بوده بعد عید کردن را بر آن افزوده اند . دربالا و زیر دامیدن نیز پراکندن و گندم بربادادن را افزوده اند . د: «دامیدن و بشتاب رفتن ودندان...» وبقیه مطلب به‌سبب پارگی سر برگ معلوم نیست

۳- ب: «جامه از کسی واکردن واندوه از کسی‌وابردن و مهترشدن» - د در پارگی برگ ازبین رفته‌است .

۴- ایضاً در د ازبین‌رفته‌است ۵- بود «چیزی‌رسیدن» را ندارند

۶- د: «سریشم برچیزی زدن» -ب مانند ا ودرجای شگفت‌داشتن «تقول‌غروت‌السهم والقوس» ۷- بود « » را ندارند * برای‌بلت‌به‌تعلیقات نگاه کنید

**در د عنوانی خاص ندارد و با ر مخلوط‌است ۸- بود به‌جای سه‌مصدر چنین‌دارند: «البزو والخزو - مقهور کردن»

Marfat.com

سراب چیزی را[1]

الخَزْو نگاه داشتن و مقهور کردن[1].

العَزْو بکسی باز خواندن[2]

الغَزْوُ والمَغزی[3] بجنگ کسی شدن و اَصلُ الغَزوِ طَلَبُ الشيْ[4].

النَزْوُ والنَزَوان[5] از زمین بر جَستن.

النِزاء برجَستن کُشن برماده‌ی خویش[6].

س

الحَسوْ آشامیدن

الرُسْوّ والمَرْسی[7] استوار گشتن[8]

الرَسوُ والرُسُوّ ایستادن کشتی در دریا[9]

العَساءُ والعُسُوّ سخت وخشك شدن[10].

العُسیّ بغایت پیری رسیدن[11]

الغُسُوّ تاریك شدن «وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ فیه وهی شاذَّةٌ»[12]

۱ــ بود به‌جای سه‌مصدر چنین‌دارند: «البزو والخزو ـ مقهور کردن»

۲ــ بود: «بکسی‌واخواندن» ۳ــ د ندارد ٤ــ بود: «قصد کردن وبجنگ کسی شدن» ٥ــ بود «النزوان» را ندارند ٦ــ ب: «النزا والنزوان ـ برجستن کشن برماده خویش» ـ د: «النزاء والنزوان ـ برجستن کشن بر مادهٔ خویش» ـ در ا به رسم‌الخط نسخه بربالای ه سریایی‌است شبیه ء

۷ــ بود ندارند ۸ــ بود: «استوارشدن» ۹ــ بود بیت را به تمامی‌ندارند ۱۰ــ د بیت‌را ندارد ــ ب: «العسو ــ سخت شدن پوست» در حاشیه وبه خطی کم‌رنگ . ۱۱ــ بود این‌بیت‌را ندارند .

۱۲ــ بود « » را ندارند

Marfat.com

الفَسوْ معروفٌ

القَسوَةُ والقَساوَةُ «والقَساءُ والقُسُوّ والقُسِيّ»[1] سخت دل شدن .

القَسوْ نبَهره شدن سیم[2]

الكِسوَة جامه پوشانیدن[3]

ش

الحَشوْ آگندن

الرَشوْ رشوت دادن[4]

العَشوْ[5] شام دارن وشام‌خوردن و از کسی اعراض کردن و هذا یُعَدّی بِعن[6] .

العُشُوّ والعَشوْ[7] بنزدیك کسی شدن بامید نیکویی و بنزدیك آتش شدن برای بردن ویُعدّی بالی[8] .

الفَشوْ آشکارا شدن خبر

القَشوْ پوست باز کردن[2]

ص

الشُصُوّ چشم پهن بازماندن[2]

العَصوْ بعصا بزدن[9]

القَصوْ کناره گوش‌شتر و گوسپند[10] ببریدن. «یُقالُ شَاةٌ قَصواءُ و ناقَةٌ قَصواءُ ولایُقالُ جَمَلٌ

۱ـ بود «قسا و قسو و قسی» را ندارند نبهره به‌تعلیقات نگاه کنید

۲ـ بود این بیت را ندارند ، برای

۳ـ ب در حاشیه دارد «جامه‌پوشیدن»

٤ـ د: «رشوة دادن»

٥ـ ب «والعشو» به‌ضمتین

٦ـ د: «شام دادن» فقط

۷ـ د: «النشو»

۸ـ ب: «بنزدیك کسی‌شدن بامید احسان ونزدیك آتش شدن و بردن ویعدی بالی واز کسی اعراض کردن ویعدی‌بعن» ـ د : «نزدیك ـ بنزدیك کسی‌شدن بامیدی نیکوی وبنزدیك آتش شدن برای بردن ویعدی‌بالی واعراض کردن ویعدی‌بعن»

۹ـ بود: «بعصا زدن»

۱۰ـ بود «گوسپند» را ندارند ودر ب «بریدن» درجای «ببریدن»

Marfat.com

اَقصی و اِنّما یُقالُ مَقصوٌّ و مَقصیٌّ «۱

القُصُو دورشدن «والنَعتُ قاصٍ وَقصِیٌّ «۲

النَصوْ موی‌پیشانی کسی گرفتن ۳

ض

الحَضوْ افروختن آتش ٤

الفَضاء فراخ شدن زمین ٤

المَضُوّ والمُضُوّ بگذشتن ٤

النَضوْ حامه وشمشیر بر کشیدن و زایل شدن خضاب و مسافت

قطع کردن و بگذشتن تیر ٥ .

النُضِی ٦ سبقت گرفتن ستور بر دیگرستوران.

ط

الحَطوْ نیك‌جنبانیدن ٤

الخَطوْ گام نهادن

السَطوْ حمله بردن ویُعَدّی بعلی و گرفتن بعنف ویُعَدّی بالباء «وگام فراخ نهادن اسب» ۷ .

العَطوْ فراگرفتن ۸

المَطوْ نیك‌براندن‌ستوردرسفر ۹

۱ـ ب‌ود « »را ندارند ۲ـ ب « » را ندارد و د تمام بیت را ندارند

۳ـ د: «پیشانی گرفتن» ٤ـ ب‌ود تمامی‌این‌بیت‌را ندارند ٥ـ ب: «النضو، به‌فتح: جامه‌وشمشیر بر کشیدن ومسافت قطع کردن وسبقت گرفتن‌ستور بر دیگر ستوران ـ النضو به‌ضم : زایل‌شدن خضاب» ـ د: «جامه‌بر کشیدن ومسافت قطع کردن و سبقت گرفتن ستور بردیگر ستوران» و دربقیه مانند ب ٦ـ ب‌ود «نضی» را ندارند ۷ـ ب‌ود « » را ندارند

۸ـ ب: «فراز گرفتن» ۹ـ ب: «نیك راندن.....» ـ د «نیك» راندارد

Marfat.com

ع

البَعو جنایت کردن[1]

الدُعاءُ والمَدعاةُ بدعوت‌خواندن

والدُعاءُ خواندن، یُقال دَعَوْتُ

فُلاناً صِحتُ بِهِ ودَعَوْتُ

لَهُ بِالخَیرِ وعَلیهِ بالشرّ[2] .

الرَعوْ بازایستادن[3]

الصَعو خردك شدن[3]

غ

الثُغاءُ و الثاغیة[4] بانگ کردن گوسپند[5]

الرُغاءُ والرَاغیَة[6] بانگ کردن شتر .

الصَغوُ و الصُغُوّ[6] . میل کردن

«والغابرُ یَفعُل[7]

الضَغوُ والضُغاء بانگ کردن روباه و گربه[8] .

الطاغُوتُ والطُغیان از حدّ در گذشتن وفَعَل یفعَلُ وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَتانِ فیهِ[9]

اللَغوُ واللاغیَة[10] نافرجام گفتن.

۱- ب‌ود: «خیانت کردن» ۲- ب: «الدعا - بضم : خواندن ، یقال‌دعوته دعاءِ اذا صحبت بدودعوت الیه‌بالخیر وعلیه‌بالشر» در د به‌سبب پارگی‌سربرگ ازمیان رفته‌است ۳- ب ندارد و در د به‌سبب پارگی سربرگ ازبین رفته‌است

۴- ب‌ود «الثاغیه» را ندارند ۵- ب: «و کشتن بز» را اضافه دارد - د: «..... گوسفند» ۶- ب‌ود این مصدررا ندارند ۷- ب‌ود « » راندارند ۸- ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند

۹- ایضاً ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی‌ندارند ، ۱۰- ب‌ود این‌مصدررا ندارند

Marfat.com

ف

الجَفاء جفا کردن وقرار نا گرفتن چیزی بـر جای خویش و هـذا یُعَدّی بِعَن[1] .

الخَفو بخوه ضعیف درفشیدن.[2]

الرَفو آرام گرفتن ورفو کردن.[3]

الصَفاء[4] صافی شدن

الضَفوُ والضُفُوّ تمام شدن ودراز شدن والضَفو بسیارشدن[5] .

الطَفوُ والطُفُوّ[6] برسر آب آمدن چیزی

العَفو جرم از کسی فرا گذاشتن و یُعَدّی بِعَن ونزدیك کسی شدن باومید احسان و نا پدید گردانیدن اثر و بسیار گردانیدن[7]

*

العَفاء ناپیداشدن اثر[8]

العُفُوّ بسیار شدن

القُفُوّ[9] والقَفو از پی فرا شدن

القَفو صریح قذف کردن و طعام بیهین فرا مهمان دادن[10] .

۱ـ ب «.... والثانی یعدی بعن» ۲ـ ب‌ود تمامی این بیت‌را ندارند وظاهراً بخنوه است به‌معنی برق . رجوع کنید به‌تعلیقات ۳ـ ب‌ود: «آرام دادن» ونسخه ب درحاشیه به‌خط کم‌رنگ اضافه دارد «ورفو کردن جامه»

٤ـ ب «الصفو» ـ د: «الصفو والصفاء» ٥ـ ب‌ود: «الضفو ـ به‌ضم: تمام شدن ودرازشدن دنبال‌اسب و بسیارشدن» ٦ـ د این‌مصدررا ندارد

۷ـ ب: «جرم از کسی در گذشتن و یعدی‌بعن و بنزدیك کسی‌شدن باومید احسان و ناپدید کردن اثر و بسیار گردانیدن»ـد: «جرم از کسی فا گذاشتن و یعدی‌بعن و نزدیك کسی شدن بامیدی‌نیکوی و ناپیدا گردانیدن اثر و بسیار گردانیدن»

* ب‌ود: العفو : بسیارشدن ۸ـ ب‌ود «اثر» را ندارند

۹ـ د ندارد ۱۰ـ این‌بیت را ب‌ود ندارند، برای‌معنی‌قذف به‌تعلیقات نگاه کنید

Marfat.com

الهَفو بال جنبانیدن مرغ[1]
الهَفوَةُ الزَلَّةُ والهَفوُ والهُفُوّ
صوف و جز آن بهوا درشدن[1]

ق

الزُقاءُ و الزَقو[2] بانگ کردن
کوف[3]
الشَقو غلبه کردن کسی را
بشقاوت[4]
المَقو بمالیدن روینه و روشن
کردن دندان و آینه و شمشیر[5]
النَقو مغز از استخوان بیرون کردن

ک

الذَکاء افروخته شدن آتش[6]
الزَکاء بالیدن کشت وزیارت شدن
وبصلاح آمدن «والزَکاءُ والزُکُوّ
بالیدن کودک»[7].
الشَکوُ والشِکایَةُ و الشَکاةُ و
الشَکِیَّة گله کردن[8]
العَکو دنبال ستور ببستن[9]
المُکاءُ والمَکو[10] نشخُو کردن[11]

ل

البَلاءُ والبَلو[12] آزمودن ونعمت

۱ـ تمام این بیت‌را بود ندارند و در عوض، ب چنین دارد : الهفو ـ دویدن آهو و جنبانیدن مرغ دنبال‌را . الهفو والهفوا ـ خطا شدن» و د: «الهفو ـ خطا کردن» به‌تعلیقات نگاه کنید ۲ـ د ندارد

۳ـ ب: «بانگ کردن جغد وآنج بدان‌ماند» ـ د: «بانگ کردن کوف وآنج بدان ماند» ۴ـ بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ۵ـ بود: «مالیدن روینه وروشن کردن دندان» ۶ـ ب درحاشیه اضافه دارد: «وتیزشدن آن»

۷ـ این تکه‌را بود ندارند

۸ـ ب: «الشکوی» ودرحاشیه: «یقال‌شکت‌الی‌فلان‌فلاناً» را اضافه‌دارد:ـ د«الشکو» را ندارد ۹ـ د ندارد ـ ب درحاشیه باخطی درشت‌تر ونوتر|زمتن: «گره بردنبال اسب زدن» ۱۰ـ بود «المکو» را ندارند ۱۱ـ ب: «شست‌شدن» و درزیر باخطی‌نوتر|زمتن«شخولیدن ، شبلیدن» ـ د:«شششست! کردن وصفیرزدن»

۱۲ـ بود این‌مصدررا ندارند

Marfat.com

دادن و مکروه رسانیدن .

التِلاوَة خواندن

التُلُوّ و التَلو[1] از پی فرا شدن

الجَلاء از خانمان[2] بیرون کردن وبیرون شدن «وروشن شدن[3] ».

الجِلاء زدودن والجِلاءُ[1] والجِلوة عروس جلوه کردن .

الحَلاوَة شیرین شدن «ویُقالُ حَلا بِعَینی وفی عَینی»[3] .

الحَلوُ[1] والحُلوان کسی راچیزی دادن بر کاری کی کرده باشد برسم هدیه ، «والحَلوُ والحَلی زیور بر کردن، تقولُ حَلَوْتُ المَرأَةَ وَحَلَیتُ حَلواً و حَلیاً»[3] .

الخُلُوّ خالی شدن و بگذشتن[4]

الخَلوَةُ والخَلاء خلوت کردن با کسی ، یُقالُ خَلا بِهِ ومَعَهُ و اِلَیهِ بمعنیً واحدٍ .

الدَلو دلو ازچاه بر کشیدن «و آهسته راندن شتر و دَلوتُ بِفُلانٍ اِلَیکَ اذاستَشفَعتَ بِهِ و اِلَیهِ»[5] .

السُلُوّ[6] زایل شدن اندوه و عشق «ویُعَدّی بِعَن وفَعَل یَفعَلُ

۱ـ بود این مصدر را ندارند ، ودرمنتهی الارب نیز نیست

۲ـ بود «خان‌ومان» ۳ـ بود « » را ندارند

٤ـ ب: «الخلاوالخلو ـ خالی‌شدن و گذشتن»ـ د مانند ب ودرآخر «بگذشتن»

۵ـ ب این‌تکه‌را ندارد ـ در د به سبب پارگی‌سر برگ تمام‌بیت ازمیان رفته‌است

٦ـ پ درحاشیه اضافه دارد «السلوان»

Marfat.com

كلاهُما بالفَتح لُغَةٌ فيهِ شاذَّة»[1]

الطَلو ببستن پای بچه چهارپای کی‌ژ نکُلدارد ، يقالُ مِنهُ طَلَوتُ وطَلَيتُ[2] .

العُلُوّ بلند شدن و گردن کشی کردن وبزرگوار شدن وغالب گشتن وبر زور چیزی‌شدن[3]

الغُلُوّ از حد در گذشتن

الغَلاء گران شدن نرخ

الغَلو تیر بهوا درانداختن تا کدام دور تیر شود[4]

الفَلو بچه ازشیر بازکردن و پروردن وشمشیر بر سرزدن[5]

القَلو دو دله بازیدن[6] وگندم و جز آن برتاوه[7] بریان کردن و راندن بعُنف .

م

السُمُوّ بلند شدن

الطُمُوّ برتر آمدن آب جوی و دریا[8]

إلغَمو[9] سقف پوشیدن

النُمُوّ والنَماءُ والنَمي[10] [بالیدن]

۱ـ ب این تکه را ندارد ـ در د بسبب پارگی سر برگ تمامی‌بیت ازمیان رفته‌است

۲ـ ب این بیت را به‌تمامی ندارد ودر د در پارگی سرصفحه‌است ، برای ژنکله به تعلیقات‌نگاه کنید

۳ـ ب: «بلندشدن وبزرگوارشدن وبرزبرچیزی شدن وغالب شدن»ـ در د به‌سبب‌پارگی سر برگ ازمیان رفته‌است

٤ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند

٥ـ ب‌ود: «ازشیرباز کردن»

٦ـ د: «بدودله بازی کردن و.....»

۷ـ ب‌ود: «تابه»

۸ـ ب: «آب‌دریا ورود» ـ د: «آب دریا وجوی»

۹ـ د این‌بیت‌را ندارد

۱۰ـ ب: «بالیدن وافزون‌شدن» ـ د: «بالیدن کشت واوزون شدن»

Marfat.com

نْ*

الحَنوْ[1] و الحُنوّ مهربانی کردن و یُعَدّی بِعَلی

الحَنْو و الحِنایَة[2] خم دادن «والماضی حَنَوتُ و حَنَیتُ و مصدرُهُ الحَنَی»[3]

الدُنُوّ نزدیك آمدن

الدَناة ناکس‌شدن[4]

الرُنُوّ پیوسته نگرستن[5] و یُعَدّی بِالی

الرُناء بانگ کردن بزاری[4]

السَنوْ آب کشیدن «وآب دادن گاو ومیغ زمین‌را»[3]

العُنُوّ فروتنی‌نمودن و اسیر گشتن و پدید آمدن نبات و یَفعُلُ لُغَةٌ فی‌هذا وعَنَوت الشَیءَ اَخرَجتُهُ واظهَرتُهُ.[6]

القَنو و قِنوَة وا نهادن مال و جزآن[7]

المَنو آزمودن[8]

۵

الدَهاء و الدَهاءَة داهی شدن و دَهِیَ یَدهی دَهیاً لُغَةٌ فیه[8]

الرَهوْ رفتن برفق وآرمیدن دریا[8]

الزهوْ کبر نمودن والماضیَ مِنهُ زَهِیَ وحُکی ابن دُرید

---

*- د: عنوان ندارد ۱- ب‌ود: این‌مصدررا ندارند

۲- ب‌ود این مصدررا ندارند ۳- ب‌ود « » را ندارند

۴- ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ۵- د: «نگریستن»

۶- ب: «فروتنی کردن واسیر گشتن» فقط - د این‌بیت‌را ندارد ۷- ب: «القنو- نگاهداشتن استر و گوسپند برای نتاج ومنفعت‌را» - د: «القنو - نگهداشتن گوسفند برای نتاج ومنفعة را»

۸- ب و د این‌بیت‌را ندارند

Marfat.com

زَها یَزْهُو ایضاً وسرخ وزرد شدن غوره خرما[1]

السَهوُ والسُهُو[2] غافل شدن

الشَهو الشَهوَة[3]

الطَهو پختن گوشت[4]

اللَهوْ بازی کردن[5]

ومن المضاعف

ب

الجَبّ خادم کردن و بریدن کوهان و جز آن وغلبه کردن[6]

الخَبّ والخَبَبُ والخَبیب پوییدن[7]

الذَبّ واراندن وهواسیدن لب از تشنگی[8]

الرَبّ تمام کردن وافزون کردن و مهتری کردن برقومی وجمع کردن وپروردن[9]

السَبّ دشنام دادن وبریدن[10]

الشَبّ والشُبوب[11] برانگیختن آتش وجنگ وافروخته کردن لون[12].

الشِباب والشَبیب[11] برسکیزیدن اسب[13] والغابر یَشِبّ

۱ـ ب‌ود: «سرخ‌شدن غوره‌خرما و کبر نمودن» ۲ـ ب‌ود ندارند

۳ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ۴ـ ب‌ود: «پختن و بریان کردن گوشت» وب در حاشیه‌اضافه‌دارد: الضهو ـ مانند گی کردن

۵ـ در حاشیه ب وباخط نو: یقال لهی‌بکذا ۶ـ «وکش‌دادن» ب باخط تازه در حاشیه اضافه دارد ـ د: «بریدن کوهان وجز آن وخادم کردن وغلبه کردن»

۷ـ ب فقط خب را دارد و د خبب را ۸ـ د: «الذب ـ واراندن»، معنی هواسیدن درتعلیقات آمده‌است

۹ـ د «پروردن» را ندارد ـ ب: «پروردن وافزون کردن وتمام کردن ومهتری کردن برسرقومی وجمع کردن ۱۰ـ ب «بریدن» را ندارد ـ د «وطعنه‌زدن براسب» را اضافه دارد

۱۱ـ باین‌مصدررا ندارد

۱۲ـ د: «....و اوروخته کردن لون رنگ» ۱۳ـ د «اسب» را ندارد

Marfat.com

الصَبّ ریختن[۱]

الضَبّ دوشیدن شتر[۶]

الطَبّ مغز درمشك گرفتن[۲]

العَبّ آب خوردن بنهیب[۳]

العُباب[۴] موج زدن دریا

الكَبّ بر روی افگندن[۵]

و ریسمان گروهه کردن

اللَبّ برسینه زدن[۶]

الهَبّ ازخواب بیدارشدن

الهُبُوب والهَبیب جستن باد[۷]

الهِباب نشاط الابل فی السیر[۸]

ت

البَتّ بریدن «والغابر یَفعُلُ»[۹]

الحَتّ تراشیدن و بشتابانیدن[۱۰]

الصَتّ بهم واکوفتن[۶]

الغَتّ افشاردن[۶]

الفَتّ خُرد مُرد کردن «والمفعول مفتوتٌ وفَتیتٌ»[۱۱]

القَتّ سپست درودن «و سخن چینی کردن و روغن بریاحین خوش بوی کردن»[۱۲]

اللَتّ تر کردن پست[۱۳] وجز آن[۱۴]

۱ـ ب: «آب ریختن بعنف» ۲ـ بود این بیت را ندارند ـ مغز مورد توجه است، رجوع کنید به تعلیقات

۳ـ د: «بشتاب» ۴ـ د به فتح ۵ـ د: «بروی او کندن»

۶ـ بود این بیت را ندارند ۷ـ ب «الهبیب» را ندارد ـ د بسبب پارگی سر صفحه خوانده نمیشود

۸ـ ب: «نشاط کردن شتر» درحاشیه ۹ـ ب این تکه را ندارد

۱۰ـ بود «بشتابانیدن» را ندارند ۱۱ـ بود « » را ندارند

۱۲ـ بود « » را ندارند ۱۳ـ د: «پشت» سهو است . برای معنی پست رجوع کنید به تعلیقات ۱۴ـ ب: «وجز از آن»

Marfat.com

المَتّ نزدیکی جُستن بکسی برای سببی[1]

الهَتّ سخن نیکو راندن و شکستن[2]

ش

البَثّ پراگنده کردن و آشکارا کردن[3]

الجَثّ از بن بر کندن[4]

الحَثّ برافژولیدن برکار[5]

العَثّ بیوخوردن پشم را[6]

النَثّ آشکارا کردن حدیث[6]

ج

البَجّ شکافتن[7]

الثَجّ ریختن آب وخون[6]

الحَجّ والحِجّ حج کردن والحَجّ بحجت بر کسی غلبه کردن و غور جراحت معلوم کردن از بهر علاج[8].

الرَجّ جنبانیدن

الزَجّ آهن بُن نیزه بر کسی زدن.

الشَجّ سر شکستن «و یَفعُلُ لُغَةٌ فیهِ»[9] و مسافت قطع

۱ــ ب: «بکسی بسببی» ـ د: «نزدیکی کردن بکسی برای‌سببی»

۲ـ د این بیت‌را نداردو کذا ب درمتن ودرحاشیه به‌خطی نوتر وریزتر

۳ـ دوب «راز» درآخر ٤ـ ب: «ازبن‌بریدن» ٥ـ ب: «بر افژولیدن برکاری» ـ د: «بروژلیدن‌برکار» به‌تعلیقات‌نگاه کنید ٦ـب‌ود این‌بیت را ندارند، برای بیو به‌تعلیقات‌نگاه کنید ۷ـ ب‌ود: «شکافتن‌ریش‌وجزان»

۸ـ ب: «الحج حج کردن وبحجت بر کسی‌غلبه کردن» ـ د مانند ب با اختلاف «بحجة» ۹ـ ب‌ود « » را ندارند وب «سرشکافتن» درجای «سرشکستن»

Marfat.com

کردن وقوّت شراب بآب‌شکستن

الفَجّ پای ازهم باز نهادن[1]

المَجّ آب از دهن بیرون انداختن[2]

وجز آن

ح

الدَحّ پنهان کردن در زیر خاك و واگسترانیدن[3]

الزَحّ دور کردن[4]

السَحّ و السُحوح ریخته شدن آب و اشك و باران والسَحّ ریزانیدن آن[5] .

فَعَلَ[6] والغابِرُ یَشَحُّ[7]

خ

الزَخّ سپوختن وبدست فاتر انداختن[8]

الصَخّ کژ کردن

النَخّ راندن ستور

د

البَدّ پراگنده کردن[9]

الجَدّ بریدن

الجِدّ بُوش کردن والغابِرُ یَفعُلُ[10]

الشَحّ بخیلی کردن «والماضی

۱- ب‌ود «پای‌ازهم وانهادن» ۲- ب: «انداختن» ۳- ب‌ود: «واگسترانیدن» را ندارند ودر ب چنین‌است: «درزیرخاك پنهان کردن»

٤- ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ٥- ب: «السح ریزانیدن آب - السحوح ریخته شدن آب» - د: «السح ریزانیدن‌آب وریخته شدن‌آب» ٦- ب و د این تکه را ندارند ۷- در ب‌ود ش مکسوراست ولی‌هردو شکل‌صحیح‌است(المنجد)

۸- ب «....زاترانداختن»

۹- ب‌ود: «دور کردن وپراکنده کردن» ۱۰- ب: «کوشیدن والغابر یجد - به کسر ، صحیح‌است زیرابهردوشکل‌آمده (المنجد) ودر حاشیه اضافه دارد : ومنه جدادالنخل» - د «بوشکردن» ، معنی‌بوش درتعلیقات آمده‌است

Marfat.com

الجَدّ خداوند بخت شدن يقالُ جُدَّ فُلانٌ فی المال فَهُوَ جَدِيدٌ ومَجْدُودٌ وجَدُودٌ جَدِيٌّ[1]

الجَدّ کناره چیزی پدید کردن وحد بر کسی براندن و باز داشتن ازکاری[2]

الجِداد اوسو[3] داشتن زن بر مرده والغابر يَجُدُّ[4] .

الخَدّ زمین کندن

الرَدُّ والمَرَدَّةُ والرِدَّةُ والمَردودُ

والتَرداد والرِدّیدی باز گردانیدن ويُعَدّی الی المَفعول الثانی بِعَنْ[5] والرُدّ جواب باز دادن و زنرا با خانه پدر فرستادن و امانت باز دادن[6] .

السَدّ استوار کردن رخنه[7] ودر یافتن خلل .

الشَدّ استوار ببستن والغابر يَشُدُّ وحمله بردن و يُعَدّی بَعلی و دویدن و روز دور

برآمدن ونیرومند گردانیدن[8]

۱ــ پود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ۲ــ ب: «پیدا کردن وحد مر کسی را زدن و بازداشتن ازکاری» ــ د:« کنارهاء چیزی پدید کردن وحد بر کسی بر اندن و باز داشتن ازکاری» ۳ــ ب: «سوك‌داشتن»ــ د: «اوسوی داشتن» ــ اوسو در اینجا یعنی ماتم (برهان‌جامع) ٤ــ پود به کسر ولی به‌سه‌حر کت صحیح‌است (المنجد)
٥ــ پود این‌تکه‌را ندارند ٦ــ کذا ب فقط: زن بخانه ــ د: «جواب‌باز دادن وباز گردانیدن و زن را با خانه....» وبقیه مانند ا
۷ــ ب: «رخنه استوار کردن» ۸ــ ب «بستن» در جای ببستن و در بقیه مانند د وچنین‌است: «وحمله بردن ودویدن»، بقیه بیت را نسخه ها ندارند

Marfat.com

الصَدّ * بگردانیدن والصَدُّ والصُدُود بگشتن.

الصَدید * بانگ کردن والغابر یَصُدُّ .

العَدّ * شمردن

القَدّ * بریدن بدرازنا ودرّیدن[1]

الکَدّ * رنجیدن و برنجانیدن[2]

اللَدّ دارو بیك سوی دهن فروگذاشتن والماضی لَدَّ و بر خصم غلبه کردن درجدال[3] .

المَدّ کشیدن و مداد در دوات کردن و مدد قوی گشتن و افزون کردن آب و افزون شدن آن ودرضلالت فرو گذاشتن[4] .

الهَدّ شکستن بنا و شکسته کردن اندوه ومصیبت خداوندان را[5]

ذ

البَذّ غلبه کردن

الجَذُّ والحَذّ بریدن

الشُذوذ تنها ماندن و الغابرُ یَشُذُّ .

القَذّ پرّ برتیر نشاندن و کناره پرّ ببریدن[6] .

الهَذّ زودبریدن وبشتاب خواندن[7]

---

* درد به سبب پلارگی سر برگ از بین رفته‌است

۱- ب: «بریدن ودریدن»

۲- ب این بیت‌را ندارد

۳- ب کذا فقط «الماضی لد» را نداردو «بیَدسوی» - د: «.... دهن‌فرو کردن و بر خصم غلبه کردن درجدال» ،لددرنسخهٔ ا بهضم‌است وآن صیغه مجهول‌است (منتهی‌الارب)

٤- ب: «کشیدن وافزون کردن آب وضلالت‌فرو گذاشتن» -د: مانند ب فقط «اوزون» درجای «افزون»

٥- کذا ب فقط خداوند را و بعد ان بدان افزوده‌اند - د: «شکستن‌بنا وشکستن‌اندوه و مصیبة خداوندرا»

٦- د: «پر برتیر نهادن و کنارهاء پوست‌ببریدن»

۷- ب: «بشتاب‌خواندن وبریدن» - د: «بشتاب قرآن‌خواندن و بریدن»

Marfat.com

ر

الثَرّ بسیار شدن والغابر یَفعِلُ[1] .

الجَرّ کشیدن وبخفض کردن[2] سخن وجنایت کردن .

الحَرُّ و الحَرارَةُ[3] والحُرورُ[4] گرم شدن روز «والماضی فَعَلَ والغابر یَفعَلُ»[5] .

الدَرّ شیروباران فروگذاشتن و الدَّرُّ والدُرور فروآمدن آن[6]

الذُرّ نمك سوده وانچ بدان ماند در نرمی برچیزی پراگندن[7] .

الذُرور برآمدن آفتاب و ماه و ستاره .

الزَرّ بندنه فابستن و دندان گرفتن[8]

السَرّ ناف کودك ببریدن و برناف زخم زدن .

السُرور والمَسَرّةُ[9] والتَسِرّةُ[9] شادمانه کردن .

الشَرّ چیزی درآفتاب بازافگندن[10] تاخشك شود و «الشَرُّ والشَرَرُ

۱ـ ب‌ود این بیت‌را به تمامی ندارند

۲ـ د: «خفض کردن» ، برای معنی خفض به تعلیقات نگاه کنید

۳ـ د این مصدررا ندارد

٤ـ ب‌ود این مصدررا ندارند ٥ـ جای این‌تکه درنسخه‌ها چنین‌است: دـ والغابر یحر ، ب ـ والغابر یحر و یحر و یحر به فتح و کسر وضم که هرسه‌شکل صحیح‌است (المنجد) ٦ـ ب‌ود اضافه‌دارند: «والغابر یدر» ۷ـ ب: «نمك سوده و انج بدان‌ماند برجایی‌پراکندن» ـد: «نمك سوده وآنچه درنرمی‌بدان‌ماند بر چیزی پراکندن»

۸ـ ب درحاشیه: «بندنه‌بستن» ـ د: «گریبان بگرفتن وسخت فراگرفتن ابر فار فراکوفتن آن» ـ تاج‌المصادر : گریبان‌بستن وبندهای‌جامه‌بر کسی‌استوار کردن

۹ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند ۱۰ـ ب: «نهادن»ـد:«باز او کندن»

Marfat.com

والشَرارَةُ والشِرَّة بد شدن والماضی فَعَلَ وفَعُلَ و هذا شاذٌ»[1] .

الصَرّ بستن سر صُرّه وسرپستان و راست بداشتن ستور گوش را والجَميع مُتَعَدٍّ[2]

الضَرُّ والمَضَرَّة[3] والتَضَرَّة[3] گزند کردن .

الطَرّ تیز کردن سنان و بریدن و شکافتن کیسه[4] .

الطُرورُ بدمیدن سبلت «ورُستن نبات»[5] .

العَرّ سرگین در زمین زدن و کسی‌راغمگین کردن و کسی[6] را بگناهی آلودن و گرگن کردن .

العُرَّة حدث کردن مرغ وعَرَّهُ ای اَتاهُ وطافَ بهِ[7] .

الغِرار[8] چینه دادن مرغ بچه را بمنقار .

الغُرور فریفتن

الفَرُّ و الفُرار دندان ستور نگرستن[9] والفَرّ واپژوهیدن از چیزی ویعدی بعن

۱- بود این تکه‌را ندارند ۲- ب: «بستن سرصره و سرپستان و راست داشتن استور گوش‌را» - د: «سر بستن صردوسرپستان‌شتر وراست‌بداشتن ستور گوش‌را» -صره یعنی‌همیان (منتخب) ۳- بود این‌مصدررا ندارند

٤- ب درحاشیه- د مانند متن فقط «بریدن»را ندارد

۵- بود « » را ندارند ٦- ازاینجاتا آخر ازنسخه ها چنین‌است: ب - بکناه آلودن ، د - بکناه بیالودن . برای‌معنی گرگن به‌تعلیقات‌نگاه کنید ۷- بود این بیت را ندارند ۸- بود «الفرّ» وهر دو شکل آمده‌است (المنجد)

۹- د: «دردندان‌ستور نگریستن» وبقیه بیت را بود ندارند

Marfat.com

القَرّ آب سرد بر کسی یا در جای[1] ریختن و قرار دادن حدیث[2] در گوش مستمع و سرد گشتن[3]

الکَرّ واگردانیدن «والکَرُّ والکُرور واگردیدن»[4].

المَرّ بگذشتن بکسی و یُعَدّی بالباءِ و بِعَلی والمَرُّ والمرورُ والمَمَرّ بشدن[5].

ز

البَزّ ربودن

الجَزّ درودن کشت و بریدن خرما[6] وپشم از گوسپند.

الحَزّ بریدن سر یا اندامی دیگر «ورخنه درچوب افگندن»[7]

الخَزّ پرچین بر دیوار نهادن[8]

الرَزّ چیزی درزمین یا دردیوار استوار کردن[9].

العَزّ غلبه کردن «وتنگ شدن سوراخ پستان اشتر»[7]

القَزّ ازجای بجستن[10]

الکَزازَة الانقباضُ والیُبس[11]

اللَزّ واللَزَر استوار ببستن[11]

۱ــ ب‌ود «درجای» رانداردند ۲ــ د: «سخن‌در گوش» ۳ــ ب: «وسرد گردانیدن» د: «وسرد کردن» را اضافه دارند ٤ــ ب‌ود فقط « » را دارند

۵ــ ب‌ود: «المرور بگذشتن ویعدی بالباء وبعلی» درجای تمام بیت

٦ــ ب‌ود «خرما» را ندارند ۷ــ ب‌ود این‌تکه را ندارند ۸ــ ب: «پرچین برسردیوارنهادن»ــد: «پرچین دیوار نهادن»ــ برای‌پرچین به‌تعلیقات نگاه کنید

۹ــ ب: «کار ــ کارد بزمین فروبردن ودنب بزمین فروبردن ملخ خانه‌ــخایه کند» ــد: «کارد برزمین فروبردن» ۱۰ــ ب:«ازجای‌جستن» ۱۱ــ ب‌ود این‌بیت راندارند

Marfat.com

المَزّ مکیدن

الهَزّ جنبانیدن

س

البَسّ نرم راندن وخُردمُرد کردن و تر کردن[1] پست و سخن‌چینی کردن و زجر کردن اشتر درحال راندن .

الجَسّ بسودن و واپژوهیدن خبر[2]

الحَسّ بکُشتن وبشانه کردن ستور و سوختن سرما گیاه را

و گوشت بر آتش افگندن[3]

الدَسّ پنهان کردن و پنهان فرستادن .

الرَسّ چاه کندن و میان دو تن صلح او کندن و تباه کردن میان ایشان و با خویشتن اندیشه کردن[4] .

العَسّ والعَسَس[5] بشب گشتن برای[6] احتراز را ازدزدان.

القَسّ ازپی فرا شدن ونُغُوشه[7] کردن .

۱ـ ازاینجا تاآخربیت درنسخه ها چنین است : ب «ترکردن بست و مانند آن» ـ بست به‌ضم‌باء ۲ـ ب‌ود: «بسودن» فقط ۳ـ ب‌ود: «کشتن وبشانه کردن ستور» وبقیه‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : نشان کردن ٤ـ ب: «چاه کندن ومیان دوتن‌صلح‌افکندن وباخویشتن اندیشه کردن» ـ د مانند ب فقط او کندن درجای افکندن ٥ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند ٦ـ د: «براء»

۷ـ ب: «سخن‌چینی» ـ د: «نیوشه»ـ در ا به ضم ودربرهان جامع به‌فتح رجوع کنید به‌تعلیقات

Marfat.com

المَسّ بسودن والماضی مَسَستُ وَمستُ و الغابِرُ یَمُسُّ و یَمَسُّ والفَتحُ افصَحُ و قَدْ یُطلَقُ ولا یُرادبه المُباشَرَةُ و تَلزیقُ الجارِحَةِ بالمَطلوبِ[1]

النَسّ خشك شدن و الغابِرُ یَفعُلُ وراندن اشتر[2].

ش

الجَشّ شکستن و باغور کردن[3]

الحَشّ افروختن آتش و گیاه دادن ستوررا و گیاه درودن[4].

الخَشّ برس[5] در بینی شتر کردن.

الرَشّ آب بزدن[6] و اندك باریدن.

الطَشّ اندك باریدن

الغَشّ خیانت کردن

الغَشّ بادازمشك بیرون کردن[7]

المَشّ دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش ازو[8] بشود

النَشّ نرم راندن وآمیختن[7]

الهَشّ برگ از درخت فرو کردن برای گوسپندرا[9]

۱ــ ب‌ود: «بسودن والغابر یمس والفتح افصح» - تاج‌المصادر: لزوق درجای‌تلزیق

۲ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند ودرعوض این بیت‌را اضافه‌دارند: النسوس ـ سخت بریان شدن نان ۳ــ ب: «کبیده کردن» ـ د: «برغول کردن»

٤ـ ب‌ود: «آتش‌افروختن و گیاه درودن وستوررا گیاه دادن» ٥- ب: «ورس دربینی‌اشتر....» ـ در ا و د به ضم ب است ولی درفرهنگها (برهان‌قاطع وجامع)به‌فتح ـتاج‌المصادر: ورس ٦ــ ب: «آب برزدن» ۷ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ۸ــ د: «ازآن» ۹ـ ب: «برگ ازدرخت کندن گوسپند را» ــ د: «برگ ازدرخت فرو کردن گوسفندرا»

Marfat.com

ص

الحَصّ موی از سر ببردن خود وبهره دادن کسی‌را[1] .

الخُصُوصُ «و الخُصُوصِيَّةُ و الخِصِّيصى»[2] خاص کردن[3] .

الرَّصّ تنگ در بر یك دیگر[4] آوردن واستوار برآوردن بنا .

الفَصّ جدا کردن[5]

القَصّ[6] والقَصَص بر گفتن و از پی فرا شدن و القَصّ قصه برداشتن و بچیدن موی و پرّ و ناخن[7] .

النَّصّ نیك براندن[8] وبرداشتن وآشکارا کردن .

ض

الحَضّ برافژولیدن

الرَضّ خُرد مُرد کردن[9]

الغَضّ فرو[10] خوابانیدن چشم وفروداشتن[11] آواز و کَم کردن قدر[12] وغَضّ الطَرف احتمالُ المَکروه.

الفَضّ شکستن با پراگندگی و پراگنده کردن[13] .

القَضّ سُفتن ولشکر بردن

۱ــ کذا ب فقط: «موی‌ازسر بریدن و ...» ــ د: «.... و کسی را بهره‌دادن»

۲ــ ب‌ود « » را ندارند ۳ــ ب: «خاصه کردن» ٤ــ ب‌ود «یکدیگر»

۵ــ پ‌ود این‌بیت را ندارند ٦ــ ب‌ود ندارند ۷ــ ب: «چیدن موی وابرو»ــ د «ناخن» را ندارد ۸ــ ب «راندن» واین‌بیت را اضافه‌دارد: الفص-مکیدن ۹ــ ب: «خردومرد کردن»

۱۰ــ د: فرا ۱۱ــ ب: فرو گذاشتن ۱۲ــ ب‌ود: «قدر کسی» و بقیه را ندارند

۱۳ــ پ: «شکستن‌وپراکنده کردن» ــ د: «شکستن وپراکنده بکردن ــ کردن»

Marfat.com

المَضّ بدرد آوردن جراحت[۱]

الهَضّ شکستن

ط

البَطّ شکافتن ریش[۲] وجراحت .

الحَطّ از بالا بزیر آوردن و فروآمدن و پالان وزین فرو- گرفتن و کمان اززه فرو کردن و از بهای چیزی کم کردن[۳] .

الخَطّ نبشتن و خط کشیدن[٤]

الشَطّ ستم کردن والشَطّ و الشُطوط دورشدن والغابر

یَفعُلُ ویَفعِلُ[٥] .

العطّ دریدن بدرازنا[٦]

الغَطّ سر کسی[۷] بآب فروبردن

القِطّ بریدن بپهنا وسر قلم بزدن[۸]

اللَطّ فرو گذاشتن پرده و ملازم شدن[۹] .

المَطّ کشیدن

ظ

الشَظّ چوب در گوشه جوال محکم[۱۰] کردن .

الکَظّ برآوردن[۱۱] طعام شکم را

۱ـ بود این بیت را ندارند

۲ـ ب «ریش» را ندارد

۳ـ ب: «از بالا بزیر افکندن» ـ د: «بیو کندن»

٤ـ بود: «نبشتن» فقط

٥ـ بود: «الشطوط» ـ دورشدن» درجای تمام بیت

٦ـ ب: «بدرازنا بریدن» ـ د: «بریدن بدرازنای»

۷ـ د: سر کشی!

۸ـ ب: «بریدن برپهنا وسرقلم زدن» ـ د: «بریدن بپهنای وسرقلم بزدن»

۹ـ بود: «فروهشتن پرده»

۱۰ـ بود «محکم» را ندارند

۱۱ـ بود: پربرآوردن

Marfat.com

ع

الدَّعّ سپوختن بعنف[۱]

الکُعوع بد دل شدن والغابر یَفعُلُ و یفعِلُ قال **سیبویه** الکَسرُ اَجوَدُ[۲] .

ف

الحَفُّ والحِفَاف موی بر کندن زن ازروی والحَفّ گردچیزی در آمدن و گرد چیزی در-آوردن[۳] .

الرَّفّ مزیدن[۴] آب دهن[۵] دروقت بوسه دادن .

الزَّفُّ[۶] والزِفَاف عروس بخانه شوهر فرستادن[۷] .

السَنّ بافتن برگ خرما[۸]

الشَنّ نزار کردن و اندوهگن[۹] کردن .

الصَفّ رسته کردن «و گوشت تنک باز کردن تا بریان شود.»[۱۰]

القَفّ بمیان انگشتان سیم دزدیدن دروقت سره کردن[۱۱].

[اللُقوف - موی برپای خاستن][۱۲]

الکَفّ بازداشتن وباز ایستادن

۱- د: «بعنف سپوختن»

۲- بوداین بیتدرا یکسر ندارند ۳- ب: «الحف والحفاف- گردچیزی درآوردن» د: «الحف والحفوف- گردچیزی درآوردن» ٤- چنین است در ب - در ا و د مژیدن ولی مناسب مقام نیست ، رجوع کنید به‌تعلیقات ٥- د: دهان

٦- بود این‌مصدررا ندارند ۷- کذا ب فقط **شوی** درجای شوهر - د: «زن‌بخانه‌آوردن وعروس‌بخانه‌شوهرفرستادن» ۸- بود: «بافتن ازبرگ‌خرما» و د اضافه دارد «السفوف والسف برافکندن وابی کندن» ۹- بود: اندوهگین ۱۰- بود « » را ندارند، تنک دراینجا یعنی نازک

۱۱- ب: «سیم بمیان انگشتان دزدیدن» - د: «سیم دزدیدن بمیان انگشتان»

۱۲- کذاب- ا ، این‌بیتدرا ندارد -د: «موی‌وابی‌خاستن یعنی‌مویها راست‌واستیدن»

Marfat.com

و نورد کردن جامه و نـابینا کـردن[1] .

اللّفّ درپیچیدن

ق

الحَقّ درست کردن و سزاوار گردانیدن[2] «ودرست بدانستن و کسی را بـر حق بـداشتن و واجب بکردن»[3]

الدَقّ بکوفتن[4]

الزَقّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقـار .

الشَقّ شکافتن و دریدن وتفریق کردن جماعت و چشم پهـن باز ماندن[1] والشقّ[5] والمَشَقّة دشخوار آمدن و دشخواری بر کسی نهادن[6] .

العَقّ شکافتن و کشتن گوسپند از فرزند روزهفـتم وموی وی بـاز کردن[7] .

العُقوق والمَعَقّة[5] نا فرمانی کردن[8] کسی را کی حقّ او[9] برتو واجب باشد .

۱ـ ب: «وا بازایستادن و دست واز داشتن و نابینا کردن و نابیناشدن وجامه را در بازنوردن وافتادن دندان شتر» که بعضی کلمات را پاك کرده‌انـد ـ د: «واداشتن و واایستادن» ، برای نورد به‌تعلیقات نگاه کنید ۲ـ ب: سزاوار کردن

۳ـ ب‌ود: کوفتن ٤ـ کذا ب ـ د: «شکافتن ودریدن وتفریق جدای کـردن جمـاعت وچشم پهن واماندن» ٥ـ بـود این‌مصدررا ندارند ٦ـ ب دشوار ودشواری سرجای دشخوار ودشخواری ـ د «نهادن بر کسی» درجای‌بر کسی‌نهادن

۷ـ ب: «....دروقت‌زادن‌فرزند وموی کودك باز کردن» ـ د: «...: گوسفند دروقت زادن فرزند ودر وقت موی وا کردن‌او» ۸ـ د: نافرمان برداری کردن

۹ـ پ: که حق وی ـ د: که حقّ او

Marfat.com

گ

البَكّ گردن شکستن و انبوهی کـردن .

الحَكّ خاریدن و خاییدن چیزی در دل[1] .

الدَكّ خُرد مُرد[2] کـردن و شکستن .

السَكّ بَشْ بردرزدن و گوش از بن بر کندن[3] .

الشَكّ بگمان افتادن و چیزی را بهم بازدوختن[4] .

الصَكّ حك کردن و کوفتن

الفَكّ و الفَكاك[5] آزاد کـردن بنده و الفَك[6] بنـد از جای بیاوردن ومهر شکستن و گرو باز بستدن .

المَكّ مکیدن

ل

البَلّ تر کردن و رحم پیوستن[7]

التَلّ بروی او کندن وریختن[8]

الثَلّ خاك درچاه ریختن و تباه کردن نظام کار «والثَلّ والثَلَل هلاك کردن»[9] .

الجَلّ پشك چیدن[10]

الجُلول فرو گذاشتن خانمان و با جای دیگر شدن[11].

۱ـ ب: «خاریدن وجنبیدن چیزی دردل» ـ د: «خاریدن و پیچیدن چیزی در دل»

۲ـ ب: خرد ومرد

۳ـ بود این بیت را بهتمامی ندارند ـ توضیح آن در تعلیقات آمده است

٤ـ ب «چیزی را» را ندارد ـ د: «....وچیزی بهم وادوختن»

٥ـ بود این مصدر را ندارند

٦ـ ب: «آزاد کردن بنده و بنده را جای آوردن ومهرشکستن ورهن باز استدن» د: «.....و بنده ازجای بیاوردن....»

۷ـ د «پیوستن رحم»

۸ـ ب: «بروی افکندن» ـ د: «برروی او کندن»

۹ـ بود این تکه را ندارند

۱۰ـ ب درحاشیه: پشکل ـ د: «پشك برچیدن»

۱۱ـ بود تمام این بیت را ندارند

Marfat.com

الحَلّ واگشادن والحَلُّ[1] وَ الحُلولُ و المَحَلّ[1] فرو آمدن[2] «یقال حَللتُ القَومَ و بِهِم بِمَعنیً»[3].

الخَلّ استوار کردن بخلال[4] و «درویش‌شدن والخَلُّ والخُلول نزارشدن»[3].

الدَلالَةُ والدُلولَةُ[1] راه‌نمودن[5]

السَلّ بر کشیدن‌شمشیروجز آن[6]

الشَلّ[7] راندن

الطَلّ باطل کردن خون و باطل شدن[8].

العَلّ دیگر باره شراب دادن و خوردن[9] والغابرُ یَفعُلُ «و پیاپی زدن»[10].

العِلَة بیمارشدن، عُلَّ المَریضُ فَهُوَ عَلیلٌ[11].

الغَلّ دست با گردن بستن «و در آوردن ودرآمدن»[10].

الغَلولُ خیانت کردن[12]

الغَلَل تشنه‌شدن والماضی‌غُلَّ[11]

الفَلّ بهزیمت ببردن و رخنه کردن[13].

المَلّ خمیر در زیر آتش کردن

۱ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند

۲ـ ب: فرودآمدن

۳ـ ب‌ود این‌تکه‌را ندارند

٤ـ ب: خلال

۵ـ د: «راهنمودن»

٦ـ ب اضافه دارد: وبیرون کشیدن چیزی‌ازچیزی

۷ـ ب‌ود: الشل‌والشلل

۸ـ ب‌ود «باطل شدن» را ندارند

۹ـ د «خوردن» را ندارد

۱۰ـ ب‌ود این‌تکه‌را ندارند

۱۱ـ ب‌ود تمام‌این‌بیت‌را ندارند

۱۲ـ ب: «ازغنیمت چیزی دزدیدن» ـ د: «چیزی ازغنیمت باز دزیدن»

۱۳ـ ب: «شکستن» ـ د: «شکستن‌ورخنه کردن»

Marfat.com

و شتافتن[1] .

م

الثَمّ گرد کردن «و چیزی باصلاح آوردن»[2] .

الجَمّ پر کردن پیمانه ، «والجَمّ والجَمام آسوده شدن ستور و جز آن والماضی فَعَلَ و فُعِلَ»[3] .

الجُموم گردآمدن آب وبسیار شدن مال و جز آن والغابرُ من الجُموم والجَمام یَفعُل[4] .

الحَمّ گرم کردن آب و واگداختن دنبه وقضا کردن والماضی من هذا حُمّ[5] .

الخَمّ پاك کردن چاه و فا رُفتن خانه[6] .

الدَمّ طلا کردن بهرلون کی بود[7]

الذَمّ نکوهیدن

الرَمُّ والمَرمّة[8] باصلاح آوردن[9] و الغابر یَفعُلُ ویَفعِلُ و

الرَمّ خوردن.

الزَمّ ماهار در گردن اشتر کردن[10].

۱ـ ب‌ود «شتافتن» راندارند ۲ـ ب‌ود این تکه‌را ندارند

۳ـ ب‌ود: «الجمام ـ آسوده شدن‌ستور» ٤ـ ب: «الجمام گردآمدن آب»ـ د این‌بیت‌را ندارد

٥ـ ب: «الحم ـ گداختن دنبه و گرم کردن‌آب» ـ د: «الحمام ـ گردآمدن‌آب و گداختن دنبه» ٦ـ ب «روفتن‌خانه» ـ د «فرارفتن‌خانه»

۷ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی‌ندارند

۸ـ ب «الرمة» را ندارد ۹ـ ب: «بصلاح‌آوردن» ـ د «صلاح آوردن‌حال»

۱۰ـ ب: «مهاردر بینی‌شترْ کردن» ـ د: «مهار کردن»

Marfat.com

السَّمّ زهـر دادن و زهـر در طعام کردن .

الشَّمّ والشَّمیم انبوییدن والغابر یَشُمّ ویَشَمّ[۱] .

الصَّمّ استوار کردن سر شیشه و صَمّ صَداهُ ای هَلَكَ[۲] .

الضَّمّ فـاهم آوردن[۳] .

الطَّمّ پیراستن موی و افزون شدن چیـزی و بر زور چیزی شدن وچاه انباشتن[۴] .

الطُّمُوم موی مرغول کردن[۵] .

العُمُوم همه را فارسیدن .

العُمُومَة عَمّ کشتن[۵] .

الغَمّ فـاپوشیدن وغمگین کردن و نا هویـدا شدن ماه والماضی غُمَّ الهِلالُ وپوشیده‌شدن خبر والماضی فَعَلَ وفُعِلَ[۶] .

القَمّ فا رُفتن[۷]

الکَمّ نُـهنبن برچیزی نهادن[۸]

اللَّمّ گرد کردن و با صلاح در آوردن[۹] .

النَّمّ سخن‌چینی کردن والغابِرُ یَنُمُّ[۱۰].

الهَمّ خواستن و قصـد کردن و یُعَدّیانِ بالباءِ وگذارانیدن‌و اندوهگن کردن[۱۱].

۱ـ ب: «الشم ـ بوئیدن والفتح افصح» که‌تکه‌آخر نونویس‌شده‌است . ـ د: «بوئیدن والغابر یشم‌والفتح‌افصح» ۲ـ ب‌ود: «سرشیشه استوار کردن» ۳ـ ب: «فراز آوردن»ـد: «واهم‌آوردن» ۴ـ ب: «پیراستن موی وبرزبرچیزی درآمدن‌وافزون شدن چیزی وچاه‌انباشتن» ـد: «پیراستن‌موی و اوزون شدن چیزی و چاه انباشتن» ۵ـ ب‌ود تمامی‌این‌بیت‌را ندارند ۶ـ ب‌ود: «فراپوشیدن‌وغمگین کردن» ۷ـ ب: «خانه روفتن» ـ د: «خانه‌فارفتن» ۸ـ نهنبن درمتن‌بدرستی‌خوانده نمیشود ـ ب: «نهنبن‌برسرچیزی‌نهادن» ـ د: «نهنبان برسرچیزی‌نهادن» که‌کاتب نهنان نوشته‌است ، برای‌معنی‌نهنبن و نهنبان وتوضیح‌بیشتر به‌تعلیقات رجوع کنید

۹ـ ب «... بصلاح‌آوردن‌خلل» ۱۰ـ ب‌ود: «النم والنمیمة ـ سخن‌چینی کردن والغابر ینم» ۱۱ـب: «قصد کردن وواگذرانیدن واندوهگین کردن»

Marfat.com

نْ

الجِنَّةُ[1] والجُنونُ ديوانه‌شدن والجُنونُ نيك باليدن گياه و بسيار شدن آواز مگس و نشاط كردن ايشان در آن ، والفعلُ من الجِنَة الى هاهُنا جُنَّ يُجَنُّ فَهُوَ مَجنونٌ.[2] الجُنونُ والجَنان در آمدن شب ويُعَدّى بِعَلى وهوالاختيار و بنَفسه ايضاً[3] .

الجَنّ دفن كردن «والماضى منهُما جَنَّ بالفَتح»[4] .

السَنّ دندان شكستن و زره بخويشتن فرو گذاشتن و تيز كردن و ريختن برفق و نيك چرانيدن واز حال بگردانيدن ونهادى دادن وسُنَّ الماءُ فَهو مَسنونٌ اى تَغَيَّرَ[5] .

الشَنّ بريختن[6] بعنف وغارت كردن .

الظَنّ گمان بردن «و متهم كردن وقديوضَعُ موضعَ العلم»[4]

۱ـ بود «الجنة» راندارند

۲ـ ب: «ديوانه شدن ونيك باليدن گياه وبسيار وبانگ كردن مگس ونشاط كردن ايشان درآن وقت والفعل منه جن يجن فهو مجنون» ـ د: «ديوانه‌شدن وبباليدن گياه و بسيار بانگ كردن مگس ونشاط كردن ايشان» وبقيه مانند ب

۳ـ از يعدى بعلى درنسخه‌ها چنين است : ويعدى بعلى وبنفسه ٤- بود « » را ندارند ٥ـ ب: «زره بخود فرو گذاشتن ويعدى بعلى وتيز كردن وريختن آب برفق ونيك چراندن وازحال بگردانيدن و نهادى دادن» ـ د: «زره بخويشتن فرو گذاشتن ويعدى بعلى وتيز كردن وريختن برفق ونيك چرانيدن وازحال بگردانيدن ونهادى نهادن»

٦ ـ بود: ريختن

Marfat.com

العُنونُ والعَنَن فراپیش آمدن[1] والغابر یَعُنُّ .

العَنّ بازداشتن اسب بعنان[2] .

الفَنّ راندن

الکَنّ فا پوشیدن[3] و در نهفت داشتن .

المَنّ نعمت‌دادن ویُعَدّی بِعَلی و بریدن وقوت ببردن ، والمَنُّ والمِنَّة منت بر نهادن ویُعَدّی بِعَلی[4] .

[الإبَرُ والإبار گشن‌دادن خرما

ومن المهموز اولاً * من الصحیح

ب

الأَلب لشکر گرد کردن[5] .

د

الأُبُود رمیدن والغابِرُ یأبُدُ[6]

ذ

الأَخذ فا گرفتن[7] ویُعَدّی بِالباءِ و بِنفسِهِ .

ر

ب: به‌پیش آمدن . ۲ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

۳ـ د: فراپوشیدن ـ در ب نونوبس‌شده‌است

٤ـ ب: «نعمت‌دادن ومنت‌نهادن ویعدی‌فیهما بعلی وقوت‌بردن‌وبریدن» ـ د: «نعمت دادن ومنة بر نهادن ویعدی‌فیهما بعلی‌وبریدن وقوت‌ببردن» * ب‌ود اولاً را ندارند

٥ـ د: «گرد کردن اشتر وراندن‌آن والغابر یاءلب ولشکر گرد‌کردن» ـ ب در اصل‌نداشته وبدان افزوده‌اند

٦ـ به‌ضم و کسر عین‌الفعل (اوتاج‌المصادر)

۷ـ ب: «گرفتن» ـ د:«فرا گرفتن»

Marfat.com

والغابرُ یاءَ بَشرٌ[۱]

الأثرُ والأثارَة[۲] روایت کردن

الأجر مزددادن والغابِرُ یَفعُلُ ویَفعِلُ و مزدور کسی بودن ، وَالأجرُ وَالأجُور استخوان بر کژی وا دربستن و الغابِرُ یَفعُلُ[۳] .

الأمر فرمودن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بنفسه و بِالباءِ و بسیار کردن[٤] .

الإمارَةُ والإمرَة امیر شدن و الماضي فَعَلَ و فَعُلَ و مَصدَرُ هذا الأمارَة[٥] .

ق

الإباق بگریختن[٦] .

گ

الأروك مقیم شدن وچریدن شتر درخت اراك را وپیوسته درشوره بودن[۷] .

الألك لگام خاییدن

ل

الأبُول بسنده[۸] کردن چهارپای بگیاه تر از آب[۹] .

الأجُول التأخّر[۹] *

۱- ا تمام این بیت را ندارد - کذا در د و در ب « ...والغابر تابر»

۲- ب ود «الاثارة» را ندارند

۳- ب ود: «مزددادن ومزدور کسی بودن» - ویفعل به کسر (تاج المصادر)

٤- ب: «الامر - فرمودن» - د تمام بیت را ندارد . ٥- ب: «الامارة - امیر شدن» - د تمام بیت را ندارد . ٦- ب: «گریختن» - د: «بگریختن والغابر یاء بق»

۷- ب: «مقیم شدن وچریدن شتر درخت اراك را پیوسته بشوره وگیاه خوردن استر» - د: «خوردن شتر درخت اراك را و پیوسته شوره گیاه خوردن» - اراك در ا ناخواناست، برای اراك به تعلیقات نگاه کنید

۸- بسنده بوزن رسنده یعنی کافی وتمام، مثالش فردوسی گوید : بسنده کنم زین جهان مرزخویش (سروری) ۹- ب ود این بیت را ندارند

* پس ماندن ودرنگ کردن (منتهی الارب)

Marfat.com

الأَجل شورانگیختن[1]

الأُفُول فرو شدن ستاره و ماه و خورشید و الغابرُ من الاباق الی هاهُنا یَفعُلُ[2] «سوی الأَلكِ والأَجُولِ»[3]

الأَكلُ والمَأكَل[4] خوردن

الأَمَلُ والأَملَة[5] بدوسیدن[6]

الأَهل کدخدای شدن[7].

ن

الأَبن متّهم کردن.

الأَجنُّ[8] والأَجُونُ والأَسوُن از حال بگردیدن[8] والغابِرُ من الاَهلِ الی الأَسوُنِ[9] یَفعُلُ و یَفعِلُ[10] و الاَمرِ مِنَ الاَخذِ والاَكلِ والاَمرِ خُذ و كُل و مُر[11] والباقی علی القیاس[12].

ومن المضاعف المهموز الفاء

ب

الأَبّ ساختن رفتن را[13]

ج

الأَجّ دویدن[13]

١ــ كذادرب ـ د: «شرانگیختن» ـ متن ا «سورانگیختن»

٢ـ د: یفعل و یفعل ، به‌ضم و به كسر

٣ــ این تكه‌رادوب ندارند .

٤ـ ب‌ود «الماكل» راندارند

٥ـ ایضاً این مصدررا ندارند .

٦ـ ب‌ود: امید داشتن ـ تاج‌المصادر: پدوسیدن

٧ــ ب: كدخداشدن

٨ــ ب: «ازحال گشتن آب» ــ د: «ازحال بگشتن آب»

٩ـ ب: «الی‌هاهنا»

١٠ـ یفعل‌دومی‌را ب ندارد

١١ــد: مر و خذ وكل

١٢ــ ب: «والباقی علی‌هذا القیاس»

١٣ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند .

Marfat.com

الأجيج زفانه زدن آتش[1]

الأجُوج شورشدن آب[1]

ر

الأرّ جماع كردن[2]

ز

الأزّ ازجای ببردن

الأزيز جوشيدن ديگ[3]

ف

الأفّ اُف كردن والغابر يفعُل[3]

ل

الألّ بحر.ه زدن وبشتاب رفتن[4]

م

الإمامة[5] امامی كردن

الأمّ آهنگ كردن[6] و بر ميان سر زدن .

الأمُومة مادر گشتن[7]

ومن الاجوف المهموز الفاء

ب

الأوْبُ و الأوْبَةُ والأيبَةُ و الإيابُ والمَأب[8] باز گشتن

د

الأوْد بدو در آوردن و برنج آوردن و مايل گشتن آفتاب بآخر روز[9] .

س

الأوْس عوض دادن «والاَوْسُ

۱- بود اين بيت را ندارند

۲- ب ودا ين بيت را به تمامی ندارند ۳- ايضاً ندارند ـ تاج المصادر : ويفعل به كسر

٤- ب: «بحر بتزدن و بشتاب رفتن» ٥- د بفتح اول ٦- : قصد كردن

۷- د ندارد ـ ب درحاشيه: مادری كردن ۸- ب ود: الأوب والأياب

۹- ب: «بدودر آوردن و برنج آوردن و گران كردن آفتاب و مايل شدن بآخر روز»

Marfat.com

والإياس عطادادن»[1]

ف

الأَوْف آفت‌رسیدن،والماضی فُعِلَ[2]

ل

الأَوْل بازگشتن وبصلاح آوردن مال

الإيالَة سیاست کردن و نگاه[3] ـ

داشتن .

ن

الأَوْن آهستگی وچربی کردن

و نرم رفتن[4] .

ومن الناقص المهموز الفاء

ب

الأُبُوَّة پدر شدن[2]

ت

الأَتوُ والأَتوَة آمدن والغابِرُ

يأتُو والمَعروفُ يُأتَى[5] .

الإتاوَةُ والأَتوْ خراج دادن[6]

الأَتاء بار دادن خرما و کشت[7] .

ث

الإثاوَةُ والإثايَةُ والأُثى سخن

چینی کردن ويُعَدّى بالباء،

والغابِرُ يَفعُلُ[8] .

خ

الأُخوَّة برادر شدن[6]

د

الأَدْوُ والأَدْى فریفتن والغابِرُ

يَفعُلُ[9]

۱ـ ب‌ود « » راندارند . ۲ـب‌ود این بیت‌راندارند .

۳ـ د: نگه‌داشتن ٤ـ ب‌ود : «خوش گشتن و آرمیدن»

٥ـ ب‌ود: «الاتو و الاتیان و الاتی ـ آمدن و الغابر یاتو و المعروف یاتی»

٦ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند . ۷ـ ایضاً ندارند ـ اتاء درمنتهی‌الارب و المنجد به کسراست نه‌به‌فتح ۸ـ د این بیت‌راندارد ـ ویفعل به کسر(اوتاج‌المصادر)

۹ـ ب: «الادو ـ فریفتن» ـ د: « الإدو ـ فریفتن» ـ ویفعل به کسر (اوتاج‌المصادر)

Marfat.com

س

الأسوُ والأِسى دارو کردن جراحت[1] .

ل

الألوْ تقصیر کردن وتوانستن .

م

الأمُوَة پرستار شدن[2]

الأماء بانگ کردن گربه[3]

ومن الاجوف المهموز اللام؛

ب

البَوْءُ والبُؤُ «باز گشتن و البَوْء اقراردادن وهمتا بودن در قصاص و یُعَدّی الجَمیعُ بالباءِ[5] .

س

السَوْءُ و السوائیَةُ و السوایَةُ والمَساءَةُ[6] والمَساةُ و المَسائیَة غمگین کردن «وساءَ الشیءُ اذا قَبُحَ»[7] .

ض

الضَوْءُ «والضُؤُ و والضِیاء»[8] روشن شدن .

م

المُواء[9] بانگ کردن گربه .

۱ــ ب: «الاسو ــ دارو کردن بر جراحت» ــ د: «الأسو ــ دارو کردن جراحت»

۲ــ بود این بیترا ندارند ــ درمنتهی الارب اموة به ضم اول ودوم است .

۳ــ بود این بیترا ندارند ــ ب درحاشیه ناقص دارد.

٤ــ د: «من المهموز الصحیح الفا»

٥ــ بود: «البو ــ باز گشتن واقرار دادن وهمتا بود ــ درقصاص». منتهی الارب: اقرار کردن و برابر ساختن خون قاتل را بخون قتیل .

٦ــ ب «المساة» را ندارد ــ درنسخه ا دو مصدر اول تشدید دارند ولی در المنجد هم بی تشدید هستند و مساة بدین صورت است مساءة .

۷ــ بود این تکه را ندارند .

۸ــ ایضاً

۹ــ ب تمام بیترا ندارد ــ د دارد ولی درجای المواء ، الموء است ،

Marfat.com

ن

النَّوْء[1] بگرانی برخاستن[2] و گران کردن وبیوفتادن[3] .

ب

التَّرْب[6] خاك برچیزی کردن
الثَّلْب نقص کردن
الجَدْب عیب کردن
الجَذْب کشیدن

باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین من[5] الماضی وکسرها من[5] الغابر

الهَوْء قصد بلندی کردن[4]

الجَلْب* پوست فرا آوردن[7] جراحت والغابر یَجْلُبُ[8] .
الحَصْب سنگ انداختن
الحَطْب هیمه کردن وهیمه آوردن
بنزدیك کسی[9] .

۱ـ ا تشدیددارد والمنجدندارد .
۲ـ ا «برخواستن» مانند موارد دیگر ـ د: «بگرانی بره خواستن» .
۳ـ ب : « وافتادن » ـ د: «و بیفتادن»
٤ـ بود: قصدبزرگی کردن .
٥ـ بود: فی
٦ـ بهفتحتین (المنجدومنتهی الارب)
۷ـ بود: فراهم آوردن
۸ـ د: والغابرمنهمایجاب .
* بوداضافه دارند ـ ب «الجلب شترو گوسپند وبرده از جای بجای بردن برای فروختن را» ـ د: «الجلب ـ گوسفند و شتر وبرده ازجای بجای بردن »
۹ـ ب: «هیزم جمع کردن» ـ د: «هیمه جمع کردن »

Marfat.com

الخَشْب آمیختن وتیر تراشیدن واول بارشعر گفتن چنانك آید[1]

الخَضْبُ والخِضاب* خضاب کردن

الشَذْب پوست درخت باز کردن[2]

الشَطْب پوست باز کردن

الشُطُوبُ دورشدن

الصَرْب شیر بر هم دوشیدن و بول باز داشتن.

الصَلْب بردار کردن و تب گرم شدن ویُعَدّی بعَلی[3].

الضَرْبُ والمَضْرَبُ و التَضْراب زدن و الضَرْبُ و المَضْرَب رفتن والضَرْب پدید کردن و دست کسی درمال وی فروبستن وهذا یُعَدّی بعلی وضَرْبُ عَنْهُ اَیْ تَرَکَتْهُ واَمسَکتُ عَنْهُ[4].

الضِراب گشنی کردن اشتر.[5]

الضَرَبان جَستن ریش وجراحت از درد.

العَسْب گُشنی کردن و بمزد فادادن گُشن[6].

العَصْب سر باز بستن وخیوبر- دهن خشك شدن ویُعَدّی بالباء و بِنَفسه وشاخها درخت بهم باز بستن وببستن ران اشتر تا

۱- چنانك آید نه بتنوق (بود) * به فتح خ (منتهی الارب)

۲- بود: «پوست بار کردن» ۳- بود: «بردار کردن» و بقیه را ندارند.

٤- بود: «الضرب - زدن ورفتن و پدید کردن» ٥- بود شتر

٦- بود: « بمزد دادن گشن »

Marfat.com

شیر دهـد وخایـه‌ی گـشن تا بیوفتد[1] .

العَضب بریدن

الغَصب بستـم‌بستدن و یُعَدّی الی‌المفعول‌الثانی بعلی و بمن[2]

الغَلَبةُ و الغَلَبُ «والغُلْبَةُ و الغُلْبیّ»[3] غلبه کردن .

القَسیب شُرّیدن‌آب[4]

القَشب زهر دادن وزهر درطعام کـردن[5] .

القَصب پاره کردن گوشت وعیب کردن «ونای زدن»[6] .

القَضب بریدن وبقضیب زدن[7]

القَطبُ والقُطوبُ پیشانی فاهم کشیـدن والقَطب آمیختن و بریدن و گوشه‌ی جوال دو باره درهم افگندن[8] .

القَلب واشگـونه کـردن و واگردانیدن وبردل‌زدن[9] .

الکَثب فاهم‌آوردن[10].

الکَذِبُ والکِذْبُ «و الکاذِبَةُ والکِذّاب»[11] دروغ گفتن و

۱ـ ب: « سروابستن وخشك‌شدن خیوبر گوشه‌دهن و شاخهای درخت بهم باز زدن وبستن ران‌شتر وخایه گشن »ـد: « سروابستن وخیوبردهن خشك‌شدن وشاخهاء درخت واهم بستن وبستن‌ران شتروخایه گشن »

۲ ـ ب: «بستم‌استدن» ـ د: «بستم‌بستدن» وبقیه‌راندارند.

۳ـ بود « » راندارد . ٤ ب: «بانك کردن‌آب» ـ د:«شاریدن‌آب»

٥ ب: «زهردادن‌درطعام» ٦ـ بود «نای‌زدن» راندارند.

۷ـ ب تمام بیت را ندارد ـ د: «بریدن» ـ قضیب: شاخ‌درخت (منتهی‌الارب)

۸ـ بود: «آمیختن شراب‌ومایع» فقط ۹ـ ب: «باز گونه کردن‌وباز گردانیدن»ـد: «واشکونه کردن و واگردانیدن»

۱۰ـ ب: «فراهم‌آوردن» د:«واهم‌آوردن» ۱۱ـ بود« »راندارند.

Marfat.com

«يُقَالُ كَذَبَ اى وَجَبَ .»[1]

الكَسب كسب كردن و حاصل كردن چيزى كسى را[2] .

اللَسب گزيدن كژدم

النَحيب گرديدن گريستن در سينه[3] .

النُحاب القُحاب*

النَزْيب بانگ كردن آهو

النَسيب التَشبيب[4]

النَصب بپاى كردن و بنصب كردن حرف «و دشمنى كردن با كسى ويُعَدّى باللام و سرود گفتن بر طريق عرب»[5] .

النَعبُ و النَعيبُ و النَعَبانُ والتَنعاب بانگ كردن كلاغ و فَعَلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيه و نَعَبَ الدّيكُ على الاستعارة[6] .

الهَدْب دوشيدن اشتر و خرما رُفتن[7] .

الهَضب باران باريدن[7]

ت

البَلت بريدن

الخُفوت بيارميدن آواز[8]

الخُفات ناگاه بمردن[7]

۱ـ ب اين تكه‌راند

۲ـ ب «...وچيزى حاصل كردن كسى‌را» ـ د: «وچيزى كسى‌راحاصل كردن»

۳ـ ب: «گرديدن و گريستن درسينه» ـ د: «گرديدن گريه درسينه»

* قحاب كغراب سرفه كردن (منتهى الارب)

٤ـ بوداين بيت‌را ندارد ، نسيب: غزل گفتن (منتخب)

٥ـ بود « » راندارند .

٦ـ بود: «النعيب ـ بانك كردن كلاغ» فقط .

۷ـ بود اين بيت‌را به‌تمامى ندارند

۸ـ ب: «بمردن وآراميدن آواز» د: «مردن وبيارميدن آواز وجز آن»

Marfat.com

الخَفت پنهان راز گفتن[۱]

الرَفت خُرد مُرد کردن[۲]

السَبت شنبه کردن وموی تراشیدن و بشتاب رفتن و قیام کردن جهودان بروز شنبه[۳] .

العَرْت جنبیدن نیزه[۱]

العَمت گروهه* کردن پشم از بهر رشتن[۱] .

القُروت خشك بودن خون در جراحت[۱] .

الکَبت برروی او کندن وخوار کردن و هلاك کردن و واگردانیدن[۴] .

الکَفت واهم آوردن[۵]

اللَفت بگردانیدن و پیچانیدن چیزی[۶] .

النَحت تراشیدن

النَهیت کالزَبیرِ الاّ انَّهُ دونَهُ[۷]

الهَبت زدن شمشیر و کم کردن جاه کسی[۷] .

الهَرْت دریدن جامه ونیك پختن گوشت وطعن کردن در کسی .

الهَفت[۸] و الهُفات ریزه و پراگنده گشتن .

۱- بود این بیت‌را ندارند ۲- ب: «خردومرد کردن»

۳- ب: «شنبه کردن وموی تراشیدن وبشتاب رفتن وخفتن»-د: «شنبه کردن وموی بتراشیدن‌وخوفتن وشتاب رفتن» * برای گروهه به تعلیقات نگاه کنید

٤- ب: «بر روی افگندن وخوار کردن و هلاك کردن» - د:«برروی او کندن وخوار کردن وهلاك کردن» ٥- ب:«فراهم آوردن»

٦-بود: بگردانیدن

۷- بود تمام‌این بیت‌را ندارند - تاج‌المصادر : کالزئیر

۸- د این مصدررا ندارد

Marfat.com

ث

الثَلث سیم شدن وسه بکردن.[۱]

الضَبث سخت بکوفتن[۲] ویُعَدّی بالباء.

العَبثُ والغَبثُ والعَلثُ والغَلث[۳] آمیختن.

الفَرْث جگر کسی پاره کردن[٤]

النَفث در دمیدن و الغابر منهما یَفعُلُ[٥].

ج*

الحَبج چوب زدن[٦].

الحَتبِج الحَبِق[۷]

الحَدْج پالان اشتر وسازآن بر شتر نهادن وتیز بکسی نگرستن وچیزی بکسی انداختن و کناه کسی بردیگری نهادن.[۸]

الحَلج پنبه فرخمیدن «ویَفعُلُ لُغَةٌ فیه»[۹].

الخَبجُ والخُباج الحَبِق[۱۰]

الخِداج بچه بیو کندن اشتر پیش از وقت واگرچه تمام خلق باشد[۱۱].

---

۱ - ب: «سیم شدن» - د: «سیوم شدن» ۲ - ب ود: گرفتن، تاج المصادر: سخن بگفتن

۳ - ب «غبث» راندارد - د «غبث وعلث» راندارد ٤ - ب: «پاره پاره کردن وباز کردن جله خرما» - د: «جگر کسی پاره کردن و واکردن جله خرما والغابر یفرث»

٥ - ب: «النبث والنجث خاك ازچاه بیرون کردن، النفث اندر دمیدن» - د: «النبث والنجث یاك کردن چاه - النفث دردمیدن»

٦ - ب: «بچوب زدن وضراط دادن» - د: «بچوب بزدن وتیز دادن» * د عنوان ندارند

۷ - ب ود این بیت را ندارند - در المعجد به فتحتین به معنی پر باد شدن شکم

۸ - ب فقط **شتر** درجای اشتر و **نگریستن** درجای نگرستن - د: «پالان شتر وسار آن بر شتر نهادن و تیز نگرستن بکسی وچیزی بکسی انداختن و کناه کسی بر دیگر نهادن»

۹ - ب ود این تکه را ندارند، برای فرخمیدن بتعلیقات نگاه کنید

۱۰ - ب: «ضراط دادن» - د: «تیز دادن»

۱۱ - ب: «بچه افکندن اشتر پیش از وقت زادن» - د: «بچه بیو کندن شتر پیش از وقت»

Marfat.com

الخَلج کشیدن و بابرو و چشم اشارت کردن[1] .

[الخَلَجان جستن اندامها] [2]

الزَلیجُ و الزَلج[3] خزیدن پای از نسودی[4] .

[الشَحیج والشُحاج بانگ کردن کلاغ واستر و الغابر یَشحِجُ ویَشحَجُ] [5] .

الشَرْج بهم درآوردن گوشه‌ی جوال وخشت‌درخَره[6] کردن[7]

الضَرْج شکافتن

العَفج جماع کردن[8]

العَنج عِناج ساختن دلور[8]

الفَرْج وابردن‌اندوه‌وشکافتن[9]

الفَشج پای از هم باز نهادن برای بول را .

الفَلج وابخشیدن و زمین مساحت کردن و گزیت بر کسی‌نهادن[10]

لُبِجَ بِهِ ای‌صُرِعَ[8]

المَشج آمیختن

۱ـ ب: «کشیدن وبر ابرو اشارت کردن » ـ د: «کشیدن وبابرو اشارت کردن »

۲ـ این‌بیت‌راندارد ـ کذاب ـ د: «جستن اندامها والغابر منهما یخلج»

۳ـ ب‌ود «زلج» را ندارند ۴ـب· «لغزانیدن پای از **بسوی**» ـد: «خزیدن پای از **سوی**» صحیح نسودی است ، رجوع کنید به‌تعلیقات .

۵ـ ا ندارد ـ ب شحج‌درجای‌شحیج (المنجدومنتهی‌الارب شحیج) ـ د: « یشحج » مکسور را ندارد ،

۶ـ معنی خره در تعلیقات آمده است .

۷ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند

۸ـ ب‌وداین بیت را ندارند ، معنی‌عناج در تعلیقات آمده است

۹ـ ب: «باز بردن غم وشکافتن » ـ د: «اندوه وابردن وشکافتن »

۱۰ـ ب: « باز بخشیدن وزمین مساحت کردن » ـ د: « وا بخشیدن و زمین مساحة کردن» ، معنی گزیت درتعلیقات آمده‌است

Marfat.com

النَتج بچه گرفتن از اشتر و گوسپند و انچ بدان ماند[1] .

النِتاج زادن اشتر و الفِعلُ من هذا نُتِجَت النَاقةُ[2] .

النَسج بافتن «والغابرُ یَفعِلُ»[3]

النَشیج گریستن بآواز وآواز دادن مشك و خُنب ودیگ در جوشیدن[4] .

النَفج بیرون آمدن جوژه ازخایه[2]

النَفَجان برجستن خر گوش

الهَدَجان نرم رفتن پیر* .

الهَرْج بسیار گفتن وبسیار کُشتن و درمجامعت افراط کردن

ح

المَنح دادن «والغابرُ یَفعِلُ»[5]

[النَبحُ والنُباحُ والنَبیح بانگ کردن سگ][6] .

النَضح آب بزدن وتشنگی بنشاندن

نَضَحوهُم بالنَبلِ ای رَمَوهُم

ونَضَحَ عَنْ نَفسِه إذا دَفَعَ عَنها بِحُجَّةٍ[7] .

النَطح سرو زدن والغابرُ یَفعِلُ[8]

النَكحُ و النِكاح زن کردن و شوی کردن و مجامعت کردن .

۱ـ ب: «بچه گرفتن ازشتر و ...» ـ د: «بچه گرفتن از شتر یا از گوسفند وانچ بدان ماند»

۲ـ بود این بیت را ندارند

۳ـ بود این تکه را ندارند و بفعل به ضم (اوتاج المصادر)

٤ـ ب: «النشج والنشیج- گریستن بآواز وجوشیدن شراب در مشك» وتکه اخیر در حاشیه است باخطی جز متن ـ د: «النشج والنشیج گریستن بآواز »

* در ا بیر یا پیر ودر تاج المصادر تیر ودر منتهی الارب پیر

٥ـ بود این تکه را ندارند ـ ویفعل بفتح (اوتاج المصادر)

٦ـ ا ندارد

۷ـ ب: «آب زدن وتشنگی نشاندن» ـ دمانند ا ، بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند

۸ـ ب: «سرون زدن والغابر من المنح الی هاهنا یفعل» ـ د: «سرو زدن والغابر من المنح الی هاهنا یفعل ویفعل ، به فتح و کسر ع »

Marfat.com

خ

النَتخ بافتن و بیرون کشیدن چیزی ازجای[1] .

د

الجَلد برپوست زدن و بتازیانه زدن[2] .

الجَرْد آهنگ کردن[3]

الحَشد فاهم آمدن[4]

الحَفدُ والحُفودُ والحَفدان بشتافتن اشتر وشترمرغ ومردم درخدمت[5] .

الحَقد کینه گرفتن والماضی حَقِدَ .

الخَضد خار از درخت بازدن و خیار و مانندآن درتری خوردن وانگور بلب از خوشه‌فا گرفتن وپوست ازدرخت باز کردن و دست بشاخ فروآوردن تا برگ ازو فرو شود[6] .

الرَفد یاری کردن وعطا دادن[7]

الرَمد هلاك شدن

الزَبد عطا دادن و گویش جنبانیدن تا مسك برآرد[8] .

الشِرادُ والشُرُود رمیدن

الصَفد بند کردن

الصُلودُ کُند شدن آتش‌زنه[9]

۱ـ ب‌ود: «چشم بر کندن» ۲ـ ب: «بتازیانه زدن» ـ د:«بتازیانه‌بزدن»

۳ـ دا‌ین‌بیت‌را‌ندارد ٤ـ ب: «گرد فاهم آمدن» ـ د بیت‌را‌ندارد

۵ـ ب: «الحفد ـ شتافتن بخدمت» ـ دایضاً ندارد

٦ـ ب: «خار درخت پبراستن وخیار وانج بدان ماند در تری خوردن وانگورازخوشه بلب گرفتن وپوست از درخت باز کردن‌ودست بشاخ فرود آوردن‌تابرگ ازو نبریزد» د: «خار از درخت بزدن وخیار وانج بدان ماند درتری بخوردن وانگور بلب ازخوشه فا گرفتن وپوست از چوب باز کردن ودست بشاخ فروآوردن تابرگ ازو فروشود»

۷ـ ب «والغابر یرفد» رااضافه دارد ـ د: «یاری دادن وعطا دادن والغابر یرفد»

۸ـ ب: «عطادادن» ـ د: «کسی‌را مسکه‌دادن»

۹ـ بود: «بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه»

Marfat.com

الضَمد داروی بر جراحت بستن ویَفعُلُ لُغَةٌ و دو دوستکان بهم داشتن ودوری کردن[1]

العَصد پیچانیدن

العَضد درخت بریدن[2]

العَقد گره وبیع بستن و پیمان کردن و سو گند بقصد خوردن و ستبر شدن انگبین[3] .

العَمد ستون فرا نهادن وآهنگ کردن ویُعَدّی باللام وعَمَدَهُ المَرَضُ ای فَدَحَهُ[4] .

العُنُودُ ستیزه کردن والفاعِلُ عَنِیدٌ وعانِدٌ[5] .

الغَمد شمشیر در نیام کردن «والغابِرُ یَفعِلُ»[6] .

الفَصد رگ زدن «و هُوَ مُتَعَدٍّ»[6] .

الفَقدُ والفُقدان[7] کم یافتن[8] .

القَصد آهنگ کردن و یُعَدّی بِنَفسِهِ و باللامِ وبِالی ، و چوب شکستن و داد کردن و میانجی زیستن[9] .

الکَبد بر جگر زدن[10]

النَضد برهم نهادن

الهَرد مِثلُ الهَرتِ «وزرد کردن جامه»[11].

۱ـ ب: «دارو برجراحت بستن ودو دوستکانی بهم داشتن» ـ د: «دارو بر جراحت بستن ودو دوستکان بهم داشتن» ـ برای دوستکان به تعلیقات نگاه کنید

۲ـ ب: «یاری دادن و بر باز وزدن ودرخت از تن بریدن» ـ د: «یاری کردن و بر بارو زدن ودرخت بریدن از بن» ۳ـ ب: «گره بستن و پیمان بستن و سو گند بقصد خوردن» د مانند ب فقط پیمان کردن درجای پیمار بستن ٤ـ ب «قصد کردن وستون نهادن» که درحاشیه «فراجایی» را افزوده‌اند ـ د: «قصد کردن وستون فانهادن»

۵ـ بود این بیت را ندارند ٦ـ بود این تکه را ندارند ـ یفعل دراو تاج المصادر به ضم و کسر

۷ـ بود «الفقدان» را ندارند، کذا تاج المصادر به ضم و کسرف ۸ـ ب: «کم کردن»

۹ـ ب: «آهنگ کردن وشکستن جوب» ـ د: «آهنگ کردن و چوب شکستن»

۱۰ـ بود این بیت را ندارد ۱۱ـ بود این تکه را ندارند

Marfat.com

ذ

الجَبذ کشیدن[1]

الحَنذ بریان کـردن گوسپند و جز آن[2] وبخوی آوردن‌اسب .

الفَلذ پاره‌ی دادن ازعطا

النَبذ او کندن و نبیذ کردن

ر

التَبر* شکستن

التَبار* هلاك‌شدن وفُعِلَ لُغةٌ

التَمر* خرما دادن

الثَمر* پخته شدن میوه

الجَزر بریدن خرما[3]

** الحزر: حزر کردن(ب‌وداضافه دارند)

الحَسر رنجانیدن[4]

الحُسورُ رنجه شدن و کُندشدن چشم از مسافت دور[5] .

الحَفر زمین کندن و بن دندان شوخ گـرفتن و فَعِلَ فَعَلاً لُغَةٌ رَديةٌ فی هَذا[6] .

الحَقر خوار داشتن

الخَترُ والخُتورُ غـدر کـردن والغابِرُ يَفعُلُ[7] .

الخَسر کاستن[8]

الخَطرُ و الخَطَران بر داشتن اشتر دنبال را والخَطَران خرامیدن‌مرد وجنبیدن نیزه[9] .

الخَفرُ والخَفارَة زینهار دادن

۱ــ ب:«کشدن» ۲ــ ب: مانند آن ـ د: وانج بدان ماند

* ب‌ود ندارند ۳ــ ب: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا وبریدن‌بارخرما»ـ د: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا ورود وبریدن خرما»

** الحزر: حزر کردن(ب‌وداضافه دارند) ٤ــ د: «برنجانیدن» ـ ب این بیت را ندارد ٥ــ د: «رنجه شدن» فقط ـ ب این بیت را ندارد

٦ــ ب: «زمین کندن وشوخ گرفتن بن دندان» ـ د: «زمین کندن و بن دندان شوخ گرفتن» درتاج‌المصادرفعلاً به‌سکون‌ع‌است ۷ــ ب‌ود: «الختر ـ غدر کردن»ـ یفعل‌به کسر وضم ۸ــ ود این بیت را ندارند ۹ــ ب: «برداشتن شتر دنبال را وخرامیدن مرد والاوّل یعدی‌بالباء» ـ د:«خرامیدن مرد و جنبانیدن شتر دنبالش را والثاني یعدی بالباء»

Marfat.com

وعهد بجای آوردن[1] .
الخَمر خمر دادن و پوشیدن
گواهی[2] .
الدَفر الدَفع[2]
الزَبر تهدید کردن[3]
الزَحیر پیچیدن شکم «و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه»[4] .
الزَفرْ برداشتن بار[5]
الزَفیر اوّل بانگ کردن خر و نالیدن .
[الزَمر نای زدن]*
الزِمار بانگ کردن شترمرغ[5]

السَفر روی برهنه کردن ونبشتن و رُفتن[6] .
السِفارَة نیك کردن میان قومی[5]
السُفورُ بسفرشدن[5]
الشَخیر بانگ کردن خر[5]
الصَبر شکیبای[7] کردن و باز داشتن .
الصَفیر نشخو کردن[8]
الضَبر دسته کردن کتاب و مانندآن[9] .
الضَفر تافتن رسن و گیسو «و مانندآن»[10].

۱- ب‌ود: «عهد بجای آوردن» فقط ودست‌درسینه زده راندن
۲- ب‌ود این بیت‌را ندارند- منتهی‌الارب: سپوختن
۳- ب: «الذبر - نبشتن و تهدید کردن» -د: «الذبر- تهدید کردن ، الزبر نبشتن وتهدید کردن» که اولی به‌سکون‌ودومی به‌فتح ب است
۴- ب‌ود: این تکه را ندارند .
۵- ب‌ود این بیت را ندارند
* ا این‌بیت‌راندارد
۶- ب: «نبشتن وخانه روفتن وروی برهنه کردن » - د: «رفتن وروی برهنه کردن»
۷- ب‌ود: «شکیبایی کردن»
۸- ب در آغاز کلمه یی ناخوانا دارد واز آن پس: هشت کردن ، شنیدن ، بانگ کردن»-د «هشت کردن» ، نشخو در نسخه ا پیش‌ازاین‌هم آمده بود(ص ۹۰)وظاهراً به‌معنی صدایی‌است که‌باآن‌خرودیگرهارا به‌خوردن آب‌دعوت کنند (منتهی‌الارب) ،درتاج‌المصادر: بشخوزدن
۹- ب‌ود: «دسته کردن کتاب وانچ بدان ماند»
۱۰- ب‌ود این‌تکه راندارند.

Marfat.com

الطُفورُ[1] بجستن[2]

العَترُ والعَتَران جنبیدن نیزه

والعَتر عَتیره کُشتن «وهی

ذَبیحَةٌ کانت تُذبَحُ فی رَجَبٍ

فی الجاهلیّة»[3] .

*

العَجر گردن بدو درآوردن و

بشتاب رفتن[4] .

العُذْر معذور داشتن[5]

العَذْر سر افسار بر اسب کردن

والغابِرُ یَفعُلُ وختنه کردن

وبسیار عیب شدن وغَدَرَهُ

اللهُ من العُذْرَةِ وعُذِرَ فَهُوَ

مَعذُورٌ اِذا هاجَ بِهِ وَجَعٌ

الحَلقِ مِنَ الدّم[5] .

العَزْر الرَّدُّ والمَنع[6]

العَسرُ والعَسَران دنبال برداشتن

اشتر ویُعَدّی بالباء، والعُسرُ

والمَعسورُ وام خواستن در

حال تنگدستی برغریم والغابِرُ

۱ـ ب در اصل الطفر» ودر حاشیه کذا ـ د «الطفر» ولی طفر وطفور هردو صحیح است (المنجد) ۲ـ ب: «بجستن ازجای» واز جای الحاقی بنظر میرسد ـ د: «به‌ـ برجستن» ۳ـ ب« » را ندارد و د در جای آن چنین دارد : عتیره کشتن گوسفندی است که در ماه رجب قربان کرده‌اند، شرح عتیره در تعلیقات آمده است * ب: «العثار ـ بسردر آمدن ستور» ـ د: «العثر ـ بسر در آمدن» ٤ـ بود این بیت‌را ندارند، عجر در تاج المصادر به کسر ع است ٥ـ ب: «رخشته کردن ومعذورداشتن وعذار ساختن اسب را والضم فی غابرالثالث لغة» ـ د: «ختنه کردن ومعذور داشتن وعذار ساختن اسب را والضم فی‌غابر للثالث لغة»

٦ـ بود این بیت‌را ندارند ـ بالفتح ملامت کردن ومنع کردن ونکاح کردن وبزور برکاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین وفرائض واحکام وقیمت گیاه ورودە (منتخب)

Marfat.com

يَفعُلُ وعَسرَتِ المَرأةُ اذا عَسُرَ وِلادُها[1] .

العَشر دهم‌شدن «وده‌بکردن»[2]

العَصر افشردن انگور[3] .

العَفر درخاك‌مالیدن‌و گشن‌دادن‌خرما[2]

العَقرریش کردن‌و کُشتن‌وپی کردن

العَكرُ والعُكوروا گردیدن‌والغابر يَعكُرُ‌والعكرحمله‌بردن‌بر کسی[4]

[الغَدر بی‌وفایی کردن]*

الغَضر بچسبیدن[5] .

الغَفرُ والمَغفِرةُ والغُفران آمرزیدن والغَفر[6] فرا پوشیدن و باسرشدن بیماری وجراحت.

الفَسر هویدا کردن[7] .

الفَقر پشت کسی‌شکستن

[القَبر اندر گور کردن]**

القَتر بوی گوشت دمیدن دروقت پختن و بریان کردن وفَعِلَ

۱ــ ب: «العسر ، بفتح ، فام خواستن در وقت دست تنگی ازغریم» ــ د: «العسر بفتح والعسران: برداشتن شتر دنبال را ویعدی بالباء والعسر(بفتح) وام خواستن از غریم » ــ عسر دوم در ا بضم وفتح هردواست ودرنسخه‌های بود وهم منتهی‌الارب به فتح و در المنجد به ضم ــ دنبال که در این کتاب مکرر آمده همه‌جا به معنی دم‌است (منتهی‌الارب ماده ع س ر) وغریم یعنی وام‌دار و وام‌خواه (منتهی‌الارب)

۲ــ بود این تکه را ندارند ۳ــ ب: «افشاردن» ــد: «افشردن»فقط

٤ــ ب،د: «واگردیدن والغابریعکر»

* کذا ب .. بیوفایی کردن (د) ا این بیت را ندارد

٥ــ بود این بیت را ندارند . در منتهی‌الارب وصراح بمعنی بر کشتن وباز داشتن و بند کردن وفراخ حال شدن بعددرویشی‌است .

٦ــ ب: «پوشیدن و بسرشدن‌بیماری‌وجراحت» ــ د: «فرازپوشیدن وواسرشدن‌بیماری وجراحت» توضیح‌بسرشدن درتعلیقات آمده‌است ۷ــ د این بیت راندارند

** کذا ب: ــ د: «القبر ــ درگور کردن » ــ ا این‌بیت‌راندارد

Marfat.com

يَفعَلُ لُغَةٌ فيه [1] .

القَدْرُ والقُدْرَةُ والقِدْرانُ والقَدَرانُ والقَدارَةُ والقُدورُ تَوانا شدن وبُعَدّی بِعَلی و فَعَلَ يَفعُلُ وفَعِلَ يَفعَلُ لغتان فيه [2] .

القَدْر نفقه تنگ داشتن [3]

القَسر بستم برکاری داشتن

القَشر پوست باز کردن والغابِرُ يَفعُلُ [4] .

القَمر قمار ببردن [5]

الكَسر شكستن

الكَشر گماريدن و دندان برهنه كردن .

الكَفر پوشيدن [6]

النَبر بَهمز كردن [7]

النَعير نعره زدن و در فتنه برجستن [7] .

النُفورُ والنَفير بسفر بيرون شدن [8] .

النَفر بيرون شدن خاج از منا [9]

الهَبر بريدن گوشت [7]

۱ـ ب:«نفقه برعيال تنگ داشتن و بوی گوشت دميدن دروقت پختن و بريان كردن»ـ د: «نفقه برعيال تنگ داشتن و بوی دميدن گوشت دروقت پختن و بريان كردن»

۲ـ ب: «القدر ـ توانا شدن ويعدی بعلی» ـ د: «القدرة ـ توانا شدن ويعدی بعلی»

۳ـ ب: «تقدير كردن ونفقه تنگ داشتن و گوشت در ديك پختن وكاری بر كسی تنگ گرفتن ونساختن چيزی را....» كلنه‌يی‌است ناخوانا شبيه «بسرا» ـ د: «اندازه كردن ونفقه برعيال تنگ داشتن و گوشت دردیك پختن وكار بر كسی تنگ فا گرفتن»

۴ـ ب: «پوست باز كردن» ـ د: «پوست وا كردن» ـدرنسخه ا نيز باز كردن‌را به‌وا كردن تصحيح كرده‌اند ويفعل به‌ضم‌و كسراست

۵ـ ب‌ود اين بيت را ندارند .

۶ـ وهمزه كردن حروف را (منتخب) وبهمزه كردن حرفرا بزه همزه(صراح)

۷ـ ب‌ود اين بيت را ندارند .

۸ـ ب: «دميدن و بيرون شدن» ـ د: «بيرون شدن»

۹ـ ب‌ود بيت‌راندارند

، تاج‌المصادر: منی ـ برای منا،منی به تعليقات نگاه كنيد .

Marfat.com

الهَدر باطل شدن[1] خون

الهَدير بانگ کردن کبوبر[2]

الهَذْرُ والتَهذارَ[3] بسیار گفتن والغابِرُ یَهذِرُ .

الهَصر شکستن و کشیدن چیزی

ز

الجَلز بی‌زدن برجای[4]

الجَمز دویدن

الحفز فاسپوختن و فاجنبانیدن[5]

الخَبز نان پختن و نان‌دادن «و سخت راندن[6] .»

[الخَرز مشك وموزه دوختن و انج بدان ماند] *

العَجزُ والمَعجِزُ والمَعجِزَة ناتوان شدن[7] .

الغَرْز در سپوختن بسوزن و انچ بدان ماند[8] .

الغَمز بچشم نمودن وسخت افشردن[9] .

الفَرْز جدا واکردن نصیب[10]

القَفزُ والقَفَزان برجستن

الکَنز گنج نهادن «و خرما در باردان نهادن»[11]

۱- د: «باطل کردن...» - دراوتاج المصادرهدر به‌سکون وفتح داست

۲- ب: «جوشیدن شراب و بانگ کردن اشتر (دراصل استر) گشن و کبوتر» - د: «بانگ کردن شتر گشن و کبوتر وجوشیدن شراب»

۳- بود «التهذار» راندارند .

۴- بود این بیت راندارند

۵- ب: «سپوختن وجنبانیدن»

۶- ب: «وراندن سخت» - تاج المصادر: نیك راندن

* کذا ب: - د: «الخرز - دوختن مشك وموزه ومانند آن». این بیت راندارد

۷- ب این بیت را ندارد - د: «العجز ناتوان شدن»

۸- ایضاً ب ندارد - د: «در سپوختن سوزن و انج بدان ماند»

۹- د: «بچشم نمودن وافشردن»

۱۰- کذا در اود ، درا «و» را «ر» جدا افزوده‌اند - پ: «جدا کردن نصیب»

۱۱- بود این تکه‌را ندارند

Marfat.com

اللَّمز عیب کردن والغابر یَفعِلُ[۱]

النَّبز لقب نهادن[۲]

النَّقزان بالفاء والقاف مِثلُ

القَفزان[۳] .

الهَمز عیب کردن وبهمز کردن

وافشردن[٤] .

س

[الجَرْس خوردن زنبور چیزی را][٥]

الجُلُوس والمَجلِس[٦] بنشستن

الجَلس بنجد[۷] [به نجد] شدن

الحَبس بازداشتن

الحَدْس گمان بردن وبر گمان

گفتن وبیفکندن[۸]

الخَمس پنجم شدن «وپنج بکردن»[۹]

الرَّفس فا جنبانیدن خفته[۱۰]

[الرَّمس دفن کردن][۱۱]

السَّدْس ششم شدن « و شش

بکردن »[۹] .

الضَّرْس دندان برتیر نهادن و

جز آن وبرزیدن چاه بسنگ[۱۲].

۱ــ ب: «بعیب کردن» ـ د: «عیب کردن رفشردن» ۲ــ ب: «لقب کژ کردن» ۳ــ مراد نقزان و نفزان است که هردو به‌معنی قفزان و برجستن آمده‌اند (منتهی‌الارب) ـ د این بیت را ندارد و ب چنین دارد : «النفز والنقزان مثل القفزان» ٤ــ ب: «بهمز کردن وعیب کردن‌وافشردن» ـ د ایضاً ندارد. اما بهمز کردن چنان که پیش از این آمد یعنی همزه آوردن درکلمه‌است (منتهی‌الارب) یاچنان که المنجد دارد: وضع لها علامة‌الهمز .

٥ــ کذاب ـ د: «خورد ملخ چیزی‌را» وجوس درجای جرس که سهو کاتب است (منتهی‌الارب) ـ ا این بیت را ندارد ٦ــ بود این مصدررا ندارند

۷ــ نجد سرزمینی است در عربستان (حجاز) ، توضیح بیشتر درتعلیقات آمده است

۸ــ بود این‌تکه را ندارند وب درحاشیه‌دارد:وفرو خوابانیدن شتر

۹ــ بود « » را ندارند ۱۰ــ ب: «جنبانیدن خفته‌را»

۱۱ــ ا ندارد ۱۲ــ ب: «دندان برتیرنهادن وجز آن » ـ د دندان برتیر و جز آن‌نهادن»، برای برزیدن به‌تعلیقات نگاه کنید

Marfat.com

الطَلس والطَمس مَحودَن[1] .

العَبس[2] و العُبوس روی ترش کردن .

العَفس رام کردن وخوارداشتن[3]

العَکس واشگونه کردن و بینی اشتر بادست وی بستن تا رام شود[4] .

الغَرْس درخت نشاندن

الغَمس بآب فرو بردن

الفَرْس کردن شکستن و کُشتن

القَبس کسی را علم آموختن و آتش دادن «وطلب کردن آن».[5]

القَرْس سخت شدن سرما و افسردن آب[6] .

القَلس قی کردن و کف انداختن شراب[7] .

الکَبس انباشتن وجای[8] ناگاه بغارت فرو گرفتن .

الکُنوس درآشیان شدن آهو و گوزن وبز کوهی[9] .

اللبَس شوریده کردن[10]

المَکس مکاس کردن در بیع و باژ ستدن[11].

النَبس سخن گفتن ویُستَعمَلُ

۱ـ بود وتاج‌المصادر : محو کردن

۲ـ بود این‌مصدررا ندارند

۳ـ ب: «وباز داشتن» را اضافه دارد

٤ـ ب: «باز گونه کردن‌ودست اشتر باگردن بستن» ـ د: «واشکونه کردن ودست شتر بگردن او وابستن»

٥ـ بود این تکه را ندارند

٦ـ بود این‌بیت را ندارند

۷ـ ب: «... کفك‌برآوردن و کفك انداختن شراب» ـ د: «قی کردن و کف‌انداختن شراب و کف برآوردن»

۸ـ ب: جای ـ جایی را ، د: جای‌را

۹ـ ب: آهوو گوزن وبز کوهی ـ د: مرغ و گوزن وبز کوهی

۱۰ـد: «شوریده کردن‌کاربر کسی»

۱۱ـ ب در حاشیه دارد ـ د بیت را ندارد ـ مکاس کردن دربیع یعنی‌تشویش کردن (صراح)

Marfat.com

فی النَفی .

النَفس بچشم کردن[1]

النَمس پوشیدن راز وراز گفتن با کسی[2] .

الهَجس فرا دل آمدن[3] .

الهَرْس کوفتن[2]

الهَلس لاغر کردن[4]

الهَمس آواز نرم برداشتن[5]

ش

الخَرْش صید کردن سوسمار[2]

الخَدْش[6] والخَرش خراشیدن

القَرْش گرد کردن و کسب کردن[2] .

القمش فاهم آوردن از جایها[7]

النَکش آب بکشیدن ازچاه[8]

ص

الخَرْص بینجیدن گازر جامه را در کوفتن[9] .

الحِرْص حریصی کردن والنَعت حَرِیصٌ وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه قلیلَةٌ[10].

العَقص موی تافتن[11].

۱- ب این بیت‌را ندارد

۲- بود این بیت راندارند.

۳- ب: «بردل آمدن اندیشه» - د: «فادل آمدن اندیشه»-تاج المصادر: چیزی دردل اوفتادن

۴- ب: «لاغر کردن ستور» ۵- بود: «آواز نرم دادن»

۶- د این مصدر را ندارد ۷- ب: «فراهم آوردن ازجایها» د: «واهم آوردن ازجایها»

۸- بود این بیت را ندارند .

۹- ب: «پیچیدن ودرانیدن جامه در کوفتن» - د: «به پیچیدن جامه‌در کوفتن»، برای انجیدن به‌تعلیقات نگاه کنید

۱۰- ب: «حریصی کردن» - د: «حریص کردن» وبقیه بیت‌را ندارند

۱۱- ب: «تافتن موی‌سر» - د: «تافتن‌موی»

Marfat.com

الغَمص ناسپاسی کردن نعمت‌را و عیب کردن کسی را وفَعِلَ یَفعَلُ فَعلاً[1] لُغَةٌ فیهِما.[2]

الفَرْص بریدن آهن وشکافتن و بر فَریصه زدن[3] .

القَبض بسر انگشتان فا گرفتن[4]

القُلُوص برجستن جامه‌وجز آن[5]

القَنص صید کردن

النُکُوص والنَکِیص برگشتن والغابر یَفعِلُ[6] .

النَمص موی برشته از روی بر کندن .

ض

*

الجَرْض فرو بردن آب دهن بر اندوه وخشم و یُعَدّی بالباءِ[7]

الحَبض تیر در پیش تیر انداز اوفتیدن[7] .

الحَفض چوب خم دادن[7]

الخَفض فرو داشتن آواز و بخفض کردن سخن وخوش‌عیش گردانیدن و گشتن و نرم رفتن اشتر[8] .

الخِفاض ختنه کردن زن[9]

۱ـ در ا به‌سکون وفتح ع ودرتاج‌المصادر به سکون ع فقط .

۲ـ بود این بیت‌را ندارند ۳ـ بود: «بریدن آهن و انچ بدان ماند» ـ د: القرص ، غلط نیست (منتهی‌الارب) معنی‌فریصه درتعلیقات آمده‌است

٤ـ ب: «بسر انکشتان گرفتن» ٥ـ ب: «برجستن جامه وهواسیدن (پوست خاستن ازلب) ـ د:«برجستن جامه وهواسیدن‌اب»

٦ـ بود: «النکوص ـ برگشتن» * ب:«البرض ـ اندك دادن»

۷ـ بود این بیت را ندارند ۸ـ ب: «فروداشتن آواز وبخفض کردن سخن» ودر حاشیه باخط نوتر : یقال اخفض صوتك ومن صوتك ـ د: «فروداشتن و بخفض کردن»، برای‌خفض به‌تعلیقات‌نگاه کنید ۹ـ د: «ختنه کرد ـ»

Marfat.com

الرُّبُوض فروخفتن گوسپند و گاو و اسب وسگ[1] .

الرَّفض پراگنده کردن اشتر در چراگاه[2] .

الرُّفوض پراگنده شدن ایشان[2]

الرَّمض پیکان در میان دو سنگ نهادن و بدان کوفتن تا تنگ گردد و الغا بر یَفعُل[2] .*

العَرْض عرضه کردن و پیش‌آمدن «وفَعِلَ لُغَةٌ فی هذا»[3] «و آشکارا کردن و بدل دادن»[3]

الغَرْض پر کردن و کم شدن و شیر تازه دادن[4] .

الفَرْض فریضه کردن وعطا دادن واصل الفَرْضِ الحَزُّ فی الشیءِ.[5]

الفُرُوض پیر شدن گاو

القَبض شتافتن و بشتاب راندن وفا گرفتن بپنجه وتنگ کردن وقُبِضَ فُلانٌ ای مات[6] .

القَرْض بگشتن از چیزی و شعر گفتن وبریدن بناخن براه وبینجیدن موش جامه‌را وپاداش دادن[7] .

۱- ب: «فروختن گوسپند وسگ‌وانج بدان‌ماند» -د: «فروختن سگ و گوسفند وانج بدان ماند»

۲- بود این بیت‌راندارند * در ا به کسروضم ع

۳- بود « » راندارند

٤- ب این بیت را ندارد - د: «پر کردن و کم شدن»

٥- ب: «فریضه کردن» ودر حاشیه «رخنه افکندن» - د: «فریضه کردن»

٦- ب: «گرفتن پنجه وبشتاب راندن وتنگ کردن» - د: «بشتاب راندن وبشتاب رفتن وفا گرفتن به پنجه وتنگ کردن»

۷- ب:-«برگشتن از چیزی وشعر گفتن وبریدن‌بناخن‌برای و بینجیدن موش‌جامه‌را و بریدن»- د:«بگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن براه و انجیدن موش جامه را»

Marfat.com

النَبضُ والنَبَضان بجستن رگ[۱]

ط

الثَلط ریخ زدن[۲]

الحُنُوط فا دروآمدن کشت[۳] .

الخَبط فرو کوفتن ودست برزمین زدن اشتر وخَبَطت الرَجُلَ اذا انعمتَ عَلَیهِ مِن غَیرِ مَعرِفَةٍ بینَکما[٤] .

الخَلط آمیختن

الخَمط گوسپند بی‌پوست بریان کردن[٥] .

الرَبط ببستن والغالِبُ یَفعُلُ[٦]

الضَبط نگاه داشتن

الفَرِط الحَبِق[۷]

العَبط بکُشتن[۸] بهیمه بی‌علتی و شکافتن .

العَفِط الضَرِطُ و یُستَعمَلُ فی العَنزِ[٥] .

الغَبط پرمچیدن گوسپند تافربه هست یا نه[۹] .

الغَبِطَةُ والغَبط[۱۰] بژهان بردن[۱۱]

القُسوُط بی‌دادی کردن[۱۲]

۱- ب‌ود: «النبضان- جستن رگ»

۲- د:«ریق زدف» ۳- ب‌ود این بیت راندارند

٤- ب‌ود : فرو کوفتن» فقط ٥- ب‌ود این بیت‌را ندارند-عنز یعنی‌طعن(المنجد)

٦- ب‌ود: بستن - در ا یفعل بضم‌و کسراست

۷- ب:«معروف» - د: «تیزدادن» ۸- ب: کشتن

۹- ب: «فاپاسیدن - فاپاسدن گوسپند تافربه هست یانی» - پاسیدن نگهبانی وبیداری وپاس داشتن (برهان جامع) - د: «برمخیدن گوسفند تا فربه است یا نه» - برمچیدن وبرمخیدن هردو آمده است ولی بر مخیدن مناسب مقام نیست نگاه کنید به‌تعلیقات ۱۰- ب‌وو:غبط راندارند ۱۱- ب: «آرزو بردن» وباخطی نوترازمتن افزوده‌اند «بژهان» - د: بژهان ، به تعلیقات نگاه کنید

۱۲- ب‌ود: «بیداد کردن »

Marfat.com

القَشط والكَشط چیزی ازروی چیزی وا بردن[1] .

اللَبط ببو کندن[2]

النَحیط باد از سینه برآوردن[2]

النَشط اززمینی بزمینی شدن وبستن بگرهی کی آسان باز شود وبکشیدن دلو ازچاه بی بَکَره[3] .

الهَبط فرو آوردن و کاسته شدن بهای اخریان[4] .

الهُبوط فروآمدن وکاسته‌شدن بهای آن[5] .

ظ

العَنظ والكَنظ سختی رسانیدن[2]

القَرْظ پیراستن[6] ادیم ببرگ[7] سَلَم[8] .

اللَفظ گفتن وازدهن بینداختن[9]

ع

المَرْجِع[10] والرُجُوع والرُجعَی واگردیدن[11].

الرَجع واگردانیدن[12]

الرُجعان والرَجع جواب نامه بازفرستادن[13].

۱ــ ب: در اصل «چیزی‌را ازروی‌چیزی‌بردن‌یا... باز کردن» و بعد چنین کرده‌اند: یاچیزی روی پوست باز کردن ـ د:«چیزی از روی چیزی وابردن و پوست باز کردن»

۲ــ بود این بیت‌را ندارند . ۳ــ ایضاً ندارند . بکرة : چرخ‌چاه‌وانچوبی (آن چوبی) گرد باشد که برآنجویچه (آن جویچه) مانندی کنده ورسن بروی گذاشته آب کشند (منتهی‌الارب)

۴ــ بود : «فروآوردن» فقط . اخریان پیش ازاین آمده است (ص ۱۶ و ۶۲)

۵ـ بود: «فروآمدن» فقط .

۶ــ به س۸ رجوع کنید ۷ــ برگ ــ برکه در ا به سبب موریانه‌خوردگی ناخواناست به‌قرینه تاج‌المصادر آورده شد

۸ــ ادیم مقروظ پوست ببرك سلم پیراسته یا رنگ کرده بان(منتهی‌لارب) ، توضیح درخت سلم درتعلیقات آمده‌است .

۹ــ بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ۱۰ـ ب: «....وازدهن‌انداختن» ــ د: «.....وازدهان‌بیو کندن» ۱۱ــ بود مرجع‌را ندارند ۱۲ـ ب: «بازگردیدن» ۱۳ـ ب: «بازگردانیدن» ــ در د با بیت‌پیش در هم‌است ومانندنسخه ا

Marfat.com

الرِجَاع فانمودن اشتر کی بچه دارم ونه‌دارد[1] .

الرِضاعُ والرِضاعَةُ والرَضْع شیرخوردن[2] .

النُزوعُ کشیده شدن و یُعَدّی بِالی و باز استادن و یُعَدّی بِعَن[3] .

النَزْع بر کندن چیزی و کمان کشیدن[4] .

النِزَاع[5] آرزومند گشتن ویُعدّی بالی[6] .

ف

الجَخف والجَخیف تکبّر کردن[1]

[الجَرْفُ والجَلَف گل ببیل از زمین روفتن] [7] .

الجَزْف بگزاف فا گرفتن، فارسی مُعَرَّبٌ[1] .

الحَذف بیفکندن و انداختن چیزی سوی کسی[8] .

الحَرْف کسب کردن از بهر عیال[1] .

الحَشف خرمای بد ازمیان نیك بیرون کردن[9] .

الحِلفُ والمَحلُوف[10] سوگند خوردن[11].

الخَذْف سنگ انداختن بانگشت[12]

۱ـ بود این بیت را ندارند ۲ـ ب: «والماضی رضع ورضع ـ به فتح و کسر ض»
ـ د: «والماضی رضع» به فتح ض (کذا المنجد)
۳ـ بود: «کشیده شدن و بازایستادن»
٤ـ بود: «کشیدن» فقط ٥ـ بود: النزاع والنزوع
٦ـ ب: آرزومند شدن ۷ـ کذا ب ـ د مانند ب ودر آخر: رفتن ـ این بیت را ندارد ۸ـ ب: «افکندن وچیزی بکسی انداختن» ـ د: «بسو کندن وچیزی بسوی کسی انداختن»
۹ـ بود این بیت را ندارند، در تاج المصادر حسف
۱۰ـ بود محلوف را ندارند، در ا حلف به سکون و کسر ح است
۱۱ـ د: «سوگند دادن و خوردن» ۱۲ـ بود: «با نگشت سنگ انداختن»

Marfat.com

الخَسف بزمین فرو بردن

الخُسوف بزمین فروشدن و بگرفتن ماه[1] .

الخَصف برهم نهادن و نعلین و انچ بدان ماند دوختن[2] .

الخِصاف نه ماهه بچه بیو کندن اشتر[3] .

الخَضِف الضَرِط[3]

الخِناف بینی پیچیدن اشتر از ماهار[3]

الدَلیف[4] گام خرد نهادن و دَلَفتِ الکَتیبَةُ فی الحَرْبِ ای تَقدَّمَتْ[5] .

الذَرَفانُ والتَذْرافُ والذُرُوف[6] رفتن اشك .

الرَضف داغ کردن بسنگ وشیرودیگ گرم کردن بدان*

الصدف والصدوف بکشتن

الصَرْف بگردانیدن و صَرفُ الدَراهِمِ بالدَنانیرِ مَعروف[7]

الصَریف جرّست دندان اشتر و در سرای و کردَنای بکرهٔ چاه[8] .

الصِراف والصُروف[9] بگشن

۱ـ ب: کرفتن ۲ـ ب: «برهم نهادن ودوختن نعلین وانج بدان ماند»

۳ـ ب وداین بیت را ندارند، تاج المصادر: الخصف ٤ ـ درحاشیه ب: الدلف، درب وا دلیف مشدداست ٥ـ ب: «گام خرد نهادن» ـ د: «گام نهادن»

٦ـ ب ود: «الذریف» را اضافه دارند * الرضف: داغ کردن بسنگ. الصدف والصدوف: کشتن (ب)

۷ـ ب: «گردانیدن» ـ د: «بگردانیدن» وبقیه بیت را ندارند

۸ـ ب: «جرست کردن دندان اشتر و کردنای بکرهٔ چاه» ـ د: «حرست کردن دندان شتر و کردنای چاه آمدن»، به تعلیقات نگاه کنید

۹ـ ب ود این مصدر را ندارند

Marfat.com

آمدن سگ[۱] .

[الصُدُوف والصَدْف بگشتن][۲]

الطَرْف بگردانیدن از چیزی و جنبانیدن پلك چشم وجنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی زدن[۳] .

الظَلف خودرا ازهوای‌نفس باز داشتن وبرژنکله* زدن[٤] .

العَجفُ والعُجوُف ایثار کردن کسی دیگررا برخویش در خوردن[٥] .

المَعرِفَةُ والعِرفان شناختن[٦]

العَرْفُ بش[۷] اسب بریدن[٥]

العُزُوف رغبت[۸] از چیزی بگردانیدن والغابِرُ یَفعُلُ[۸]

العَزِیف بانگ کردن پری[۹]

العَزْف طنبور وجز آن زدن[٥] .

العَسف رکوب‌الامرِ مِن‌غیرِ تدبیرِ والمَفازَة مِن‌غیرِ قَصدٍ[۱۰].

العَصفُ والعُصوُف سخت جستن باد[۱۱] «والعَصف برگ کشت

۱ـ ب: «بکشن آمدن‌ماده‌سگ» ـ د: «بکشتن! آمدن‌سگ»

۲ـ ا این‌بیت‌راندارد ۳ـ ب: «بگردانیدن وجنبیدن چشم» ـ د: «جنبیدن چشم وبگردانیدن» *س۹۲

٤ـ ب: «خودرا ازکام وهوای‌تن بازداشتن» ـ د: «خودرا ازهوی‌نفس بازداشتن»

٥ـ ب‌ود تمام‌بیت‌راندارند ٦ـ د: بشناختن ۷ـ پش بش اینجایعنی یال (منتهی‌الارب) ،نگاه کنیدبه‌تعلیقات

۸ـ ب: «رغبت از چیزی گردانیدن» ـ د: «رغبة از چیزی بگردانیدن»

۹ـ ب: «صوت الجن» ـ د این‌بیت‌را ندارد ۱۰ـ ب‌ود: «از راه‌بگشتن»ـ به درنسخه ب الحاقی بنظر میرسد ونیز دربالا العسف را افزوده‌اند

۱۱ـ ب: باد سخت جستن

Marfat.com

ببریدن و کسب کردن»[1] .

العَطف بدودر آوردن و بر گردانیدن و بر گردیدن ومهربانی کردن ویُعَدّیان بِعلی[2] .

العَقف بدو در آوردن[3]

*

العَلف علف دادن

الغَرْف آب بدست برداشتن و خوردی بکفجلیز وموی‌پیشانی اسب بریدن[4] .

الغَضف سست کردن سگ گوش خویش‌را[3] .

الغَلف درغلاف کردن وغالیه بکار داشتن .

القَذْف انداختن[5] و دشنام‌دادن

القَرف عیب کردن وتهمت کردن و پوست باز کردن ریش و نار ودرخت و کسب کردن از بهر عیال[6] .

القَصف شکستن

القَصیف بانگ کردن رعد و جز آن[7] .

۱ــ ب‌ود این تکه را ندارند

۲ــ ب: «بدودرآورد و گردیدن و گردانیدن ومهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»ــ د: «بدو درآوردن و برگردیدن وبگردانیدن و حمله بردن ومهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»

۳ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند

* العکوف: پیوستگی کردن (د)

٤ــ ب: «آب بدست برداشتن وخوردی بکفلیز بر ــ "پر کردن وموی پیشانی اسب بریدن» ــ د: «آب بدست برداشتن وخوردی بکفلجیز برگرفتن وموی پیشانی‌اسب ببریدن» ــ کفجلیز ، کفچلیز یعنی کفگیر نگاه کنید به تعلیقات

٥ــ ب‌ود: سنگ‌انداختن‌ــوقی کردن(تاج)

٦ــ ب: «عیب کردن وتهمت کردن وپوست باز کردن ریش وبارازشاخ‌درخت» ــ د: «عیب کردن وپوست وا کردن ریش ونار ودرخت وتهمة کردن»

۷ــ ب: «آواز رعد برآمدن» که بر را افزوده‌اند ــ د: «آوازرعدآمدن»

Marfat.com

القطف واکردن انگور و گام خُرد نهادن ستور[۱] .

القُطوف خراشیدن[۲]

الکَتف دست بازپس بستن[۳]

[الکَرف بوییدن خر کمیزرا][٤]

الکَسف بریدن جامه وروی ترش شدن و گرفته گردانیدن آفتاب وماه الاّ انّ الأجوَد انْ یُقال خَسَفَ القَمَرُ والعامّةُ تَقُولُ انکَسَفَتِ الشمسُ[٥] .

الکُسوف بگرفتن آفتاب و ماه و بد شدن حال کسی[٦] .

الکَشف والکاشِفَة[۷] وابردن چیزی ازچیزی[۸] .

الکِشاف آبستن شدن اشتر هرسالی[۲]

النَتف موی برکردن وبیهین چیزی برگزیدن[۹] .

النَدْف پنبه زدن

النَزْف ضعیف گردانیدن[۱۰] رفتن خون مردم را وبرسیدن آب چاه ، «والماضی مِنْ هذا فَعَلَ وفُعِلَ »وبرسانیدن آن«ونُزِفَ الرَجُلُ سَکِرَ ومِنهُ ولاهم عَنها یُنزَفون »[۱۰].

۱ـ ب:«باز کردن میوه وانگور» که انگور را بعد افزوده اند ـ د: «وا کردن انگور و میوه»

۲ـ بود این بیت را ندارند یعنی دست ازپشت بستن کمیز پیش ازاین هم آمده بود (ص ٤١)

۳ـ د: «دست واپس بستن» ، به زبان امروز

٤ـ کذا بود ـ ا این بیت را ندارد ،

٥ـ ب: «گرفته کردن آفتاب و ماه» ـ د : «گرفته گردانیدن آفتاب وماه»

٦ـ ب کذا فقط «بد گشتن» درجای «بدشدن» ـ د: «گرفته‌شدن آن و بد گشتن حال کسی»

۷ـ بود کاشفة را ندارند

۸ ـ ب: «برهنه کردن» ـ د: «وابردن»

۹ـ ب: «موی بر کردن» فقط ـ د: «موی بر کندن» و بقیه کذا

۱۰ـ ب: «ضعیف کردن رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» ـ د: «ضعیف کردن رفتن خون مردم و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» ـ آنچه درون « » است بود ندارند

Marfat.com

النَسف برکندن بنا و گیاه[1] و دامیدن .

[النَطَفان چکیدن آب و جز آن][2].

الهَتف بانگ کردن

الهُتاف آواز دادن و یُعَدّی بالباء[3] .

الهَرْف[4] غلو کردن درمدح

ق

الحَبِقُ الضَرِطُ[5]

الحَذْق بریدن « و گزیدن سر که دهن را »[6] .

الحُذُوق سخت ترش شدن

الحَذْقُ والحِذاق[7] والحَذاقة زیرك سار شدن درکاری وفَعِلَ فِعلاً[8] لُغَةٌ فیه[9] .

الحَزْق محکم بستن برسن[9]

الحَلق موی سر سترُدن و بر گلو زدن و حَلَقَةُ اللهُ ای اصابته بوجعٍ فی حلقِه[10].

الحَذْق سرگین افگندن مرغ والغابرُ یَفعِلُ و یَفعُلُ[11].

۱ــ د «گیاه» را ندارد ـ در ب باخطی نوتر افزوده‌اند «بیاددادن» ـ دامیدن(ص۸٤)

۲ــ کذا ب ـ د:«چکیدن» فقط ـ ا این بیت‌را ندارد

۳ــ ب:«الهتاف ـ بضم، آوازدادن»ـد: «الهتف والهتاف : آوازدادن ویعدّی بالباء»ـ هتاف درالمنجدومنتهی‌الارب بضم ه است .

٤ــ کذا درمنتهی‌الارب وتاج‌المصادر وبه فتح ه و ر در المنجد

۵ــ بود: «تیز دادن» ٦ــ بود این تکه راندارند .

۷ــ بود وتاج‌المصادرحذاق به فتح ح ۷ــ بود «زیرك شدن درکاری» فقط

۸ ـ به سکون و کسر ع ودر تاج‌المصادر به سکون فقط

۹ـ بود این بیت‌راندارند ودرعوض: الحرق ـ بسوهان بساییدن ودندان‌برهم‌ساییدن از خشم (ب) و الحدق ـ بسوهان سائیدن ودندان برهم سائیدن ازخشم (د)

۱۰ــ ب: «ستردن‌موی‌وبر گلوزدن» ـد: «موی ستردن‌وبر گلوزدن» ـ در تاج‌المصادر حلقه آخر به کسر ح است .

۱۱ـ ب:«الحذق‌والحضق ـ سرگین افکندن مرغ » ـ د: «سرگین او کندن مرغ»

Marfat.com

الخَرْق دریدن و زمین بریدن برفتن ودروغ گفتن[1] .

الخَزْقُ والخَسق تیر بر نشانه گذاره کردن یا دروی‌نشستن[2]

[الخفق بچیزی پهن زدن][3]

الزَلق موی‌سترُدن‌وبخیزانیدن[4]

[الذَرق سرگین افگندن مرغ][5]

السَبق پیشی گرفتن

السَرَقُ والسِرقَة دزدیدن یقال سَرَقَ منهُ مالاً وربّما قالوا سَرَقَدُ مالاً[6] .

السَفق درفا کردن[7]

السَلق بزفان‌آزردن‌وخایه کواژه‌کردن و گوشه‌ی جوال در هم او گندن و کسی راستان باز او گندن و بانگ کردن[8] .

الشَهِیقُ والتَشهاقُ والشُهُوق آخر بانگ کردن خر وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه[9] .

الصَفقُ والتَصفاقُ باگردانیدن والصَفق در فا کردن وچشم فرو خوابنیدن ودست برهم زدن-

---

۱ ـ ب‌ود: «دریدن ودروغ گفتن»

۲ـ ب: «تیر درجایی نشاندن» ـ د: «تیر درجای نشاندن» ـ وی راجع‌است به نشانه .

۳ـ کذا ب ـ د؛ «بچیزی پهن بزدن» ـ ا بیت رابه‌تمامی ندارد

٤ـ ب‌ود این بیتدا ندارند .

٥ـ کذا درحاشیه ا ـ د: «سرگین او کندن مرغ» ـ ب این بیت را ندارد .

٦ـ ب: «دزدی کردن یقول سرقه مالا وسرق منه مالا» ـ د؛ «دزدی کردن» فقط .

۷ـ ب؛ «در فراز کردن»

۸ـ ب:«دراز زبانی کردن وخایه کوان کردن‌و گوشه جوال درهم‌افکندن و کسی‌را برستان افکندن وخایه جوشیدن» ـ د: «زفان‌آوری کردن‌و خایه کواژه کردن و گوشهٔ جوال‌درهم او کندن و کسی‌را برسر او کندن‌و خایه‌جوشیدن» ـ برای کواژه‌وستان به تعلیقات نگاه کنید

۹ـ ب‌ود؛ « الشهیق ـ اخربانگ خر والفاہر یشهق » ـ یفعل درمتن‌ا به فتح ودر تاج‌المصادر به ضم ع است .

Marfat.com

ببیع یابیعت ویُعَدّی باللاَم والضَرْبُ الذی یُسمَعُ لَهُ صَوْتٌ[1] .

الصَلق آواز بلند برداشتن[2]

الطُفوقُ الطَفَقُ[2] *

العِتقُ و العَتاقُ و العَتاقَةُ آزادشدن والنعت عَتیقٌ وعاتِقٌ والعِتق ازپیش بشدن اسب[3] .

العَذْق بریدن شاخ خرما و کسی را بعیبی معروف کردن[4] .

العَرْق شکافتن زمین بکَنَد[2]

الغُسوقُ تاریك شدن شب[5]

الغَسَقانُ والغسق دویدن آب ازچشم وزرد آب ازجراحت[2] .

الغَسق تاریك شدن چشم[2]

الغَفق بتازیانه زدن[2]

[الفِسقُ والفُسوقُ[2] از فرمان خدای عزوجل بیرون آمدن][6].

الفَلق شکافتن

اللَفق بهم بازدوختن

المَزق دریدن[7]

النُطق** سخن گفتن

النَعیقُ والنُعاقُ والنَعَقانُ والنَعق بانگ بر گوسپند[8] زدن

۱ـ ب: «در فراز کردن وباز گردانیدن ودست برهم زدن وچشم فراز کردن» ـ د: «الصفق ـ واگردانیدن ودرفا کردن ودست برهم زدن» ۲ـ بود این بیت را ندارند . *ـ درکاری کردن ایستادن (تاج المصادر)

۳ـ ب‌ود: «آزادشدن» فقط ـ عتق آخر در المنجد به‌فتح ع است .

٤ـ ب: «نشان کردن گوسپند و کسی را بعیب معروف کردن» که بعد بعیب را بعیبی کرده‌اند ـ د: «نشان کردن گوسفند و کسی را بعیبی معروف کردن»

٥ـ باین بیت راندارد . ٦ـ کذا دوب ـ این بیت راندارد ۷ـب: «دریدن جامه» ـ وسرگین افکندن مرغ (تاج المصادر) ** درالمنجد به‌فتح ن ودرب ومنتهی الارب و صراح به‌ضم، در ا ناخوانا ۸ـ د «گوسفند» وچنین است درهمه‌جا (پ=ف)

Marfat.com

النَّغِيق بانگ كردن كلاغ[1]
النَّهِيقُ والنُّهاق بانگ كردن خر وفَعَل يَفعَلُ لُغَةٌ فيهِ[2]

گ

[البَتك گوش از بن بريدن][3]
الحَبك نيك بافتن واستوار كردن
الحَشك والحُشوك گرد آمدن شير درپستان والحُشوك گرد آمدن مردمان[4] .
السَّبك گداختن سيم وجز آن و از آن چيزى ساختن[5] .
السَّفك ريختن اشك وخون[6]
الشَّبك آميختن ودرهم او كندن[7]
العَبك* با دوسيدن بوى ويُعَدّى بالباء[8] .
المُلك بالضّم[9] پادشاه شدن
المِلك** خداوند شدن والمَلك «بالفتح زن كردن»[10] وآرد نيك سرشتن[11].
النَّزْك طعنه زدن بنيزك و طعن كردن در كسى[7] .
الهَتك پرده دريدن
الهَلك هلاك كردن فى لُغَة

۱ـ ب : «بانگ كردن كلاغ واشتر!ـاستر! والمستقبل ينغق بهضموفتح ـ د: «بانگ كردن والغابر ينغق» ،تاج المصادر نعيق ولى هردودرست است (منتهى الارب)
۲ـ بود: «بانگ كردن خر والغابر كذلك»
۳ـ كذا بود ـ ا اين بيت راندارد .
۴ـ بود اين بيت راندارند درتاج المصادر «الخشوك»
۵ـ ب: «ريخته گرى كردن زروسيم» ـ د: «ريخته گرى زروسيم كردن»
۶ـ ب: «خون ريختن» ـ د «ريختن خون»
۷ـ ب:«افكندن انگشت وانج بدان ماند» ـ د: «آميختن ودرهم او كندن انگشتان وانج بدان ماند»
* تاج المصادر: «العتك»
۸ـ بود اين بيت راندارند .
۹ـ بود «بالضم» راندارند .
** بالحركات الثلث (تاج المصادر)
۱۰ـ بود اين تكه را ندارند .
۱۱ـ بود : «نيك سرشتن آرد»

Marfat.com

تميم[1] .

الهَلاكُ والهُلْكُ و المَهلِك**
والهَلَكوتُ و التَهلَكة[2]
«وهذه مِنْ نوادِرالمَصادِر»[3]
هلاك شدن .

ل

البَتل بريدن
التَبل بيمار و تباه كردن عشق كسى را[1] .
الحُفولُ شتافتن[1]
الجَفل شتافتن*
الجَفل شتابانيدن*
الحَبل دام فرو كردن*
الحَدْل ستم كردن*
الحَتل فريفتن
الحَتل گردآمدن و باك داشتن ويُعَدّى بنَفسه وبالباء و بِمِن و زدودن[4] .
الحِمل بالكسر، برداشتن بسر و بپشت* .
الحَمل بالفَتح ، باردار گشتن زن ودرخت وبار برنهادن وحمله بردن ويُعَدّى بعَلى و كسى را بر ستور خويش نشاندن و بار كشيدن[5] .
الحَمالَة باينداني كردن*
الخَبل ناقص عقل و اعضا گردانيدن[6] .

۱- بود اين بيت را ندارند ـ براى تميم به تعليقات نگاه كنيد
**در او تاج المصادر به فتح و كسر و ضم ل هر سه صورت ۲- ب: «الهلاك والهلك والهلاكة والهلكة» ـ د: «الهلكة والهلك والهلاك والهلاكة» ۳- بود اين تكه را ندارند
* بود اين بيت را ندارند . ٤- ب: «گرد آمدن و باك داشتن ويعدى الثانى بالباء و بنفسه بمن» ـ د مانند بو در آخر: بنفسه وبمن
٥- ب: «الحمل ـ برداشتن وبار دار گشتن زن ودرخت وبار نهادن وحمله كردن و كسى را برستور خويش نشاندن» ـ د: «الحمل ـ برداشتن وباردارشدن زن ودرخت وحمله بردن وبارنهادن و كسى را برستور خويش نشاندن» ٦- بود: «ناقص گردانيدن عقل واعضا»

Marfat.com

التَّهْيِيلُ «والصُّهَالُ والتَّصْهَالُ والصَّاهِلَة»[1] بانگ کردن اسب[2] .

العَبَل برگ از درخت فرا گرفتن[3] .

العَدْل داد کردن «ویُعَدّی بعلی»[4] وبرابر کردن چیزی با چیزی «و یُعَدّی الی المفعول الثانی بالباء»[5] .

العُدُول بگشتن «و یُعَدّی بعَن»[4] .

العَزْل جدا کردن و معزول کردن وعزل کردن از زن .

العسل والعَسَلان دویدن گرگ[6]

العَسَلان جنبیدن نیزه[6]

العَسل انگبین در طعام کردن والغابر یَفعِل[7]

العَقل والمَعقُول[8] خرد مند گشتن ودریافتن و العَقل[8] لنگ اشتر با دست بستن ودیت دادن وهو مُتعدٍ ،ودیت از کسی دادن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بعَن وازقصاص دست بداشتن از بهر دیت ویُعَدّی الی المفعول

۱ـ ب‌ود « » راندارند ـ صاهلة در نسخه ا مشدد است

۲ـ ب: «والمستقبل یصهل» ـ د: «والغابر یصهل» رااضافه دارند .

۳ـ ب‌ود این بیت راندارند . ٤ـ ب‌ود این تکه را ندارند .

۵ـ ب: «والثانی یعدی الی‌المفعول» ـ د: «والثانی یعدی الی المفعول الثانی بالباء»

٦ـ ب‌ود: «العسلان ـ دویدن گرگ وجنبیدن نیزه»

۷ـ ب: «انگبین کردن درطعام و کسی را انگبین دادن والغابر یعسل و یعسل ، به ضم و کسرس» ـ د: «انگبین درطعام کردن و یا کسی‌رااانگبین دادن والغابر یعسل، به کسرس»

۸ـ ب‌ود «المعقول» را ندارند .

Marfat.com

الثانی بـالـلام و قبـض آوردن داروی شکم را [۱]

العُقُول درکمر شدن بز کوهی [۲]

الغَزْل رشتن

الغَسل شستن

الفَتل تافتن «وواگردانیدن» [۳]

الفَصل جدا واکردن ومنقطع کردن خصومت [٤] .

الفُصول ازجای برفتن [٥]

الفِصال والفَصل [٦] از شیر باز کردن .

القَزَلان العَرَجان [۷]

القَصل بریدن و خویـد دادن ستور را [۸] .

القُفول خشك شدن [۲]

الكَبل بند کردن

النَزُول والمَنزَل بمنزل فرو آمدن والنُزُول بمنا [به منا] آمدن [۹] .

النَسل [۱۰] والنَسَلان شتافتن [۱۱]

النَطل نَطُول برخویشتن ریختن [۱۲]

الهَتل والهَتَلان والتَهتال ، باران باریدن [۱۲] .

الهَدیل بانگ کردن قمری [۱۳]

۱ـ ب: «وزانوی اشتر ببستن ودیت دادن وقبض آوردن دارو شکم‌را وقبض افتادن» ـ د: «وزانو اشتر به بستن ودیة دادن وقبض آوردن دارو وشکم‌را قبض‌افتادن»

۲ـ بود این بیت راندارند ۳ـ بود این‌تکه راندارند ـ تاج‌المصادر: بافتن

٤ـ ب: «جدا کردن ومنقطع کردن خصومت» ـ د: «جداوا کردن وخصومة منقطع کردن»

٥ـ ب: رفتن

٦ـ بود این‌مصدررا را ندارند ۷ـ بود این‌بیت را ندارند ـ برجستن ولنگان رفتن (منتهی‌الارب)

۸ـ ب: «بریدن خوید» ـ د: «بریدن» فقط

۹ـ ب: «النزول ـ فرودآمدن» ـ د: «النزول ـ فروآمدن»

۱۰ـ بود این‌مصدررا ندارند ۱۱ـ ب: «پوییدن گرگ» ـ د: «پوئیدن»

۱۲ـ بود این بیت راندارند ـ نطول: آب‌جوشانیده بداروها (منتهی‌الارب)

۱۳ـ د: قمری ومانند آن

Marfat.com

و انچ بدان ماند ازمرغان .

الهَدْل جامه فرو گذاشتن و جز آن[1] .

الهَزْل لاغر کردن و هزل گفتن

الهُزال لاغرشدن والماضی فُعِلَ[1]

الهَطْل والهَطَلان[1] ریختن باران واشك والنعت هَطِلٌ وهَاطِلٌ[1]

م

البَسم گماریدن

البُغام بانگ کردن آهو واشتر[2] و گاو دشتی .

الثَرْم دندان پیشین[3] کسی شکستن[1] .

الثَلم رخنه کردن

الجَذْم بریدن

الجُرْم گناه کردن[4]

الجَرْم کسب کردن و بریدن بار خرما و موی گوسپند[5] .

الجَزم ساکن کردن حرف و بریدن «و پُر کردن مشك وحَزْر کردن»[6] .

الجَلم بریدن

الحَتم واجب کردن

*

الحَذْم بشتاب بر خواندن[7]

۱ـ ب ود این بیت را ندارند

۲ـ د: شتر ودر ب در آخر

۳ـ دندان پیشین = ثنایا ، رجوع کنید به تعلیقات

۴ـ ب ود این بیت را ندارند

۵ـ ب: «کسب کردن و بریدن بار خرما»ـ د: «کسب کردن و بریدن باردرخت خرما» حزر: اندازه کردن آن را که چنداست (منتهی الارب) (پ اضافه دارد)

۶ـ این تکه را ب ود ندارند

۷ـ د: خواندن

*ـ الحتم: عطادادن

Marfat.com

و بریدن .

الحَرِمُ والحِرْمَةُ[1] والحَرِيمَةُ والحِرْمان بی‌روزی کردن

الحَزْم استوار کردن و تنگ بر ستور بستن[2] .

الحَسم بریدن و پیوسته (بپوسته) داغ کردن[3] .

الحَشم بخشم آوردن «وتشویر دادن»[4] .

الحَطم شکستن «وحَطْمَتَهُ السِّنُ اذا اَسَنَّ»[4] .

الخَتم مُهر کردن وتمام کردن قرآن .

الخَذْم بریدن[5]

الخَرْم گم کردن وازراه بگشتن*

و بریدن .

الخَزْم ماهار بر کردن[6]

الخَصم غلبه کردن بخصومت[7] و هذا شاذّ لانَّ القیاسَ ان یکون هذا مِنْ بابِ فَعَلَ بِالفَتحِ یَفعُلُ بِالضَمِ .

الخَطم[8] مثل الخَزْم

۱ــ حرمة را بود ندارند .

۲ــ ب: وبیدار بودن درکاری ـ د: وبیدار بودن درکار (اضافه‌دارند)

۳ــ تاج‌المصادر: بریدن وبپوست داغ کردن

۴ــ این‌تکه رابود ندارند

۵ــ بود این بیت راندارند

* تاج‌المصادر: آوار بگشتن

۶ــ ب: مهار دربینی اشتر کردن

۷ــ ب: بخصومت بر کسی ـ د: بخصوه، وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند .

۸ــ د: الخظم ، ولی سهوکاتب‌است ـ خطمه خطماً زد ببینی اورا وخطمه بالخطام‌مهار کرد دربینی وی‌یا کشید بینی اورا تامهار بروی کند (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر: مهار کردن و.... هنالاثر علی‌الانف کمایخطم بالبعیر بالکي .

Marfat.com

الدَرْمُ والدَرَمان* گام خُرد نهادن** .

الرَتم شکستن**

الرَذْم رخنه بر آوردن وپاره در جامه دادن** .

الرَضم سنگ برهم نهادن**

الشَتم دشنام دادن

الشَرْم شکافتن[1]

الصَدْم بهم واکوفتن وکاری صعب رسیدن[2] .

الصَرْم از کسی ببریدن وبریدن بار خرمابن[3] .

الصَلم بریدن گوش وبینی‌ازبن و آنچ بدان ماند[4] .

الظُلمُ و المَظلَمَة[5] بی داد کردن[6] والظُلمُ مَصدَرُ ظَلَمَ الوادی اذا بَلَغَ الماءُ مِنهُ مَوْضِعاً لَم یَکُن یَبلغُهُ قَبلَ ذٰلِكَ و مَصدَرُ ظلمتُ الأرضَ اِذا لَمْ تَکُنْ مَحفُورَةً قط فَحَفَرْتَها .

العَتم درنگی شدن وتاریك شدن شب[7] .

العَثم کژ وا دربستن وشکسته کژ وادربسته شدن[7] .

العَذْم[8] دندان گرفتن و ملامت

---

* این دومصدر در ا به‌تشدید د آمده‌اند .

** بود این‌بیت‌راندارند

۱ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر: واندك دادن . ۲ـب: «بهم باز ـ کوفتن وکار صعب رسیدن » ـ د: «بهم واکوفتن وکاری صعب وارسیدن»

۳ـ د: ازکسی بریدن وببریدن بارخرما بن ـ ب بن راندارد وبقیه مانند متن

٤ـ ب:«گوش وبینی ازبن بریدن وانج بدان ماند» ـ د: «ازبن بریدن گوش‌وبینی وجز ازآن» ۵ـ این مصدررا بود ندارند

٦ـ د: بیدادی کردن ، بقیه بیت را نسخه‌هاندارند ۷ـ درجای این دو بیت نسخه‌هاچنین دارند : ب ـ العتم ، العثم : کژ دربستن و کژ دربسته شدن ـ د:العثم کژ وادربستن شکسته و کژ وادر رسته شدن‌آن ۸ـ والعذام (بود اضافه‌دارند)

Marfat.com

کردن[1] .

العَزْمُ «والعَزیمَةُ والعَزیمُ و العُزْمان»[2] دل بر کاری نهادن «ویقال عَزَمتُ عَلَیكَ بمعنی اَقسمتُ عَلیكَ»[2] .

العِصَمة نگاه داشتن

العَکم دهن بند بربستن اشتر وچشم داشتن[3] .

العَلم شکافتن لب[3]

الغَثم بسیار دادن[3]

الغَشم بیداد کردن[4] وشکستن

الفَدْم فدام بربستن[5]

الفَصم شکستن بیجدا کردن[6]

الفِطام ازشیر باز کردن[6]

القَرْمُ والقُروم ان یأکلَ الصَّبیُّ والبَهمُ اوّلَ ما یأکُلانِ[3] *

القَسم وابخشیدن واندیشه کردن درکاری تا چون کنی[7] .

القصَم شکستن با جدا کردن[8]

القَطم چشیدن و گزیدن[9]

القَلم ناخن وسُم بچیدن[10]

۱ـ ب: «بدندان گرفتن» ـ د: «دندان گرفتن»

۲ـ ب‌ود « » را ندارند ۳ـ ب‌ود این بیت راندارند * نخست گیاه‌خوردن گرفت‌یا بضعف‌وسستی خورد و کذلك‌الصبی و نحوه (منتهی‌الارب)

٤ـ ب‌ود: بیداد ٥ـ ب: «فدام بستن» ودرزیر فدام توضیح داده‌اند : دهان بند ـ منتهی‌الارب .فدام ـ دهان‌بند آتش‌پرستان وعجمیان که وقت‌آبخوردن‌بدان دهان‌را ببندند وسرپوش ابریق.

۷ـ ب: بخش کردن ـ د: وابخشیدن ٦ـ ب: شکستن که جدا نشود ـ

د:شکستن‌یا(با)جدای کردن ۹ـ ب: «چشیدن‌ودندان‌برچیزی‌نهادن ، تا سخت‌ست‌یاسست» که‌تکه‌اخیر دربالا زیادشده‌است ـ د: چشیدن ودندان برچیزی‌نهادن تاسخت‌است تا (یا) سست

۱۰ـ ب: «ناخن چدن وسنب ستورپیراستن» ـ د: «سم‌وناخن‌بچیدن»

Marfat.com

[الكَدْم گزیدن][1]

الكَزْم کوسته شکستن مرغ بمنقار وخوردن او مغز وی‌را.[2]

الكَشْم از بن بریدن بینی

الكَظم خشم فرو خوردن

الكَلم خسته کردن

اللَّثم دهن بند بربستن و بوسه دادن[3] .

اللَّدْم* بر روی زدن زن وپاره در جامه دادن[4] .

اللَّطم بپنجه زدن[5]

اللَّفم بینی‌بند بربستن[2] .

النَّسيمُ والنَّسَمان وزیدن باد[6]

النَّظم پیوستن**

النَّقم[7] خشم گرفتن و يُعَدّى بِعَلى و کاری زشت آمدن والماضی مِنهُما نَقِمَ بِالكَسرِ ایضاً[8] .

الهَتْم دندان پیشین بشکستن[9]

الهَدْم ویران کردن[10]

الهَذْم بریدن و خوردن زود[6]

الهَزْمُ «والهَزيمَةُ والهِزّيمى»[11]

۱- کذا در ب‌ود وتاج‌المصادر - ا این بیت‌را ندارد ۲- ب‌ود این بیت‌را ندارند ، به‌تعلیقات‌نگاه کنید

۳- بوسه دادن را ب‌ود ندارند * لدم در ا مشدداست

٤- ب: «برروی زدن ودوش ومانندآن» - د: «دست برروی‌زدن»

٥- ب: «طپانچه‌زدن» - د: «تپانچه زدن» ٦- ب‌ود این بیت‌را ندارند

**در ا وتاج‌المصادر باب است ۷- والنقمة (ب‌ود اضافه‌دارند) - تاج‌المصادر: النغم - سخن‌پنهان گفتن ۸- ب‌ود: «کاری زشت‌آمدن والماضی نقم‌ونقم ، به فتح وکسر ق» ۹- د: «دندان‌شکستن» - ب این بیت‌را ندارد

۱۰- ب: ویران کردن بنا ۱۱- ب‌ود « » را ندارند

Marfat.com

شکستن لشکر.

الهَشمُ و الهَضم[1] شکستن

الهَضم بگواریدن طعام وحق کسی کم بکردن[2] .

ن

التَبن کاه دادن کسی را[3]

الثَمن هشت کردن وهشتم‌شدن[4]

الحَفن کسی را چیزی اندك دادن[5] .

الخَبنُ والخَبان[6] بکنارچیزی بر داشتن[7] .

االدَفن در زیر خاك کردن[8]

الزَبن* سپوختن وبزانوزدن اشتر کسی‌را[9] .

الزَفن پای کوفتن

السَفن پوست باز کردن[10]

الشُفُون بدنبال چشم نگرستن ویُعَدّی بِنفسه و بِاِلی[11]

الصَبن قدح شراب وهدیه وجزآن از کسی بگردانیدن و گرفته زدن کعبتین[12].

الصُفون برسرپای ایستادن و بر

۱ـ تاج‌المصادر : والهصم ۲ـ ب: «گوارشدن‌طعام و کم کردن چیزی از حق کسی» ـ د: «کم کردن چیزی ازحق کسی‌وطعام‌بگواریدن» ۳ـ ب‌ود: «کاه دادن» فقط ٤ ـ ب‌ود: «هشتم شدن» ٥ـ ب: «کسی‌را شی‌اندك دادن» وبعد به: چیزی‌دادن ، بدل کرده‌اند ـد: «کسی‌را کفی‌دادن»

٦ـ ب‌ود خبان را ندارند ۷ـ ب: «بکنار وآغوش ودامن‌چیزی بر داشتن» ۸ـ ب: درزیرخاك پنهان کردن * تاج‌المصادر : الربن

۹ـ ب: «لگدزدن‌اشتروالمستقبل یزبن» ـ د: «لگددن‌شتروالغابریزبن»

۱۰ـ ب‌ود: تراشیدن ۱۱ـ ب: «بدنبال‌چشم نگریستن» ـ د: «بدنبال‌چشم نگرستن» وبقیه‌بیت راندارند

۱۲ـ ب: «قدح شراب ازکسی گردانیدن کی نوبت اوباشد» ـد: «قذح شراب از کسی بگردانیدن که نوبت اوباشد»

Marfat.com

کناره‌ی سم چهارم و قدم بهم بازنهادن[1] .

الضَّفن پای بنسشتگاه کسی با زدن[2] .

الطَّبانَةُ والطَّبانِيَةُ والطُّبونُ الطَّبن[2] .

العَجن آرد سرشتن[3]

العَدْن پیوسته استادن بجای و یُعَدّی بالباء[4] .

[العَرْن برس در بینی شتر کردن] [5] .

العَطن پوست درخور کردن[6]

العُطُون خفتن اشتر بر کنار آب والغابِرُ يَفعُلُ[7] .

الغَبن زیان آوردن بر کسی در بیع وشرا .

الغَصن شاخ بریدن[2]

الغَضن واداشتن[8]

الفَتنُ والفُتونُ درفتنه اوکندن وفتنه شدن[9] .

۱ـ ب: «بر سه‌پای ایستادن اسب و کنارهٔ سنب چهارم برزمین نهادن » ـ د: «برسه پای بیستادن و بر کناره سم‌چهارم» ـ سه‌پای درنسخه ا به سبب موریانه خوردگی خوانده نمیشود وصفون‌هم درنسخه‌مشدداست(به‌تشدیدص)

۲ـ بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـتاج‌المصادر : آتش‌درزیر خاکستر کردن‌تانمیرد

۳ـ د: «سرشتن» ـ ب: «سرشتن‌آرد» اماکلمه آرد الحاقی به‌نظر میرسد .

٤ـ ب: «پیوسته‌ایستادن بجا» ـد: «پیوسته ایستادن بجای »

٥ـ کذاب ـ د: «برسن دربینی‌شتر کردن» ـ ا وتاج‌المصادراین‌بیت‌را ندارند ـ برس پیش از این چند بار آمده بود (ص ٥٩ و ١٠٤)

٦ـ ب: «پوست درزیر جایی کردن تانرم گردد» ـ د: «پوست درزیر جای کردف تانرم شود»

. ۷ ـ ب: برکناره آب ـ د: بخفتن شتر بر کناره آب ـ والغابر یفعل‌رانسخه‌ها ندارند تاج‌المصادرو ا یفعل‌به کسروضم .ـتاج‌المصادر: سیراب خوردن اشتر وبس خفتن .

۸ـ بود این بیت را ندارند

۹ـ ب، «درفتنه افکندن ودر فتنه شدن»

Marfat.com

الفِتنَةُ و المَفتُون آزمودن والفَتن سوختن[1] .

القُبُون بشدن درزمین[1]

القَفن گوسپند کشتن از سوی قفا[1] .

الکَبن بانوردیدن*لب‌دلو[1]

الکَفن پشم رشتن[1]

اللَبن بعصا یا بسنگ زدن[2]

[المَثن برمثانه‌زدن][3]

الهَتنُ والهُتُونُ والتَهتان[4] باریدن اشك وباران[5] .

و من المعتل

ب

الوُثُوبُ و الوَثبُ و الوَثیبُ والوَثَبان[6] برجستن ، وِثب فی لُغَة حمیر[7] اقعُد[8] .

الوُجُوب واجب‌شدن وبیوفتیدن[9]

الوَجِیب طپیدن دل

الوَجبَة بیوفتادن دیوار[10]

الجِبَة فرو شدن آفتاب و بستن بیع[11].

الوُصُوب دایم شدن

۱ـ ب‌وداین بیت‌را ندارند *بانوردیدن = با + نوردیدن: پیچیدن‌وطی کردن (برهان جامع) ۲ـ ب: «انداختن وشیر دادن»ـد: «شیردادن وانداختن» ـ درمنتهی‌الارب به معنی شیر خورانیدن وسینه زدن بعصا آمده‌است ۳ـ این بیت‌را ندارد

۴ـ د فقط هتون‌را دارد و ب هتن وهتون را که هتن نونویس به نظر میرسد .

۵ـ ب‌ود: نیك باریدن باران ۶ـ ب‌ود «وثبان»را ندارند .

۷ـ حمیردرنسخه ا به کسر ودرتاج‌المصادر به ضم ح است ـ حمیر کمنبر(بروزن‌منبر) موضعی است غربی صنعای‌یمن وحمیربن سبا بن یشحب‌پدر قبیلهٔ‌است‌ازیمن (منتهی‌الارب)

۸ـ ب‌دو: «برجستن» فقط

۹ـ متن ب: «واجب شدن» حاشیه: بیفتیدن و فروشدن آفتاب ـ د: «واجب شدن وفروشدن آفتاب» ۱۰ـ ب: «افتادن دیوار» ـ د: «بیوفتیدن دیوار»

۱۱ـ ب: «فروشدن‌آفتاب وبیع بستن» ـ د: «بیع‌بستن و کردن»

Marfat.com

الوُظُوب برکاری ایستادن[1]

الوُقُوب چشم بکو فرو شدن و درآمدن[2] .

الوَکبان* رفتن آهسته

ث

الوَقت پدید کردن وقت

ث

الوَلث العَهدُ بینَ القَومِ یَقَعُ مِنْ غیرِ قَصدٍ اَوْ یَکُونُ غیرَ مُؤَکَّدٍ[3] .

ج

الوَدْج آب گشادن ستور را[4]

الوَسیج دویدن اشتر[5] .

الوَشْج بهم درشدن

الوُلُوجُ واللِجَة[6] درآمدن

الوَهَجانُ والوَهْج[7] درخشیدن[8]

ح

الوُضُوح هویدا شدن و روشن شدن[9] .

د

الوَتْدُ والتِدَة[10] میخ زدن[11]

الوُجُودُ والوِجْدَان یافتن و فَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ وهذه یَتیمَةٌ لااَخْتَ لَها و وُجِدَ .

۱- د: «الوضوب - برکاری ایستادن ودایم شدن»

۲- بود: «درآمدن تاریکی شب» - منتهی الارب: دروقت داخلشدن و ایستادن ودرآمدن ومتوجه‌شدن وفرود شدن آفتاب وخسوف گرفتن ماه» - به‌تعلیقات نگاه کنید.

* المنجد به فتحتین

۳- ب: «الولث - عهد شکستن» ودر بالای آن ازنونوشته‌اند : ببستن - د: «الولث - عهد ببستن» - منتهی الارب: عهد نا استوار بستن تاج‌المصادر اضافه دارد : وبعصا زدن

۴- ب را را ندارد - تاج‌المصادر : آب گشادن ستور و نیك کردن میان گروهی

۵- ب : «نوعی ازرفتن اشتران -د: «نوعی از رفتن شتر»

۶- بود اللجة را ندارند

۷- ایضاً الوهج را ندارند

۸- ب: «درخشیدن آتش»

۹- بود «روشن شدن» فقط

۱۰- بود التدة را ندارند ، وتد درمنتهی الارب والمنجد به‌فتحتین است

۱۱- ب: میخ زدن

Marfat.com

الشَيْءُ عن عَدَمٍ فَهُوَ موجودٌ ولا يقالُ وَجَدَهُ[١] .

المَوْجِدَةُ والوِجدانُ خشم گرفتن[٢] .

الوَجْدُ اندوهگن شدن[٣] ـ والوَجْدُ[٤] والجِدَةُ توانگر ـ شدن .

الوَحْدُ و الوَحْدَةُ و الحِدَةُ يگانه شدن .

الوَخدُ والوَخَدانُ و الوَخِيد پوييدن اشتر[٤] .

الوُرُودُ والوِرْدُ بآب آمدن[٥] والوُرُود حاضر آمدن[٥] و وَرَدْتَهُ الحُمِيَّ وِرْداً فَهُوَ مَوْرُودٌ مِن الوِرْدِ[٦] .

الوَطْدُ والطِّدَّةُ[٧] استوار كردن

الوَعْدُ والعِدَةُ والمَوْعِدُ ـ والمَوْعِدَةُ وعده كردن يقال وَعَدْتُهُ خيراً و شَرّاً ايضاً فاذا اسقَطُوا الخَيرَ والشَرَّ قالوا فى الخَيرِ الوَعْدُ والعِدَةُ وفى الشَرِّ الايعادُ والوَعِيدُ و يُعَدّى الى مفعولين و يجوزان يُقْتَصَرَ على احدِهما[٨] .

١ـ ب‌ود : «الوجود والوجدان ـ يافتن» وبقيه‌را ندارند

٢ـ ب‌ود: «الموجدة ـ خشم گرفتن»

٣ـ ب: «اندوهگين شدن يقال وجد فلان فلان» ـ د مانند ب ودر آخر : فلان بفلان

٤ـ وجد درنسخه ا وتاج‌المصادر به سه شكل : مفتوح ومضموم ومكسور است .

٤ـ د..... والخدة - پوئيدن شتر نوعى باشد از رفتن شتر

٥ـ ب· آمدن ـ د: آمدن ، بيامدن ٦ـ « » را بود ندارند .

٧ـ د والمنجد الطدة را ندارند ـ طدة درنسخه ا مشدد است ودر منتهى‌الارب وتاج‌المصادر بى‌تشديد . ٨ـ ب‌ود: «الوعد والعدة ـ وعده كردن يقال‌وعدته خيراً وشراً» كه درب ازيقال به بعد نونويس شده است .

Marfat.com

الوَغد خدمت کردن

الوَفدُ والوِفَادَة بنزدیك سلطان شدن برسولی[1] .

الوُقُودُ والوَقَدانُ والوَقَدُ - والقِدَة افروخته شدن[2]

الوِلادَة زادن

ذ

الوَقذُ والقِذَة[3] بچوب بکشتن[4] وضعیف کردن بیماری وعداوت[5] مردم را .

ر

الوَتْرُ[6] والتِرَة نقصان کردن

والوَتْرُ والتِرَة کینه ور- کردن وطاق کردن .

الوَثْر بسیار گشنی کردن اشتر[7]

الوَجْر دارو بگلو فرو کردن[8]

الوَزْرُ والزِرَة گناه برداشتن تَقُول مِنهُ وَزَرَ يَزِرُ وَوَزَرَ يَوْزُرُ وَوُزِرَ يُوزَرُ فَهُوَ مَوْزُورٌ[9] .

الوَشر تنك[10] و روشن کردن- دندان و بریدن جوب بدست اره[11].

الوُعُورَة درشت شدن زمین

۱- ب‌ود «برسولی» راندارند و درآخر چنین است : تقول وفدت علی لدامیر وغیره

۲- ب: «الوقود آمدن - الوقدان والوقد والقدة - افروخته شدن آتش» - د مانند ا ودرآخر : افروخته شدن آتش

۳- ب‌ود والمنجد ومنتهی‌الارب «القذة» راندارند ولی تاج‌المصادر دارد .

٤- ب: کشتن ٥- ب‌ود وحاشیه ا: عبادت

٦- وتر در ب‌ود به فتح و در ا وتاج‌المصادر به فتح و کسر و است

۷- د: شتر ۸- ب‌ود این بیت را ندارند .

۹- ب‌ود «الوزر- گناه کسی برداشتن» فقط - وزر در او تاج‌المصادر به فتح و کسر و است . ۱۰- ب‌ود «تنک» راندارند - منتخب: نیك ۱۱- ب‌ود: دستره تاج‌المصادر: دست اره (باتشدید ر)

Marfat.com

الوَفرُ والفِرَة[1] تمام کردن

الوُفُور تمام شدن وبسیارشدن

الوَقارُ والقِرَة با آرام شدن و

فَعُلَ یَفعُلُ لُغَةٌ والنَعتُ

مِنهما وَقُورٌ[2] .

الوُقُور درخانه بنشستن[3]

الوَقر گران کردن گوش «و

شکافتن استخوان»[4] .

الوَکر درآشیان شدن مرغ[2]

ز

*

الوَخز درسپوختن سنان وسوزن

وانچ بدان ماند و تاثیر کردن

سپیدی درموی[5] .

الوَعز ورستادبرنهادن[6] ویُعَدّی

بِا لی[7] .

الوَکز مشت زدن[8]

الوَهز الضَرْب بثَقلِ الیَدِ[9]

س

الوَجس ان یَکون الرَجُلُ مَع

جارِیَته و الأُخری تَسمَعُ

حِسَّهُ[10]

ع

الوَخز درسپوختن سنان وسوزن

۱ــ بود «الفرة» راندارند .

۲ــ بود این بیت‌را ندارند

۳ــ بود: درخانه نشستن المنجد: وتورة

۴ــ بود « » راندارند وب در حاشیه باخطی جزمتن دارد: الوقور ـ آهسته شدن

* الوجز: کوتاه کردن سخن (د)

۵ــ ب: «سپوختن‌سنان وسوزن وانچ بدان‌ماند» ــ د: «درسپوختن سوزن وسنان‌وانچ بدان ماند» وبقیه بیت‌را نسخه‌هاندارند تاج‌المصادر : درسپوختن سرون وسنان و.....

۶ــ ب: «وصیت کردن» ودر حاشیه «برستاد نهادن» ــ د: «برایستاد نهادن » ــ تاج‌المصادر «وربستاد» ـ منتهی‌الارب: پیش آمدن بکاری

۷ــ ب درمتن بالباء ودرحاشیه بالی

۸ــ تاج‌المصادر : مشت برزنخ زدن وزدن وفاتولیدن

۹ــ بود این بیت راندارند ـ سپردن‌زیرپای ودور کردن وراندن وبرانگیختن‌ستورو شپش کشتن میان دوناخن وبهم دست زدن (منتهی‌الارب)

۱۰ــ بود این بیت را ندارند ، صراح: آوازنرم وترسیدن دل

Marfat.com

الوَطس شکستن[1] .
الوَقس کَر[2] گرفتن اشتر[3]
الوَکس النَقص والنُقصان ایضاً یقال وُکِسَ فی تجارَته اِذا خسِر فیها[4] .

ش

الوُرُوش برطعام خوردن[5] طفیلی کردن .

ص

الوَبیص درخشیدن[6]
الوَقص کردن شکستن
الوَهص چیزی سست را شکستن[3]

ض

الوَخض طعنه زدن چنانکی بنه گذرد[7] .
الوَمض والوَمیض والوَمَضان درفشیدن بخنوه[8] .

ط

الوَخط تاثیر کردن سپیدی در موی
الوُسوُط والوَسط[9] والسِطَة درمیان شدن .
الوَقط بیو کندن[10]

ظ

الوَعظ والعِظَة پند دادن

۱- ب ندارد بیت را ندارند
۲- گر = جرب (برهان جامع)
۳- بود این د مانند ب فقط اذا خسرفیها - کم کردن و کم شدن وزیان و کمی تجارت وزیان دیده- شدن مرد در تجارت وستاره نحس رسیدن در آمدن ماه و خون یا استخوان در دماغ افتادن (منتهی الارب)
۴- ب: «نقصان کردن و یقال وکس فی تجارته ای خسر فیها»
۵- ب «طعام خوردن، طفیلی کردن» - د: «طعام خوردن وطفیلی کردن
۶- بود: درفشیدن
۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر: طعنه زدن چنانك در جوف نیفتد منتهی الارب: درخلانیدن نیزه چنانکه درنگذرد .
۸- ب: «درخشیدن برق» د: «الومیض - درخشیدن برق» - بخنوه پیش این آمده بود (ص۸۹)
۹- د این مصدر را ندارد .
۱۰- بود این بیت را ندارند

Marfat.com

ف

الوَجفُ والوَجيفُ والوَجَفان
پوییدن ستور[1] .
الوَجيف طپیدن دل[2]
الوَدْف چکیدن پیه وآب ازانا[3]
الوَرْفُ والوُرُوفُ والوَريف
درخشیدن نبات ازتازگی .
الوَزيف پوییدن بشتاب
الوَصْفُ و الصِفَة[4] نشان-
بدادن[5] .
الوُصُوف نیك رفتن اشتر[6]
الوَقف واداشتن و وقف کردن[7]
و وقَفتُهُ علی ذنبِهای اطلعتُه
علیه .
الوُقوف وا ایستادن[8]
الوَكيفُ والوَكفُ والتَوْكاف[9]
چکیدن آب از سقف ودلو وانچ
بدان ماند .
الوَهف خادمی خانه چلیپا کردن*
و وَهَفَ لَهُ شَیءٌ ایعَرَضَ
لَهُ[6] .

ق

[الوُبُوق هلاك شدن][10]
الوَدْق باریدن ونزدیك شدن[11]

۱ـ بود این بیت را ندارند ۲ـ ب: «الوجیف: پوبیدن ستور» ـ د: «الوصیف: طپیدن دل و پوئیدن ستور»
۳ـ بود این بیت را به تمامی ندارند تاج المصادر . چکیدن به وآب از انا ـ در متن نسخه ا به است ودرحاشیه به خط متن بیه ـ پیه شده است ـ اناء (به کسر) ظرف (منتهی الارب)
٤ـ د صفة را ندارد وفقط درنسخه ا مشدد است ٥ ـ ب‌ود : صفت کردن
٦ـ بود تمام ا ن بیت را ندارند * قیمی کلیسیا کردن (تاج المصادر)
۷ـ ب: «بازداشن ووقف کردن» ـ د: فقط «بداشتن» وبقیه بیت را نسخه‌ها ندارند .
۸ـ ب: «بازایستادن» ـ د: «بیستادن»
۹ـ ب: ... والوکفان ـ د الوکوف والوکیف والتوکاف .
۱۰ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند . ۱۱ـ بود فقط : باریدن

Marfat.com

الوَرْق برگ ازدرخت فراگرفتن و برگ بیاوردن وی[1] .

الوَسق گرد کردن و راندن و بر داشتن .

الوَشق قدید کردن گوشت[2]

الوَلق روان گشتن زفان[3] در دروغ گفتن وشتافتن[4] .

گ

الوُروك برپهلو خفتن[5]

الوَعك ضعیف کردن تب مردم را

ل

الوَبل باران بنهیب[6] و بزرگ قطره باریدن .

«وَسَلَ الرَجُلُ اذا رَغِبَ» [7]

الوَشَلان[8] چکیدن

الوُصُول رسیدن «ویُعَدّی بالی»[7]

الوَصلُ و الصِلَة[9] پیوستن و پیوسته شدن والوَصل عطادادن

«وَوَصَلَ ای دَعا دَعْوی الجاهلیَّة وَهُوَ اَنْ تَقُولَ یَالَ فُلانٍ» .

الوَغل ناخوانده بنزدیك شراب خوارگان رفتن[10] .

الوُفُول بر کوه شدن[11] .

۱ـ بود این بیت را ندارند

۲ـ ب اضافه دارد : برای خشك کردن ـ قدید : گوشت خشك کرده ، گوشتی که به درازا بریده باشند (منتخب)

۳ـ بود: زبان

٤ـ بود «شتافتن» راندارند .

۵ـ بود این بیت راندارند .

٦ـ بود: باران بزرگ قطره باریدن

۷ـ بودندارند منتهی الارب واسل ـ واجب وراغب

۸ـ بود: الوشل ۹ـ بود الصلة راندارند وفقط در ا مشدد است .

۱۰ـ ب کذاودرآخر بشدن درجای رفتن ـ د: «ناخوانده بنزدیك کسی شدن ازشراب خوارگان»

۱۱ـ ب: «دوربرشدن بز کوهی بر کوه» ـ د: «دوربرشدن بز کوهی در کوه»

Marfat.com

الوَكدُ والوُكُول[1] کسی را وازو* گذاشتن و کار با کسی گذاشتن[2] .

الوَهلُ ذَهَابُ وَهمِكَ اِلی شَیءٍ و اَنتَ تُرِیدُ غَیرَهُ[3]

م

الوَثم شکستن

الوُجوم خاموش گشتن ازاندوه یا از خشم[4] .

الوَخم کسی را بگرانی غلبه کردن[5] .

الوَسمُ والسِمَة داغ کردن[6]

الوَشم کنده کردن[7] بردست

الوَصم معیوب کردن و سر شکستن[8] .

الوَضم گوشت بر خوان یا بر جای** کی گوشت بروی نهند نهادن[9] .

[الوَنیم ریدن مگس][10]

[الوَهم دل بر چیزی شدن یقال ذَهَبَ وهمهُ الی کذا][11]

۱ـ ب درحاشیه ود این مصدررا ندارد .

* کذا درتاج‌المصادر ۲ـ ب: «کار بکسی گذاشتن» ـ د: «کاربا کسی گذاشتن» فقط ۳ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ منتهی‌الارب: وهل الی‌الشی وهلاً بالفتح: گمان‌برد درآن ودلش بجائی رفت که قصدآن نبود

٤ـ درب باخطی تازه تراز متن درحاشیه است . ۵ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند ** تاج‌المصادر : جایی ٦ـ ب تمام این‌بیت‌را ندارد.

سمة در دمشدد است . ۷ـ ب وتاج‌المصادر بر ندارند .

۸ـ ب‌ود **شکستن** درجای سر**شکستن**. ۹ـ کذاب وتاج‌المصادر ـ د:ریدن ـ ا این بیت را ندارد ـ منتخب: پیخال کردن مگس

۱۰ـ ا این بیت را ندارد ـ د: «دل‌بچیزی‌شدن» فقط ـ تاج‌المصادر:الوهم ـ الوهل

Marfat.com

الوَكلُ والوُكُول[1] کسی را وازو* گذاشتن و کار با کسی گذاشتن[2] .

الوَهلُ ذَهَابُ وَهمِكَ اِلی شَیءٍ وَاَنتَ تُرِیدُ غَیرَهُ[3]

م

الوَثم شکستن

الوُجوُم خاموش گشتن ازاندوه یا از خشم[4] .

الوَخم کسی را بگرانی غلبه کردن[5] .

الوَسمُ والسِمَة داغ کردن[6]

الوَشم کنده کردن[7] بردست

الوَصم معیوب کردن و سر شکستن[8] .

الوَضم گوشت بر خوان یا بر جای** کی گوشت بروی نهند نهادن[5] .

[الوَنیم ریدن مگس][9]

[الوَهم دل بر چیزی شدن یقال ذَهَبَ وهمهُ الی کذا][10]

۱ـ ب درحاشیه ود این مصدررا ندارد .

* کذا درتاج‌المصادر ۲ـ ب: «کار بکسی گذاشتن» ـ د: «کاربا کسی گذاشتن» فقط ۳ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ منتهی‌الارب: وهل الی‌الشی وهلاً بالفتح: گمان‌برد درآن ودلش بجائی رفت که قصدآن نبود

٤ـ درب باخطی تازه تراز متن درحاشیه است . ۵ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند

** تاج‌المصادر : جایی ٦ـ ب تمام این‌بیت‌را ندارد.

سمة در دمشدد است . ۷ـ ب وتاج‌المصادر بر ندارند .

۸ـ ب‌ود شکستن درجای سرشکستن. ۹ـ کذاب وتاج‌المصادر ـ د:ریدن ـ ا این بیت را ندارد ـ منتخب: پیخال کردن مگس

۱۰ـ ا این بیت را ندارد ـ د: «دل‌بچیزی‌شدن» فقط ـ تاج‌المصادر:الوهم ـ الوهل

Marfat.com

ن

الوَتن بروتین[1] زدن

الوَجن کوفتن[2]

الوَدْنُ والوِدَان[3] تر کردن

الوَزْنُ والزِنة سختن[4]

الوَضن نوار و زره[5] بافتن و چیزی را بجواهر مرصّع کردن

الوَکن برخایه نشستن وبرجای نشستن مردم[6] .

الوَهن[7] سست شدن و سست گردانیدن[8] .

ومن اللفیف المعروق

ح

الوَحی[9] فرستادن ونبشتن وسخن گفتن پنهان .

خ

الوَخی[10] قصد کردن

د

الوَدْی بیرون آمدن،وَدْی الدِیَةُ خون بها دادن[11].

ر

الوَرْیُ والرِیَة[12] بیرون آمدن

۱ـ وتین : رگی است دردل که‌چون بریده شود صاحبش بمیرد(منتخب)

۲- بود این بیت را ندارند

۳ـ بود الودان را ندارند

٤ـ ب: سخیدن - منتهی‌الارب : سنجیدن ، برای‌سختن به‌تعلیقات نگاه کنید

٥- ب زره راندارد ٦ـب: «زیرخایه‌نشتن مرغ وبرجای نشستن مردم»-

د: «برخایه‌نشستن مرغ وبرچیزی نشستن مردم» ـ تاج‌المصادر : خایه درزیر و نشستن مردم ۷ـ تاج‌المصادر به‌سکون وفتح‌ه

۸ـ ب: سست کردن وسست شدن . ۹ـ د: . . وپنهان سخن گفتن .

۱۰ـ بود این بیت راندارند ۱۱ـ بود: «الودی والدیة - خون بها دادن»

۱۲ـ بود الریة راندارند ,

Marfat.com

آتش از آتش زنه وفَعِلَ یَفعَلُ و فَعِلَ یَفعُلُ لغتان فیهِ و آکنده شدن مغز استخوان و بخوردن ریم* جوف مردم را .

ش

الوَشیُ والشِیَة[1] نگار کردن برجامه «والوَشی بسیارشدن»[2]

الوِشایَة غمز کردن

ص

الوَصیُ والوُصیّ پیوستن چیزی بچیزی[3] .

ع

الوَعی نگاه داشتن[4]

ف

الوَفاء پیمان نگاه داشتن[5]

الوُفیّ تمام و بسیار شدن[6]

ق

الوِقایَة نگاه داشتن ویُعَدّی الی مَفعُولَینِ[7] .

ل

الوَلی باران دویم باریدن والماضی فُعِلَ[3] .

ن

الوَنیُ والوَنَی سست شدن «و فلانٌ لایَنِی یَفعَلُ کذا ای لایَزالُ»[8] .

---

* ریم = چرك (غیاث)

۱ـ ب‌ود شیة را ندارند ـ د: نگار کردن ۲ـ ب‌ود « » را ندارند

۳ـ ب‌ود تمام بیت‌را ندارند، منتهی‌الأرب وصی بروزن غنی ٤ـ ب‌ود: یاد گرفتن

٥ـ ب: «نگاه داشتن وعهد بجای آوردن» ـ د: «پیمان نگاه‌داشتن»

٦ـ ب‌ود: «تمام شدن» ۷ـ ب: «نگاه داشتن از بدی» ـ د: «نگه داشتن»

ـ تاج‌المصادر : الوقی‌والوقایة....

۸ـ ب‌ود « » را ندارند ـ د الونی بفتحتین فقط ـ المنجدونی بفتح و کسر ن

Marfat.com

ه

الوَهی دریده وپوسیده شدن[1]

ومن الیای*

یَدَیتُ الرَجُلَ اَصَبتُ یَدَهُ و کذلك اذا اتَخَذتَ عِندَهُ یداً[2] .

ومن مهموزه

الوَای وعده کردن و واجب کردن[3] .

ومن المعتل الیای

ر

المَیسِر قمار بازیدن[4]

الیُعار بانگ کردن بز[5]

ع

الیَنعُ والیُنوعُ والیُنع بجای رسیدن میوه و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِ[6] .

ن

الیُمن مبارك کردن یقال یَمَنَهُم فَهُوَ یأمِنُ ویَمین و یُمِن علی قَومِهِ فهو مَیمُونٌ[7]

ومن الاجوف

ب

الجَیب بریدن و قطع کردن-

۱- ب: «دریده و پوسیده شدن جامه» ـ د: «دریده شدن وشیشله شدن جامه» ـ تاج المصادر: شسله

* تاج المصادر، ومن الیایی ۲- بود تمام بیت را ندارند ۳- ب:...و واجب کردن حق ۴- ب: قمار باختن- تاج المصادر: الیسر ـ قمار بازیدن والیسر والمیسر ـ واجب شدن ۵- بود این بیت را ندارند ـ کذا تاج المصادر

۶- ب: «الینع ـ بجای رسیدن میوه والغابر ینع ، به کسر وفتح» .د: «النبع ـ بجای رسیدن میوه والغابر ینبع» ـ سهو کاتب است

۷- بود تمام این بیت را ندارند

Marfat.com

مسافت[1] .

الخَيبَة بی‌بهره ماندن .

الرَيبُ و الرِيبَة[2] بگمان افگندن[3] .

السَيب رفتن آب

الشَيبُ والشَيبَة[2] سپید شدن موی[4] والنعتُ منهُ اَشيَبُ عَلی‌غَيرِ قياسٍ[5] و شايِبٌ علی‌القِياسِ .

الصَيب رسیدن بچیزی و منهُ يقال صاب‌السَهمُ القِرطاسَ[6]

الطِيبُ والطِيبَةُ والتَطياب خوش‌شدن و خوش بوی شدن والطِيب پاکیزه شدن[7] .

العَيبُ والعَابُ والمَعَابُ ـ والمَعابَة عیب کردن والشَیءُ مَعِيبٌ ومَعيوبٌ ایضاً علی‌الاصلِ ومعیوب شدن[8] .

الغَيبُ[9] والغَيبَةُ والغَيبُوبَةُ ـ والغَيابُ[9] والغُيوبُ[9] والمَغِيب غایب شدن .

ث

الهَيتوتَة شب گذاشتن و فَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيها و البَيتُ

۱ـ ب‌ود: «....ومسافت‌قطع کردن» .

۲ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند . ۳ـ د: بگمان او کندن

۴ـ د: سپیدموی‌شدن ـ تاج‌المصادر: سپیدشدن‌سر ۵ـ تاج‌المصادرود: غیرالقیاس ۶ـ ب‌ود تمام‌این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : تیربرنشانه‌آمدن (اضافه دارد) ۷ـ ب: «الطیب ، به‌تشدید ط ، خوش شدن و پاکیزه شدن» ـ د: «الطیب، مشدد: خوش وخوش‌بوی‌شدن و پاك‌شدن» ـ ظاهراً تشدید الحاقی‌است (منتهی‌الارب) ۸ـ ب: «العیب ـ عیب کردن ومعیوب گشتن» ـ د: «العیب ـ عیب کردن ومعیوب شدن»

۹ـ ب‌ود ندارند

Marfat.com

والبَيتوتَة بشب‌کاری کردن[1]

الزَيت روغن زیت درطعام کردن و کسی را روغن زیت دادن[2]

اللَيت باز داشتن ويَفعلُ لُغَةٌ فيهِ و کم کردن[3].

ث

الرَيث درنگی‌شدن[4]

العَيثُ و العُيوثُ والمَعاثُ ـ والعَياث[5] تباهی کردن[6]

الغَيث باران باریدن[7]

المَيثُ مِثلُ المَرْثِ[8]

ج

العَيج[9] منفعت گرفتن

الهِيَاج خشك شدن نبات[10]

الهَيجُ والهَيَجانُ والهِيَاج انگیخته شدن و الهَيج بر-انگیختن[11].

ح

التَيح تقدیر کردن و يُعَدّی باللامِ[12].

۱ـ بود: «بشب‌کاری کردن و شب گذاشتن» در جای تمام بیت

۲ـ بود تمام‌این‌بیت‌راندارند ـ زیت:روغن‌زیتون (منتهی‌الارب)

۳ـ ب: «بازداشتن و کم کردن» ـ د: «کم کردن و بازداشتن»

٤ـ د: درنگی کردن ٥ـ تاج‌المصادر: العیثان

٦ـد:«فساد کردن» ۷ـ تاج‌المصادر: فرستادن ۸ـ بود وتاج‌المصادر: مثل‌الموث ، وهردو صحیح‌است (منتهی‌الارب) ـ سودن‌چیزی در آب (ایضاً)

۹ـ بود: العیج والعیاج ـ دومی‌به کسر ع ـد: منفعت کردن

۱۰ـ وانکیخته شدن جنگ (بود اضافه‌دارند)

۱۱ـ بود: «الهیجان ـ انگیخته‌شدن ، الهیج ـ برانگیختن»

۱۲ـ دوب «یعدی‌باللام» را ندارند ـ ب دراصل: تقدیرشدن‌بوده و بعد تقدیر کردن کرده‌اند ـ تاج‌المصادر، تقدیر کرده‌شدن

Marfat.com

الرَّيح بوی یافتن
الزَّيح دور شدن[1]
السيَحُ والسُيوحُ والسَيَحانُ والسِيَاحَة[2] درزمین رفتن والسَيح رفتن آب.
الصَيحُ والصَيحَةُ والصِيَاحُ ـ والصَيَحان[3] بانگ کردن
الطَيح بیوفتیدن و هلاك شدن و سرگشته شدن درزمین ویفعُلُ لُغَةٌ فی الجَمیع[4].
الفَيحُ و الفَيَحانَ الفَوْح و جوشیدن دیگ و دامیدن خون از جراحت[5]
الفَيح ریم گرفتن ریش[6]
المَيح عطا دادن و شفاعت کردن و بدست آب از چاه در دلو کردن[7].

خ

الشَيخ والسَيخُ الشُؤخُ[8]
الشَيخ بِتَحرِيك الياءِ ـ والشَيخُوخَة[9] پیر شدن

۱ـ ب: «زایل‌شدن‌خضاب» ـ د: «زایل‌شدن» ۲ـ سه‌مصدر اول‌را ب‌ود ندارند وچهارم را تاج‌المصادر ندارد
۳ـ ب‌ود ازهمه‌مصادر فقط‌صیاح را دارند ٤ـ ب: «افتادن وهلاك‌شدن»ـ د: «بیوفتیدن و هلاك‌شدن» ، بقیه‌بیت‌را نسخه‌ها ندارند
٥ـ ب‌ود: «الفیح مثل‌الفوح» فقط ـ تاج‌المصادر: **دمیدن خون** ـص٨٤
٦ـ د این‌بیت‌راندارد وب درحاشیه «ریم درشدن جراحت» ـ ریم=چرك (ص۱۷۲)
۷ـ ب: «عطادادن وبدست‌آب‌ازچاه دردلو کردن» ـ د: «عطا خواستن و عطا دادن وبدست آب ازچاه‌دردلو کردن» ،تاج‌المصادر: عطادادن ومسواك کردن وشفاعت کردن وآب بدست ازچاه دردلو کردن و **کشی** (ناز) کردن دررفتن
۸ـ ب‌ود : مثل‌الشؤخ ـ درآمدن درچیز نرم واستوار گردیدن (منتهی‌الارب)
۹ـ ب‌ود:الشیخوخة ، فقط

Marfat.com

الطَّيخ آلوده شدن و كردن[1]

د

البَيدُ والبَيدُودَةُ والبُيُود[2] هلاك شدن .

الحَيدُ والحَيدَةُ والحُيُودُ ـ والمَحيدُ والحَيدُودَةُ والحَيَدان بگرديدن[3] .

الزَّيدُ والزِّيادَةُ والزُّوادَةُ ـ والمَزِيد افزون كردن، ويُعَدّى الى مَفعُولَين ،وافزون شدن[4] .

الشَّيد بنا اوراشتن و بگچ ـ كردن آن[5] .

الصَّيد شكار كردن «وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيه»[6] .

الفَيد خراميدن و زيادت شدن[7]

الكَيدُ والكَيدَةُ بدسگالى ـ كردن[8] .

المَيد جنبيدن و خراميدن[9]

الهَيد جنبانيدن[10]

ر

الخَير از كسى بهتر بودن و ـ بهترين[11] بر گزيدن .

---

۱ ـ ب: «آلوده شدن» ـ د: «الون شدن والون كردن» ـ تاج المصادر : آلوده شدن و كردن وتكبر كردن .

۲ ـ بود: البيدودة ، فقط ۳ ـ تاج المصادر: والحياد ـ بود: الحيدوالحيدودة

٤ ـ ب: «الزيادة ـ افزون شدن وافزون گردانيدن» ـ د: «الزيادة ـ افزون كردن وافزون شدن» ٥ ـ ب: «بگج كردن بنا وافراشتن» ـ د: «بگج كردن بناو آراشتن آن» ـ اوراشتن = افراشتن(تعليقات) ٦ ـ بود « » را ندارند

۷ ـ ب: «خراميدن» فقط ـ د: «خراميدن و بمردن»

۸ ـ ب:«الكيد ـ بد سكاليدن» ـ د: الكيد ـ بدى سكاليدن»

۹ ـ بود:«بگرديدن زمين و خراميدن» ۱۰ ـ د ندارد ـ ب درحاشيه با خطى جزمتن: شكستن وجنبانيدن ۱۱ ـ ب دراصل : بهتر

Marfat.com

السَّيرُ والسَّيرورَةُ والتَّسيارُ و المَسير[1] رفتن وراندن .

المَيرُ والصَّيرُورَةُ والمَصِير گشتن «والصَّير پاره کردن و ـ بچسبانیدن»[2] .

الضَّير زیان کردن[3]

الطَّيَرانُ والطَّيرورَة[4] بریدن و شتافتن .

العَير رمیدن اسب وبشدن در زمین[5] .

[الغَير نفع کردن ودیت دادن][6]

الغِيار خوار بار آوردن وسود ـ کردن[7] .

المَير[8] خوار بار آوردن

النَّير علم کردن جامه[9]

ز

الضَّيز نقصان کردن و جور ـ کردن[10].

المَيز جدا باز کردن[11]

س

الحَيس آمیختن[12]

الخَيس دم گرفتن مردار[13]

العَيس کُشنی کردن شتر[14]

۱ـ ب‌ود : «السیر» وبقیه مصادر را ندارند ۲ـ ب‌ود « » راندارند

۳ـ ب‌ود : « گزند کردن» ٤ـ ب: الطیر (اضافه دارد)

٥ـ ب‌ود: «رمیدن» فقط ٦ـ کذاب ـ د: «نفع کردن ودیة دادن»ـ اوتاج‌المصادر این بیت را ندارند ۷ـ ب‌ود تمام این بیت راندارند .

۸ـ د: الغیر والمیر ۹ـ ب‌ود ندارند ۱۰ـ ب ندارد ـ د: الضیر سهو کاتب‌است . ۱۱ـ ب‌ود این بیت راندارند .

۱۲ـ ب‌ود این بیت راندارند .

۱۳ـ وغدر کردن (ب‌ود اضافه دارند) ۱٤ـ ب: اشتر

Marfat.com

القَیسُ والقِیاس اندازه کردن چیزی با چیزی ویُعَدّی الی المَفعُولِ الثانی بالباء و بِعَلی[1] .

الکَیسُ والکِیاسَة زیرك شدن والکَیس بزیرکی غلبه کردن[2]

المَیسُ والمَیَسان[3] خرامیدن

ش

الجَیشُ والجَیَشان بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و برتر آمدن دل ازاندوه یا ازبیم و جاشت نَفسهُ ای دَارَت .

للغَثَیانِ[4] .

الرِّیش پرّ برتیر نهادن وحال کسی نیکو بکردن[5]

الطَیش بگشتن تیر از نشانه و سبك سار شدن[6] .

العَیشُ والعِیشَةُ و المَعاشُ و المَعیشُ* والعَیشوُشَة زیستن[7] .

المَیش آمیختن سخن و بز موی با پشم وشیرمیش بابز[8] .

ص

الحَیصُ والحَیصَةُ و الحُیُوص و المَحاصُ والحَیَصان .

۱ـ ب‌ود: القیاس ـ قیاس کردن ، فقط ۲ـ ب‌ود : الکیس ـ زیرك شدن فقط ۳ـ ب‌ود میسان رانداردند ٤ـ ب: «بجوش آمدن دیك وموج‌زدن دریا وبرتر آمدن دل از خشم یا ازبیم» ـ د مانند ب فقط برجوشیدن آمدن درآغاز

۵ـ ب این بیت راندارد ـ د: «پر برتیر نهادن» فقط

٦ـ ب: «گذشتن تیر ازنشانه وسبکسار شدن»

* کلمه درنسخه ا ناخواناست کذا درتاج‌المصادر ومنتهی‌الارب . ۷ـ ب‌ود: «العیش ـ زیستن» درجای تمام‌بیت ۸ـ ب‌ود این‌بیت راندارند .

Marfat.com

بگردیدن ویُعَدّی بِعَن[1] .

الدَیَصان روباه بازی کردن[2]

مافصتُ ای‌ما بَرِحت[3]

ض

البَیض خایه کردن مرغ و سخت‌شدن گرما و بسپیدی غلبه کردن و ورم کردن دست اسب[4] .

الجَیضُ مثلُ الحَیضِ[5]

الحَیضُ والمَحیضُ والمَحاض بی‌نماز شدن والنَعتُ حائِضٌ وحایضَةٌ عَنِ الفرّاءِ[6]

الغَیضُ والمَغاض کم کردن آب و کم شدن آن ، و الغَیض کم‌شدن بهای آخریان[7] .

الفَیض آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی و فاضَ الماءُ فیضاً و فَیضُوضَةً ای کَثُرَ حَتی سالَ عَلی ضَفَّةِ الوادِی والفیضُ والفُیُوض بمردن وقَداختُلِفَ فیهِ[8] .

القَیض خودوپوست خایه مرغ و جز آن شکافتن[9]

۱ـ ب‌ود: «الحیض ـ بگردیدن» درجای تمام‌این‌بیت ـ تاج‌المصادر مانند متن‌است

۲ـ ب‌ود این‌بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: الریصان وظاهراً سهوکاتب‌است ـ روباهی کردن کنایه ازمکروحیله کردنست (فرهنگ کنایات‌نسخه آستان‌قدس ازمؤلف نامعلوم مورخ ۱۲۲٤)

۳ـ تاج‌المصادر ـ الفیص: رفتن آب‌ومافصت ای‌مابرحت.

٤ـ ب: «خایه کردن مرغ» ـ د: «خایه گرفتن»

۵ـ ب‌ود:مثل‌الحیض(سهواست)ـبرگشتن‌ازآن‌ومیل کردن(منتهی‌الارب)ـ تاج‌المصادر الحیض ـ الحیدودة ، که‌بهمان معنی حیض‌است (ایضاًمنتهی‌الارب)

٦ـ ب‌ود: فقط «الحیض ـ بی‌نماز شدن زن» ـ زن درب الحاقی به‌نظر میرسد

۷ـ ب‌ود: «الغیض ـ کم کردن‌آب‌و کم شدن آن» درجای تمام این‌بیت

۸ـ ب‌ود: «بسیارشدن آب ورفتن‌آن وبسرشدن‌آب» ولی ب **آب** راندارد

۹ـ ب‌ود تمام این بیت راندارند .

Marfat.com

الهَيض شكستن استخوان ازپس جبر[1] .

ط

الخِياطَة دوختن والنَعت مَخيطٌ و مَخيُوطٌ[2] .

الشَيط هلاك شدن وباطل شدن خون وسوخته‌شدن وآميختن.[3]

اللَيط وادوسيدن دوستی بدل[4]

المَيط دور كردن ودورشدن «وجور كردن درحكم»[5] .

ظ

الغَيظ بخشم آوردن

الغَيظُ والفُيوظُ والفَيَظَان بمردن و قَدِ اختُلِفَ فی تَصَرُّفِه[6] .

القَيظ بگرمای تابستان جای مقام كردن[7] .

ع

البَيعُ والمَبِيع خريدن وفروختن- والنَعتُ مَبِيعٌ و مَبِيُوعٌ[8]

۱-ب ود: «استخوان شكستن ازپس‌جبر» - منتهی‌الارب: پس گرفتگی -منتخب: پس بستن - جبر در ا ناخوناست و بجبر هم‌خوانده میشود - تاج‌المصادر : جبر - جبر : شكسته بستن و درست شدن شكسته ، وچوبها كه برشكسته‌بندند (منتهی‌الارب)

۲- ب: «الخيط ، ودرحاشيه الخياطه- دوختن» - د دوختن . بقیه‌را نسخه‌هاندارند

۳- ب دراصل : هلاك شدن وسوخته شدن - د: «هلاك‌شدن وسوخته شدن وجوشيدن»

٤- ب‌ود تمام اين بيت را ندارند

٥- ب‌ود « » راندارند .

٦-ب‌ود تمام اين‌بيت راندارند

۷- ب: «در گرمای تابستان بجايی- بجای مقام كردن» - د: «در گرما تابستان جاء مقام كردن» - تاج‌المصادر : بگرمای تابستان جايی مقام كردن - منتهی‌الارب : درتابستان بجائی اقامت نمودن .

۸- ب‌ود: البيع - خريدن وفروختن .

Marfat.com

التَيع قی از دهن بیرون آمدن[1]
الذَيعُ والذُيُوعُ والذَيَعان[2] ـ
والذَيعُوعَة آشکارا شدن[3] .
الرَيع واز گشتن[4] وزیادت شدن
السَيعُ والسُيوُع رفتن آب[5]
الشَيعُ[6] والشُيوُعُ والشَيَعانُ ـ
و الشَيعُوعَة آشکارا شدن ـ
خبر[7] .
الشِياع ازپی فرا شدن[5]
الضَيعَةُ والضَياع بالفَتح ،
بباد شدن[8] .
الکَيعُ واللَيع بد دل شدن ،
و فَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيهما
والنَعتُ لاعٌ ولايعٌ[9] .
المَيع گداخته شدن «و روان
شدن آب وجز آن»[10] .
الهَيع رفتن آب وجز آن[11].
الهُيوُع بددلی کردن ، والنَعتُ
هاعٌ وهايِعٌ[11].

غ

الزَيغُ والزَيغُوغَةُ والزَيَغان
بچسبیدن ، والزَيغ در گشتن
آفتاب وسایه و کندشدن چشم.[12]
السَيغ بگلوفرو گذاشتن طعام ـ

۱ـ ب: «قی افتادن» ـ ودرحاشیه: ازدهان بیرون آمدن .
۲ـ بود **ذیعان** را ندارند ـ در د کاتب همه مصادررا ازسر سهو با **ز** نوشته‌است.
۳ـ د: «آشکاراشدن‌خبروجز آن» ـ ب دراصل: آشکار شدن‌خبر
٤ـ د: واگشتن . ٥ـ بود تمام‌این‌بیت‌را ندارند
٦ـ شیع را بود ندارند
۷ـ خبر درب الحاقی به‌نظرمیرسد . ۸ـ بود: «الضیعة ـ ضایع‌شدن»
۹ـ بود: «الکیع ـ بددل شدن» درجای تمام بیت .
۱۰ـ بود «وروشن‌شدن‌شراب» درجای متن . ۱۱ـ بود: «الهیع‌والهیوع‌
بددلی کردن» درجای دوبیت ۱۲ـ ب: «الزیغ والزیغوغة ـ ازحق بچسبیدن»
د مانندب ولی: ازحق بگشتن.

Marfat.com

و شراب[1]

ف

الحِيف بی‌داد کردن[2]

الرَّيف مرغزار چریدن[3]

الزَّيف نبهره شدن سیم و - خرامیدن[4] .

السَّيف شمشیر زدن

الصَّيف تابستان‌جای مقام کردن-

والصَّيفُ والصَّيفُوفَة چسبیدن تیر از نشانه[5] .

الضَّيفُ مثلُ الصَّيفُوفَة ، وضافَهُ الدَّهْم ای نَزَلَ بِهِ[6] .

الضِّيَافَة[7] مهمان شدن

الطَّيفُ والمَطاف[8] نموده شدن خیال‌ووسوسه .

العِيافَة بمرغ فال گرفتن[9]

العَيف گردآب‌یامردار گردیدن و کراهیت‌داشتن[10].

ق

الحَيقُ والحُيوقُ والحَيَفان[11]-

۱- ب دراصل : بکلو فرو گذاشتن طعام وبکلو فروشدن آن» - د مانند ب فقط آن را ندارد ۲- ب این‌بیت‌را ندارد

۳- بود این بیت را ندارند ٤- د: «نبهره کشتن سیم وخرامیدن» - نبهره پیش ازاین‌آمده‌بود (ص۸٤) - زیف فقط در ا مشدد است .

٥- بود: «تابستان جای مقام کردن وچسبیدن» درجای تمام این‌بیت -تاج‌المصادر: **جایی** - درتابستان‌آنجا اقامت گزیدن (المنجد) ٦- بود: «چسبیدن» المنجد: خوردن تیر به‌هدف ۷- بود: .. والضیف ، رااضافه دارند .

۸- بود **مطاف** رااندارند وتاج‌المصادر **طایف** را زیاد دارد

۹- ب دراصل : فال کردن بمرغ [ازروی طرزپرواز وصدا وافتادن - منتهی‌الارب]

۱۰- ب: «گردآب گردیدن مرغ و کراهیت‌داشتن» -د: «گردآب گردیدن مرغ»- تاج‌المصادر: پرواز کردن مرغ برآب یابرمردار . ۱۱- بود فقط : الحین

Marfat.com

فرود آمدن بلا ومکروه «ویُعَدّی بالباء»[1]

الرَّیق درفشیدن سراب[2]

الضَّیقُ والضَّیقَة[3] تنگ شدن، «وضَاقَ الرَّجُلُ ای بَخِلَ».[1]

اللَّیق درخور آمدن چیزی با چیزی ی ویُعَدّی بالباء ـ

و سیاه کردن دوات وسیاه شدن آن[4].

گ

الحَیک تاثیر کردن[5]

الحَیکان خرامیدن[6]

الصَّیک بادوسیدن[6]

النَّیک جماع کردن[7]

ل

الذَّیل خرامیدن «ودامن درزمین کشیدن»[8].

الزَّیل جدا کردن «و چیزی از جای فراتر کردن»[9].

السَّیلُ والسَّیَلان رفتن آب

العَیلَةُ والعُیُول[10] درویش شدن

العَیل کشّی کردن دررفتن[11]

۱ـ ب‌ود « » رانداردند.
۲ـ ب‌ود تمام این بیت رانداردند.
۳ـ ب‌ود ضیقه را ندارند.
۴ـ ب: «درخورآمدن چیزی باچیزی وسیاه کردن دویت» ـ د: «درخوارآمدن چیزی یاچیزی وسیاه کردن دواة» ـ تاج‌المصادر: **باچیزی** ـ منتهی‌الارب: درخور=موافق
۵ـ ب‌ود: خرامیدن وتاثیر کردن.
۶ـ ب‌ود تمام این بیت رانداردند.
۷ـ د وتاج‌المصادر: معروف.
۸ـ ب‌ود « » را ندارند.
۹ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر: **فراتر** درجای فاتر
۱۰ـ والعایلة (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ د عیول رانداردند.
۱۱ـ ب‌ود تمام این بیت رانداردند ـ منتهی‌الارب: خرامان ونازان رفتن، کش=زیبا خوش‌ونیك ودوست داشتني (برهان قاطع باحواشي دکتر معین ـ سروری)

Marfat.com

الفيولَة والفَيالَة[1] ضعيف راى شدن[2]

القَيلولَةُ و المَقيلُ والقَيلُ ـ والقايِلَة نيم‌روزخفتن والقَيل نيم روز خوردن شراب واقالت ـ كردن بيع وقَلَّ مايُقالُ قِلتُ ـ البَيعَ والاَكثَرُ اقلتُه[3] .

الكَيلُ والمَكيلُ والمِكال ـ پيمودن بپيمانه والنَعتُ مَكيلٌ ومكيُولٌ[4] .

الكَيل بيرون [نا] آمدن آتش از آتش زنه[5] .

المَيلُ والمَيَلان والمَمالُ والمِميلُ والمَيلُولَة بچسبيدن[6]

الهَيل فروريختن

م

التَيم ببندگی گرفتن دوستی[7]

الخَيمُومَة بددل شدن ويُعَدّى بعَن[8] .

الذَيمُ والذَام عيب كردن ـ «والنَعتُ مَذيمٌ ومَذيُومٌ»[9]

الرَيم ازجای فراتر شدن[10] ـ

۱ـ ب‌ود فيالة راندارند . ۲ـ ب: ضعيف راى گشتن .

۳ـ ب: «القيلولة ـ نيم‌روز خفتن وشراب خوردن والقيل ـ نيم‌روز شراب خوردن». د: «القيلولة ـ نيم روز بخفتن ، القيل نيم‌روز شراب خوردن و اقالة كردن بيع». اقالة برانداختن بيع (منتهى‌الارب)

٤ـ ب‌ود: «الكيل ـ پيمودن پيمانه»

٥ـ ب‌ود اين‌بيت راندارند ـ نسخه ا : بيرون آمدن ، تاج‌المصادر : ناآمدن وظاهراً ناآمدن درست است (منتهى‌الارب)

٦ـ ب: «الميل ـ كشتن» ـ د: «الميل بچسبيدن» ٧ـ ب‌ود اين بيت راندارند .

٨ـ ب‌ود اين‌بيت‌راندارند ودرعوض چنين دارند الخيم ـ بددلى كردن، تاج‌المصادر الخيم ـ پاى برداشتن ٩ـ ب‌ود « » راندارند .

١٠ـ ب: ازجاى زاترشدن ! ـ د: ازجاى فاتر شدن .

Marfat.com

«ویُعَدّی بِنَفسِهِ و بِمِن»[1] .

الشَیم شمشیر بر کشیدن و در-
نیام کردن ونگرستن بابر -
تا کجا بارد[2] .

الضَیم بی داد کردن « وهُوَ -
مُتَعَدٍّ »[3] .

العَیمَة آرزومند گشتن بشیر ،
«والغابِرُ یَفعِلُ و یَفعَلُ »[4] .

الغَیمُومَة ابرناك شدن آسمان[5]

الغَیمُ العَطَشوحَرُّ الجَوفِ[6]

الهَیمُ و الهُیومُ والهَیمان[7] -
روی بجای نهادن از عشق و
جز آن[8] .

الهُیام سخت تشنه شدن

ن

البَیانُ «والتِبیانُ ، وهُوَ شاذٌّ »[9]
هویدا شدن[10].

البَینُ والبَینُونَة[11] جدا شدن

الحِینُ بالکَسرِ ،[12] هنگام بودن

الحَینُ بالفتحِ ،[12] هلاك شدن

۱- ب‌ود « » را ندارند

۲- ب: «شمشیر بر کشید وشمشیردر نیام کردن و نگرستن به ابر تا کجا بارد و باردیانی»- د: «شمشیر بر کشیدن وشمشیردر نیام کردن و نگریستن که برق کجا بارد وتا باردیانه»

۳- ب‌ود: «بیداد کردن» ودرون « » راندارند .

٤- ایضاً ب‌ود « »را ندارند وب: آرزومندشدن بشیر

٥- ب‌ود این بیت راندارند ٦- ایضاً ندارند-تشنگی و گرمی درون (منتهی الارب)

۷- ب‌ود «هیوم» را ندارند، وتاج المصادر التهیام را زیاد دارد .

۸- ب: «شیفته گشتن بعشق وروی نهادن کردن جایی - بجایی» - د: «شیفته- شدن بعشق وروی بجایی نهادن» ۹- ب‌ود « » راندارند - تبیان فقط در ا مشدداست . ۱۰- ب: پیدا شدن ۱۱- د بینونة را ندارد وب درحاشیه داردباخطی جزمتن . ۱۲- در ب‌ود یك حین است بادو معنی ولی درست نیست (منتهی الارب)

Marfat.com

الدَين وام دادن و وام ستدن[1]

الدِين فرمان بردار گشتن و مقهور و خوار کردن و شدن و جزا دادن[2] .

الدِيانَة دین‌دار گشتن ویُعَدّی بالباء والنَعتُ دَيِن[3]

الرَينُ والرُيُون غلبه کردن گناه بردل وخواب برچشم و مستی برنفس ، وكُلُّ ما غَلبَكَ فَقَدْ رانَ بِكَ ورانَك ورانَ عَليكَ[4] .

الزَين[5] آراستن

الشَين معیوب کردن

الطَين بگل کردن و مهر کردن کتاب بگل[6] .

العَين بچشم کردن و بچشمه رسیدن در کندن چاه[3] .

العِيانَة دیدبانی کردن[7]

الغَين فرا پوشیدن چیزی ذهن‌را والماضی فُعِلَ ،ومیغ آسمان‌را وتشنه شدن[8] .

القَين[9] آهنگری کردن و ـ

۱ـ ب: فام دادن وفام استدن

۲ـ ب مانند ا فقط **شدن** را ندارد ـ د نیز چنین است فقط تقدیم وتاخیری‌دارد ـ تاج‌المصادر،درجای این بیت وبیت ماقبل : الدین ـ وام دادن وفرمان بردار گشتن کسی را ، ولی‌صحیح چنان‌است که در ا آمده (منتهی‌الارب والمنجد)

۳ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند، ٤ـ ب تمام بیت‌را ندارد ـ د: «الرین: غلبه کردن گناه بردل وخواب برچشم ومستی برتن» ـ کلمه مستی در ا محو شده است‌و به‌استناد تاج‌المصادرآورده شد ـ رین وریون فقط درنسخه ا مشدد است .

٥ـ د: الذین ، سهو کاتب است ٦ـ ب: «بکل ـ گل‌اندودن» ـ د: «گل‌کردن» ٧ـ بود: «بچشم کردن» فقط . ٨ـ ب: «پوشیدن چیزی دهن ـ ذهن را ومیغ آسمان را» ـ د: «فراپوشیدن میغ آسمانرا» ـ درمتن ا وتاج‌المصادر ذهن است ولی درحاشیه نسخه ا دهن ۹ـ درحاشیه ب: القیانه

Marfat.com

گرد کردن[1] .

اللِّين واللِّينَة[2] واللّيان نرم‌شدن

المَين دروغ گفتن

ه

التَّيه والتَّيهان حیران شدن

والتيه* تکبّر کردن[3]

اللَّيه درپرده شدن

[المَيه مثل المَوه] [4]

ومن الناقص

ب

الجِبايَة گرد کردن آب وخراج

«وفَعَلَ يفعَل لُغَةٌ فيه وهى

شاذّة»[5] .

السَّبىُ والسِباء برده گرفتن[6]

«والسِباء خمر خریدن تا از

جای بجای بری»[5] .

الطَّبى خواندن

ث

الجُثِىّ والجُثُوّ بزانو در-

نشستن[7] .

الحَثى والتَحثاء[8] خاك‌پاشیدن

الخَثى سرگین او گندن[9] گاو

الرَّثى والمَرْثِيَة مرده‌ستودن،

ورَثا يَرْثُو رَثواً لُغَةٌ فيه

۱- د تمام این بیت راندارد . ۲- ب‌ود این مصدررا ندارند

*- ب: «حیران گشتن وتکبر کرد.» - د تیهان راندارد و در ضبط مانند متن‌است

۳- درابی‌اعراب‌ودرتاج‌المصادر به‌کسر ت ودر منتهی‌الارب ود به‌فتح

۴- ا وتاج‌المصادر این بیت رابه‌تمامی ندارند- منتهی‌الارب:زراندودن شمشیر وجز آن را وبسیار آب گردیدن چاه

۵- ب‌ود « » را ندارند .

۶- ب‌ود: برده کردن-(ومنتهی‌الارب) ۷- ب‌ود این بیت راندارند .

۸- ب‌ود این مصدررا ندارند . ۹- ب وتاج‌المصادر: افکندن

Marfat.com

ورحمت نمودن ویُعَدّی باللام[1]

الغَشیُ والغَشَیان منش بزدن از چیزی کی طبع از آن نافر باشد[2]

النَشیُ النَشوُ[3]

ح

السَحی گل از زمین فارندیدن ببیل (به‌بیل)[4] .

المَحیُ المَحوُ[5]

د

الخَدَیان بشتاب رفتن ستور[6]

الرَدَیانُ والرَدْی پوییدن ستور[7] «والرَدْی انداختن و شکستن و از جای یا در جای افتادن»[8] .

الفِداءُ والفِدْیَة باز خریدن و الفِداء کُریان کسی شدن و یُعَدّیانِ الی المَفعُولُ الثانی بحرفِ الجَرّ[9] .

القَدْیُ العَدْوُ[10]

۱- ب‌ود: الرثی ـ مرثیت گفتن و رحمت نمودن ۲- ب:زدن و که‌در جای بزدن و کی ـ د: منش ازچیزی بردن که طبع از آن نافر باشد ـ منتهی‌الارب : شوریدن دل . ۳- ب‌ود این بیت را ندارند ـمنتهی‌الارب: فاش کردن خبر و پراکندن ۴- ب‌ود این بیت را ندارند،فارندیدن : فا + رندیدن(ص ۸۱)

۵- ایضاً ب‌ود ندارند ـ منتهی‌الارب: پاك کردن نبشته ونقش وجز آن

۶- ب: استور ، خدیان در تاج‌المصادر و ب‌ود ومنتهی‌الارب به سکون د است و در ا به فتح ۷- ب: استور ـ د: پوئیدن ستور ـ تاج‌المصادر: دویدن ستور ـ منتهی‌الارب: جهجهان رفتن یا بنوعی رفتن میان رفتن ودویدن

۸- د « » راندارد وب فقط «انداختن وشکستن» رادارد

۹- ب: «الفداء: باز خریدن وفدای کسی بودن» ـ د مانند ب ودر آخر،فدای کسی شدن ـ تاج‌المصادر : کسی‌را گفتن که من فداتوباد ما

۱۰- ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر:القدو،درمنتهی‌الارب: قدی‌به‌معنی آمدن قومی قحطی زده از بیابان وقدو به معنی نزدیك شدن واز سفر آمدن و خوش مزه و خوشبوی شدن طعام است،وعدو به معنی ستم کردن وباز گردانیدن ومشغول کردن

Marfat.com

القَدَیانُ الاِسراع [۱]

الهُدَی راه‌نمودن‌دردین ویُعَدّی الی مفعولین بنفسِهِ و بحرْفَیِ جرِّ اللامِ و الی،و راه راست گرفتن [۲].

الهِدایَة راه نمودن در هر چیزی.

الهِداء فرستادن زن بخانه‌ی شوهر [۳].

الهَدْی برطریق کسی رفتن و از پیش بشدن [٤].

ذ

الحَذْی بریدن و گزیدن شراب زفان راه.

القَذْی بیفکندن چشم خاشه را از خود [٦].

المَذْی مذی او گندن [۷]

الهَذیَان والهَذْی [۸] بیهوده گفتن و فَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ فیهِ [۹].

ر

البَرْی و البِرایَة تراشیدن

۱ـ ایضاً بود ندارند ـ شتافتن (تاج‌المصادر ومنتهی‌الارب)

۲ـ بود: «راه نمودن دردین وراه یافتن درآن»

۳ـ ب وتاج‌المصادر : «زن بخانه شوی فرستادن» ٤ـ ب: «سیرت نیکو داشتن وپیش کسی شدن» ـ د: «سیرة نیکو داشتن واز پیش کسی بشدن»

٥ـ ب وتاج‌المصادر: زبان ـ د: زبانرا ٦ـ بود این‌بیت راندارند.

۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر: المذی الامذاء بالمعنین ـ مذی بالفتح‌ومذی کغنیّ (باتشدید) آب‌مرد که وقت ملاعبت برآید (منتهی‌الارب)

۸ـ بود این مصدررا ندارند ـ هذیان در بود وتاج‌المصادر به فتح است و در ا و منتهی‌الارب به فتحتین. ۹ـ: «بیهوده گفتن وواگفتن بیمار...غلط گفتن بیمار (ناخوانا) ـ د: «واگفتن بیما(ر)وبیهوده گفتن»

Marfat.com

والبَرْی نزار کردن ستوررا از بسیاری راندن وپیش آمدن [۱] .

الجَرْیُ والجِرْیَةُ والجَرَیَانُ والمَجری رفتن آب و جزآن [۲]

الحَرْی کاسته شدن [۳]

الدِرایَةوالدُرَیَةُ والدَرْی ـ دانستن ویُعَدّی بِالباءِ و بِنفسهِ ـ

والدَرْی فریفتن [٤] .

الذَرْی دامیدن

الزِرایَة عیب کردن «ویُعَدّی بِعلَی» [٥] .

سَرَیتُ عنهُ الثَوْبَ لُغَةٌ فی ـ سَرَوْت [٦] .

السُرْی «والمَسری والسِرایَة» [٥] رفتن بشب .

الشِرْیُ والشِراء خریدن وفروختن

الصَرْی بریدن «و واداشتن» [٥]

الفَرْی بریدن بر وجه اصلاح و کاری نیك [۷] کردن و مشك ـ دوختن «ودروغ فرا بافتن» [٥] .

القِرْی والقَراء مهمان کردن

القَرْی گرد کردن آب «وجزآن و درشهرها گردیدن» [٥] .

الکَرْی جوی کندن

۱ـ بود: «البری ـ تراشیدن ونزار کردن ستور ازراندن بسیار»

۲ـ بود ؛ «الجری و الجریان ـ رفتن» فقط ـ جریان درمنتهی‌الارب وتاج‌المصادر با یك فتحه است .

۳ـ ب: «نقصان شدن» ـ د: «ناقص شدن»

٤ـ بود: «الدرایة ـ دانستن ، الدری ـ فریفتن»

٥ـ ب این‌تکه را ندارد

٦ـ بود تمام این‌بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب : سریت‌الثوب عنی‌سریا انداختم جامه را از خود

۷ـ ب: بریدن بروجه صلاح وکارنیکو....» ـد: «بریدن‌بروجه‌اصلاح‌وکارنیکو...»

Marfat.com

المَرْی نیك بدوشیدن و بیرون آوردن باران از میغ وتك از ستور و حجود کردن ازچیزی[1]

ز

الجَزاء پاداش‌دادن و بگزاردن[2]
الحَزْی الحَزْو[3]
العَزْیُ العَزْوُ[4]

س

النَسی بر نَسا زدن[5]

ش

المَشی رفتن[6]
المَشاء بسیارفرزند وچهارپای شدن[6].

ص

الخِصاء خایه بکشیدن[7]
العَصیُ و المَعصِیَةُ و العِصیان نافرمانی کردن والنَعتُ عاصٍ و عَصِیٌ[8].

۱ـ ب: «نیك جوشیدن اشتر و نیك بیرون آوردن باران ازمیغ و نیك‌راندن ستور وانکار کردن ازچیزی» ـد: «نیك‌بدوشیدن و نیك بیرون آوردن باران ازمیغ و گرم براندن ستور وحجو کردن ازچیزی» ـ تاج‌المصادر: پستان‌شترمالیدن تاشیر فرودهد و برون آوردن باران ازمیغ وانکار کردن ومنه‌قوله افتمرونه علی‌مایری» ـ حجود: انکار کردن حق اورا باعلم ودانستن خود (منتهی‌الارب)

۲ـ ب دراصل گزاردن و بعد بگذاردن کرده‌اند «و بی نیاز کردن» را اضافه دارد ـ د: «پاداشت دادن و بگذاردن و بی‌نیاز کردن إزچیزی»

۳ـ ب: «تقدیر کردن» ـ د: «الجزی ـ تقدیر کردن» و ظاهراً سهوی‌است از کاتب چه جزی ازجزاءاست (منتهی‌الارب) . حزی‌وحزو هردوان به‌معنی‌فال گویی کردن‌وخبر دادن ازغیب آمده‌اند (منتهی‌الارب)

٤ـ ب‌ود: «مثل‌العزو» ـ منتهی‌الارب: منسوب کردن ٥ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب : رگ نسای وی زدن ـ نسا کعصا (بروزن‌عصا) رگی‌است ازبر سوی ران تاشتالنگ و آن‌را عرق‌النساء نیز گویند (ایضاً) ـ تاج‌المصادر: النسی-برعرق نسازدن ٦ـب: «المشی-رفتن‌و بسیارفرزند گشتن‌و بسیار گشتن‌چهارپای‌ـدمانند ب و در آخر: بسیار شدن چهارپای ۷ـب: کشیدن‌ـد: «خایهٔ گشن بکشیدن» ۸ـ ب: «المعصیة والعصیان ـ بی‌فرمانی کردن» ـ د مانند ب : نـافرمـان برداری کردن»

Marfat.com

ض

القَضاء حکم کردن و بگزاردن انچ بر تو واجب باشد و تمام کردن و محکم کردن کار و- بکشتن و هذالاخیر یُعَدّی- بعلی[1].

المَضاء درکاری بگذشتن[2]

المُضِیّ بگذشتن چیزی[2]

ط

الغَطی فراپوشیدن وهُوَ مُتَعَدٍّ[3]

غ

البَغی ستم کردن ویُعَدّی بعلی و بیاماسیدن جراحت و ریم* در شدن آن و کُلّ مُجاوِزةٍ للحَدّ فَهُوَ بَغیٌ[4].

البُغایَةُ و البُغاء جُستن و یُعَدّی الی المفعُول الثانی بنَفسهِ و باللام وهُما بمَعنیً واحدٍ[5].

البِغاء زنا کردن

ف

الخَفی آشکارا کردن هذا هُوَ الفَصیحُ وپنهان کردن وبخنوه**

ضعیف درفشیدن[6]

۱ـ ب: «حکم کردن و گزاردن آنج برتو واجب باشد وتمام کردن و کشتن و هذا الاخیر یعدی بعلی وبنفسه» ـ د: «حکم کردن و بگزاردن انچه برتو واجب باشد وتمام کردن ومحکم کردن وهذالاخر یعدی بعلی وبنفسه» ـ تاج‌المصادر: بگزاردن وام وجز آن و....

۲ـ المضاء والمضی ـ گذشتن (ب)، بگذشتن (د)

۳- ب: «پوشیدن ویعدی بعلی» ـ د: «فراپوشیدن ویعدی بعلی وبیاماسیدن جراحت وریم درشدن آن» * ریم پیش از این آمده بود (ص۱۷۲و۱۷۶)

٤ـ د این بیت راندارد وگویا بابیت قبل مخلوط شده است ـ ب: «ستم کردن ویعدی بعلی وآماسیدن جراحت وریم درشدن آن» ـ تاج‌المصادر: کشی کردن ونیك باریدن باران وبرشدن آب رود خانه (اضافه دارد)

۵ـ ب‌ود: البغیة والبغاء جستن (فقط) ** ص۸۹و۱۶۷

٦ـ ب: «آشکارا کردن وپنهان کردن» ـ د: «آشکار کردن و پنهان کردن»

Marfat.com

السَفی دامیدن[۱]

الشِفاء آسانی‌دادن[۲]

الکِفَایَة بسنده کردن ویُعَدّی الی مفعُولین و کَفاكَ الشَیءُ ای حسبُكَ[۳] .

النَفی راندن وراننده شدن ونیست کردن[۴] .

ق

البَقی چشم داشتن

تَقَاهُ بترسید ازاو و حذر کرد و پیش او باز شد یتَقیه ـ بفَتح التَاءِ وتَقِ اللهَ وهَذاها ـ التَوَهُّمِ و الاصلُ اتَّقاهُ یُتَّقیه واتَّقِ اللهَ و هکذی حکُم تَجَهَ یتجهُ و تَسَعَ یَتَسعُ وحُکی یَتقی بسکون التَاء و مَصدَرُهُ التَقیُ ـ کالرَمیِ[۵] .

الرُقیَه[۶] افسون کردن

الزُقاء و الزَقی[۷] بانگ کردن ـ کوف[۸] .

السِقایَةُ و السَقی آب دادن ـ ء خوردن را .

السَقی آب خواستن کسی را و

۱ــ د این بیت راندارد ــ دامیدنْ بازهم آمده بود (ص ۸٤)

۲ـ ایضاً د ندارد ــ ب: شفا دادن

۳ــ ایضاً دندارد ــ ب فقط : بسنده کردن ــ بسنده ص۱۱۵

٤ـ د این بیت راندارد ــ ب: «براندن ونیست کردن»

۵ـ ب: «یقول تقاه بترسیدازووحذر کرد وپیش‌اوباز شد» ــ د: «وتقول تقیه بترسیدن ازو وحذر کردن وپیش او باز شدن»

٦ـ فقط ا تشدید دارد

۷ـ کذا منتهی‌الارب ــ تاج‌المصادر به ضم ز ــ ب‌ود این مصدر راندارند ــ ا مشدد است .

۸ـ ب: جغد ــ تاج‌المصادر : چنج

Marfat.com

باران‌فرستادن واستسقا گرفتن و ربّما یُجی سَقَی بمَعنیَ اسقَی فی‌الارضِ والماشیه [۱]

المَقیُ المَقوُ [۲]

النَقی النَقوُ [۳]

گ

البُکاءُ والبُکاء [٤] گریستن و بَکَیتُهُ وبُکَیتُ علیهِ بمَعنیً و غلبه کردن کسی را بدان [٥]

الحِکایَة قول وفعل کسی حکایت کردن و حَکَوتُ الکلامَ لُغَةٌ و واچیزی مانیدن [٦] .

اِلنَکایَة اثری تمام کردن در مُعادیان بکشتن یا بجراحت. کردن یا بهزیمت کردن [۷] .

ل

[الحَلی زیور کردن] [۸]

الخَلی گیاه درودن

الصَلی درهلاکت افگندن ویُعَدّی

۱ـ ب: السقی ـ آب دادن وعلت استسقا آوردن ـ د:«السقی ـ آب‌واستسقا گرفتن» توضیح استسقا درتعلیقات آمده‌است

۲ـ بود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: روشن ساختن شمشیر وتشت وجز آن و نگاه داشتن ۳ـ ایضاً بود ندارند ـ منتهی‌الارب : بیرون کردن مغز را از استخوان ومغز خورانیدن بر کسی ٤ـ ب: البکا (به‌فتح) والبکا ـ د فقط‌البکاء (به ضم) ـ تاج‌المصادر : البکاء(بی‌اعراب)والبکی(به‌ضم)ـ منتهی‌الارب بکاء وبکی‌به‌ضم ب

٥ـ بود: «گریستن» وبقیه بیت‌را ندارند.

٦ـ ب: «سخن باز گفتن وبچیزی مانستن» ـ د: «سخن گفتن وباچیزی مانیدن»

۷ـ ب: «اثر تمام نمودن درمعادات وبکشتن یابجراحت کردن‌یابهزیمت کردن»ـ د: «اثری تمام کردن درمعادیان یابهزیمت کردن یابجراحت کردن» ـ تاج‌المصادر: اذاقتلت فیهم وجرحت ـ برای‌معادیان به‌تعلیقات‌نگاه کنید

۸ـ کذاب ـد: زیوربر کردن ـ اوتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند . ح در ب مکسور و در د مفتوح است

Marfat.com

بِاللام ودرآتش آوردن وبریان‌ـ
کردن گوشت وبدسگالیدن[1] .
الطَلی اندودن و واداشتن[2]
الغَلی و الغَلَیان جوشیدن
الفَلیُ واجستن وشمشیر بر سر‌ـ
زدن[3]
القِلیُ والمَقلیَةُ[4] و القَلاء[5]
دشمن داشتن و فَعَلَ یفعَلُ
لُغَةٌ فِیهِ وهی لُغَةٌ طیٌّ.[6]
القَلی بریان کردن گوشت و
گندم وانچ‌بدان ماند وبدودله

بازی کردن[7] .
الکَلی برگرده[8] زدن

م

الحیَمةُ والحِمَوة[4] باز داشتن
طعام وشراب ازبیمار و یُعَدّی
الی المفعُولَین[9] .
الحِمایَة نگاه داشتن
الحَمِیَّةُ والمَحمِیَّة ننگ‌ـ
داشتن از کردن کاری[10].
الذَماء جنبیدن[11]
الذَمیَان شتافتن[10]

۱ـ ب: «درآتش آوردن و بریان کردن و بد سگالی کردن» ـ د: «درآتش آوردن و بریان کردن‌و بدسگالیدن» ۲ـ ب‌ود: «اندودن» فقط ـ تاج‌المصادر : وپای بچه چهارپای بستن (اضافه‌دارد) ۳ـ ب: «جستن سر و بشمشیر زدن» ـ د: «واجستن و بشمشیرزدن» ۴ـ ب‌ود این مصدررا ندارند :
۵ـ در ب‌ود قلاء به کسرق، ولی ضبط متن موافق بامنتهی‌الارب است .
۶ـ ب‌ود: «دشمن داشتن» وبقیه بیت را ندارند . طی‌قبیله‌یی ازعرب (تعلیقات)
۷ـ د: «بریان کردن گندم و گوشت وجز آن» ـ ب: «بریان کردن گوشت وانج‌بدان ماند و گندم برتابه» ـ بدودله (تعلیقات) ۸ـ گرده = قلوه = قلبه = کلیه
۹ـ ب: «بازداشتن طعام وشراب ازبیماری که اورا زیان دارد» ـ د: «بازداشتن طعام ویاشراب ازبیماری که ویرا زیان دارد»
۱۰ـ ب‌ود این بیت را ندارند
۱۱ـ ب: «جنبیدن که دلیل زندگی کند وتیشی که دلیل آن باشد» ـ د: «جنبیدن وتوشی که دلیل زندگی کند» ـ امشدداست

Marfat.com

الرِمايَةُ والرَمى* تیر انداختن

يُقالُ رَميتُ عَنِ القَوسِ و
عَلَيهَا و لا يقالُ بِهَا ۱

الرَمى افزون شدن ودشنام دادن

و رَمَيتُ الشَى مِنْ يَدِى -
رْمياًای القَيتُهُ ۱

صَمَى الصَيدُ اذامَاتَ و اَنتَ -
تَراهُ ۲ .

الطُمِىُّ الطُمُوُّ ۳

الغَمى بی‌هوش‌شدن يقال غُمِىَ
عَلَيه ٤ .

الكَمى گواهی پوشیدن ٥

النَمىُ والنَماء ٦ برداشتن خبر و
جزآن ونَمى الخَصاب والسِعرُ
ارتَفَع و غَلاَ ويَفعُلُ لُغَةٌ
فى‌هذاالتركيب و نَمَتِ الرَميَةُ
ای غابَتْ الى حَيثُ لا يراها
الرامى فَماتَتْ ٦ .

النَماء بالیدن و افزون شدن

الهَمىُ والهَميَان ۷ دویدن آب ۸

ن

البَنىُ والبِنيَةُ و البُنيانُ -

---

* تاج‌المصادر: والرمياء (اضافه‌دارد)

۱- ب‌ود: «الرمى - انداختن ودشنام دادن»

۲- ب‌ود این بیت را ندارند - كذا تاج‌المصادر - منتهى‌الارب: صمى‌الصيد برجای مرد

۳- ب‌ود: مثل الطمو - تاج‌المصادر وشتافتن - منتهى‌الارب، طمى (بضم) بسیار شدن آب و كوالیدن ودراز گردیدن گیاه وبلند كشتن قصد وهمت و پوشیدن آب دریا وبرآمدن آب

٤- ب‌ود این بیت راندارند. - تاج‌المصادر: وسقف خانه پوشیدن

٥- ایضاً ب‌ود ندارند.

٦- ب تمام این بیت راندارد - د: «النمى، مشدد - برداشتن خبر وجز آن»

۷- ب‌ود این مصدر را ندارند - درتاج‌المصادر بایاك فتحه است.

۸- ب: «رفتن آب» ومایع (الحاقی)

Marfat.com

والبِنَاء[1] بنا کردن والبِنَاء زن بخانه آوردن ویُعَدّی بِعَلی و بالباءِ خَطَأٌ.[2]

الثَّنی دوتا کردن و وا داشتن و واگردانیدن ودویم شدن[3].

الجَنیُ والجِنَایَة[4] بار از درخت باز کردن والجِنَایَة جنایت کردن وشورانگیختن.

الزِنا والزِناء[5] زنا کردن

الضَناء بسیار شدن کودك[6]

العِنایَةُ والعنَی[7] خواستن

العَنیُ القَصدُ وقیلَ الشَغلُ[8]

القَنیُ والقِنیَةُ القَنوُ[9]

الکِنایَة کنایت کردن «ویُعدّی بالباءِ وبِعَن ویَفعُلُ لُغَةٌ فِیها»[10].

المَنی تقدیر کردن وآزمودن و بیرون آمدن منی[11]

ومن اللفیف المقرون

ث

الثَواءُ[12] والثُوِی مقیم شدن یقال ثَوَیتُ البصرةِ و

۱ــ بود بنیه وبنیان را ندارند ـ بناء درتاج المصادر اعراب کامل ندارد ولی در منتهی الارب مانند متن است

۲ــ بود: «بنا کردن وزن بخانه آوردن والثانی یعدی بعلی»

۳ــ ب: «دوتاه کردن» ودرحاشیه باخطی دیگر: وواگردانیدن ودوم شدن ـ د مانند ا فقط دوم شدن درجای دویم شدن.

٤ــ بود این مصدررا بدین معنی ندارند

۵ـ ب وتاج المصادر: الزنا والزنی، درب مشدد ـ د: الزناء

٦ بود تمام این بیت راندارند.

۷ـ بود فقط: العناية

۸ــ بود این بیت را ندارند

۹ـ ایضاً بود ندارند ـ منتهی الارب: القنی بالکسر والقصر خوشنود (خشنود) شدن وبی نیاز شدن.

۱۰ـ ب ود « » راندارند.

۱۱ــ ب: «تقدیر کردن چیزی وبمنی آمدن» ـ د: «تقدیر کردن» فقط

۱۲ـ بود مشدد

Marfat.com

بالبصرة[۱]

ح

الحَیّ[۲] گرد کردن

خ

الخَواءُ والخَوایَةُ والخَوِیّ خالی شدن سرای و بیوفتیدن ـ آن[۳] .

ذ

الذُوِیّ پژمردن وفَعِلَ یفعَلُ لُغَةٌ فیهِ[٤] .

ر

الرَیّ آب کشیدن ازبهر کسی و هُوَ مُتَعَدٍّ[٥] .

الرِوایَة[٦] روایت کردن

ز

الزَیّ واهم آوردن وبگردانیدن والثانی یُعَدّی بِعَن[۷] .

ش

الشَیّ بریان کردن گوشت

ض

الضُوِیّ ماوی گرفتن ویعدّی بِالی .

ط

الطَیّ درنوردیدن و بیرزیدن-

۱ـ ب‌ود: «مقیم‌شدن» و بقیه بیت را ندارند .

۲ـ ب‌ود: والحوایة

۳ـ ب: «الخوآ والخوی : خالی شدن سرای و مانند آن» ـ د: «الخوآء : خالی شدن سرای وجزآن» ـ تاج‌المصادر : الخوآ والخوایة والخوی (مضموم)

٤ـ ب: «الذی والذوی: پژمردن۲ـد: «الذوی والذوی،دومی باتشدیدذا پژمردن»

٥ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : وکسی را براشتر بستن تاازخواب نیفتد ورویت علی‌اهلی ولاهلی اذا اتیتهم بالمآ

٦ـ ب‌ود مشدد ولی‌متن صحیح‌است (المنجد)

۷ـ پ: «فراهم آوردن وبگردانیدن والثاني یعدی بعن»

Marfat.com

چاه [۱] .

ع

العیّ پیچانیدن ووا گردانیدن [۲]

العُواء بانگ کردن گرگ و سگ و شغال [۳] .

غ

الغَیّ والغَوایَة بی راه شدن ، «ونومید شدن و الغَیّ الفَسادُ ایضاً» [٤] .

گ

الکَیّ داغ کردن و گزیدن

کژدم» [٥] .

ل

اللَیّ بگردانیدن زفان در دهن وتافتن رسن و پیچانیدن سر و دنبال جنبانیدن شتر ولَوَیتُهُ عَلَیه اَثَرْتُهُ علیهِ والجَمیعُ مُتَعَدٍّ [٦] .

اللَیّانُ واللَیّ مدافعت کردن وام [۷] .

ن

النَّوایَةُ والنَیّ فربه شدن شتر

النِیَّةُ والنَواة [۸] نیّت کردن

۱ـ ب: «درنوشتن وچاه بسنگ کردن» ـ برزیدن پیش ازاین آمده بود (ص۱۳٦)

۲ ـ ب: «پیچانیدن وبگردیدن ویعدی الی‌المفعول الثانی بعن» ـ د: " پیچانیدن وبگردانیدن والثانی یعدی بعن»

۳ـ ب‌ود **شغال** رانداردند

٤ـ ب‌ود « » رانداردند .

٥ـ ایضاً ب‌ود این تکه را ندارند

تاج‌المصادر : وتیز نگرستن بکسی

٦ـ ب: «گردانیدن زبان دردهان وپیچانیدن سر وتافتن رسن»ـ د: «بگردانیدن زبان دردهن وتافتن رسن وپیچانیدن‌سر» وبقیه‌بیت رانداردند ـ تاج‌المصادر : **زبان و دهان** درجای زفان ودهن

۷ـ ب وام رانداردد ـ تاج‌المصادر : قدحکی‌اللیان بکسر اللام ایضاً

۸ـ ب‌ود نواه را ندارند .

Marfat.com

ومن المضاعف

ب

التَّبابُ والتَّبّ هلاك شدن و زيان‌كار شدن[4] .

الحُبُّ والمَحبَّة دوست داشتن ، «وهذا شاذٌّ لأنَّهُ لا يَأتي في المُضاعف يَفعِلُ بالكسرِ الاّ يَشرَكَهُ يَفعُلُ بالضمِّ اذا كانَ مُتَعدّياً ما خَلا هذا الحَرف»[5]

الدَّبيب نرم رفتن[6]

الذَّبيب هواسيدن لب از تشنگی[7]

ه

الهَوِيُّ بفَتح الهاء ، فرو افتادن از بالا و فروآمدن از زمَدٍ و بگذشتن زود وهَوَتْ أُمُّهُ شَتَمٌ بمَعنى سَقَطَتْ وهَلَكَتْ[1] .

ومن مهموزه

*

الاِوِيُّ والاِواء با ماوی شدن و يُعدى بالی و با ماوی بردن[2]

الاِيَةُ والاِوايَةُ والمأوِيَةُ ـ والمأواة رحمت نمودن[3]

۱ـ ب: «الهوی ، دراصل مضموم : فروافتادن اززبر وفرودآمدن» ـ د: «فروافتادن وفروآمدن ازروز» وبقیه‌را ندارند ـ هوی به‌ضم هم آمده‌است (المنجد)

* ب: ی ـ د: و ۲ـ ب: «الای والاوی ـ مأوی گرفتن ویعدی بالی والای بامأوی بردن» ـ د: «الاؤی : مأوا گرفتن ویعدی بالی ـ ی ـ الای : بامأوی بردن» ـ تاج‌المصادر : الاوی والاوی بکسرالهمزة ۳ـ تاج‌المصادر : بخشودن ـ بود: «الایة والماویه : رحمت کردن و یعدی باللام» ـ منتهی‌الارب: اویه در جای اوایه

٤ـ ب: «زیان کار و هلاك شدن» ـ تباب در ا مشدداست

٥ـ بود « » راندارند .

٦ـ د: مور (اضافه دارد)

۷ـ بود این بیت را ندارند ـ هواسیدن (ص٩٤و٧١)

Marfat.com

الشَّبابُ والشَّبيبَة باليدن كودك [الشَّباب والشَّبيب برسكيزيدن كودك] [1] .

الضَّبيب رفتن آب و خون اندك- اندك[2] .

الغُبوُب انـك يك روز تب آيد و يك روز نه و گندا شدن- گوشت[3] .

الغِبّ گاه گاه آمدن و شب- گـذاشتن .

القَبيب دندان برهم زدن شير - والصَّوْتُ ايضاً[4] .

القُبوُب خشك شدن[4]

النَّبِيبُ والهَبيبُ والهَباب[5] - بانگ كردن گشن بُز از بهر گُشنى[6] .

ت

[البَتّ بريدن] [7]

الشَّتاتُ والشَّتّ[8] پراگنده - شدن .

الكَتِيت بانگ كردن اشتر - نرم وجوشيدن ديك و كوزهٔ نو كى آب در وى كنى[9] .

۱ـ كذا بود - ا و تاج‌المصادر ندارند ـ در نسخه ب هردومصدر مشدداست .

۲ـ ب‌ود: «رفتن آب اندك اندك» وضبيب درنسخه‌ها مشدداست

۳ـ ب: «انك يك روز تب‌آيد،و يك روزنى وگنده شدن گوشت» ـ د مانند ا فقط گوشت را ندارد - تاج‌المصادر : گنده درجاى گندا

٤ـ بود ، در جاى‌دو بيت : القبيب ـ خشك شدن، تاج‌المصادرهم بيت‌دوم را ندارد

٥ـ ب‌ود: النبيب‌والهبيب ـ تاج‌المصادر و المنجد هباب به‌كسر ولى هردو شكل آمده‌است (منتهى‌الارب)،درا ناخوانا

٦ـ ب: «بانگ كردن گشن بز وبكشنى آمدن او» - د: «بانگ كردن گشن‌بز و فاكشنى آمدن‌او»

۷ـ كذا بود - ا وتاج‌المصادر ندارند

۸ـ ب‌ود الشت راندارند .

۹ـ ب: «نرم بانگ كردن اشتر وبرجوشيدن ديك» - د: «بانگ كردن شتر نرم و جوشيدن ديك»

Marfat.com

ث

الرَّثَاثَةُ والرُّثُوثَة کهنه ـ شدن جامه و رسن و جزآن[1] .

الغُثُوثَةُ والغَثَاثَة لاغر شدن گوشت ویَفعَلُ لُغَةٌ وبدشدن سخن[2] .

الغَثُّ والغَثِيث دویدن هَوْ از جراحت[3] .

المَثِيثُ والنَثِيث تراویدن ـ خیك[4] .

ج

الثَجِيجُ والثُجُوج شرّیدن آب وخون[5] .

الدَجِيجُ والدَجَجان[6] بانبوهی نرم رفتن .

الضَجاجُ والضَجِيجُ والعَجُّ ـ والعَجِيج[7] بانگ کردن .

اللَجاجُ واللَجاجَة ستیهیدن و ستیزه کردن و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه والمَصدَرُ مِنْ هذا اللَجَجُ ایضاً[8] .

النَجِيجُ الغَثِيثُ[9]

۱ـ ب: «الرثاثة : کهنه شدن جامه وسست شدن» ـ رثوثة در ا مشدد است ـ د تمام این بیت را ندارند .

۲ـ ب: «الغثوثة : لاغرشدن گوشت وبدـ شدن سخن وریم درشدن جراحت» ـ د: «الغثوثة : لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و هودرشدن جراحت»

۳ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر ریم درجای هو

٤ـ ب : «النثیث ـ ترابیدن آب ازمشك» ـ د «النثیث: تراویدن مشك» ـ تاج‌المصادر : ترابیدن خیك ، نثیث در ا مشدداست

٥ـ ب‌ود: «الثجیج ـ شاریدن آب»

٦ـ ب‌ود «الدججان» را ندارند ـ تاج‌المصادر: دحجان، سهو کاتب (المنجد)

۷ـ العج والعجیج ایضاً (ب)

۸ـ ب: «ستیزه کردن واستهیدن والغابریلج ویلج ـ به کسر و فتح» ـ د: «ستهیدن وستیزه کردن والغابریلج» ـ ستیهیدن ص٤٨

۹ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: ریم‌درشدن ازریش

Marfat.com

ح

السُّحُوح[1] فربه‌شدن گوسپند[2]

الصِّحَّة تن‌درست شدن

الفَحِيح بانگ کردن مار «والغابِرُ يَفعِلُ ويَفعُلُ»[3].

خ

التُّخُوخَة ترش شدن خمیر[4]

الفَخِيخ پُخَّست کردن خفته[5]

د

الجِدّ سخن گفتن بحقیقت[6]

الجِدَّة نوشدن

الحَدُّ والحِدَّة تیزی کردن بر کسی والحِدَّة تیزشدن شمشیر[7].

السَّدادُ والسُّدُود راست گشتن قول[8].

الفَدِيد خرامیدن و بانگ کردن

النَّدُّ والنُّدُودُ والنِّداد رمیدن اشتر[9].

الهَدِيد بانگ کردن[10]

ذ

اللَّذاذَةُ واللَّذاذ خوش شدن[11]

۱ـ ب‌ود: السحوحة ـ تاج‌المصادر: السحوح‌والسحوحه ـ درامشدداست

۲ـ د: گوسفند ۳ـ ب‌ود « » راندارند ٤ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند ٥ـ ب: «پخست کردن‌خفته را» وبربالای خطافزوده‌اند: خرخر ـ د: «بخست کردن خوفته» ٦ـ ب: «جد کردن وسخن‌بحقیقت گفتن» ـ د: «بوشکردن وسخن‌حقیقت گفتن»

۷ـ ب: «الحداد ـ سوك داشتن ، الحدة ـ تیزشدن» ـ د: «الحداد ـ اوسوی‌داشتن، الحدة ـ تیز شدن» ۸ـ ب‌ود: «السداد ـ راست شدن قول» ـ هر دو مصدر در ا مشددند ۹ـ ب فقط الندود را دارد ـ د: «الندید ـ بانگ کردن، الندود ـ رمیدن‌شتر» ـ ند و نداد در ا مشدداست

۱۰ـ ب درمتن نداردودرحاشیه‌افزوده‌اند ـ تاج‌المصادر: بانگ کردن بیوفتیدن‌دیوار وجزآن ۱۱ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند ـ لذاذ در امشدداست

Marfat.com

ر

التُرُور بیوفتادن والغابِرُ یَفعِلُ[1] .

الحُرُورُ التُرُورُ[1]

الخَزِیر بانگ کردن آب

الزَرِیر پشخیدن چشم درسر[2]

الصَرِیر[3] جرّ ست کردن در وقلم و پالان اشتر و محمل و انچ بدان ماند .

الطُرُورُ التُرُورُ و غَابِرُهُ مِثلُهُ[4] .

العِرار بانگ کردن اشتر مرغ

و بَعضُهُم یَأتی ذٰلِكَ و لا یَجیزُ الاِعَارَّ»[5] .

العَرّ گرگن شدن[6]

الغَرارَة غافل شدن

الفِرارُ والمَفَرّ بگریختن[7]

القَرُّ والقَریر بانگ کردن .

ماکیان[8] .

القَرارُ والقُرُورُ آرام گرفتن والغابِرُ[9] یَقِرُّ ویَقَرُّ والکَسرُ افصَحُ .

[القُرَةُ والقُرُور روشن شدن چشم ازشادی] [10].

۱ـ ب: التُرور والخرور ـ افتادن» ـ د: «التُرور و الخرور ـ بیفتادن»

۲ـ بود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: درخشیدن چشم‌درسر ـ صراح: سرخ‌شدن‌چشم

۳ـ در ب مشدد ۴ـ ب: «الطرور مثل‌التُرور» ودرحاشیه: دمیدن‌نبات ـ د مانند ب

۵ـ بود این‌تکه‌را ندارند ـ د: شترمرغ

۶ـ بود این بیت را ندارند ـ گرگن پیش‌ازاین آمده بود (ص ۱۰۱)

۷ـ ب‌ود: «الفرار ـ گریختن» ۸ـ بود این‌بیت را ندارند ـ تاج المصادر **ماکیان** را ندارد ـ ماکیان یعنی‌خروس (لغت‌فرس) ۹ـ ب: والمستقبل

۱۰ـ کذا ب ـ د: «القرت ـ روشن‌شدن چشم از شادی والغابر یقر (بفتح و کسر)ـ والکسر افصح ـ ا و تاج‌المصادر این‌بیت را ندارند

Marfat.com

الهَرِير زنوییدن سگ [1]

الهَرُّ والهَرِير دشخوارداشتن چیزی ویَفعَلُ لُغَةٌ فیه [1]

ز

الجُزُوز [2] خشك شدن

الحَزازَة تاثیر کردن اندوه دردل

العِزُّ والعِزَّةُ والعزازَة عزیز شدن والعِزُّ والعَزازَة نایافت شدن والعِزُّ والعِزَّة قوی‌شدن وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه و ضعیف شدن وسخت‌آمدن چیزی بر کسی [3] .

س

الحِسُّ ببخشودن [4] و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ .

[الخِسَّةُ والخَساسَة حقیر- شدن] [5]

[النُسوسَة بریان شدن نان] [5]

ش

الحُشوشُ خشك شدن بچه در شکم والماضی فَعَلَ و قِیلَ فُعِلَ [6] .

الکَشیش بانگ کردن ماربپوست وبانگ جوشیدن شراب و -

۱ــ ب: «الهریر - بانگ کردن سگ و دشوار داشتن چیزی» - د: «زنوئیدن سگ ودشخوار داشتن چیزی» درجای دو بیت زنویه ناله سگ وزنوئیدن مصدر آنست (برهان جامع)

۲- ب‌ود: الجزوزة ۳ـ ب: العز والعزه ـ د: العز والعز (به‌فتح و کسرع)-ارجمند شدن و نایافت شدن وسخت‌آمدن‌چیزی بر کسی (هردونسخه) ٤- ب: والغابر یحس ویحس (به‌فتح‌و کسرح)-د: والغابر یحس (به کسرح) -هردوشکل آمده‌است (منتهی‌الارب)

٥- کذا در ب‌ود - ا و تاج‌المصادر ندارند ٦ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند

Marfat.com

ماده گاو[1] .

النَشيش آواز دادن آب وجز آن در وقت جوشيدن و فرو خوردن آب بزمين[1] .

الهَشّ والهُشوشَة سست ـ شدن[2] .

ص

البَصيص درفشيدن

الشُصوص اندك شير شدن اشتر وسخت شدن عيش[3] .

ض

البَضاضَةُ والبُضوضَة نازك شدن پوست وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ[4]

البَضيض ترابيدن آب[5]

الفَضاضَةُ والفُضوضَة تازه گشتن وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ[6] .

ط

[الشُطوط دور شدن][7]

الغَطيط پُخسّت[8] كردن خفته و جز آن .

القَطّ گران شدن نرخ

ف

الجُفوف والجَفاف[9] خشك ـ شدن و حكى ابوزيد فَعِلَ ـ

۱ـ ايضاً ب،د ندارند ـ تاج المصادر: القشيش والكشيش (باهمين معانى)ـ درامشدد

۲ـ ب: «جوشيدن مى و آهن در آب گرم و آب بزمين فروخوردن» ـ د مانند ب ودر آخر وفرو خوردن آب بزمين

۳ـ ب،د اين بيت را به‌تمامى ندارند .

٤ـ ب اين بيت راندارد

د: «البضاضه ـ نازك شدن پوست» ـ تاج المصادر : نازك پوست شدن

٥ـ ب،د : «رفتن آب اندك اندك»

٦ـ ب،د : «الفضاضة ـ تازه شدن»

۷ـ كذا ب،د ـ ا وتاج المصادر ندارند

۸ـ تاج المصادر : خرخر كردن

۹ـ ب: والجفاف (به كسر ج) ولى درست نيست (منتهى الارب)

Marfat.com

يَفعَلُ وَرَدَّهُ الكسائی[۱] .

الحُفُوف ازکار بشدن[۲] موی از بی روغنی .

الحَفّ ساده بکردن بروت* و سر و حَفَّ الفَرَسُ و غَيرُهُ حَفِيفاً اِذا سمِعتَ دَوِيَّ جَرِيهِ[۳] .

الخِفَّة سبك شدن[٤]

الخُفُوف بزودی رفتن[٥]

الدَفيف[٦] نرم‌رفتن و پرّیدن مرغ بر روی زمین .

الذَفيف زود رفتن[۷]

الرَفّ والرَفِيف درفشیدن لون و نبات ازسیرابی[۸] .

الزَفِيف پوییدن شتر مرغ و اشتر وشتافتن مردم[۹] .

الشِفّ افزون آمدن[۱۰]

الشُفُوف والشَفَف تنگ شدن جامه والشُفُوف گداخته شدن تن[۱۱].

العَفّ والعِفَّة والعَفاف والعَفافَة از حرام باز ایستادن[۱۲].

۱ـ ب‌ود : «خشك شدن والغابر یجف (به کسر وفتح‌ج) ـ تاج‌المصادر فعل (به فتح) وکسایی ـ برای ابوزید و کسائی به‌تعلیقات نگاه کنید . ۲ـ ب: ازکار شدن

* بروت =سبلت یعنی موی‌لب(غیاث) ۳ـ ب‌ود این بیت رابه تمامی ندارند.

٤ـ و درخدمت شتافتن (تاج‌المصادر) ٥ـ اندك شدن عن **الجوهری** وبزودی رفتن عن **البارابی** (تاج‌المصادر)

٦ـ در ب‌ود مشدد است ۷ـ ب‌ود این بیت را ندارند،درامشدداست

۸ـ ب این بیت راندارد ـ د: «درفشیدن نبات ازسیرابی»

۹ـ ب : «پوییدن اشترمرغ وشتافتن مردم» ـ د: «پوئیدن شترمرغ وشتافتن مردم»ـ تاج‌المصادر مانند دیگر جاها ولی**شتر** نه **اشتر** ۱۰ـ ب‌ود این بیت راندارندـ تاج‌المصادر کذاـ درالمنجدبه‌فتح‌ولی‌هردوشکل آمده‌است (منتهی‌الارب) ۱۱ ـ ب‌ود : «الشف(به فتح وتشدید) تنگ‌شدن جامه وگداختن تن» ۱۲ـ ب‌ود : «العفة والعفاف ـ نهفتگی کردن» ـ تاج‌المصادر مانند ا ودر معنی : باز ایستادن از زشتی

Marfat.com

القُفوف موی با تیغ خاستن و خشك شدن چیزی[1] .

الهَفِیف زود رفتن[2]

ق

الحَقّ واجب شدن وسزا شدن[3]

الدِقّة باریك شدن

الرِقّة تنگ شدن

الغَقِیق آواز دادن جوشیدن دیگ[4] .

النَقیق بانگ کردن بزَغ و کَژدم وما کیان و گربه[5] .

گ

الرِکّةُ والرَکاکَة سست شدن[6] .

ل

البَلّ به شدن ازبیماری[7]

الجَلالُ والجَلالَة بزرگ قدر شدن[8] .

الحَلالُ والحِلّ حلال شدن و یُعَدّی بِاللامِ والحَلال بیرون آمدن ازحُرْم وحَرَم و زن از عدّت و واجب‌شدن‌عقوبت و وام

۱ـ بود تمام این بیت را ندارند تاج‌المصادر کذا و در آخر : خشك شدن جامه ونبات وجز آن ۲ـ ایضاً بود ندارند ۳ـ ب: **سزاوار شدن** در جای سزاشدن ٤ـ بود این‌بیت را ندارد ٥ـ ب:«بانگ کردن غول و کژدم ومرغ خانگی» ـ د مانند ا فقط **گربه** را ندارد و بزغ را کاتب ازسرمسامحه بزع نوشته است، بزغ‌همچووزغ(برهان‌جامع) یعنی‌غورباغه ما کیان ص ۲۰٥ ٦ـ بود تمام این بیت‌راندارند ۷ـ ب: «ازبیماری به‌شدن» ۸ـ بود: «بزرگ شدن»

Marfat.com

ویُعَدّیان بِعلی[1] .

الحِلّهُ والحُلولُ هدْی بجایگاهی رسیدن کی کشتن وی آنجا روا بود[2] .

الحُلولُ حاله ببودنَ وام[3]

الدَلُّ والدَلال* ناز کردن[4]

الذُلُّ والذِلّةُ و المَذَلّة خوار شدن .

الذِلّ رام شدن

الزلِیلُ والمَزَلّ** بلغزیدن قدم[5]

الزَلَل زلّت فتادن درسخن و کار[5] .

الصُلولُ* دم گرفتن گوشت پخته یا خام[6] .

الصَلِیل* آواز دادن آهن ومانند آن[1] .

الضَلال* ضایع وهلاك شدن والضَلال* والضَلالة گم راه شدن ـ والغابِرُ یَضِلُّ فَهذه لُغَةٌ نجدٍ وهی الفَصیحَةُ ویَضَلُّ وهی لُغَةٌ اهلِ العالِیَةِ[2] .

الغِلّ کینه ور شدن

۱ـ ب: «الحلال ـ حلال شدن وبیرون آمدن ازحرام وبیرون آمدن زن ازعدت و واجب شدن عقوبت» که حرام راتراشیده وازنو نوشته‌اند ـ د مانند ب فقط **عدة** درجای عدت، برای حرم وحرم* به‌تعلیقات نگاه کنید ۲ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ هدی : بالمفتح قربانی که بمکه فرستند (منتهی‌الارب) ۳ـ ایضاً ب‌ود ندارند، منتهی‌الارب : گذشتن مهلت وام وواجب‌شدن اداء آن ٤ـ ب‌ود تمام این بیت راندارند درتاج‌ـ المصادر دلال بدون تشدید است ٥ـ ب: «الزلیل مشدد ـ بلغزیدن پای وزلت افتادن در سخن یا درکار» ـ د: «الذلیل مشدد ـ بلغزیدن قدم وذلت افتادن درسخن ودرکار» که ز راکاتب بسهو ذ نوشته‌است **ـ**الصلول مشدد ـ ب‌ود: «دم گرفتن گوشت» ـ صلول در تاج‌المصادر تشدید ندارد ۱ـ ب: «آواز آهن آمدن وانچ بدان‌ماند» ـ د: «آواز کردن آهن ومانند آن وخندیدن» ۲ـ ب: «الضلالة والضلال ، بی‌تشدید ـ گم‌راه شدن والغابر یضل ـ به‌فتح وکسر ض» ـ د مانند ب فقط ضلال مشدد است . درباره نجد پیش‌ازاین توضیح داده‌شد (ص۱۳٦) *در ا مشدد

Marfat.com

القُلُّ[1] والقِلَّة اندك شدن

الكَلُّ والكَلَّةُ والكَلالَةُ والكُلولُ كند شدن زفان و شمشير و باد وچشم[2]

الكَلالُ والكَلالَة مانده شدن مردم و اشتر[3] والكَلالة بی‌پدر[4] وبی‌فرزند شدن.

م

التَمَام تمام شدن

[الجتمام آسوده شدن ستور] ٥

[الحَمام گردآمدن آب] ٥

الخُمومُ دم گرفتن گوشت بریان

و پخته.

الدَمامَة* زشت‌روی‌شدن «والغابِرُ يَفعِلُ والماضی فَعَلَ بِالضَمِ وهذا شاذّ»[6]

الرمَّة پوسیده شدن استخوان

الهَمِيم نرم رفتن

ن

الحَنين آرزومند گشتن ويُعَدّی بِالی[7] و بانگ کردن ناقه بزاری.

الحَنان بخشودن ويُعَدّی بعلی

الخَنينُ كالبُكاء فی الأنف[8]

١ـ د فقط قل (به ضم)

٢ـ بود: «الكلة والكلول ـ كند شدن شمشير»

٣ـ ب: «مانده شدن وخيره شدن چشم» ـ د: «مانده شدن وخيره شدن»

٤ـ ب: «بی‌مادر وبی‌پدرشدن» ـ د: «بی‌مادر وبی‌پدر وبی‌فرزند شدن»

٥ـ كذا بود ـ ا وتاج‌المصادر ندارند

٦ـ بود « » را ندارند ـ دمامة فقط درتاج‌المصادر تشديد ندارد.

٧ـ بود «يعدی‌بالی» را ندارند

٨ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر و ضحك فی‌الانف (اضافه دارد) ـ منتهی‌الارب: گريستن دربينی و خنديدن‌دربينی (تو دماغی Nasal) * در ا مشدد

Marfat.com

[الرَنين بانگ کردن بزاری] [1]

الضِنُّ و الضَنانَة* بخیلی کردن والغابِرُ یَضِنُّ ویَضَنُّ والفَتحُ افصَحُ [2].

الطَنِين* آواز کردن رُو ینیه و- مگس [3].

الهَنِين نالیدن و گرستن [4]

ومن المهموز الفاء

ب

الأَدْب مهمان خواندن [5]

الأَشب ملامت کردن [6]

ت

الأَلت کم کردن وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فِيهِ وبازداشتن وسوگند- دادن [7].

ح

الأَنوُحُ والأَنحُ والأَنِيح نالیدن [8].

خ

الأَفخ برافراز پیش سرزدن [9]

د

الأَبُود بجای مقیم شدن [10]

۱- کذا بود و مشدد - ا این بیت راندارد - تاج‌المصادر: الزمین - خروشیدن

۲- در ب ضنانةودرتاج‌المصادر ضن‌وضنانة بی‌تشدید است

۳- تاج‌المصادر : روینه - د:روبینه(مسامحه‌کاتب)- برای‌رویینه به‌تعلیقات نگاه کنید

٤- بود این بیت را ندارند

٥- د: «الأدب- مهمان کردن وخواندن»

٦- د: ملامة کردن - تاج‌المصادر : ملامت کردن ومیان قومی بهم بر آوردن

۷- ب: «کاستن» - د: «کم کردن» فقط وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند .

۸- بود : «الأنوح - بانگ کردن باخفه» ودرحاشیه ب: باسرفه ونالیدن

۹- د: «الاء فخ - براورا ازپیش سرزدن» - منتهی‌الارب : یافوخ‌جائی‌ازپیش‌سر که درکودکی نرم وجنبان میباشد وبفارسی آن‌را جان دانه گویند(شیردان)

۱۰- بود:«وحشی شدن وبجایی مقیم شدن» * در ا مشدد

Marfat.com

ر

الأبر والإبار گشن دادن خرما- بن و نیش زدن کژدم «و درزن دادن سگ را در نان»[1] .

الأزر نیرومند کردن[2]

[الأجر مزد دادن و مزدور - کسی بودن] [3] .

الأسر والإسار اسیر کردن والأسر آفریدن وپالان بدوال ببستن[4]

الأسر بسته شدن بول یقال - أسر الرجل[5] .

الأشر الوشر[6]

الأصر بازداشتن و شکستن

الأطر بدو درآوردن[7]

الأفور نیك دویدن و افر الرجل ای خف فی الخدمة[8] .

ز

الأبوز برجستن در دویدن[9]

الأروز والأرز[10] باهم آمدن و استوار شدن[11].

س

الأبس قهر کردن وبا کسی درشتی کردن[12].

۱- بوداین تکه‌را ندارند- تاج‌المصادر : وسوزن دادن سگ رادرنان - درزن یعنی سوزن (برهان جامع)

۲- بود این بیت‌را ندارند

۳- کذاب - د: «مزددادن» - ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند .

۴- بود: «الاسر - اسیر کردن وآفریدن» .دوال: تسمهٔ چرم که‌بدان‌چیزیرا به‌بندند (غیاث)

۵- بود: «بسته شدن بول یقال اسرالرجل یؤسر فهو مأسور»

۶- بود این بیت‌را ندارند - کذا تاج‌المصادر، منتهی‌الارب : نیکو وخوب گردانیدن دندانها وشکافتن چوب‌را باره

۷- وپی برسوفارتیر پیچیدن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۸- بود: «دویدن ونشاطی شدن وفربه شدن شتر ازپس‌لاغری» - د افر درجای افور

۹- ب: «دویدن وبرجستن» - د: «برجستن ودویدن»

۱۰- الارز را د ندارد ودرب الحاقی است

۱۱- ب: «بهم آمدن» - د: «واهم آمدن»

۱۲- بود «قهر کردن» راندارند

Marfat.com

الأَلس خیانت کردن و شوریده‌خرد شدن والماضی مِن هذا فُعِلَ [۱]

الأُنس بِضَمِّ الهَمزَةِ انس گرفتن ویُعَدّی بالباءِ ویَفعَلُ لُغَةٌ فیه [۲] .

ض

الأَرْض ریونجه [۳] خورد شدن چوب والماضی فُعِلَ *

الأَنیض بگردیدن گوشت*

ط

الأَقط بنوین [٤] ساختن*

ف

الأَلف هزار دادن

الأَنف بربینی زدن و ببینی [٥] رسیدن آب و جزآن .

ق

الأَلق زفان آورشدن در دروغ و اُلِقَ فَهُوَ مألُوق ای اصابَهُ جُنُونٌ* .

ک

الأَفك [٦] بر گردانیدن و دروغ‌گفتن [۷] .

ل

* اَبَلَ الرَجُلُ عَنْ امرَأَتِه ای امتَنَعَ عن غشیانِها [۸] * .

الأَزْل در تنگی وخشك سالی شدن و واداشتن* .

۱ــ ب: «خیانت کردن» ـ د: «خیانة کردن» وبقیه،بیت رانسخه‌ها ندارند .

۲ــ بود این بیت رابه‌تمامی ندارند .

۳ــ تاج‌المصادر : دیوجه ــ منتهی‌الارب‌دبوجه ــ به‌تعلیقات نگاه کنید .

* بود تمام‌این‌بیت راندارند ٤ــ تاج‌المصادر : بنیوین ــ پنیوین ، به‌تعلیقات نگاه کنید . ٥ــ د: به‌بینی ٦ــ د: به‌فتح ودر ب به کسر ودر ا به‌فتح و کسر ۷ــ د: «بکردانیدن» ــ ب: «گردانیدن» و دروغ گفتن (الحاقی) ۸ــ تاج‌المصادر : غلبه کردن وبقیه مانند متن ــ باز ایستادن مرد ازجماع زن خود ونیز بمعنی پارسا گردیدن (منتهی‌الارب)

Marfat.com

م

الأثام جزادادن بگناه وبزه‌شمردن بر کسی والغابِرُ مِنْ هٰذَا يَفعِلُ[1] .

الأدْم نان خورش دادن و الفت او کندن[2] «ونان بانان خورش‌خوردن»[3] .

الأرْم خوردن «ودندان برچیزی نهادن»[4]

الأزْم دندان گرفتن ودندان برهم نهادن «وتنگ‌شدن روزگار بر کسی»[4] .

ن

[الأبن متهم کردن] ٥

[الأجوُنُ والأسوُن ازحال گشتن آب][6] .

الأذْن بر گوش زدن[7] .

الأفن کم‌خرد گردانیدن[8]

ومن المضاعف المهموز الفاء

ث

الأثاثة انبوه شدن موی و نبات وشاخ درخت .

ط

الأطِيط جرّست[9] کردن پالان

۱- ب: «جزادادن بر گناه» -د: «پاداشت‌دادن بگناه؟ - بزه: جور و حیف گناه و خطا (برهان جامع)

۲- ب و تاج المصادر: افکندن

۳- ب‌ود این تکه را ندارند

٤- ایضاً ب و د ندارند و تاج المصادر اضافه دارد : و نیك بافتن رسن

٥- کذا در ب‌ود - ا و تاج المصادر ندارند

٦- کذا ب - د مانند ب فقط بگشتن درجای گشتن - ا و تاج المصادر تمام این بیت راندارد

۷- ب‌ود این بیت راندارند .

۸- تاج المصادر اضافه دارد : وشبر همه بدوشیدن وقیل الافن حذاف النحیین - ه : الانه والانوه والانیه - الانوح

۹- ب: بانگ کردن

Marfat.com

وجز آن وبانگ کردن اشتر[1] بزاری.

ل

الأَلُّ والأَلَلُ والأَلِيل[2] نالیدن بیمار.

ن

الأَنِينُ مثلُه[2]

ومن الأجوف المهموز الفاء

د

الأَيدُ والآد[3] قوی‌شدن[4]

ر

الأَير جماع کردن[5]

ض

الأَيض گشتن وباز گشتن[6]

م

الأَيمُ والأَيمَةُ والأَيُوم[7] بی‌شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد[8].

ن

الأَين مانده شدن و قيلَ لايُبنى منهُ فَعَلَ وقيلَ يُبنى وگاه آمدن[9].

۱ــ د: شتر ۲ــ منتهی‌الارب: نالیدن ــ این در ا مشدد است ۳ــ بود این مصدررا ندارند ٤ــ ب: قوی گشتن ٥ــ بود این بیت را به‌تمامی ندارند ٦ــ ب: «واــ گشتن و واگردانیدن» ــ د «گشتن و...» ناخواناست ــ منتهی‌الارب: باز گشتن بسوی آن بعد از آن که ترك کرده بود آنرا ۷ــ کذادرتاج‌المصادر ــ بود: الایم والایوم ــ درنسخه ا ایم درصحافی کتاب محو شده است ۸ــ ب: بی‌زن گشتن مرد و بی‌شوی شدن زن ۹ــ ب: «هنگام آمدن» د: «گاه آمدن» درجای تمام بیت ــ درتاج‌المصادر مانده شدن و گاه آمدن است همراه باتوضیحی درباره اقوال اصمعی وابوزید.

Marfat.com

و من الناقص المهموز الفاء

ت

الأَتیُ والأَتیةُ والإتیان آمدن و یقالُ اَتیتُ جَمیلاً ای فَعَلتُهُ[1] .

ر

الأَرْی انگبین کردن مُنج* «ودر بن دیگ گرفتن»[2] .

ن

الإِونی فا رسیدن و بغایت گرمی رسیدن والإِنیُ والإِنَیُ والأْنِیّ گاه آمدن[3] .

ومن المهموز العین

ت

النَیِیت (نئیت) نالیدن[4]

ر

الزَأرُ[5] والزَیِیر بانگ کردن شیر «و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فِیهِ»[6] .

م

النَیِیم بانگ کردن بزاری

ومن المعتل المهموز العین

ب

الوَأبُ والإِبَة شرم داشتن[7]

۱ـ بود تمام این بیت راندارند

۲ـ د این تکه‌راندارد ودرب الحافی است * منج ص۳۱

۳ـ ب: «الاناء والانی ـ گاه آمدن وبغایت گرمی رسیدن» ـ د: «الانی ـ بغایة گرمی رسیدن و گاه آمدن» ـ تاج‌المصادر: الانی والانی ، به‌سکون‌وفتح‌ودرآخر ـ الانی باکسره وتشدید

۴ـ بود این بیت راندارند .

۵ـ بود الزار راندارند

۶ـ بود « » راندارند .

۷ـ بود تمام این بیت را ندارند ,

Marfat.com

ذ

الوَأد زنده در گور کردن دختر[1]

ل

الوَأل[2] والوُوُل پناه گرفتن بکسی یا بجای[3] «و یُعَدّی- بِالی»[4].

ومن الناقص المهموز العين

ص

الصَيِيّ بانگ کردن فرخ و موش وپیل و خوک[5].

ومن المهموز اللام

ن

الهَنأ عطادادن والهَناءُ والهِنأ بگواریدن طعام کسی والغابِرُ مِنهُما يَهَنأُ و يَهنى[6]

ومن الاجوف المهموز اللام

ج

المَجِيءُ والجِئية[7] آمدن

ف

الفَيءُ والفَيئَةُ والفُيوءُ باز-

۱ـ د: «الؤد ـ زنده در گور کردن»

۲ـ ب‌ود این مصدررا ندارند. ۳ـ ب: بجایی ٤ـ ب‌ود این تکه را ندارند

۵ـ ب‌ود تمام این بیت را ندارند.ـ تاج‌المصادر : الصیئی بی‌تشدید ـ درمنتهی‌الارب مشدد وبمعنی آواز کردن‌است ـ فرخ بالفتح چوزه وریزه ازهرحیوان ونبات (ایضاً منتهی‌الارب) ـ المنجد : بچه‌پرنده وریزه نبات وحیوان ٦ـ ب: «الهناء گواریدن طعام والغابر یهنیُ ویهناء» ـ د: والهناء ـ بگواریدن طعام والغابر یهناء» تاج‌المصادر : بگواریدن طعام کسی‌را ۷ـ د ندارد و ب درحاشیه دارد ـ تاج‌المصادر: الجیة به کسر ج وفتح ی. منتهی‌الارب مانند متن

Marfat.com

گشتن[1] .

ق

القَیءُ قی کردن

ن

النَیءُ خام بماندن گوشت*

باب فَعَلَ یَفعَلُ بِفَتح العین مِنَ الماضی والغابِر[2]

ب

الشَعب آب راندن*

الجَعب بیو کندن[3]

الدُعابَة** مزاح کردن

الذَهابُ والذُهُوب بشدن[4]

الرَعب پر کردن وترسانیدن

الزَعب دفع کردن و پاره‌ی از چیزی فراکسی دادن والثانی یُعَدّی بِاللامِ[5] .

السَحب کشیدن

الهَیئَةُ و الهَیءُ ساخته شدن کاری را* .

۱ــ بود: «الفی ـ بار گشتن»

* بود این بیت را به‌تمامی ندارند

۲ــ بود : «باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی والغابر»

۳ـ ب : «افکندن و بر کردن» ـ د: «بیو کندن و بر کندن» * * المنجد به‌فتح د

٤ــ ب: «رفتن» ٥ــ ب: «دفع کردن و پاره ازچیزی بکسی دادن والثانی یعدی باللام» ـ د : «دفع کردن و پاره‌ازچیزی فا کسی‌دادن والثانی‌یعدی باللام»

Marfat.com

[السَّحب مثل الشَّخب] ۱
الشَّعب باهم آوردن وپراگنده‌کردن ۲ .
الشَّغب بالتَّسکین تشنیع کردن ویُعَدّی بِنَفسه وبالباءِ و بِعلی وفَعِلَ یَفعَلُ فَعَلاً لُغَةٌ ضَعیفَةٌ وهٰذا یُعَدّی بِعلی ۳ .
الضُّغابُ والضَّغیب بانگ‌کردن روباه ٤ .

اللَّحب بشتاب رفتن و گوشت از استخوان وپوست از درخت باز کردن ۵ .
اللَّعب لُعاب رفتن ٦
النَّخب بیرون کشیدن ۷ و بد دل گردانیدن .
[النَّعیب بانگ کردن کلاغ] ۸
النَّهب غارت کردن وبد گفتن کسی‌را وپی پای گرفتن سگ ۹

۱ـ کذادرب ـ د ناخوانا ـ ا وتاج‌المصادراین بیت‌راندارند وظاهراً صورت صحیح‌چنین است: الشجب مثل السحب زیرا شجب وسحب هردوان به معنی کشیدن آمده‌اند (منتهی‌الارب) ۲ـ ب: «فراز آوردن‌وپراکنده کردن و بصلاح آوردن وتباه کردن» ـ د: «واهم آوردن وپراکنده کردن وباصلاح آوردن وتباه کردن»

۳ـ ب‌ود : «تشنیع کردن ویعدی بعلی» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقطدر **فعلا** ع ساکن است نه مفتوح ودرجای تُشنیع کردن ، **شورانگیختن** ـ منتهی‌الارب : برانگیختن فتنه ٤ـ ب‌ود این بیت راندارند .

۵ـ ب‌ود : «بشتاب رفتن و گوشت‌ازاستخوان باز کردن»

٦ـ ب‌ود: «رفتن لعاب» ـ تاج‌المصادر : رفتن لعاب کودك ـ لعاب کغراب (به ضم ل) آب دهن که روان باشد (منتهی‌الارب) ۷ـ د : بیرون کشیدن دل و.....

۷ـ کذا در ب‌ود ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند .

۹ـ ب‌ود: «غارت کردن» فقط ـ در ا ی آخر پا ی کوتاه است شبیه ء

Marfat.com

ت

البَغتَةُ والبَغت[1] ناگاه گرفتن

البَهتُ والبُهتان زور گفتن ،
والبَهت ناگاه گرفتن و حیران
شدن ، و بَهِتَ بالکَسرِ و
بَهُتَ بالضّمِ لُغتانِ فی الاَخیرِ
والاَفصَحُ بُهِتَ[2] .

السَحّت نیست کردن

النَعت نشان دادن[3]

ث

البَحث واپژوهیدن

البَعث[4] از خواب بیدار کردن و
مرده زنده کردن وبرکاری -
فژولیدن و فرستادن و هُوَ
مُتعَدٍّ الی مفعولَین یُقالُ
بَعَثتُهُ رَسولاً و حُکِیَ
بَعَثتُ بِهِ[5] .

الرَغث[6] شیر خوردن[7]

الضَغث[6] حدیث درهم آمیختن و
دسته کردن گیاه[8] .

المَغث[9] معیوب کردن

اللَهثُ واللُهاث[10] زفان بیرون

۱- بود البغت راندارند .

۲- بود : «البهت (به فتح) والبهتان دروغ گفتن - البهت (به فتح) حیران کردن» - در اوتاج‌المصادر بهت اول به‌سکون وفتح ه است، بدوشکل

۳- بود: صفت کردن

٤-تاج‌المصادر به‌سکون وفتح ع، بدوشکل

۵- ب: «مرده زنده کردن وفرستادن ومرده زنده کردن و برکاری اوژولیدن»

٦- در ا و د مشدد و در ب و تاج‌المصادر والمنجد بی‌تشدید

۷- بود: «شیرخوردن وشیردادن»

۸- ب: «حدیث‌بهم درآمیختن ودسته‌کردن گیاه» - د: «حدیث بهم‌درآمیختن وبسته کردن گیاه»

۹- ا درحاشیه و باخط متن - د: النعث - سهوکاتب‌است (منتهی‌الارب) - مالیدن وسودن چیزی درآب تابگدازد وعیب کردن (ایضاً)

۱۰- فقط در ا مشدداست ولهث درنسخه د

Marfat.com

کـردن سگـ ازتشنگی یا از ماندگی[1] .

ج

البَـعج شـکم شکافتن

البَـهج شاد کردن[2]

السَـحج[3] خراشیدن

السَـهج سودن بوی و پیوسته جستن باد[4] .

الشَـحِـیجُ والشُـحَـاج بانگ کردن کلاغ واستر[5] «وفـعَـل یَـفعِـلُ لُـغَـةٌ»[6] .

اللَـعج سوزانیدن[7]

المَـعج بشتاب رفتن

النَـهج هویدا کردن راه و رفتن در آن[8] .

ح

البَـدْح بیـنداختن و بچوب- بـزدن[9] .

البُـرُوح پدیدآمدن صید و جز آن چنانکی جانب چپ باسوی تودارد وعرب آنرا شوم دارند[10]

[البَـطح بروی افکندن][11]

البَـلح بر روی او کندن[12]

البُـلُوح مانده‌شدن[13]

۱ـ ب: «زفان ازدهان بیرون کردن‌سگ» ـ د:«زبان‌بیرون کردن سگ»ـتاج‌المصادر این بیت را ندارد

۲ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ۳ـدرامشدد ودر ب وتاج‌المصادربی تشدید

٤ـ ب‌ود: «سودن» فقط ٥ـ ب: استر ، اشتر ـ د: شتر ، ستر ـ تاج‌المصادر استر ـ منتهی‌الارب استر وشترمرغ ٦ـ ب‌ود این‌تکه را ندارند

۷ـ ب: سوزانیدن دل ۸ـ ب: «پیدا کردن راه» ـ د: «هویدا کردن راه»

۹ـ ب: «انداختن وبچوب زدن» ۱۰ـ ب: «پدیدآمدن آهو وصید چنانك جانب چپ سوی تو دارد وعرب آنرا شوم دارد»ـ د: «پدیدآمدن صید وجزآن چنانکه جانب چپ باسوء تودارد وعرب‌آنرا شوم دارند» ۱۱ـ کذا ب ـ د: «بروی او کندن» ـ ا این‌بیت‌را ندارد ـ تاج‌المصادر: بروی افکندن

۱۲ـ ب‌ود وتاج‌المصادر این‌بیت رابه‌تمامی ندارند .

۱۳ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر : مانده شدن وخشك‌شدن‌خاك نمکن

Marfat.com

الجَدْح بست شوریدن[۱]

الجَرْح خسته کردن و کسب کردن و در کسی طعن کردن .

الجَلْح خوردن اشتر سر - درخت را[۲] .

الجُموحُ والجِماح سر بنهادن اسب و کشتی چنانک آنرا فرو نتوان داشت و سر باز زدن از- چیزی[۳] .

الجَنح بر بال زدن مرغ[٤]

[الجُنوح کُشتن] ٥

الدُلُوح زیر بار گران رفتن[٦]

الذَبح گلو بریدن وشکافتن[۷]

[الرُجحان افزون آمدن][۸]

الرُزُوحُ والرُزَاح* سخت لاغر شدن[۹] ستور وبماندن .

الرَشح خوی بیامدن[۱۰]

الرَضح کوفتن

الرَقاحَة کسب و بازرگانی - کردن[۱۱].

۱- ب: «تر کردن یست وآنج بدان ماند» - د: «ترکردن بست ومانند آن» - تاج‌المصادر : بست آمیختن - بست‌یاپست پیش ازاین آمده بود (ص۹۵و۱۰۳)

۲- ب: «خوردن شتر سردرخت‌را» - د: «بخوردن شتر سردرخت‌را»

۳- ب: «سرنهادن کشتی واسب چنانك آنرا بازنتوان داشت وسرباز زدن‌ازچیزی»- د: «سربنهادن اسب و کشتی چنانك آنرا بانتوان داشت وسرازکار باز زدن»

٤- بود : «بربال مرغ زدن» - تاج‌المصادر ، بربال زدن

٥- کذا ب - د: «بکشتن» - ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند - منتهی‌الارب : پیش آمدن تاریکی شب

٦- بود: «گران بار رفتن» ۷- د: «گلو بریدن وچیزی بشکافتن»

۸- ا و تاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند *رزاح‌درامشدداست ۹- ب: لاغر گشتن

۱۰- ب: «خوی آمدن وآب‌ترابیدن» - د: «بیامدن خوی وبتراویدن‌آب وآنچ‌بدان ماند» ، خوی=عرق (غیاث)

۱۱- بود این‌بیت‌را ندارند

Marfat.com

الرَّمح لگد ونیزه زدن[۱]

السَّبح تصرف کردن در معیشت «وپرداخته شدن» [۲] .

السِّباحَة شنا کردن[۳]

السَّرح کسی را بجای فرستادن وبچرا کردن بامداد[٤] .

السَّرُوح بچرا شدن

السَّطح بگسترانیدن[٥]

السَّفح ریزانیدن آب و جز آن

السُّفوح و السَّفَحان ریخته شدن[٦] .

السَّلح حدث کردن[۷]

السَّمَاح[۸] والسَّماحَة سخاوت کردن ویُعَدّی بالباءِ[۹] .

السُّنوح ضدُّ البُروح والعَرَب تَتَیَمَّن بِهِ[۱۰] «و سخن سر بسته گفتن ویُعَدّی بالباءِ» [۱۱]

الشَّبح پهن گردانیدن رَش - دست[۱۲].

الشَّرْح پدید کردن وشرحه کردن گوشت و گشاده کردن دل[۱۳].

الشَّقح الکَسر والبُعد -

۱- ب: «لگدزدن ستور» - د: «لگدزدن و نیزه زدن»

۲- بود این تکه را ندارند ۳- ب: شناه زدن» - د: «شناو کردن»- تاج‌المصادر: «اشنا کردن»

٤- ب: «بچرا گذاشتن ستور» - د: «بچرا گذاشتن»

٥- د و تاج‌المصادر: گسترانیدن. ٦- ب: «ریخته شدن آب وآنج بدان ماند ازمایعات» - د: «ریخته شدن آن»

۷- بود: «غایط کردن» وتاج‌المصادر کذا ۸- در ا مشدد

۹- بود تمام این بیت‌را ندارند ۱۰- بوتاج‌المصادر: یتیمن - در د بهر دو صورت توان خواند وصحیح‌است چه یکی مذکراست ودیگری مؤنث

۱۱- بود این تکه راندارند . ۱۲- ب: «پهن گردانیدن ازش دست» د وتاج‌المصادر این بیت راندارند - منتهی‌الارب : شبح‌الداعی‌دراز کرد دست رادردعا- رش: بفتح"بمعنی باز ومسافت دو دست باشد چون ازهم باز کنند وآنرا ارش نیز گویند (سروری) ۱۳- د: گشادن دل

Marfat.com

والشَّجُ [۱] .

الصَّبح صبوحی دادن و بامداد بجای یا نزدیك کسی شدن [۲]

الصَّدح بانگ کردن خُروه و کلاغ [۳] .

الصَّفح فا گذاشتن جُرم واعراض کردن از کسی یاازچیزی وهما یُعَدّیانِ بِعَن و واگردانیدن کسی‌را ازحاجت خویش وشمشیر بپهنا بر کسی زدن [٤] .

الصُّلوحُ الصَّلاحُ [٥]

الضَّبحُ والضُّباح بانگ کردن روباه [٦] .

الضَّرح دور کردن [۷]

الطَّرح بیو کتندن ویُعَدّی بِنَفسه وبالباءِ [۸] .

۱ـ بود این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب : شکستن

۲ـ ب: «.... بجایی یا بنزدیك کسی شدن» ـ د: «... و بامداد بنزدیك کسی یا جایی شدن»

۳ـ ب: «الصدح والصدوح ـ بانگ کردن‌خروس» ـ د: «الصدح‌والصدوح‌والصداح همه مشدد ـ بانگ کردن خروه» ـ تاج‌المصادر : «الصدح ـ بانگ کردن خروس و کلاغ» ـ منتهی‌الارب : بانگ کردن مرد ـ خروه که خرو هم ضبط شده به‌معنی‌خروس است چنانچه خرد خروه یعنی‌تاج خروس(سروری)

٤ـ ب: «اعراض کردن ازچیزی یا کسی وفرو گذاشتن جرم وهما یعدیان بعن و باز گردانیدن کسی را ازحاجت خود» ـ د: «فرو گذاشتن جرم و اعراض کردن از چیزی یا کسی وهمایعدیان بعن و واگردانیدن کسی‌را ازحاجت خویش»

۵ـ بود این‌بیت راندارند ـ منتهی‌الارب : نیك گردیدن ـ صلاح در ا مشدد است.

٦ـ ب: «الضبح ، مشدد ـ آوازنفس اسب‌آمدن و دویدن وازحال گردانیدن خرشید وآتش چیزی‌را . الضباح بانگ کردن روباه» ـ د: «الضبح ، مشدد ـ آواز نفس اسب آمدن دردویدن وازحال بگردانیدن خورشید، وآتش چیزی‌را. الضباح ـ بانگ کردن روباه» ـ تاج‌المصادرمانند ا است

۷ـ بود این بیت راندارند .

۸ـ ب: «افکندن» ـ د: «بیو کندن»

Marfat.com

الطُفوح پر شدن ، واطفَحَ عنّی ای اذهَبَ عنّی[1] .

الطَلح مانده کردن ستور و مانده شدن وی[2] .

الطَمحُ والطِماحُ والطُموح بلند نگرستن بچیزی[3] .

الفَتح گشادن و حکم کردن[4]

الفَدْح گران کردن کار و وام کسی را[5]

الفَسح فراخ کردن «ویُعَدّی باللامِ»[6] .

الفَضح[7] رسوا کردن

الفَطح پهن کردن[8]

الفَلح شکافتن

القَبح نفرین کردن و القَبحُ - والقُبوح از نیکی دور کردن[9]

القَدح آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفجلیز خوردی و انچ بدان ماند برداشتن ودر نسب طعن کردن وآب بگشادن ازچشم وخوره در دندان و درخت افتادن[10].

۱ـ ب: «پرشدن وزود گذشتن» ـ د: «پرشدن وزودبگذشتن»

۲ـ بود: «لاغر کردن ستور» ۳ـ ب: «الطموح والطماح به ضم! ـ بلند نگریستن بچیزی ویعدی بالی» ـ د: «الطماح به کسر والطموح ـ بلند نگرستن بچیزی»

٤ـ وفراخ‌شدن سرسوراخ پستان (تاج‌المصادر)

٥ـ ب: «... و فام کسی‌را دادن» ـ د: «یاوام کسی‌را»

٦ـ بود « » راندارند . ۷ـ والفضیحة (بود)

۸ـ بود این بیت راندارند. ۹ـ بود: «القبح ـ نفرین کردن وازنیکی‌دور کردن» ۱۰ـ ب: «آتش زدن وخلل درآوردن درکار کسی وبکفلیز خوردی بر کردن» ـ د: «آتش بزدن ودرکار کسی خلل آوردن وعیب کردن وبکفلیزخوردی‌و آنج بدان ماند برداشتن» ـ تاج‌المصادر مانند ا فقط چشم بکو فروشدن را اضافه دارد ـ کفجلیز یا کفلیز به‌معنی کف‌گیر است وپیش از این آمده بود (ص ۱٤٦) ـ مؤلف منتهی‌الارب **خوردی** را **شوربا** و **نصب** را **نسبت** و **خوره** را **کرم** نوشته است

Marfat.com

القَرح[۱] خسته کردن

القُرُوح هم رف شدن ستور[۲]

القَزح بول بینداختن سگ و یُعَدّی بِالباءِ و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[۳] .

القَمحُ والقُموحُ سربا زدن اشتر از آب خوردن[٤] .

الکَبح لگام وا کشیدن[٥]

الکَدح کار کردن و خراشیدن

الکَسح برف وخانه رُفتن[٦]

الکَشح پنهان داشتن دشمنی و براندن و اعراض کردن از چیزی[۷] .

الکَفح رویاروی شمشیر زدن و بوسه زدن[۸] .

الکَمحُ الکَبحُ[۹]

الکُلوحُ والکَلاَح روی ترش کردن[۱۰].

۱ـ ب: القرح (مفتوح) والقرح (مضموم) وچنین است درتاج‌المصادر

۲ـ ب: «تمام دندان شدن ستور» ـ تاج‌المصادر : «هم رف شدن ستور و آبستنی شترپدید آمدن وقرحه بحتمه‌ای استقبله به » ـ د این بیت را ندارد

۳ـ ب: «بول انداختن سگ و یعدی بالباء» ـ د مانند ب فقط بینداختن درجای انداختن

٤ ـ ب: «القمح ـ سر باز زدن استر از آب خوردن» ـ د: «القمح ـ سر باز زدن اشتر ازآب خوردن» ـ تاج‌المصادر مانند ب: **استر** نه **اشتر**

٥ـ ب: لگام کشیدن ـ تاج‌المصادر : لگام باز کشیدن .

٦ـ ب: «برف رفتن وانج بدان ماند» ـ د: «برف رفتن»

۷ـ ب‌ود: «دشمنی پنهان داشتن واعراض کردن ازچیزی»

۸ـ ب این بیت‌را ندارد ـ د: «روباروی شمشیر یابوسه‌زدن» ـ تاج‌المصادر هم‌رویاروی صحیح تر رویاروی است نه‌روباروی‌برای‌توضیح بیشتر به‌تعلیقات رجوع کنید .

۹ـ ب‌د این‌بیت راندارند ۱۰ـ د کلاح راندارد و ب تمام بیت را ـ کلاح درمنتهی‌الارب مضموم است ودرتاج‌المصادر ازقید اعراب آزاد .

Marfat.com

اللَّطح دست نرم برچیزی زدن[1]

اللَّفح سوختن[2]

اللَّمح درخشیدن برق و ستاره

واللَّمحُ واللَّمحان نگرستن[3]

المَتح آب ازچاه بر کشیدن[4]

المَدْح ستودن

المَزْحُ والمُزاحُ بالضَّمّ مُزاح کردن[5] .

المَسح بروی دست بسودن وبریدن بشمشیر و شستن[6] .

المِساحَة[7] زمین پیمودن

المُصوُح نا پیدا شدن[8]

المَلح نمك باندازه[9] در طعام کردن ودایگی کردن .

النَّبحُ و النَّبِيحُ و النُّباح[10] بانگ کردن سگ «وفَعِلَ يَفعِلُ لُغَةٌ»[11].

النُّجحُ و النَّجاح روا شدن حاجت[12].

النَّدح فراخ کردن[12]

۱ـ ب تمام بیت راندارد ـ د: «دست برچیزی نرم زدن» ـ تاج‌المصادر مانند ا

۲ـ وضربتی سبك زدن (تاج‌الصمادر)

۳ـ بود : «اللمح ـ نگرستن ودرفشیدن برق» ٤ـ د: «آب کشیدن ازچاه»ـ تاج‌المصادر : «آب کشیدن ازچاه وروز دوربرآمدن»

٥ـ ب: «المزح والمزاح (به کسر) ـ مزیح کردن» ـ دمانند ا ولی مزاح اعراب ندارد ـ تاج‌المصادر مانند ا ومنتهی‌الارب ایضاً ـ مزاح : لاغ (منتهی‌الارب)

٦ـ ب: «بسودن برروی دست» ـ د: «برروی دست‌بسودن»

۷ـ کذا درب وتاج‌المصادر ولی در د به‌فتح ، ظاهراً سهـو کاتب است (منتهی‌الارب)

۸ـ بود: «مدروس شدن» ۹ـ د: بااندازه

۱۰ـ در نـ‌خه‌اود نبیح و نباح مشددندودرمنتهی‌الارب والمنجد چنان که آورده‌ایم بی‌تشدید

۱۱ـ بود این تکه‌راندارند. ۱۲ـ بود این بیت‌را ندارند .

Marfat.com

النزح آب کشیدن ازچاه[1]
النُزُوح دورشدن
النَشح والنُشوح آب خوردن نه بسیری[2].
النُصح والنصاحة بالفتح نصیحت کردن ویُعدّی باللام اجود[3]
النَصح جامه دوختن[4]
النُصوح سیراب خوردن[2]
النَضح والتَنضاح ترابیدن مشك و خُنب[5].
النَفح والنُفوخ دمیدن بوی و.
النَفح دمیدن خون از رگ و بادسرد جستن ولگد زدن ستور و عطا دادن ونَفَحهُ بالسَیف تَناوَلَهُ مِنْ بَعیدٍ[6].

ح

[البَدخ گردن کشی کردن][7]
التُنوخ مقام کردن[8]
الجَفخ والجَمخ[9] فخروتکبّر کردن[10].
الرُسوخ استوار گشتن وبنجاور شدن[11].

۱ـ ایضاً دندارد ودر ب باخطی جزمتن افزوده‌اند .
۲ـ ب‌ود تمام این بیت را ندارند
۳ـ ب: «النصح والنصیحة ـ نصیحت کردن» ـ د: «دمانند ب ودرآخر: تعدیته باللام افصح» ـ تاج‌المصادر نصح به فتح ولی‌ظاهراً سهواست (منتهی‌الارب)
٤ـ ب: «درزیانه کردن» ـ د: «درزی کردن» ـ درهمه نسخ نصح به فتح ن است ودر منتهی‌الارب: نصح (به‌ضم ص)
٥ـ ب: «آب‌زدن وتشنگی نشاندن» ـ د: «آب بزدن و تشنگی بنشاندن» وکاتب نصح‌رابه‌غلط نطح نوشته‌است .
٦ـ ب: «النفح ـ بوی دمیدن و بشمشیرزدن وبدستزدن ستور چیزی را» ـ د: «النفخ ـ دمیدن بوی و بزدن شمشیر و بدست بزدن ستور چیزی را»
۷ـ کذا ب ـ د: البذخ ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند ولی هردوان آمده‌است (منتهی‌الارب)
۸ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند
۹ـ والزمخ(ب)ـوالذمخ (د)
۱۰ـ د: فخر کردن وتکبر کردن
۱۱ـ ب: «استوار وبنج آورشدن» ـ دو تاج‌المصادر: «استوار شدن و بنج آور شدن»

Marfat.com

الرَّضخ اندك دادن [۱]

الزَّمخُ الجَفخ [۲]

السَّبخُ النَّومُ والفَراغ [۳]

السَّلخ درآخر ماه شدن [٤]

السُّنوخ ثابت شدن در علم [٥]

الشَّدخ سرشكستن و فراخ ـ شدن [٦] سپيدى در روى اسب.

الشُّروخ فرامردى نشستن ـ كودك [۷].

الشَّمخُ والشُّموخُ بلند شدن و يقالُ شَمَخَ بِأَنفِهِ اذا تَكَبَّرَ. [۸]

[الصُّراخ بانگ كردن] [۹]

الصَّمخ بر سوراخ گوش زدن [۱۰]

[الطَّبخ پُختن] [۱۱]

الفَتخ سر انگشتان سوى كف پا شكستن [۱۲].

الفَسخ نقض كردن بيع ودِيگر عقدها [۱۳] و از جاى بياوردن بند وشُشله كردن جامه.

---

۱ ـ ب: «اندك اندك دادن» ـ تاج المصادر : كوفتن واندك دادن، رضخ را هم كاتب ضح نوشته ۲ ـ بود اين بيت را ندارد

۳ ـ ايضاً بود ندارند ـ خواب سخت وفراغ (منتخب)

٤ ـ بود: «پوست باز كردن» ٥ ـ بود اين بيت را ندارند.

٦ ـ ب: بودن ـ د وتاج المصادر: ببودن ۷ ـ بود اين بيت را به تمامى ندارند ـ منتهى الارب: دندان كفانيدن شتر وجوان شدن كودك ۸ ـ تاج المصادر: اى ۹ ـ كذا بود ـ ا وتاج المصادر اين بيت را ندارند ۱۰ ـ بود اين بيت را ندارند

۱۱ ـ كذا ب ـ د: «طعام پختن» ـ ا وتاج المصادر اين بيت را ندارند

۱۲ ـ ب: «سرانگشتان بازپس شكستن» ـ د: «سرانگشتان واسوى كف شكستن » ـ تاج المصادر: «سرانگشتان سوى كف واشكستن» ـ منتهى الارب : به فتحتين سست شدن بندهاى اندام وفروهشته گردانيدن انگشتان

۱۳ ـ ب: «....ولبذ ازجاى آوردن وخلقان كردن جامه» ـ د مانند ا فقط **شليشه** در جاى ششله

Marfat.com

الفَضخ گوفتن غورهٔ خرما

الفَنخ رام و مقهور کردن[1]

اللَطخ برآلودن[2]

المَرخ آرد سرشته و انچ بدان ماند بدست[3] مالیدن وروغن و انچ بدان ماند در تن[4] مالیدن

المَسخ ازصورت‌مردمی بگردانیدن و بی‌طعم بگردانیدن[5] .

المَلخ گردن کشی کردن ، «و قیلَ السَّیرُ الشدیدُ و قیلَ السَّهلُ»[6] .

النَسخ منسوخ کردن ، ونُسخت گرفتن ازجای و زایل گردانیدن حکم[7] .

النَضخ آب از چشمه برجوشیدن «وبزدن آن»[8] .

[النَفخ برسر زدن چنانك مغز بیرون آید][9] .

د

الجَحدُ والجُحودُ انکار کردن[10] و یُعَدّی الی المَفعولِ الثانی بنَفسه وبالباءِ .

۱- بود این بیت را ندارند .

۲- د: ورآلودن ۳- ب: دردست ٤- ب: دراندام

۵- ب: «ازصورت آدمی بگردانیدن» ـ د: «ازصورت مردمی بگردانیدن» وبقیه بیت را نسخه‌هاندارند . ـ تاج‌المصادر : تحویل صورة الی ماهواقبح منها و بی‌طعم گردانیدن برای توضیح بیشتر درباره مسخ به‌تعلیقات نگاه کنید .

٦- بود « » را ندارند ۷- ب: «منسوخ کردن و نسخت کردن و زایل گردانیدن حکم» ۸- بود «و بزدن آن» راندارند .

۹- کذا ب ـ تاج‌المصادر **دماغ** درجای **مغز** ـ اود این بیت را به تمامی ندارند .

۱۰- ب: «انکار کردن ازچیزی»ـد: «انکار کردن» وبقیه‌بیت‌را نسخه‌هاندارند

Marfat.com

الجَهد کوشیدن و رنجیدن و رنجانیدن [۱] .

السَعد نیك بخت کردن، والسَعدُ* والسُعودُ* همایون شدن [۲]

الصَخدُ* والصَهدُ* گرمای آفتاب در کسی اثر کردن [۳] .

الضَهد مقهور کردن [٤]

اللَحد بچسبیدن و گور را لَحد کردن [٥] .

اللَهد فاتر تولیدن [٦]

المَغد شتافتن [۷]

المَهد بگسترانیدن [۸]

النُهودُ سوی دشمن خاستن [۹]

ذ

الشَحذ تیز کردن [۱۰]

ر

البَحر گوش اشتر شکافتن [۱۱]

البَعر پشك وشتر بلوك افگندن [۱۲]

البَهر دما بر او کندن و غلبه -

۱- ب: «کوشیدن ورنجانیدن» - د: «کوشیدن و برنجانیدن» * در ا مشدد

۲- ب‌ود: «السعد - نیك بخت گردانیدن» درجای تمام بیت .

۳- ب‌ود تمام این بیت راندارند . ٤- ب‌ود وتاج المصادر : «مقهور گردانیدن»

٥- ب: «چسبانیدن ودرلحد نهادن» - د: «بچسبیدن ودرلحد نهادن» - تاج المصادر: «چسبید ازحق و گور رالحد نهادن» - لحد بالضم و بالفتح شکاف در پهن گور (منتهی الارب)

٦- ب‌ود این بیت راندارند - تاج المصادر : گران بار کردن کسی را ، و در منتهی الارب نیز قریب بهمین مضمون آمده است - تولیدن : بواو مجهول بمعنی رمیدن (آنندراج)

۷- ایضاً ب‌ود ندارند - تاج المصادر : المغد شتافتن ، المغد - در عیش خوش بر آمدن و پرورانیدن عیش خوش کسی را وظاهراً ضبط تاج المصادر صحیح است و کاتب نسخه معد ومغد را باهم خلط کرده (منتهی الارب)

۸- ب‌ود وتاج المصادر: گسترانیدن ۹- ب‌ود: «برخاستن» - تاج المصادر: خاستن سوی دشمن - درنسخه ا **خواستن** است ولی مانند دیگر جاها غلطی است ارکاتب

۱۰- ب: تیز کردن کارد و غیره (الحاقی)

۱۱- د: «گوش شتر بشکافتن» ۱۲- ب: پشك (پشکل - الحاقی) افکندن - د: «پشك او کندن» - تاج المصادر مانند متن - لوك: نوعی ازشتران باشد و بزبان سیستانی عشقه را لوك گویند (سروری)

Marfat.com

کردن و افزون شدن[1] نورماه «وبَهَرَ الرَّجُلُ بَرْعَ»[2] .

الثَغر دندان بیو کندن[3] «یقالُ منه ثُغِرَ الصَّبیُّ اذا سَقَطَتْ رَواضِعُهُ و دندان پیشین ـ شکستن»[4]

الجَمر سرگین او کندن خداوند مخلَب ازسباع[5] .

الجَهرُ والجَهارَة * آواز بلند برداشتن ، والجَهارَة بزرگ

داشتن چیزی در چشم دیدار[6]

الجَهر چاه** پاك کردن تا آب پدید آید وصافی شود[6] .

الدَحرُ والدُحور[7] دور کردن

الدُخورُ خوار شدن

الدَغر سپوختن وملازه برداشتن[8]

«وترکُ تاز کردن در جنگ»[9]

الذُخرُ[10] بالضّم یخنی[11] نهادن

الذَعر[12] ترسانیدن[13]

الزُخور جوشیدن دیگ و بسیار

۱ـ د: اوزون ۲ـ بود این تکه‌راندارند ـ برع دردر تاج‌المصادر مضموم است ودر ا مضموم ومفتوح ودرمنتهی‌الارب مفتوح

۳ـ ب: افکندن (دراصل) ـ شکستن(الحاقی) ٤ ـ بود این تکه‌راندارند

۵ـ بود:«سرگین‌افکندن‌سك» ـ تاج‌المصادرمانندافقط **خداوندان** درجای خداوند، مخلب : داس‌بی‌دندانه وچنگال جوارح دد باشد یامرغ یابمعنی چنگال ، رغان جوارح است وچنگال‌غیرجوارح‌را ظفر گویند(منتهی‌الارب)

٦ـ ب: «الجهر ـ آواز برداشتن ، وچاه پاك کردن (الحاقی) ـ د: «الجهر ـ آواز برداشتن» * تاج‌المصادر به کسر ج ** تاج‌المصادر خاك‌پاك کردن

۷ـ **دحر** در ا مشدد است و **دحور** درتاج‌المصادر بدوشکل : مضموم ومفتوح اماظاهراً صحیح مضموم‌است ومفتوح نعت آن است(منتهی‌الارب)

۸ـ ب: بر داشتن کودك (تعلیقات) ۹ـ بود « » راندارند .

۱۰ـ ب به‌فتح و ضم ولی‌درست‌نیست (منتهی‌الارب)

۱۱ـ برای یخنی به تعلیقات نگاه کنید ۱۲ـ ب: به‌فتح وضم

۱۳ـ ب: بترسانیدن

Marfat.com

شدن آب رود ودریا[1] .

الرُّهوُر روشن‌شدن چراغ وآتش وجز آن[2] .

السِحر* جادوی کـردن و فریفتن[3] .

السَحرُ التَعلیلُ بالطعامِ و- الشَرابِ[4] .

السَعر** آتش‌افروختن وحرب انگیختن[5] .

الشَعر غلبه کردن کسی‌رابشاعری و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ وهُوَ- القِیاس[6] .

الشَغر پای بـرداشتن سگ تا بول کند «و خالی شدن شهر از مردم و قومی را از جای بیرون کـردن»[7] .

الشَهر شمشیر کشیدن والشَهرُ والشُهرَة معروف کردن[8]

الصَحر** گرم کردن شیر تا سوخته شود[9] .

الصَهر[10] چربش بگدازانیدن[11]

الطَحرُ مثلُ الدحرِ[12]

۱- ب‌ود : «بسیار شدن آب جوی ودریا» - تاج‌المصادرودرازشدن نبات (اضافه دارد)

۲- ب‌ود: «روشن شدن چراغ وجزآن» * در ا مشدداست ۳-د **فریفتن** راندارد ودرب نیز به‌متن افزوده‌اند. ۴- ب‌ود این‌بیت راندارند - منتهی‌الارب: فریفتن ومحتاج گردانیدن بطعام و شراب وعلت نهادن ** در د و ا مشدداست

۵- ب‌وتاج‌المصادر : جنگ انکیختن - د: **اوروختن** وجنگ انگیختن

۶- ب‌ود این بیت راندارند - درتاج‌المصادر شعر مکسور است ولی هردوشکل آمده (منتهی‌الارب) ۷- ب‌ود این‌تکه راندارند .

۸- ب: «الشهر- شمشیر بر کشیدن‌وشهره گردانیدن» - د: «الشهر-شمشیر بر کشیدن وشهره کردن» - تاج‌المصادر : آشکارا کردن

۹- ب‌ود این‌بیت راندارد .

۱۰- درهمه نسخ مشدداست جزتاج‌المصادر ۱۱- ب:«چربش گدازانیدن»، د:«چربش گداختن» ۱۲- بیرون انداختن چشم وچشمه‌خاشاک‌را(منتهی‌الارب)

Marfat.com

الظُّهور دست‌یافتن‌وآشکاراشدن، والظُّهوُرُ والظَّهر برجای بلند شدن[1] .

العَهر[2] والعُهوُرُ والعَهارَة زنا کردن، وفَعِلَ یَفعَلُ - لُغَةٌ[3]

الفَخر نازیدن[4] وافزون‌آمدن از کسی بفخر، وفَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ فی‌هذا وهُوَ القِیاسُ.

الفَغر دهن باز کردن[5] و باز شدن[6]

القَعر بر کندن درخت[7] وبقعر چیزی رسیدن .

القَهر خوار کردن و شکستن کسی را[8] .

الکَهر با نهارانیدن و دور آمدن روز[9] .

*

المَهارة[10] سیناور کردن وزیرك شدن[11].

۱ـ ب: «الظهور ـ آشکارا گردانیدن وبرجای‌بلند شدن ودست یافتن» ـ د مانند ب فقط **آشکارا شدن** درجای آشکارا گردانیدن .

۲ـ در ا وتاج‌المصادر به‌سکون‌وفتح ع ۳ـ ب‌ود : «العهر والعهارة ـ زنا کردن» ـ عهارة در ب‌ودمکسوراست ولی‌درست‌نیست (منتهی‌الارب)

٤ـ د: بنازیدن وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند ٥ـ د: وا کردن

٦ـ تاج‌المصادر : بارشدن (سهوکاتب) ۷ـ ب: درخت بر کندن ـ تاج‌المصادر: بر کندن و... ۸ـ د: و کسی راشکستن ـ تاج‌المصادر غلبه کردن کسی را ۹ـ ب‌ود:«روی‌ترش کردن درروی کسی‌و دور بر آمدن‌روز»ـ تاج‌المصادر مانند ا(تعلیقات) * د: المخر ـ شکافتن

۱۰ـ ب:المهارة ، به‌کسر م ـ تاج‌المصادر به‌کسر و فتح م ـ د: المهر و المهارة (به‌فتح) وظاهراً مهارة به‌فتح صحیح است (منتهی‌الارب)

۱۱ـ ب: «آشکارا کردن‌وزیرك‌شدن» ـ د: «سناو کردن وزیرك شدن» ـ تاج‌المصادر: زیرك شدن ومهرفی‌الماء ای‌سبح»(تعلیقات)

Marfat.com

المَهر کاوین[۱] کردن

النَّحر اشتر کشتن و بر سینه زدن[۲] .

النَّعر دمیدن خون از رگ، و یَفعِلُ لُغَةٌ فیهِ[۳] .

النَّهر بانگ برزدن وجوی کندن «وآب رفتن در جوی»[٤] .

ز

البَهز دور کردن از خویشتن کسی را بعنف[٥] .

اللَّکزُ الضَّربُ بِالجُمع عَلی الصَّدرِ[٦] .

النَّحز فاتولیدن و کوفتن بهاون[۷]

النَّهز جنبانیدن

س

النَّجس بکاستن[۸] حق

التَّعس برروی[۹] افتادن و هلاك شدن «و هلاك کردن عِندَ بَعضِهِم[۱۰]» .

الدَّعس نیزه[۱۱] زدن

۱ـ ب: کابین ۲ـ ب: «اشتر کشتن» ـ د: «شتر کشتن» وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند . ۳ـ ب: «نعره زدن ودرفتنه برجستن» ـ د: «نعره‌زدن وبرجستن درفتنه» وهردومعنی‌صحیح است (منتهی‌الارب)

٤ـ ب‌ود « » راندارند . ٥ـ ب‌ود این بیت‌رابه‌تمامی ندارند.

٦ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ لگدزدن برسینه ومشت برگردن زدن وبدست یابکارد زدن برسینه‌وگلو(منتهی‌الارب) ۷ـ ب:«بجواز کوفتن»ـ د: «بهاون بجواز کوفتن»ـ تاج‌المصادر مانند ا ـ تولیدن پیش ازاین آمده‌بود(ص۲۳۲)

۸ـ ب: کاستن ۹ـ ب: بروی

۱۰ـ ب‌ود « » راندارند ۱۱ـ پ‌ود: بنیزه ، پ درنسخه د الحاقی بنظرمیرسد .

Marfat.com

الرَغس* بسیار گردانیدن مال و ببر که گردانیدن[1] .

[اللَحس لیسیدن][2]

[النَحس بد اختر گردانیدن][2]

المَعس مالیدن ادیم وجز آن[3]

النَخس تنگ کردن سوراخ بکَره بچوب[4] .

النَهس گزیدن مار و بدندان پیشین گزیدن[5] .

ش

البَغش اندك باریدن

البَهش آرزومند گشتن «ویُعَدی بالی»[6] .

الجَحش خراشیدن

الجَهش آغاز کردن بگریستن[7]

المَحش[2] سوزانیدن وخراشیدن[8]

النَعش برداشتن

النَهشُ النَهس[9]

ص

البَخص چشم بر کندن[10]

الدَحص پای انداختن گوسپند و جز آن در وقت کشتن[11].

---

* در ا مشدداست ۱- ب: وببرکت گردانیدن آن ۲- کذا بود وتاج المصادر ا این بیت را ندارد . ۳- بود وتاج المصادر این بیت راندارند ۴- ایضاً بود ندارند - تاج لمصادر کذا ، ادیم: نوعی از پوست که بلغار باشد وروی زمین (برهان جامع)
۵- ب: «گزیدن مار» - د: «گزیدن» در جای تمام بیت . (بکره ص۱۴۲ و ۱۴۴)
۶- بوو این تکه راندارند . ۷ - ب: گریستن - د: «آغاز بگریستن»
۸- ب: **المجش** ، سهو کاتب (منتهی الارب) ۸- بود **خراشیدن** راندارند
۹- بود: «گزیدن مار» ۱۰- ب: «چشم بر کردن» دراصل
۱۱- بود: «الدحص - نیك دویدن» ولی درست نیست (منتهی الارب) - تاج المصادر مانند متن .

Marfat.com

الرَّهص نیك افشاردن و رهصهٔ الحَجَرُ ای نَکَبَهُ[۱] .

الشُّخوص از جای بجای شدن و از جای برآمدن و چشم پهن باز ماندن[۲] .

الفَحص نیك واپژوهیدن ویُعَدّی بِعَنْ ومیان سر ستردن ونیك دویدن[۳] .

القَعص برجای بکشتن[٤]

المَحص پاك کردن زر وجز آن و سخت دویدن[٥] .

*

ض

الدَّحض بلغزیدن پای و بگشتن آفتاب از میان آسمان[٦] .

الدُّحوض باطل شدن حجت[۷]

الرَّحض جامه‌شستن «و رُحِضَ المَحمومُ اذا اخَذْتُهُ.

الرُّحَضآء[۸] .

المَحض ویژه کردن و شراب

۱ــ ب‌ود : «الرهص ــ بنیاد افکندن و رهصت‌الدابة رهصاً ستور آب آورد» ــ د : «الرحص ــ بنیاد دراو کندن وروهصت الدوابة رهصاً ستور آب آورد» و تقریباً تمام این معانی (منتهی‌الارب) آمده است ــ تاج‌المصادر **دهص** ولی سهو کاتب است (ایضاً منتهی‌الارب)

۲ــ چشم واداشتن وچشم برهم زدن وچشم بازماندن (منتهی‌الارب ــ نقل به‌معنی)

۳ــ ب: «نیك واپژوهیدن (واجستن) ونیك دویدن» ــ د مانند ب ــ پژوهیدن پیش ازاین آمده‌است (ص۶۲و۲۲۱)

٤ــ ب‌ود این بیت‌راندارند .

٥ــ ایضاً ب‌ود ندارند ــ تاج‌المصادر : .... ونیك دویدن ومثل الدحص ایضاً .

* ب: «اللخص‌والمخص مثل الدحص» ــ د: «المخص والدص واللخص ـ نیك‌دویدن»

٦ــ ب‌ود: «لغزیدن» فقط ودرهمه نسخه‌ها این بیت موخر بربیت دیگر است .

۷ــ ب: باطل شدن (اصل) حجت (الحاقی) ــ د: «باطل‌شدن حجة»

۸ــ ب‌ود این‌تکه‌را ندارند

Marfat.com

ویژه دادن .

[النَخض فازدن کویه وجنبانیدن چیزی] [1] .

[المَخضُ و المَخاض درد زه خاستن] [2] .

النَحض گوشت از استخوان باز کردن «و تیز و تنک کردن سنان» [3] .

النَهضُ والنُهوضُ برخاستن [4]

ط

الشِخطُ والشُحوطُ [5] دور شدن

الضَغط افشردن [6]

القُحوطُ با ایستادن باران و فَعِلَ لُغَةٌ فِيهِ وقُحِطَ.

القُومُ قَحطاً اذا اصابَهُمُ.

الجَدْبُ [7] .

اللَغطُ واللَغط شغب کردن [8]

المَخط کشیدن وبیرون گذشتن

۱ـ کذا ب ـ د: «جنبانیدن وفازدن کویش» ا و تاج‌المصادر این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: «جنبانیدن چیزی وجنبانیدن‌دلودرچاه‌وزدن‌دوغ» کوش که‌در نسخه د آمده پیش ازاین آمده بود (ص ۳۶ و ۲۲۸) ـ کویه‌نسخه‌ب‌نیزظاهراً کویسه‌است (برهان‌جامع)

۲ـ ایضاً ب ـ د: دردزه خواستن (غلط کاتب) ـ منتهی‌الارب: مخاض بالفتح و الکسر دردزه گرفتن زن ـ اوتاج‌المصادر ندارند.

۳ـ ب‌ود « » راندارند ٤ـ کذا تاج‌المصادر ـ ا و ب‌ود: برخواستن (سهوی‌است ازکاتب‌نسخه ا که همه‌جا خاستن رابا خواستن خلط کرده)

٥ـ د این مصدر را ندارد. ٦ـ ب: «فشاردن» ـ تاج‌المصادر: «فراجای افشاردن» ۷ـ ب‌ود این بیت راندارند .

۸ـ ب‌ه «اللغط ـ ژغب کردن» ـ د: «اللغط ـ شغب کردن» ـ تاج‌المصادر: واللغاط (به کسر ـ اضافه‌دارد) ـ منتهی‌الارب: بانگ وفریاد کردن ـ ـ شغب: بالفتح و بفتحتین وغین معجمه شوروخروش وفتنه‌وفساد (غیاث)

Marfat.com

تیر«ومُخاط*ازبینی بیفگندن»[1]

المَعط بر کندن موی .

المَغط کشیدن کمان وآنچ بدان مانـد .

النَخط بینی پاك کردن[2]

ظ

البَهظ گران کـردن بار مردم- را[3] .

الجُحوظ چشم بیرون خزیدن[4]

اللَحظ نگرستن بگـوشهٔ چشم

ویُعَدّی بِنَفسهِ وبالی[5]

النُعوظُ والنَعظُ قیام الذکر[6]

ع

البَخع هلاك کردن

البُخوع اقرار دادن و گـردن- نهادن[7] .

[البَراعَة تمام شدن] [8]

البَصعُ الجَمعُ فیما قیلَ[9] .

البَضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت[10].

۱ـ ب‌ود « » راندارند و د بیرون **کشیدن** در جای بیرون گذشتن

* مخاط کغراب (بروزن‌غراب) آب‌بینی (منتهی‌الارب)

۲ـ ب‌ود این بیت را ندارند

۳ـ ایضاً ب‌ودندارند ـ تاج‌المصادر : **باد** درجای **بار** ،غلطی‌است‌ازکاتب(منتهی‌الارب)

٤ـ ب‌ود: «بیرون خزیدن چشم» ـ منتهی‌الارب : بزرگ شدن چشم

۵ـ ب: نکرستن ـ د: نکریستن ، وبقیه بیت بیت رانسخه‌هاندارند

٦ـ د: «النعوظ ـ قیام کردن ذکر» ۷ـ ب: کردن ـ تاج‌لمصادر :البخوع بالحق الاقرار به‌والخضوع له ۸ـ ا: این بیت راندارد ـ کذا دربقیه نسخ

۹ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب : بصع بصعاً گردآورد ـ تاج‌المصادر بضع (که به‌معنی جماع کردن وسیراب شدن درمنتهی‌الارب آمده)

۱۰ـ ب‌ود: «بریدن گوشت» وبقیه‌بیت‌راندارند

Marfat.com

البُضوعُ والبَضع سیراب شدن[1]

البَکع سرزنش کردن و پیاپی زدن شمشیر[1] .

التَسع نُه بکردن و نُه یك بستدن[2] .

التَلعُ والتُلوعُ روز دور برآمدن[1] .

الجَدْع بریدن لب و گوش و بینی و در زندان کردن[3] .

الجَذْع درزندان کردن و واداشتن ستور بی‌علف[4] .

[الجَرْع اندك اندك خوردن شراب والماضی جَرِعَ] ٥ .

الجَزْع قطع کردن مسافت[6]

الجُلوعُ روی برهنه کردن[7]

الجَمع گرد کردن

الخِدع فریفتن والخَدْع کساد شدن و در سوراخ شدن سوسمار وخشك شدن آب دهن وخواب در چشم آویختن*[8] .

الخَذْع بینجیدن گوشت و جزء آن[9] .

۱ـ بود این بیت را ندارند. ۲ـ ب: «نهم شدن و نه یك بستدن» ـ د: «نهم شدن و نه یك بستدن مال» ـ تاج المصادر : ستدن

۳ـ بود: «بریدن گوش و بینی و لب» ـ تاج المصادر : و دست .

٤ـ ب: «باز (الحاقی) داشتن ستور بی‌علف» ـ د مانند ب ٥ـ کذا بود ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند . ٦ـ ب: مسافت قطع کردن .

۷ـ ب این بیت را ندارد . ۸ـ ب: «الخدع (بفتح و کسر خ) والخدیعة فریفتن» ـ د: «الخدع (بفتح خ و کسر د) والخداع والخدیعة ـ فریفتن» ـ منتهی الارب خدع (بفتح خ) .... فروشدن چشم بمغاك خواب * کذا در ا وتاج المصادر

۹ـ بود «جز آن» را ندارند .

Marfat.com

الخَرْع شکافتن[1]

الخَزع واپس استادن[2]

الخُشُوعُ والخُضُوع فرو تنی نمودن و خَشَعَتِ الاَرضُ یَبِسَتْ و لَمْ تُمطَر[3] .

الخَلع نعل وجامه بیرون کشیدن و خلعت[4] دادن و هذا[5] یُعَدّی بِعلی .

الخُلعُ بالضّمِ وا فروختن زن بکاوین[6] .

الخَلاعَة داس بیاوردن خوشه و خُلِعَ الوالی عُزِلَ[7] .

الخَمعُ والخُمُوعُ والخُماع[8] لنگ واز رفتن .

الخُنوعُ فروتنی نمودن

الدَسع نشخور برآوردن ، وعطا- دادن، والدَسعُ والدَسِیعَة سپوختن[9] .

الدَفع فرا دادن وسپوختن و باز گشتن بانبوهی و الدَفعُ - والدِفاع دفع کردن از کسی[10]

الدَلع زفان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن آن[11].

الدُمع رفتن اشك «وفَعِلَ فَعَلاً*

۱- بود این بیت‌را ندارند

۲- بود این بیت راندارند - تاج‌المصادر: واپس ایستادن

۳- بود : «فروتنی نمودن» فقط . ٤ - د: خلعة

٥- بود: والثانی ، تاج‌المصادر مانندا : هذا ٦- ب: «الخلع (به‌ضم و فتح خ - ضم آن صحیح است ، منتهی‌الارب) برفروختن‌زن بکابین والاسم منه‌الخلع»

۷- بود این بیت راندارند ۸- بود این مصدررا ندارند .

۹- بود: «الدسع - نشخوار برآوردن وعطادادن»

۱۰- : «فرادادن وبازداشتن‌وسپوختن وباز گشتن‌بانبوهی»-د: «فرادادن وواداشتن وسپوختن وواگشتن بابنوهی» ۱۱- ب: ...وبیرون‌شدن- د: «زبان ازدهن بیرون کردن وبیرون آمدن» - تاج‌المصادر **زبان** و **دهان** وبقیه مانند متن

*- فعلا (به‌سکون‌ع) ومنتهی‌الارب مانندمتن

Marfat.com

لُغَةٌ[1] .

الذَرع برش[2] پیمودن و غلبه کردن قی بر مردم.

الرَبع چهار بکردن و چهاریك مال بستدن و چهارتو بکردن و چهارم باب آمدن اشتر وسنگ اوراشتن وبجای ایستادن و تب چهارم آمدن والفِعلُ من هذا رُبِعَ[3] .

الرُتُوع چرا کردن

الرَتعُ والرَتاعُ الأكلُ بشرَهٍ[4]

الرَدع بازدن ازکاری و بیالودن بعطروجزآن ، ورُدِعَ الرَجُلُ تبش باسر باشد[5] .

الرَفع برداشتن ونیك رفتن اشتر ونیك راندن وی وتَقرِیبُكَ الشَیَ[6] .

الرُفعان بسلطان برداشتن[7]

۱- ب‌ود « » راندارند

۲- ب: بارش - د: باارش - تاج‌المصادر : برش - رش : منتهی‌الارب : (- ۲۲٤) کز کردن‌جامه (ومعانی دیگر)

۳- ب: «چهارم شدن وچهاریك مال‌استدن رچهارته کردن رسن وسنگ افراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من‌السادس ربع» - د: «چهارم شدن و چهاریك بستد وچهارتو کردن وسنگ اوراشتن وبجای بازایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من‌الاخر ربع» - برای‌تب‌چهارم به‌تعلیقات نگاه کنید

٤- تاج‌المصادر : الرتاع (به کسر) - ب‌ودابن‌بیت رابه‌تمامی‌ندارند - منتهی‌الارب : رتاع (بالکسر) چریدن ستور وآبخوردن درفراخی یا چریدن بحرص تمام در زمین‌با علف یاعام است

٥- ب: «بازداشتن وبیالودن بعطر وجز آن وباززدن» - د: «بازداشتن وبیالودن بعطر وجز ازآن وباززدن» - باز شدن بمعنی بر گشتن وعود و وپیش ازاین هم آمده‌بود ، به‌تعلیقات نگاه کنید .

٦- ب‌ود: «برداشتن» وبقیه بیت راندارند .

۷- ب‌ود این بیت را ندارند .

Marfat.com

الرَّقع پاره درجامه دادن و هجا کردن[1] .

الرُّکوع پشت خم دادن

الرَّمَعان[2] لرزیدن[3] ازخشم .

الزَّرع کشت کردن و برویانیدن[4] .

[الزُّمعان دیررفتن] [5]

السَّبع هفت بکردن و هفت یك بستدن وهفت تو کردن و بد گفتن کسی را[6] .

السَّجع بانگ کردن قمری و جزآن[7] و سخن بسجع گفتن .

السُّطوع[8] دمیدن بوی و صبح و برخاستن گرد[9] .

السَّفع کشیدن وسوزانیدن و سیاه کردن[10].

۱ـ ب: «رقعه درجامه دوختن» ـ د: «پاره دریك یکر دادن»

۲ـ د «الزمعان» ولی به‌معنی دیگری است (منتهی‌الارب)

۳ـ تاج‌المصادر : جنبیدن .

٤ـ ب وتاج‌المصادر: ورویانیدن ٥ـ ب: «الزممان مثل‌الرمعان» ـ دوا این بیت را ندارند . تاج‌المصادر : الزمع والزممان ـ دیر رفتن ، صحیح همان دیر رفتن است (منتهی‌الارب) ٦ـ ب: «هفتم شدن وهفت یك مال استدن وهفت ته کردن رسن و کسی‌را بد گفتن» ـ د: «هفتم شدن وهفت‌یك بستدن وهفت‌توی کردن و بد گفتن کسی‌را» ـ تو: پرده وته ولای (برهان‌جامع)

۷ـ د: وآنج بدان ماند ـ ب مانند د ولی الحاقی است .

۸ـ درا و د مشدد ۹ـ د: «دمیدن بوی و برآمدن صبح و برخاستن گرد» برخاستن درنسخه ا مانند دیکر جاها با **واو** است

۱۰ـ تاج‌المصادر : «گرفتن ومنه لنسفعاً بالناصیه وسوزانیدن آتش وسموم و بال‌زدن مرغ» ، ظاهراً همه این معانی آمده‌است (منتهی‌الارب)

Marfat.com

السَّقع بانگ کردن خروه[1]

السَّلع[2] شکافتن[3]

الشَّرْع نهادی نهادن و هویدا کردن و شکافتن و نیزه سوی کسی راست شدن[4] .

الشَّرعُ والشُّروعُ درآب آمدن، والشُّرُوع در کاری شدن[4]

الشَّسع نعلین‌را شسع کردن[5]

الشُّسوعُ دور شدن

الشَّفع جُفت کردن

الشَّفاعَة خواهش کردن .

الشَّمعُ والشُّموعُ والمَشمَعَة[6] بازی کردن .

الصَّدع* شکافتن و بجای‌آوردن فرمان وهٰذا یُعَدّی بالباءِ و باگردانیدن[7] .

الصُّدُوع** چسبیدن سوی کسی ویُعدی بالی [8] .

الصَّرْعُ** والتَّمصرَع بیو کندن[9] .

۱- بود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر : **خروس** در جای **خروه**، خروه همان خروس است وپیش ازاین‌آمده بود (ص ۲۲۵)

۲- در ا و د : مشدد

۳- تاج‌المصادر : سرشکافتن

۴- ب : «الشرع : پدید کردن و شکافتن - الشروع : درآب یا درکاری شدن» - د: «الشرع : پدید کردن و هویدا کردن و شکافتن - الشروع : اندر آب آمدن واندرکاری شدن» . **نهادی** نهاریاناشتا (برهان‌جامع)

۵- تاج‌المصادر : دوال کردن نعلین‌را - شسع بالکسر دوال نعل (منتهی‌الارب)

۶- بود: «الشماع» در جای همه مصادر - تاج‌المصادر والشماع (به کسر - اضافه دارد)

* در ا ود مشدد است

۷- بود : «شکافتن وبجای‌آوردن فرمان والثانی یعدی بالباء» - تاج‌المصادر: «آشکارا کردن و منه فاصدع بما تومر وشکافتن وبیابان‌بریدن وبار گردانیدن و بدوفرقت کردن گوسپند»

۸- بود این بیت راندارند

** در نسخه ا مشدداست

۹- ب: «الصرع - افکندن» - د: «الصرع - بیو کندن»

Marfat.com

الصَّفع* سیلی زدن کَلِمَةٌ مُوَلَّدَةٌ[1].

الصَّقع* برمیان‌سرزدن وبانگ کردن خروه[2].

الصُّنعُ* بالضَّمّ کِردن ونیکی کردن والثانی یُعَدّی بالی[3]

الصَّنعُ والصَّنعَة نیکو تعهد کردن اسب[4].

الضَّبع دست یازیدن بکسی[5]

الضَّجعُ والضُّجوع پهلو بر زمین نهادن[6].

الضَّلع چسبیدن ویُعَدّی بِعَلی[7]

الطَّبع درم و شمشیر زدن و مهر کزدن «وسبوی پر کردن[8]»

الظَّلع لنگیدن[9]

الفَجع مصیبت رسانیدن وبدو[10] در آوردن واندوهگین[11] کردن

الفَزْع برزِوَرِ[12] چیزی شدن و غلبه کردن بجمال[13] وجز آن

---

* درنسخهٔ ا مشدداست

۱ـ ب: «الصفع والصقع مشدد ـ سیلی زدن» ـ د: «الصفع مشدد ـ سیلی زدن»

۲ـ باین بیت‌را ندارد ولی صقع درضمن‌صفع آمده است ـ د ایضاً ندارد ـ تاج‌المصادر **خروس** در جای **خروه** ـ خروه به‌معنی خروس پیش‌ازاین آمده بود (ص ۲۲۵و۲۴۵.)

۳ـ تاج‌المصادر: «نیکویی کردن یقول صنع‌الیه معروفا» ـ صنع در د مشدد است ودر ب بدفتح وضم ص ولی صنع مفتوح به‌معنی‌دیگراست ۴ـ بود این بیت‌را بتمامی ندارند ـ صنعة درنسخهٔ ا مشدد است ۵ـ یازیدن: آهنگ کردن و بلندشدن ودست بچیزی دراز کردن (سروری) ۶ـ ب: «الضجع ـ خفتن» ـ د این‌بیت‌راندارد

۷ـ ب: «بسوی کسی چسبیدن ویعدی بالی» ـ د: «چسبیدن بکسی ویعدی بالی»

۸ـ بود این تکه‌را ندارند. ۹ـ د این بیت راندارد

۱۰ـ ب وتاج‌المصادر: بدرد ۱۱ـ بود وتاج‌المصادر: اندوهگین

۱۲ـ پ: زبر(ص۲۰۱) ۱۳ـ د: برجمال

Marfat.com

الفَصع[1] افشردن رطب تا پوست باز شود[2] .

الفَلع شکافتن[3]

القَبعُ والقُباع بانگ کردن خوك .

القُبوُع سر دزیدن جیزو و سر درجامه کشیدن و درزمین رفتن و دما برافتیدن[4] .

القَدع باز داشتن[5] ولگام باز کشیدن اسب .

[القَذع نا فرجام گفتن][6]

القَلع نافرجام گفتن

القَرع کوفتن و مقهور کردن وقرعه ببردن ، والقَرعُ والقِراع کُشتی کردن اشتر[7]

القُزُوع شنافتن[8] .

القَشع وا بردن باد ابر را و پراگنده کردن قوم[9] .

القَصع شپش کشتن و نشخور نیك بمالیدن و زاد خوست

۱ـ در ا پاك شده ـ درتاج المصادر بی اعراب ـ درب ود مفتوح

۲ـ ب: «پوست باز کردن رطب» ـ د: «پوست وا کردن رطب» .

۳ـ ب و د این بیت راندارند ـ فلع درتاج المصادر ازقید اعراب آزاداست

٤ـ ب: «القبع ـ فراهم آمدن خارپشت وسردرجامه کشیدن ودرزمین رفتن وافتادن» د: «القبع ـ واهم آمدن جیزو وسر درجامه کشیدن» ـ تاج المصادر : «القبوع ـ سردر دزدیدن خارپشت وسردرجامه کشیدن آدمی ودما برافتادن وبشدن درزمین» ـ جیزو : خارپشت وروباه ترکی (برهان جامع)

٥ـ د واداشتن

٦ـ کذا ب ود وتاج المصادر ـ ا این بیت را ندارد ـ ذ قذع بدو شکل است ،مفتوح و ساکن و درمنتهی الارب بسکون ذ

۷ـ ب ود: «القرع : کوفتن ومقهور کردن ـ القراع : کشتی کردن شتر»

۸ـ ب ود این بیت راندارند

۹ـ ب: «بازبردن غم وابر» ـ د: «وابردن ابر و غم»

Marfat.com

گردانیدن و کسی را خرد و خوار داشتن و فرو نشاندن تشنگی[1].

القُطوع عبره* کردن آب، والقُطوع والقَطاع بریده شدن آبها و از سردسیر بگرمسیر شدن مرغان و همچنین بر بدل[2].

القَطع بریدن

القَطیعة رحم بریدن[3]

القَلع برکندن[4]

القَمع خوار و شکسته کردن «وبلخت زدن و قمع در سرجای نهادن»[5].

القُنوع سوال کردن، «والنعت قانعٌ وقَنیعٌ»[6].

الکُروع دهن برآب نهادن در آب خوردن و فعِل فَعَلاً لُغةٌ فیه[7].

الکَسع پشت پای یا دست به

۱ـ ب: «شپش کشتن و نشخوار نیك خاییدن وتشنگی فرو نشاندن»ـ د: «شبش کشتن و نشخور نیك بخائیدن وتشنگی بنشاند» ـ تاج‌المصادر: «تشنگی بنشاندن و آب بکلو فرو بردن و کسی‌را خردو خوارداشتن وزاد خوست گردانیدن وقتل‌القلمه و....» شاهدی ازحدیث درآخر..توضیح نشخوروزادخوست درتعلیقات آمده‌است *عبره=عبور (غیاث)

۲ـ ب: «القطع: بریدن، لقطیعه: رحم بریدن، القطوع والقطاع: بریده شدن آبها وازسردسیر بگرسیرشدن مرغ وهمچنین بربدل (برعکس-الحاقی)» ـ د: «القطوع والقطاع: بریده شدن آبها وازسردسیر بگرم‌سیرشدن مرغان وهمچنین بربدل»

۳ـ د: بریدن رحم ٤ـ د: بکندن

۵ بود این تکه را ندارند ـ تاج‌المصادر: **بمقمعه** (عمود آهنی ـ منتهی‌الارب) زدن درجای بلخت زدن ـ قمع (الکسرفیه اشهر) سرخنور (تنور وظروف مثل کاسه وخم) های‌سرتنگ که برسر آن گذاشته روغن و جزآن در وی ریزند (منتهی‌الارب)

٦ـ ایضاً بود ندارند ۷ـ بود تمام این بیت راندارند

Marfat.com

بنشستگاه کسی بـا زدن و راندن[1] .

الکُنوعُ نزدیك آمدن و با هم آمدن وفروتنی نمودن[2] .

اللَذع* سوزانیدن

اللَسع* گزیدن مار و کژدم[3]

**

اللَقع* انـداختن اشتر بلوك و جز آن وبچشم کردن[4] .

اللَمعُ واللَمَعان درخشیدن

المَتعُ و المُتوعُ روز دور برآمدن والمَتع منفعت و برخورداری گـرفتن و یُعَدّی بالباءِ[5] .

المُزُوع نیك شتافتن[6]

المَصع جنبانیدن ستور دنبـال را ویُعَدّی بالباءِ[7] .

المُصوُع درفشیدن بَخنَوَه* و

۱ـ ب: «برپس ستور زدن ، بپا (الحاقی) » ـ د: «برپس‌ستور زدن» ـ تاج‌المصادر : «پشت‌پای یا دست بنشستگاه کسی بازدن وآب سرد برپستان چهارپای زدن ودست زدن باسیر تازور شود وراندن .... (وشاهدی ازحدیث)

۲ـ ب : «نزدیك آمدن وبهم آمدن» ـ د: «نزدیك آمدن وفاهم آمدن اعضا اسیر دربنـد» * در ا مشدد ۳ـ وزنبور و کسی‌را بد گفتن (ب اضافه دارد)ـ د ایضاً فقط درجای زنبور **منج** (که به‌همان‌معنی‌است ص۳۱:۲۱۷)

** اللطع : انکشت لیسیدن (ب) ٤ـ ب‌ود: انداختن (فقط) ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **شتر** درجای اشتر ٥ـ ب: «المتوع ـ دوربر آمدن» ـ د: «المتوع ـ دور بر آمدن آفتاب»

٦ـ ب: «زود گذشتن» ـ د: «زود بگذشتن» ۷ـ ب: «المصع (سهو کاتب) جنبانیدن دنبال ودرخشیدن والاول یعدی بالبا» ـ د مانند متن فقط **شتر** درجای ستور ـ تاج‌المصادر : ونیك شتافتن وانداختن بچه از شکم وزدن بشمشیر ،با شاهدی از حدیث (اضافه دارد)

Marfat.com

جزآن ، وکُلُّ شَیٍ وَلّی و ذَهَبَ فَقَدْ مَصَعَ[1] .

المَنع بازداشتن

النُجوُع جای گیر آمدن پند و در گرفتن خضاب و تاثیر کردن دارو و موافق آمدن طعام و شراب[2] .

النَخع نخاع بریدن در کشتن[3]

النُشوُع بالضمّ، وَجُورِ بگلو کودك فرو کردن[4] .

النُصوُع* هویدا شدن و خالص شدن[5] .

النَفع سود کردن

النَقع وَالنُقوُع سیراب گردانیدن، والنُقوُع سیراب شدن[6] .

النَقع برآمدن بانگ ونَقیعَه کردن[7] .

الهُبوع وَالهَبَعان گردن یازیدن

۱- بود این بیت را به تمامی ندارند - * تاج‌المصادر : برق-بخنوه (به فتح اول و سکون‌دوم‌وفتح‌سوم‌وچهارم) به‌معنی‌برق دراین‌نسخه مکرر آمده‌است (ص۸۹-۱۶۷و...)

۲- بود: «جای گیر آمدن بند وموافق آمدن طعام و شراب» ولی‌چنان که در متن آمده پنداست نه‌بند (تاج‌المصادر ومنتهی‌الإرب) ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند ـ نخاع : مغز مهره پشت که حرام مغز نامندش (منتهی‌الارب)-تعلیقات.

٤ - ایضاً بود این بیت راندارند ـ دارو درکام ودهان ریختن(منتهی‌الارب) - وجور: به‌فتح واو وضم جیم داروی رقیق که درحلق ریزند (غیاث) * در ا مشدد

۵- بود: «ویژه رنگ شدن» ٦- ب: النقع - «سیراب گردانیدن ودرآب آغشتن میوه ودارو وبرآمدن بانگ و گرد» - د: «النقع - سیراب گردانیدن وبرآمدن بانگ» ـ تاج‌المصادر : سیراب کردن و گردآمدن درکو (باشواهدی)

۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج‌المصادر : برآمدن بانگ وشتر کشتن ازبهر مهمانی ونقیعه کردن ـ نقیعه کسفینه (بروزن سفینه) مهمانی مسافر وستور که در مهمانی کشند (منتهی‌الارب)

Marfat.com

چهارپای در رفتن[1] .

الهُجوُع[2] خُفتن

الهُطوُع اقبالُ الرَجُل ببَصَره علی الشَّی لایُقلِعُ عُنه[3] .

الهَمعُ والهُموُعُ والهَمَعان فرودویدن اشك، وفَعَل یَفعُلُ لُغَةٌ فیه[4] .

غ

البَزغ نیش در زدن ، «وفَعَل یَفعُلُ لُغَةٌ»[5] .

الثَلغ سرشکستن

الدَمغ** خوار کردن وسرشکستن «چنانك بمغز رسد و باطل- کردن»[6] .

السُلوُغ* تمام‌دندان‌شدن چهارپا کی ژنگله دارد[7] .

الصُلوُغ* السُاوُغ[8]

الفَدغ[9] شکستن چیزی کی[10] میان تهی باشد .

اللَدغُ** والتَلداغ[11] گزیدن

۱- ایضاً بود ندارند - یازیدن پیش‌ازاین‌هم آمده بود (ص ۲٤٦)

۲- والتهجا (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۳- بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند - هطع هطعاً بالفتح وهطوعاً شتابان و ترسان پیش آمد یامتوجه شد بچشم و برنگرفت از آنچه نگریست ویرا (منتهی‌الارب) ٤- ایضاً بود تمام این بیت رانداردند.

۵- بود « « رانداردند * * در ا ود مشدد

٦- ب کدا فقط برسد در جای رسد - و . «سرشکستن چنانکه .... وخوار کردن رانداردند * در ا مشدد ۷- بود این بیت رانداردند - تاج‌المصادر چهارپای - ژنگله پیش‌ازاین آمده است (ص ۹۲و۱٤۵)

۸- ایضاً بود ندارند.

۹- د: الفرغ (سهوکاتب) ۱۰- د: که ۱۱- بود ندارند

Marfat.com

كـژدم[1] .

النَبغُ والنُبـوُغ آشكارا شدن ،
والغابِرُ يَفعُلُ و الـماضى
فَعَـلَ من الجـمِيع[2] .

النَـزغ اندرهم او كندن قومى[3]

النَسغ* پَرّ[4] در نان زدن «وفرا
كسى توليدن»[5] .

النـشغ غلبه كردن شوق چنانكى
نـزديك بـاشد كى بى هـوشى
آرد[6] .

الهُبوُغ خُفتن[7]

ف

الجَعف بر كندن و بيو َكندن[8]

[الرَّعف از پيش بشدن] [9]

الزَحف* خزيدن و فـرا جنگ
شدن بانبوهى[10].

السَحف* فربهى ازپشت گوسپند
باز كردن[11].

الشَعف[12] دل بردن و شيفتـه
گردانيدن[13].

۱- ب‌ود: «گزيدن مـار و كژدم» ۲- ب‌ود: «النبوغ ـ آشكاراشدن» ـ درتاج‌المصادر **يفعل** فقط مفتوح‌العين است .

۳- ب‌ود: «اندرهم افكندن قومى‌را» ـ د: «اندراو كندن قومى را»

*در ا مشدد ٤- د: بر ولى صحيح پراست ، پر درنان زدن يعنى باپر- مرغ نان رانشان كردن (منتهى‌الارب) ٥- ب‌ود اين تكه راندارند ـ توليدن بيش‌ازاين آمده‌است (ص ۲۳۲) ٦- ب: «غلبه كردن شوق چنانك‌نزديك باشد كى بيهوش كند» ـ د: «غلبه كردن شوق برمردم چنانكه نزديك‌باشد كه‌بيهوش- آرد» ۷- د: بخفتن ۸- ب: افكندن

۹- ا وتاج‌المصادر اين بيت راندارند.

۱۰- ب: «خزيدن و بانبوهى فاجنگ شدن» ـ د: «بخزيدن وفاجنگ شدن بابنوهى»

۱۱- ب: مثل‌النحض ـ د: مثل‌النحص ـ سرستردن (تاج لمصادراضافه دارد)

۱۲- به‌فتح‌وسكون‌ع ، دوشكل (ب‌وتاج‌المصادر) ۱۳- ب‌ود: شيفته گردانيدن(فقط)

Marfat.com

الشَغف[1] رسیدن دوستی بغلاف دل[2] .

القَحف بر آهیانه زدن[3]

اللَحف* جامه بر کسی او کندن[4]

ق

البَخق یك‌چشم گردانیدن[5]

البَعق شکافتن[6]

الدَحق** دور کردن[7]

الدَهق** شکستن و پُر کردن و پاره کردن[8] .

الزَعق* بترسانیدن ونعره زدن و هذا یُعَدّی بالباءِ[9]

الزُهوق برآمدن جان و فَعِلَ لُغَةٌ عند بَعضهِم وباطل‌شدن و از پیش بشدن وآگنده شدن استخوان و زَهَقَ السَّهمُ ای جاوَزَ الهَدَف[10].

السَحق[11] بسودن[12]

اللَهق** سخت سپید شدن[13]

المَحق بکاهیدن ونیست کردن[14]

۱ـ بفتح وسکون غ ، دوشکل ا ب) ـ تاج‌المصادر بفتح غ و ا بسکون .

۲ـ ب: «رسیدن دوستی بمیان دل» ـ د: «دوستی بمیان دل رسیدن ـ تاج‌المصادر مانند متن .

۳ـ بود این‌بیت‌را ندارند ـ کاسه سر بریدن یا شکستن یا زدن بر آن یا رسیدن بر کاسه سر کسی وخوردن آنچه درآونه‌است یا کشیدن اشکنه و جزآن را و گندم دانه برباد کردن و بردن‌هرچه‌باشد (منتهی‌الارب) * دراود مشدد

٤ـ لحاف بر کسی افکندن یابجامه بپوشیدن(تاج‌المصادر)

۵ـ ب: «کور کردن» ـ د: «کور گردانیدن»

٦ـ بود این بیت راندارند ـ واشتر کشتن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

۷ـ بود این‌بیت‌را ندارند ** درامشدد ۸ ایضا بود ندارند * در د مشدد

۹ـ بود: «ترسانیدن ونعره زدن»

۱۰ـ بود: «باطل شدن وهلاك شدن» ـ ونیست‌شدن(تاج‌المصادر اضافه دارد)

۱۱ـ در اود مشدد ۱۲ـ بود: سودن * * در ا مشدد

۱۳ـ بود این بیت راندارند ۱٤ـ ب: «کاستن و نیست کردن» ـ د: «بکاهیدن‌و بستهیدن‌و نیست کردن»

Marfat.com

ك

السَهك* سودن

المَحك ستيهيدن[1]

المَعكُ المَطالُ واللَّيُّ[2]

النَهك پوشيدن جامه تا كهنه شود و مبالغت كردن در خوردن ودر دشنام، والنَهكُ والنهكَة** نزار كردن بيماری وفَعِلَ لغةٌ ومبالغت كردن درعقوبت[3] .

ل

البَعلُ والبُعولَة[4] شوهری كردن .

البَهل نفرين كردن، «وبَهَلتُهُ خَلَّيتُهُ وإرادَتَهُ»[5] .

الجَعلُ والمَجعَل كردن وهُوَ مثلُ الإتِّخاذِ فی التَعدِيَةِ و لَهُ أحوالٌ بمعنیَ التَصييرِ و و بمَعنیَ الايجابِ و بمَعنیَ الحُكمِ و القَولِ و بمَعنیَ الخَلقِ وجَميعِ ذلِكَ فی القُرآنِ و يأتی أيضاً لما بَعدَه نَحوَ جَعَلَ يَفعَلُ كذی مِثلَ طَفِقَ وأنشَأَ[6] .

---

* در اود مشدد

۱ـ ب: «ستهيدن» ـ د: «بستهيدن»

۲ـ بود : «المعك مثل المطل» ـ واپس افكندن ومالیدن ودور ودراز انداختن (منتخب)

۳ـ ب: «سخت ضعيف گردانيدن» ـ و: «سخت ضعيف كردن» درجای تمام اين بيت

** تاج المصادر: نهكة (بدضم وفتح ن) ونهوك (اضافه دارد)

۴ـ بود بعولة رانداردند ۵ـ بود « » رانداردند .

۶ـ بود : «الجعل ـ كردن» درجای تمام اين بيت ، تاج المصادر كذا باشواهدی از كلام الله مجيد ومعانی ديگر فعل

Marfat.com

الذَهل مشغول شدن ويُعَدّى بعَن[1] .

الرَحلُ والرِحلَة** شتر پالان كردن[2] و ازمنزل برداشتن .

الزُحولُ* والمَزْحَل[3] دورشدن

الزَغل[4] شير خوردن بزغاله

السَحل** بتازيانه زدن وسودن و يك تو تافتن[5] .

الشَغل مشغول كردن

الضَهل* اندك اندك دادن

الطَحل برسپُرز[6] زدن

الفَحلُ والفِحلَة كُشن فراگذاشتن در ميان اشتران ،

والفَحلُ پی بكردن اشتر بشمشير[7] .

الفَعلُ والفَعالُ كلاهُما بالفَتح كردن[8] .

القُحولُ خشك شدن و فَعِلَ فُعولًا وفَعَلًا ايضاً لُغَةٌ والفَتحُ اَجوَدُ[9] .

۱ــ ب‌ود: «الذهول ـ مشغول‌شدن» * در د مشدداست

** در ا مشدداست ۲ـ د: «اشتر پالان كردن و...» ـ ب: پالان كردن اشتر و.... ۳ـ ب‌ود اين‌مصدررا ندارند ٤ــ در اود مشدداست

۵ـ ب: «يك‌ته ـ تو بافتن» ـ د: «پل!توبافتن» ـ تو: پرده وته‌ولای (ومعانی ديگر ـ برهان قاطع) پيش‌ازاين‌هم آمده‌بود (۲٤٤)

٦ــ د: سپر (ظاهراً سهوكاتب‌است) ، سپرز ـ طحال (تعليقات)

۷ــ ب اين بيت را ندارد ـ د: «الفحل ـ كردن» و ظاهراً كاتب آن را با فعل خلط كرده ، تاج‌المصادر : ميان استران (اسقاط نقطه دراين نسخه بسيار است) ، كشن نيز پيش‌ازاين مكرر آمده‌است (ص۸٦و..)

۸ــ ب: «الفعل‌والفعال (الحاقی) ـ كردن» ـ د به شرحی كه بيان شد ندارد

۹ـ ب تمام‌بيت‌را ندارد ـ د: «القحول ـ خشك شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط فعلا به سكون ع است نه‌فتح

Marfat.com

المَحل مکر کردن و سعایت‌کردن و یُعَدّی بالباءِ[1] .

النُحلُ بالضَمِّ[2] دادن

النِحلة** کاوین فرادادن بخوش‌منشی[3] .

النُحولُ* گداخته شدن تن «وفَعِلَ فُعولاً لُغَةٌ والفَتحُ افصَحُ»[4] .

النَحل سخن کسی بر دیگری بستن[5] «و یُعَدّی اِلی مَفعولَینِ»[4] .

النَعل نعلین درپای کردن[6] .

م

الجَهم روی ترش کردن[7]

الدَحم* بقوّت جماع کردن[8]

الدَعم* ستون فانهادن[9]

الدَهم* ناگاه آمدن، «وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[10].

الرَغم والمَرغَمَة بخاك رسیدن بینی ومقهور شدن وفَعِلَ لُغَةٌ عندَ بعضِهم[11].

۱- ب: «المحل‌والمحال - مکر و سعایت کردن» - د: «المحل والمحال - مکر و سعایة کردن»

۲- بود: النحل (به‌فتح) والنحلة- دادن ** در ا مشدداست

۳- بود این بیت را ندارند ولی‌نحلةرا بانحل یکجادارند * دراود مشدد است

۴- بود « » را ندارند

۵- د: سخن کسی بر کسی‌نهادن - تاج‌المصادر تمام این بیت را ندارد

۶- بود این‌بیت‌راندارند.

۷- ایضاً بود این بیت را به تمامی ندارند.

۸- تاج‌المصادر:الدفع‌الشدید. ۹- ب: «ستون‌باز نهادن» - تاج‌المصادر «ستون‌فرانهادن»

۱۰- بود این تکه راندارند وتاج‌المصادر تمام‌بیت‌را .

۱۱- بود این‌بیت راندارند تاج‌المصادر در ضبط مصادر بامتن منطبق است ولی رغم مفتوح‌را به‌معنی: «نگاه داشتن فروشدن‌آفتاب» دارد

Marfat.com

الزَحم* [۱] انبوهی کردن و بدوش بزدن [۲] .

السَهم* قرعه ببردن [۳]

الشَحم پیه خورانیدن [٤]

الشَهم [٥] بهراسانیدن [٦]

الضَغم* بدندان گرفتن [۷]

الفُحوم و الفُحام گریستن کودك تا آوازش سپری شود [۸] .

الفُحوم سیاه و نیکو شدن.

مـوی [۹] .

الفَغم پر کردن بوی خوش خیشوم [۱۰] را .

الفُغوم گل شکفن [۱۱] وجز آن

الکَعم [۱۲] دهن اشتروسر بار- دان ببستن [۱۳].

اللَحم** گوشت دادن [۱٤]

النَهم* والنَهیم [۱٥] راندن اشتر بعنف و بانگ کردن پیل و

۱ـ تاج‌المصادر: الزحمة

۲ـ ب: زدن

۳ـ بود تمام این بیت راندارند

٤ـ ب: «پیه گداختن» ـ الشحم اطعام الشحم الشحوم تباه شدن طعام وفعل (به کسرع) فعلاً (به‌فتح ع) لغه (کذا ـ تاج‌المصادر)

٥ـ در د مشدد است

٦ـ بو تاج‌المصادر «هراسانیدن»

* در اود مشدد است

۷ـ ب: «دندان گرفتن»

۸ـ بود این بیت‌راندارند ـ تاج‌المصادر : القحوم والقحام (سبوکاتب) ـ گریستن (بقیه مانند متن)

۹ـ ایضاً بود این بیت راندارند .

۱۰ـ خیشوم = بینی واستخوان بینی (غیاث)

۱۱ـ ب: شکفتن گل ـ د: بشکفتن گل ـ تاج‌المصادر: شکفتن گل (و بقیه بیت‌راندارد)

۱۲ـ د: الکغم (ظاهراً سهواست)

۱۳ـ ب: «دهان اشتر بستن» ـ د: «دهن شتر به بستن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط: بستن در آخر، شاهدی برای مورد استعمال فعل نیز اضافه‌دارد

** در ا مشدد است

۱٤ـ بود وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند .

۱٥ـ بوداین مصدررا ندارند ـ در ا مشدداست

Marfat.com

شیر[1]

ن

[الدَّهن چرب کردن]۲

[الرَّهن** گرو کردن ، یقالُ رهَنتُ الشَیَ عندَ فُلانٍ و رهَنتُهُ الشیَ ، و دایم شدن.[3]

الشَّحن[4] پر کردن و براندن[5]

الطَّحن* آرد کردن .

الظَّعن[6] رفتن[7]

اللَّحن** چسبیدن بکسی و یُعَدّی بِالی و سخن سر بسته گفتن کی جز مخاطب فهم نکند ، ویُعَدّی بِاللامِ وخُطاب کردن وسراویدن درخواندن[8]

اللَّعن** نفرین کردن و دور کردن .

المَحن آزمودن «و دادن»[9] .

المَهنَة خدمت کردن والمَهنَةُ بِالفتحِ دوشیدن[10].

ه

البَده ناگاه آمدن

التَجه روی فراکاری کردن ، والماضی تَجَهَ ووَزنُهُ

۱ـ ب‌ود: «راندن بمنف» ـ بانگ براشتر زدن تانیك برود و بانگ کردن پیل وشیر ونهم بکذا ای اولع به والنهم سنگ انداختن بسرانگشت قال.....(تاج‌المصادر)

۲ـ کذا بود (مشدد) ـ ا وتاج‌المصادر ندارند

۳ـ ب‌ود: «گرو کردن ودایم شدن» ـ ب: خصومت ـ (الحاقی)

٤ـ درد مشدد است ٥ـ ب‌ود : راندن

* در ا مشدد ٦ـ اوب وتاج‌المصادر به‌فتح وسکون ع (دوشکل)

** دراودمشدد ۷ـ ب: «ازجای بجایی شدن» ـ د: «ازجای بجای شدن»

۸ـ ب: «میل کردن وخطا کردن» ـ د: «میل کردن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط: که درجای کی و خطا درعوض خطاب ۹ـ ب‌ود دادن راندارند ـ تاج‌المصادر: وخاك و گل ازچاه برآوردن وتازیه زدن و کشیدن ادیم تافراخ شود (اضافه دارد)

۱۰ـ ب‌ود : «المهن ـ خدمت کردن و دوشیدن» ـ درنسخه‌ب المهنة‌را دربالای خط افزوده‌اند ـ تاج‌المصادر : حلب الابل عن‌الصدر .

Marfat.com

تَعَلَ لِاَنَّ تَآهَ بَدَلٌ مِنَ الواوِ[1] .

الجَبه کسی را بدرشتی از کاری با زدن و بر پیشانی زدن و مکروه پیش کسی وابردن[2]

الجَله سنگ ریزه از جای فراتر کردن[3] .

الدره* دفع کردن از کسی ، قیل الهآءِ مُبدَلَةٌ مِنَ الهَمزَة[4]

الرَفه* والرُفوه[5] بآب آمدن اشتر هر گاه کی خواهد[6] .

السَته* براست زدن

الشَدْه والشُدْه سر گشته شدن و مشغول کردن ، والمَاضی مِنهُما شُدِهَ[7] .

الشَفه** مشغول کردن و شَفَهنی فُلانٌ اِذا اَلَحَّ عَلَیکَ فی المَسئلَة*** حَتّی اَنفَذَ ما عِندَکَ[7] .

العَضه بد گفتن

الکَدْه خراشیدن[8]

المَدْه ستودن[9]

۱ـ ب‌ود این‌بیت راندارند ۲ـ ب‌ود: «کسی‌را بدرشتی ازکاری باز داشتن وبر پیشانی زدن» ۳ـ ب: «ریك ازجایی فراتر کردن» ـ د: «ریك ازجای فراتر کردن» ـ تاج‌المصادر هم **جایی** نه‌جای

۴ـ ب‌ود: «بازداشتن» درجای تمام این بیت . * در د مشدد .

** در ا مشدد . ۵ـ رفوه‌را د ندارد ودر ب الحاقی است ـ هردومعدد در ا مشددند ۶ـ ب: «بآب آمدن اشتر هرگاه که خواهد» ـ د مانند ب فقط شتردرجای‌اشتر ـ کخواهد! (تاج‌المصادر)

۷ـ ب‌ود این‌بیت راندارند . *** مساله (تاج‌المصادر)

۸ـ و کوفتن بسنگ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۹ـ ب‌ود: «مثل‌المدح» ـ تاج‌المصادر ایضاً المدح

Marfat.com

النَزْه دور کردن[1]

النَقه دریافتن[2]

النَقوه * ازبیماری به شدن[2]

النَکه** هه کردن ، «والغابرُ یَفعِلُ»[3] .

ومن المعتل[4]

ب

الوَهبُ والهِبَة دادن، تَقولُ*** هَبْ زیداً سَخِیّاً بمَعنی اُحسُبْ یَتَعَدّی الی مفعولَینِ ولا یُستَعمَلُ مِنهُ ماضٍ و لا مُستَقبَلٌ فی هٰذا المَعنی[5] .

ع

الوَدْع دست بداشتن یُقالُ دَعْ ذا أیْ اُترکهُ وقَدْ اُمیتَ ماضیه و لا یُقالُ وَدَعَهُ و لا وادِعٌ و اِنّما یُقالُ تَرَکَهُ وهُوَ تارِکٌ و رُبّما جاءَ فی الشِعرِ وَدَعَهُ فَهُوَ مَودوعٌ[6]

الوَزْع[7] بازداشتن

الوَزوعُ بالفَتحِ الإغراءُ[8]

الوَضعُ والمَوضِعُ والمَوضوعُ

۱ــ بود این بیت را ندارند

۲ـ ب‌ود: النقه ــ دریافتن وازبیماری بهشدن والماضی نقه (بهفتح وهم‌به کسر ق) ــ د: النقه (مشدد) ودربقیه مانند ب * در ا مشدد * *در د مشدد

۳ــ بود « » راندارند . ٤ــ ومن‌المعتل الواوی (د)

* * * تاج‌المصادر : یقول (درحاشیه ب) وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند . ٥ــ بود: «الوهب والهبة : دادن» ـ بخشیدن

٦ــ بود این بیت رابه‌تمامی‌ندارند.

۷ـ والزعة (د اضافه دارد) ۸ــ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: الاغرآ ـ منتهی‌الارب: وزوع ، ورغلانیدن

Marfat.com

بنهادن ، والوَضعُ بزادن و شتافتن ستور[1] .

الوُضعُ والتُضَع درآخر پاکی آبستن شدن[2] .

الوَضيعَة زيان كردن، يُقال وُضِعَ في تجارَتِهِ يُوضَعُ[3] .

الوُقوعُ فرو نشستن مرغ و اوفتادن[4] .

الوَقع بِخايِسك * بزدن كارد و جزآن وتيز كردن آن و شبيخون ويُعَدّى بالباءِ[5] .

الوَقيعَة بدگفتن ، ووَقَعَ القَولُ عليهِم معناهُ وَجَبَ السَّخَطُ عليهِم[6] .

الوَكع گزيدن مار وكژدم

الولَعانُ والوَلَع دروغ گفتن[7]

الوَلوعُ بالفَتحِ والوَلَعُ حريصي كردن و يُعَدّى بالباء[8]

غ

الوُلوغ آب و خوردن سباع بسر زفان ويُعَدّى بِلَفي و حكي

۱ـ ب‌ود: «الوضع ـ بنهادن و بزادن و بشتاب رفتن»

۲ـ ب: «الوضع (به‌فتح وضم و) آبستن شدن درحال حيض» ـ د: «الوضع (به‌فتح) درحال‌حيض آبستن‌شدن» ـ ضبط تاج‌المصادر مانند ا است فقط‌تضع بدوشكل است (به‌ضم ياسكون ض)

۳ـ ب مانند متن است ودرآخر : يوضع وضيعه ـ د ايضاً: يقال وضع فی‌تجارته اذا خسر فيها يوضع وضيعةً

٤ـ ب‌ود: «الووع ـ اوفادن»

۵ـ ب: «بخايسك زدن وتيز كردن» ـ د: «بخايسك بزدن وجز آن تيز كردن»

* خايسك: پتك وچكش زركری ومسگری وغيره باشد ، بكسر ثالث (برهان قاطع به‌اختصار)

٦ـ ب‌ود: «الوقيعة ـ بد گفتن» فقط

۷ـ ب‌ود : «الولعان ـ دروغ گفتن» ـ ولع درتاج‌المصادر به‌سكون ل است ولی هردو شكل آمده (المنجد)

۸ـ ب‌ود اين بيت راندارند

Marfat.com

أبو زيدٍ ولَغَ الكلبُ بِشَرابِنا وفي شرابِنا[1] .

ومن الناقص

ح

الرَحى گردانيدن آسيا[2]

السَحيُ السَحوُ** [3]

اللَحى ملامت[4] كردن وپوست از چوب باز كردن ، وقولُهم لَحاهُ اللهُ أيْ قَبَحَهُ و لَعَنَهُ .

المَحيُ المَحوُ[5]

ع

الرَعيُ * والمَرعَى چرانيدن و چريدن[6] .

الرِعايَة نگاه داشتن امير رعيت را وحرمت كسى نگاه داشتن[7]

السَعي* كار كردن وادويدن[8]

السِعايَة* غمز** كردن و يُعَدّى بالباء ، و سعايت كردن

۱- ب: «آب وخون خوردن سباع بزفان» - بعد زفانرا تراشيده زبان كرده‌اند د: «آب وخون خوردن سباع»وبقيه بيت را ندارند .

* ومن المعتل اليايى: ر - اليعار بانگ كردن برماده ع : اليَنع بجاى رسيدن ميوه (ب اضافه دارد) - د مانند ب فقط **ماده** راندارد

۲- بود اين بيت را ندارند ۳- ب: «سحا برنامه بستن» - د: «سحا برنامه بستن و گل، به‌بيل اززمين ن‌ارنديدن» - خراشيدن گل وبه بيل خاك و گل به كندن ورنديدن ومهر كردن نامه(منتهى الارب) ** در ا مشدد

٤- بود اين تكه‌راندارند - د: ملامة درجاى ملامت

٥- بود: «المحى مثل المحو» - پاك كردن نبشته ونقش وجز آن (منتهى الارب)

* در ا مشدد ٦- ب: «الرعى - چريدن وچرانيدن» - د: «چرانيدن وچريدن» ۷- بود: «الرعاية ، مشدد و الرعى - نگاه‌داشتن»

۸- بود: «كار كردن وشتافتن دررفتن» ** غمز=سخن‌چينى (واشارت كردن بچشم و سخت افشردن - غياث)

Marfat.com

مکاتب وعاملی زکـوة کردن
ویُعـدّی بِعَلی[1] .

النَعیُ والنُعیان خبر مرگ
کسی فرا دادن ، یُقـالُ نَعاهُ
لَـهُ[2] .

غ

الصَغیُ* الصَـغو* [3] .

[الطُغیان از حد در گذشتن] [4]

[5]

الدهی کسی‌را صعب بلای‌رسیدن

و داهی شدن[5] .

الزَهی برداشتن کوراب چیزی
را،و زَهاهُ استَخَفَّهُ و تَهاوَنَ
بِـهِ[6] .

الطَهیُ* الطَـهوُ* [7]

النَهی* بـا زدن[8]

و من المهموز الفاء [9]

[5]

الإلاهَة پرستیدن

ومن المهموز العین

ب

الجَأب کسب کردن

۱- ب: غمز کردن وعاملی‌خراج کردن» - د: «غمز کردن و عاملی زکاة کردن»
۲- ب: «خبرمرگ کسی‌دادن» - د: «خبر مرگ کسی‌فادادن»
۳- ب‌ود: «الصفی مثل‌الصفو» - منتهی‌الارب، صفی (به‌فتح یا ضم ص) یکسرمیل کردن وشنیدن
۴- کذا ب‌ود - ا وتاج‌المصادر این‌بیت را ندارند
۵- ب: «کسی‌را بلای‌صعب رسیدن» - د: «کسی‌را بلا صعب رسیدن»
۶- ب‌ود این‌بیت‌را ندارند
۷- ایضاً ب‌ود این بیت‌را ندارند
۸- ب: «بار زدن» - تاج‌المصادر: «واردن - وازدن» * در ا مشدد
۹- ب‌ود این قسمت را ندارند

Marfat.com

الدَّأبُ والدَّأْبُ[1] والدُّؤُب
پیوسته کاری کردن بجدّ
و رنجیدن .

الذَّأب راندن و خوار داشتن[2]

الرَّأب* قدح شکسته وا در-
بستن وکار باصلاح آوردن[3]

السَّأب* خوه کردن وفراخ-
کردن مشك[4] .

القَأب خوردن طعام و شراب
بعُنف[5] .

ق

الذَّأت خَوه کردن[6]

السَّأت مِثلُه[7]

ث

الجَأث ترسانیدن «والفِعلُ
جُئِثَ»[8] .

الدَّأث خوردن

ج

الثُّوأج بانگ کردن گوسپند[9]

النُّؤُج بشدن در زمین[10]

۱- د ندارد ۲- ب‌ود این بیت را به تمامی ندارند - تاج‌المصادر:
راندن اشتر و دابه‌طرده و حقره * در ا مشدد

۳- ب: «قدح شکسته باز دربستن وکار بصلاح آوردن» - د: «قدح‌شکسته وادربستن وکار باصلاح آوردن» - تاج‌المصادر : کار واصلاح آوردن وقدح شکسته وادربستن

٤- ب‌ود: «فراخ کردن‌مشك» - تاج‌المصادر: خبه کردن‌وفراخ کردن مشك

٥- ب‌ود: تاج‌المصادر: «طعام وشراب خوردن بعنف» .

٦- ب‌ود این‌بیت‌را ندارند تاج‌المصادر: خبه کردن ۷- ایضاً ب‌ود ندارند- تاج‌المصادر مانندمتن ۸- ب «والفعل منه جئث (به‌ضم ج) - تاج‌المصادر: «والماضی فعل - به‌ضم ف» - منتهی‌الارب نیز به‌ضم ج در صیغه مجهول

۹- د: بز ۱۰- ب‌ود این‌بیت‌را ندارند

Marfat.com

النَّيِيح* جنبيدن باد[1]

النَّأج* زاری کردن در دعا[2]

د

الزُّؤُد* والزَّأد* بترسانيدن[3]

الضُّؤاد* زکام گرفتن، والماضی فُعِل[4].

الفَأد بر دل زدن ودردی رسيدن دل را و گوشت بريان کردن[5]

المَأد خراميدن

ر

البَأر چاه کندن[6] و يخنی[7] نهادن.

الثَّأرُ والثُّؤُرَة کشنده کسی را واکشتن ويُعَدّی بِنَفسه و بِالباءِ[8].

الجُؤار زاری کردن و بانگ کردن گاو[9].

الظَّأر* مهربان گردانيدن اشتر بر بچهٔ ديگری و مهربان شدن[10].

ز

الضَّأز نقصان[11] کردن حق کسی

---

* در ا مشدد

۱- در نسخه همين‌معنی برای **ناج** آمده‌است-تاج‌المصادر: نئيج

۲- بود اين بيت را ندارند ۳- بود. «ترسانيدن والفعل منه زيد» - زيد در ب زئد هم خوانده ميشود

٤- بود: «بردل زدن» درجای تمام بيت ٥- د: چاه فروبردن

٦- يخنی پيش‌ازاين‌نيز آمده بود (ص۲۳۳) ۷-ب ود: «البأر: کشنده کسی‌را بکشتن» ۸- بود: الجوار زاری کردن»-درنسخه‌ب الجأررا افزوده‌اند ودر د جوار راجؤر نوشته اند. ۹- د: «مهربان شدن» راندارد - ب: «مهربان گردانيدن اشتر - استر بربچهٔ ديگر»

۱۰- ب: کم کردن - د تمام اين‌بيت راندارد.

Marfat.com

س

الرِياسة* مهتری کردن[1]

الرَأس* بر سر زدن

الفَأس بتبر زدن «وبر آهیانه زدن»[2] .

ش

النَأش** با پس او کندن و از جایگاهی دور فرا گرفتن[3]

ظ

الدَأظ** مشك پر کردن[4]

ف

الجَأف بیو کندن وترسانیدن[5]

الرَأفة* والرَآفة** مهربانی کردن ویُعدّی بالباءِ وفَعُلَ یَفعُلُ لُغَةٌ وفَعِلَ یَفعَلُ فَعَلاً لُغَةٌ ایضاً[6] .

ل

الجَأل** لنگیدن[7]

الدَأل** والدَألان* فریفتن[8]

الذَأل**[9] و الذألان[10] بشتاب رفتن[11].

۱ـ ب‌ود: «مهتر شدن» ۲ـ ب‌ود « » راندارند ـ آهیانه : شقیقه وکاسه‌سر ودماغ وحلقوم (برهان‌جامع) * دراود مشدداست .

** در ا مشدد ۳ـ ب: «ازجای دور گرفتن وبازپس شدن» ـ د: فرا گرفتن ازجایگاهی دور و واپس بردن» ـ تاج‌المصادر مانندا فقط ؛ واپس افکندن درآغاز بیت.

٤ـ ب‌ود این‌بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: الداظ (ظاهراً سهو است ـ منتهی‌الارب) مشك تر کردن (ایضاً) وخپه کردن .

٥ـ ایضاً ب‌ود این بیت راندارند . ٦ـ ب: «الرافة : مهربانی کردن والماضی راف ورؤف (هردوان به‌فتح ر وف) ـ د: «الرافة: مهربانی کردن والماضی‌راف» تاج‌المصادر : فعلاً (به‌سکون ع)

۷ـ ب‌وداین بیت‌را ندارند

۸ـ ب‌ود: «الدألان: بنشاط رفتن» ۹ـ دوب ندارند

۱۰ـ در د مشدد ۱۱ـ ب‌وه: «بشتاب رفتن» ـ تاج‌المصادر: سبك‌رفتن

Marfat.com

السُؤال[1] والمَسئَلة[2] خواستن وپرسیدن، وفی سَألتُ لُغتان تَحقیقُ الهَمزِ و تَخفیفُهُ وهُوَ علی وَجهَینِ اَحَدُهُما اَنْ لاتَنقُلَ مِنْ هذاالبابِ والثّانی اَنْ تَجعَلَهُ مِنْ بابِ فَعِلَ یَفعَلُ ویَتعَدّی الی مفعولَینِ و یَکونُ المَفعولُ الثانی عَلی ثَلَثَةِ اَضرُبٍ احَدُها اَنْ یَتعَدّی اِلَیهِ مِنْ غَیرِ حَرفٍ ظاهرٍ ولامُضمرٍ والثانی یجوزُ اِضمارُ الحَرفِ و اِظهارُهُ والثالِثُ اَنْ یَقَعَ مَوقِعَ المَفعولِ الثانی استِفهامٌ و یَجوزُ الاِقتِصارُ فیهِ عَلی مَفعولٍ واحِدٍ و یَکونُ عَلی ضَربَینِ احَدُهُما اَنْ یَتعَدّی بِنَفسِهِ و الثانی بِحَرفِ الجَرِّ الباءِ وعَن[3].

م

الذَأم* عیب کردن و حقیر داشتن[4].

شَامَ فُلانٌ عَلی قَومِهِ شأما اذا جَرَّ عَلیهِم. الشُؤمُ و شُئِمَ عَلَیهِم اِذا صارَ شُؤماً عَلَیهِم[5].

۱- در دمشدد ۲- ب و المنجد: والمسألة

۳- ب: «پرسدن، پرسیدن وخواستن» -د: «خواستن وپرسیدن» وبقیه بیت را نسخه‌ها ندارند - تاج‌المصادر نظیر متن رادارد بااختلافی در تفسیر وتوضیح ودر آغاز. السؤال والتسال والمساله والسآله

*در اود مشدد ٤- بود: «نکوهیدن وعیب کردن»

٥- بود این بیت راندارند - شام علیهم بدفالی آورد برایشان وشئم علیهم مجهولاً بدفال گردیدبرایشان (منتهی‌الارب)

Marfat.com

اَللأْم* فاهم آوردن[1]

ن

المَأْن مَؤُنت کشیدن و برتهی- گاه زدن[2] .

ومن الناقص المهموز الفاء[3]

ب

الأِبأ سر با زدن از چیزی و هُوَ شاذٌّ لخُلُوِّهِ من حَرْفِ الحَلقِ[4] .

ومن الناقص المهموز العين

ب

البَأْو فخر کردن

ث

الثَأْی* تباه شدن دَرْزه

ج

الجَأْی نگاه داشتن[6]

د

الدَأْوُ و الدَأْی*[7] فریفتن

ذ

الذَأْو* راندن «والغابر یَفعَلُ ویَفعُلُ وپژمرده شدن تره»[8]

ر

الرَأْی* باجتهاد چیزی گفتن

۱ـ ب: «فراهم آوردن جراحت وجز آن» ـ د: «واهم آوردن» ـ تاج المصادر: «واهم آوردن جراحت و جز آن»

۲ـ بودواین بیت را به تمامی ندارند ـ تاج المصادر مانند متن است باشواهدی وهم چند مصدر دیگر از ن ۳ـ بود ندارند

٤ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر مانندمتن

* در امشدد ٥ـ ب ود این بیت راندارند .

٦ـ ایضاً بود دارند . ۷ـ بود این مصدر راندارند .

۸ـ بود « » راندارند ـ تره درتاج المصادر تشدید ندارد .

Marfat.com

و بر سُل[1] زدن.

الرُّؤيَة* و الرَّأی دیدن و دانستن، تَقولُ رَآهُ ورَآاهُ مِثلُ راعَهُ وپنداشتن[2].

الرُّؤيا* خواب‌دیدن وتُحذَفُ الهَمزَةُ مِن مُستَقبَلِ رَأی و تُنقَلُ حَرَكَتُها الی الراء* وربَّما لَمْ تُحذَفْ تَقولُ رَای یرءی[3].

س

السَّأو* السوء[4]

ش

الشَّأوُ والشَّأی از پیش بشدن[5]

ف

الفَأوُ والفَأی[6] شکافتن

ل

اللَّأی** درنگی شدن و رنجور شدن[7].

م

المَأی تباه کردن میان قومی[8].

۱ـ ب: سپرز ـ سل=شش (نفیسی) ۲ـ بود: «الروية ـ دیدن ودانستن و پنداشتن»

۳ـ ب: «الرؤیا ، مشدد : خواب دیدن وتحذف الهمزة من المستقبل رای وتنقل حرکتها الی الرای» ـ د: «الرویا ـ خواب دیدن وتحذف الهمزة من مستقبل رأی وتنقل حرکتها الی الراء»

* در ا مشدد ۴ـ د: «الساء مثل السوء ، هردو مشدد» ـ ب کذا ولی بدون تشدید ـ منتهی الارب : اندوهگین کردن ودربدن جامه و فساد انداختن

۵ـ ب: «الشأو ـ از پیش بشدن» ـ د ایضاً ولی مشدد.

۶ـ درب‌ود وتاج المصادر بی‌همزه **فای** ، ودرمنتهی الارب مانند متن

** درهمه نسخ مشدد ۷ـ ب‌ود: «رنجورشدن ودیر آمدن»

۸ـ ب‌ود «سخن چینی کردن» ـ درمنتهی الارب نیز : «امراة مادة زن‌سخن چین» آمده است

Marfat.com

ن

النَّأی* دورشدن ویُعَدّی بِنَفسه وبِعَن، وجوی کندن گرد خیمه ازبهر باران[1] .

ومن المهموز اللام

ب

الجَبأ والجُبوء[2] بد دلی کردن

الخِبأ[3] پنهان کردن

الرَبأ[4] بر بالا شدن و دیدبانی کردن گروهی را، «و اَنا اَرْبَأُ بِكَ عَنْ هذاالأمرِ

اَیْ اَرْفَعُكَ عَنهُ»[5]

السَبأ والمَسبَأ خمر خریدن از بهر خوردن[6] .

الصُبوء[7] از دینی بدینی شدن و صابی شدن ودندان برآمدن ، و صَبَأتُ عَلی القَوْمِ صَبأً و صُبؤاً اِذا طَلَعتَ عَلیهِم[8]

العَبأ والعَبَأ باك داشتن ، والعَبأ عطر آمیختن و ساختن کار[9] .

اللَبأ کسی را فله دادن وفله-

---

* در ا مشدد ۱ــ ب‌ود: «دور شدن ، فقط

۲ــ ب‌ود این مصدررا ندارند ــ تاج‌المصادر: الجبأ (به‌ضم ج)

۳ــ تاج‌المصادر : الخباء ٤ــ ب: الربؤ ــ د: الرباء (مشدد)

۵ــ ب‌ود « » راندارند و دنیز چنین دارد : بربلا (بالا ــ سهوکاتب) شدن ودیده‌بانی کردن قومی را» ٦ــ ب: «السبا (به‌فتح) والسبا (به کسر) والمسباء خمرخریدن» ــ د مانند ب فقط دومصدر اول مشددند

۷ــ ب: مفتوح ــ د مضموم ومشدد ۸ــ ب‌ود: «ازدینی بدینی شدن وبرآمدن دندان» وبقیه بیتدا ندارند .

۹ــ ب: «العبوـ باك‌داشتن وعطر آمیختن» ــ د: «العباء ــ به‌فتح ع ــ بانك داشتن ! وعطر آمیختن» ــ در المنجد عبأ با دوفتحه وتشدید ب است

Marfat.com

دوشیدن[1] .

النَبأُ والنُبوءُ كالصَبأ *

والصُبوءُ * ازجای بجای‌شدن ،

والنَبأُ بیا گاهانیدن[2] .

ت

النَتأُ والنُتوءُ بالا گرفتن‌ریش وجراحت وجز آن[3] .

ث

الرَثأُ[4] شیر تازه بر شیر ترش ریختن .

الفَشأُ[5] فرو نشاندن جوش دیك و خشم .

ج

الجَأ شاد شدن و يُعَدّى بالباءِ[6] .

الخَجأُ جماع کردن[7]

الفُجاءَةَ بالمَدّ ، ناگاه رسیدن وفَعِلَ لُغَةٌ[8] .

اللَجَأُ * بالتَحريك والمَلجَأ پناه گرفتن بکسی و يُعَدّى

۱ـ ب: «اللبو ، مشدد ـ کسی‌را فله (خوشه) دادن» ـ د: «اللباء ، مشدد ـ کسی‌را فله دادن» ـ فله در د به کسر ف است ، درمنتهی‌الارب به معنی «اول‌شیر حیوان‌نوزائیده» آمده‌است ، آغوز هم میگویند

۲ـ ب: «النبوء ـ ازجای بجای شدن ویعدی بعلی» ـ د: «النباء ، مشدد ـ ازجای بجائی شدن ویعدی بعلی» وبقیه بیت راندارند .

۳ـ ب: «النتوء ـ بالا گرفتن جراحت و جز آن» ـ د: «النتوء ـ بالای گرفتن ریش وجراحت»

۴ ـ ب: الرثو

۵ـ ب: الفثو

۶ـ بود این‌بیت راندارند .

۷ـ ایضاً برد ندارند .

۸ـ ب: «الفجأة والفجأة (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ف) ـ ناگاه‌رسیدن والماضی فجأ وفجی» ـ د مانند ب: ناگاه‌رسیدن والماضی فجأ

* در ا مشدد

Marfat.com

بالی[1] .

النّجأ*[2] بچشم کردن و تیز نگرستن بکسی[3] .

د

البَدأ ابتدا کردن واَهلُ **المدینة** یَقولُونَ بَدینا بمعنَی بَدأنا وآبله یا سرخژه برآمدن ، و الماضی من هذا فُعِلَ[4] .

الزَدأ** [5] یاری کردن

النَدأ سکاروا و گوشت برآتش افکندن و کراهیت داشتن[6]

الهَدأُ والهُدؤ بیارمیدن[7]

ذ

الخُذؤ فروتنی کردن و فَعِلَ فُعولاً لُغَةٌ[8] .

الهَذأ[9] بریدن .

ر

البَرأُ بالفَتحِ ، ازبیماری بهشدن هذاقَولُ اهل **الحجاز**، ویفعُلُ فُعلاً لُغَةٌ فیهِ و هُوَ شاذّ ، و آفریدن[10].

الدَرأ[11] ** بازداشتن

۱ــ ب‌ود: «پناه گرفتن بکسی والماضی کذلك ویعدی بالی» * در ا مشدد

۲ــ ب: النجوء ۳ــ ب: «بچشم کردن وتیز بکسی نگریستن» ــد: «بچشم کردن وتیز نگریستن بکسی» ٤ــ ب: «البدؤ ــ ابتدا کردن» ــ د «البداء ابتدا کردن»ــ (سرخژه ،سرخ ژه ص۷۵)

** در اودمشدد ٥ــ ب: الردؤ ٦ــ ب:«الندؤ ــ کوماج و کباب بر آتش افکندن» ــ د: «النداء ، مشدد ــ سکاروا در منتهی‌الارب نیز به‌معنی کوماج آمده‌است (مادهٔ ن د ء) ۷ــ ب‌ود: (الهدؤ ــ آرام گرفتن»

۸ــ ب: «الخذؤ (به‌فتح‌خ) والخذؤ (به‌ضم‌خ ــ فروتنی کردن» ــد مانند ب فقط‌خذاء و خذوء (اولی به‌فتح‌ و دومی به‌ضم‌خ)

۹ــ ب‌ود:الهذوء ۱۰ــب:«البراء ــازبیماری به شدن والماضی برأو بری»ــ د: «البروء ــ ازبیماری به‌شدن والماضی براء»

۱۱ــ در ا مشددــ ب «الدروء»ــ د: «الدرء ــمشدد»

Marfat.com

الدُرُوءِ* رفتن ستاره از جای خویش ، و دَرأَ علَینا فُلانٌ دُرُوءاً ای اطلَعَ مُفاجَأةً [1]

الذَرأ [2] آفریدن

السَرأ * خایه بنهادن ملخ [3]

الطُرُوءُ [4] والطَرأ * [5] ازجای بجای شدن [6] و یُعَدّی بعلی .

القِراءَةُ والقُرآن خواندن

القَرأ [7] جمع کردن

المَرأ بگواریدن طعام کسی را تَقولُ مَرَأنی الطَعامُ * [8] الهَرأ نیك پختن گوشت و بزدن سرما چنانکی بیم هلاك بود [9] .

ز

الجزأ پاره پاره کردن و وابخشیدن و بسنده کردن ویُعَدّی بالباءِ [10]

الجُزأُ بالضَمِ ، بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب والماضی فَعَلَ وفَعِلَ [10].

۱ـ ب: «رفتن ستاره ازجای‌خود» ـ د: «برفتن ستارگان ازجای خویش» و بقیه‌بیت را ندارند ـ وباد ژنه شدن استر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۲ـ ب: الذرؤ * در ا مشدد ۳ـ بود این‌بیت‌را ندارند ـ کذا در ا وتاج‌المصادر خایه بمعنی تخم‌است (منتهی‌الارب) و در این کتاب بدین معنی بسیار آمده‌است .

٤ـ در د مشدد ٥ـ بود ندارند ٦ـ ب: آمدن

۷ـ بود: القروء ۸ـ بود تمام این‌بیت را ندارند ـ المتجدد المرؤ

۹ـ ب: «الهرؤ ـ زدن سرما کسی را» ـ د بیت را به تمامی ندارد ـ فتحش کهن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۱۰ـ ب: «الجزؤ (به‌فتح) ـ پاره‌پاره کردن و باز بخشیدن والجزؤ (به‌ضم یافتح ج) بسنده کردن ستور بگیاه تر ازآب و بسنده کردن از چیزی بچیزی» ـ د: «الجزؤ (به‌ضم ج) پاره کردن و وابخشیدن ـ الجزؤ (ایضاً) بسند کردن ستور بگیاه تر ازآب و بسند کردن ازچیزی بچیزی دیگر» ـ بسنده پیش از این آمده بود (ص۱۱۵ـ۱۹٤)

Marfat.com

الحَزأ بر داشتن کوراب چیزی را [1] .

الرُزُو* مصیبت وزیان رسانیدن «وفَعِلَ لُغَةٌ فیه» [2] .

النَزؤ* والنُزُؤ میان قومی تباه کردن [3] .

الهُزُو والمَهزأة افسوس داشتن «و فَعِلَ یَفعَلُ فُعلاً** لُغَةٌ ویُعَدّی بِالباءِ و مِن [4]

س

البَساءُ والبُسوءُ انس گرفتن با چیزی، وفَعِلَ فَعلاً وفُعولاً لُغَةٌ ویُعَدّی بِالباءِ [5] .

الجُسوءُ والجَساءُ سخت درشت شدن [6] .

الخَساءُ دور کردن [7]

الخُسوءُ دور شدن ، و الخَساءُ والخُسوءُ خیره شدن چشم [8]

۱- ب: «الحزؤ - نموده شدن سراب شخصها را» - د مانند ب فقط **نمودن** در جای نموده شدن ، درمنتهی‌الارب نیز کوراب معادل سراب آمده‌است ، ایضاً در تاج‌المصادر : و گرد کردن اشتر وراندن وی (اضافه دارد)

* در ا مشدد

۲- ب: «والماضی رزأ» - د مانند ب ولی مصدر رزاء مشدداست

۳- بود این بیت‌را ندارند - تاج‌المصادر: والمنجدالنزأ والنزو

۴- ب: «الهزؤ - افسوس داشتن والماضی کذلك ویعدی بمن اوبالباء» - د مانند ب و درآخر: یعدی بالباء وبمن»

** به دوشکل مضموم‌العین وع ساکن

۵- ب:«البسوء (به‌فتح ولی درست‌نیست- منتهی‌الارب) انس گرفتن باچیزی والماضی کذلك» - د: «البساء - انس گرفتن باچیزی والماضی بساء»

۶- ب: «الجسوء - درشت شدن» -د: «الجسوء - سخت درشت شدن» - تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر : گشتن درجای شدن .

۷- ب این بیت‌را ندارد

۸- ب: «الخسوء (به‌ضم) دورشدن - الخسوء (به‌فتح) دور کردن» - د: «الخسوء دورشدن» وبقیه بیت‌را ندارند

Marfat.com

النَّسأ* والنَّسآء[1] تاخیر کردن ، والنَّسأ* راندن بعصا وشیر باآب برهم آمیختن و بار بر گرفتن زن ، تَقولُ مِنْ هٰذا نُسیئَتِ المَرْأةُ[2]

ش

الجَشأ**والجُشوء ازجای بر- آمدن دل .

الحَشأ[3] مجامعت کردن و زخم برشکم زدن[4] .

الکَشأ[5] نیك بریان کردن گوشت .

النَّشأ*والنشأةُ والنشاءةُ والنُشوء بر بالیدن، والنَّشأ*والنُشوء پدید آمدن میغ[6] .

ص

النَّصأ* برداشتن و راندن[7]

ض

الحَضأ* آتش واشوریدن[8]

ط

الحَطأ مجامعت کردن وپنجه بر-

---

* در ا مشدد ۱- والنسی (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۲- ب: «النسؤ - تأخیر کردن وراندن بعصا» - د: «النساء (مشدد) - تاخیر کردن و راندن بعصا» **برفتحتین یاضم(المنجد) ۳- ب: الحشؤ

٤- د:وبرشکم زخم زدن ٥- ب: الکشؤ ٦- ب: «النشؤ والنشوء (اولی بفتح ودومی بضم ن) - بربالیدن ومیغ پدید آمدن» - د: «النشاء (مشدد) والنشوء (مضموم) بربالیدن کودك و جزآن و پدیدآمدن میغ»

۷- ب‌بود: «النصؤ - راندن» - برداشتن وزجرالناقه (تاج‌المصادر)

۸- ب: «الحضؤ - شورانیدن آتش» د و تاج‌المصادر : «لحضأ- فاشوریدن آتش» - شوریدن مصدراست وشوریعنی برهم خوردن و برهم زدن (برهان‌قاطع) ، شورانیدن شور+انیدن (پسوند مصدری‌متعدی) بمعنی هیجان آوردن وتحریك کردن‌است(حواشی دکترمعین بر برهان‌قاطع) ، چنان که پیش ازاین اشارت‌رفت شور ومشتقات‌آن بامعنی اصلی‌خود در خراسان سابقه‌دارد (ص۸)

Marfat.com

پشت کسی زدن [1] .

اللَّطوء بزمین بادوسیدن ، وفَعِلَ فُعُولاً لُغَةٌ [2] .

ف

الجَفأ کف او کندن سیل ودیگ وبر زمین زدن ونگوسار بکردن دیگ [3] .

الرفأ* [4] رفو کردن

الکَفأ نگون کردن اوانی **

و واگردانیدن کسی‌را [5] .

ق

الرَّقأ والرُّقُوء* وا ایستادن اشك و خون [6] .

الفَقأ [7] چشم بر کندن [8]

گ

البَکأ اندك شیر شدن [9]

الزَکأ* [10] نقد کردن

النَکأ والنَکآءَة پوست‌باز کردن

۱ــ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ــ تاج‌المصادر : و بیفکندن چیزی و کف انداختن دیك (اضافه دارد) ۲ــ ب: «اللطؤ واللطوء (اولی به‌فتح و دوم به ضم ل) ـ بزمین وادوسیدن والماضی لطأ ولطیء» ـد: «اللطاء واللطوء ـ بزمین وادوسیدن والماضی‌لطاء ـ بادوسیدن (ص۲۵۲و..) *درامشدد ۳ـب: «الحفؤ (سهوکاتب ـ منتهی‌الارب) ـ کفك افکندن سیل ودیك و برزمین زدن» ـ د: «الجفأ ـ کف او کندن سیل و دیك و برزمین زدن» ۴ــ ب: الرفؤ (مشدد) ــ د مانند متن

۵ــ ب: «الکفؤ ـ نکون گردانیدن اوانی ـ و باز گردانیدن کسی را» ــ د: «الکفأ ـ نگوسار کردن اوانی وباز گردانیدن کسی‌را»

** اوانی: ظرفها(منتخب) ۶ــ ب: «الرقؤ‌ـبازایستادن اشك وخون» ـ د: «الرقؤ ـ (مشدد) با ایستادن اشك وخون» ۷ــ ب: الفقؤ ۸ــ د: چشم ورکندن ۹ــ ب: «البکؤ والبکؤ (اولی به‌فتح و دومی به‌ضم ب) اندك شیر شدن والماضی‌بکأ وبکؤ» ـ د: «البکاء ـ اندك شیر شدن والماضی بکاء وبکوء»

۱۰ــ ب: الزکؤ

Marfat.com

ریش[1] .

ل

الحَلأ بتازیانه زدن وپوست باز کردن ، وحَلأتُهُ بالحَلوءِ ای کَحَلتُهُ و هُوَ حَجَرٌ یُدْلَكُ عَلَیهِ دواءٌ ثُمَّ تُكحَلُ** به العَینُ[2] .

الخِلاءُ والخَلأ[3] حرونی[4] کردن اشتر[5] .

السلأ*[6] گداختن مسکه[7] .

الکِلاءَةُ بالکَسرِ والکُلوءُ نگاه‌داشتن ، والکُلوءُ گیاه خوردن ستور ،و کَلأُ الدَینُ* تَأَخَّر[8] .

المَلأ پر کردن

المُلأة زکام بر افتادن والماضی فُعِلَ[9] .

م

الحَمأ لوش ازچاه برآوردن[10]

الرُمأ* والرُمُوءُ* ایستادن

۱ـ ب: «النکؤ ـ خراشیدن ریش و جراحت» ـ د: «النکاء ـ بخراشیدن ریش و جراحت» ۲ـ بود این بیت‌را ندارند

* * تاج‌المصادر: یکحل ۳ـ تاج‌المصادر: خلوء ، و همه این وجوه آمده‌اند (منتهی‌الارب) ٤ـ حرونی ـ سرکشی (ص ٥٧)

٥ـ د: شتر ٦ـ ب: السلؤ ۷ـ و بتازیانه زدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ مسکه (ص۱٥) * در ا مشدد

۸ـ ب: «الکلأ (به‌فتح) گیاه خوردن‌اشتر ـ الکلأة (به کسر) والکلوء (به‌ضم) نگاه‌داشتن» ـ د: «الکلا والکلو.....داشتن» که قسمتی ازکلمات پاك شده‌است

۹ـ بود این بیت‌را ندارند ۱۰ـ ب: «الحمؤ ـ لوش ازچاه بریدن کردن یعنی چاه پاك کردن» ـ د: «الحمأ ـ لوش از چاه بیرون کردن» ـ تاج‌المصادر این بیت را ندارد ـ لوش یعنی لجن وهنوز در لهجه مشهدی باقی است ، در اصطلاح قنائی آب کاری میگویند

Marfat.com

بجای[1] .
الکَمأ سماروغ دادن[2]

نْ

النُتوء بجای[3] مقیم شدن
الجُنوء بدو درآمدن نشسته
الحَنأ بحِنّا بیندودن[4]
الدَناءَة والدُنُوءَة* ناکس شدن
وفَعُلَ لُغَةٌ[5] .
الزَنأ*والزُنوء*[6] ببالا بر-
شدن .
الزُنُوء بتافته شدن بول وپناه با
کسی دادن، وهذا یُعَدّی بِالی[7]
الضُنوءُ* والضَناءُ* والضَنَأ
بسیار فرزند شدن زن، والضُنوءُ
بسیار مال شدن[8] .
القُنوءُ سخت سرخ شدن
المَنأ پیراستن پوست[9]
الهَنأ[10] بقطران بیندودن و کسی

۱ــ بود این بیت‌را ندارند

۲ــ انضاً بود ندارند ــ سماروغ: بر وزن ومعنی سماروخ‌است ، وآن رستنیی‌باشد که دردیوارهای حمام وزمینهای نمناك وزیرهای خم سر که وامثال‌آن روید، وبمعنی‌خاك شور وشوره‌زار وزمین بی‌حاصل هم‌هست (برهان‌قاطع) ولی در لهجهٔ مشهدی سماروغ را به‌معنی قارچ، خاصه قارچ خوراکی بکارمیبرند

۳ــ ب: جای ــ تاج‌المصادر: بجایی ٤ ــ بود: «بیندودن بحنا» ــ تاج‌المصادر این بیت‌را ندارد ــ حنا گیاهی است (توضیح وشکل در المنجد)

۵ ــ ب: «الدناه ناکس شدن»ــد: «الدناءة ــ«ناکس شدن»

٦ ــ ب: الزنو ۱ به‌فتح ز) والزنو (به‌ضم ز) ــ د مانند متن ولی زنو را ندارد

۷ــ ب: «بنافته شدن بول» ــ د: «بنافة شدن بول» ــ تاج‌المصادر: بتافته شدن بول و پناه باکسی دادن ویعدی بالی و....» ــ منتهی‌الارب: خبه کردن و بشتاب گرفتن بول و غایط * در ا مشدد ۸ــ ب: «الضنؤ ، بسیارشدن فرزند وبسیار شدن مال» ــ د ایضاً: «بسیار فرزندشدن وبسیارمال شدن»

۹ــ ب: «المنؤ ــ بوست پیراستن» ۱۰ــ ب: الهنؤ

Marfat.com

را درعیال خویش داشتن[1]

ه

البَهأ والبُهوءُ البَسأ فی مَعناهُ وحُکمِهِ[2] .

ومن المعتل المهموز اللام

ث

الوَثأ بند دست ازجای بیاوردن[3]

ج

الوَجأ فاتولیدن و بکارد بزدن و گردن زدن[4] .

الوِجآء رگهای خایهٔ گشن بکوفتن[5] .

د

الوَدْأ عیب کردن وحقیر داشتن[6] .

ض

الوَضأ بسپید روی** کسی را غلبه کردن[7] .

۱ـ ب‌ود: «بقطران بیندودن و بگورانیدن طعام و شراب کسی‌را» ـ برای قطران به تعلیقات نگاه کنید

۲ـ ب: «البهؤ ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بهأ وبهأ (اولی به‌فتح‌ب ودومی به‌فتح ب‌وه) ـ د: «البهاء ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بهاء»

۳ـ ب: «الوثؤ ـ بنددست ازجایی بیاوردن» ـ تاج‌المصادر: بیامدن درجای‌بیاوردن ـ درمنتهی‌الارب به‌معنی«معیوب کردن‌دست ودردناك گردانیدن‌آن‌بی آنکه‌استخوان‌بشکند» آمده‌است

۴ـ ب: «الوجؤ بکارد وسیلی زدن» ـ د: «الوجاء ـ بکارد بزدن وبسیلی‌بزدن» ـ تولیدن پیش ازاین‌آمده‌بود (ص۲۳۲و...)

۵ـ ب: رگهای‌خایهٔ گشن کوفتن ـ د: رگهاء خایهٔ گشن بکوفتن» ـ گشن پیش‌از این مکرر‌آمده‌است (ص۸۶و..)

۶ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «عیب کردن وحیر (حقیر ـ ظ) داشتن وانهاریدن» ـ کاتب درنسخه ا ودا نوشته‌است ولی‌مناسب‌این‌معنی‌وذااست (منتهی‌الارب)

** بسپید رویی (تاج‌المصادر) ـ پاکیزه رویی(منتهی‌الارب)

۷ـ ایضاً ب‌ود ندارند

Marfat.com

*

باب فَعِلَ يَفعَلُ بِكسر العَين فى الماضى وَفَتحِها مِنَ الغابِر[1]

ب

التَرَبُ والمَتْرَبَة** درويش شدن
وخاك آلود شدن[2] .

التَعَب رنجور شدن

التَغَب هلاك شدن

[الجَدْب خشك سالى رسيدن] ٣

[الجَرْب گرگين شدن] ٤

الجَنَب سل شتر بپهلوى او
وادوسيدن از غايت تشنگى
ومنحنى شدن پاى[5]

الحَدَب مهربانى كردن

---

* ومن الناقص المهموز الفاء : ب ـ الاياء سروازدن ازكارى (د اضافه دارد)

١ ـ د: «وفتحها من الغابر» راندارد . **المترب (المنجد) . ٢ ـ ب: «درويش وخاك آلود شدن» ٣ـ كذا ب ـ ا اين بيت راندارد ـ د: الجدب (به فتحتين ولى ظاهراً ضبط ب اصح است ـ منتهى الارب) ـ تاج المصادر : بى برشدن

٤ـ كذا ب ـ ا ايضاً ندارد ـ د: «گرگن شدن» ـ گرگين = گر + گين (پسوند اتصاف ـ دستورنامه) توضيح گرپيش ازاين آمده است (ص ١٦٧).

٥ـ ب: «سپرز بپهلو برچفسيدن ازغايت تشنگى واين شتررا بود» ـ د: «سل بپهلو اووادوسيدن ازغاية تشنگى واين شتررا باشد» ـ تاج المصادر مانند متن فقط اشتر درجاى شتر و بادوسپدن درجاى وادوسپدن ـ سل (ص ٢٦٩) ودوسيدن (ص ١٨١) پيش ازاين آمده است

Marfat.com

الحَرَب سخت خشم گرفتن [الحِسبان و المَحسِبَة پنداشتن] [1] .

الحَصَب سرخژه[2] برآمدن

الحَنَب منحنی شدن دست[3]

الخَراب ویران شدن

الخَنَب سست پای شدن[4]

الدَرْب* والدُرْبَة* خو کردن ویُعَدّی بِالباءِ[5] .

الذَرَب تیز زبان شدن وتباه- شدن معده و جراحت[6] .

الذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر .

الرَجَب* بالتحریك بزرگ داشتن و به سُمّی رَجَب رَجَباً

الرَغبَة والرَغَب* و الرَغبی- والرَغبوت[8] رغبت کردن[9] در چیزی ویُعَدّی بِفی و

۱ـ کذا د ـ ا این بیت راندارد ـ درنسخه ب حسبان بهفتح ح آمده است ولی ضبط د بامنتهی‌الارب موافق است ـ تاج‌المصادر نیزاین بیت راندارد .

۲ـ ب: سرخچه ـ د: سرخزه (سرخژه) پدید آمدن ـ سرخژه پیش ازاین آمده است (ص۶۵ـ۲۷۲) ۳ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر فقط بهفتح ح ولی ضبط متن‌اصح می‌نماید (المنجد)

٤ـ ایضاً ب‌ود ندارند * درا ود مشدد ٥ـ ب «خو فرا گرفتن ویعدی بالباآ» ـ د مانند متن ودرآخر : یعدی باللام .

٦ـ ب: «تیز **زفان** شدن وتباه شدن معده» ـ د: «تیززفان شدن وتباه شدن معده وجراحت .... (باشاهد) ۷ـ ب: الرجب (بهفتح‌باسکون ر . دوشکل) وظاهراً هردوشکل آمده‌است (المنجد)

۸ـ سه‌مصدراخیر در ا مشددند ـ ب: الرغب (بهضم) والرغب (بهفتح روغ) والرغبة (بهفتح روغ) ـ د: الرغب والرغبة (هردوان بهفتح) وظاهراً تمام این اشکال آمده‌است (منتهی‌الارب والمنجد) فقط رغبة درالمنجد بهفتح روغ است ودرمنتهی‌الارب بهفتح ر و سکون غ ۹ـ د: رغبة

Marfat.com

رغبت[1] از چیزی بگردانیدن[2] و یُعَدّی بِعَن .

الرُّکوبُ برنشستن

الرُّهبُ* والرَّهَبُ والرَّهبَةُ* والرَّهَبوُت[3] ترسیدن

السَّرَبُ* چکیدن آب از مشک نو .

السَّغَبُ والسُّغوبُ* گرسنه شدن .

السَّقَبُ نزدیك شدن

الشَّجَبُ* هلاك شدن و اندوهگن[4] شدن .

الشَّرْبُ** و التَّشراب آشامیدن ، و قیلَ الشَّربُ* جَمعُ شارِبٍ ، والشِّربُ والمَشروبُ والمَصدَرُ بِالضَّمِّ[5]

الشُّصوبُ* سخت شدن کار ، و فَعَلَ یفعُلُ لُغَةٌ[6] .

الصَّحبَةُ* والصَّحابَةُ*[7] صحبت کردن .

الصَّخَبُ* بانگ کردن

الصَّقبُ مِثلُ السَّقَبِ[8]

الطَّرَبُ* سبك شدن از غایت اندوه[9] .

۱ـ د: رغبة ۲ـ ب: گردانیدن

۳ـ ب «رهبوت» را ندارد ود «رهب مضموم و رهبوت»را ـ تاج‌المصادر : والرهبوتی (اضافه دارد)

٤ـ ب‌ود : اندوهگین * * بالحرکات الثلث (تاج‌المصادر)

٥ـ ب‌ود: «الشرب(به‌ضم وفتح و کسر س ـ سه‌شکل) ـ آشامیدن» وبقیه بیت راندارند .

٦ـ ب‌ود این بیت را به تمامی ندارند . * در ا مشدد

۷ـ ب‌ود «صحابة» راندارندودرهردو نسخه صحبة مضموم‌است نه مفتوح ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط صحبة درآن به‌ضم ص است ، درالمنجد ومنتهی‌الارب نیز صحبة مضموم‌است بنابراین سهوی‌است ازکاتب

۸ـ تاج‌المصادر : «السقب ـ نزدیك شدن»

۹ـ پاازغایت آرزو (پ اضافه دارد) ـ پ مانند د ولی همه‌جاغایة است نه‌غایت

Marfat.com

العَجَب شگفت داشتن

العَرَب تباه شدن معده «و باسر شدن جراحت»[1] .

العَصَب بسیار پی‌شدن گوشت[2]

العَطَب هلاك شدن

العَلَب سخت شدن گوشت و نبات[2] .

الغَضَبُ والمَغضَبَة خشم گرفتن و يُعَدّى بِعلى، يُقالُ غَضِبتُ لِفُلانٍ إذاكانَ حيّاً و بِفُلانٍ اذا كانَ ميّتاً[3] .

القِرْبَان نزديك چيزى شدن[4]

الكَلَب سخت شدن سرماى زمستان و ديوانه شدن سگ و گرگ و سخت حريص شدن بر حرب قومى[5] .

اللَجَب* بانگ كردن بانبوهى

اللَحَب* نزار شدن از پيرى[6]

اللَسَبُ** بِالتَسكينِ ليسيدن انگبين و روغن[7] .

اللَصَب* شمشير در نيام و انگشترى درانگشت و پوست برتن گرفتن[8] .

۱ـ ب‌ود « » راندارند ـ باسرشدن پيش‌ازاين آمده بود (ص ۲۴۳)

۲ـ بود اين بيت راندارند .

۳ـ ب: «الغضب ـ خشم گرفتن ويعدى بعلى» ـ د: «الغضب ـ خشم گرفتن»

* در ا مشدد

۴ـ ب : «نزديك شدن بچيزى» ـ د: «بنزديك چيزى شدن»

۵ـ د: «سخت شدن سرما درزمستان وديوانه شدن سگ و گرگ وحريص شدن برحرب قومى»

۶ـ بود اين بيت راندارند

** در ا و د مشدد

۷ـ بود: «اللسب ـ ليسيدن»

۸ـ بود اين‌بيت‌را به تمامى ندارند ـ تاج‌المصادر: «شمشيردر نيام و انگشترى در انگشت گرفتن وپوست برتن گرفتن ازنزارى»

Marfat.com

اللَّعِبُ**والتَّلعاب[1] بازی- کردن .

[اللُّغوبُ مانده شدن] [2]

اللَّهَب* تشنه شدن[3]

النُّشوبُ* بسته شدن درچیزی

النَّصَب** رنجور شدن

النَّغَب جرعه جرعه خوردن آب[4] .

النَّقَب** سخت سوده شدن سُول اشتر[5] .

ت

البَلَت بریده شدن[6]

الشَّماتَة* شاد کامی کردن بمکروهی کی[7] دشمنی‌را رسد، «ویُعَدّی بِالباءِ»[8] .

العَنَت بزه‌مند شدن و در کاری افتیدن کی ازآن بیرون نتوان آمد وشکسته شدن استخوان پس از جَبر و قولُه العَنَت منکُم یعنی الفُجورَ

** دراود مشدد ۱- بود این مصدر را ندارند ۲- کذادرب‌ود و تاج‌المصادر - ا این‌بیت راندارد - لغوب به‌ضم وفتح ل آمده‌است (المنجد)

۳- بوداین بیت راندارند - تاج‌المصادر : اللهب واللهبه - تشنه شدن

۴- بود این‌بیت‌راندارند .- نغب‌در المنجدبه‌سکون‌غ‌است ۵- ب: «سخت سوده‌شدن سبل(به‌فتح س)اشتر» - د: «سخت‌سوده‌شدن‌سول (به‌فتح س و کسرو) شتر» -تاج‌المصادر **سول**(به‌فتح **س و و**) - برای‌توضیح بیشتر به‌تعلیقات نگاه کنید .

۶- بود این‌بیت راندارند .

* در ا مشدد ۷- د: که

۸- بود « » را ندارند .

Marfat.com

والزِنَاءَ*[1] .

الغَلَت غلط[2] كردن درحساب

القَلَت هلاك شدن

ث

الحِنث دروغ شدن[3] سوگند و يُعَدّى بِفى ، وبزه مند شدن

الدَمَث* نرم شدن[4]

الشَنَت* درشت شدن[5]

العَبَث بازى كردن

الغَرَث گرسنه شدن

الغَاثُ بالغَينِ والعَينِ وشِدَّةُ القِتَالِ واللُزُومُ* لَه[6]

اللَبَاثُ*[7] واللَبْثُ* بالتَسكِين درنگ كردن .

اللَهَثُ* واللَهَاثُ* بِالفَتحِ تشنه شدن[8] .

۱ـ ب: «رنجورشدن وبزه‌مند شدن و درکاری افتادن کی از آن بیرون نتوان آمد وشکسته شدن استخوان ازبس ـ پس‌جبر»ـد: «رنجور شدن و بزه مند گشتن و درکاری فتادن که‌ازآن بیرون نتوان آمدن وشکسته شدن استخوان ازپس‌جبر» ـ تاج‌المصادر مانند متن است با اندك اختلافی مانند **اوفتادن** درجای افتیدن و **که** درعوض کی ، با توضیحی بیشتر .

۲ـ د: غلت (سهوکاتب) ۳ـ د: دروغ کردن

٤ـ ب: «نرم‌خو شدن» ـ د: الرمث (مشدد) ولی بدین‌معنی نیامده‌است (المنجد)

٥ـ بود این بیت زاندارند .

* در ا مشدد ٦ـ بود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن ـ علث وغلث هردو به‌یك معنی و هردوان نیز بدوصورت : به‌فتح اول وسکون ثانی یا فتح‌اول ودوم آمده‌اند (المنجد) نهایت اندك اختلافی درمعنی دارند

۷ـ در د و تاج‌المصادر مشدداست و در المنجد بی‌تشدید

۸ـ ب: «اللهث (مشدد) واللهاث (به‌فتح یاضم) ـ زبان از دهان بیرون کردن سگ ازتشنگی وغیرآن» ـ د: «اللهث (مشدد) واللهاث ـ زبان بیرون کردن از تشنگی» ـ تاج‌المصادر: اللهث (به‌فتح ل) واللهاث بالفتح واللهثان بالتحریك تشنه شدن والنعت فعلان والمرأة فعلى

Marfat.com

ج

البَهْج[1] شاد شدن

الثَّلَج آرمیدن تن[2]

الجَرَج جنبان شدن[3]

الحَبَج بیاماسیدن شکم اشتر از خوردن نوعی ازشوره[4] .

الحَرَج تنگ دل شدن و خیره شدن چشم .

الخَلَج گله کردن ازماندگی[5]

الرَتَج بسته شدن سخن بر مردم[6] .

السَلَجُ بالتَسکینِ والسَلَجان* بگلو فرو بردن[7] .

الشَنَج* انجوغ[8] گرفتن

العَرَج فرو شدن آفتاب[9]

[الغَمَج آشامیدن][10]

الغُنَج[11] ناز کردن

الفَالِج مفلوج شدن ، والماضی

۱ـ ب‌ود: «البهج والبهجة» ۲ـ ب‌ود: «آرام گرفتن دل»

۳ـ ب: «جنبان شدن انگشتری در انگشت و مضطرب شدن» ـ د: «جنبان شدن انگشتری ومضطرب‌شدن درکاری»

٤ـ ب: برآماسیدن شکم‌استر ازدرد» ـ د: «برآماهیدن شکم از درد»

٥ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: مبتلا شدن بدرد استخوانها از ماندگی

٦ـ ایضا ب‌ودندارند ۷ـ ب: «السلج- بگلوفروبردن» ـ د: «السبج مشدد ـ بگلو فروبردن» وظاهراً سهوی‌است ازکاتب چه‌سبج معانی دیگردارد (المنجد)

* در ا مشدد ۸ـ ب: اژنگ(باخطی ریزترازمتن در زیرخط افزوده‌اند) ـ منتهی‌الارب: ترنجیده ودرکشیده شدن پوست ـ برای‌انجوغ به‌تعلیقات رجوع کنید

۹ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ۱۰ـ ا وتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند ـ در ب غمج به فتح غ و م است و در د به فتح غ ولی بهردوشکل (به‌فتحتین یافتح‌غ‌وسکون م) آمده‌است (المنجد) ۱۱ـ در ا بدوشکل: به‌ضم‌غ وسکون ن یاضم غ‌ون ـ درتاج‌المصادرنیز بدوشکل: به‌ضم غ یا به‌فتح‌غ ـ درب‌سه‌شکل ـ در د فقط‌به‌فتح غ ولی ظاهراًاصح به‌فتح‌غ‌ون‌است (المنجد ومنتهی‌الارب)

Marfat.com

فُلِجَ[۱] .

اللَّحَجُ** درچیزی بسته شدن[۲]

اللَّزَجُ ** دوسیده شدن[۳]

اللَّهَجُ* حریص‌شدن ، ویُعَدّی بالباءِ[۴] .

المَرَجُ الجَرَجُ[۵]

النَّضَجُ والنُّضجُ* بالسُّكونِ* فیهِما پخته شدن[۶]

النَّعَجُ فربه شدن اشتر[۷]

النَّهَجُ دما برافتادن و کهنه‌شدن جامه[۸] .

الهَرَجُ سر گشته شدن از گرما و دم قطران بروی[۹] .

الهَزَجُ سرا ویدن[۱۰]

ح

البَحَجُ شاد شدن ، «و فَعَلَ

۱ـ بود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: فلج‌الرجل فالج شدن

** در اودوب مشدد ۲ـ ب این بیت‌را ندارد

۳ـ ب: دوسنده شدن (چفسنده شدن ـ الحاقی) ـ دوسیدن پیش ازاین آمده است (ص۸-۱۸۱و...) تاج‌المصادر: برجفسیده شدن

۴ـ ب «یعدی بالباء» راندارد ۵ـ د: «جنبان شدن انگشتری درانگشت ومضطرب‌شدن چیزی» * درامشدد

۶ـ ب: «النضج ـ به ضم ، پخته و بریان شدن گوشت» ـ د: «النضج ، مفتوح: پخته شدن ـ وبریان‌شدن» ـ تاج‌المصادر: بریان‌شدن

۷ـ بود این بیت‌را ندارند . ۸ـ ایضاً ندارند ـ تاج‌المصادرمانند ا فقط اوفتادن درجای افتادن

۹ـ ب: «سر گشته شدن اشتر از گرما» ـ«سر گشته شدن از گرما» ـتاج‌المصادر: «سر گشنه شدن استر ـ اشتراز گرما ودم قطران بروی»

۱۰ـ بود این بیت‌را ندارند ـ سرائیدن (منتهی‌الارب)

Marfat.com

لُغَةٌ فيه ضَعيفَةٌ[۱] .

البَرَاح ازجای فراتر شدن ، و
بَرحَ الخَفاءُ اَی وَضَحَ الاَمرُ
كَاَنَّهُ ذَهَبَ السِّرُّ وزالَ ولا
اَبرَحُ اَفعَلُ ذٰلِكَ * اَی لا
اَزالُ اَفعَلُهُ[۲] .

التَرَح** اندوهگن شدن[۳]

الرَبَح[٤] سود کردن

الطَلَح** مانده شدن

الفَرَح شاد شدن ویُعَدّی بالباءِ
ودَنَه گرفتن[٦] .

القَرَح ریش شدن

القَمحُ بالتسکین[۷] ،وا بیکیدن[۸]

اللَقَحُ** و اللَقاحُ**
بالفَتح آبستن شدن اشتر[۹]

المَرَح نشاطی شدن[۱۰]

۱ـ بود این تکه را ندارند
* تاج‌المصادر: ذاك ۲ـ ب: «زاترشدن» ـ د: «ازجای فاتر شدن» براح در نسخه ب بدوشکل است : به‌کسر وفتح ب ولی ظاهراً شکل اول صحیح‌است (المنجد)
** در ا مشدد ۳ـ بود: «اندوهگین شدن»
٤ـ تاج‌المصادر:ربح (به کسرر) ـ ب: «الربح والرباح» هردومکسور ـ د: «الربح والرباح» هردو مفتوح ومشدد ـ ظاهراً ضبط ا متقن تراست چه درالمنجد ربح (به فتح روب) ورباح (به‌فتح اول ودوم) آمده‌است .
۵ـ ب به‌سکون ب ـ د مانند ا ومشدد ـ تاج‌المصادر مانندا وبی‌تشدید ، درالمنجد هردوشکل آمده‌است(به کسراول وسکون دوم ـ به‌فتح‌اول ودوم) بااندك اختلافی درمعنی (به‌تعلیقات نگاه کنید) ٦ـ بود: «شاد شدن» وبقیه بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند ا است بااختلافی واضافتی درنقل‌شاهد ، **گرفتن** دراین‌نسخه **کوفتن** هم‌خوانده میشود ۷ـ بود «بالتسکین» راندارند ـ قمح درتاج‌المصادر بدوشکل آمده‌است : به‌فتحتین و به‌فتح وسکون
۸ـ بود: وابیکندن ـ تاج‌المصادر: دردهان‌افکندن ـ منتهی‌الارب : پست‌خشك‌خوردن
۹ـ ب: «المقاح ـ آبستن شدن شتر» ـ د مانند ب ومشدد ـ تاج‌المصادر **استر** در جای‌اشتر ولی‌اسقاط نقطه دراین‌نسخه عادتی‌است‌مرکاتبدا ـ درالمنجدلقح به‌فتح اول و سکون دوم و هم بفتحتین و لقاح نیز به‌فتحتین آمده است
۱۰ـ د: «نشاطی کردن»

Marfat.com

المَرَحان درد ناك شدن و تباه شدن چشم[1] .

خ

البَذْخُ بالسُكونُ* گردن كشی- كردن .

الزَنَخُ* والسَنَخُ[2] * گنداشدن طعام[3] .

د

البُعدُ بالضَمِّ والبَعَد هلاك

شدن .

الجَحَد[4] اندك خير شدن و بنا باليدن نبات[5] .

الجَرَد باَبشتَرَم شدن از خوردن ملخ[6] .

الجَسَد خون بكسی وادوسيدن[7]

الجَهَد عيش تنگ شدن[8]

الحَرَدُ[9] خشم گرفتن[10]

الحَصَد سخت بافته شدن رسن[11]

الحَمدُ والمَحمَدَةُ[12] ستودن

۱ـ بود اين بيت راندارند * در ا مشدد

۲ـ د: الرنخ ، وهردومصدر مشدد ۳ـ بوتاج‌المصادر «گنده شدن طعام»

٤ـ تاج‌المصادر : الجحد (بدوشكل ، به فتح وسكون ح) والجحد (بضم ح)

۵ـ بود: «اندك نعمت شدن ونابالیدن نبات واندك شدن آن» ـ تاج‌المصادرمانند متن است ودرآخر : بنابالیدن نبات باندكی

٦ـ بود اين بيت راندارند ـ تاج‌المصادر : **بشت رم** ـ منتهی‌الارب: خواج (ريش و دمیدگی برروی‌پوست) برآوردن پوست‌مرداز خوردن‌ملخ‌ودرد كين‌شدن‌شكم (ومعانی دیگر)

۷ـ بود: «خشك شدن خون» ـ تاج‌المصادر : «خون بكسی **بادوسيدن**»

۸ـ بود اين بيت را ندارند ۹ـ در ا بدوشكل: بفتح باسكون ر ، لذا تاج‌المصادر ۱۰ـ بود : «الحرد (درب بفتح ح وسكون ر ودر د بفتح ح) منع كردن» ـ الحرد (درب به فتح ح وسكون ر ودر د بافتح ياسكون ر) خشم گرفتن»

۱۱ـ بود اين بيت راندارند ـ تاج‌المصادر : **تافته** درجای بافته

۱۲ـ بود اين مصدر را ندارند و تاج‌المصادر اضافه دارد : المحمدة (به كسر م ثانی)

Marfat.com

الرَّشدُ* الرَّشاد[1]

الرَّغَدُ[2] بسیار نعمت شدن

الرَّمدُ* بالسکُونِ* والرَّمادَة* هلاك شدن[3] .

الرَّمَدُ* چشم درد گرفتن ، والنَّعتُ* رَمِدٌ[4] .

الزَّرْدُ* بالسُّکونُ فرو- آواریدن[5] .

الزُّهدُ* والزَّهادَة* زاهدشدن یُقالُ زَهِدَ فیهِ اذا رَغِبَ فیه وعَنهُ اذا رَغِبَ عنهُ ، وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ[6] .

السَّعادَة* نیك بخت شدن ، «والنَّعتُ سَعیدٌ»[7] .

السِّفَاد* گشنی کردن وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ فیهِ[8] .

السُّهادُ** و السُّهودُ** والسَّهَدُ** بی‌خواب شدن.

الشُّهودُ* حاضرآمدن[9] .

الشَّهادَة* گواهی‌دادن ، یُقالُ

۱ـ ب: الرشد (به‌ضم ر و سکون ش) والرشد (به فتحتین) راه راست یافتن ـ د : الرشد (مضموم ومشدد) راه راست یافتن» *درامشدد

۲ـ درهمه نسخه‌هامشدد جز تاج‌المصادر.

۳ـ بود : «الرمادة ـ هلاك شدن» ـ رمادة درنسخه د نیزمشدد است .

٤ـ بود این بیت رابه تمامی ندارند وتاج‌المصادر کذا

٥ـ ب: «الزرد ـ فروباریدن» ـ د: «الزرد ، مشدد : فرو واریدن» ـ تاج‌المصادر : فرواواریدن

٦ـ بود : «الزهادة ـ زاهد شدن» ، که‌در نسخه د مشدداست وبقیه بیت راندارند .

۷ـ بود « » راندارند وسعادة درنسخه د هم مشدد است

۸ـ ب: السفاد ـ گشنی کردن مرغ (الحاقی)» ـ د: «السعادة مشدد ـ گشنی کردن» وبقیه راندارند ـ والکسر اجود (تاج‌المصادر اضافه دارد)

** دراود مشدد

۹ـ بود : «الشهادة والشهود ـ حاضر شدن»

Marfat.com

شَهِدَ لَهُ عَلَيهِ بِكَذى و قولكم اشهَدُ بِكَذا اَى اَحلِفُ[1] .

الصُرَد[2] بگذشتن تیر از آنجا کی بر آن آید و سرما یافتن ، و صَرِد قَلبی عَن الشَّی * انتهی عنه[3] .

الصُعُود[4] ببالا برشدن و یُعَدّی بفی[5] .

الضَمَد * کینه گرفتن

العَبَد[6] ننگ داشتن و خشم گرفتن .

العَضَد دردمند شدن بازو

العَمَد کوفته شدن اندرون کوهان اشتر ازنشستن ، و نیك نمگن شدن خاك[7] .

العَهد فرمودن و ور ایستاد بر نهادن و پیمان کردن و دیدن ، وعُهِدتِ الأَرضُ مُطِرَت[8] .

الغَرَد نغمت[9] گردانیدن

۱ـ ب: گوایی دادن ، وبقیه بیت را بود ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن بااین تفاوتها: **بکذا** (بکذی) ـ **قولهم** (قولکم) ولی«بکذا» درآخر بیت بامتن موافق است

۲ـ درهمهٔ نسخه‌ها مشدد جز تاج‌المصادر ۳ـ بود : «بگذشتن تیر از آنچه بران آید و سرد شدن» ـ تاج‌المصادر «گذاره شدن تیروسرما یافتن و.....» (بقیه مانند متن) ٤ـ تاج‌المصادر : والصمد (اضافه‌دارد)ـ در د هم‌مشدد است

۵ـ ب «ببالا بر شدن» ـ د: ببالای برشدن» وبقیه بیت را ندارند .

* در ا مشدد ٦ـ والعبدة بود اضافه دارند)

۷ـ ب: «کوفته شدن اندرون کوهان‌استر ـ اشتر ونمکن‌شدن خاك» ـ د:« کوفته شدن اندرون کوهان شتر ونمکین شدن خاك»

۸ـ ب: «دیدن وفرمودن وورستاد نهادن (اندر زیر ـ اشکرت نهادن) که این دو بر متن مزید شده است ـ د: «دیدن وفرمودن وورستاد بر نهادن» ـ تاج‌المصادر: «وصیت کردن ویعدی بالی و تیمار کردن و دیدن ، منه‌الحدیث ولانسال عماعهد وعهدت الارض مطرت والباب یدل‌علی‌الاحتفاظ بالشی واحداث‌العهد»

۹ـ د: نغمة

Marfat.com

فَهِدالرَّجُلُ** فَهِداً اَشبَهَ ـ الفَهَدَ فی کَثرةِ نَومِهِ و تمدُّدِهِ[1] .

القَرَد برهم‌نشستن پشم و کَنَه خورده شدن پوست[2] .

الکَمَد اندوهگن[3] شدن

النَجَد[4] خوی گرفتن[5]

النَفاد برسیدن[6]

النَقَد خورده شدن دندان و پوست باز شدن سُم[7]

النَکَد اندك شدن آب چاه و تنگ عیش شدن[8] .

ذ

التَخذُ* بالسُکونِ فراگرفتن

التآءُ اصلیَّتُهُ و لَیست بِبَدَلٍ[9] .

الرَبَذ*[10] سبك شدن

۱ـ بود این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: خوابیدن وغفلت‌ورزیدن‌ازآنچه که‌ضروری بود ودر خواب‌مثل‌یوزگشتن ۲ ـ وقردالرجل سکت‌من‌عی (تاج‌المصادراضافه دارد) **درامشدد ۳ـ بود: اندوهگین ـ تاج‌المصادر : «الکمدالحزن‌المکتوم والنعت فعل وفعیل»درجای تمام بیت ٤ـ ب بدوشکل: به‌فتح یاسکون ج ـ د مشدد ومفتوح .

٥ـ ب : «خوی کردن و اندوهگین کردن» ـ د : «خوه کردن و اندوهگین کردن» ـ تاج‌المصادر مانند متن ـ خوی (ص ۲۲۳)

٦ـ ب: «النفادوالنفود ـ سپری شدن ویکباره بچیزی رسیدن » ـ د: «النفادوالنفود هردو مشدد ـ برسیدن » ـ تاج‌المصادر : «النفاد ـ سپری شدن»

۷ـ ب: «خورده شدن دندان وسرو» د: «خورده شدن دندان وسر» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **خرده** درجای خورده .

۸ـ بود : «اندك خیرشدن وتنگك عیش شدن» * درا ود مشدد

۹ـ ب: «التخذ ـ گرفتن» ـ د، ـ «فاگرفتن» وبقیه بیت راندارند .

۱۰ـ بدوشکل : به‌سکون یافتح ب (ا و ب) ـ یك‌شکل به‌فتح ب (د وتاج‌المصادر)

Marfat.com

الشَّقَذ بی خواب شدن « و شور چشم شدن»[1] .

ر

البَشَرُ البُشور[2]

البَحَرُ البَجَرُ ، و متحیر شدن از بیم[3] .

البَشَر ساده شدن ، و یُعَدّی بالباءِ ، وبشرَنی بوَجهٍ حَسَنٍ اَی لَقِینَی[4] .

البَطَر دَنَه گرفتن وسر گشته شدن .

البَغَرُ البَجَر[6]

البقَر سر گشته شدن[7]

الحَبَر زرد شدن دندان[8]

الحَثَر دانه برچستن[9]

الحَذَر پرهیزیدن، وهُوَ مُتَعَدٍّ والنَعتُ حَذِرٌ[10]

الحَسرَةُ والحَسَر ارمان.

۱ـ بود این تکه‌را ندارند ـ وشقذ ذهب وبعد (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

۲ـ بود: «البشر ـ ریش شدن»

۳ـ ب: «البجر ـ تشنه شدن» ـ د: «البحر ـ تشنه شدن» درجای تمام‌این بیت ـ تاج‌المصادر: «البجر ـ سخت تشنه شدن البحر البجیر ودآفی‌الابل ایضاً ومتحیر شدن ازبیم» ـ منتهی‌الارب: سراسیمه شدن ازبیم وسیراب نگردیدن ازغایت تشنگی وبیماری بحر(بحر بیماری سل وآن شتران را هم عارض شود) مبتلا شدن

٤ـ ب: «البشر (به‌فتحتین) والبشر (به‌کسرب وسکون ش)شاد شدن» ـ د: «البشر شادشدن» وبقیه بیت راندارند.

۵ـ ب: سرشکسته (دراصل) وبعد تراشیده‌اند

٦ـ ب: «البغر ـ سخت تشنه شدن » ـ د: «البجر ـ سخت تشنه شدن»

۷ـ ب: سرشکسته شدن ـ د این‌بیت راندارد ـ تاج‌المصادر: «البقرفجرفی الحدیث فاذاهی ثبرت ای‌انفتحت»

۸ـ ب: «الحبر (به‌فتح ح وسکون ب) شاد شدن» د: «الحبر ، به‌فتحتین ـ شاد شدن» ـ تاج‌المصادر : «الحبر (به‌فتح) زرد شدن دندان وباسرشدن جراحت» وتمام این معانی درست است (منتهی‌الارب)

۹ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : دانه‌برچستن ازچشم

۱۰ـ ب: «الحذر ـ پرهیز کردن» ـ د: «الحذر ـ حذر کردن» ـ تاج‌المصادر: الحذر والحذر(به‌فتحتین یا کسر ح وسکون ذ) پرهیزیدن وهومتعد والنعت حذر وحذر (اولی به کسر ذ ودومی به‌ضم ذ) والجمع حذرون وحذاری»

Marfat.com

خوردن[1] .

الحَصَر بخیل شدن وتنگ دل شدن ودرماندن[2] .

[الحضور حاضر آمدن] [3]

الخَبرُ بالسُکُون ، دانستن .

وَخبِرَ المَوضِعُ صارَ ذا سدرٍ [4]

الخَدَر سست شدن اعضا و در خواب شدن پای[5] .

الخُسرُ بالضَّمِ[6] ، والخُسران زیان کردن .

الخَصَر سرد شدن و سرما زده شدن[7] .

الخَفَر شرمگن شدن[8]

الخَمَر پنهان شدن از کسی[9]

الدَبَر* پشت‌ستور ریش شدن[10]

الدَعَر* بسیار دود شدن[11]

الدَعَارَةُ، والدعر بلابه شدن[12]

الزَعَرُ* والزمَر* تنك موی شدن ، والنَعتُ زِعرٌ وزَمِرٌ[13]

السَتخَرُ* و السُخُرُ*

۱ـ ب : «دریغ خوردن» ـ تاج‌المصادر : «اندوه خوردن» ـ د : الحسر ـ کنده شدن(اضافه دارد) ۲ـ بود: تنك دل شدن وبخیل شدن ودرماندن درسخن»

۳ـ کذا ب ـ د: «حاضر شدن» ـ ا و تاج‌المصادر این بیت را ندارند .

٤ـ بود : «الخبر (به‌ضم‌خ) دانستن» وبقیه بیت را ندارند ـ درتاج‌المصادرومنتهی‌الارب نیز خبر مفتوح است بنابراین احتمال سهو درنسخه‌ها میرود .

٥ بود : «سست شدن اندامها و درخواب شدن آن» ـ کذاتاج‌المصادر ، پای در نسخه ا باع است

٦ـ بود «بالضم» راندارند ـ والخسارة (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ـ بود : «الخصر ـ سرد شدن»

۸ـ بود: «شرم داشتن» ۹ـ بود این بیت راندارند *درا مشدد

۱۰ ـ پشت ریش شدن ستور (تاج‌المصادر) ۱۱ـ ودود گند شدن طعام (ب اضافه دارد) ـ د: «بسیار دود شدن طعام»

۱۲ـ بود این بیت‌را ندارند ۱۳ـ ب: «تنك‌شدن موی» ـ د مانند ب و هردو مصدر مشدد واین بیت رااضافه دارد : الدمر ـ تیزیوی وتیز گند شدن

Marfat.com

والمَسخَرُ[۱] والسُخرِيُّ والسُخرِيَّة افسوس كردن و يُعَدّى بمن و بالباءِ و هُوَ ارْدأُ اللُغتينِ * [۲] .

السَدَرُ * والسَدارَةُ * سر گشته شدن اشتر از گرما ، والسَدَر * خيره شدن چشم[۳] .

السُكَر[٤] مست شدن وسخت خشم گرفتن[٥] .

السَهَر * نه خواب شدن[٦]

الشُكر بسيار شير شدن اشتر و بادارخال شدن درخت[۷] .

الصَغَرُ * والصَغارُ * والصُغر * خوار شدن ، وفَعَلَ يَفعَلُ لُغَةٌ والنَعتُ * صاغِرٌ[۸] .

الصَفَر * تهى شدن ، والنَعتُ صِفرٌ « بِسكُونِ الفاءِ »[۹] .

الضَجَر ** تنگ دل شدن

الظَفَر[۱۰] ظفر يافتن ، و يُعَدّى بنَفسه و بالباءِ . ويقال ظَفِرتُ عَلَيه بمعنى ظَفِرتُ بِهِ و

۱ـ ب‌ود ندارند ود فقط يك‌سخر رادارد آنهم بدون اعراب .

۲ـ ب‌ود: «افسوس داشتن» وبقيه بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: ويعدى بمن وبالباء وهى لغة ردّية

۳ـ ب: «السدر (به‌فتحتين) سر گشته شدن» ـ د مانند ب ولى مشدد .

٤ـ ب: السكر (به‌ضم س) والكسر (به فتحتين) و دكذا

٥ـ تاج‌المصادر : السكر ـ مست شدن وسكر عليه سكرا ايضاً اى غضب

٦ـ ب: وتاج‌المصادر «بى‌خواب شدن» ـ دكذا و مشدد

۷ـ ب: «الشكروالشكرة ـ بسيارشير شدن استر (اشتر) و گوسفند» ـ د مانند پ ومشدد : بسيار شدن شتر و گوسفند ـ تاج‌المصادر : السكر (الشكر) بسيار شدن شير اشتر و بادارخال شدن درخت ـ منتهى‌الارب : پرشير شدن شتر ماده وشاخ بردميدن‌ازبن‌درخت

۸ـ ب: الصفروالصفار ـ خوار شدن» كذا د ومشدد ـ تاج‌المصادر: الصغاروالصغر (به‌ضم‌ص) خوارشدن وفعل يفعل لغه والنعت صاغر

* در ا مشدد

۹ـ ب « « راندارد ـ د: «الصفر (مشدد) ـ تهى شدن والنعت منه صفر بسكون الفاء»

* * در اود مشدد

۱۰ـ در د مشدد

Marfat.com

با ناخنه شدن چشم[1] .

الظَّهَر** دردمند شدن پشت[2]

العَبَر اشك فروآوردن[3]

العَسَر دشخوار شدن[4]

العَطَر خوش بوی شدن[5]

العَقَر مدهوش شدن

العَكَر گردآمدن دُردی وستبر و تیره شدن مایع[6] .

العُمرُ «بالسُّكونِ فيهِما»[7] ، دیر زیستن .

الغَبَر باسر شدن جراحت[8]

الغَدَر باپس‌ماندن اشتر و گوسپند از گله[9] .

الغَفَر واسر شدن بیماری و جراحت و با پرزه شدن جامه[10]

الغَمَر شمغند[11] شدن، والغَمَرُ والغِمر کینه گرفتن .

[القَتَر بوی دادن گوشت در وقت پختن وبریان کردن][12]

[القُدرة توانا شدن و يُعَدّى

۱ـ ب‌ود: «ظفر یافتن وناخنه بر آمدن در چشم» ـ تاج‌المصادر مانندمتن فقط فی‌معنی درجای بمعنی تاج‌المصادر مانند متن

**دراودمشدد

۲ـ ب‌ود: «دردمنه گشتن پشت» فرود آوردن»

۳ـ ب: «العبر (به ضم ع) والعبر (به‌فتحتین) اشك

۴ـ ب: «العسر به‌ضم ع و ه‌فتحتین‌والعسرة به‌ضم‌دشخوار شدن‌کار» ـ تاج‌المصادر: العسر، به‌فتحتین، دشوار شدن‌کار»

۵ـ بعطر(ب‌ود اضافه دارند)ـ تاج‌المصادر مانند متن و در آخر«ونسانة عطره‌ای کریمة»رااضافه دارد

۶ـ ب‌ود: «دردی شدن شراب وتیره شدن آن»

۷ـ ب‌ود « » راندارند

۸ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ باسرشدن (ص۲۴۳و۲۸۳) تاج‌المصادر : بادرد شدن جراحت ومن‌سمی‌العرق‌الغبر بکسر الباء لانه لایزال ینتقض

۹ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ وتاریك شدن شب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۱۰ـ ب: «الغفر (به‌سکون ف) بسرشدن بیماری وجراحت وغفریغفر فیه لغه» ـ د: «الغفر (به‌فتح غ) واسرشدن بیماری وجراحت وغفر یغفر لغة فیه» ـ تاج‌المصادر مانند متن است

۱۱ـ ب: شمعند ، وباخطی ریزمعنی کرده‌اند:چرکین، کنده

۱۲ـ کذا ب‌ود وتاج‌المصادر، ا این‌بیت راندارد

Marfat.com

بعلی] ۱ .

القذر پلید داشتن[۲]

القصر کله کردن از بن گردن[۳] .

القفر اندك گوشت شدن[٤]

القمر خیره شدن چشم ازدیدن برف ، وقمرت القربة و هو شیء یصیبها من القمر کالاحتراق فیدخل الماء بین الادمة والبشرة[٥] .

الکبر کالعنب والمکبر کالمشرق بزاد برآمدن[٦]

الکدر تیره شدن ، «والنعت فعل وفعل ، وفعل فعولة لغة فیه» ۷ .

المجر النجر *۸

المذر تباه شدن خایه و معده[۹]

المعر تنك شدن موی[۱۰]

۱ـ کذا بود وتاج‌المصادر ، این بیت راندارد

۲ـ بود : «بزین کردن وبزین داشتن چیزی را» ـ ب: «بزوین شدن وبزوین داشتن چیزی‌را» وبزوین را ناخوش وپلید معنی کرده‌اند، باخطی ریز وخارج ازمتن ـ تاج‌المصادر : پلید داشتن چیزی . ۳ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر «کله کردن ازپی گردن» ٤ـ تاج‌المصادر **گوشت** راندارد .

٥ـ ب: «خیره شدن چشم از دیدن برق» ـ د: «خیره شدن چشم ازدیدن برف» وبقیه بیت‌را نسخه‌ها ندارند ـ تاج‌المصادر مانندمتن است فقط درجان الماء بین، **الهاتین** دارد.

٦ـ بود: «الکبر ـ بزادبرآمدن» ۷ـ بود « » راندارند

* در ا مشدد

۸ـ بود این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب: مجرمحرکة پرشدن شکم ازآب وسیر ناشدن و کلانشدن (کلان شدن) بچه درشکم گوسپند وتشنگی و گران باری گوسپند ازشکم والفعل من سمع

۹ـ ب: «گنده شدن خایهٔ مرغ» ـ د: «گنداشدن خایهٔ مرغ وانج بدان ماند» ـ خایه = تخم (ص۲۷۳)

۱۰ـ تاج‌المصادر : سقوط‌الشعر ـ منتهی‌الارب : افتادن همهٔ موی پیشانی وجزآن (ومعانی دیگر)

Marfat.com

المَقَر سخت طلخ[1] شدن

النَجَر هو شازده[2] شدن اشتر[3] و مردم .

النَخَر پوسیده شدن[4]

النَذَر*[5] بدانستن و يُعَدّى بالباءِ[6] .

النَضَر تازه روی شدن[7]

النَعَر مگس گرفتن خر[7] .

النَغْر** خشم گرفتن[8]

النَغَرُ* والنَغَر جوشیدن دیگ و فَعَلَ فَعَلاً لُغَةٌ[9] .

النَقَر خشم گرفتن[7] .

النُكرُ بالضَّمِ، والنَكَرُ* والنُكورُ نا شناختن[10].

النَمَر پلنگ رنگ شدن ،

«والنَعتُ* افعَلُ و فَعِلٌ ایضاً»[11].

ز

الخَنَز گندا شدن طعام[12]

---

۱ ـ ب: تلخ ـ مقر هم دراین نسخه بهسکون ق است ولی بدین‌شکل به معنی: با عصا کوفتن آمده‌است ، نه تلخ شدن (منتهی‌الارب)

۲ـ یعنی مدهوش (ب) ۳ـ د: شتر ٤ ـ ب: «پوسیده شدن استخوان وچوب» ـ د: «پوسیده شدن چوب واستخوان»

٥ ـ ب بدوشکل : بهفتحتین یابهفتح اول وسکون دوم ـ د مانند متن

٦ـ ب: دانستن ـ د: بدانستن ، وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند

۷ـ بود این بیت‌را ندارند **دراود مشدد ۸ـ ب: «النغر سخت خشم گرفتن و کینه‌ورشدن» ـ د: «النغر ـ سخت خشم گرفتن و کینه‌ورشدن» * در ا مشدد

۹ـ بود این بیت راندارند ـ فعلاً درنسخه تاج‌المصادر بهسکون ع است فقط ودرا بهسکون وفتح ۱۰ـ ب: النکرة (بهفتح ن) والنکرة (بهفتحتین)ـد: النکرة (بهفتح وکسر ن) والنکرة (بهضم) وهردو مشددـتاج‌المصادر: النکر (بهضم ن) والنکر (بهفتح ن وك) والنکور (بهضم ن) والنکیر (بهفتح نِ)

۱۱ـ بود این تکه‌را ندارند. ۱۲ـ ب: «کنده‌شدن گوشت»ـ د: «کنده شدنِ گوشت»

Marfat.com

العُجزُ و العَجَز بزرگ کُو نسته شدن زن [۱] .
العَنَز بی آرام شدن
اللَّحَز* بخیل شدن [۲]
النَّجَز* نیست وسپری شدن [۳]
النَّکَز برسیدن آب چاه [٤]

س

[التَّعَس مثل التَّقس] ٥
الحَمَس سخت شدن در دین و کار زار ، و النَّعتُ* فَعِلٌ واَفعَلٌ [٦] .
الدَّنَس** شوخگِن شدن
الدَّهَس** نرم ریك شدن [۷]
الرَّجَس پلید شدن [٤]
السَّلَسُ** والسَّلاسَة* نرم- خو شدن ، والسَّلَس* روان شدن بول چنانکی باز نتوان- داشت وقَدْ سُلِسَ اَیْ ذَهَبَ عَقلُهُ [۸] .
الشَّراسَةُ* والشَّرَس* بدخو-

۱ـ ب: «العجز (بفتحتین) بزرگ کونستهٔ (کون) زن» د: «العجز (بفتح) بزرگ شدن کونستهٔ زن» ـ درتاج المصادر هردو مصدر مختوم به ر است و ظاهراً سهوی است ازکاتب . ۲ـ بود این بیت را ندارند ۳ـ بود: «نیست شدن»
٤ـ بود این بیت راندارند ٥ـ اوتاج المصادر این بیت راندارند ـ منتهی الارب: التعس ـ هلاك شدن وبرروی درافتادن وخوار گردیدن والفعل من فتح وسمع
٦ـ ب: «الحماسة والحمس ـ دلیری کردن وسخت شاد (الحاقی) شدن» ـ د: «الحمس دلیری کردن وسخت شدن» * در ا مشدد * * در اود مشدد
۷ـ بود: «نرم شدن ریك»
۸ـ ب: «السلس (به فتح) نرم خوشدن وروان شدن بول چنانك بازنتوان داشت» ـ ب: «السلس ـ نرم خوی شدن وروان شدن بول چنانکه آنرا فرو نتوان گذاشت» ـ تاج المصادر: «السلس والسلاسه ـ نر (نرم) خوی شدن و روان شدن بول چنانك وانتوان داشت ....» بقیه مانند متن .

Marfat.com

شدن[۱] .

الشَّكاسة صعب خو شدن ،

والنَّعتُ فَعلٌ وحُكى فَعِلٌ

عَلى القياسِ[۱] .

الضَّرَس* کُند شدن دندان از

ترشی[۲] .

العَبَس خشك شدن شوخ بر

چیزی[۳] .

القَبَس زودآبستن شدن اشتر[٤]

القَرَس[٥] سخت‌شدن سرما[٦]

اللُّبسُ بالضَّمِ[۷] پوشیدن

اللَّحسُ بالسُّكونِ[۸] ، لیسیدن

اللَّقَس* شوریده منش شدن[۹]

المَرَس از مجری بیوفتادن

و رسن بکره ورسن گیرشدن

بکره وسخت‌کارزاری شدن-

---

۱ ـ ب : «الشراسة (به فتح ش) و الشكاسة (به فتح یا کسر ش) بد خوشدن» ـ د: «الشراسة والشكاسة (هردو مفتوح ومشدد) بدخوی‌شدن»

۲ـ ب: «کند شدن‌دندان‌ازترشی ودرشت شدن چیزی چنانك گویی‌دندان دارد» ـ دمانندب فقط **چنانکه گوئی** درجای چنانك گویی ـ تاج‌المصادرمانند متن و مشدد

۳ ب «خشك شدن بول و بیسك (پشك) و شوخ بر چیزی» ـ د: «خشك شدن بول وشوخ برچیزی» ـ تاج‌المصادر : «خشك شدن شوخ بر جای»

٤ـ بود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : زودآبستن کردن اشتر

٥ـ به‌فتح یاسکون ق (بود) ـ منتهی‌الارب به‌سکون ق

٦ـ بود: «سخت سرد شدن» ۷ـ بود «بالضم» راندارد

۸ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر تمام بیت راندارد

* اود مشدد ۹ـ ب: «شوریده شدن» ـ د: «شوریده شدن منش» ـ لقس درتاج‌المصادر بدوشکل است : به‌فتحتین‌یا به‌فتح اول وسکون دوم ، درنسخه ب نیز دراصل به‌سکون ق بوده وبعد مفتوح کرده‌اند .

Marfat.com

مرد[1] .

المَغسُ المَغصُ والماضی قُعِلَ[2] .

المَقَسُ اَللَقسُ*[3]

النَجَس پلیدشدن ، والنَعتُ* فَعِلٌ و فَعَلٌ فَاِذا قالوُهُ مَعَ الرِجسِ* اتبَعوهُ اِیّاهُ فقالوا رِجسٌ نِجسٌ بِالکسرِ[4] .

النَحسُ بالسُکونِ* بداختر شدن ، والنَعتُ* فَعِلٌ[5] .

النَدَس سخت زیرك شدن ، «والنَعتُ* نَدِسٌ»[6] .

النَطَس[7] سخت استادشدن ، «والنَعتُ* مِثلُهُ»[6] .

النَفاسَة* بخیلی کردن و بُعدّی .

۱ــ ب: «ازمجری افتادن رسن بکره وسخت کار زاری شدن مرد» ــ د: «از مجری بیوفتیدن رسن بکره وسخت کارزارشدن مرد»ــ تاج المصادر مانندمتن است فقط بیفتادن رادرجای بیوفتادن دارد و مرد را هم درآخر ندارد . (بکره ص۱۴۲ــ۱۴۴ــ۲۳۷)

۲ــ بود این بیت راندارند ــ کذاتاج المصادر ودرآخر فعل (بفتح ف و کسر ع و فتح ل)،ظاهراً درست تراست (المنجد)ــمنتهی الارب: مغسه (بضم اول) مغساً بالفتح نیزه زد وبسود آن را،مغس مغساً بالتحریك گسسته روده گردید *درامشدد

۳ــ ایضاً بود ندارند ــ منتهی الارب: مقست نفسه مقساً محرکة شوریددل او

٤ــ بود: «پلید شدن» وبقیه را ندارند .

۵ــ ب: «النحس (به فتحتین یا بفتح اول وسکون دوم) بداختر شدن» ــ د: «النحس بفتحتین ــ بداختر شدن» ــ درتاج المصادر نیز مانند متن نحس (بسکون) است ولی ظاهراً نحس بمعنی بداختر شدن بفتحتین است (المنجد ومنتهی الارب)

٦ــ بود این تکه را ندارند . ۷ــ در د مشدد است

Marfat.com

بالباء،وحسد کردن بر چیزی[1]

النِفاس* زاج شدن والماضی نَفِسَتْ ونُفِسَتْ، والنّعتُ* نُفَسآءُ ویُجمَعُ عَلی نفاس ومَنفوسَةٍ والولَدُ مَنفوسٌ[2]

النَمَس** تباه شدن روغن[3]

ش

الدَهَش** سرگشته‌شدن والماضی فَعِلَ وفُعِلَ[4].

الرَعَش** لرزان شدن[5]

العَطَش تشنه شدن

النَمَش** نُقَطُ نُقطُ سپید و سیاه‌شدن، والنَعتُ نَمِشٌ[6].

ص

الخَرَص گرسنه[7] و سرما زده شدن بهم.

الدَهَص** لنگیدن‌ستور ازرفتن برسنگ والماضی فَعِلَ وحُکِیَ

---

۱ ـ ب: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن درچیزی الاول یعدی بالباءوالثانی‌یعدی بعلی» ـ د: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن برچیزی والاول‌یعدی‌بالباءوالثانی‌بعلی»

۲ ـ ب: «زاج شدن (زاییده) والماضی نفست والنعت نفسآءومنفوسة» ـ د مانند ب فقط نفست به‌ضم ن است . * در اودمشدد ۳ـ ب‌ود این‌بیت‌راندارند

٤ـ ب: «مدهوش شدن ـ د: «سرگشته شدن» وبقیه بیت راندارند.

٥ـ ب وتاج‌المصادر : لرزیدن * * در ا مشدد

٦ـ ب‌ودواین‌بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **شدن**راندارد ـ منتهی‌الارب نمش محرکة خجکهای سپید وسیاه یا نقطهای پوست گاو وجزآن مخالف رنگ آن وخطهای نگار جامه وجزآن وابلق وچبار (دورنگ شدن والفعل من‌سمع

۷ـ گرسنه شدن (د)

Marfat.com

فُعِلَ ایضاً[1] .

العَرَص نشاطی‌شدن ودم گرفتن خانه از نم[2] .

العَقَص بخیل وبدخو شدن[3]

[الغَمَص ناسپاسی کردن نعمت را وعیب کردن کسی‌را] [4]

الغَمَص ژفگن شدن[5]

القَبَص درد شکم خاستن از خرما وآب‌خوردن بر ریق[6]

المَحَص نسو شدن رسن[7]

المَغَص بالسُکون ** باکنه‌شدن رودگانی والماضی مُغِصَ[8]

المَلَص بخیزیدن[9]

النَغَص* ناخوش عیش شدن[10]

الهَبَص نشاطی شدن

ض

[الجَرَض خیو درگلو - گرفتن] [11].

۱ــ بود این بیت را به‌تمامی ندارند .

۲ــ بود: «نشاطی شدن ودم گرفتن گوشت» ۳ــ بوداین بیت‌را ندارند

٤ــ کذا بود ـ او تاج‌المصادر این بیت‌راندارند ٥ــ ب: «ژفکن(پژمرده) شدن چشم» ـ منتهی‌الارب : غمصت العین‌غمصاً محرکة روان گردید خم‌چشم (تعلیقات)

٦ــ د مانند متن فقط **بریق** است نه بریق وخاستن راهم‌کاتب **خواستن** نوشته .

۷ــ بود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ حبل محص ککتف ، رس ریشه برافتاده نرم‌وسست شده (منتهی‌الارب) ـ (نسوص٤٧)

۸ــ ایضاً بود ندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ منتهی‌الارب : مغص بالفتح و یحرك دردی است مرشکم راوآن اکثر درروده‌های باریك عارض‌شود والفعل من‌فتح(تعلیقات)

۹ــ ب: «لغزان شدن چیزی کی دردست نه‌استد» ـ د: «نـ‌وشدن چیزی چنانکه اندردست‌نبیستد» ـ تاج‌المصادر : بخزیدن * *درامشدد

*دراودمشدد ۱۰ــ بود: «ناخوش‌شدن عیش» ۱۱ــ کذاب‌ود‌ـ او تاج‌المصادر این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب:جرض بریقه جرضاً محرکه فرو خورد خدورا باندوه ونیز جرض بگلو درماندن طعام وجز آن وبمردن رسیدن

Marfat.com

الحَرَض گداخته شدن از اندوه یا ازعشق ، والنَعتُ فَعَلٌ واحِدُهُ وجمعُهُ سَوآءُ[1]

الرَمَض[2] سوختن پای از گرمی زمین «و گرم شدن روز»[3] .

الغَرَض تنگ دل وستوه شدن ، ویُعَدّی بِالی[4] .

المَخاض درد زِه خاستن[1] .

المَرَض بیمار شدن وسست نظر شدن چشم ازنگرستن[5] .

المَعَضُ والمَعض صعب خشم گرفتن[6] .

ط

الحَبطُ بالسکونِ** والحُبوطُ باطل شدن کار .

الحَبَط براماهیدن شکم[7]

السَبَط* فرخال شدن موی ، والنَعتُ فَعِلٌ وفَعَلٌ[8] .

۱- بود این بیت‌را ندارند .
۲- د: دمض ومشدد
۳- بود این تکه‌را ندارند.
۴- ب: «تنگ دل (الحاقی) شدن‌وآرزومند شدن» - د: «تنگدل شدن وآرزومند گشتن» - تاج‌المصادر : «تنگ دل وستوه شدن - ویعدی بالباءوآرزومندشدن ویعدی‌بالی» .
۵- د «ازنگرستن» راندارد ودرب هم‌الحاقی‌است .
۶- ب: «المْغض (به‌فتحتین) سخت خشم گرفتن» - د : «المعض (به‌فتحتین) گرفتن» - تاج‌المصادر: «کان معضت من‌ذلك‌الامر معضاً (به‌سکون ع) ومعضاً (به‌فتح ع) اذا غضبت وشق علیك» - درمنتهی‌الارب نیزمانند متن معض بدوشکل آمده استولی **مغض** چنان که درنسخه ب آمده نیست ، درالمنجد فقط معض به‌فتحتین است.
** درامشدد
۷- ب:«برآماسیدن‌شکم»-وواسرشدن‌جراحت‌وبماندن‌نشان ریش‌پس‌ازدرستی(تاج‌المصادراضافه‌دارد)
*دراودمشدد
۸- ب:«فرخال (زنجیر) شدن‌موی»-د: «فرخال‌شدن» - ورجل‌سبط‌الجسم وسبطا ایضاً اذا کان‌حسن‌القد - والاستوا(تاج‌المصادراضافه‌دارد) - فرخال(تعلیقات)

Marfat.com

السُخطُ[1] والسَخَطُ* ناخشنود- شدن وخشم گرفتن،ویُعدّی بِعلی .

السَرْطُ* بالسُکونُ ** فرو- اواریدن[2] .

الغَلَطُ غلط کردن، «یُقالُ غَلِطَ فی المَنطِقِ و الأمرِ وغَلِتَ فی الحِسابِ وبعضُهُم یجعلُهُما لُغَتَینِ بِمَعنیً»[3] .

الغَمطُ بالسُکونِ خوارداشتن و فَعَلَ یَفعِلُ فَعلاً لُغَةٌ[4]

النَشَاطُ* نشاطی شدن[5]

النَفَطُ[6] والنَفیطُ**[7] آبله شدن دست[8] .

ظ

الحِفظ نگاه داشتن و ازبر- بکردن[9] .

الرَعظ** سوراخ تیر کی پیکان در آن باشد شکسته شدن[10].

المَشَظ خار و چوب بدست -

---

* در اود مشدد
** در ا مشدد

۱- بود ندارند

۲- د: فردآوریدن

۳- بود ندارند

۴- ب: الغمط (دراصل بهسکون م وبعد بهفتحم شده) ناسپاسی کردن» - د:«الغمط (بهفتحتین) ناسپاسی کردن» درمنتهی‌الارب والمنجد غمط بهسکون م است

۵- بود : «نشاط کردن»

۶- درد مشدد

۷- بود ندارند

۸- د: اوله شدن دست - درحاشیه نسخه ب باخطی جز متن افزوده‌اند : که‌کار نکند .

۹- ب: «نگاه داشتن» و یاد گرفتی (باخطی جز متن الحاقی) - د: «نکه داشتن»

۱۰- بود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر مانند متن فقط که درجای کی

Marfat.com

در شدن[۱] .

ع

البَتَع درازگردن شدن با سختی آن[۲] .

البُخوعُ والبَخاعَةُ الاِقرارُ بالحَقِّ والخُضُوعُ لَهُ[۲] .

البَشاعَةُ والبَشَع گلوگیر- شدن طعام[۳] .

البَلعُ بِالسکون فروآواریدن ، هذا هو الفَصیحُ وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[٤] .

التَبَعُ والتَباعَة از پی فراشدن یا باکسی رفتن ، وقال الاخفش تبَعتُهُ واتَّبَعتُهُ بمَعنیً.[٥]

التَرَع** پُرشدن

الجَدَع بدغذا شدن

الجَرعُ بالسُکونِ* شُرْبُ المآءِ ، وفَعَلَ لُغَةٌ ، و انکَرَها الاصمعی[٦] .

الجَزَع ناشکیبا شدن[۷]

الجَشَع سخت حریص شدن

الجَلاعة پلید زفان و نشرم [نه‌شرم] شدن[۸] .

۱ـ ایضاً بود ندارند ـ ازبرمجیدن آن (تاج‌المصادراضافه دارد) ـمشظ درالمنجد بدوشکل آمده‌است : به‌فتح اول وسکون دوم وبه‌فتحتین

۲ـ بود این بیت رابه تمامی ندارند . ۳ـ بود: «البشاعة ـ گلوگیر شدن طعام وبی طعم شدن»

٤ـ ب: «فرواواریدن ـ نماریدن» ـ د: «فردآوزیدن» وبلع به‌فتحتین است ـ تاج‌المصادر : البلع بالسکون‌السرط هذاهوالفصیح‌وفعل‌یفعل‌لغة»

* در ا مشدد ٥ـ ب: «التباعة ـ پس روی کردن» ـ د: «التباعة ، مشدد ـ پس‌روی کردن» * * در د مشدد

٦ـ ب: «الجرع ، به سکون وفتح ر ـ جرعت خوردن شراب والماضی‌جرع» ـ د: «الجرع ، به‌فتحتین ـ جرعه جرعه خوردن شراب والماضی جرع» ، وظاهراً به‌سکون‌ر صحیح است چنان که درمتن‌آمده (منتهی‌الارب)

۷ـ بود : «ناشکیبایی کردن» ۸ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر پلید زبان وبی‌شرم شدن»

Marfat.com

الخَرَع سست شدن[1]

الدَقَع بخاك با دوسیدن از بی-
جامگی وناسپاس بودن در
درویشی[2] .

الرَثَعُ* الطَمَعُ* والحِرْصُ*-
الشَدیدُ*[3] .

الرَضَاعُ* بالفَتحِ شیر-
خوردن[4] .

الزَلَع شگافته‌شدن قدم و پشت
دست[5] .

الزَمَعُ* الدَهَشُ*[6]

السَلَع* شگافته‌شدن قدم[7]

السَمعُ* بالسُكونِ والسَماعُ*
شنیدن، ویُعَدّی الی مَفعولَینِ
وگوش فرا داشتن ، و یُعَدّی
بنَفسهِ و بِاللام* و بِالی[8] .

الشِبَعُ* کالعِنَب سیر شدن ،
یُقالُ شَبِعتُ خبزاً و مِنْ خُبزٍ[9]

۱- ب‌ود : «نرم شدن»

۲- ب: «بخاك برچفسیدن ازبی‌جامگی وناسپاس بودن در درویشی» - د: «بخاك وادوسیدن ازبی جامگی‌وناسپاسی- ناسپاس کردن دردرویشی» - تاج‌المصادر : ناسپاس بودن دردرویشی وهوفی‌الحدیث وبخاك بادوسیدن ازدرویشی - دوسیدن ص۸-۲ ۵ و...)

* در ا مشدد

۳- ب‌ود این بیت راندارند - منتهی‌الارب : رثع محرکة حرص وطمع سخت وناکسی وفرومایگی والفعل من‌سمع

۴- ایضاً ندارند

۵- ب‌ود تمام این بیت‌را ندارند - وتباه شدن جراحت (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۶- ایضاً ب‌ود ندارند - منتهی‌الارب : سرکشته وبی‌خودشدن ازترس یاعام‌است وترس وبیم والفعل من‌سمع

۷- ب‌ود این بیت راندارند

۸- ب‌ود: «السمع والسماع - شنیدن»

۹- ب: «سیرشدن» - د «سیرخوردن» و مشدد

Marfat.com

الشَکّع درد مند وخشمگن۔ شدن[۱] .

الضَبَع* بگشن[به گشن] آمدن اشتر ماده[۲] .

الضَراعة** فروتنی و خواری نمودن ، «وفَعَلَ لُغَةٌ»[۳] .

الضَلَع** کژ شدن[٤]

الطَبَع** زنگار گرفتن وشوخگن شدن وآلوده شدن بعیب وکاهل۔ شدن[٥] .

الطُلوع* بر کوه شدن[٦]

الطَمَع** والطَماعة* والطَماعية* طمع کردن و یُعَدّی بفی وبالباءِ والنَعت طَمِعٌ وطَمُعٌ[۷] .

الفَزَع ترسیدن ویُعَدّی بِمِن و واپناهیدن ویعدّی بِالی و فریاد رسیدن[۸] .

۱ـ بود این بیت راندارند ـتاج‌المصادر : خشم گن

۲ـ ب: «الضبع والضبعة ـ بکشنی آمدن اشتر» ـد: «الضبع والضبعة مشدد۔ بگشن آمدن شتر» ـ تاج‌المصادر مانند متن و درآخر اضافه دارد : والضبعة فیهما .

** در اود مشدد

۳ـ بود « » را ندارند ـ تاج‌المصادر: الضراعة الخضوع والذُل وفعل لغة (همراه باشاهدی ازحدیث)

٤ـ تاج‌المصادر : کوز ـ گوژشدن

*درامشدد

٥ـ بود : «زنکار گرفتن وآلوده شدن بعـار» ـ تاج‌المصادر مـانند متن است فقط درجای بعیب ، **به‌عار** دارد .

٦ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : طلعت الجبل طلوعاً علوته .

۷ـ بود : «الطمع ـ طمع کردن» ـ تاج‌المصادر: الطمع والطماعة والطماعية ـ طمع کردن ویعدی بفی عن الجمیع وبالباء ایضاً عن **ابارابی** والنعت طمع وطمع (به کسرم یابه ضم م)

۸ـ ب: «ترسیدن وواپناهیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی» ـ د: «بترسیدن ووابناهیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی»

Marfat.com

الفَنَع بسیار شدن مال[۱]

القَدَع سست شدن روشنی چشم[۲]

القَرَع[۳] تهی شدن

القَمَع با کوهنك شدن چشم[٤]

القَناعَة[٥] خرسند شدن

الکَلَع پر شوخ وشکاف شدن پای[٦].

الکَنَع باهم آمدن انگشت[۷]

اللَطَعُ بالسکُون لیسیدن[۸]

اللَکَع شوخ گرفتن بر چیزی[۹]

المَجاعَةُ التَماجُنُ *[۱۰]

الهَرَع فرو دویدن اشك و خون[۱۱].

الهَلَعُ والهُلاع سخت جزع کردن والنَعتُ * هَلِعٌ وهَلُوعٌ، و سخت حریص شدن[۱۲].

۱ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : بسیار مال شدن

۲ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر : روشنایی ۳ـ د: قزع (سهو کاتب ـ منتهی‌الارب) ٤ـ بود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ منتهی‌الارب: قمعت عینه خاشاك افتاد درچشم او ، قمع‌الفصیل کوهان کرد وفراهم آمد پیه در کوهان او.

٥ـ والقنع والقنعان (تاج‌المصادر اضافه دارد) ٦ـ بود : «سخت شوخگن شدن» ـ شوخ اینجا به‌معنی چرك است برای توضیح بیشتر به تعلیقات نگاه کنید

۷ـ بود این بیت راندارند . ۸ـ وپای بنشستگاه کسی وازدن ـ (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ لطع درنسخه د مشدد است .

۹ـ بود این بیت راندارند ۱۰ـ ایضاً بود ندارند ـ مجع مجاعة ككرامة (بروزن کرامت) بی‌باکی کرد ومجع مجعاً ومجعة بالفتح خرمای خشك را با شیر خورد یاخرماراخورد وبر آن شیر نوشید (منتهی‌الارب) و اینجا همان بی‌باکی مراد است .

۱۱ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «الهدع، بسکون د ـ فرو دویدن اشك وخون» وظاهراً سهوی است ازکاتب چه هدع بدین معنی نیامده است (منتهی‌الارب) * در ا مشدد ۱۲ـ بود : «الهلع ـ سخت جزع کردن وسخت حریص شدن» ـ تاج‌المصادر «سحت حریص شدن» راندارد .

Marfat.com

غ

الفَراغ ریخته شدن آب[1]

ف

التَلَف[2] هلاك شدن

الثَقَف گرفتن بزودی ، والنَعتُ ثَقِفٌ وثَقَفٌ ، والثَقفُ بالسُكونِ * یافتن[3]

الجَنَف میل کردن

الخَرَف فرتوت شدن

الخَطف بالسُكونِ * ربودن ، «وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ رَدِیَةٌ قَلیلَةٌ فیهِ[4] .

الدَنَف** سخت نزار شدن و نزدیك شدن آفتاب بفروشدن.[5]

الرَخَف* تُنُك شدن خمیر[6]

الرُدَف** ازپی فرا شدن وازپی کسی درنشستن[7] .

السَرَف* خطا کردن[8]

الشَنَف[9] دشمن داشتن

الهَلَف* جای نا گرفتن زن در-

۱- ب‌ود: «الفراغ والفزوغ - فارغ شدن» - تاج‌المصادرمانند متن است ، تمام‌این معانی آمده است (منتهی‌الارب)

۲ - بدوشکل: به‌فتحتین و به‌فتح اول وسکون دوم (ب) که گویا شکل اول صحیح است (منتهی‌الارب) - در د مشدد

* در ا مشدد

۳- ب‌ود: «گرفتن بزودی ویافتن» - درنسخه د نقف‌است ومشدد وسهوی است ا. کاتب (منتهی‌الا ب)

٤ - ب‌ود «الخطف - ربودن» تاج‌المصادر مانند متن است فقط **فیه** راندارد .

** در اود مشدد

۵- ب‌ود : «سخت نزار شدن» - تاج‌المصادر : سخت بیمار شدن و نزدیك گشتن آفتاب بفروشدن والباب یدل علی مشارفةذهاب‌الشیء»

٦- ب‌ود این بیت راندارند

۷- ب: «ازپی‌درآمدن» - د: «ازپس‌در آمدن» - تاج‌المصادر : ازپی فراشدن وفعل لغه‌فیه ومنه‌قراالاعرج ردف لکم والکسر افصح واکثر وازپی کسی درنشستن»

۸- الاغفال‌والخطأ (تاج‌المصادر)

۹- در د مشدد

Marfat.com

دل شوهر و نا باریدن ابر[1] و لاف زدن .

الظَّلَف** باایستادن تن از چیزی[2]

القَصَف سست شدن چوب

الکَلَف شیفته شدن ، ویُعَدّی بالباءِ .

اللَّقفُ بالسُّکونِ واللَّقَفان* زود فروآواریدن[3] وزود فراگرفتن .

اللَّقَف* بیوفتیدن دیوار[4]

اللَّهَف* آرْمان[5] خوردن

النَّزَف** باایستادن اشك[6]

النَّشفُ* بالسُّکونِ** ، درخویشتن چیذن آب و آنچ بدان ماند[7] .

النَّظَف** آلوده شدن بعیب و تباه شدن چیزی[8]

النَّکَف ننگ داشتن ، «وفَعَلَ

۱- تاج‌المصادر : ناباریدن ابر» رانداردد . * * درامشدد

۲- ب‌ود این بیت را ندارند . * در اود مشدد

۳- ب: زود فرود آوریدن

٤- ب: «افتادن دیوار» - تاج‌المصادر : ریهیده شدن بن حوض و بیوفتیدن دیوار

٥- ب: دریغ - د: اندوه - تاج‌المصادر کذا ولی لهف بدو شکل است : به سکون یا فتح ه .

٦- ب‌ود این بیت رانداردند .

۷- ب: «النشف (به‌فتحتین) در خویشتن چیدن آب وانچ بدان‌ماندیقال‌نشف‌الحوض‌الماء (الحاقی) - د «درخویشتن چیدن آب» - تاج‌المصادر مانند متن است و ظاهراً نشف به‌سکون ش به معنی بخود- کشیدن آب‌است (منتهی‌الارب)

۸- تاج‌المصادر : النطف (به‌فتحتین) ، مانند متن و در آخر اضافه دارد ، واشراف- الشجه علی‌الدماغ‌والدبره علی‌الجوف

Marfat.com

لُغَةٌ»[1] .

ق

البَخَق[2] یك‌چشم شدن[3]

البَرَق خیره شدن چشم[4]

الحَرَق فرو ریزیدن موی و پرّ[5] .

الحُمقُ بالضّم احمق شدن،

و النَعتُ* حَمِقٌ[6]

الحَنَق سخت کینه گرفتن[7]

الخَرَق سرگشته شدن از بیم یا از شرم[8] .

الذَلَق** تیز زفان وستان ،

والنَعتُ مِنهُما فَعِلٌ وافعَلٌ

وبی‌آرام شدن[9] .

الرَنَق* تیره شدن آب ،

والنَعتُ رَنَقٌ بالتَسکینِ[10]

الرَهَق* در رسیدن و در آمدن

بر چیزی و تباه شدن[11]

الزَلَق** بخیزیدن پای[12]

۱- بود این تکه راندارند . ۲- درنسخه ب دراصل بهسکون غ بوده و بعد بهفتح کردهاند . ۳- بود: کورشدن ٤- ودرد کردن شکم گوسپند ازخورد بروق وهونبت (تاج‌المصادر اضافه دارد) ٥- ب: «فرریختن موی» - د: «فروریدیدن - ریزیدن موی» - تاج‌المصادر : «ریزیده شدن موی و پره»

* در ا مشدد ٦- بود این بیت راندارند - تاج‌المصادر مانند متن است فقط شدن راندارد . ۷- تاج‌المصادر : «خشم گرفتن»

۸- ب : «فروماندن وخویشتن برزمین افکندن ازبیم» - د : «فروماندن و خویشتن برزمین او کندن ازبیم»

** در ا ود مشدد

۹- بود: «تیززبان شدن» وبقیه بیت‌را ندارند . ۱۰- بود این بیت راندارند . ۱۱- ایضاً بود ندارند - تاج‌المصار : تبه‌شدن وغشیان لشی الشی‌ومنه‌ولایرهق‌وجوههم ورهقت‌الشی ادرکته ورهق شحوض فلان ای دنی وفیه رهق ای غشیان المحارم .

۱۲ ازنسوی (د اضافه دارد)

Marfat.com

[الزُهوُق هلاك شدن] ۱

السَنَق* ناگوارد شدن۲

الشَبَق* آرزو مند گشتن بجماع .

الشَرَق* شراب وجز آن در گلو گرفتن ، و يُعَدّى بالباءِ۳ .

الصَعقَة** والتَصعاق بی هوش شدن ، يُقالُ منه صَعِقَ فَهُوَ صَعِقٌ وصُعِقَ فَهُوَ مَصعوقٌ و بمردن۴ .

الطَرَق** برهم نشستن پَرّ۵ .

الطَفَقُ والطُفوُقُ والطَفَقان در کاری کردن ایستادن۶ .

العَبَقُ والعَبابِقيَة بوی خوش در کسی گرفتن ، ويُعَدّی بالباءِ.۷

العَرَق خوی گرفتن

العَسَق در دوسیدن۸

العِشقُ والعَشَق عاشق شدن۹

۱ـ کذا بود ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند * در ا ود مشدد

۲ـ بود : «فربه‌شدن» ـ منتهی الارب: ناگوارد شدن ـ ناگوار شدن (منتخب)

۳ـ بود: «شراب در گلو گرفتن» ** در ا مشدد ٤ـ ب: «الصعق ـ بی‌هوش شدن ومردن» ـ د «الصعق ، مشدد ـ بی‌هوش شدن و بمردن» ـ تاج المصادر مانند متن است باانذك اختلافی درشرح و صعق دوم هم به‌ضم ع است نه به کسر

۵ـ ب: «برهم نشستن پرمرغ» ٦ـ ب: «وطفق يفعل کذا درایستاد اندر آن کار» ـ د: وطفق يفعل کذا درایستادن کار» ـ همه این مصادر درنسخه ا مشدد هستند .

۷ـ ب : «العبق ـ بوی خوش اندر کسی رفتن» ـ د : «العبق ـ بوی خوش در کسی گرفتن» ۸ـ دوسیدن (ص ۸و...) ۹ـ د عشق مفتوح راندارد وب درحاشیه باخطی جزمتن چنین دارد : عاشق شدن

Marfat.com

العَلَقُ والعلُوقُ دوست داشتن و يُعَدّى بِالباءِ و بِنفسه،[1] والعَلَق خار درجامه و زُرُو درکام و آهودردام و کسی در کسی آویختن و آبستن شدن زن، و عَلِقَ يَفعَلُ كَذَى مِثلُ طَفِقَ[1].

العَذَق بسیار شدن آب[2]

الغَرَق غرقه ٔ ن، «والنَعتُ فَعِلٌ وفاعِلٌ ایضاً»[3].

الغَلَق بسته شدن گرو چنانکی باز نتوان ستد وخشم گرفتن.[4]

الغَدَق نمگن شدن[5]

الفَتَقُ الخِصبُ[6]

الفَرَقُ بالتَحريكِ* ترسیدن ويُعَدّى بعَن[7].

الفَهَقُ والفَهَق پرشدن[8]

القَلَق بی‌آرام شدن و-

۱ــ ب: «العلق ــ درآویختن ودست داشتن ویعدی بالباوبنفسه» ــ د: «درآویختن دردست داشتن و یعدی بالباء وبنغسه» ــ تاج‌المصادر: «علقت‌المراه علقاً و علقت بها علوقاً ای‌هویتهاالعلق خاردرجامه وزره درکام وآهو دردام و کسی در کسی آویختن‌وآبستن شدن زن وعلق یفعل کذا مثل طفق والباب یدل علی فوطالشی بالشی العایی» ـ تعلیقات

۲ــ بود این بیت را ندارند. ۳ــ بود این تکه را ندارند

٤ــ ب: «بسته شدن گرو چنانك اورابازنتوان برآورد» ــ د: «بسته شدن گرو» وبقیه بیت را ندارند ــ تاج‌المصادر: «بسته شدن گرو چنانك بازنتوان ستد وبه‌نا شدن پشت ستور وخشم گرفتن ومنه‌الحدیث ایاك والغلق»

٥ــ د این بیت‌را ندارد. ٦ــ بود این بیت راندارند ــ بالتحریك گشاده فرج شدن زن (صراح)

* در ا مشدد

۷ــ ب: «الفرق برستیدن» ــ د این بیت راندارد

۸ــ د این بیت راندارد

Marfat.com

تنگ دل[1] شدن .

اللَّبَق در خور آمدن[2]

اللَّباقَة* زیرك ونرامان شدن ،
و یُعَدّیان بالباءِ[3] .

اللَّثَق** تر شدن

اللَّحاق* در رسیدن ، و یُعَدّی
بِالباءِ و بِنَفسهِ[4] .

اللُّحُوق باریك میان شدن

اللُّزُوق*واللُّسُوق* واللُّصُوق*

دوسیده‌شدن[5] .

اللَّعقُ بِالسُّكُونِ لیسیدن ،
ولَعِقَ فُلانٌ اِصبَعَهُ اِذا مات
و هُوَ كِنایَةٌ[6] .

اللَّهَق** سخت سپید شدن

المَلَق چاپلوسی کردن[7]

النَّزَق[8] سبك ساری کردن[9]

النَّشَق بوی بردن[10]

النَّفَق برسیدن[11]

۱ــ د: تنکدل ـ تاج‌المصادر فقط : بی‌آرام‌شدن * در ا مشدد

۲ ـ ویعدی بالباآ (ب‌ود اضافه دارد) ـ د (مشدد) ـ درخوار ! آمدن

۳ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند ــ به‌تعلیقات نگاه کنید . * * در اودمشدد

٤ـ ب‌ود: «واللحق واللحوق ـ دررسیدن» ٥ــ دمانند ا مشدد و:دوسیدن ـ تاج‌المصادر : دوسنده شدن (دوسیده ، دوسنده ص۲۸۷ و...)

٦ــ ب: «واللفق ـ لیسیدن» درجای تمام‌بیت‌ولی‌ظاهراً سهوی‌است‌از کا[illegible] ب)

ـد کذا فقط اللعق ۷ــ تاج‌المصادر: چاپلوسی واصله‌الملینین

۸ـ در د مشدد ۹ــد: «سبکساری کردن» ــ النزق‌الطیش والطیش‌النزق ومعناه سبك سارشدن (درحاشیه او باخط متن) ۱۰ـ ب‌ود: «بوی‌یافتن» ـ وبسته شدن درجای (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۱۱ـ نیست شدن (ب دراصل)ـد مانند متن ولی‌مشدد . منتهی‌الارب: سپری گردیدن و نیست شدن یا کم شدن توشه

Marfat.com

گ

الحَسَك[1] کینه گرفتن

السَدَك* ملازم شدن[2]

السَهَك** شمغند شدن[3]

الشِرکَةُ* والشِرك[4] هنباز شدن با کسی[5].

الضِحکُ و الضَحِکُ** والضِحِک** خندیدن ، و ضَحِکتُ به ومنهُ بمعنی[6] العَسَکُ مثل السَدَک*[7]

الفِرکُ بالکَسرِ دشمن داشتن زن شوی را وشوی زنرا، والنَعتُ فَرُوکٌ وفَارِکٌ[8].

ل

البُخل والبَخَل[9] بخیلی کردن «والنَعتُ**باخِلٌ و بَخِیلٌ»[10]

۱ـ ب بدوشکل : به‌فتح س یاسکون س * در اود مشدد

۲ـ ب: «ملازم گرفتن» ـ منتهی‌الارب: سدك به سدکاً ویحرك لازم گرفت اورا

** در ا مشدد ۳- ازمامی : (ب اضافه‌دارد) ـ شمغند (ص۲۹۶)

٤ـ بود ندارند ٥ـ بود: «انباز شدن» ـ تاج‌المصادر: «انبازشدن باکسی»

٦ـ بود: الضحك (به‌فتح ض وسکون ح) والضحك (به‌ضم یا فتح ض و فتح ح) ـ خندیدن» ـ د : «الضحك (به کسر ض و مشدد) ـ خندیدن» ـ والقردیضحك اذاصرت‌و....(تاج‌المصادر اضافه دارد باشاهدی)

۷ـ تاج‌المصادر : «العسك‌السدك» ـ منتهی‌الارب : عسك‌عسکاً چسبید ولازم شد

۸ـ بود : «الفرك ـ دشمن داشتن زن شوی‌را» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط زنرا جداست : زن را ۹- ب وتاج‌المصادر : البخل (به‌ضم ب وسکون خ) والبخل (به‌وتحتین) ـ د: البخل (به‌ضم‌ب وسکون خ) ، ظاهراً به‌فتحتین ویا به‌فتح اول وسکون ل اصح است (منتهی‌الارب)

۱۰ـ بود « » راندارند

Marfat.com

البَعَل[1] سر گشته شدن

التَفَل[2] نا خوش شدن بوی از بکار نا داشتن عطر[3] .

الثَكَلُ والثُكل[4] بی فرزند شدن مادر[5] .

الثَمَل مست شدن[6]

الجَذَل شاد شدن

الجَعَل بسیار گوزد شدن آب[7] .

الجَهلُ بالسُكونِ[8] *والجَهالَة نادان شدن[9] .

الجَبَل آبستن شدن

الحَذَل بریزیدن[10] مژهٔ چشم

[الخَبَل پری گرفته شدن][11]

الخَجَل تشویرزده‌شدن و دنه[12] گرفتن .

الخَجالَة بسیار نبات شدن

الخَضَل تر شدن .

۱ـ به‌سکون ع (ب)

۲ـ کذا ب‌ود ومنتهی‌الارب ـ اوتاج‌المصادر : التقل ۳ـ ب: «ناخوش بوی شدن ازبکار نا داشتن عطر» ـ د: «ناخوش‌آمدن بوی ازبکارنا داشتن عطر» ـ تاج‌المصادر : «ناخوش شدن بوی‌تن ازبکار نا داشتن عطر» ٤ـ درحاشیه ا وبا خط متن ـ د ندارد ـ تاج‌المصادر : الشکل والشکل (اولی به فتحتین و دومی به‌ضم اول وسکون دوم) وظاهراً سهوی است ازکاتب نسخه چه‌بدین معنی نیامده‌اند (منتهی‌الارب)

۵ـ وپدر (ب‌ود اضافه دارند) ٦ـ تاج‌المصادر : اثر کردن شراب در کسی

۷ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ درنسخه کورد ، کوزد هم‌خوانده میشود (تعلیقات) ۸ـ ب‌ود «بالسکون» راندارند . *درامشدد

۹ـ تاج‌المصادر : «نادانستن» ۱۰ـ ب: ریزیدن ـ د: فروریزدن

۱۱ـ کذا ب ـ د: «پری زده‌شدن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند .

۱۲ـ د، کنه

Marfat.com

الخَطَل تباه‌و بشولیده‌سخن‌شدن[۱]

الذُهوُل[۲] مشغول شدن .

الرَتَل* گشاده شدن دندان[۳]

الرَجَلُ** والرُجلَة پیاده‌ماندن ، والرَجَل* بشك شدن

موی[٤] .

الرَهَل** سست شدن گوشت

الزَجَل[٥] بانگ کردن

الزَعَل* نشاطی شدن[٦]

السَغَل* بدخو و بدغذا و بشولیده

اعضا شدن[۷] .

الشَمَل* آبستن شدن اشتر[۸]

[الشُمولُ همه را فا رسیدن] [۹]

الصَحَل** گران‌آواز شدن

الطَحَل** دردمند گشتن سپرز

و تباه شدن آب[۱۰].

العَجَلُ والعَجَلة شتاب کردن

العَضَل بسیار عَضَله شدن[۱۱]

۱ـ ب‌ود : «خطا شدن و مضطرب شدن» ـ تاج‌المصادر: «تباه و بشولیده شدن ـ سخن»

۲ـ در د مشدد ـ ب : «الزهول» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه بدین‌معنی نیامده است (منتهی‌الارب)

* در ا مشدد

۳ـ ب: «گشاده دندان شدن» * * در اود مشدد

٤ـ ب‌ود: «الرجل (به‌فتحتین) پیاده‌شدن و بشك شدن موی»

٥ـ در د مشدد

٦ـ ب‌ود : «نشاط کردن»

۷ـ ب‌ود: «بدغذا شدن»

۸ـ ب‌ود این بیت رانداردند

۹ـ کذا د: «همه رارسیدن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت رانداردند

۱۰ـ ب : درد مند گشتن سپرز» فقط ـ تاج‌المصادر : «دردمند شدن سپرز وتباه شدن آب»

۱۱ـ ب‌ود این بیت را ندارند

Marfat.com

العَطَل خالی شدن ازمال وادب و زن از زیور[1] .

العَمَل کار کردن

الغَزَل[2] دوست داشتن صحبت زنان[3] وحدیث باایشان و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در روی او[4] .

الفَشَل بددل شدن

القَبُولُ بالفَتحِ والضَّمِ ایضاً پذیرفتن وفراگرفتن دلو ازآب کشنده[5] .

القِبالَة فراگرفتن قابله کودك را[6] .

الفَحَل پوست براستخوان گرفتن از پیری[7] .

القَمَل شپشن‌شدن وبزرگ شکم شدن[8] .

الکَسَل کاهل شدن[9]

المَجَل شغه[10] بستن دست

۱ـ بود این بیت‌را ندارند

۲ـ د: الغزال (سهوکاتب) ۳ـ بود : بازنان

٤ـ ب: درروی وی ـ تاج‌المصادر: در روی ٥ـ ب «القبول (با ق مفتوح و ب مضموم) پذرفتن» ـ د ایضاً پذیرفتن ـ تاج‌المصادر : «القبول بالفتح پذیرفتن‌وهو مصدر شاذ وحکی **ابن‌الاعرابی** الضم ایضاً وفراگرفتن دلوازآب کشنده»

٦ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : «القبالة بالکسر وبقیه مانند متن

۷ـ بود این بیت راندارند . ۸ـ ب: «شپش شدن وبزرگ شدن شکم» ـ د: «شپش شدن وبزرگ شکم شدن» ـ تاج‌المصادر: «شپشین شدن وبزرگ شدن شکم» شپشن درنسخه ا شپش هم خوانده میشود

۹ـ تاج‌المصادر **شدن** راندارد.

۱۰ـ ب: شوخ ـشغه (ص۵۲)

Marfat.com

المَذَلُ والمَذْلُ والمَذْلُ و- المَذْلُ ایضاً در خواب شدن پای[1]

النَزَلُ والنَزالَة سخت شدن زمین چنانکی آب برو بنه ایستد[2] .

النَغَل* تباه‌شدن ادیم در پراستن و کینور شدن دل[3] .

النَمَل فرار نا گرفتن برزمین[4]

النَهَل* اول شربت خوردن و تشنه وسیراب شدن[5] .

الهَبَلُ الثُكلُ[6]

م

البَرَم سیرٌ برآمدن[7] ، ویُعَدّی بالباء.

البَشَم نا گوارد شدن وسیر بر- آمدن از چیزی[8] .

جُذِمَ الرَجُلُ** اذا اَصابَهُ- الجُذامُ فَهُوَ مَجذومٌ ولا یُقالُ اَجذَمُ[9] .

۱ــ ب: «المذل (به‌فتحتین) تنگ دل شدن از پوشش رازنهانی ودرخواب شدن-پای»- د : «المذل (به فتحتین) تنکدل‌شدن ازپوشیده داشتن رازنهانی و درخواب شدن‌پای» -تاج‌المصادرهم مانند ااست، منتهی‌الارب‌والمنجدفقط به‌فتحتین و به‌فتح‌وسکون‌را دارند ــ احتمال میرود کاتب مکرر نوشته باشد.

۲ ــ بود این بیت را ندارند ــ تاج‌المصادر کذا فقط: **چنانك** درجای‌چنانکی * در اود مشدد ۳ــ کذا اــ بود : «تباه شدن ادیم درپیراستن‌و کینه- ورشدن دل» ــ تاج‌المصادر : «تباه شدن ادیم و کینه ورشدن دل»

٤ بود این بیت راندارند . ٥ــ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر : وسیراب (شدن راندارد) ٦ــ بود : «بی‌فرزند شدن مادر و پدر»

۷- د: سیره برآمدن ـ تاج‌المصادر : ستوه شدن ، در منتهی‌الارب نیز **بستوه آمدن** است . ۸- بود: «ناگوار شدن» فقط ـ تاج‌المصادر : ناگوارد گرفتن و.... (بقیه مانند متن) ** در ا مشدد ۹ــ بود این بیت‌را ندارند

Marfat.com

الجَشَم رنج کاری بکشیدن

الجَعَم آرزومند شدن مردم بگوشت واشتر بشوره[1] .

الحَرَم مانده شدن در قمار[2]

الحَطَم شکسته شدن ستور از پیری[3] .

الحَلَم نارد خورده شدن ادیم[4]

الخَضم خاییدن بهمه دندان[5]

[الدَسم چرب شدن][6]

[الدَهم ناگاه آمدن][7]

الرَحمَةُ والرُحمُ* والمَرْحَمَةُ والرَحَموُت* بخشودن، یقال رَحِمتُهُ[8] .

الرَحَم* نالیدن اشتر از زه دان پس از زه[9] .

[الرَغَم بخاك رسیدن بینی و

۱ـ ب: «آزمون گشتن اشتر بشوره» ـ د: «آرزومند گشتن شتر بشوره» ـ تاج المصادر: «طمع کردن و آرزومند گشتن مردم بگوشت واشتر بشوره» ۲ـ بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر : والنعت حرم وحارم (اضافه دارد)

۳ـ تاج المصادر : «پیرشدن چهارپای» ٤ـ ب: «کنه خورده شدن ادیم» ـ د: «کنه خورشدن ادیم» ـ(ادیم ص۲۳۷ح)ـ برای معنی نارد به تعلیقات نگاه کنید

۵ـ بود : «بهم دهان خوردن»

٦ـ کذا بود ودرهردو مشدد ـ ا این بیت راندارد ـ تاج المصادر کذا باتوضیح و شاهد ۷ـ کذا ب ولی به فتحتین ، منتهی الارب والمنجد مانند متن به سکون

۸ ـ د الرحم ولی بدین معنی نیست (منتهی الارب) ـ ا وتاج المصادر این بیت راندارند * در ا مشدد ۸ـ ب: «الرحم (به ضم ر وسکون ح) والرحمة (به فتح ر وسکون ح) بخشودن» ـ د مانند ب وهردو مصدر مشدد ـ والرحموتی (تاج المصادر اضافه دارد)

۹ـ بود این بیت را ندارند .

Marfat.com

مقهور شدن] [1] .

الرَّنَم** سراییدن

الرَّزَم* منقطع شدن بول واشك[2]

الزَّعَم* طمع کردن[3]

الزَّهَم چرب شدن وفربه شدن

السَّدَم* پشیمان و اندوهگن شدن[4] .

السَّقَمُ*[5] والسُّقم** بیمارشدن

السَّلامَةُ* والسَّلام* برستن و

سَلِمَ لَهُ الشَّیءُ* سلماً و سَلَماً اَیْ خَلَصَ[6] .

السَّنَم** بلند شدن .

الشَّبَم** سرد شدن

الشَّحَم آرزومند پیه گشتن

الضَّرَم* زفانه‌زدن آتش[7] و سخت گرسنه شدن .

الطُّعمُ بوزْنِ الغُنمِ خوردن و چشیدن[8] .

۱ـ ا وتاج‌المصادر این بیت را ندارند ـ کذا ب ـد مانندمتن ولی‌رغم به‌فتحتین و مشدد است ولی ضبط ب اصح‌می‌نماید (منتهی‌الارب والمنجد)

** دراود مشدد ۲ـ ب‌ود : لشك وبول ۳ـ تاج‌المصادر: «الزعم والمزعم الطمع» * در ا مشدد ۴ـ ب‌ود: «اندوهگین شدن» فقطـ درنسخه د: السرم مشدد (سهو کاتب) ۵ـ د ندارد

۶ـ ب: «السلامةـ رستن» ـ د: «السلامة ، مشدد ـ برستن»

۷ـ ب: افروخته‌شدن آتش ـ د: اوروخته‌شدن آتش ـ تاج‌المصادر: زبانه زدن آتش ، ودر آخر: وضرم‌الشی‌اشتد حره (اضافه دارد)

۸ـ ب: «الطعم والطعم (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ط وهردو به‌سکون ع) خوردن» ـ د: «الطعم (به‌فتح ط ومشدد) ـ خوردن» ـ ضبط تاج‌المصادر مغشوش است .

Marfat.com

الظَّلام** تاريك شدن شب[1]

العَدَمُ بالتَّحريك گم كردن ،
والعَدَمُ والعُدْمُ الفَقدُ[2]

العَقَم نازاينده شدن[3]

العِلم[4] دانستن

الغَذْمُ بِالسُّكونِ الوان
خوردن[5] .

العُزْمُ بِالضَّمِّ والمَعزَم تاوان
دادن[6] .

الغُلمَة مست شدن اشتر و تيز-
شهوت شدن مرد و زن[7]

الغُنمُ بالضَّمِّ غنيمت يافتن[8]

الفَهمُ بالسُّكونِ والفَهامِيَة
دريافتن[9] .

القُدومُ والمَقدَم بازآمدن ازسفر
وآمدن بجاى وپيش فرا شدن و

۱ـ ب‌ود **شب** راندارند ـ تاج‌المصادر : «الظلام والظلمة تاريك شدن شب»

۲ـ ب: «العدم (به‌فتحتين) نيست شدن و كم كردن» ـ د: «العدم (به‌فتحتين) نيست يافتن و كم كردن» ـ تاج‌المصادر : «العدم بالتحريك على غيرالقياس كم كردن والعدم والعدم‌الفقر»

۳ـ ب‌ود اين بيت راندارند ـ تاج‌المصادر: «العقم (به‌فتحتين) والعقم (به‌ضم ع وسكون ق) نازاينده شدن»

۴ـ والعالم (تاج‌المصادراضافه دارد)

۵ـ ب: «العذم بالوانى خوردن» ولى ظاهراً هردو صحيح است چه درمنتهى‌الارب هردوان به‌معنى: بدشوارى‌خوردن، آمده است ـ د: «العذم الوان خوردن» ـ تاج‌المصادر: «الغذم بالسكون الاكل بشدّة»

۶ـ ب: «الغرم ـ تاوان دادن» ـ د: «الغرم ـ تاوان زده شدن» ـ تاج‌المصادر كذا

۷ـ ب : «مست شدن شتر وتيز شدن شهوت مردم» ـ د: «الغلمة (به‌فتح غ) مست شدن شتر وتيز شدن اشتر وتيز شهوة شدن مرد اززن» ـ تاج‌المصادر : الغلمة بالضم شهوةالضراب

۸ـ ب: «الغنم ـ غنيمت كرفتن» ـ د مانند ب ولى‌غنم مفتوح

۹ـ ب: «الفهم (به سكون يا فتح ه) دريافتن» وبعد **سخن** را بدان افزوده‌اند ـ د: «الفهم ـ دريافتن» ـ تاج‌المصادر : الفهم والفهامة ـ دانستن .

Marfat.com

قوله‌تعالی: وقَدِمنا الی‌ما عملوُا مِنْ عمَلٍ المَعنی عَمَدنا و قَصَدْنا[1] .

القَرَم آرزومند گشتن بگوشت،[2] ویُعَدّی بالی .

القَضمُ بالسُکوُنِ بسر دندان خوردن و جو خوردن ستور[3] .

القَطَم فاگُشنی آمدن اشتر و آرزومند گوشت شدن[4] .

اللَثمُ*بالسُکوُنِ بوسه دادن ، و رُبّماجاءَ لَثَمَ بالفَتحِ[5] .

اللَحَمُ* القَرَمُ[6]

اللُزوُم* لازم شدن ، و یُعَدّی بنَفسِه و بالباءِ[7] .

اللَقمُ بالسُکوُنِ لقمه فرو- بردن[8] .

اللَهمُ* بالسُکوُنِ فرو- آواریدن[9] .

النَدَمُ* والنَدامَة پشیمان‌شدن «ویُعَدّی بِعَلی»[10].

۱ـ ب: «القدوم ـ بازآمدن ازسفر وآمدن بجایی وپیش شدن» ـ د مانند متن‌است فقط از: وقوله را تاآخر ندارد ـ تکه‌اول آیتی‌است از کلام‌الله مجید(تعلیقات)

۲ـ ب: آرزومند گوشت گشتن

۳ـ القضم (به سکون یافتح ض) بدندانهای پیشین خوردن» ـ د : «خوردن‌بدندان پیشین»

٤ـ ب ایضاً به‌سکون یافتح ومعنی «مست شدن» فقط ـ د: «مست شدن شتر وفاگشنی آمدن او وآرزومند گوشت گشتن» ـ تاج‌المصادر: «شهوة‌الضراب و شهوة‌اللحم»

٥ـ بود مشدد ـ «بوسه دادن» * دراود مشدد

٦ـ ب: «اللحم (به‌سکون یافتح ح) ـ آرزومند گوشت گشتن» ـ د کذااولی مفتوح‌ومشدد و چنین‌است معنی قرم درمنتهی‌الارب

۷ـ بود: «لازم شدن» فقط ۸ـ ب: «لقمه دادن» ـ د، مشدد: «لقمه کردن»

۹ـ ب: «اللهم ، مشدد ـ فروواریدن» ودرزیر همان خط باقلمی ریزتر وجزمتن : گواریدن ـ د وتاج‌المصادر: «فروآوریدن» ۱۰ـ بود این تکه‌را ندارند .

Marfat.com

النَعمَة خوش عيش شدن ،
والنُعمَةُ بالضمّ چشم روشن
گردانيدن . يُقال نَعّمَ اللهُ
بِكَ عَيناً ونَعِمَكَ عَيناً مِثلَهُ .[1]

النَهَم* سخت حريص شدن بر
خودنی[2] [خوردنی] .

الهَرَم سخت پير شدن

ن

البَطَنُ والبِطنَة شكم بنده شدن

التَبَن[3] زيرك شدن

الثَفَن درشت شدن دست[4]

الحَجَن بدغذا شدن

الحَزَن[5] اندوهگن[6] شدن ،
«والنَعتُ فَعِلٌ وفَعيلٌ»[7]

الخَزُن گندا[8] شدن گوشت
[الخُشونَة درشت‌شدن] [9]

الدَخَن** دود كردن آتش و
دود گند شدن طعام[10] .

الدَرَن[11] شوخگن شدن

۱ـ ب: «النعمة ـ خوش عيش شدن و نارك شدن متن وجز آن» ـ د مانند ب استولی نعمة مشدد است وهم درجای تن ، **پوست** ـ تاج‌المصادر : «النعمة والنعما خوش عيش ـ النعمة بالضم چشم روشن گردانيدن ، يقال نعم‌الله بك عيناً مثله» * اود مشدد

۲ـ بود خوردنی ـ تاج‌المصادر: «نهم فلان بكذا ای‌اولع به»

۳ـ بود: التبانة ـ تاج‌المصادر : التبن والتبانة ٤ ـ وجز آن (بود اضافه دارند)

۵ـ ب: والحزن (بضم ح وسكون ز) ـ د فقط الحزن مضموم و درمنتهی‌الارب: بالضم‌ويحرك ٦ـ بود: اندوهگين ۷ـ بود« » راندارند

۸ـ ب: گنده ـ تاج‌المصادر درجای تمام اين بيت چنين دارد: الخزن‌السن

۹ـ كذا بود ، او تاج‌المصادر اين بيت‌راندارند. ** درامشدد

۱۰ـ ب: «دود كردن‌ودود كند شدن»ـد، مشدد ومضموم: «دودشدن ودود كندشدن»

۱۱ـ د مشدد

Marfat.com

الدَّمَن* کینور شدن ، ویُعَدّی بعلی[۱] .

الزَّکَن[۲] بدانستن

الزَّمانَة* برجای بماندن[۳]

السُّخنَة گریان شدن چشم و دردمند شدن آن[۴] .

السِّمَن[۵] فربه شدن

الشَّثَن* درشت شدن کف دست و جز آن[۶] .

الشَّجَن[۷] اندوهگن[۸] شدن

الضَّغَن[۹] * والضِّغن* کینه‌ور شدن[۱۰].

الضَّمان* پذیرفتگاری[۱۱] کردن

الضَّمَنُ *والضَّمانَةُ *الزَّمانَةُ *[۱۲]

۱- ب‌ود: «الدمنة - کینه ورشدن» ، تاج‌المصادر مانند متن است فقط کینه ور در آن جداست ، درنسخه ا پیش ازاین کینور (کین +ور) آمده‌بود ولی چنان‌که بیاید کینه‌ور هم آمدد است .

۲- در د مشدداست ودر ب: الرکن (به‌فتح‌روسکون‌ك) والرکن (به‌فتحتین) وهردو مشدد.

۳- ب: «الزمان و الزمانة - افکار شدن» - د: «الزمان والزمانة (هردومشدد) - اوکارشدن - تاج‌المصادر مانند متن است ودرمنتهی‌الارب: برجای‌ماندن

۴- ب: «گریان شدن ودردمند شدن چشم - د: «السخنة ، مشدد - گریان ودرمند- شدن چشم» * در۱ مشد ۵- درب س مکسور وهم مفتوح‌است اماچنانك درهمه نسخ آمده به‌کسر صحیح است (المنجد) - در د مشدد

۶- ب‌ود این بیت راندارند . ۷- در د مشدد

۸- ب‌ود: اندوهگین ۹- د ندارد وضغن دیگر چون ا مشدد است .

۱۰- وضغن‌الی‌الدنیا رکن (تاج‌المصادراضافه‌دارد) ۱۱- ب: پذیرفتاری- که دراصل پذرفتاری بوده - تاج‌المصادر ایضاً پذیرفتاری

۱۲- ب‌ود: «الضمان والضمانة مثل‌الزمان‌والزمانة» - تاج‌المصادر مانندمتن ودر آخر: مثل‌الزمان-درنسخه‌د ضمان‌وضمن‌مشدند ودرب زمان-درجای‌ماندن(منتهی‌الارب)

Marfat.com

الطَّبَنُ* [۱] والطَّبانِيَّة* [۲] زیرك شدن .

العَطَن پوسیده شدن [۳] پوست از پراستن [٤] .

العَفَنُ والعُفونَة پوسیده- شدن [٥] .

انعَلَن آشکارا شدن [٦]

الغَبَن ضعیفرای شدن، «والنَعتُ* غَبِينٌ» [۷] .

الفِطنَةُ والفَطانَةُ والفَطانِيَّة در یافتن [۸] .

القَمَن سزاوار شدن [۹]

اللَبَن** درد کردن خاستن از بالش [۱۰] وبسیار شیر شدن .

اللَحَنُ الفِطنَةُ [۱۱]

اللَخَن** گندا شدن مشك [۱۲]

اللَسَن** زفان آور شدن [۱۳]

اللَقَنُ* واللَقانِيَة* یاد-

۱- ب‌ود ندارند (المنجد)

۲- ب: الطبانه ، ودرست است چه بدین شکل هم آمده

۳- تاج‌المصادر، کنده شدن پیراستن

٤- نسخه‌های دیگر

٥- ب‌ود: «العفن - پوسیده شدن درنم» - تاج‌المصادر مانند متن است ولی درآخر مانند ب‌ود نم رازیاد دارد .

* در ا مشدد

٦- ب‌ود این‌بیت‌راندارند

۷- ب‌ود « » راندارند

۸- ب‌ود: «الفطنة مثل‌الطبانة»

۹- ب‌ود این بیت راندارند .

** در اود مشدد

۱۰- ب‌ود: درد خاستن از کردن و.....

۱۱- ب این بیت را ندارد - د: «اللحن‌مثل‌الفطنة» -تاج‌المصادر : اللحن (به فتح وسکون ح) واللحن (به‌فتحتین) الفطنه

۱۲- ب: «پوسیده شدن‌مغز استخوان»- تاج‌المصادر: «کنده‌شدن‌مشك» - در ا لحن به‌فتح‌وسکون ح است

۱۳- پ‌ود: «چیره زبان شدن» - تاج‌المصادر «زبان اور شدن» بی مد

Marfat.com

گرفتن[۱] .

المَثْن گله کردن از مثانه،
والنَّعت* مَثِن[۲] .

التَّجه* بالسکونِ روی‌فاکاری
کردن ، والتاءُ فی‌هذا لیستْ
ببدَلٍ خلافُ باب فَعَل[۳]

التَّفَه اندك وخوار شدن[۴]

التَّمَةُ* والتَّماهَة* بگردیدن-
خوردنی[۵] .

السَّفَه* تُنُك خرد شدن[۶]

الشَّرَه** سخت حریص شدن[۷]

العَتَه ناقص‌عقل شدن ، والماضی
فُعِلَ[۸] .

العَضَه عِضاه چریدن[۹]

العَلَه سرگشته شدن[۱۰]

العَمَهُ والعَمَهان التَّحیّرُ
والتَّرَدُّد[۱۱].

۱ــ ب‌ود **لقانیه** راندارند ودرنسخه ب لقن (به‌فتح ا وسکون‌ق) هم‌آمده است که باضبط المنجد موافقت دارد ـ تاج‌المصادر: «اللقن واللقانیة اخذالعلم و فهمه»

۲ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند

۳ـ ب‌ود تمام این‌بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط **فرا** درجای **فا**

٤ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ ومنه‌الحدیث لاینفه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* در ا مشدد

۵ـ ب‌ود **تماهه** راندارند وتمه درنسخه ب **ثمه**است ودر د مشدد ـ کنده شدن روغن (ب‌ود)

٦ـ ب: «السفه والسفاه والسفاهة ـ نادان و بی‌خرد شدن» ـ د: «السفه والسفاه والسفاهة (همه مشدد) ـ نادان وتنگ‌خرد شدن» ـ وسفه‌الشراب‌اذااکثرمنه فلم‌یرو واصل‌الباب‌الخفة والسخافه (تاج‌المصادراضافه دارد)

** در اود مشدد

۷ـ حریص شدن (ب‌ود)

۸ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ وقال **ابوعبید** هومن‌المصادر التی لایشتق منهاالافعال (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۹ـ ایضا ب‌ود ندارند ـ حزیدن (تاج‌المصادر)ـ منتهی‌الارب :عضاه جمع عضاهة، درخت‌خمط یادرخت‌خاردار بزرگ ودراز مانند مغیلان

۱۰ـ ب‌ود: «العله والعمه سرگشته‌شدن» ـ وسخت گرسنه شدن (وتاج‌المصادراضافه دارد)

۱۱ـ ب‌ود این بیت راندارند .

Marfat.com

الفَرَه دنه گرفتن[1]

الفِقه دریافتن

الفَكاهَةُ بالفَتحِ خوش‌منش‌شدن

الكَرَهُ[2] بالسُكونِ * والفَتحِ والكَراهَةُ والكَراهِيَة دشخوار شدن[3].

النَبَه* بیدار شدن[4]

النُزْهَةُ بالضَمِّ نیکوشدن زمین بنبات [به‌نبات][5].

النَفَه* کُنُد[6] وماندہ شدن.

النَقَه* دریافتن و ازبیماری به[7] شدن.

ومماالنعت[8] منه‌علی افعل

ب

الأجرَب گرگن[9]

الأحدَب کُنج[10]

الأرْفَب بزرگ گردن

الأرْكَب آنك یك زانوی وی

۱ـ کذا درتمام نسخه‌ها منتهی‌الارب: فره‌فرهاً محرکه‌خرامید و فیرید ـ دنه (ص۲۹۳ و۳۱۷) *در ا مشدد ۲ـ در ا بدوشکل: به‌سکون‌وفتح ك

۳ـ ب: «الکراهیة ـ دشوارداشتن»ـد: «الکراهیة ـ دشخوارشدن» فقط ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: دشوار داشتن. ٤ـ ازبهرکاری که ازآن غافل‌بوده‌باشی (تاج‌المصادر اضافه دارد) ٥ـ ب: «النزهة ـ خرم‌شدن زمین بنبات» ـ د: «خرم شدن زمین به‌نبات»

٦ـ ب‌ود: کند شدن و....

۷ـ ب: بهتر ۸ـ ب: ومماجآ النعت ـ د: وممـاالنعت ، ودرحاشیه کذا

۹ـ ب: گرگین ـ تاج‌المصادر: گروك (مثل‌اخموك یعنی‌اخمناك)

۱۰ـ د: کنج پشت ـ کنج یعنی قوز (برهان‌جامع)

Marfat.com

بزرگ‌تر باشد از دیگر[۱] .

الأشعَب آنك سروهاش ازیك دیگر دور باشد[۲] .

الأشنَب آنك دندانش تُنُك و تیز وآب دار باشد[۳] .

الأشهَب سپید

الأعضَب آنك اندرون سُرهٔ وی[٤] شکسته باشد .

الأغلَب ستبر کردن[٥]

الأقلَب آنك لب وی باگردیده باشد[٦] .

الأكهَب تیره رنگ[۷]

الأنصَب راست سُرهٔ ۸

الأنكَب آنك گوژ[۹] رود از لنگی .

۱ـ ب: «انك یك‌زانوش بزرگ‌تر ازدیگر بود» ـ د: «انك‌یك زانوش ازدیگر بزرگتر باشد» ـ تاج‌المصادر : «انك یك زانو **او** از دیگر بزرگ‌تر بود»

۲ـ ب: دوربود ـ د: یکدیگر ـ تاج‌المصادر : **سرو نهاش**ـسرو وسرون وسروی به‌معنی شاخ آمده ، نگاه کنید به‌تعلیقات

۳ ب: «انك دندانش روشن و نسو (سوده) باشد» ـ د: «انك دندانش آب دار وروشن باشد»

٤ـ ب‌ود: سروش ـ تاج‌المصادر: سرون، درجای «سره‌وی»

٥ـ ب: «ستبر بکـردن» ـ منتهی‌الارب: مرد بی‌یاری گر و کوتاه دست و برادر مرده و بی‌برادر وتنها که هیچکس نداشته باشد ، ونوعی ازتصرفات عروضی

٦ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ با = بـ (تعلیقات)

۷ـ د اضافه دارد: و کبود بام (**فام**)

۸ـ ب‌ود وتاج‌المصادر: **سرو** ـ منتهی‌الارب: تیس‌انصب تکه ایستاده شاخ

۹ـ پ و تاج‌المصادر: کژ ـ د: آنکه کژ

Marfat.com

ت

السَّلتآ* زنی که[1] خضاب نکند

الأَلفَت آنک سروش برهم پیچیده بود[2] .

الأَهرَت فراخ گوشهٔ دهن[3]

ث

الأَشعَث کالیده موی و گرد آلود شدن موی[4] .

الأَعفَث آنک[5] بسی برهنه شود

ج

الأَبرَج آنک چشمش فراخ و نیکو بود[6] .

الأَبلَج گشاده ابرو و روشن و هویدا[7] .

الأَثبَج فراخ پشت[8]

الأَخرَج سیاه سپید[9]

الأَدعَج آنک سیاههٔ چشم وی سخت سیاه بود[10].

---

* در اود مشدد

۱ - ب: انزنی کی- د: آنزنی که - تاج‌المصادر: آنک

۲- ب: «انک اندرون سروش برهم پیچیده باشد» - د : «انکه سروش بریکدیگر پیچیده باشد» - تاج‌المصادر: انک سرو وی برهم پیچیده باشد،والالفت فی کلام تمیم الاعسروفی کلام قیس الاحمق .

۳- ب: «فراخ دهن» - د: «فراخ دهان» فقط - تاج‌المصادر: فراخ گوشهٔ دهان»

٤- ب: «کالیده و گرد آلود شدن» - تعلیقات

۵- ب: بسیار -د: آنکه بسیار- تاج‌المصادر: انک بسی برهنه شود وهوفی‌الحدیث»

٦- بود: «انک سپیدهٔ چشمش بزرگ باشد وسیاهه نیکو»

۷- ب: وپیدا - تاج‌المصادر: «گشاده ابرو وصبح ابلج ای واضح»

۸- تاج‌المصادر: «پهن پشت»

۹- بود این بیت راندارند .

۱۰- بود: «سیاه چشم» فقط - ورجل ادعج ای‌اسود (تاج‌المصادراضافه دارد)

Marfat.com

الأشرَج آنك یك خایه ندارد و آنك یك خایه وی از دیگر بزرگتر باشد ازچهار پای[1]

الأعرَج لنگ

الأفحَج آنك رانهایش از یك دیگر دور باشد و سر پای نزدیك[2] .

الأفرَج آنك هردو الیه او بزرگ باشد [و] بهم نرسند[3]

الأفلَج کشاده دندان «و کشاده میان دو دست»[4] .

ح

الأجلَح آنك موی او از دوسوی پیشانی بشده بود[5] .

الأرْسح آنك گوشت اندك دارد بر سُرون «و ران»[6] .

۱ــ ب: «انك یك خایه ندارد وانك یك خایهٔ وی‌ازدیگرش‌بزرگتر باشد» ـ د: «انکه یك خایه ندارد وانکه یك خایه اوبزرگتر باشد» ــ در تاج‌المصادر تمام پاراگراف‌یعنی شرح لغت به‌عربی است و قریب بهمین مضمون .

۲ــ ب: «انك پاشنهاش بیکدیگر نزدیك باشد وساقها دور» ــ د مانند ب فقط **پاشنهایش** درجای پاشنهاش

۳ــ **و** در ا الحاق شده است ـ ب‌ود کذا ودرآخر: بهم نرسد ـ تاج‌المصادر: ... بزرگ بود وبهم نرسد ــ انکه هردو سرین وی‌جهت بزرگی باهم نپیوندد، وان که «شرم جای» او پیوسته‌منکشف باشد (منتهی‌الارب)

٤ــ ب‌ود « » راندارند .

٥ــ ب‌ود: «انك موی ازدوسوی سراو بشده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك موی ازدوسوی بپیشانی بشده بود»

٦ ـ در ب الحاقي مي‌نمايد .

Marfat.com

الأسجَح نیکو وراست و نرم[1]
الأصبَحُ قَریبٌ مِنَ الأصهَبِ[2]
الأفطَح پهن سر
الأفضَح سپیدی نه سیر[3]
الأفلَح شگافته لب زیرین
ساقٌ قَدْحآءُ ساقی باریك[4]
الأقرَح اسبی کی سپیدی برروی
وی مقدار درمی بود یا کم از
درمی[5] .

الأقلَح زرد دندان
الأکسَح لنگ[6]
الأمذَحُ والأمسح آنك رانهاش
در هم ساید[7] در رفتن .

خ

الأبزَخ آنك پشت وی در شده-
بود وسینه برون آمده[8] .
الأبلَخ بزرگ منش

۱- ب: «نیکو (روی - الحاقی) وراست اندام و نرم» - تاج‌المصادر: «ای‌حسن معتدل»
۲- بود این بیت راندارند - وهوالذی یخالط بیاضه حمرة (تاج‌المصادر اضافه دارد) منتهی‌الارب: مردخورموی وشیربیشه بدان جهت که خورمو است و شعراصبح موی سپید مائل بسرخی.
۳- ایضاً بود ندارند - تاج‌المصادر: «سپیدی نه‌سپید وقیل‌الفضح غبرة فی‌طلحه»
۴- بود این بیت راندارند ۵- ب: «ان‌اسبی که سپیدی بر روی او بمقدار درمی باشد» - د: «آن اسبی که سپیدی بروی اوبمقدار درمی باشد یا کم از درمی» - تاج‌المصادر: «ان اسبی که سپیدی برروی وی درمی بود یا کم ازدرمی و روضه قرحآ فی وسطها نواره بیضا» - برای درم به‌تعلیقات نگاه کنید .
۶- زشت (ب الحاقی) - د: «لنگی زشت»
۷- بود: درهم کوبد
۸- بود این بیت راندارند - تاج‌المصادر: «انك پشت وی درشده وسینه بیرون‌آمده باشد»

Marfat.com

الأصلَخ کری کرّ[1]

الأفتَخ آنك بندهای[2] انگشتانش[3] نرم باشد وپهن.

الأنفَخ باد کُند[4]

د

الأبلَد گشاده ابرو.

الأجرَد خردموی[5]

الأدْرَد دندان باگونه افتاده[6]

الأرْمَد چشم درد گرفته

الأعقَد گرفته سخن[7]

الأفقَد آن اشتر کی سوُل دست یا پای بر سوی اِنسی چسبیده باشد[8].

الکَبدآ زنی کی میانش[9] بزرگ باشد.

[الأکبَد رنجور][10]

الأمرَد مرد بی ریش ودرخت بی برگ[11].

۱ـ سخت کر که هیچ نشنود و شتر کر کین (منتهی‌الارب)

۲ـ د: بندهاء ۳ـ تاج‌المصادر: انگشتان وی ٤ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «مردباغر» ـ رجل‌النفخ مرد آماسیده‌خایه ونفخ‌بهاتیزداد (منتهی‌الارب) ٥ـ وبی‌نبات (بود اضافه دارند)

٦ـ بود این بیت راندارند ۷ـ ایضاً بود ندارند ـ وشاه عقدآ اذاکان دنبها کانه معقود (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۸ـ ایضاًبود ندارند ـ تاج‌المصادر: «ان‌اشتر که سول دست یاپای وی برسوی انسی واچسبیده باشد»

۹ـ ب: ان زن کی میانش ـ د: ان زنی که میانش ـ تاج‌المصادر: «زنی که میان وی بزرگ باشد واکبدمرد راگویند»

۱۰ـ کذا بود ـ ا وتاج‌المصادر این بیت‌راندارند. ۱۱ـ ورملة مردا لانبت فیها (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

الأملَد نازك[1]
الأنكَد بداختر

ر

الأبتَر دنبال بريده و بی‌فرزند
الأبجَر آویخته ناف
الأبخَر گندا[2] دهن
الأبظَر آنك میان لب زَوَرینش بیرون آمده باشد[3] .
البَظرآء آن زنی كی[4] اورا ختنه نكرده باشند .

الأجهَر روز كور[5]
الأخزَر آنك[6] بگوشه چشم نگرد .
الأذفَر تیز بوی وتیز كند[7]
الأزعَر تُنُك موی
الألجَر سرخ چشم
الأسمَر گندم گون
الأشتَر آنك پُلك چشم او باگردیده باشد[8] .
الأظفَر دراز ناخن

۱ـ بود این بیت را ندارند
۲ـ ب وتاج‌المصادر: گنده ۳ـ ب: «انك میان لب زیرینش بیرون جسته باشد» ـ د: «انكه میان لب زورینش بیرون نشسته باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك میان لب زورینش بیرون امده بود»، ولی‌صحیح‌زورین یازبرین‌است كه‌بالائی باشد (منتهی‌الارب)
٤ـ د: كه ـ تاج‌المصادر: كه ویرا
٥ـ شبیه شب كور ٦ـ د: انكه ۷ـ د: تیز كنده
۸ـ ب: «انك پلك (جنب) چشم‌اودر گردیده‌باشد» ـ د: «انكه‌پلك چشم‌او بر گردیده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك پلك چشم‌وی بگردیده باشد»

Marfat.com

الأعجَر بزرگ شکم و چوبی
بسیار گیره[1] و کیسهٔ پُر
الأعسَرُ چپ و اَعسَرُ یَسَرُ
چپ وراست، «ولاتقُل اَعسَرُ
اَیسَرُ»[2].
الأعفَر خاکرنگ وآهوی سرخ
بام[3].
الأفزَر آنك لُکی[4] بزرگ دارد
بر پشت.
الأقدَر کوتاه واسبی کی پای در

جایگاه دست نهد و گفته‌اند
آنك پای در پیش دست نهد[5].
الأفشَر سخت سرخ
الأکدَر تیره رنگ
الأمدَر آنك پهلوش دمیده باشد[6]
الأمعَر ریزیده موی
الأهبَرُ والهَبِر[7] بسیار گوشت

ز

الأرجَز آن اشتر کی پایش

۱- ب: چوبی کی کره بسیار دارد - د : چوبی که کرد بسیار دارد - تاج‌المصادر : - «بزرگ شکم و کیسهٔ پر» ۲- ب‌ود « » راندارند

۳- و آهوی سرخ فام (ب) - وآهو سرخ فام (د) - تاج‌المصادر این بیت را ندارد - درنسخه ب **اغفر** است ولی درست نیست چه درمنتهی‌الارب به‌معنی«بردارنده چرك‌وریم» آمده‌است. ٤- ب: مغند کی (لکی) - تاج‌المصادر: لکی دارد - لك به‌معنی برآمدگی و کوژی است چنانکه‌درلهجه مشهدی **لکه** (به‌ضم‌وتشدید) بهمین معنی هست لکه شدن یعنی جمع شدن‌و گوژشدن

٥- ب‌ود: «الاقدر - کوتاه» و بقیه بیت را ندارند

٦- کذا تاج‌المصادر - ب‌ود این بیت راندارند ۷- ب‌ود هبررا ندارند.

درتاج‌المصادر به فتحتین آمده است ولی ظاهراً کاتب آن را بامصدر اشتباه کرده‌چه‌در منتهی‌الارب چنین آمده‌است: «هبرت‌الابل هبراًمحرکة بسیار گوشت گردید وفربه گردید حمل‌هبر ککتف شتر بسیار گوشت»

Marfat.com

می‌لرزد وقت برخاستن[۱]

الأعجز بزرگ سرون[۲]

الأمعز سنگ لاخ[۳]

س

مکانٌ اَحمَسُ صُلبٌ[٤]

الأخرَس گنگ

الأخنَس[٥] بینی واپس[٦] جسته

الأدْهَس خاك ریگ نرم[۷] .

الأطلَس کُرك دیزه وجز آن[۸]

الأفطَس نای بینی فرو نشسته[۹]

الأقعَسُ الأبزَخُ وعِزَّةٌ قعسآءُ اَیْ ثابِتَةٌ[۱۰].

الأکبَس سرچکاد پیش‌درآمده[۱۱]

الألعَس سیاه بام لب[۱۲]

الأملَس نَسو[۱۳]

۱ـ ب: «انك پایش میلرزد دروقت برخاستن» ـ د: «آن اشتر کـه پایش می‌لرزد دروقت برخواستن!»

۲ـ تاج‌المصادر: «امراه عجزآ زنی بزرگ سرون لایقال للمذکر اعجز وانما یقال الی عن‌ای‌علی» ۳ـ بود این بیت راندارند ـ لاخ پسوند مکان است، رجوع کنید به‌تعلیقـات

٤ـ بود: «الاحمس ـ دلیر وسخت» ٥ـ تاج‌المصادر: الاخفس (سبوکاتب ـ منتهی‌الارب) ٦ـ ب: بارپس، بازپس ـ تاج‌المصادر: باپس

۷ـ بود این بیت راندارند ۸ـ ب: «کرك دیزه وجامهٔ سخت شوخکن کی رنگ دیزه دارد» ـ د این بیت راندارد ـ دیزه اینجا به‌معنی‌ساداست (تعلیقات)

۹ـ بود: «پهن بینی» ـ تاج‌المصادر: «بینی‌فرونشسته» ۱۰ـ بود: «انك پشتش در شده باشدوسینه‌بیرون‌آمده» ۱۱ـ ب: «سرحکاد درپیش‌آمده» ـ د: «سرجکاد پیش‌اندر آمده» ـ منتهی‌الارب: کس بلند وبرآمده ومرد مرد برآمده پیش سرفرورفته پیشانی

۱۲ـ تاج‌المصادر: سیاه فام لب» وتوضیحی‌درباب آن ازقول ابوعبید و العجاج .

۱۳ـ بود این بیت راندارند.

Marfat.com

ش

الأبرَش رُخش [1]

الأحرَش درشت [2]

الأحمشُ والحَمشُ بالسُكونِ باريك ساق [2] .

الأخفَش خرد چشم وبدبين [3]

الأرفَش پهن گوش [2]

الاعمَشُ والأغطَش انك بدبيند وآب همى ريزد [4] .

الأمدَش آنك عصب دست وى سست بود يا اندك گوشت [5] .

ص

الأبخَص ستبر پُلك [2]

الأبرَص بيسُ العين [6]

الرَمصآء* چشمى كى ژفك خشك دارد [7] .

الأعقَص سُروٌ باپس پيچيده [8]

الغَمصآء ضدُ الرَمصآءِ [9]

۱ـ تاج المصادر اين بيت را ندارد .

۲ـ ب‌ود اين بيت را ندارند

۳ـ ب: «بدچشم» ـ د: «تنگ چشم»

۴ـ ب: «الاعمش: خوجيده چشم (شب كور) ـ الاغطش : تاريك چشم»

۵ـ ب‌ود اين بيت را ندارند ـ تاج المصادر: «انك عصب دست وى سست بود يا اندكى گوشت عن **الجوهرى** وقال **البارابى** و **ابن فارسى** امراه مدشآ لالحم على ثديها»

۶ـ ب‌ود: بيس ـ منتهى الارب: پيس اندام وقمر

* در ا مشدد

۷ـ ب‌ود: «الارمص ـ ژفكن» ـ ژفك: چوكشك چرك كنج چشم چه تر وچه خشك (برهان جامع)

۸ـ ب: «انك سروش (بابش) گوش پيچيده باشد» ـ د: «انكه سرويش باپس گوش پيچيده باشد»

۹ـ ب‌ود: «الاغمص مثل الارمص» ـ تاج المصادر «الغمصآ ـ انك ژفك تر دارد»

Marfat.com

الأَلخَص انـك پُـلك زورينش ستبر باشد[1] .

الأَنمَص اندك موی ابرو[2]

ط

الأَشمَط دوموی[3]

الأَضبَط چپ راست[4]

الأَمرَط والأَمعَط[5] والأَملَط ریخته موی*

الأَنبَط اسب کی شکم سپید دارد[6].

ع

الأَتلَع دراز گردن

الأَحدَع گوش یا بینی یا لب[7] بریده .

الأَجمَع انك لبش[8] فراهم نیاید در وقت سخن گفتن[9] .

الأَخضَع آنك سر او کند گی[10] اورا خلقت باشد .

الأَرسع تباه پُلك[11]

۱ـ بود این بیت راندارند ـ وقیل هو کالابخص (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ـ ایضاً بود ندارند ۳ـ د: «سیاه (و) سپیدموی»

٤ـ د: «چپ وراست» ـ منتهی الارب: آن که بهردو دست کار برابر کند

٥ـ ب: الاعمط * تاج المصادر: «الامرط الذی تدخف عارضاه من الشعر، الامغط ریخته موی ، الاملط الامرط» درجای این بیت

٦ـ بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر که درجای کی یابینی ۷ـ د: یالب ـ

۸ـ ب: لبهاش

۹ـ تاج المصادر: چون سخن گوید

۱۰ـ ب: سرافکند گی ـ تاج المصادر: سراو کند گی ویرا

۱۱ـ بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر: تباه پلك چشم

Marfat.com

الأرْصَعُ مثل الأرْسَحِ[1]

الأسطَع دراز گردن

الأصلَع دَغْسر[2]

الأصمَع خُرد گوش وتیز ـ خاطر .

الأفدَع خردهٔ[3] دست یا پای از سوی کالوج کژ *.

الأفرَع انبوه موی[4]

الأقرَع کَلْ

الأقطَع بریده دست[5]

الأفقَع انگشتان پای باپس جسته[6] .

الأكرَع انك پیش ساقش باریك بود[7] .

الألطَع دندان با گونه افتاده و سپید بام لب[8] .

الأنزَع انك موی از دو سوی پیشانی وی بشده باشد ومونث را نزعا نگویند زعرا گویند[9]

الأهنَع انك گردن‌وی فرو-

۱ـ کذا درهمه نسخ ـ منتهی‌الارب:لاغر سرین وران

۲ـ وقیل‌الذی‌الحسر سعرمقدم راسه (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ منتهی‌الارب: مرد بیموی (بی‌موی) پیش سر

۳ـ ب: خورده * افدع: مرد کف دست وپای درون رویه رفته وباریك شکم کف پا که بزمین نرسد(منتهی‌الارب) ـ کالوج: انگشت کوچك که عرب خنصر گوید (برهان جامع)

۴ـ الافرع: تمام موی سر ، وهوفی‌الحدیث (تاج‌المصادر)

۵ـ ب وتاج‌المصادر: دست بریده

۶ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: واپس جسته

۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر: ... باریك باشد

۸ـ ب: «دندان افتاده وسپیدبام‌لب» ـ تاج‌المصادر: «انك دندانهایش‌باگونه‌افتاده باشد وانك‌اندرون لب وی سپید بود واکثر مایعتدی ذلك‌السودان»

۹ـ ب: «موی‌ازپیش سرشده» ـ د: «موی ازپیش سربشده» ـ تاج‌المصادر مانندمتن است فقط بشده باشد درآن **بشده بود** است .

Marfat.com

نشسته باشد[1] .

غ

الأَلثَغ انك سین با ثا گرداند و را باغین یا لام[2]

ف

الأَحنَف انك بر دو کنارهٔ وحشی رود و گویند کی بر انسی رود[3]

الأَخلَف آن اشتر کی دوشش بریك سوی چسبیده باشد[4]

الأَذلَف هموار بینی[5]

الأَسقَف دراز کُنج[6]

الأَصدَف اشتری کی سَوَل وی از دست یاازپای برسوی وحشی چسبیده باشد[7] .

الأَعجَف لاغر

الأَعرَف اسبی درازبُش[8]

الأَغضَف سست گوش ، و لَیلٌ اَغضَف شبی تاریك[9]

۱ــ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط باشد درآن **بود** است ۲ــ ب: «انك سین راباثا گرداند ورا راباغین ویابالام» ـ د: «انکه‌سین راباثا گرداند ورا را باغین‌یابالام» ۳ـ ب: «انك برپشت پای‌رود و انك هردوانگشت سترك(بزرك) او بسوی‌انسی (یعنی‌پهلوء پاء) چسبیده‌باشد» ـ د: آنکه‌بر پشت‌پای‌رود وآنکه هردو انگشت سترك او بسوی انسی چسبیده باشد» ـ تاج‌المصادر : «انکس که بردو کناروحشی رود و گویند برانسی رود» ـ انسی (در نسخه ب به ضم ا)

۴ــ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط درآخر چنین دارد : بریك سوچسبیده بود ۵ــ ب: «انك سربینی‌او بلند باشد وباریك» ـ دمانند ب فقط **آنکه** درجای انك ۶ــ د: «درازی کنج» ـ منتهی‌الارب: بالفتح دراز باکژی ۷ــ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط **که** درجای کی

۸ــ ب: «ان‌اسبی کی بش بزرك دارد ودراز گردن» ـ د «آن اسپی که بیش‌بزرك دارد ودراز گردن» ـ بش: بضم اول کاکل آدمی ویال اسب (برهان‌جامع)

۹ـ ب: «آنك گوش وی‌بسر برچفسیده باشد» ـ د: «انکه گوش‌بسر وی‌دوسیده باشد» وعیش اغضف و اغطف ای‌ناعم (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

الأغلَفُ والأقلَف ختنه ناکرده و الأغلَفُ یستعملُ فی کُلِّ شیءٍ فی غِلافٍ [۱] .

الأقتَف ستبر و خرد گوش [۲]

الأکتَف پهن کتف [۳]

الأکشف موی پیشانی باگردیده و بی سپر [٤] .

الأکلَف انك کلّف دارد برروی [٥]

ق

[الأحمَق ابله] [٦]

الأخرَق انك هیچ کار نداند [۷] ـ کرد .

الخرقاء آن گوسپند کی گوش بپهنا شگافته دارد [۸] .

الأخلَق نسو [۹]

الرَتقآ* زنی بسته اندام [۱۰]

الأزْرَق گربه چشم و صافی از چیزها .

الأشدَق فراخ گوشهٔ دهن [۱۱]

الشَرقآءُ ضدُّ الخَرقآءِ [۱۲]

۱ـ ب‌ود: «الاغلف والاقلف: انك اوراختنه نکرده باشند»

۲ـ ب‌ود این بیت راندارند . ۳ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ والفرس الذی فی‌اعالی غراضیف کتفیه انفراح (تاج‌المصادر اضافه دارد) ٤ـ ب: مثل‌الاصلج‌ـ د: مثل‌الاحلج وظاهراً هردو سهو است (منتهی‌الارب) ـ منتهی‌الارب: انکه موی پیشانی وی‌بر گردیده مانند دائره شده‌باشد و اسب پیچیده دمغزه ومردبی‌سپردرجنگ‌وشکست خوردهٔ گریخته وبی‌خود آهنی . ٥ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : «انك کلفه دارد برروی» ـ منتهی‌الارب:سرخ سیاهی آمیزروی‌ـ برای‌کلف‌وکلفه به‌تعلیقات نگاه کنید ٦ـ کذا ب‌ود ـ ا وتاج‌المصادر این‌بیت‌راندارند ۷ـ د: نتوان‌ـ تاج‌المصادر: نتواند ۸ـ ب: «آن گوسپند کی گوش اوسوراخ کرده باشد» د: «آن گوسفند که گوش وی‌سوراخ کرده باشند» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط کی درآن که است . ۹ـ ب: لغزناك (ساییده) ـ د: نسو (به‌فتح ن)

* در ا مشدد ۱۰ـ ب: «انزنی کی بااومجامعت نتوان کرد» ـ د: «ان زنی که باوی مجامعت نتوان کرد» ـ

۱۱ـ ب: دهان ۱۲ـ ب: «الشرقاء ـ ان گوسپند کی گوش(اورا) بدرازا شکافته‌باشند» ـ د: «آن گوسفند که گوش او بدرازنا شکافته باشند»

Marfat.com

الأطرَق سست زانو

الأعنَق دراز گردن

الفَتقآءُ ضدُّ الرَتقآء[1]

الأفرَق ان خروهی کی دوخوج دارد وانك موی سرومحاسن‌وی بدو شاخ باشد[2] .

گ

الأعفَك الأحمَق

ل

الأثجَل بزرگ شکم

الأثعَل انك دندان افزونی دارد درپیش یك دیگر[3] .

الأجزَل شتری کی سر دوشش ریش بود[4] .

الأحدَل انك یك دوشش افراشته‌تر باشد ازدیگر[5]

الحَذَلا زنی‌زفت گوشت وباریك استخوان[6] .

الأخطَل سست گوش[7]

۱ـ بود این بیت رانداردند ـ کذا تاج‌المصادر ـ منتهی‌الارب : زن گشاده ك ....

۲ـ ب: «ان‌خروه (خروس) کی دوخود (خ وج) دارد» ـ د:«آن‌خروهی که دوخوج دارد» وبقیه بیت رانداردند ـ تاج‌المصادر: «انك موی سر و پیشانی وی بدوشاخ باشد وخروهی دوخوج واسمی که یك سرونش برتر بود»

۳ـ ب: «انك دندانی افزون دارد یا دندانی دیگر درپیش دندان او برآمده باشد» ـ د: «آنکه دندانی‌اوزونی دارد ویادندانی دیگر درپیش دندان او برآمده باشد»

٤ـ بود این بیت رانداردند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط بود راندارد ـ ودر حاشیه نسخه ب باخطی شبیه متن واندکی ریزتر افزوده‌اند:«آن‌اشتری که‌سردوشش‌بود

۵ـ ب: «انك یك‌دوشش افراشته‌ترازدوش‌دیگر بود» ـ د: «آنکه یك‌دوش اوراشته. ترباشد ازدیگر»

٦ـ بود این بیت رانداردند ـ تاج‌المصادر کذا

۷ـ بود: «آویخته گوش»

Marfat.com

الأرجَل بزرگ پای و انك[1]
یك پایش سپید باشد[2] ازبهایم
«و مصدر هذا الرَجُل * و-
الرُجلَة * بالضَّم»[3] .

الأرْغَل الأقلَف[4] .

الأشكَل سرخ چشم و انك تهی-
گاهش سپیدباشد از گوسپند[5] .

الأشعَل اسبی کی پارهٔ ازدنبال
سپید دارد[6] .

الأشهَل میش چشم

الأعزَل بی‌سلاح و ان ستوری
کی دنبالش راست نباشد با سر
پشت مازه[7] .

الأعصَل گوژ دندان نیشتر و
کژ ساق[8] .

الأعقَل انك پایش اندك مایهٔ
خم دارد[9] .

الأعزَل الأفلَف[10]

---

* در ا مشدد

۱ـ د: آنکه ۲ـ ب: بود ـ تاج‌المصادر: دارد

۳ـ ب‌ود این‌تکه‌را ندارند ـ کذا تاج‌المصادر درآغاز: هومکروه

٤ـ ب‌ود: «مثل‌الاقلف» ـ منتهی‌الارب: ختنه نا کرده ودرازخایه

٥ـ کذا ب ولی «ار گوسپند»راندارد ـ د: «سرخ‌چشم وآنکه تهی گاهش‌سپیدباشد از بهایم»

٦ـ ب‌ود این‌بیت‌راندارند ـ تاج‌المصادر: پاره ء

۷ـ ب: «بی‌سلاح‌وان‌ستوری کی دنبال **وی** نباشد راست‌نباشد باسر پشت مازه» ـ د: «پی‌سلاح وآن‌ستوری که دنبال **او** راست‌نباشدواسر پشت‌مازو» ـ تاج‌المصادر: «بی‌سلاح وستوری که‌دنبال بریك‌سودارد ارعادت وهوعیب»

۸ـ ب: « کژ دندان‌نشتر» ـ د: « کژ دندان‌نیشتر» فقط ۹ـ ب: «ان‌ستور کی پایش‌خم‌دارد» ـ د: «آن‌ستور که‌پایش‌خم‌دارد» ـ تاج‌المصادر: «ستوری که‌پایش اندك‌مایه خم‌دارد»

۱۰ـ ب: «مثل‌الافلف» ـ د: «مثل‌الارغل» ـ عیش‌الاعزل عیشي فراخ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

الأَفتَل ان وارنی کی دور باشد از پهلوی ستور و ان وارنی کی سخت باشد[1] .

الأَقبَل انـك چشمش در پیش گردد[2] .

القَبلآ ان گوسپند کی سُروَش بیش درامده باشد[3] .

الأَقزَل لنگی زشت[4]

الأَكحَل سیاه پلك[5] از خلقت

الأَنجَل فراخ‌چشم، و طَعنَةٌ بَخلآ ایْ واسِعَةٌ».

الأَهدَل آویخته لب[6]

م

الأَبكَم والبَكیم[7] گنگ

الأَثرَم دندان پیشین شکسته[8]

الأَثلَم رخنه شده

الأَجذَم بریده دست

الأَحزَم ضِدُّ الأَهضَم[9]

الأَخشَم پهن بینی[10]

الأَخرَم دیوار بینی یا سر بینی

---

۱ ـ ب: «ان‌وارن (ارنج) کی از برسینهٔ ستوردور باشد وان‌وارنی کی سخت باشد» ـ د «آن‌بارانی که‌ازبرستوردور باشد و آن‌وارانی که‌سخت‌باشد» ـ تاج‌المصادر: «اروارنی که‌ازپهلو دور باشد»

۲ ـ بود این بیت‌را ندارند

۳ ـ د: «آن گوسفندی که سرویش بیش‌در آمده باشد» ـ تاج‌المصادر کذافقط: که‌سروش

۴ ـ تاج‌المصادر: «لنگ زشت»

۵ ـ بود: سیاه‌چشم....

۶ ـ بود « » را ندارند ـ ب: الاهذل «فرود آویخته‌لب»

۷ ـ بود بکیم را ندارند

۸ ـ بود: «شکسته‌دندان»

۹ ـ بود این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: زمین درشت و بلند واست کالان خیزوم و تهیگاه برآمده

۱۰ ـ ب: «بن‌بینی‌فرونشسته» ـ د مانند ب ولی کاتب‌اخشم‌را اخشم نوشته که بهمین‌نیز آمده‌است (منتهي‌الارب)

Marfat.com

اندك بریده[1] .

الأخشم انك گند وبوی نشنود[2]

الأدرَم انك پُژول او پنهان شده باشد ویاوارَن از بِ یاری گوشت[3]

الأدغَم دیزه[4]

الأرشَم انك طعام بویدوحریص باشد بر وی[5] .

الأشرَم شگافته بینی[6]

الأصلَم گوش[7] در بُن بریده

الأضجَم کژ دهن[8]

الأعرَم سیاه سپید[9]

الأعسَم بند دست خشك شده[10]

الأعصَم انك یك دستش سپید باشد ویکی سیاه ازحیوان[11]

۱ـ ب‌ود: «دیوار بینی بریده» ـ وانك نرمهٔ گوش‌او سوراخ کرده باشند (تاج‌المصادر اضافه‌دارد) ۲ـ ب‌ود این بیت را ندارند ۳ـ ب: انك ازبسیاری لنگ‌او (گوشت ـ درحاشیه) پنهان‌باشد ویا وارن(ارنج) ـ د: «آنکه ازبسیاری گوشت بزول‌وی پنهان‌شده باشد یا وارن»ـ تاج‌المصادر:«انك بژول‌وی پنهان‌بود از گوشت‌ودندان ریزیده ، الادرم‌من‌العراقیب‌الذی‌عظمت‌امرته» ـ پژول: چوقبول بمعنی‌بجول و شنالنگ (استخوانی که میانهٔ‌بندپاوساق‌واقعست‌وبعربی کعب گویند) وبمعنی‌پستان‌زنان و گلوله که‌طفلان‌بدان‌بازی کنند وفندق (برهان‌جامع) ٤ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ منتهی‌الارب: دیزه وآن‌نیك سیاه‌بودنست روی اسب وتپوزهای وی نسبت برنگ سائر بدن ٥ـ ایضاً ب‌ود ندارند

٦ـ ب‌ود: «سر بینی بریده» ۷ـ ب‌ود: ازبن ۸ـ وبینی(ب در حاشیه‌اضافه‌دارد) ـ تاج‌المصادر: کژدهن‌و بینی ورمهٔ میش‌و بز (تاج‌المصادر اضافه‌دارد) ۹ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ

۱۰ـ ب: «انك بندهای‌دست‌خشك‌شده باشد» ـ د: «بندهای‌دست‌خشك‌شده» ـ تاج‌المصادر: «انك بندهای‌دست وی‌خشك‌بود»

۱۱ـ ب: «انك یکی‌دستش‌سیاه باشدو یکی‌سپید از بز کوهی وجز آن» ـ د: «انکه یك دستش‌سیاه باشدو یکی‌سپیداز بز کوهی وجز آن» ـ تاج‌المصادر: «انك یك‌دست وی سپاه بود و یکی‌سپید ازحیوان»

Marfat.com

الأعلَم شگافته لب زورین[1]

الأفقَم انك دندانهای زبرینش پیش بیامده باشد[2] .

الأقصَم دندان پیشین از نیمه فرا شکسته و پوست سره شکسته[3] .

الأقضَم دندان ریزیده[4]

الأقعَم بن بینی فرو نشسته[5]

الأكزَم کوتاه‌بینی وانگشتان[6]

الأهتَم دندان پیشین شکسته[7]

الأهضَم انك سر پهلوش بهم در شده باشد[8]

ن

الأحبَن انك استسقا دارد

الأحجَن کژ[9]

الأدْخَن تیرهٔ سیاه بام[10]

الأدْكَن سیاه بام[11]

۱ـ ب‌ود: زبرین ۲ـ ب: «ان کی دندانهای زبرینش از پیش دندانهای زیرین بیامده باشد» ـ د: «انك دندانهاء زیرین‌او ازبیش‌دندانهاء زورین بیامده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك‌دندانهاء زبرینش بیش‌بیامده بود»

۳ـ ب: «دندان‌ازنیمه‌فروشکسته وسرو شکسته» د: «دندان ازنیمه فراشکسته وسرو شکسته» ـ تاج‌المصادر مانندمتن‌است اما سره درآن **سرو** است

٤ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «دندان‌بریزبده»

٥ـ د تمامی‌بیت‌راندارد ـ ابضاً ب ندارد ولی‌درحاشیه‌افزوده‌اند

٦ ب: «خردانگشتان‌وبینی» ـ د: «خردانگشتان» ـ تاج‌المصادر: «کوتاه‌بینی و انگشتان واسبی که‌لب وی کوتاه وزفت باشد»

۷ـ د: «پیشین‌شکسته» ۸ـ تاج‌المصادر: الاهضم المنضم الحبین

۹ـ ب: کوز (کوژ) ـ تاج‌المصادر: کوژ

۱۰ـ ب‌ود این‌بیت‌راندارند ـ تاج‌المصادر کذا ودرآخر: **فام**

۱۱ـ ب‌ود وتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند

Marfat.com

الأقرَن پیوسته‌ابرو وسُره[1] آور

الألحَن شمغند

الألكَن كُند زفان

الأمتَن انك بول باز نتواند[2] داشت .

٥

الأبلَهُ الَّذی غَلَبَ عَلَیهِ سلامَةُ الصَّدرِ * [3] .

الأجبَه فراخ پیشانی

الأجلَهُ الأجلح[4]

الأستَهُ العَظیمُ الأست .

الأسنَه دیرینه

الأكمَه انك‌ازمادر نابینا زاید[5]

الأمرَهُ والأمقَه سرمه ناكرده[7]

ومن المعتل **

ب

الوَرَب تباه شدن «رگ»[6]

الوَصَب دردمند شدن

ح

الوَذَح خشك شدن بول و پشك

ء

۱ـ ب‌ودو بدل|: سرو ـ تاج‌المصادر: «پیوسته ابرو» فقط

۲ـ د: نتوان * در ا مشدد .

۳ . ب‌ود:«معروف» درجای‌تمام‌بیت

٤ـ ب‌ود: «دغ‌سر» ـ تاج‌المصادر: الاحلج ٥ـ ب: «نابینای مادرزاد»ـ د: «آنکه مادراورانابینازاید» ـ تاج‌المصادر «نابیناماددرزاد»

٦ـ ب‌ود این بیت‌راندارند

** ومن‌المعتل‌الواوی (ب‌اضافه‌دارد) بخطی‌جزمتن ـ درنسخه تاج‌المصادر این بخش سه ورق بعدآمده‌است یعنی‌نخست «ومن‌المضاعف» است و بعد «من‌المعتل»

۷ـ ب‌ود **رگ** را ندارند

Marfat.com

بر گوسپند[1] .

خ

الوَخ تُنُك شدن خمیر

الوَسَخ شوخگن شدن[2]

د

الوَبَدُ والوَمَد گرم شدن و خشم گرفتن ، و هذا یُعَدّی بِعَلی[3] .

ر

الوَبَر بسیار پشم شدن اشتر[4]

الوَجَر بترسیدن ، والنَعتُ منهُ اَفعَلُ وَلا یُقالُ فی المُؤَنَّثِ فعلاءُ ولکن فَعَلَةٌ[5] .

الوَحَر کینه گرفتن ، و یُقالُ ذَرَهُ اَی دَعَهُ وهُوَ یَذَرُهُ اَی یَدَعُهُ ، و اَصلُهُ وَذِرَهُ یَذَرُهُ وقد اُمِیتَ ماضیه و فاعِلُهُ و مفعُولُهُ و قیل هُوَ مِنْ بابِ مَنَعَ یَمنَعُ[6]

الوَضَر شوخگن شدن و بست

۱ـ ب: «خشك شدن بول بر گوسفند» ـ د: «خشك شدن بول بر گوسفند و جز آن» ـ پشك در اینجا مضموم است ولی در جای دیگر مکسور بود (ص۱۰۹)

۲ـ تاج المصادر **شدن** را ندارد ۳ـ ب و د: «الومد ـ گرم شدن و خشم گرفتن» ـ تاج المصادر: «الوبد والوصد خشم گرفتن و یعدیان بعلی . ومدت لیلتنا اذا اشتد حرها»

٤ـ د: شتر ـ در نسخه ب و د «بسیار شدن پشم» است ۵ـ ب «ترسیدن» ـ د: «بترسیدن» و بقیه بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «ترسیدن» و در آخر ولکنه (وقط)

٦ـ ب و د: «کینه گرفتن» و بقیه بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «کینه کرفتن ووحر یحر بالکسر فیهما لغة عن **ابن جنی** وتقول ذره ای دعه وهو یذره ای یدعه و اصله وذره یذره مثل وسعه یسعه و قد امیت ماضیه ولا یقال وذره ولا واذر ولکن ترکه وهو تارك وقیل هو من باب منع یمنع محمولا علی ودع یدع لانه بمعناه قالوا ولو کان من باب وجل یوجل لقیل فی مستقبله یوذر کیوجل ولو لم یکن محمولا لم یخل عینه اولامه من حرف الحلق و هذا القول اصح»

Marfat.com

گرفتن[1] .

الوُعوُرَة درشت‌شدن‌راه ، وفَعُلَ يَفعُلُ لُغَةٌ والنَعتُ مِنهُما وَعرٌ بالسُكونِ[2] .

الوَغَر کینه ور شدن و سخت گرم‌شدن ، والنَعتُ «واغِرٌ[3] »

الوَقرُ بالتَسكين گران شدن گوش ، وقَياسُهُ التَحريكُ[4]

الوَقَر لنگیدن ستور[5]

ع

الوَجَع دردمند گشتن ، والمُستقبَلُ يوجَعُ ويَيجَعُ ويَأجَعُ ويِيجَعُ[6] .

السَعَة* همه‌را فارسیدن وفراخ شدن ، والغابرُ يسَعُ بِحَذفِ الواوِ لِتَعَدِيه * وكَذلِكَ القَولُ فى يَطَاءُ[7]

الوَلَعُ والوُلوعُ بالفَتحِ سخت-

۱ـ د: کردن ۲ـ بود: «الوعر درشت شدن راه والنعت منه عر بسکون العین» ـ ضبط تاج‌المصادر بامتن موافق‌است فقط فعل‌یفعل مفتوح‌العین آمده .

۳ـ ب: الوغر (به‌فتح و وسکون غ) والوغر (به‌فتحتین) کینه‌ورشدن ـ ضبط د مانند متن‌است فقط تکه داخل « » را ندارد ـ تاج‌المصادر کذا و درآخر: والنعت فاعل و وغر یغر فیهما لغه عن **ابن جنی**

٤ـ ب: «الوقر (به‌سکون‌ق‌و یا به‌فتح‌ق که‌این‌دومی‌الحاقی‌است) گران‌شدن گوش» ـ د: «الوقر (به‌سکون ق) گران‌شدن گوش»

٥ـ بود این‌بیت‌را ندارند

٦ـ ب: «دردمند گشتن» ـ د: «دردمندشدن» و بقیه‌بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: «الوجع والتوجاع دردمندشدن والمستقبل یوجع ویيجع» * در ا مشدد

۷ـ بود: «السعة (مشدد) ـ فراخ فارسیدن وفراخ شدن‌والغابر یسع بحذف‌الواو» ـ تاج‌المصادر : «السعة ـ همه (را ـ الحاقی) فرا رسیدن و فراخ شدن والغابر یسع بحذف‌الواو لتعدیه‌لان‌هذاالباب لایکون الا لازماً فلما جآ متعدیاً خولف به‌نظایره وقیل لانه من‌باب ورث یرث وانما فتح لحرف‌الحلق یدلك علی‌ذلك سقوط‌الواو علی حد سقوطها فی‌یعد و کذلك‌القول‌فی‌یطأ»

Marfat.com

حریص شدن[1] .

الوَقَع دردمندشدن‌پای ازدرشتی زمین[2] .

غ

الوَتَغ «بزه مند»[3] وهلاك شدن

ف

الوَكَف بزه مند شدن

ق

الوَبَق[4] هلاك شدن

ل

الوَجَلُ والمَوجَلُ بالفَتحِ ، ترسیدن ، وحُكمُهُ حُكمُ الوَجَرِ ومستَقبَلُهُ كمستقبلِ وَجِعَ وكذلك فيما اشبَهَهُ من باب المِثالِ اذا كانَ لازماً[5]

الوَحَلُ والمَوحَلُ بالفَتحِ در وَحَل افتادن[6] .

الوَهَل ترسیدن وفراموش وغلط كردن، وهذا يُعَدّى بفى وعَن[7]

م

الوَحَم[8] برآبستنی آرزوخواستن

الوَخامَة ناگوارنده[9] شدی

الوَذَم دوال دلو بریده شدن[10]

۱ـ ب: «الولع سخت حریص‌شدن» ـ د: «الولوع سخت‌حریص‌شدن»

۲ـ ب: «دردمندوسوده‌پای گشتن ازبرهنه (پای ـ الحاقی) رفتن» ـ د: «سوده گشتن پای ازبرهنه‌پای‌رفتن» ـ تاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارد ۳ـ ب‌ود « » را ندارند

٤ـ ب‌ود : الوبوق ٥ـ ب‌ود: الوجل «ترسیدن» فقط ـ تاج‌المصادر: «... وحكمه كحكم‌الوجروالمستقبل‌منه كمستقبل‌وجع وكذلك فيما اشبهه من باب‌المثال اذا كان لازما»

٦ـ ب‌ود:«الوحل ـدروحل‌افتادن» ٧ـ ب‌ود: «ترسیدن وفراموش كردن و خطا وغلط كردن» ٨ـ والوحام (ب‌ود وتاج‌المصادراضافه دارند) ـ وحام در نسخه ب وتاج‌المصادر بدوشكل‌است : به‌كسر يا به‌فتح و

۹ـ د: ناگوارد ـ ب مانند د دراصل وبعد مانند متن كرده‌اند

۱۰ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ وذم در تاج‌المصادر **ودم** است اما ظاهراً سهوی‌است ازكاتب چه ودم به‌معنی وذم نیامده‌است (منتهی‌الارب)

Marfat.com

الوَغَم کینه ور شدن[1]

الوَهَم[2] غلط کردن «ویُعَدّی بِفی»[3] .

ن

الوَسَن والسِنَة* اوناییدن ،
والنُعسُ وسَنَانٌ ، والوَسَن
بی هوش شدن ازدم چاه ،
والنَعتُ* فَعِلٌ[4] .

الوَهَن سست شدن[5]

ه

الوَبَه باك داشتن

الوَلَه پناه باکسی دادن ، و
یُعَدّی بِالی[6] .

و من المعتل المضاعف[7]

د

«الوُدّ*[8] الوِدادُ بالکسر[9]
والمَوَدَّةُ دوست داشتن»**
والوُدُّ[10] والوَدادُ والوَدادَةُ
بالفتح فیهِما[11] آرزو کردن

۱ـ تاج‌المصادر: «کینه گرفتن و وغم یغم بالکسر فیهما لغه عن **ابن جنی**»

۲ـ در ب به کسر یا سکون ه ۳ـ ب‌ود « » را ندارند

* در ا مشدد ٤ـ ب: «الوسن ـ بخواب شدن و بی‌هوش‌شدن ازدم چاه» ـ د: «الوهن ـ فاخواب شدن و بی‌هوش شدن از دم‌چاه» ، برای دم به تعلیقات نگاه کنید

٥ـ د: کردن ٦ـ ب‌ود: «شیفته شدن و پناه باکسی‌دادن» ـ تاج‌المصادر مانندمتن، فقط **دادن** را ندارد وظاهراً سقطی‌است.

۷ـ ترتیب نسخه ب‌ود را بامتن دراینجا اختلافی است

۸ـ در ب مفتوح ودر د مضموم ومشدد

۹ـ ب‌ود «بالکسر» را ندارند ۱۰ـ در ب‌ود مفتوح‌فقط

۱۱ـ ب‌ود «بالفتح فیهما» را ندارند ** تاج‌المصادر تکه داخل « » را ندارد

Marfat.com

و مما النعت منه علی افعل ۱

ر

الأيَـر* سخت[۱]

ل

الأيَـل* کوتاه دندان[۱]

ومن اللفيف المفروق

ج

الوَجَـى[۲] سوده شدن سم ستور[۳]

ومن المعتل اليای[٤]

[س اليُـبس خشك شدن [٥]]

ظ

اليَـقَـظة[٦] بيدار شدن

م

اليُـتمُ «بِالسُـكوُن فيهِـما»[۷]

بی پدر شدن مردم و بی‌مادرشدن چهارپای[۸] .

ن

اليَـقَـن بی گـمان شدن ، وهُـوَ مُـتَـعَـدٍّ** .

و مما النعت* منه علی افعل من الواوی ۹

ر

الأوْبَـر بسيـار پشم**

اليَـقَـظة[٦] بيدار شدن

۱ـ بود ندارند * درامشدد ۲ـ دردوتاج المصادر بسکون ج

۳ـ ب: «سوده شـدن سم ستور» ـ د: «سوده شـدن سم ستور» ـ درنسخه ا اثری از تراشیدگی درکلمه سم‌هست. ٤ـ بود: الیایی ـ تاج المصادر: «ومن الیایی»

٥ـ اوتـاج المصادر ندارند ـ پس در د مفتوح و در ب مضموم ومفتوح است ، ظاهراً اصح مضموم است (منتهی الارب)

٦ـ ومن المعتل الیایی (تاج المصادر اضافه‌دارد)

۷ـ بود « » راندارند ۸ـ وفعل یفعل بالضم فیهما لغة (تاج المصادر اضافه دارد) * * بود ندارند ۹ـ ب: «ومما جاء النعت منه علی افعل من الواوی» ـ د: «وهما النعت منه علی افعل من الواوی»

Marfat.com

ص

الأوقَص کوتاه گردن

ع

الأوكَع انك انگشت ستُرك
پای او بر دیگر اُفتیده باشد
وآنرا گوژ کرده[1] .

ف

الأوطَف انبوه موی[2]

ه

الأوْرَهُ الأحمَق[3]

ومن الاجوف الواوی

ح*

الرَوْح سبك دست شدن وبوی‌
یافتن وسخت جستن باد[4] .

الرَاحَة فَحل شدن اسب[5]

د

الدَوْد[6] کرم درافتادن[7]

ر

العَوْرُ والعَوْرَة با خلل شدن
جای والنَعتُ* عَوِرٌ[8] .

۱ـ ب: «انك انكشت سترك (بزرگ) وی‌بردیگر افتاده باشد و آنرا کژ کرده» ـ د: «آنکه انگشت‌سترك او بریکدیگر افتاده باشد و آنرا کژ کردی‌ـ کرده» ـ تاج‌المصادر «انك انگشت نر پای او بریك دیگر افتاده بود»

۲ـ ب: «انبوه مژه» ـ د: «انبوه موی ومژه موی» ـ تاج‌المصادر: «انبوه موی‌ابرو ومژه وسحابه‌وطفاً مسترخیه‌الجوانب‌لکثرة مایها» ۳ـ وقیل‌الاخرق (تاج‌المصادر اضافه دارد) * مات یمات لغة فی‌مات‌یموت (داضافه دارد)

۴ـ کذا بود ـ تاج‌المصادر: «سبك دست شدن و بوی‌یافتن ومنه‌الحدیث وراح فلان للمعروف راحة ایضاً اذا اخدته لـه خفه واریحیة و ریح‌الغدیرای ضربته‌الریح والنعت مروح ومریح وقیاسه مروح لاغیـر کقولهم‌الروح» ۵ـ بود وتاج‌المصادر ندارند ۶ـ بود فقط به‌فتح دومشدد ۷ـ تاج‌المصادر: اوفتادن

۸ـ بود این بیت راندارند. تاج‌المصادر کذا

Marfat.com

الهَوْر[1] ریهیده شدن[2]

ز

العَوَز نایافت شدن چیزی و درویش شدن[3] .

س

السَوْس[4] شپُشَه در افتادن و شپُشِن شدن گوسپند[5] .

ص

العَوْص دشخوار شدن چیزی[6]

ف

الخَوْفُ والمَخافَةُ و الخِيفَة ترسیدن ، والنَعتُ خايِفٌ و خافٌ ، وقولهُ «الا اَنْ يَخافا» ای يَعلما ويُوقِنا[7] .

ک

الشاكَةُ* والشِيكَة* بخار در رفتن وخار درپای شدن[8] .

الشَوْك* پُستان ازجای برخاستن وتمام سلاح شدن[8] .

م

النَوم* خفتن و کهنه شدن جامه وکاسد شدن بازار .

۱ـ دراوتاج‌المصادر به‌فتح یاسکون ودر ب‌ود فقط مفتوح .

۲ـ ب: «ریزیده شدن» ـ تاج‌المصادر: «ریهیدن»ـ(ص۶۷) ۳ـ ب‌ود این بیت را ندارند * در امشدد ٤ـ درتاج‌المصادر به‌فتح یاسکون و ـ درب‌ود فقط مفتوح

۵ـ ب‌ود: «شبشه درافتادن» ـ تاج‌المصادرمانندمتن‌فقط**دراوفتادن** درجای‌درافتادن

۶ـ ب‌ود این بیت راندارند ۷ـ ب‌ود: «الخوف ـ ترسیدن» فقط ـ تاج‌المصادر کذا تاخایف وازآن به‌بعد: وربما قالوا خاف علی فعـل وقوله تعالی الاان یخافا ای‌یعلما ویوقنا . تکه اخیرآیتی‌است از کلام‌الله مجید(تعلیقات)

۸ـ ب: «الشوك (به‌فتح وسکون و)خاردرپای شدن وپستان ازجای برخاستن وتمام سلیح شدن» ـ د: «الشوك (مفتوح ومشدد) بخار دررفتن وپستان ازجای‌برخواستن! وتمام سلاح شدن» ـ تاج‌المصادر کذا وبیت دوم: پستان ازجای برخاستن ودندان‌اشتر برامدن وشاك‌الرجل شوماً ظهرت شوکته وحدته فهوشایك‌السلاح وشاکی السلاح‌ایضاً مقلوب منه

Marfat.com

ومن الیای[1]

ب

الهَیبَة شکوه داشتن[2]

[ت البَیتوتَه شب گذاشتن[3]]

د

[الصَّید شکار کردن] [4] .

الکَیدودَةُ والکَوْدُ و المَکادُ والمَکادَة خواستن ونزدیك شدن بفعل ، وحُکی فیه لُغَةٌ شاذَّةٌ وهی کُدْتُ بضَمِّ الکافِ اَکادُ[5] .

ر

الحَیرَةُ والحَیرُ والحَیَران والحَیرورَة سرگشته‌شدن.[6]

الغَیرَةُ والغَیرُ والغَیار رشك بردن[7] .

ع

الهَیعُ والهَیَعان[8] بد دلی کردن

ف

العِیاف منش بزدن[9]

ل

الخَیلُ والخِیلَةُ والمَخیلَةُ

---

۱ ـ ب‌ود وتاج‌المصادر: ومن الیایی

۲ ـ کذا ب‌ود ـ تاج‌المصادر: ترسیدن وحکی مکان مهوب وقیاسه مهیب لانه من الهیبة

۳ ـ کذا ب‌ود ـ ا وتاج‌المصادر ندارند

٤ ـ ایضاً ا وتاج‌المصادر ندارند .

٥ ـ ب‌ود: «الکیدودة والمکاد (ب ـ المکادة) خواستن و نزدیك‌شدن بفعل». تاج‌المصادر «الکیدودة والکود وهذا مصدر شاذ والمکادة والمکاد خواستن و نزدیك شدن بفعل وحکی فیه لغه شاذه وهی کدت بضم الکاف اکاد و یقولون کید زید یفعل کذا یریدون کاد»

٦ ـ ب: «الحیرة ـ سر گشته‌شدن» فقط

۷ ـ ب‌ود: «الغیرة ـ رشك بردن» فقط ـ تاج‌المصادر کذا با توضیحی بیشتر : ومنه ـ الحدیث...

۸ ـ ب‌ود ندارند

۹ ـ ب: زدن

Marfat.com

والخَيلولَه پنداشتن،وتَقولُ في مستَقبِلة اَخالُ بِكَسرِ الاَلِفِ وهُوَ الأَفصَحُ وبنواسد تَقولُ بالفَتحِ وهوَ القِياسُ ، و- الخَيل كشی کردن[1] .

وما زالَ فُلانٌ يَفعَلُ كَذا زِيالا همیشکار می کرد[2] .

النَيل * یافتن و رسیدن[3]

و ممالنعت[4] منه علی افعل من الواوی*

ث

الأَلوَث ضعیف[5] ابله

ج

الأَعوَج گژ

الأَهوَج دراز[6] و ابله

ح

الأَرْوَح انك سر پایش از یك- دیگر دور باشد وپاشنه نزدیك[7]

د

الأَسوَد سیاه[8]

الأَقوَد اسبی دراز پشت و گردن و مردی سخت گردن[9] .

۱ـ ب‌ود: «الخیل والمخیلة والخیلولة ـ پنداشتن» ـ تاج‌المصادر کذا فقط **یقول** درجای تقول و کشی مشدد .

۲ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «مازال فلان یفعل کذا زیالا همیشه فلان کار میکرد و حکی **ابو الخطاب** مازیل یفعل کذا بمعنی مازال»

۳ـ کذا ب‌ود ـ تاج‌المصادر: «تا - یافتن ورسیدن وحکی **سیبویه** غارمنیل ای ینال مافیه ومنه الحدیث ینال من الصحابه یعنی الرقیعه فیهم ورسیدن ما بهت له ای فافطنت له»

۴ـ د وجاء النعت * در اوب مشدد

۵ـ ب‌ود: ضعیفی ـ تاج‌المصادر: الذی فیه استرخآ

۶ـ د «دراز» راندارد ودرب نیز افزوده‌اند تاج‌المصادر: رجل اهوج ای طویل وبه تسرع وحمق .

۷ـ د: «آنکه سرانگشتانش ازدیگر دورباشد باپاشنه نزدیك» ـ تاج‌المصادر: «انك سرپای وی‌ازیکدیگر دوربود و پاشنه نزدیك»

۸ـ ب‌ود این بیت راندارند .

۹ـ ب‌ود: «دراز گردن» فقط ـ تاج‌المصادر کذا ولی **مرد** درجای مردی

Marfat.com

ر

الأحوَر سیاهۀ چشم سخت‌سیاه و همچنان سپیده[1] .

الأزْوَر چسبیده

الأصور گژوچسبیده «وآرزومند»[2]

العَوَر یك چشم شدن ، و قد عارت العَینُ تَعارُ وعَوِرَت ایضاً والنَعتُ * اَعوَرُ[3] .

س

الأحوَس شجاع[4]

الأدْوَس تباه چشم از علّتی کی دارد[5] .

الأوْس انك بگوشۀ چشم نگرد از خشم یاازتکبّر[6] .

ش

الأدْوَشُ مثل[7] الأدْوَسِ

ص

الأحوَص تَنگ گوشۀ چشم[8]

الأخوَص انك چشمش در مغاك اُفتیده باشد[9] .

ع

الإرْوَع انك جمال او مردم را خوش آید[10].

---

۱ ـ ب: «انك سیاهی چشمش سخت سیاه باشد وسپیدی سخت سپید» ـ د: «آنکه سیاهۀ چشمش سخت سیاه وسپید چشمش سخت سپیدباشد» ـ تاج‌المصادر: «چشم سپید وسخت سپید وهمچنان»

۲ ـ کذا درهمه نسخ ـ « » درا درحاشیه است باخط متن ـ تاج‌المصادر: «رَجل اصور ای‌مایل مشتاق»

۳ ـ ب‌ود: «الاعور ـ یك‌چشم» * در ا مشدد

٤ ـ ب‌ود این بیت راندارند .

٥ ـ ب‌ود: «تاریك چشم»

٦ ـ ب: «انك بگوشه چشم نگرد وشجاع» ـ د: «آنکه بگوشۀ چشم نگرد وشجاع» ـ تاج‌المصادر: «انك دنبال چشم نگرد (د) ازخشم یاازتکبر»

۷ ـ تاج‌المصادر **مثل** راندارد .

۸ ـ تاج‌المصادر: الضیق موخرالعین وقیل بل‌هوالضیق احدی‌العینین

۹ ـ ب: «انك چشمش در کو ـ گو افتاده باشد» ـ د: «انکه چشمش درمغاك اوفتیده باشد» ـ تاج‌المصادر: «چشم‌دور دراوفتاده»

۱۰ ـ وتیزذهن (ب‌ود إضافه دارند) تاج‌المصادر: «انك جمال وی مردم را بشگفت آرد»

Marfat.com

الرَّوْعآء* تیز دل از اسب واشتر
ولا یوصَفُ به الذکَرُ*[1] .

الأکوَع انك خردهٔ دستش از
سوی انگشت ستر گك گژبود[2]

ف

الأجوَف میان تهی[3]

الأصوَف بسیار پشم

ق

الأزْوَق دراز دندان

الأسوَق نیکو ساق «ودراز ساق
ایضاً»[4] .

الافوَق تیری فوق شکسته[5]
گ

حُلَّةٌ شوکآءُ حلّهٔ کی‌درشت بافته
باشند[6] .

النواکَةُ*الحماقَةُ ، والنعتُ
انوَكُ[7] .

ل

الأثوَل دیوانه[8]

الأحوَل گژچشم

الأسوَل سست[6]
ایضاً»[4] .

---

* در ا مشدد

۱ـ بود این بیت راندارند . ۲ـ ب: «انك خورده دستش کژ باشد» ـ د: «آنکه‌خوردهٔ دستش کژ شده باشد» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط‌خرده‌ی در آن‌باسر ء همراه است.

۳ـ بود این بیت راندارند . ۴ـ بود « » راندارند .

۵ـ ب دراصل: «تیرفوق شکسته» وافزوده‌اند: سوفار ـ د: «تیری شکسته فو ق

۶ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا اما **که** درجای کی .

۷ـ بود: «الانوك ـ ابله»

۸ـ تاج‌المصادر: «گوسپند دیوانه» ـ درنسخه ب نیز **گوسپند** راافزوده‌اند .

Marfat.com

م

الكَوْمآء ناقهٔ[1] بزرگ کوهان

ه

الأشوَه انك زود بچشم کند[2]

الأفوَه فراخ[3] دهن و دراز دندان

ومن الیای[4]

ح

الأفيَح فراخ[5]

د

الأجيَد دراز گردن

الأصيَد گژ گردن و متکبّر[6]

الأغيَد نازك خَلق

س

الأعيَس اشتری سپید کی اندك مایه سرخی دارد[7].

الأليَسُ والأهيَس[8] دلیر

ط

الأعَيط دراز گردن[9]

ف

الأخيَف انك یك چشمش سیاه باشد ویکی سبز[10].

الأهيَف باریك میان

۱ـ د: ناقه‌ای ـ تاج‌المصادر: «ناقه کومآ اشتری بزرگ کوهان» درجای تمام بیت ۲ـ ب‌ود این بیتْ راندارند ۳ـ ب: دهان ـ تاج‌المصادر: «فراخ دهن ومحالة فوهااذاکانت اسنانها التی یجرالرشآ طوالا»

٤ـ ب وتاج‌المصادر: الیایی ـ دعنوان ندارد ـ در ا مشدد

٥ـ دهن (ب‌ود اضافه دارند) ٦ـ تاج‌المصادر پارا گرافی‌دارد تمام‌عربی قریب بهمین مضمون ۷ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا وکه درجای کی ۸ـ ب‌ود ندارند. ۹ـ ب‌ود این بیت راندارند.

۱۰ـ ب: «انك یك چشمش سیاه باشد ودیگر سبز» ـ د: «انکه یك‌چشمش سیاه بود ودیگر سبز» ـ تاج‌المصادر: «انك یك چشمش سبز بود ودیگر سیاه والجمل العظیم السلِ و ناقه خیفآ واسعه جلدالضرع»

Marfat.com

ل

الأزَل انك رانهاش ازيك ديگر دور بود[1] .

لَيلٌ أَلَيلٌ شبى تاريك[2]

الأَميل گز گردن و بى‌شمشير و انك برپشت اسب نتواندبود[3] .

ن

الأَعيَن فراخ چشم

و من الناقص*

ب

الصِّبآءُ* بالفَتح والمَدّ با ـ كودكان بازى كردن[4] .

الغَباوَة در نايافتن ، و يُعَدّى بنَفسِه وبعَن وغَبِى على* الشَىءُ* مِثلُه ُ .

ت

الفَتآ جوان شدن[6]

ث

العُثىُّ[7] والعَثَى فساد كردن

اللَثى* نمگن شدن[8]

ج

الحَجى مُولَع شدن وملازم گرفتن

ويُعَدّيانِ[9] بالباءِ

۱ـ ب‌ود اين بيت راندارند ـ تاج‌المصادر كذا **ويكديگر** درآن متصل است .

۲ـ ايضاً ب‌ود ندارند.

۳ـ ب: «بى‌شمشير وانك برپشت ستور نتواند بودن» ـ د مانند ب فقط انك درآن **انكه** است ، مانند ديگر موارد مشابه ـ ضبط تاج‌المصادر بامتن موافق است باانك تفاوتى درتقديم وتاخير . * در ا مشدد

٤ـ ب‌ود:«الصباء كودكى ـ كردن»

٥ـ ب‌ود: «درنايافتن ويعدى بعن وابله شدن»

٦ـ ب: جوان‌مرد (الحاقى) شدن»

۷ـ ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر كذا ومشدد جامه وجزآن» .

۸ ـ ب‌ود:«اللثآ ـ ترشدن

۹ـ ب‌ود: يعدي

Marfat.com

الشَجی * اندوهگن شدن و استخوان در گلو گرفتن، وهذا يُعَدّی بالباءِ[1] .

نَفسی عَنِ الشیءِ اذا تُرکتَهُ، والسَخیُ * بالتَسکینِ لُغَةٌ فی السَخوِ *[3] .

ح

الضَحی * خوه گرفتن، والضَحآءُ * والضَحی * والضُحیُ * بافتاب [به آفتاب] آمدن وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ[2] .

د

الرَدی * هلاك شدن

السَدی * بسیار نم شدن[4]

الصَدی * تشنه شدن، والنَعتُ * صَدٍ وصَادٍ وصَدیانٌ[5] .

القَدیُ القَدْوُ[6]

المَدیُ * والنُدْوَةُ نمگن شدن،

خ

السَخاء * سخی شدن، وسخیَت

۱ـ ب: «اندوهگین شدن واستخوان در گلوماندن» ـ د: «اندوهگین‌شدن واستخوان در گلو گرفتن» ـ تاج المصادر کذا ولی **هذا** را ندارد

۲ـ ب: «الضحی ـ باآفتاب آمدن وخوی گرفتن» د مانند ب ولی ضحی مشدد ـ تاج المصادر: «الضحآ والضحی (به‌فتحتین) والضحی والضحو (هردو مضموم ومشدد) بافتاب آمدن وفعل یفعل لغة فیه والضحی خوی گرفتن»

۳ـ ب: «السخاوة ـ سخی شدن» ـ د: «السخاوة جوان مردشدن» ـ تاج المصادر: السخآ ـ رادشدن .... وبقیه‌مانند متن * در ا مشدد

٤ـ ب: «نمدارشدن» ـ د مشدد: «نام‌دار!شدن» ٥ـ بود این بیت‌را ندارند ـ تاج المصادر کذا

٦ـ ب: «القدی ـ خاشاك درچشم افتادن» ـ د: «خوش‌بوی شدن طعام» وظاهراً اصح از ب است (منتهی الارب)

Marfat.com

والنَعتُ *نَدٍ والندی* جوا[ن] مردی کردن ، ومانَدِیتُ بشی نَکرَهُهُ ای ما اَصَبتُ[1] .

ذ

القَذی خاشه ,رچشم افتادن[2]

ر

الثَری بسیار شدن وشاد شدن ، «ویُعَدّیان بِالباءِ»[3] .

السَرْوُ* بِالواوِ مهترشدن[4]

الشَری * نیك رفتن ستور و بسیار جستن بخنوه و بُشترم گرفتن وسخت خشم گرفتن.[5]

صَرِیَ المآءُ صَرَیَ اِذا طالَ مَکثُهُ و تَغَیَّرَ[6] .

الضَراوَة * خُو فا کردن وملازم شدن ، ویُعَدّیانِ بالباءِ[7] .

الطَراوَةُ *والطَراةُ *والطَراءَة**

۱- ب:«الندی - نمکین شدن وجود کردن» - د: «الندی مشدد ، نمکین شدن و جوان‌مردی کردن» - تاج‌المصادر مانند متن است فقط درجای نمکن شدن **ترشدن** دارد .

۲- ب این بیت راندارد - دکذا وقذی به‌فتحتین - تاج‌المصادر کذا ودرآخر: **اوفتادن**

۳- بود این تکه راندارند .

۴- بود این بیت راندارند ، تاج‌المصادر کذا

* درامشدد

۵- ب: «نیك رفتن استور وبسیار جستن برق (دراصل کلمه دیگری بوده) وبشترم (سرخك) - د: «الشری ، مشدد - نیك رفتن ستور وبسیار جستن برق و **دلام** گرفتن وسخت خشم گرفتن» - تاج‌المصادر: «ستیهیدن ستور دررفتن‌ومرد درکار وبسیار جستن‌برق وبشترم گرفتن وسخت خشم گرفتن، وشری زمام‌الناقه اذا کثر اضطرابه وفی‌الحدیث حتی شری امرهاای‌عظم» - برای بخنوه‌وبشترم به‌تعلیقات رجوع کنید (ص۸۹ و ۲۸۹و....)

۶- بود این بیت راندارند

۷- بود: «خو فا کردن وحریص‌شدن ویعدی بالباء (ب) - بالباء (د) - تاج‌المصادر: «خوفا کردن ویعدی بالبا وضربت به‌ای‌لزمته»

-خو = عادت (منتهی‌الارب)

- ودومی طراء (منتهی‌الارب)

** الطراءة (ا) - الطرآه (تاج‌المصادر)

Marfat.com

تازه شدن، و فَعُلَ بِالضَّم لُغَةٌ[1] .

العُرْیُ «بالضَّمِ والسُّکُونِ»*[2] برهنه شدن .

الغَرَی مولَع شدن[3]

الفَرَی مدهوش ومتحیرشدن[4]

الکَرَی خفتن[5]

ز

الخِزْیُ بالکَسر والسُّکونِ* خوار شدن[6] .

الخَزایَة تشویر خوردن

العَزآء صبر کردن بر مصیبت[7]

س

الکَسی پوشیده شدن[7]

النِسیان[8] فراموش کردن ودست‌بداشتن[9] .

النَسی* درد کردن رگ‌ران[10]

ش

الحَشَیْ دما[11] برافتادن

الخَشیَهُ والخَشی ترسیدن ، وقوله فَخَشینا مَعناهُ فکَرِهنا وجآء فی الشِعرِ** خَشِیتُ

۱ـ بود این بیت راندارند

۲ـ بود « » راندارند

۳ـ بود: «حریص ومولع شدن» ـ تاج‌المصادر: «الغری والغرآ بالمدعن سیبویه مولع شدن ، وغری فلان تمادی‌فی‌غضبه»

۴ـ بود این بیت راندارند

۵ـ ب: اندك (الحاقی) خفتن ـد: «خوفتن» ـتاج‌المصادر: اویانیدن

۶ـ بود: «الخزی ـ رسواشدن وخوارشدن»

۷ـ بود این بیت راندارند .

۸ـ والنسی (تاج‌المصادراضافه دارد)

۹ـ ونسی‌الرجل نسآ فهونس‌اذااشتکی نساه(ایضاً تاج‌المصادر) ـ ب «دوست‌بداشتن» راندارد

۱۰ـ تاج‌المصادراین‌بیت راندارد زیرا * دراودمشدد

بابیت پیش‌ازآن همراه داشت

۱۱ـ ب: دمه **درامشدد

Marfat.com

بِمَعنیَ عَلِمتُ[1] .

العَشَی شام خوردن[2]

الغِشیان آمدن وبر زِوَر چیزی در آمدن ومجامعت کردن ، و غُشِیَ ای غُمِیَ علیه غشیَةً وغَشیاناً فَهُوَ مَغشِیٌّ عَلَیهِ[3]

النِشوَةُ* بالکَسر[4] بوی- یافتن[5] .

ص

العَصَی[6] شمشیر زدن[7] ، ویُعدّی بالباء .

القَصی دورشدن

ض

الرِضی* والرِضوانُ* والمَرضاة خشنود شدن ، و یُعَدّی بعَنْ وعَلی، وبسندیدن، یُقالُ رَضیتُهُ وَرَضِیتُ بِهِ صاحباً «والرُضوان بفتحِ الراءِ اسمُ خازِنِ الجَنانِ لاغیر»[8] .

۱ـ ب‌ود: «الخشیة ـ ترسیدن» در جای تمام بیت ـ تاج‌المصادر مانند متن با اختلاف: وقوله تعالی (به‌تعلیقات نگاه کنید) ۲ـ ب‌ود این ـ بیت را ندارند ۳ـ ب: «الغشیان ـ امدن ومجامعت کردن وزبرچیزی درامدن» ـ د: «الغشیان ـ آمدن‌ومجامعت کردن‌وبرزورچیزی درآمدن»ـ تاج‌المصادر: آمدن ومجامعت کردن وبزور چیزی درآمدن یقال غشی علیه اغمی علیه .... وبقیه مانند متن

* در أمشدد ٤ـ ب: النشوة (به‌فتح یاکسر ن) و «بالکسر» راندارد ـ د ایضاً ندارد ٥ـ تاج‌المصادر: بوییدن وتوضیحی در باره موارد استعمال دیگرآن . ٦ـ ب: العصی والعصا ۷ـ ب: بشمشیر

۸ـ ب‌ود : «الرضا ـ خشنود شدن وپسندیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج‌المصادر کذا تایعدی بعن و ازآن پس چنین است: و یقال رضیت علیه لامرین احدهما ان تجعله من‌باب ـ درنسخه ا « » درحاشیه است وبخط متن .

Marfat.com

ظ[1]

الحُظوَةُ[2] والحِظَة دولتی‌شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزی[3] .

اللَّطی * زفانه‌زدن آتش[4]

غ

الصَّغَی * والصُّغِیّ[5] بچسبیدن[6] .

اللَّغی * مولع شدن «ویُعَدّی بالبآءِ» و بیهوده گفتن[7] .

ف

الحِفیَةُ والحِفوَةُ والحِفایَةُ بالکَسر فیهِنَّ، والحَفآءُ بالمَدّ برهنه پای شدن[8] .

الحَفَی[9] سوده شدن ستور و ادمی[10].

الحَفاوَةُ بالفَتحِ باستقصا از حال کسی بر رسیدن و تیمار ـ

۱ـ درنسخه د عنوان ط دارد ولی سهو است (منتهی‌الارب)

۲ـ درب وتاج‌المصادر مانند متن حظوة بدوشکل آمده: به کسر یاضم ح ـ درنسخه د هردوان با ط است (ایضاً منتهی‌الارب)

۳ـ وحظی فلان‌عندالامیر ، بهره‌مند شد (تاج‌المصادر اضافه دارد وب نیز درحاشیه جزء اول‌را) ٤ـ ب‌ود این بیت راندارند . ٥ـ ب‌ود ندارند.

٦ـ ب: چسبیدن ۷ـ ب‌ود « » راندارند ـ تاج‌المصادر:«بسیار خوردن شراب ومولع شدن ویعدیان بالبا و بعن وبیهوده گفتن والنعت من‌هذا لغ»

۸ـ ب : «الحفوة برهنه پای شدن» درجای تمام بیت ـ د مانند ب فقط الخفوة که ظاهراً سهوکاتب است (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر مانند متن است بااین تفاوتها : والحفاوة (اضافه دارد) ودرآخر: والنعت حاف (ایضاً) ۹ـ ب: الحفا (مقصوراً منتهی‌الارب) ۱۰ـ ب: «سوده شدن» ـ د: سوده شدن» ـ د: سوده شدن ستو[ر] ـ والنعت حف (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

داشتن درکار وی ، و یُعَدّی بالبآءِ و بِعَن[1] .

الخَفاء پنهان شدن[2]

ق

البَقآءُ والباقِیَة[3] باقی‌ماندن**

تَقِیَ یَتقَی اَی صارَ تَقیّاً[4]

الرُقیُّ[5] والرَقیُ*[6] بالا بر شدن.

الشَقآءُ والشِقاوَةُ والشَقوَة[7] بدبخت شدن .

اللِقآءُ* واللَقیَةُ واللِقاءَةُ واللُقیانَةُ* والتِلقاءُ واللُقِی واللُقیُ[8] * واللُقیان دیدن

اللِقا* فارسیدن ، اللِقآءُ* واللَقیَة کارزار کردن[9] .

النَقاوَة*[10] پاك شدن

گ

الذَکآ بالمَدِّ تیز دل شدن[11]

۱- ب‌ود: «الحفاوة - مهربانی کردن و باستقصا (بحقیقت) از حال کسی بررسیدن»

۲- ب‌ود وتاج‌المصادر: «پوشیده شدن» ۳- ب‌ود ندارند

** تاج‌المصادر: بقی الشی بقآ وباقیه وبقی من‌الشی بقیه وطی مقول بقی وبقت مکان بقی وبقیت ٤- ب‌ود این بیت راندارند . * در ا مشدد

۵- ب‌ود وتاج‌المصادر مشدد

٦- ب‌ود ندارند - کالرمی(تاج‌المصادر اضافه دارد) ۷- ب‌ود ندارند- درتاج‌المصادر فقط مکسور ولی ضبط متن ترجیح دارد (المنجد)

* در ا مشدد ۸- ب: اللقآ ، مشدد و مکسور ، دیدن ورسیدن وکارازار کردن» - د: «اللقآء ، مشدد ومفتوح - دیدن ورسیدن وکار زار کردن» - تاج‌المصادر «اللقیة واللقآءه واللقیانة هذه‌الثلث للمراة‌الواحدة والتلقآ واللقآ واللقی واللقی کالسهی واللقیان دیدن ، قال سیبویه والقرآ اللقیان بالضم خطا والکسر هوالصواب کالغشیان ونحوه اللقآ واللقیة کارزار کردن» - درالمنجد لقیانة به کسر ل است نه‌ضم .

۹- ب‌ود این‌بیت راندارند - درتاج‌المصادرهردوبیت‌باهم وچنین‌است،واللقا فارسیدن

۱۰- ب: النقا والنقاوة - د: النقاء ، مشدد ۱۱- ب‌ود این بیت راندارند

Marfat.com

اللَکی* مولع شدن[1]

ل

البِلی والبَلاءُ کهنه‌شدن[2]

الحَلیُ بالتسکینِ[3] با زیور[4] شدن

* *

الحَلاوَة شیرین شدن در چشم و دردل، ویُعَدّیانِ بالباءِ و بِفی[5]

السُلّیُ مثل السُلو.

الصُلِیُ[6] والصِلاءُ والصَلی سوخته‌شدن بآتش و گرم شدن بدان[7].

الطَلی* زرد شدن دندان[8]

العَلاَ بزرگوار شدن[9]، «وفَعَل یَفعَلُ لُغَةٌ»[10].

م

الحَمیُ بالتَسکین گرم شدن[11]

الدَمی* والدِمّی* [12] خون آلود شدن.

۱ـ وملازم گرفتن ویعدیان بالبا (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۲ـ وپوسیده شدن (ب‌وداضافه دارند) ـ تاج‌المصادر: «البلی والبلا، بالفتح والمد کهنه شدن» ۳ـ ب‌ود «بالتسکین» راندارند

٤ـ د: وا زیور.... ** المکی شغه بستن دست (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٥ـ ب: «شیرین شدن درچشم ودل» ـ د: «شیرین شدن درچشم» درجای تمام این بیت ـ وقوسهم لم‌یحل منها بطائل ای‌لم نستفد منها کثیر فاید ولایتکلم به‌الامع‌الجحد (تاج‌المصادر اضافه دارد) * در ا مشدد

٦ـ د ندارد ـ تاج‌المصادر وب مکسور هم‌دارند ۷ـ وگرم شدن بان، یقال صلع فلان‌النار ویقال صلی‌بالامراذا قاسی حره وشدته (تاج‌المصادر)

۸ـ د وتاج‌المصادر: زرددندان شدن ۹ـ تاج‌المصادر: بزرگ‌وار

۱۰ـ ب‌ود « » راندارند ۱۱ـ ب: «الحمی (به‌فتح ح) گرم شدن» ـ وحمیت علیه غضبت والاموی بهمزه (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۱۲ـ ب: الدمی‌سه‌شکل (به‌فتح‌یا کسر یاسکون م) ـ د فقط به‌فتحتین ـ تاج‌المصادربدوشکل (به‌فتح‌یاسکون‌م)

Marfat.com

الذّمآ جنبیدن[1] .
السُّمیُّ السُّمُوّ[1]
العِمَی[2] کوردل شدن .

ن

الخنی فحش گفتن «و یُعَدّی بعلی»[3] .
الضَّنی * نزار شدن[4]
الطَّنی * سپرز بپهلو بادو سیدن[5] از تشنگی .
العَنآ رنجور شدن
العَنیُ بالتَّسکینِ والعِنایَة اندیشمند شدن بکار کسی ، و یُعَدّی بالباءِ والماضی عَنِیَ فهو عَنٍ و عَنَی فهو مَعنیٌ[6] .
الغَنَی مقیم شدن
الغِنی بالکسرِ توانگر شدن و
الغِنی والغُنیَهُ بچیزی از چیزی بسنده کردن ، و غَنیَت .
المَرْأَةُ بزَوْجِها غُنیاناً اَیْ اسْتَغْنَتْ وَغَنِیَ اَیْ عاشَ[7]

۱ـ بود این بیت راندارند ـ بلند گردیدن (منتهی الارب) ۲ـ د بفتح ع ـ ب کذا و العمیان را افزوده اند تاج المصادر: «العمیان (بفتحتین) والعمی (بفتح) کوردل شدن و قری عموا وصموا بضم العین والصاد یجب ان یکون هذا علی تقدیر فعل لز کم و ار کمه الله وجن و اجنه الله فکذلك عمی وصم و اعماه الله واصمه»
۳ـ ب بفتحتین ـ تاج المصادر: الحنی (سهو کاتب) ٤ـ بود « » را ندارند * دراود مشدد ٥ـ تاج المصادر : بیمار شدن ٦ـ د: بپهلو وادوسیدن ب: بپهلو بر گرفتن ۸ـ بود: «العنایة ـ نگاه داشتن و یعدی بالباء آ» ـ تاج المصادر کذا و در آخر اضافه دارد : و یعدی بالباء ای اصمی (خوانا نیست) عنی بفتح العین . ۸ـ ب: «الغنی والغنیة ـ توانگر شدن و بی نیاز و مقیم شدن وزیستن» ـ د: «الغنی والغنیة ـ بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بزیستن» ـ تاج المصادر: «الغنی مقیم ومنه الحدیث ولم یغن فی العلم یوماسالماً ، الغنی والغنیه ـ ازچیزی بچیزی بسنده کردن و.....» و بقیه مانند متن .

Marfat.com

الفَناء نیست شدن

القُنیان[1] ملازم شدن[2]

القِنی بالکسر توانگر شدن

والرِضَی ایضاً[3] .

۵

البَهی دریده شدن[3]

البَهاء زیباشدن ، وفَعُلَ بالضَّمِ لُغَةٌ فیهِ ، والنَعتُ* مِنهُما بَهِیٌ[4] .

الشَهوَة آرزو کردن

لَهِیتُ عَنِ الشَیِ لُهیّاً و لُهیاناً

اِذا سَلَوْتَ عَنهُ و تَرَکتَ ذِکرَهُ واضرَبتَ عنهُ .

ومماالنعت[6] منه علی افعل

ج

الفَجوآ کمان کی زهش دور باشد از دسته[7] .

خ

الألخی بسیار سخن و بیهوده گوی و اشتری کی یك زانوی وی از دیگر بزرگتر باشد[8]

۱ـ درتاج‌المصادر به کسر یاضم ق

۲ـ ب‌ود:«ملازم گرفتن»

۳ـ ب‌ود این بیت را ندارند .

* درا مشدد ۴ـ بْ: «البها به فتح یاسکون ه» ـ زیباشدن» ـ د: «البهاء (به‌فتحتین) والبهی (به‌فتح ب وضم ه) ـ زیباشدن» وبقیه بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: واصله بهآ فخذفت‌الها (اضافه دارد) ۵ـ ب‌ودابن‌بیت راندارند ـ ویعدی بعن ومن‌عند **الاصمعی** وهوفی‌الحدیث (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ـ ب: ومماجاء‌النعت ۶ـ ب: «ان کمان کی زهش ازدسته دورباشد» ـ د: «آن کمانی کی زهش ازدست دورباشد» ـ تاج‌المصادر: «الفجوآ ـ الفجآ»

۸ـ ب: «بسیارسخن وبیهوده گوی‌وآن اشتر کی یك زانوش ازدیگر بزرگتر باشد» ـ د: «بسیار سخن وبیهوده گوی وآن شتری که رگ‌ازانوش ازدیگربزرگتر باشد»

Marfat.com

ذ

الأخذَی سست گوش .

ر

الأقری مردی سخت پشت[1]

القَروآ بزرگ کوهان،ولایُقال جَمَلٌ اَقری[2] .

ز

الأبزی پشت درشده وسینه بیرون آمده وخصمی مقهور کننده[3] .

ش

الأعشی شب کور[4]

الأغشی انك سر سپید دارد از جمله اعضا ازاسپ و جز آن[5] .

غ

الأشغَی انك دندان وی گژرسته باشد وانك‌دندانی افزونی‌دارد.[6]

ف

الأدفَی ان بزکی سروی‌وی ببن [بهُبن] گردن رسیده باشد و مردی-

۱- ب‌ود: «بزرگ پشت»

۲- ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند - تاج‌المصادر«بزرگ کوهان و گفته‌اند سخت-پشت ولایقال‌جمل اقری ورجل‌اقری مردی‌سخت پشت»

۳- ب: «پشت درشده وسینه بیرون آمده وخصمی کی دیگررامقهور کند» - د: «سینه بیرون آمده وپشت درشده وخصمی مقهور کرده»

٤- ب‌این‌بیت‌را ندارد

٥- ب این بیت راندارد - د: «الغشواء - آن گوسفند که رویش سپید باشد»

٦- ب: «بن دندان کژ شده و انك دندانی افزونی دارد» - د: «بن دندان کژشده وآنکه دندانی افزون دارد» - تاج‌المصادر مانند متن و درآخر ، کژ رسته باشد وقیل الذی یتقدم اسنانه العلیاالسفلی

Marfat.com

دو تا و مرغی دراز بال[1] .

ن

الأسفی اندك موی پیشانی[2]

ل

الأجلی انك موی وی ازدوسوی پیشانی بشده بود[3] .

م

الأظمی سیاه وباریك لب[4]

الأعمی نابینا

الألمی سیاه بام لب[5]

ن

الأفنی کژبینی[6]

ه

الأجهی خانهٔ بی سقف

ومن اللفیف المقرون

ت

التَوی[7] هلاك شدن[8]

ج

الجَوی باسوزش‌شدن دل ازدرد یا اندوه یا ازعشق[9] .

۱ـ ب : «انك سرو (ش) بسوی گوش باز گردیده باشد» ـ د : «آنکه سرویش بسوی دوش گردیده باشد» ـ تاج‌المصادر : «ان بر ـ بز ـ نـر ، که سروی بپی گردن رسیده باشد .....» وبقیه مانند متن ۲ـ وبغلة سفوآ ای‌خفیفه سریعة (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۳ـ نُبود: «دغ‌سر» ـ وگفته‌اند موی ازپیش سربشده بود (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٤ـ ب‌ود: «سیاه بام‌لب» ـ تاج‌المصادر: «باریك لب والاظمی اسود»

٥ـ ب: «مثل‌الاظمی»

٦ـ ب: «انك میان بینی اوتنگ باشد» ـ د: «انکه میان بینی اوتند باشد»

۷ـ د: الثوی

۸ـ هلاك‌المال (تاج‌المصادر)

۹ـ ب: «تباه شدن دل ازاندوه یاازعشق» ـ د: «تباه شدن دل ازدرد یاازاندوه» ـ وجویت نفسی‌اذا لم‌یوفقك‌البلد وفی‌الحدیث فتجوی‌الارض‌من ریحهم‌ای‌تنن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

[ح]

الحُوَّة زنگار گون شدن!

خ

الخَوی تهی شدن شکم ازبچه ، وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ»[۲] .

د

الدَوَی* بیمارشدن و کینه‌ور[۳] شدن دل[۴] .

ر

الرِی «والرَوِیّ کالرِضَی[۴] » سیراب شدن .

ض

الضَوی*[۵] نزار شدن

ط

الطَوی** گرسنه شدن و باریك میان شدن[۶] .

غ

الغَوی هوشازده[۷] شدن اشتربچه از بسیاری شیر خوردن .

ق

القُوَّة نیرومند شدن

۱ـ ب ود این بیت‌را ندارند ـ کذا درتاج‌المصادر وظاهراً باید عنوان ح داشته ـ باشد .

۲ـ بود « » راندارند ـ تاج‌المصادر این بیت‌راندارد. * در اود مشدد

۳ـ کینور (تاج‌المصادر)

۴ـ بود تکه‌داخل « » را ندارند .

۵ـ والضوآ (تاج‌المصادر اضافه دارد

** درامشدد

۶ـ د: «گرسنه وباریك میان شدن»

۷ـ هوشازده = بی‌هوش (ب ـ معنی کرده‌اند باخطی جزءتن) ـ د: «هوشازده شدن شتر بچه ازبسیار شیرخوردن» ـ تاج‌المصادر: «الغوی ان‌لایروی‌السخلة والفصیل من‌لبآ امه ولایروی من‌اللبن حتی‌یموت هزالاً وقیل‌هوان یشرب اللبن حتی یتخم ویفسد جوفه» در جای تمامی بیت ـ منتهی‌الارب: ناگوار کردن شیر شتر بچه را ـ وسیر ناشدن بره و بزغاله‌ازشیرمادرولاغرماندن (صراح)

Marfat.com

القَوی خالی شدن[1]

ل

اللَوی* کُزایش[2] کرفتن

ه

الهَوی دوست داشتن[3]

ومن بنات الیا ٤

ح

الحَیاةُ[5] والحَیَوانُ والحِیُّ بکسر الحاء زنده شدن، والماضی حَیِیَ وحَیَّ والادْغامُ اکثرُ[6]

ع

العِیُّ بکسرِ العَینِ اندر ماندن، والماضی عَیِیَ وعَیَّ والنَعتُ* عَیِیٌ* عَلی فَعیلٍ وعَیٌّ علی فَعلٍ بالفَتحِ.

و مما النعت[7] منه علی افعل

ح

الأحوی کبود بام[8] لَب و جزان

الأَلوی سخت خصومت[9]

۱ــ بود این بیت راندارند ــ و واایستادن باران (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ــ د: کذایش ــ تاج المصادر: گرایش، ولی صحیح همان گزایش است که در برهان جامع به فتح گ به معنی پیچش آمده است ــ صراح: بیچش شکم ۳ ــ تاج المصادر توضیحی اضافه دارد ٤ــ بود این قسمت را ندارند،

٥ــ الحیوه (تاج المصادر) ٦ــ لان الحرکة لازم واذا لم تکن لازمه لم تدغم کقوله علی ان یحیی الموتی وحی القوم اذا حسنت حال انفسهم ــ الحیا شرم داشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* در ا مشدد ۷ــ ومما جاء النعت (د)

۸ــ سیاه بام (بود)

۹ــ د: خصومة ــ تاج المصادر: «الالوی ــ الرجل المحتنب المنفرد لا یزال کذلك والرجل الشدید الخصومة»

Marfat.com

ومن المضاعف

ب

الحُبّ دوست ناك شدن[1]

الخِبّ[2] گربزی کردن ،

والنَعتُ * خَبٌّ بالفَتحِ[3] .

الصَّبابَة* سخت آرزومندشدن ،

والنَعتُ * مِثلُهُ[4] .

الطُبّ[5] دانا شدن بطبّ (بهطب)

والنَعتُ * طَبٌّ وطبيبٌ وجادوی

کردن ، تَقولُ مِنهُ طُبَّ-

الرَجُلُ *[6]

الَبابَة[7] * خردمند شدن ، و

فَعُلَ يَفعُلُ لُغَةٌ فيها وهِيَ

شاذَّةٌ[8] .

ث

الكَثاثَة[9] انبوه ريش شدن

ح **

[الشُحّ بخيلی کردن وحريص-

شدن][10] .

اللَحَح* چشم برهم گرفتن

۱- بود این بیت راندارند .

۲- ب: بهفتح یا کسر خ ۳- بود: «گربزی کردن والنعت منهخب» - تاج‌المصادر: «گربزی کِدن والنعت خب» ٤- ب: «آرزومند گشتن والنعت منه صب» - تاج‌المصادر: «گربزی کردن والنعت مثله» - برای گربز به‌تعلیقات رجوع کنید . ٥- در د فقط مکسور است ودرب مفتوح ومکسور ودرتاج‌المصادر مانند ا باسه‌حرکت

٦- بود: «الطب - دانستن والنعت‌منه طب وطبیب»

* در ا مشدد

۷- والب ، مشدد (بود وتاج‌المصادر اضافه‌دارند)

۸- بود: «خردمند گشتن» درجای تمام بیت

۹- والکثوثه (تاج‌المصادر اضافه دارد) - بود این بیت رابه‌تمامی ندارند .

** ب: داضافه دارندبدین قرار: ج اللجاج واللجاجة (هردومشدد) والفجاج (داضافه دارد)استهیدن (د: ستیزه کردن) ۱۰- کذا ب -د«وحریص‌شدن» راندارد- اوتاج‌المصادر تمامی بیت راندارند.

Marfat.com

[د الجَدّ خداوند بخت شدن وبزرگ شدن وتوانگرشدن][1]

ذ

البَذاذَةُ والبُذُذَة بدحال‌شدن[2]

اللَذاذَة* واللَذَّة مزه یافتن[3]

ر

البِرُّ والمَبَرَّة نیکوی کردن، والنَعتُ* بَرٌّ وبارٌّ، و راست شدن سوگند وپَذْرُفتن طاعت

تقَولُ بَرَّ حَجُّهُ وبَرَّ حَجُّهُ وبَرَّ اللهُ حَجَّهُ[4].

التَرارَة پرگوشت شدن

الحُرِّيَّةُ والحُرُورِيَّة آزاد-مرد شدن[5].

الحَرارُ بالفَتح آزادشدن بنده[6]

[الحَرارَة گرم شدن][7]

الحَرَّةُ بالفَتح سخت‌تشنه شدن «فی الدیوان الحِرَّةُ بالکسر- العَطَش»[8].

۱ـ کذا ب ـ د: «الجد ـ خداوندبخت شدن‌وبر-پرتوانگرشدن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند ـ

۲ـ البذاذة بدحال شدن (د وب درحاشیه)

۳ـ ایضاً ب درحاشیه نسخه

٤ـ ب: «البر (به‌فتح یاکسر ب) نیکوی کردن وراست کردن وپذیرفتن طاعت» ـ د: «البر (به‌کسرب) نیکویی کردن وراست-شدن سوگند وپذیرفتن طاعة» ـ تاج‌المصادرمانند متن‌است فقط **نیکویی و پذیرفتن** است نه نیکوی وپذرفتن

۵ـ بود: «الحرورية (به‌ضم یافتح ح)آزاد شدن» در تاج‌المصادر نیز حرورية بضم یاکسر ح آمده

٦ـ بود وتاج‌المصادر این بیت راندارند.

۷ـ کذا بود ـ ا وتاج‌المصادر ندارند.

۸ـ « » درحاشیه نسخه ا بخط متن است ـ ب: «الحـرة (به‌فتح یاکسر ح) سخت تشنه شـدن) » ـ د کذا وحرة فقط مکسور ولی ظاهراً به‌فتح می‌آید (المنجد) ـ تاج‌المصادر: «الحرة بالفتح والحررسخت تشنه‌شدن» ـ مراد از دیوان، دیوان‌الادب فارابی‌است رجوع کنید به‌تعلیقات

Marfat.com

القُرَّةُ والقُرُور روشن‌شدن‌چشم «ازشادی ، وفَعَلَ يَفعِلُ لُغَةٌ واللُغَةُ *الأُولى اَفصَحُ»[1] .

المَرارَة تلخ‌شدن ، والنَعتُ * مُرٌّ بِالضَمِّ[2] .

س

حَسِيتُ بالخَبَرِ اِتقَنتُ بِه ورُبَّما قالوا حَسَيتُ يُبدِلُونَ مِن السِّينِ يآءً[3] .

الخِسَّةُ والخَساسَة خسیس‌شدن- وفَعَلَ يَفعِلُ لُغَةٌ[4] .

ش

البَشاشَة گشاده روی[5] وخوش- طبع شدن .

المَشَش لُکی[6] از لِنگ ستور بیامدن .

الهَشاشَةُ[7] البَشاشَة

ص

الغَصَص طعام در گلو گـرفتن وسخت تنگ شدن جایگاه[8] .

۱ـ بود « » را ندارند * در ا مشدد

۲ـ بود این بیت راندارند .

۳ـ کذا ا وتاج‌المصادر: ـ ب: «الحس‌مهربان کردن» ـ د: «الحس مهربان شدن» منتهی‌الارب: حس بالخبر یقین دانست انرا و بی گمان شـد وربما قالوا حسیت بالخبر علی‌الابدال» ـ به‌تعلیقات نگاه کنید .

٤ـ بود «الخساسة خسیس شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن ولی **حقـیر شدن** نه خسیس شدن

٥ـ د وتاج‌المصـادر ندارند

٦ـ مفند کی(درب‌افزوده‌اند)ـمشش: تندیکه درخرد گاه‌شتر ودست‌و پای ستور بر آید وسخت گردد (منتهی‌الارب)

۷ـ مثل[3] (بود اضافه دارند) ـ منتهی‌الارب، شادمانی‌وسبکی‌نمودن و خورسند شدن

۸ـ ب : «طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن» ـ د : «طعام اندر گلو ماندن وسخت تنگ شدن» ـ تاج‌المصادر: «طعام در گلوبماندن وفعلت لغه فی‌الباب وهی‌شاذه وسخت تنگ شدن جایگاه»

Marfat.com

المَصّ مکیدن

ض

[البَضاضة نازك شدن] ۱

العَضّ دندان گرفتن ، ویُعدّی بالباء وبنَفسه وبعَلی وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه وهی شاذّة ۲

العَضاضَة داهی شدن ۳

العَضیض ملازم شدن ٤

[الغَضاضَة مثل البضاضة و تازه-

شدن] ٥ .

القَضَض ریگ آلود شدن ،

«والنَعتُ * فَعِلٌ» ٦ .

المَضُّ والمَضیضُ والمَضاضَة * ۷ سوخته شدن از اندوه وخشم و مصیبت ۸ .

المَضُّ المَصُّ ۹

ط

القَطّ سخت پشك شدن موی-

۱ـ کذا بود (درنسخه ب پوستدرا افزوده‌اند) ـ اوتاج‌المصادر این بیت راندارند

۲ـ بود: «العض ـ دندان گرفتن» ـ تاج‌المصادر کذا «والعضیض» رااضافه دارد .

۳ـ بود این بیت راندارند . ٤ـ ایضاً بود ندارند ـ ویعدی بالبا (تاج‌المصادر اضافه دارد) .

٥ ـ کذا دوب ـ درنسخه ب «والغضوضة» را افزوده‌اند وهم تازه شدن را پاك کرده بجایش« والبضوضة» نوشته‌اند ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند .

* در ا مشدد

٦ـ بود « » راندارند ـ وقضضت من‌الطعام اذااکلته‌ووقع بین اضراسك‌احصی (تاج‌المصادراضافه‌دارد)

۷ـ بود: المض والمضض

۸ـ ب : «سوختن اندوه وخشم ومصیبت دل را» ـ التوجع من‌المصیبة وفی‌الحدیث کل عیدانك قدمضضا (تاج‌المصادر)

۹ـ بود این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب: اندوه‌مند گردانیدن چیزی شخص‌را

Marfat.com

والنَّعتُ* قطٌّ وقَطَطٌ[۲] .

ظ

الحَظّ بهره‌مند شدن ، «والنَعتُ حَظٌّ و حَظيظٌ ومَحظوظٌ و حَظّىٌّ»[۳] .

الفَظاظَةُ و الفَظاظ زفت خوی شدن ، والنَعتُ فَظٌّ[٤] .

ف

السَفّ وابیکیدن[٥]

ک

الفَكَّه[٦] احمق شدن

ل

البَلَل ظفر یافتن ، «و یُعَدّی بالبآء وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ»[۷] .

الزَلَل* بلغزیدن و سهو افتادن در سخن[۸] .

الضَلال* گم کردن ، تَقولُ مِنهُ ضَلِلتُ الدارَ* والمَسجِدَ اذا لَمْ تَعرِفْ مَوضِعَهُما[۹] .

۱ـ د: والنعت منه * درامشدد

۲ـ تاج‌المصادر: وقطط بالفتح

۳ـ ب‌ود « » را ندارند

٤ ـ ب‌ود : «الفظاظة ـ زفت خوی شدن والنعت منه فظ» ـ تاج‌المصادر : الفظاظة والفظ (الفظ) زفت خوشدن والنعت فظ (فظ) ـ فظاظة درالمنجد ومنتهی‌الارب به کسر ف آمده نه‌فتح‌ـدرشت‌خوشدن(صراح) ـ زفت‌چند معنی دارد اینجا یعنی درشت(تعلیقات)

٥ـ د: وابیکندن ـ ب: انباشتن (معنی کرده‌اند) ـمنتهی‌الارب: سفوف (داروی بیخنه) خوردن یا مسفوف کردن

٦ـ الفکة (المنجد) راندارد

۷ـ ب: «البل (مشدد) والبلل ظفر یافتن» ـ د« »

۸ـ ب: «لغزیدن‌پای» ـ د: «باغزیدن» در جای تمام‌بیت

ـ تاج‌المصادر: اوفتادن

۹ـ ب: «الضلال والضلالة ـ بی‌راه شدن» ـ د : «الضلال والضلالة ـ گم راه شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط یقول درجای تقول ودرآخر اضافه دارد ، و کذلك کل‌شی مقیم

Marfat.com

الظُلولُ* روز گذاشتن ، «تَقولُ ظَلِلتُ وَظلتُ وظِلتُ»[1] .

المَلالَةُ والمَلَّةُ والمَلَل سیر- برآمدن ، «ویُعَدّی بنفسه و بمِن»[2] .

م

الحَمَم گرم شدن آب ، «وحَمت الجَمرَةُ اذاصارتْ حُمَمَةً»[3]

الفَهَّةُ والفَهاهَة درماندن در سخن ، وما جآ مِنْ هذا البابِ على الأصل[4] .

«لحَجِتْ عَينُهُ وَمشَشَتِ الدّابَةُ وقَطِطَ الشَعَرُ* و ضَلِلَ الرّجُلُ والباقی علی القیاسِ»[5] .

و ممالنعت منه علی افعل

ب

الأجَبّ بریده کوهان

الأزَبّ بسیار موی ابرو

الأقَبّ باریك میان

۱- ب‌ود « » را ندارند - تاج‌المصادر: «همه روز کاری کردن والعرب تقول ظللت و ظلت و ظلت و قول **عنتره** و لقد ابیت علی‌الطوی و اظلة حتی اناك به کریم المطعم ای ظل علیه و فعل یفعل (مکسورالعین) لغه فیه ضعیفه و منه قر افتاده فیظللن بکسرالام» * در ا مشدد

۲- ب‌ود « » راندارند - والملال رااضافه دارد ولی آمده (المنجد)

۳- ایضاً ب‌ود « » راندارند

٤- ب‌ود: «الفهاهة - عاجزشدن‌ازسخن گفتن» - تاج‌المصادر: «الفهة بالتحریك والفهاهة درماندن درسخن» وبقیه بیت راندارد

٥- نسخه‌ها « » ندارند .

Marfat.com

ت

الأرْتّ کرفته سخن[1]

ج

الأزَجّ کمان ابرو[2]

الأشَجّ سرشکسته[3]

الأفَجّ اقبَحُ مِنَ الأفحَجِ[4] .

الفَجآءُ* الفَجوآءُ[5]

ح

البَحَح گرفتن گلو از بسیاری بانگ کردن ، وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ والنّعتُ أبَحُّ[6] .

الأرَحّ فراخ سنب[7] وپهن پای

د

الأبدّ بزرگ خَلق وپهن میان- دوش وسرون[8] .

الجَدآ* انك شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان یا از اشتران وبیابان بی آب و زنی خُرد پستان[9] .

۱ـ ب: «انکه زفانش دراویزد در سخن گفتن» ـ د کذا فقط **زبانش**

۲ـ ب: افزو ـ ابرو

۳ـ تاج المصادر: شکسته سر

٤ـ ب‌ود: «الافج الافحج» ـ منتهی الارب: افحج انکه پیش پاها نزدیك گذارد و پاشنها دور در رفتار *در ا مشدد

٥ـ ب‌ود ندارند ـ منتهی الارب: فجواء بالفتح والمد زمین فراخ و گشاده

٦ـ ب‌ود «الابح ـ گران آواز» ـ تاج المصادر: «الابحح گرفته گلو از بسیاری بانگ کردن وفعل یفعل لغه فیه وهی شاذه والنعت منهما»

۷ـ د: سم ـ تاج المصادر: «فراخ سم و کسی که پای وی هموار برزمین نشیند»

۸ـ ب: «بزرگ حلق وپهن میان دوش وانك رانهاش ازیکدیگر دور باشد» ـ د مانند متن ودرآخر: پهن سرون ـ تاج المصادر **سرون** راندارد ـ سرون پیش ازاین آمده بود (ص ۳۳۷ و۳۳۰)

۹ـ ب: «آنك شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان یا ازاشتران و ان بیابانی کی درو آب نباشد وان زنی کی خرد پستان باشد» ـ د: «انك شیرین منقطع شده باشد اززنان یاازگوسفندان، ازاشتران وآن بیاوانی که درو آب نباشد وآن زنی که خرد پستان باشد» ـ تاج المصادر مانند متن فقط **زن** نه زنی

Marfat.com

الأَلَدّ سخت خصومت[1]

ذ

الأَحَذّ سبك دست واندك موی دُنب ودنبال[2] .

ر

الأَسَرّ میان‌تهی و انك نافش را علّتی رسیده باشد[3] .

الأَعَرّ خرد کوهان[4]

الأَغَرّ سپید[5] روی

ز

الأَضَرّ انك دندانهاش از هم برنیاید[6] .

س

الأَكَسّ خُرد دندان

ش

الأَجَشّ بلندآواز

ص

الأَحَصّ اندك موی سر[7]

الأَرَصّ[8] والأَلَصّ ناگشاده دندان[9] .

ض

الأَقَضّ درشت[10]

۱ــ د: خصومة ۲ــ ب‌ود: سبك واندك موی (دنبال ـ درب الحاقی) ـ واسمی که درعروض افتد (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ نوعی ازتصرفات عروض است، وان افکندن وتد مجموع باشدازآخر رکن بحرکامل پس‌درمتفاعلن **متفا** ماند وان‌را منقول سازند بفعلن بتحریك‌العین (منتهی‌الارب) ۳ــ تاج‌المصادر: «میان‌تهی ـ وبعید اسر اذاکان بکر کسرته دبره»

۴ــ د این بیت راندارد ۵ــ د: سپیدی ۶ــ ب: «انك‌کام زبرینش بزیرین نزدیك باشد» ـ د: «آنکه کام زورینش بزیرین نزدیك باشد و دروقت سخن دندانهایش بیکدیگر نزدیك باشد» ۷ــ ب: «انك موش فروریزیده باشد» ـ د: «انکه مویش در ویزویده باشد»

۸ــ تاج‌المصادر ندارد (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۹ــ وانك هردو گوش وی‌نزدیك باشد بگوش ۱۰ــ ب این بیت‌را ندارد

Marfat.com

ط

الأَثَطّ کُوسه ، «وقیلَ الثَطّ وهذا افصَحُ»[1] .

الأَلَطّ الساقِطُ *الأسنانِ الّا اَسناخَها[2] .

ف

الأَلَفّ دیرسخن وسُتَبر ران[3]

ق

الأَحَقّ اسب کی عرق نکند و گفته‌اند انك پای‌درجایگاه‌دست نهد[4] .

الأَشَقّ والأَمَقّ دراز

ک

الأَسَكّ خرد گوش

الأَصَكّ انك زانوهاش در هم - کوبد[5] .

الأَفَكّ انك دوشش از جای بیامده باشد از سستی[6] .

ل

الأَبَلُّ الحَلّافُ الظَلومُ *[7]

الأَحَلّ سست پُژول[8]

۱ـ بود « » راندارند،ود: کوسر ـ تاج‌المصادر: الاثط کوسه وقیل‌الاثط وهذا هوالافصح * در ا مشدد

۲ـ ب: «انك دندانهاش ازبیخ افتاده باشد» ـ د: «انکه دندانش‌ازبیخ بیفتیده باشد»

۳ـ ب: «گران زبان وستبران» ـ د: «گران زبان وسطبران»

۴ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط که درجای کی درنسخه د انك مثل‌دیگر جاها آنکه است

۵ـ دروقت رفتن (بود اضافه دارند)

۶ـ بود این بیت‌راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط بیامده باشد درآن بیامده بود است .

۷ـ باین‌بیت‌راندارد ـ د: «الابل ـ سخت شوخ» ـ تاج‌المصادر: «والذی لایدرك‌ماعنده من‌اللوم» اضافه دارد ـ منتهی‌الارب: الابل ـ مردسخت خصومت جنگ‌جو و بی‌حیاء و بی‌شرم و بازایستاده ازخیر وسخت بخیل ودیر دارنده وام سوگند خوار ستمکارفاجر

۸ـ ب: «دردمند شدن گردن» ـ د این بیت را ندارد ـ منتهی‌الارب: مردلاغر سرین وران‌ومبتلا بدرد سرین وزانو وستور که پاهایش سست و پی ان‌فروهشته شده باشد ـ پژول پیش ازاین آمده بود (ص ۳۴۶)

Marfat.com

الأَزَلّ لاغر سرون[1]

الأَشَلّ چنگ[2]

الأَفَلّ شمشیر رخنه شده[3]

م

الجَمّاء گوسپندی بی‌سره و زنی کی وارَن وی پدید نباشد از گوشت والجَمّاءُ الغَفیر جماعةُ الناسِ[4] *

الأَجَمّ مرد بی نیزه و بنا بی کنگره[5].

الأَشَمّ بلند بینی و کوهی بلند[6]

الأَصَمّ سخت و کرّ[7]

الأَغَمّ انك موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا.

ن

الأَدَنّ انك گردنش بدوش فرو شده باشد «و انك پشت وی بدو درآمده باشد»[8].

الأَذَنّ انك آب بینی او روان باشد[9].

الأَغَنّ انك سخن ببینی [به‌بینی][10] گوید.

۱ـ وران (ب‌ود اضافه دارند) ـ سرون پیش ازاین آمده است(۳۳۷)

۲ـ ب وتاج‌المصادر: شل ـ رجل اشل مرد تباه‌دست (منتهی‌الارب)

۳ـ ب: «شمشیر رخنه درافتاده» ـ منتهی‌الارب: تیغ رخنه‌دار

* درا مشدد ٤ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «گوسپند بی‌سرون وزنی که وارن وی‌پدید نبود از گوشت و.....» بقیه کذا واین بیت به تمامی مقدم بر بیت بعداز متن. وارن وسْرو پیش ازاین آمده بود.

۵ـ ب: «گوسپند بی‌سرو وآن‌مردی کی نیزه ندارد وبنای بی کنگره ـ د کذا فقط گوسپند و کی درآن **گوسفند و که** است.

۶ـ ب: «بلند بینی و کوه‌بلند» د: وتاج‌المصادر «مردی بلند بینی‌و کوهی بلند»

۷ـ د و ندارد ـ تاج‌المصادر کروسخت

۸ـ ب‌ود تکه داخل « » راندارند ـ تاج‌المصادر: انك گردنش بدوش فرو شد ه و انك پشت وی‌بدودرآمده بود واسبی کوتاه دست

۹ـ ب: «انك آب‌ازبینی او روان‌باشد» ـ د: «آنکه آب بینی‌او روان‌شده‌باشد»

۱۰ـ ب‌ود: دربینی ـ یعنی تودماغی Nasal

Marfat.com

ومن المهموز الفاء

ب

الأَرَب دُژم شدن روزگار ـ «وحاجت مند شدن ، و اَرِبَ ـ الرَجُلُ* اذا تساقطت اعضاوُهُ[1] .

الأَشَب[2] بهم در شدن بیشه

ج

الأَرَج والأَرِيج خوش بوی شدن

د

الأَبَد خشم گرفتن[3]

الأَسَد شیر خُو شدن و متحیّر شدن از بیم شیر[4] .

الأَفَد نزدیك آمدن وشتافتن ، والنَعتُ* من هذا فَعِلٌ[5] .

ر

الأَشَر دَنَه[6] گرفتن

الأَفَر نشاطی شدن اشتر[7] و فربه شدن وی[7] از پس ـ لاغری .

الأَمَر بسیار شدن[8]

۱ـ بود « » را ندارند

۲ـ درتاج المصادر مشدد

۳ـ وابد فهو ابد بالقصرای توحش (تاج المصادر اضافه دارد)

٤ـ بود این بیت راندارند ـ وهوفی الحدیث (تاج المصادر اضافه دارد ، بعداز شدن)

* درامشدد ٥ـ ب: «نزدیك آمدن وشتاب کردن» وبقیه بیت راندارد ـ

د: «نزدیك شدن وشتاب کردن» ایضاً و افد درآن افد است (سهوکاتب ـ المنجد)

٦ـ دنه = پشك (ب ـ معنی کرده‌اند) ، دنه پیش ازاین آمده بود (ص۲۹۳و...)

۷ـ بود اشتر و وی راندارند .

۸ـ وبسیار کردن ومنه قراءالحسن امر نامترفیها بکسر المیم وسخت شدن کار (تاج المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

س

الأنَسُ والأنَسَةُ بالفَتح انس ـ گرفتن ، ويُعدّى بالباءِ[١] .

ض

الأرَض تباه[٢] شدن ريش

ف

الأزَف[٣] نزديك آمدن[٤]

الأسَف ارمان خوردن و خشم گرفتن ، ويُعَدّيانِ بعَلى[٥] .

الإلاف والألفَةُ والإلفُ بالكَسرِ دوستى گرفتن[٦] .

الأنَف والأنَفَة ننگ داشتن ، «وَانِفَ البَعيرُ اشتَكى أنفَهُ من البُرَةِ ، والنَعتُ* فَعِلٌ»[٧] .

ق

الأرَق بى‌خواب شدن

الأفَق بنهايت رسيدن در كرم[٨]

الأنَق[٩] شاد شدن[١٠]

١ـ ب: الانس (به‌ضم ، سهوكاتب، المنجد) والانس (به‌فتحتين) انس گرفتن ـ د: الانس انس گرفتن ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط **فيهما** را بعد ازبالفتح زياددارد

٢ـ ب: تبه

٣ـ والازوف (بود اضافه دارند) ولى آمده (المنجد)

٤ـ تاج‌المصادر: شتافتن والنعت فاعل ونزديك آمدن

ـ ود: «اندوهگين شدن و خشم گرفتن»

٥ـ بود: «الالف ـ الف گرفتن»

٦ـ ود « » را ندارند

٧ـ بود اين بيت راندارند .

٩ـ د: الالق (سهوكاتب ـ المنجد)

١٠ـ تاج‌المصادر: الانق الفرح والفرح والاعجا بالشى والنعت فعل و فعيل

Marfat.com

ل

الأبالَة استاد شدن درچرانیدن اشتر ، «والنَعتُ * فَعِلٌ و فاعلٌ»[1] .

الأجَل درمند گشتن گردن[2]

الأكَل بشدن دندان ازپیری[3] اَهِلتُ بالرَجُلِ * اَنستُ بِهِ .

م

الإثمُ بالكَسرِ والمَأثَم بزه‌مند شدن ، والنَعتُ * فاعِلٌ و فَعِيلٌ و فَعولٌ ایضاً[4] .

الأجَم منش بزدن[5]

الأضَم خشم گرفتن

الألَم دردمند شدن

ن

الأجَن بگردیدن آب ، والنَعتُ فَعِلٌ[6] .

الإحنَة[7] کینه گرفتن ، «ویُعَدّی بِعَلی»[8] .

الأذَن گوش فراداشتن ، والأذُنُ والأذانَة بدانستن[9] .

الإذْنُ بالكَسرِ دستوری دادن،

---

* درا مشدد

۱ـ ب: «الابل استاد شدن دراشتر چرانیدن» ـ د: «الابل اوستاد شدن‌دراشترچرانیدن»، و « » راب‌ودندارند ـ تاج‌المصادر: الابالة والابل استاد شدن بکار اشتر و..... بقیه مانند متن .

۲ـ ب‌ود: «دردمند شدن گردن» ـ تاج‌المصادر: اجل‌الرجل‌ای‌نام علی‌عنقه فاشتکاها

۳ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: شدن دندان ازپیری واکلت‌الناقه اکلاً بالفتح اذااشعر ولدها فی‌بطنها فحکها ذلك وتاذت

۴ـ ب: «الاثم ـ اولی به‌فتح ودومی به‌فتحتین ـ بزه‌مند شدن» ـ د: «الاثم ـ به‌فتح ـ بزه‌مندشدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط بزمند درجای بزه مند .

۵ـ والنعت فاعل (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۶ـ ب‌ود این بیت راندارند.

۷ـ والاحن (ب اضافه دارد)

۸ـ ب‌ود « » راندارند

۹ـ ب: «الاذن ـ به‌فتحتین ـ گوش داشتن ودانستن» ـ د کذا ولی گوش فاداشتن ـ تاج‌المصادر: گوش فراداشتن

Marfat.com

ويُعَدّى باللامِ .

الأَرَن نشاطی شدن

الأَسَن كَالأَجَنِ فی المَعنَی

والحُكمِ ، وبی‌هوش شدن از

دم چاه[1] .

الأَفَن ضعیف‌رای شدن ، والماضی

افِن و اُفِنَ اَیضاً [2]

الأَمانُ والأَمانَة امین داشتن[3]

الأَمنُ بالتَسكینِ والأَمنَةُ والأَمانُ

والأَمانَة ایمن شدن[3] .

هـ

الأَلَه متحیّر شدن ، و اصلُهُ

الوَلَه[4] .

الأَمَه[5] فراموش کردن[6]

ومن المضاعف المهموز الفا *

ل

الأَلَل بوی گرفتن مشك

والماضی اَلِلَ[7] .

ومن الاجوف المهموز الفا

د

الأَوَد کژ شدن

**

ع

۱ــ ب‌ود: «بیهوش شدن ازدم چاه» درجای تمامی بیت .

۲ــ ب‌وداین‌بیت راندارند ــ تاج‌المصادر: «ضعیف رای‌شدن وقدافن‌الرجل فهوافین وافن ایضاً فهومأفون واندك شیر شدن اشتر» ۳ــ ب‌ود: «الامن والامان والامنه ایمن شدن» ــ درتاج‌المصادر امنة بذوشکل آمده: به‌فتح یا کسر

٤ــ ب‌ود این بیت راندارند . ٥ــ در ب به‌سکون م هم آمده (المنجد)

٦ــ ب‌ود: «الامه ــ النسیان»

* از اینجا تا آخرصفحه رانسخه‌های ب‌ود ندارند ٧ــ وهذا احدماجآ باظهار التضعیف (تاج‌المصادر اضافه دارد) ** ذ الاذی دشواری ورنج رسیدن و الاری کینه ورشدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ــ ب‌ود چنین دارند : ومماالنعت منه علی افعل ر الادر فنج (دبه)ومن‌ذوات‌الاربعة (ب) ــ ومن‌النعت منه علی‌افعل ر الادر باد کند ومن‌ذوات الاربعه (د)

Marfat.com

ومن الناقص المهموز الفا

س

الأسى اندوه بردن

ومن المهموز العين

ب

الصَّأْب* رشك درموى افتادن[1]

الكَأْبَةُ[2] والكَآبَة اندوهگن شدن

د

الثَّأْد نمگن‌شدن[4]

ر

الذَّأَر چيره شدن[5]

السَّأْر* باقى ماندن‌چيزى[6]

الفَأْر بسيار موش[7] شدن جاى

ز

الجأْز آب در گلو ماندن ، و يُعَدّى بالباءِ[8] .

الشأْز بى آرام شدن[9]

س

البَأْسُ والبُؤْسُ والبَئِيس سخت محتاج شدن والنَّعتُ فاعِلٌ[10] .

ف

الشَّأْفُ* بالتسكين دشمن‌شدن

---

* درامشدد ۱ـ وجزان (باضافه‌دارد) ـ تاج‌المصادر: رشك دراوفتادن والصأب والقأب ايضاً بسيار خوردن آب ـ توضيح رشك درتعليقات آمده است .

۲ـ بود ندارند . ۳ـ ا: الكآءابة ٤ـ بود اين بيت راندارند ـ درتاج‌المصادر **ثأد** به‌سكون د است ولى بهردو شكل آمده (المنجد)

٥ـ خوفراخ كردن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ٦ـ بوداين بيت راندارند

۷ـ د: موى (سهوكاتب) ۸ـ آب ياخيو در گلو گرفتن (ب درحاشيه) ـ د اين بيت راندارد

۹ـودرشت شدن جايگاه (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۱۰ـا به‌فتح‌وسكون‌همزه ـ ب: «الباس (به فتحتين) والباس (به فتح اول وسكون دوم) سخت‌دلير شدن» ـ د: «البأءس (به‌فتحتين) سخت‌دليرشدن» ـ منتخب: بالفتح‌وسكون‌همزه عذاب‌وسختي‌وسخت‌شدن‌درجنگ

Marfat.com

.و بجکیدن بن ناخن[1] .
الشأف ریش برآمدن از کف پای[1] .

ق

التّأق* پر شدن وسخت خشم
المأق[2] گریستن[3]

ن

الریمان مهربانی کردن و هو متعدٍ[4] .

م

السّأم والسّآمة والسّأم[5] ما فتیت اذکره وما فتأت فتاءً و فتوءاً ای ما زلت

والنّأمة سیر برآمدن .
و من المعتل المهموز العین

س

الیأس نومید شدن، والفعل من هذا یئست منه آیس یاساً ایضاً لاغیر وبمعناه ودانستن بلغة النخع* .

ومن المهموز اللام[7]

ت

---

* در امشدد ۱ـ درب‌ود هردو بیت باهم‌است بدین‌قرار: الشاف ـ دشمن داشتن وچکیدن (افزونی) بن‌ناخن‌وریش برامدن ازکف‌پای (ب) ود مانند متن ـ تاج‌المصادر: الشاف بالتسکین دشمن داشتن ـ الشاف (به‌فتح ا) ریش برامدن از کف پای ، ۲ـ ب‌ود: الماقة ۳ـ تاج‌المصادر: میق‌الصبی ماقاً اذا دخل فی‌الماقة وهی شبه‌الفواق یاخذ‌الانسان عندالبکآ والنشیج کانه‌نفس بقلعه‌من‌صدره ٤ـ ب‌ود« »راندارند و داضافه‌دارد: وفراهم آمدن سرجراحت ـ تاج‌المصادر وفاهم آمدن سرجراحت (اضافه دارد) ٥ـ ب‌ود « » راندارند ـ ا : السآم ـ تاج‌المصادر: الساآم ولی المنجد کذا
٦ـ ب‌ود: «الیاس نومید شدن‌ودانستن»
۷ـ د: ومن‌المهموز الآخر

Marfat.com

اَذكُرُهُ وَلا يُتَكَلَّمُ بِها.
اِلّا مَعَ الجَحدِ[1].

ج

الحَجَأُ بالتسكينِ[2] مولع شدن
[الفُجأَة ناگاه آمدن][3]

د

الصَداء* زنگار گرفتن

[ذ

الخَذْأُ والخُذُوء فروتنی-
کردن][4]

البَراءَة[5] بیزار شدن
البُرأ[6] بالضَّمِ[7] ازبیماری به-
شدن[8] .
الخَرآءَة[9] کالکَراهَةِ[10]
حدث کردن[11] .

[س النَسأ اُنس گرفتن[12]]

ط

الخِطأ والخِطأَةُ بالکَسرِ-
والتَسکینِ فیهِما گناه کردن

۱ـ ب: «مافتئ یفعل کذا ای مازال الفتأ دست داشتن وفراموش کردن» ـ د کذاولی دست بداشتن وعنوان ت پس از مازال آمده

۲ـ ب‌ود: «بالتسکین» را ندارند ـ الحجأ مصدر حجیت الشی اذا کنت به مولعاً ضنینا (تاج المصادر)

۳ـ کذا ب‌ود ـ اوتاج المصادر ندارند

*دراود مشدد

٤ـ کذا ب‌ود او تاج المصادر ندارند ـ درنسخه ب خذو است ولی ظاهراً نیامده (المنجد)

٥ـ تاج المصادر البراة ـ المنجد: البراءة

٦ـ د: البروء ـ المنجد: البرء

۷ـ ب‌ود» بالضم راندارند

۸ـ ازتاج المصادر شدن سقط شده است

۹ـ د: خرآة (به کسرخ) درالمنجد آمده ـ المنجد: الخراءة

۱۰ـ ب‌ود «کالکراهه» راندارند

۱۱ـ ب‌ود غایط کردن این بیت‌را ندارند .

۱۲ـ کذا ب ـ د: البساء ـ اوتاج المصادر

Marfat.com

وجآءَ خَطِئَ بمَعنى اخطَأَ اذا لم يُصِب الصَّوابَ **[1]

[اللطأ برَ چفسيدن] [2]

ف

الدَّفأُ والدَّفاءُ والدَّفآة گرم- شدن[3] .

الطُّفؤ ** فرو مردن چراغ و آتش .

ل

الحَلَأ با تب خال شدن لب[4]

م

الحَمَأ بسيار لوش شدن چاه[5]

الظَّمأ* والظَّمآءَ*[6] تشنه- شدن .

الكَماءِ شگافته شدن پای[7]

**درامشدد ۱- تاج‌المصادر: الخطأ والخطأ بالفتح فيهما والخطا (بەسكون ط) والخطا (بەفتح ط) بالكسر والتسكين فيهما والخطيئه گناه كردن وجآ خطى بمعنى اخطا اذالم يصب الصواب و اين تكه‌را پيش‌از بند ط اضافه دارد: ض الفضأ بالتسكين خوردن القضأ با . . . شدن (كذا) و پوسيده شدن مشك ۲- كذاب - د: اللطوء فادوسيدن»- او تاج‌المصادر اين بيت‌را ندارند . ۳- ب: «الدفآة گرم شدن والماضى دفأ» - د: «الدفاءة گرم شدن» - در تاج‌المصادر دفا به كسر د نيز آمده - المنجد: الدفاءِة ٤- بود اين بيت‌را ندارند - و تباه شدن اديم از زخم كارد درحال پوست باز كردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٥- ب: غ ر يفج (لوش) از (بن- الحاقى) چاه پديد آمدن - د : توش (سهو كاتب) پديد آمدن در چاه - تاج‌المصادر: «بسيار لوش شدن جاى و خشم گرفتن و بعدى بعلى» * در اود مشدد

٦- الظماو الظمآن! (ب) - الظماء والظمآء (د) - الظماو الظمآو الظمآة (تاج‌المصادر) - المنجد: ظماءة ، ظماء ، ظمأ (بەسكون يافتحهم) ۷- بود اين بيت راندارند وكمي الرجل اذاحفي وعليه فعل (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

ن

«الشَنآنُ والشَنآنُ والشَنانُ والمَشنأُ والمشنَأةُ و الشَنآءَة[1] * « دشمن داشتن

ه

النُهوءُ والنُهوءَةُ * والنَهاءُ والنَهاءَة * خام بماندن گوشت
وفُعْلَ بالضَمِ لُغَةٌ والنَعتُ * منهُما فَعيلٌ[2] .

ومن المعتل المهموز اللام[3]

ب

الوَباءُ بالقَصرِ و الوَبآءَة[4]
و بأ[5] ناك شدن زمين .

ط

الوَطأُ بپای سپردن[6] ومجامعت کردن ، والغابِرُ منهُما يَطَأُ بحذف الواوِ .

ومن الاجوف المهموز اللام

د

الدَآءُ[7] دردمند شدن

۱ـ ب: الشنان والشناو الشنآ ـ د: الشنان والشناء والشناءة ـ تاج المصادر: «الشنآن بالتحريك وهوشاذ فی المعنی لانه من بنا الحرکه والاضطراب والتسکین وهوشاذ فی اللفظ لان المصادر لم یجی علیه والشنان بغیر همزة والشنأ بالحرکات الثلث والمشنأ والمشناة والشناآة» ـ المنجد: شنآن (بهسکون دوم) وشنآن (بهفتح دوم) ومشنأ ومشنأة و مشنوءة

۲ـ ب: «النهوة خام شدن گوشت» ـ د مانند ب ولی النهوءة ـ تاج المصادر: النهوء والنهؤ (بهسکون و) والنهأ والنهاة و... بقیه مانند متن .

۳ـ ازاینجا تاآغاز «المشیة» رانسخه‌های بود ندارند

۴ـ تاج المصادر: الوبآة ـ المنجد: الوباعة

۵ـ وبا: بیماری تمام که آنرا مزکامزکی گویند (منتهی الارب) Choléra (تعلیقات)

۶ـ ا: بپاء سپردن ـ تاج المصادر: بپای اسپردن ودرحاشیه یکی ازدارندگان نسخه چنین نوشته است: «سپردن بالضم بادو یم مفتوح و پارسی راه رفتن وپای مال کردن»

۷ـ تاج المصادر: الدآا ـ المنجد: داء

Marfat.com

ش

المَشِيَةُ والشَّى[1] خواستن

و ممالنعت منه على افعل من المهموز الفا ۲

ر

الآدر دَبَه[3]

و ممالنعت منه على افعل من الناقص المهموز الفا ٤

ب

تَيسٌ آبى اِذا شَمَّ بَوْلَ الاَروى فَمَرِضَ مِنهُ.[5]

ل

الآلى[6] بزرگ دُنبه

ومن المهموز العين منه ۷

ج

الأجاى زنگار گون[7]

ومن المهموز اللام منه ۸

د

الأصدأ سیاهی کی اندك مایه سرخی با وی آمیخته باشد[9].

الأهدآء[10] گُنج[11]

۱ـ ب‌ود ندارند و عنوان این بیت در آنها چنین است: ومن المهموز اللام (ب) ـ و ممالنعت منه علی افعل (د)

۲ـ ب‌ود این تکه راندارند ۳ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ ادرالرجل ادراً بیماری ادره برآوردمرد (منتهی‌الارب) ـ ادزة بالضم وادرة محرکه بیماری است که‌بسبب شکافته شدن‌پوست تنك زیرپوشی که‌بران سوی زهار است‌رودها درارند خایه افتاده‌باشد ودرفارسی آن‌را **دبه** گویند وان نمیشود مگر درجانب یاچپ‌یا بیماری **فتق** است که در یکی ازدوخایه رسیده باشد (ایضاً) ٤ـ «ومن الناقص المهموز الفا» در نسخهٔ ب الحاقی‌است ـ د: «ومن الناقص المهموز الفا» فقط

۵ـ کذا تاج‌المصادر ـ ب: «الابا ـ ان گشن بزی کی بول‌بوید» ـ د: «الاءبی ـ ان گشن بزی که بول‌بوید» ٦ـ الی‌و الاء (منتهی‌الارب) ـ ولایقال للمونث الیآ ولکن یقال عجز (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ـ ب‌ود ندارند. ۸ـ ب‌ود «منه» را ندارند.

۹ـ ب‌ود تمام‌این‌بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر کذافقط **که** درجای کی

۱۰ـ المنجد: الأهدأ ۱۱ـ د: کوز

Marfat.com

ر

الذَرَأ پیش سر سپید شدن ، و فَعَلَ بالفتح لُغَةٌ والنَعت آفعَلُ والأَذْرأ سیاه سپید گوش[1] .

ط

الأَفطأ نای بینی فرو نشسته[2]

باب فَعل یَفعُلُ بضمّ العَین من الماضی والغابر کلّ ما جاءَ النَعتُ ❊
منهُ عَلی فَعیلٍ وَحدَهُ من هذا الباب لا نَذکُرُ النَعتَ ❊
منهُ ومالَم یَجِئ عَلی فَعیلٍ اَو جاء عَلیهِ وَعلی
غَیرهِ نَذکُرُ النَعتَ ❊ منهُ[5]

ب

الجُدُوبَة قحط افتادن، والنَعتُ فَعلٌ وفَعیلٌ[6] .

الجَنابَة جُنُب شدن ، والنَعتُ ❊

ف

الأَدْفَأ بدو در آمده[3]

ن

الأَخبَأ والأَدْنَأ گُنج[4]

۱ـ ب: «الاذرا ـ سیاه وسپید گوش» ـ د کذا ولی الاذراء

۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ ا: ناءبینی

۳ـ ادفا، بالفتح، مرد خیمه نشین (منتهی الارب)

٤ـ رجل اخباء مرد کوژ پشت (منتهی الارب) ـ کنج کوژ (ب معنی کرده اند)

٥ـ ب: «باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر کل ماجا النعت منه علی فعیل وحده من هذا الباب لا یذکر النعت منه ومالم یجی علی فعیل اوجآ علیه وعلی غیره نذکر النعت منه ان شاءالله» ـ د: «باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر وکل ماجاء النعت منه ومالم یجی علیه فعیل اوجاء علیه وعلی غیره نذکر النعت منه» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط درجای من الماضی ولا نذکر ولم یج وجاء ونذکر بترتیب: فی الماضی ، لم یجی ، لا یذکر ، جا و نذکره دارد . ❊در ا مشدد

٦ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا فقط **اوفتادن** ه افتادن

Marfat.com

جُنُبٌ ، ودور شدن والنَعتُ*
جُنُبٌ[1] وجَنيبٌ .

الحَسابَةُ[2] گوهری و خداوند نژاد نیك شدن[3] .

الخَطابَةُ بالفَتح[4] خطیب شدن

الرَحابَةُ* والمَرْحَبُ و-
الرُحب فراخ شدن ، والنَعت
رُحابٌ و رُحبٌ و رَحيبٌ[5] .

«يُقالُ رُحْبَتَكَ الدارُ* و هُو
شاذٌ لِتَعَدّيه»[6] .

الرُطوبَةُ تر شدن ، والنَعتُ*
رطْبٌ و رَطيبٌ .

الرُغب[7] فراخ شکم شدن

الصُعوبَةُ* دشخوار شدن ، و
النَعتُ* صَعبٌ[8] .

الصَلابَةُ* سخت شدن ، والنَعتُ
صُلبٌ و صَليبٌ .

العُذوبَةُ خوش شدن آب[9] ،
والنَعتُ* عَذْبٌ .

العُرُوبَةُ والعُرُوبيَّةُ تازی-

۱- تاج المصادر اضافه دارد: وجنب (بضم ج وسکون ن) ۲- الحسب (ب ، دراصل ود)
۳- د: «گوهری شدن وخداوند نژاد بزرگ شدن» ، برای گوهری بصفحهٔ بعد رجوع کنید .
٤- ب: دالخطا (به کسر) وکلمه «بالفتح» راندارندولی ظاهراً درست نیست (المنجد ومنتهی الارب)
٥- ب مرحب را ندارد . رحب هم دراصل بسکون ح بوده و بعد ضمه افزوده‌اند رحاب‌را نیز ندارد وفراخ‌رافراخ جای کرده‌اند - د ایضاً رحاب‌ومرحب‌را ندارد ورحب درآن مضموم است - تاج المصادر کذا ودرآخر اضافه دارد : وفعل فعلاً ویقال‌رحبتك‌الدار وهوشاذ لتعديه .
٦- ب‌ود « » را ندارند - رحبتك در تاج المصادر به فتح ح ودرنسخهٔ ا به فتح وسکون ح آمده * درامشدد
۷- والرغب (ب‌ود اضافه دارند)
۸- نسخه د اینجا افتادگی مختصری دارد یعنی تانعت بیت بعدرا ندارد
۹- پ «آب» راندارد

Marfat.com

زفان شدن[۱] .

العُزُوبَة بی زن‌شدن وبی‌شوهر شدن ، «والنَعتُ* منهما عَزَبٌ[۲].

العَصابَة سخت شدن[۳]

العُضوبَة بـرّان شدن[٤] ، والنَعتُ* عَضبٌ .

الغُرْبَةُ والغَرابَة غریب‌شدن ، والنَعتُ* فَعِيلٌ وفُعلٌ[٥]

القُرْبان[٦] والقُرْب نزدیك ـ شدن[۷] .

اللُجوبَة* اندك‌شیرشدن گوسپند، والنَعتُ لَجِبَةٌ ولَجَبَةٌ .[۸]

النَجابَة* گوهری شدن[۹]

النُدابَة سُبُك شدن ، والنَعتُ فَعلٌ[۱۰].

النَقابَة نقیب شدن[۱۱]

۱ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا ولی زبان

۲ـ ب‌ود: «بی‌زن شدن مرد وبی‌شوی شدن زن والنعت عزب» ـ د مانند متن‌است فقط «منهما» راندارد ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر فعل درجای عزب

۳ـ بود این بیت راندارند

٤ـ ب: بران شدن شمشیر (اضافه دارد)

٥ـ ب: «الغرابة غریب شدن» وبعد غربة راهم افزوده‌اند ـ د: «الغربة غریب شدن» ـ فعل درنسخه ا به سکون یاضم ع است ودرتاج‌المصادر فقط مضموم

٦ـ بود ندارند .

۷ـ وفی‌الحدیث ان تقرب بذلك بمعنی ماتطلب بذلك الاالتحمداله وفی‌الحدیث‌اخر فاخذنی ماقرب ومابعد (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۸ـ کذا دراولجبه‌آخری درحاشیه است بخط متن ـ ب کذا ولی لجبة اولی مفتوح یامکسور است ـ د : «اندك شیرشدن گوسفند والنعت لجبة (بضم ج وفتح ت) * درا مشدد

۹ـ بود: «نجیب شدن» ـ والنعت نجیب ونجبة علی‌مثال همزة (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ منتهی‌الارب ؛ گرامی نژاد شدن ـ گوهری خداوند اصل و نسب (برهان قاطع)

۱۰ـ بود این بیترا ندارند

۱۱ـ ایضاً بود ندارند

Marfat.com

ت

البُحوتَة ویژه‌شدن[1] ، والنَعتُ بَحتٌ .

الثَباتَه ثابت عقل شدن[2]

الزَمانَة ارامیده[3] شدن

الشُحوتَه باریك‌شدن، والنَعتُ شَحتٌ و شَحیتٌ .

الصُلوتَه* روشن‌شدن و نسوٌ پیشانی‌شدن ، والنَعتُ صَلتٌ .[4]

الفُروتَه خوش شدن آب ،

والنَعتُ فُعال [5] .

ث

الخُبث کُربُز وبدشدن [6]

الخَباثَة پلید شدن [6]

ج

البَجَةُ والبَهاجَة نیکو شدن[7]

السَماجَة نازیبا شدن ، والنَعتُ سَمجٌ کَضَخمٍ و سَمِجٌ - کَخَشِنٍ و سَمیجٌ[8] .

ح

السَماحَة جوامرد شدن [9]

۱ـ ب: خالص شدن ـ ویژه بازپارسی ویافارسی عربی خالص‌وخاصه‌را گویند (حاشیه تاج‌المصادر، الحاقی) ۲ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ۳ـ تاج‌المصادر: ارمیده

٤ـ ب‌وداین‌بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: گشاده پیشانی شدن ـ نسوپیش‌ازاین آمده (ص ٤٧ ،۳۰۳و....) ۵ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند

٦ـ ب: «الخبث والخباثة (الحاقی) پلید شدن»ـد: «الخبث پلیدشدن» ـ گربز بضم اول‌وثالث بروزن هرمزمکار ومحیل را گویند وبمعنی دلیروشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم‌آمده است (برهان‌قاطع)

۷ـ ب‌ود: «البهجة زیبا شدن وشادشدن»

۸ـ ب‌ود: «نازیبا شدن والنعت سمج‌وسمیج» ۹ـ د: جوان مردشدن ـ ب مانند د ولی درحاشیه والحاقی ـ تاج‌المصادر ایضاً **جوانمردشدن** ـ درنسخه‌ا بسبب موریانه خوردگی درست روشن نیست ولی جوامرد در جای جوان مرد پیش از این آمده بود (ص۳٦۳)

Marfat.com

والنَعتُ سمِحٌ .

الشَباحَة پهن رَش شدن ،

والنَعتُ فَعلٌ [۱] .

الشَقاحَةُ القَباحَةُ ، و قيلَ هِيَ اتباعٌ للقَباحَةِ [۲] .

الصَباحَة نيكوروى شدن ،

«والنَعتُ* فَعيلٌ و فُعالٌ بالضَمِ» [۳] .

الصَراحَةُ والصُروحَة ويژه شدن- والنَعتُ مِثلُها [٤] .

الطَلاحَة مانده شدن ، والنَعتُ* فَعيلٌ و فِعلٌ الذَكَرُ*

والأُنثى فيهِما سَوآءٌ [٥] .

الفَساحَة فراخ شدن جاى [٦]

الفَصاحَة شيوا [۷] زبان شدن

القُبحُ والقُبوحَةُ [۸] والقَباحَة- زشت شدن .

المَلاحَةُ والمُلوحَة نمكن- وشيرين شدن ، والنَعتُ مَليحٌ ومُلاحٌ بالضَمِ مُخَفَفٌ [۹] .

۱- بوداين بيت راندارند - تاج المصادر: رجل شبح الذراعين - پهن رش» - منتهى الارب : پهن بازو گرديدن - رش پيش ازاين آمده است (ص ۲۲٤ و ۲٤۳)

۲- ايضاً بود اين بيت راندارند - منتهى الارب: زشت گرديدن * در ا مشدد

۳- بود « » راندارند

٤- ب: «الصراحة خالص شدن والنعت صراح وصريح» - د: «الصراحة ويژه شدن- والنعت صراح وصريح»،صراح دراين دونسخه بهضم ص آمده ولى صراح بمعنى خالص من كل شى درالمنجد (چاپ ۱۹٦۰)باحركات سه گانه آمده است ٥- بود اين بيت را ندارند . ٦- ايضاً بود ندارند - يقال مكان فسيح ومجلس فسح بضم الجميع اى واسع (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- ب: تيز - د: شيبا - وويژه شدن شيراز كفك (تاج المصادر اضافه دارد)

۸- بود ندارند

۹- ب: «نمكين شد وشيرين شدن» - د: «نمكن و شيرين شدن» - تاج المصادر مانند متن فقط نمكين درجاى نمكن .

Marfat.com

المُلوحَة شورشدن آب، والنَعتُ مليحٌ «ولايُقالُ مالِحٌ الاّ فی لُغَةٍ رديةٍ»[1] .

خ

المُلوخَةُ والمَلاخَة[2] بی خوای- شدن[3] گوشت .

د

البُرودَة سرد شدن، والنَعتُ* بارِدٌ[4] .

البُعد دور شدن

البَلادَة کُند شدن

الجُعودَة پشك[5] شدن موی، والنَعتُ جَعدٌ .

الجَلادَةُ والجَلَدُ والجُلودَةُ[6] والمَجلودُ[6] جلد شدن**، والنَعتُ جَلدٌ وجَليدٌ .

الرَغادَة فراخ عیش شدن، والنَعتُ* رغدٌ ورَغَدٌ[7] و رَغيدٌ .

العَتادَة حاضر شدن[8]

المَجد بزرگوار[9] شدن، «والنَعتُ فعيلٌ و فاعِلٌ»[10].

المَرادَة ستنبه‌شدن[11] «والنَعتُ مِثلُهُ»[10].

النَجدَة دلير شدن، و النَعتُ نَجِدٌ[12] ونَجيدٌ .

۱- ب‌ود « » راندارند - رديه درتاج‌المصادر مشدد است .

۲- ب‌ود ندارند ۳- ب: بی‌مزه - د: بی‌خوا - تاج‌المصادر: بی‌خواب - در منتهی‌الارب ملوخه به معنی بی‌مزه شدن آمده- خوا: بکسراول بمعنی‌لذت ومزه‌باشد (برهان‌قاطع) * درا مشدد ٤- تاج‌المصادر: فاعل

** چابك وچالاك گرديدن (منتهی‌الارب)

۵- ب: جعد شدن ٦- ب‌ودندارند ۷- ب‌ودندارند وابخط متن درحاشیه ۸- ب‌ود این بیت راندارند ۹- ب: بزرگ‌وار

۱۰- ب‌ود « » راندارند . ۱۱- درتاج‌المصادر به‌ضم‌س‌ودر اول بی‌حرکت بوده بعدضمه‌ای بدان‌افزوده‌اند . ستنبه = زفت (ب - معنی شده) - در د ستنبه به کسر س است نه‌ضم وظاهراً به کسرهم درست است زیرادربرهان قاطع به‌معنی سرکش‌ودلیر وقوی‌هیکل وسخن‌ناشنووستیزه کننده آمده - مراده :متنبه و سرکش‌شدن (منتهی‌الارب) ۱۲- ب اضافه دارد: ونجد (به‌سکون ج)

Marfat.com

النُهوُدَةُ بزرگ شدن اسب ، والنَعتُ نَهدٌ [1] .

ر

البَصارَةُ والبَصَر دانستن و بینا دل شدن ، ويُعَدّيانِ بالباءِ [2] .

الجَدارَة سزاوار شدن [3]

الجَهارَة بلندآواز شدن

الحَدْر فربه و ضخم شدن [4] ، والنَعتُ حادِرٌ .

الحَقارَة حقیر شدن

الخُطورَة [5] با قدر [6] وجاه شدن

الشَعارة شاعر شدن ، والنَعتُ فاعِلٌ [3] .

الصِغَر خُرد شدن ، والنَعتُ صَغيرٌ وصُغارٌ بالضَمِّ [7] .

الظَهارَة قوی شدن شتر [8]

[الضُمر باریك میان شدن ، والنَعت ضامِرٌ] [9] .

العُسرُ والمَعسور دشخوارشدن [10]

العَقرُ والعَقارَة [11] نازاینده‌شدن-

۱ــ تاج‌المصادر: «تناورشدن‌اسب والنعت فعل» ۲ ــ ب: «البصارة بنا ــ دل شدن» ــ د: «البصارة بینا شدن» ۳ــ بود این بیت راندارند ــ در تاج‌المصادر الحدارة است ولی ظاهراً سهوی است ازکاتب (منتهی‌الارب)

٤ــ بود : الحدورة ــ فربه شدن وضخم شدن ــ تاج‌المصادر «الحدر والحدارة» و بقیه مانند متن ــ درالمنجد حدورة بمعنی سیلان‌العین بالدمع آمده وحدور بمعنی ورم کردن وفربه شدن .

٥ــ بود: الخطارة (منتهی‌الارب‌هم‌دارد) ٦ــ د: وا قدر

۷ــ بود: «الصغر (به کسر ص) خرد شدن الصغر (به‌ضم ص) والصغار (به فتح ص و غ) والنعت صاغر» درالمنجد نیز آمده ۸ــ تاج‌المصادر: اشتر ــ بود این بیت راندارند . ۹ــ کذا بود ــ اوتاج‌المصادر این بیت راندارند ــ منتهی‌الارب: ضمور وضمرة (هردو به‌ضم) ۱۰ــ ب: «العسر والعسرة دشوار شدن» ــ د: «العسرو العسرة دشخوارشدن»

۱۱ــ والعقار (ب اضافه دارد)

Marfat.com

«والنَعتُ عاقِرٌ»[1] .

الغَزارَة بسیار شدن شیر وباران وعِلم[2] .

الغَمارَةُ مَصدَرُ الغُمرِ الَّذی لَمْ یُجَرَّبِ الأُمُورَ ، والنَعتُ فُعلٌ وفُعُلٌ[3] .

القَذارَة پلید شدن ، والنَعتُ* فُعِلٌ[4] .

القِصَرُ[5] کوتاه شدن

القَعارَة ژرف‌شدن چاه‌وجز آن[6] .

الکَبارَة بزرگ شدن ، «والنَعتُ* فعیلٌ وفُعالٌ بالضَّمِ فاذاافرِطَ قیل کُبّارٌ[7] بالتَشدید»* .

الکَثرَةُ والکَثارَة[8] بسیار شدن[9] .

المَزارَة ظریف شدن «و سخت دل شدن»[10].

النَزارَة اندك شدن ، والنَعتُ* نَزْرٌ[11] .

النَضرةُ والنَضارَة تازه‌روی‌شدن ، والنعتُ* ناضِرٌ ونَضیرٌ و نَضرٌ ونَضِرٌ.[12]

---

۱ ـ د « » راندارد

در نسخه ب بعد از شدن زن را افزوده اند ـ تاج‌المصادر : والنعت فاعل والاسم العقر (به‌ضم ع)

۲ـ ب: «ببسیار شدن شیر وعلم وباران» ـ د: «بسیار شیر و باران وعلم شدن»

۳ـ بود این بیت رانداردند

* درا مشدد

٤ـ بود این بیت رانداردند

٥ـ به‌سکون یافتح ص(ب)ـ به‌سکون ص (منتهی‌الارب) ولی هردوشکل آمده (المنجد چاپ ۱۹٦۰)

٦ـ بود این بیت‌را ندارند ـ درتاج‌المصادر **العقاره** است ولی درست نیست (منتهی‌الارب)

۷ـ بود « » راندارند

۸ـ بود ندارند

۹ـ تاج‌المصادر اضافه دارد : قوم کثیر وهم کثیرون والنعت فعل (به‌ضم ف وسکون ع)

۱۰ـ بود تکه داخل « » راندارند و تاج‌المصادر تمامی بیت را .

۱۱ـ ایضاً تاج‌المصادر ندارد .

۱۲ـ تاج‌المصادر: والنعت فاعل‌وفعیل وفعل وفعل (اولی به‌سکون ع ودومی به‌فتح ع)

Marfat.com

النَكارَة صعب شدن كار[1] .

ز

الحَمازة سخت شدن ، والنَعتُ فاعلٌ و فَعيلٌ[2] .

س

الرَجاسَة پليدشدن ، والنَعتُ* فَعلٌ[1] .

الفَراسَةُ والفُروسة سوار شدن، والنَعتُ فارِسٌ[3] .

النَفاسَة عزيزشدن

ش

الفُحش سخت[4] زشت شدن ، والنَعتُ فاحِشٌ[5] .

الكَماشَة وشكَرده شدن ، والنَعتُ* فَعل وفَعيلٌ[6] .

ص

التَراصَة محكم شدن[7]

الخُموصَةُ والخَمص باريك ميان- شدن ، والنَعتُ* فُعَلانٌ و وفَعيلٌ[7] .

الرُخص ارزان شدن

الرُخوصَةُ والرَخاصة نازك شدن، والنَعتُ فَعلٌ[7] .

الشَخاصَة تناور شدن[7]

۱ـ بود اين بيت را ندارند

۲ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج المصادر كذا ولى فعيل را ندارد ـ منتهى الارب: سختى ورزبان گزى وتيزى والفعل من سمع

۳ـ والنعت فاعل (تاج المصادر)

٤ـ ب ندارد

٥ـ تاج المصادر: والنعت فاعل

٦ـ بود اين بيت را ندارند ـ المنجد: وكمش (بفتح و كسر م) ـ تيزرو گرديدن وسبك وكافى وپسند شدن (منتهى الارب) ـ وشكرده يعنى چابك (بتعليقات نگاه كنيد)

* درا مشدد

۷ـ بود اين بيت را ندارند

Marfat.com

ض

البَغاضَة بغیض شدن[1]

الحَراضَةُ والحُرُوض نزدیك شدن بمرگ از بیماری ،

والنَعتُ * فاعِلٌ وفَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ[2] .

[الحُموضَة ترش شدن والنَعتُ حامِضٌ][3] .

العِرَضُ والعَراضَة پهن شدن ،

والنَعتُ * فَعیلٌ وفُعالٌ بالضَمِّ[4] .

الغِرَضُ بکسر الغین[5] تازه دد و گوشت .

الغُموضَة دورشدن سخن ازفهم

والنَعتُ غامِضٌ «والغُمُوضَةُ والغَماضَة هامون شدن زمین

والنَعتُ فَعلٌ»[6] .

الفَراضَة پیرشدن گاو ، والنَعتُ فارِضٌ[7] .

المُحوضَة ویژه شدن ، والنَعتُ مَحضُ الذَکَرُ والأُنثی

والجَمعُ فیهِ سواءٌ وان شیت

۱ـ بغض بغاضة دشمن روی شد (منتهی الارب)

۲ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا ولی **الحروضه** درجای الحروض ودرآخر: النعت فاعل و فعل (به فتحتین) وفعل یفعل لغه ومصدره الحرض ولی ضبط ا ارجح است (منتهی الارب و المنجد)

۳ـ کذا ب ـ د مانند ب ولی **تروش** درجای ترش

۴ـ بود: «العرض پهن شدن» ـ تاج المصادر مانند متن است ولی بعداز العرض بالکسر وبعداز العراضه بالفتح رااضافه دارد ـ خلاف طال (المنجد)

۵ـ بود: الغراضة (به فتح غ) ـ تاج المصادر : والغراضة (اضافه دارد)

۶ـ بود « » را ندارند ـ درتاج المصادر مقدم وموخر است ودرجای غامض ، **فاعل** آمده ودرآخر چنین است: والنعت فعل وفاعل ـ پست ومغاك گردیدن زمین (منتهی الارب)

۷ـ بود این بیت راندارند

Marfat.com

اَنَثَّ وثنیّتَ وجمّعت [۱] .

النَحاضَة بسیار گوشت شدن [۲]

ط

السَلاطَةُ . والسُلوطَة [۳] دراز زفان [٤] شدن .

ظ

الغِلَظ ستبر شدن

ع

البَراعَة در گذشتن ازاقران بعلم

وجزآن وفَعُلَ یَفعَلُ لُغَةٌ والنَعتُ منهما بارِع [٥] .

البَزاعَة ظریف شدن ولا یوصَفُ بها الّاالاحداثُ والنَعتُ فَعِیل وفُعال بالضَّمِ [٦] .

الرَضاعَة لییم شدن ، والنَعتُ راضِع [۷] .

الرِفعَة بلند شدن [۸]

الرَفاعَة بلندآواز شدن [۹]

الرَقاعَة کالیو شدن والنَعتُ

۱ــ ب: «المحوضة خالص‌شدن والنعت‌محض» ـ د مانند ب ولی ویژه‌شدن درجای خالص شدن ـ تاج‌المصادر مانند متن‌ولی‌درآغاز : ویژه شدن حسب والنعت فعل است وسوا درجای سوآء

۲ـ بود این‌بیت‌راندارند

۳ــ بود ندارند

٤ـ بود وتاج‌المصادر: زبان

٥ــ ب : «تمام شدن دربزرگی وجمال و فضل والنعت بارع» ـ د : «تمام شدن در زیرکی وفضل (فضل) وجمال وجزآن والنعت بارع» ـ تاج‌المصادر مانند متن ولی اضافه دارد : وفعل یفعل بالضم وفعل یفعل (به فتح ع) ایضاً ، در المجرد بمعنی بارع بادوحرکت آمده .

٦ــ بود: «البزاعه ـ ظریف شدن» فقط

۷ــ بود این بیت راندارند ـ ازراضع تابیت بعد درنسخه ا درحاشیه است اما باخط متن .

۸ــ قال **سیبویه و ابوبکرالسری** لم‌یقولو منها رفع واستعملوا بارتفع عنهواجارغیرهما (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۹ــ بود این بیت راندارند

Marfat.com

فَعيل و مفعَلان [۱] .

السِرَع [۲] زود شدن

السَناعة نيكو شدن [۳]

الشَجاعَةُ بالفَتح دليرشدن ،

والنَعتُ شُجاع [٤] و شجيع .

الشَناعَة زشت شدن ، «والنَعتُ *

فَعيل واَفعَل» [٥] .

الضَلاعَة پهلوآور «ونيرومند

شدن [٦] .

الفَظاعة هول و گران شدن [۷]

القَصاعَة زاد خُوست شدن [۸]

المناعَة استوار شدن [۹]

غ

البَلاغَةُ الفصاحَةُ [۱۰]

الرَفاغَة فراخ عيش شدن ،

۱ـ بود: «الرقاعه الحمق» ـ تاج المصادر مانند متن ودرآخر: النعت فعيل وفعال بالضم والكسر ، (منتهى الارب) ايضاً دراين نسخه كاليورا به نقل ازفرهنگ جهانگيرى «باپاى فارسى نادان وسرگشته وديوانه» درحاشيه معنىٰ كرده اند كه مستحدث است (تعليقات)

۲ـ ب: السرعة (دراصل) ـ د: السرعة والسرُع ـ تاج المصادر اين بيت راندارد

۳ـ بود وتاج المصادر اين بيت را ندارند

٤ـ درب به ضم يافتح ش ، درد فقط مضموم ـ شجاع مثلثة (منتهى الارب) والمنجد نيز باحركات سه گانه ـ تاج المصادر اين بيت را به تمامى ندارد .

* در ا مشدد وفعل (به كسر ع)

٥ـ بود « » راندارند ـ تاج المصادر اضافه دارد : ٦ـ ايضاً بود ندارند ـ منتهى الارب: والفعل من كرم يقال ضلع الرجل ضلاعة يعنى توانا وسخت اضلاع گرديد

۷ـ كذا ب و د ، منتهى الارب : برسوايى انجاميدن وكاراز حد در گذشتن درزشتى ـ تاج المصادر: فظع الامر فظاعة فهو فظيع اى شديد شنيع جاور (ز) المقدار

۸ـ بود اين بيت را ندارند ودرتاج المصادر **قضاعة** است ولى ظاهراً ضبط ا ترجيح دارد زيرا درمنتهى الارب قصاعة بمعنى خرد وزيره برآمدن كودك و كلان نشدن، آمده وقضع وتقضع بمعنى ستم كردن ومغلوب ساختن ، وپاره پاره شدن ـ زادخوست پيش از اين آمده (ص ۲٤۷)

۹ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج المصادر : المناع والمناعة والمنعة بالتحريك والتسكين (يعنى ع) ايضاً استوار شدن

۱۰ـ د اين بيت راندارد وپ درحاشيه باخطى جزمتن : البلاغة بليغ شدن

Marfat.com

«والنَعت فاعِل و فَعيل»[1]

ف

الثَقافَة زيرك و سبك روح شدن والنَعت ثُقف بالتَسكين[2] .

الحَصافَة تمام خرد[3] وقوى راى- شدن .

السَخافَة تُنك خرد شدن وسست- باف شدن[4] .

الشَرَف بزرگ وار[5] شدن

الضَعفُ والضُعف[6] سست شدن

الطَرافَة نو شدن ، والنَعت فاعِل و فَعيل[7] .

الظَرافَةُ والظَرف[8] ظريف شدن

العَرافَة عريف شدن[9]

العُنف درشت شدن ، و يُعَدّى بعلى وبالباءِ[10].

القضافَة باريك[10] و نزار شدن

الكَثافَة زفت شدن[11]

۱ـ ب‌ود « » راندارند ود: فراخ شدن عيش

۲ـ ب دراصل: زيرك شدن و... النعت ثقف (به‌سكون يافتح ق) كه‌ظاهر أنيامده (لسان العرب والمنجد)- د كذا ولى: سبكروح، ودرآخر النعت ثقف (فقط به‌فتح ق) . تاج المصادر مانند متن و درآخر: فعل بالتسكين

۳ـ ب: تمام خرد شدن (دراصل، بعد شدن راخط زده‌اند)

٤ـ ب : «تنگ خرد وسست‌بافته (راى) شدن»- سبكى عقل وجز آن ولاغرى والفعل من كرم (منتهى الارب)

۵ـ د: بزرگوار - تاج المصادر: «بزرگوار شدن ورحل شرف البوم وشارف عن قليل اى سيصير شريفا»

٦ـ د ندارد ، درهمه نسخ ع ساكن است .

۷ـ ب‌ود اين بيت راندارند - درتاج المصادر ط **طرافة** هم مفتوح است وهم مكسور و درالمنجد فقط مفتوح .

۸ـ ب‌ود ندارند

۹ـ ب‌ود اين بيت راندارند - عريف كامير (بروزن امير) داناوشناسنده وان كه‌بشناسد ياران خودراوكار گذار (گزار) قوم (منتهى الارب)

۱۰ـ ب‌ود: «درشتى كردن» فقط ولى بهردو معنى آمده (منتهى الارب)

۱۰ـ ب‌ود: جشك (درجاى باريك) پيش ازاين آمده (ص۳٤۳-۳۷۹)

۱۱ـ ب‌ود: «كثيف شدن» - زفت

Marfat.com

اللَّطافَة خرد شدن[1]

النَّخافَة نزار شدن[2]

النَّظافَة پاك شدن

ق

الخُلوقَة کهنه شدن جامه ، والنَّعتُ خَلَق يستوى فيه المُذَكَّرُ والمُؤَنَّث[3] .

الخَلاقَة سزاوارشدن والنَّعتُ فَعيل وفَعِل[4] .

الذَّلقُ بالتَّسكينِ والذَّلاقَة تيز زفان شدن ، والنَّعتُ فَعِل ايضاً وفَعيل وفُعُل و فُعَل[5]

الرَّشاقَة باريك ونيكو قَدّ شدن[6]

السُّحق[7] دور شدن

السَّفاقَةُ والصَّفاقَة سخت روى شدن[8] .

الطَّلاقَةُ الذَّلاقَةُ فى المعنى والنَّعتِ وگشاده روى شدن ، والنَّعتُ فَعل وفَعيل، وخوش وآرميده شدن شب و روز . يقال يَومٌ

۱ــ بود: لطيف شدن ــ المنجد: صغرودق (ضد ضخم و كثف) ــ منتهى الارب: ريزه و خورد شدن و باريك گشتن

۲ــ د اين بيت را ندارد وب بخطى جز متن درحاشيه والحاقى : نزار و باريك شدن

۳ــ بود: «كهنه شدن والنعت خلق» .

٤ــ بود اين بيت راندارند . ٥ــ ايضاً بود ندارند بتمامى ــ تاج المصادر كذا ودر آخر: والنعت فعل ايضاً وفعل بكسر العين وفعيل (به كسر ع) وفعل كطنب (به‌فتحتين) وفعل (به ضم ف وفتح ع) كصرد ، ظاهراً همگى اين اشكال درست است (المنجد چاپ ۱۹٦۰)

٦ــ ب: «نيكو بالا (الحاقى) شدن» ــ د: «نيكو شدن»

۷ــ ا به‌ضم ياسكون ح ــ ب: السحق (به‌ضم ياسكون ح) والسحوق ــ دو منتهى الارب فقط مضموم ۸ــ بود اين بيت راندارند ــ وثوب سفيق اى صفيق وهما خلاف السخيف (تاج المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

طَلقٌ ولَيلَة طَلق ايضاً ورَجُل طَلقُ اليَدين اى سَمحٌ وامرَأةٌ طَلقَةُ اليَدين[1] .

العِتق گوهری و نیك نژاد[2] ـ شدن .

العَتاقَة دیرینه شدن «و فَعَلَ يَفعُلُ كدَخَلَ يَدْخُلُ لُغَةٌ والنَعتُ مِن هذا فاعِلٌ»[3] .

العَماقَة ژرف شدن و دور شدن[4]

گ

الضَناكَةُ والضَنك تنگ عیش ـ شدن ، والنَعتُ ضَنك ايضاً[5] .

النَساكَة مُتعبّد شدن[6]

النَهاكَة دلیر شدن

ل

البَسالَة سخت دلیر شدن، والنَعتُ باسِل[7] .

البُطولَةُ والبِطالَةُ مِثلُها والنَعتُ بَطَل بِالتحريك[8] .

۱ـ ب: «الطلاقة گشاده‌روی شدن و خوش آرامیده گشتن شب و روز و گشاده زبان شدن والنعت طلق وطلیق» ـ د مانند ب فقط خوش و آرامیده شدن شب و روز و گشاده شدن زبان تاج‌المصادر مانند متن فقط : **آرامیده** شدن ، آرمیده شدن هم در نسخه ا بخط متن است درحاشیه .

۲ـ د: نیك‌زاد ـ گوهری (ص ۳۹۶ ۷) ۳ـ ب‌ود « » راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط: **گهنه شدن** ۴ـ المعافه مثلها وهی قلبها (تاج‌المصادر درجای تمام این بیت) ۵ـ د این بیت راندارد ـ ایضاً ب ولی درحاشیه ، الحاقی : الضناکه تنگ عیش شدن

۶ـ ب‌ود این بیت راندارند

۷ـ فاعل (تاج‌المصادر) والنعت بطل»

۸ـ ب‌ود: «البطولة سخت دلیر و کارزاری شدن

Marfat.com

الثِقَلُ كالعِنَب گران شدن[1]

[الجَثالَة بسيار موی شدن][2]

الجَزالَة زفت شدن و تمام شدن

والنَعتُ جَزْل و جَزيل[3] .

الجَمال خوب شدن ، «والنَعتُ فَعيل والمَرأةُ فعيلَةوفَعلاء ايضاً»[4] .

[الخَدالة گرد وستبرساق‌شدن][5]

الرَذالَةُ والرُذولَة ناكس‌شدن،

والنَعتُ فَعل وفُعال بالضَمِّ[6]

السَفالَةُ والسُفل دون شدن ،

وفَعَلَ بالفَتحِ لُغَة والنَعتُ منهُما سافِل[7] .

السُهولَة آسان‌شدن ونرم شدن[8]

العَبالَة ستبر شدن ، والنَعتُ من السُهولَةِ الى هاهُنا فَعل.[9]

[الفَسالَةُ والفُسولَة ناكس و- فرومايه‌شدن والنَعتُ فَسل][10]

۱ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر «بوزن العنب» درجای کالعنب

۲ـ کذا ب ـ اود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : الجثالة و الجثولة (مضموم) بسیار موی شدن والنعت فعلی (به‌فتح اول وسکون دوم)

۳ـ د: وتمام خرد شدن ـ تاج‌المصادر: «الجزالة مصدر قولك عطآ جزل وجزیل‌ای عظیم ورجل جزل‌الرای اذاکان ذارای» ـ زفت (ص۳۴۳و....)

۴ـ بود « » راندارند ـقال سیبویه اصله جمالة لیکون کصباحة وقباحة لکنهم حذفواالها (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

۵ـ کذا ب- نسخه‌های دیگرندارند منتهی‌الارب: آکنده گوشت و ستبر ساق گردیدن

۶ـ والنعت رذل (ب) ـ والنعت سافل (د) ـ والنعت فعـل وفعال بالضم ویقال فعیـل وللمونث فعیله (تاج‌المصادر)

۷ـ بود: «السفالة دون‌شدن والنعت سافل»- درنسخه ا کاتب این بیت رامکرر نوشته ودراول «النعت فعل وفعال»

۸ـ والنعت سهل (بود اضافه دارند) ـ تاج‌المصادر : نرم واسان شدن والنعت سهل

۹ـ بود: «العبالة ستبرشدن والنعت عبل» ـ تاج‌المصادر: «بزرگ‌تن شدن والنعت عبل»

۱۰ـ کذا بود ـ تاج‌المصادر: ناکس شدن والنعت فسل

Marfat.com

المَثالَة فاضل‌شدن ، والنَعتُ *
اَفعَل[1] .
النُبلُ والنَبالَة نیك‌شدن وفربه‌
شدن[2] .
النَدالَة خسیس‌شدن ، والنَعتُ *
نَذیل و نَذْل[3] .

م

الجَسامَة تناور شدن ، والنَعتُ *
فَعیل وفُعال بالضَم[4] .
الجُهومَة سهمگین‌روی شدن[5] ،
والنَعتُ جَهم[6] .
الحُرْمُ والحُرْمَةُ کلاهُما
بالضَمِ والسُکون ناروا شدن،
والنَعتُ حِرم وحَرام وفَعِلَ
لُغَةٌ فیهِ[7] .
الحَزامَة هشیارشدن ، والنَعتُ
فاعِل[1] .
الحَکامَة محکم‌کار شدن[1]
الحِلم بردبار شدن[8]
الرَحامَةُ الرَحَمُ ، والنَعتُ *
رَحُوم[9] .
الرَخامَة باریك و نرم شدن آواز
الزَعامَةُ الرِیاسَة[10]

---

* در ا مشدد
۱ـ ب‌ود این بیت را ندارند
۲ـ ب کذا دراصل و بعد: نیکو وفربه شدن
۳ـ ب‌ودنذیل راندارند
٤ـ ب‌ود: «الجرامة والجسامةتناور شدن»
٥ـ ب: سخت ترش شدن‌
د: «سخت تروش روی شدن»
٦ـ تاج‌المصادر: فعل
۷ـ ب: «الحرام والحرمة ناروا شدن والنعت حرم وحرام»
۸ـ ب: «خردمند و بردبار شدن» ـ د: «بردبارشدن وخردمند شدن»
۹ـ ب‌وداین‌بیت‌راندارند ـ رحم درتاج‌المصادر به‌سکون ح آمده‌ولی‌هردوشکل رواست (المنجد چاپ۱۹٦۰) رحوم نیز دراین نسخه **فعول** است .
۱۰ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ ضامن وپذرفتار گردیدن‌ومهتر شدن (منتهی‌الارب)

Marfat.com

السُّقم بیمار شدن[1]
الشَّتامَة زشت روی[2] شدن
الشَّحامَة فربه شدن[3]
الشَّهامَة تیز دل شدن[4]،
والنَّعتُ شَهم.
الصَّرامَةُ الجَلادَةُ والشَّجاعَةُ،
والنَّعتُ فاعِل[5].
الضَّخامَةُ والضُّخومَةُ والضِّخم
تناور شدن، والنَّعتُ ضَخم و
ضُخام بالضَّمِّ[6].

العِظَمُ والعَظامَة بزرگ شدن،
والنَّعتُ عَظیم وعُظام بالضَّمِّ[7].
العَقم نازانیده شدن، مایُقالُ
عُقِمَت المَرْأَةُ عَقماً وعَقِمَت
عُقماً[8].
الفَخامَةُ والفُخومَةُ الضِّخم،
والنَّعتُ فَخم[9].
الفَدامَةُ والفُدُومَة کند زفان
شدن، والنَّعتُ فَعل[10].
الفَعامَةُ والفُعُومَة پر و فربه

۱- ب: والسقم (به‌فتحتین) - د فقط سقم مفتوح (درالمنجد سقم به‌فتح یاضمس آمده) تاج‌المصادر: عن **البارابی** (اضافه دارد) ۲- ا: روء ۳- وبسیار پیه شدن (بود اضافه دارند) - درتاج‌المصادر: السحامة (سهوکاتب)

۴- ب: زیرك شدن دل والنعت شهم وشهم (به‌فتح و کسر ش)، که بعد دومی‌را خط زده‌اند - د: زیرك شدن والنعت شهم (به‌فتح) - تاج‌المصادر: والنعت فعل

۵- بود این بیت راندارند - دلیر و چالاك شدن (منتهی‌الارب)

۶- ب: «الضخم والضخامة تن‌آور شدن والنعت ضخم» - د: «الضخم تناور شدن والنعت ضخم» ۷- بود: «العظم والعظمة بزرگ شدن» - تاج‌المصادر: «العظم والعظامة والعظمة بزرگ شدن والنعت فعیل وفعال بالضم»

۸- بود این بیت را ندارند - العقم (به‌ضم ع والعقم (به‌فتح ع) کالکره والکره نازاینده شدن یقال عقمت‌المراه عقما وعقمت عقماً ویقال عقم‌اله رحما بالفتح واعقمها بمعنی و یقال عقمت مفاصل یدیه و رجلیه اذا یبست و منه‌الحدیث حین یومر اهل‌الجمع بالسجود وتعقم اصلاب‌المنافقین، (تاج‌المصادر)

۹- بود: «الفخامة ضخم شدن والنعت‌فخم» ۱۰- بوداین بیت‌راندارند- تاج‌المصادر کذا ودرآخر والنعت‌فدم

Marfat.com

شدن ، والنَّعتُ فَعمٌ .

القِدَم دیرینه شدن[1] و همیشه بودن .

القَسامُ والقَسامَة نیکو روی-شدن[2] .

لکَرَم کریم شدن ، « والنَعتُ فَعیلٌ وفُعالٌ بالضَّمِ »[3] .

اللَحاجَة گوشت‌آور شدن .

النُعُومَة نازك و نرم شدن ،

والنَعتُ فاعِلٌ وفَعِلَ بَفعَلُ لُغَةٌ فیها و فیها لُغَةٌ ثالِثَةٌ مُرَکَّبَة مِنهُما وهِی نَعِمَ-بالکَسرِ ، ینعُمُ بالضَّمِ ولُغَةٌ رابِعَةٌ نَعِمَ یَنعِمُ بالکسرِ فیهِما وهِی شاذَّةٌ[4] .

ن

البَدانَة تناور شدن ، والنَعتُ فاعِل ، الرَجُلُ والمَرأَةُ فیهِ-سَواءٌ و فَعِیلٌ ایضاً[5] .

الثَخانَة سخت شدن[6]

الحُزُونَة درشت‌شدن ، والنَعتُ حَزْنٌ[7] .

الحُسن نیکو شدن ، و النَعتُ حسَنٌ[8] .

۱ـ ب «شدن» را ندارد

۲ـ ا: روء ـ د: «نیکوروی بودن» ولی شدن صحیح است (منتهی‌الارب)

۳ـ ب‌ود « » راندارند ـ ویقال رجال کرم ایضاً وامراة کرم ونسوة کرم وانما لم‌یتغیر لانه مصدر وصف به و کرم‌السحاب اذاجآ بالغیث (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٤ ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط «کحذر یحذر» رابعداز فعل یفعل اضافه دارد .

۵ـ ب دراصل: «سخت درشت شدن» ـ تاج‌المصادر: «زفت وسخت شدن» ـ منتهی-الارب: ستبر وسخت گردیدن ٦ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: درشت شدن زمین ـ منتهی‌الارب: درست شدن جای ۷ـ والنعت فعل (تاج‌المصادر)

Marfat.com

الحَصانَة استوار شدن حصار و جز آن[1] .

الحِصنُ والحَصانة نهفته شدن زن ، والنَعتُ حَصانٌ «بالفتح وحاصن وحصناء»[2] .

الخُشونَة درشت شدن ، والنَعتُ خَشِنٌ و أَخشَن[3] .

الدَهانَة اندك شير شدن اشتر ، والنَعتُ فعيلٌ بلا هاء[4] .

الرَزانَة آهسته شدن ، والنَعتُ* رَزانٌ و رَزين[5] .

الرَصانَة محكم واستوار شدن[6]

الزكانَة باآرام شدن[7]

السُخونَة گرم شدن، «والنَعتُ* فُعلٌ و فَعيل»[8] .

القَتانَةُ والقُتنُ بالضَم والسكون زار خورش شدن[9] .

الكَهانَةُ بالفتح اختر گوى- شدن ، و النَعتُ فاعِل[10] .

المَتانَة استوار شدن .

المَعانَة روان شدن آب ، وفَعَل يَفعُلُ لُغَة فيها[11] .

المَكانَةُ والمُكنُ كالبُرد جاى- گير شدن[12] .

۱ـ درنسخه ب «وجز آن» الحاقی است ۲ـ ب‌ود « » را ندارند

د«زن» راهم ندارد ـ تاج‌المصادر: واحصناً ۳ـ ب‌ود « » راندارند ـ

ب: والماضی خشن (بعد خط زده‌اند) ـ تاج‌المصادر: والنعت فعل وافعل

۴ـ ب‌ود این بیت راندارنده ـ تاج‌المصادر: بلاهآ * درا مشدد

۵ـ ب: «بآرام‌شدن وخردمند شدن والنعت رزان ورزین» ـ د: «باآرام‌شدن‌والنعت رزان ورزین» ۶ـ ب‌ود: «محکم رای شدن» ۷ـ کذا درهمه نسخ ، درنسخه ا درست برده و **بآرام** کرده‌اند

۸ـ ب‌ود این تکه راندارند ـ تاج‌المصادر: النعت فعل کقفل وفعیل

۹ـ ب: «القتانه کم خورش شدن» ـ د : «القتانة زارخورش شدن»ـ زارخورش = زار + خورش ۱۰ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا ودرآخر: النعت‌کاهن ۱۱ـ ب‌ود این بیت راندارند

۱۲ـ المکانة جای‌گیر شدن (ب‌ود) ـ یقال‌قدمکن فلان عند فلان (تاج‌المصادراضافه دارد) ـ درنسخه ا: جاء گیر

Marfat.com

المهانَة حقير شدن[1] .
الَنتنُ والنُتونَةُ والنَتانَة گنداـ شدن ، والنَعتُ مِنتِن بكسرِ الميمِ على غيرِ قياسٍ[2] .

هـ

السَفاهةُ والسَفاه[3] تُنُك خردـ شدن .
الفراهَةُ والفُروهَةُ و الفَراهيَة سخت زيرك شدن و نيـك رو شدن ستور ، والنَعتُ * مِنهُما فَاره ولايقالُ للفِرَسِ فارهٌ ـ ولكن رايع وجَواد[4] .
الفَقاهَة فقيه[5] شدن
النباهَة بزرگوار ومعروف شدن،
والنَعتُ فاعل وفَعيل[6] .
النَزاهَة البُعدُ مِنَ السوءِ[7]

ومماالنعت منه على افعل من هذا الباب[8]

ر

السُمرَة گندم گون شدن

ف

العَجَف[9] لاغر شدن

۱ـ ب‌ود: «خواروحقير شدن»

۲ـ ب: النتن گنده شدن والنعت منتن (به‌كسر يا ضم م و سكون يا كسر ت) ـ د : النتن گندا شـدن والنعت منتن (به‌فتح م و كسر ت) ولى همه‌اين اشكال آمـده(المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۳ـ ب‌ود ندارند * درا مشدد

۴ـ ب: «الفراهة سخت زيـرك شدن و نيك روشدن ستور والنعت‌فاره» ـ د مانند ب فقط **سخت** راندارد وفراهه هم بغلط مكسورالفاست (المنجد) ـ تاج‌المصـادر ماننـد متن فقط النعت‌منهما **فاعل** در جاى النعت منهما فاره

۵ـ فقه بالكسر دانش ودريافت چيزى واكثر بر علم دين استعمال‌نمايند بسبب شرف وبزرگى ان و زيركى (منتهى‌الارب)

۶ـ ب: «بزرگ وارشدن» ـ د: «بزرگوار شدن» ـ تاج‌المصادر: «وفعل بالفتح اتيه فيها عن‌بعضهم» اضافه دارد .

۷ـ ب‌ود اين بيت راندارند ـ تاج‌المصـادر: «النزاهة‌البعد من‌السوواصلها من‌قولهم مكان نزيه‌اى خلاً بعبيد من‌الناس ليس فيه احد

۸ـ ب ندارد ودر حاشيه افزوده‌اند ـ د: ومماالنعت منه على افعل‌هذاالباب

۹ـ د به ضمتين ولى سهواست (المنجد)

Marfat.com

ق

الحَماقَة[1] احمق شدن

الخُرقُ آلوفج[2] شدن

م

العَجمَة كُندزفان[3] شدن

ن

الرُعُونَة كاليو[4] شدن

و من مهموزه ٥

م

الأُدْمَة گندم گون شدن، و فَعِلَ يفعَلُ لُغة فيها والنَعتُ *

ومن المعتل

ب

الوُجُوبَة بددل شدن، والنَعتُ فَعل بالتسكين ٥.

ث

الوُعوثَة دشخوار شدن[6] راه ـ ازنرمی ریگ والنَعتُ وَعث واَوْعَث[7].

ح

ه الو تاحَة اندك[8] و حقیرشدن، والنَعتُ وتِح ووُتح[9].

١ـ والحمق ب بود اضافه دارند)

٢ـ ب: كاليو (گزاف كار)

٣ـ ب وتاج المصادر: زبان

٤ـ كاليو: نادان وابله ـ وسر گشته و گيج حيران ـ وسراسيمه وبيهوش ـ وديوانه ـ مزاج وكر رانيز گويند (برهان قاطع باهتمام دكتر معين)

* در ا مشدد

٥ـ ب ودبه تمامی ندارند

٦ـ ب: دشوار شدن

٧ـ ب ود «اوعث» راندارند ـ تاج المصادر: النعت فعل وافعل

٨ـ ب: اندك شدن و..... (انج بدان ماند وشوخ شدن وحقير ـ الحاقی)

٩ـ تاج المصادر: النعت فعل وفعل (اولی به سكون ع ودومی به كسر)

Marfat.com

الوَقاحَةُ والوُقْحُ والوُقْحُ و-
الوُقُوحَةُ والقِحَة سخت‌شدن
سُم،والنَعتُ فَعالٌ والوَقاحَةُ
والقِحة شوخ روی‌شدن،والنَعتُ
وقاحٌ يستَوی فيه المُذَكَّر
والمُؤَنَّثوقَحٌ ايضاً[1] .

د

الوَحادَةُ والوَحدَة يگانه شدن ،
والنَعتُ فَعلٌ وفَعِلٌ .
الوُرُودَةُ گلگون شدن[2] ،
«والنَعتُ وَرد» .

الوَغادَة سخت ناکس شدن ،
والنَعتُ وَرد[3] .

ز

الوَجازَة کوتاه شدن سخن ،
«والنَعتُ وَجز و وِجِيز»[5] .

ط

الوَساطَة بزرگوارو بمیانه‌شدن،
والنَعتُ وَسط بالتحريك[6]

ع

الدَعَةُ[7] والوَداعَة آرمیده -
شدن،والنَعتُ فَعِيلٌ وفاعلٌ .[8]

والنَعتُ* وَغدٌ[3] .

ر

الوَثارَة نرم شدن بستَر ،
والنَعتُ وِثرٌ و وَثِيرٌ و وِثارٌ[4]

۱- ب: «الوقاحة والوقوحة (به‌فتح یا کسر ق) سخت شدن سم (مشدد) و روی والنعت وقاح‌ووقح» - تاج‌المصادر مانند متن است فقط **وقح** به سکون باضم ق آمده - د: «الوقاحة والوقوحةوالقحة سخت شدن سم وروی وشوخ شدن والنعت ورد» ظاهراً قسمت آخر بابیت بعد مخلوط شده است .

۲- اسب (باضافه دارد - الحاقی) - د بیت راندارد وکلمه ورد درآخر بیت‌قبل آمده بود-تاج‌المصادرتکه‌داخل « »راندارد

* درا مشدد ۳- والنعت فعل منهما (تاج‌المصادر) ٤- بود «وثار» راندارند - تاج‌المصادر کذاودرآخر: والنعت فعل بالکسر وفعل وفعال بالکسر والفتح (درالمنجد وثار مفتوح نیامده) ٥- بود « »راندارند - تاج‌المصادر کذا ودرآخر: والنعت فعل (به کسر ع) وفعل ، درالمنجد (چاپ ۱۹٦۰) وجز مانند متن بسکون ج است

٦- بود «بزرگ‌وارشدن والنعت وسط» - تاج‌المصادرمانند متن فقط **فعل** درجای وسط ۷- درا وب ود مشدد ۸- بود: «مثل الرفاعة» . والباب یدل علی‌الترك والتخلیه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

الوَراعَةُ والوُرُوعُ والوُرْعَةُ والوُرْعُ بالضَّمِ وسُكونِ الراءِ* فيهِما بد دل شدن و قالَ ابن السكيت ليس المعنى كَذلِكَ وانَّما هوَ الصِغَرُ* والضُعفُ* والنَعتُ منهُما وَرَعٌ بالتَحريكِ*[1] .

الوَساعَة فراخ گام‌شدن ستور،[2] والنَعتُ وَساعٌ[3] .

الضِيعَةُ[4] والوَضاعَة فرو- مایه شدن .

الوَحافَةُ[5] بسیار نیکو شدن

ق

الوِثاقَة استوار شدن

الوَداقَة باکشن آمدن خداوند سم،والنَعتُ *فَعولٌ وفَعِيلٌ[8]

گ

الوُشكُ بالفَتحِ زود بُدَن[9]

ل

الوَبلُ والوَبال دُژگُوارشدن[10]

م

الوُخومَةُ والوَخامَة گران-

۱- ب‌ود: «الوراعة والوروع بددل شدن‌وخرد وحقیرشدن والنعت ورع» -تاج‌المصادر مانند متن فقط بدون تشدید والنعت منهما فعل در جای النعت منهما ورع

۲- ستور درب الحاقی است ۳- والنعت فعال (تاج‌المصادر)

٤- در ب‌ود فقط مفتوح ولی هردوشکل آمده (المنجد)

٥-والوحوفة (ب‌ود وتاج‌المصادر اضافه دارند) -درنسخه‌ب،والوحوفة‌راهم‌افزوده‌اند- درنسخه دکاتب همه ف هارا ق نوشته همچنین عنوان ف

٦- ب‌ود: «بسیار شدن‌موی» ۷- درا وتاج‌المصادر به‌سکون یافتح ح ودرب فقط‌به‌سکون ولی هردوشکل آمده (المنجد)

* درا مشدد ۸- ب: «الوداقة آبستن شدن ستور وبکشنی آمدن او» - دکذا ولی **بگشن** نه‌بکشنی - تاج‌المصادر مانند متن ولی **بگشن** درجای باکشن

۹- ب‌ود: «الوشك‌زودبودن»، وشك درنسخه ب به‌فتح‌یاسکون ش است ودرد فقط‌به‌فتح ولی درالمنجد فقط به سکون ش آمده - تاج‌المصادر مانند متن ولی : **زودبودن**

۱۰- ب:«الوبال‌والوبالةدشوار شدن»-د: «الوبال‌والوباله در کوار(دژ گوار)شدن»

Marfat.com

شدن ، والنَعتُ* فَعِيلٌ وفَعِلٌ[1] .

الوَسامُ والوَسامَة نيكو روى- شدن[2] .

*

الوَجاهَة خداوندقدروجاه شدن[3]

ومن المعتل اليايى ٤

ر

اليُسرُ والمَيسورُ آسان شدن[5]

اليَسارَة اندك شدن[6]

**

و من الاجوف ٧

ل

الطُول* دراز شدن

ومن الناقص

خ

السَخاوَة جوامرد[8] شدن

ذ

البَذَآء يليدزفان شدن واَصلُهُ بذَآأَةٌ فحُذِفَت الهَاءُ[9] .

ر

السَرَاوَة[10] مهتر شدن

۱- ب: «الوخام والوخامة مثل الوبال والوبالة» - د: «الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة» - فعل درتاج المصادر نيز مانند متن بدوشكل آمده : به سكون يا كسر ع

۲- بود: «الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة»

۳- بود: «روى شناس شدن»

٤- ب: ومن المعتل (الحاقى) اليايى - د: ومن المعتل اليا

٥- ب: «اليسر آسان شدن واندك شدن» - د: «اليسر آسان شدن»

٦- بود اين بيت راندارند

** م ، اليتم (به ضم ى وسكون ت) بى پدر شدن مردم و بى مادر شدن چهارپاى (بود اضافه دارند)

۷- ب دراصل نداشته و بعد افزوده اند

۸- ب وتاج المصادر جوانمرد - د: جوان مرد

۹- بود اين بيت راندارند تاج المصادر كذا ولى بذآة والها - المنجد: بذاءة وبذأ

۱۰- بود: السرو تاج المصادر: السراوة والسره - مهتر ، ولي هردوشكل آمده (منتهى الارب)

Marfat.com

د

الدَّهو داهی شدن ، والنَّعتُ* دَاهٍ[1] .

المَهاوَة بسیار آب و تُنُك شدن.

شیر ، والنَّعتُ فَعلٌ[2]

ومن المهموز الفاء

ب

الأَدَبُ والأَدابَة فرهنگی شدن و ادیب شدن .

«لإِرَبُ كَالعِنَبِ»[3] والأَرابَة خردمند شدن .

ض

الأَراضَة برومند شدن زمین[4]

ل

الأَسالَة کشیده روی شدن

الأَصالَة محکم رای شدن[5]

ن

الأَمانَة امین شدن[6]

ومن المهموز العین

ب

الذَّآبَة پر دستان شدن چون کرگ[7] .

ج

المُؤُجَّة شور شدن آب ، والنَّعتُ فَعلٌ[8] .

۱ــ بود این بیت را ندارند ـ درمنتهی الارب دهو بمعنی رسیدن امری وداهی بمعنی شیر درنده آمده است .

۲ــ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر؛ تنك شیر شدن

۳ــ بود « » راندارند ـ تاج المصادر کذا فقط کالصغر درجای کالعنب

٤ــ بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر : «رجل اریض ومتواضع خلیق للخیر و ارض اریضه‌ای زکیه والماضی من هذه فعل ومصدرهما الاراضه

٥ ـ بود: «اصلی شدن»

٦ ـ بود این بیت را ندارند .

۷ــ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر کذا ـ المنجد : ذآبة صار کالذئب دهاءً وخباثةً

۸ــ بود این بیت راندارند .

Marfat.com

س

البَأس دلیر شدن

ل

الضَآلَة خُرد و نزار شدن و ـ
ضعیف رای شدن[1] .

م

اللُؤمُ واللأمَة[2] ناکس‌شدن
و من المهموز اللام

د

الرَدآءَة[3] بد شدن

ر

الحَرآءَةُ والجُرآءَة دلیرشدن[4]

المُروءَة مردم‌شدن[5]

المَرآءَة[6] گوارنده شدن ،
«وفَعِلَ لُغَةٌ وهِیَ مِنْ بابِ
فَعِلَ لازِمٌ ومُتَعَدٍّ»[7]

ط

البُطوءُ[8] درنگی‌شدن

ف

الدَفاءَة گرم شدن[9]

گ

البُکؤُ والبُکوءُ والبَکآءَة[10]
اندك شیر شدن .

۱ـ ب: «الضآلة والضولة نزار وخرد وحقیرشدن» ـ د: «الضلالة والضوءلة نزار و حقیر شدن» ـ المنجد: ضآلة وضؤولة

۲ـ بود لامة راندارند ـ تاج‌المصادر : اللؤم والملامة والملامه ـ المنجد : لآمة ولؤم وملأمة

۳ـ ب: الردآعة ـ د: الرداعة ـ المنجد : رداءة

٤ ـ تاج‌المصادر: «الجراة والجراه عن‌السراج دلیر شدن»

٥ـ تاج‌المصادر: «مروءالرجل صارذامروءة ای‌انسانیة»

٦ـ المنجد: المراءة

۷ـ بود « راندارند ـ د: گوارنده ـ

شدن طعام

۸ـ تاج‌المصادر: البطا والبطا (اولی به‌ضم و دومی به فتح ب)

۹ـ ب: «نرم شدن» ـ د: «تسپیده شدن»

۱۰ـ ب: البکؤ (به‌فتح ب)والبکوء (به ضم ب) ـ د: البکاء (همه‌اینها در المنجد آمده)

Marfat.com

ومن المعتل المهموز اللام

ل

المَلآءُ والمَلآءَة ملی شدن[1]

م

القَمآءُ[2] والقَمآءَة خوار شدن

ن

الهَنآءَةُ مِثلُ المَرآءَة فی المَعنی ـ والحُكمِ[3] .

باب فَعِلَ يَفعِلُ بكسرِ العَينِ مِن[6] الماضی والغابِر

ب

الحِسبانُ والمَحسِبَة[7] پنداشتن[8]

[النَعمَة خوش عیش شدن ـ

ض

الوضآءَة نیكو و پاكیزه شدن[4]

ط

الوَطآءَة والطِيئَةُ والطَاءَة نرم ـ شدن فراش ومَركب وجزآن[5]

والغابِرُ نَعِمٌ] [9] .

النُعومَة نازك ونرم شدن ، والغابِرُ مِنهُما يَفعِلُ ويَفعَلُ .[10]

---

۱ ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: الملآءة والملاه (اولی بفتح ودومی به ضم) ـ ملی کامیر توانگر ومال‌دار یامال‌دار نیکو(منتهی الارب) ـ ملاء محرکة پرشدن وملاءة زکام زده شدن و ملاء کسماء توانگر مال دارو نیکو معامله گردیدن (ایضاً)

۲ ـ بود ندارند .

۳ ـ بود: «الهناءة مثل المراءة ـ الهنآه المرآة فی المعنی والحکم (تاج المصادر)

۴ ـ بود: «روشن شدن» ـ تاج المصادر: الوضآه

۵ ـ ب: «الوطآءة والطاءة نرم شدن فراش ومرکب» ـ د کذا ولی **واو** عاطفه راندارند «فراش مرکب»، باطاءة درنسخه ب به کسر یافتح ط ودرنسخه د مکسور است .

۶ ـ ب ودو تاج المصادر فی درجای من

۷ ـ ب: المحسبه (به کسر یافتح س) ولی هردو شکل آمده (المنجد)

۸ ـ اضافه دارند: والغابر یحسب (ب به کسر یافتح س ـ د فقط به کسر)

۹ ـ کذا د ـ ب کذا ولی الغابر کذلك درجای الغابر نعم ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند

۱۰ ـ بود این بیت را ندارند .

Marfat.com

و من المثل الواوى

ث

الوِرْثُ والوِراثَةُ والإِرْثُ والرِثَة میراث یافتن ویُعَدّی الی المفعولِ الثانی* وبنفسه وبمِن تَقولُ وَرِثتُ الشیءَ* اَبی و وَرِثتُ الشیءَ* مِن اَبی[1] .

ع

الوَرَعُ والرِعَة پرهیزکار- شدن ، والنَعتُ وَرِعٌ بکسرِ- الرآءِ ومن العربِ من یَقولُ وَرَعَ یَوْرَعُ[2] .

ق

الوُبوقُ هلاك شدن ، والماضی- فَعِلَ وفَعَلَ ایضاً[3] .

الثِقَة[4] استوار شدن» ، ویُعَدّی بالباءِ»[5] .

الوَفق ساز وار[6] آمدن

المِقَة دوست داشتن[7]

م

الوَرَم براماسیدن و وَرِمَ انفُهُ- اَیْ غَضِبَ[8]

ه

الوَلَهُ والوَلَهان متحیر شدن ، ومن العرب مَن یَقولُ وَلِهَ یَوْلَهُ[9] .

ومن اللفیف المفروق[10]

ل

الوَلی نزدیك شدن وباران دویم-

---

* درا مشدد

۱- بود: «الوراثة میراث یافتن»

۲- بود: «الورع پرهیزکار شدن»

۳- بود این بیت راندارند - درتاج المصادر **فعل** به ضم ع است نه کسر ولی ظاهراً متن درست است (المنجد)

۴- والموثق (تاج المصادر اضافه دارد)

۵- ب: «استوار شدن و گستاخی کردن» - بود تکه داخل « » راندارند

۶- کذا در همهٔ نسخ ولی درب بعد سارگار کرده‌اند - منتهی الارب : موافق یافتن کار خودرا

۷- یقال مقه اذااحبه (ب اضافه دارد)

۸- ب: «برآماسیدن» فقط - د: «برآماهیدن» فقط

۹- بود این بیت راندارند- تاج المصادر مانندمتن ولی **والهمان** درحاشیه است

۱۰- د: المقرون

Marfat.com

آمدن[۱] .

الوَلایَة[۲] والی شدن ، الفَتحُ هُوَ الوَجهُ ، والنَعتُ والٍ[۳] .

الوِلایَة[۴] دوست داشتن ، الکَسرُ هُوَ الوَجهُ والنَعتُ وَلِیٌّ[۵] .

و من المعتل[۶]

س

الیُبسُ والیَبَسُ والیَبَس خشك شدن[۷] .

و من مهموز العین و منه[۸]

الیَأس نومید شدن ، والغابِرُ منهما یَفعِلُ ویَفعَلُ[۹] .

(انقَضَتْ ابواب الثلاثی بحمدالله و مَنِّه و صلّی الله علی مُحَمَّدٍ وآله[۱۰])

پایان بخش اول کتاب

مصادر ثلاثی

۱ـ ب کذا ودرآخر: **باریدن** درجای آمدن ـ د ایضاً : باران دومین باریدن ـ تاج المصادر فقط «نزدیك شدن» ۲ـ دراوب به‌فتح یا کسر و ـ در د وتاج المصادر به‌فتح و ولی هردوشکل آمده‌است (المنجد چاپ ۱۹۶۷)

۳ـ ب: «والی شدن و ولی بیع شدن» ـ د: «والی و ولی شدن» ـ تاج المصادر : «والی شدن والنعت وال وفتح الواو هوالوجه ویجوز کسرها»

۴ـ کذا ا بدو شکل ـ تاج المصادر فقط مکسور والمنجد مفتوح

۵ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «دوست داشتن والنعت ولی و کسر الواو هوالوجه و یجوز فتحها ۶ـ ومن الیایی (ب) و من المعتل المهموز العین (د) ـ د ومن المعتل الیایی (تاج المصادر)

۷ـ ب: «الیبس (به ضم ی) خشك شدن والغابر یبس و یبئس» ـ د: «ومن المعتل الیاس ـ الیبس خشك شدن والغابر کذالك» والغابر منهما یفعل (به کسر ع) ویفعل (به‌فتح ع) علیا مصرتکسب حسب ونعم ویاس ویبس وسفلاها تفتح (تاج المصادر اضافه دارد)

۸ـ ب ندارد ودرحاشیه افزوده‌اند: ومن المعتل المهموز العین ـ د: ومن المعتل المهموز العین ـ تاج المصادر ازاینجا تاآخر راندارد . ۹ـ د: «الیاءس نومید شدن والغابر ییاءس» ـ ب مغشوش است ودرآخر: نومید شدن والغابر کذلك

۱۰ـ ب ندارد ـ د : «جمل الثلاثی بتوفیق الله تعالی وعونه والصلاة علی نبیه محمد و آله الطاهرین»

Marfat.com

تعلیقات

Marfat.com

صفحه ۲ مجلی حلبة انبیائه

مجلی به‌اسبی گویند که در مسابقه براسبان دیگر پیشی جوید . درنصاب آمده است

ده اسبند در تاختن هر یکیرا — بترتیب‌نامیست روشن نه مشکل
مجلی ، مصلی ، مسلی و تالی — چومرتاح وعادلف وخطی ومؤمل
بدین‌ده دوی دیگرالحاق میکن — یکی‌هست‌قاشورو دیگرچه فشکل

(چاپ برلین ص ۲۰)

در نسخه یی خطی از شرح نصاب دشت بیاضی (مورخ ۱۲۸۳ ه . ق بخط ملا تاج‌محمد) که نگارنده در اختیار دارد وهم درمآخذ دیگر (مانندمنتخب‌اللغات) نام اسب ششم عاطف است نه عادلف . دشت بیاضی در شرح این ابیات چنین نوشته است : «بدان که عرب هریکی را از ده اسب که میدوانند به ترتیب نام نهاده که در این قطعه مذکور است : مجلی بضم میم وفتح ج وتشدیدلام اسب بیش بجمیع حد درسبقت واسب پیش مصدر ومصدر محجبه ومحجب ومجلی افروخته راگویند اسم فاعل ازتجلیه‌آمده» ونیز درشرح نصاب بجای فشکل ، فسکل است (بکسر فا وسکون س مهمله وکسر کاف) وخطی حظی.اما حلبه درلغت بمعنی گروه اسبان است.بنا بر این زوزنی خواسته است بدین صورت رسول اکرم رابستاید وبگوید حضرت محمد سالار وپیشرو پیامبران است آن چنان که مجلی درجمع اسبان .

* ۲ القاضی‌الامام ... والسید

همهٔ این‌کلمات بربزرگی زوزنی دلالت دارند . قاضی درلغت دادرس وفرهنگدار معنی میدهد (فرهنگ نفیسی) وامام نیز بمعنی پیشوا و مقتداست . سید نیز یعنی آقا ورئیس ومولا . قیل یطلق‌السید والسیدة علی‌الموالی لشرفهم علی‌الخدم والم یکن‌لهم فی‌موقهم‌لشرف فقیل‌سیدالعبد للذکروالسیدته لانثی وسیدایضاًماافترضت طاعة (ایضاً) **فرخی سیستانی** درمدح **ابوبکرحصیری** اورا سید نامیده است **وسیدالرؤسا** درشعر **ظهیر فاریابی** بعنوان لقب یکی ازرجال عصر سلجوقی‌آمده است . (ص۲۰ بکوشش نگارنده) زوزنی معلم‌زبان‌عربی ودرلغت عرب استاد وپیشوابوده‌است . کتاب اورا طلاب زبان عربی میخوانده‌اند.عبارت دیباچه کتاب‌تصریح دارد که‌ازباب آسانی کارضبط وتدریس آن‌را مختصر وخالی‌ازشواهد وامثال واشعار وحدیث تنظیم کرده است .

* ۲ تقیلت

مشتق است ازتقیل به‌معنی «همانند پدر خود شد» (المنجد) زوزنی کتاب خودرا به‌پیروی ازفارابی وکتاب دیوان‌الادب اوتألیف کرده است شاید بهمین جهت تقیلت

Marfat.com

گفته‌است که حق استاد را ادا کند . دربعض نسخ فقفیت آمده است (فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳) ازاقتفا بمعنی پیروی .

*** ۲ دیوان‌الادب**

دیوان‌الادب کتابی است درلغت عرب‌بزبان عربی . صاحب دیوان‌الادب ابوابراهیم اسحاق‌فارابی‌است ازبزرگان فاراب ـ ولایت وشهری درساحل خاوری‌جیحون (سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۵۱۶) متوفای حدود سنه ۳۵۰ (کشف الظنون به نقل ازیاقوت) یا۳۸۰ (فهرست مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ به‌نقل ازسیوطی) یا۳۷۸ (فهرس‌المخطوطات‌المصورة ازفؤاد سید ج۱ ص ۳۵۴) ق . هجری . خاندان فارابی اهل علم لغت وفضیلت بوده‌اند . ابونصر اسماعیل‌بن حماد فارابی (جوهری) صاحب‌کتاب صحاح‌اللغة پسر خواهرهمین‌فارابی مؤلف دیوان‌الادب‌است (فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱۴۳) نسخه‌یی ازدیوان‌الادب درکتابخانه آستان قدس هست که قبلا درکتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد بوده است وبعد ازخرابی آن مدرسه به‌کتابخانه آستان قدس منتقل شده . درفهرست چاپی کتابخانه مدرسهٔ فاضلیه این نسخه بدین ترتیب معرفی شده است : «دیوان‌الادب ـ عربی ـ مؤلف اسحق‌بن ابراهیم‌الفارابی خالوی اسمعیل جوهری متوفای نزدیک۳۵۰ـاول‌نسخه ، بعدازذکر اسم مؤلف: «الحمدلله‌رب‌العالمین‌حمداً یبلغ رضاه» که‌آخر نسخه افتاده . آخر موجود : «ومن ذوات‌الثلثه استاه» خط نسخ ۳۱ سطری وقفی فاضلخان . عدد اوراق۱۶۸ـ طول ۲ گره و ۳ بهر . عرض ۱ گره‌وبهر . » (فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه ص ۱۷۳) . درفیشی که اولیای کتابخانه آستان قدس برای این کتاب ترتیب داده‌اند چنین نوشته‌اند : «دیوان‌الادب عربی مؤلف اسحق‌بن ابراهیم‌فارابی خطی مختلف‌الخط والسطر دارای ۱۶۸ ورق بابعاد ۱۷ × ۲۳/۴ سانتیمتر . واقف فاضل خان . به شش باب تبویب شده بارعایت ابنیه‌کلمه ازمجرد ومزید وصحیح ومعتل ومهموز باملاحظه تقدیم اسم‌برفعل بترتیب حروف‌تهجی» واقف این نسخه فاضلخان از رجال خیر دوره شاه عباس است که در مقدمه این کتاب از او سخن رفته است . این نسخه هم وقفنامه فاضلخان را دارد و در صفحه اول آن چند جاعبارت «عرض دیده شد» بچشم میخورد . تاریخ این نوشته‌ها ۱۰۸۷ ـ ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹۴ ـ ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۳ ـ ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ است . اول وآخر این نسخه افتاده‌است وظاهراً افتادگی آغاز کتاب رانوشته وبرآن الحاق کرده‌اند . فهرست مطالب کتاب بدین‌قرار است : القول فی تقسیم‌الکلام (اسم وفعل وحرف) ، القول فی تقسیم اجناس (۶ قسم) ، القول‌فی‌الفصل‌بین‌الاسماء والافعال ، القول فی‌زیادات‌الاسماء والافعال ، القول فی تقدیم بعض‌الامثلة علی بعض ، القوم فی‌البنیان عن‌الابنیه ، القول فی تقدیم‌الحرکات البنا بعضها علی بعض ، القول فی‌تقدیم‌الحروف بعضها علی بعض ، القول فی‌الاسماءالتی

Marfat.com

لاتدخل فی‌الذکر ، القول فی‌الصفات التی لاتدخل فی‌الذکر ، القول فی‌المصادر التی لاتدخل فی‌الذکر ، قول‌اخر فیما ذکر فی‌الکتاب وفیمالم یذکـر وغیر ذلك . نسخه بقسمتی‌ازحرف‌ف (ازذوات‌الثلثه ومن‌المهموز ومن‌المثال ومن‌ذوات‌الثلثه)پایان‌می‌پذیرد (برای اطلاع بیشتـر از کتاب دیوان‌الادب ومؤلف آن به نوشته محققانه آقای ابن‌یوسف درفهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ تا ۱۸٤ رجوع کنید)

*** ۴ آیهٔ مبارکه**

الذین قال لهم‌الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهـم فزادهم ایماناً و قالوا حسبناالله ونعم‌الوکیل (سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۳ چاپ بیات و ۱٦۸ ازچاپ اسلامیه) ـ نعم‌الوکیل در پایان خطبه های کتب دیده میشود (مجمل‌التواریخ والقصص به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار ص۱) وظاهراً رسم بوده است که بـا آوردن آن کتاب را حسن ختامی بخشند . (مغنی چاپ آقا)

*** ۵ غابر**

آینده وروندہ (صراح) ـ بکسر باءِ موحده ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبـال بیشتر مستعمل‌است و در منتخب آینده و رونده (غـیاث) ـ الغـابر الماضی (المنجد) ـ از اضداداست (افادات استاد مدرس رضوی) ، ظاهراً اینجا ودر این کتاب همه‌جا بمعنی آینده بکار رفته‌است نه ماضی . ـ در سندبادنامه بهاءِالدین یا ظهیرالدین سمرقندی (اواخر قرن ششم) غابر بمعنی ماضی بکارر رفته‌است: سند باد گفت درعهود ماضی وسنون غابر در بلاد کشمیر ..... (سندباد نامه ص۳٦ چاپ تهران) (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ در تـاج‌المصادر نیز بجای من **فی** است

*** ۵ جلب**

صیغه مبالغه آن **جلاب** در نثر و شعر قدیم بکار میرفته است . در غیاث بمعنی گوسفند و در آنندراج بفتح وتشدید لام بمعنی «کسی که دواب را برای فروختن از جای بجای کشد» آمده‌است . منوچهری گوید :

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد جلاب بود خسرو و دستور شبانست

(چاپ دوم دبیر سیاقی ص۱۰)

در فرهنگ ضمیمه دیوان جلاب رباینده و کشنده! معنی شده‌است ـ درطبس‌هنوز بفروشنده گوسفند جلاب میگویند (اطلاع ازآقای اظهری بازرس فرهنگ خـراسان) و شاید هم به‌گوسفند (یادداشت دکتر یوسفی) . در لهجه مشهدی جلاب را (چـودار) میگویند . اما چو ریشه‌یی‌است کـه در ترکیباتی مثل چوپان یا **Shupân** (پهلوی ـ شپان) باقي مانده‌است . ریشه اوستایي آن **Fshu** است یعني پروراندن چارپایان

Marfat.com

که در چوپان وشبان باقی مانده‌است (دکترمعین درمزدیسنا ص۴۰۷، یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۵ الجنابة**

تاج‌المصادر: درمیان بیگانکان **فرود** آمدن

*** ۵ الجنوب**

باد باجنوب گردیدن و جنب‌الرجل اذا اصابه ریح‌الجنوب و کذلك اذا اخذته ذات‌الجنب ومنه‌الحدیث المجنوب فی‌سبیل‌الله شهید (تاج‌المصادر)

*** ۵ الحجب** والحجاب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۶ الخلب** ـ تاج‌المصادر : گیاه بریدن

*** ۶ سپست**

اسپست ، سپست ، اسفست ، اسپس صورتهای مختلف این کلمه‌است . در کتابهای لغت به فتح پ و به‌کسر و ضم همزه و پ ضبط شده‌است . درتاریخ‌قم اسپس (چاپ‌سید-جلال تهرانی ص۱۱۲) و در تاریخ بیهقی سپست‌زار (به تصحیح دکتر فیاض ص۲۵۴) آمده است . احتمال میرود جزء اول آن اسب باشد وجزء دوم از مصدر اد **ad** مطابق با **to eat** انگلیسی بمعنی خوردن . در پهلوی(کارنامك) بصورت اسپست **aspast** آمده (هرمزد نامه استاد پور داود ص۳۰۱) در لهجه مشهدی **سبیس** یا سبس (به کسر س و ب) میگویند . دیه سبیسی یا سبسی نزدیك مشهد ظاهراً با این واژه بی رابطه نیست . ازنظر گیاه شناسی جزو تیره پروانه واران و از دسته اسپرس ه‌ـاست. گون و شیرین بیان نیز از همین تیره‌است . (گیاه شناسی گل گلاب ص۲۲۱)

*** ۶ گو**

کو= گو به‌معنی زمین پست و مغاك است (نفیسی) . در این مصراع که منسوب است به پسر یعقوب لیث گو به معنی چاله‌آمده‌است: غلطان غلطان همی رود تا لب گو (تذکره دولتشاه نسخه خطی نگارنده) ـ درگو ترس از تو پنهان‌اند ـ هر کجا صفدری‌است پر دل وگو (معیار جمالی بخش چهارم ۳۹۵و۳۹۴) ـ گودال(نفی)

*** ۷ گونه**

عارض ورخسار ومعانی دیگر (برهان‌جامع) ـ اینجا بمعنی لب است .

*** ۷ الشحوب**

گونه روی کشتن والماضی شحب(به‌فتح ش وح) وشحب (به‌فتح ش وضم ح)ومصدر شحب‌الشحوبه‌لاغیر والفتح اجود (تاج‌المصادر)

Marfat.com

*** ۷ باریك میان شدن وی از نزاری**

وی راجع است به اسب و در این کتاب اطلاق وی کـه خاص ذوی‌العقول است به غیر ذوی‌العقول برسم قدیم مکرر دیده میشود

*** ۷ العزوب**

تاج‌المصادر: والغابر یفعل (به‌ضم‌عین) و یفعل (به کسرعین)

*** ۸ العقب والعقوب والعاقبه** از پی درامدن والعقب برپاشنه زدن و بی پیچیدن بر جای وقری فعقبتم فأتوالذین یفتح‌القاق و کسرها ایضاًومعناهما غنمتم (تاج‌المصادر)

*** ۸ شوریدن**

شوریدن بمعنی آشفتن و پریشان شدن ، بهیجان آمدن ، آشوب کردن ، شورش و عصیان کردن است (حواشی دکترمعین بربرهان قاطع) ـ در تاجیکی بمعنی خشمگین شدن است : بسر گوسفند معیب رفت و آن را بآن حال دیده یکباره‌شورید (مجلهٔ سخن سال دوم ص۶۲۴ ،مقالهٔ «یك‌نویسندهٔ تاجیك») ـ درلهجه مشهدی شور دادن بمعنی زیر و رو کردن وبهم زدن است.دلم شور مخره یعنی دلم بهم‌میخورد یا زیـر و رو میشود . مثلی‌است درمشهد که میگویند «شورمده‌غزمه‌مره» یعنی تکان نـده غزمـه میشود . غـزمه از غـزم‌است و غزم یـا غـزب دانهٔ انگـوریست که از خوشه جـدا شده باشد (برهان‌قاطع و بخش‌چهارم‌معیارجمالی ص۲۹) . شور ازشستن‌هم‌میآید «بشورد» (ترجمه تفسیرطبری ص۲۴۰) یعنی بشوید .

*** ۸ حـاشیه،الکلب** مغزی درمیان ادیم گرفتن و بکلاب زدن ستور را (تاج‌المصادر)

۸ دوسیده یا دوسنده

دوسیدن چسبیدن ولغزیدن (برهارجامع) و دوسنده یعـنی چسبنده (سروری) دوسانید بمعنی‌چسبانید ، ودوسانیدن بمعنی‌چسبانیدن ـ فعل‌متعدی از همین ماده ـ در برهان قاطع آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ درتاج‌المصادر نیز **دوسنده** است

*** ۸ العکوب** انبوهی کردن اشتر برآب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۸ الکرب**

غمگین کردن وتنگ کردن بند بربندی (تاج‌المصادر)

*** ۸ ح ادیم**

بالفتح مطلق پوست دباغت داده وبمعنی پوستی که آنرا بو دار گویند و بمعنی روی و اول هرچیزی که چنانچه ادیم‌الارض بمعنی روی زمین و ادیـم‌الضحی بمعنی اول چاشت وبمعني طعام یـا نان خورش (غیـاث)

Marfat.com

صبح از حمایل فلك آمیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد ازخنجر زرش
(دیوان خاقانی تصحیح دکترسجادی ص۲۱۵)

*** ۹ اللغوب**

..... وفعل یفعل فعولا وفعالا ایضاً لغة فیه والنعت منهما لاغب (تاج المصادر)

*** ۹ النجب**

..... والمستقبل یفعل(به‌ضم ع) ویفعل (به کسر ع) ، (تاج المصادر)

*** ۹ باکاری خواندن**

با بمعنی **به** دراین کتاب و در نثر قدیم بسیار آمده است . با کاری خواندن یعنی بکاری خواندن و باصلاح آوردن یعنی بصلاح آوردن . با = باز = وا = فا (سوی) ودر پهلوی پاك بوده است همچنین برابر ـ اور ـ اباـ باـ وا (سبك شناسی ج۱ ص۳۸۷) ـ وقت است که دور باسر آید (تحفة العراقین خاقانی باهتمام دکترقریب)

*** ۹ النسب**

النسب بالتحریك(تاج المصادر) ودر نسخهٔ ا نیز به‌فتحتین هم آمده است.

*** ۹ النضوب**

ضبط تاج المصادر مانند نسخهٔ **د** است فقط برزمین درآن **بزمین** است .

*** ۹ النقب**

ـو نقبه کردن جامه وهی القطعة من الثوب تشد کالازار (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۹ النکب**

ـافکار کردن سنگ سم ستور را ونگوسار کردن تیردان و نکب فلان فهو منکوب اذا اصابته نکبة (تاج المصادر)

*** ۹ النکوب**

تاج المصادر : والماضی نکب (به‌فتح) ونکب (به کسر)

*** ۱۰ ح خرد وه‌رد**

وآن زر تو هم قراضه خردومرد دست لرزد پس بریزد زرخرد
(مثنوی مولوی داستان زرگر)

گر بخواهد ز زخم گرز کند کوه‌را خرد ومرد و زبر و زبر
(دیوان فرخی بتصحیح دبیرسیاقی ص۱۳۳)

*** ۱۰ ح السلت**

کاسه پاك کردن وبینی بریدن بشمشیر ومنه الحدیث سلت الله اقدامها ای قطعها وخضاب ازدست برکردن زن وسرستردن (تاج المصادر)

Marfat.com

* ۱۰ **الصمت** خاموش بودن (تاج‌المصادر)

* ۱۰ **النکت**

سرانگشت یاسر چوب برزمین زدن و کسی‌را برسرافکندن (تاج‌المصادر)

* ۱۱ **طمثت** صحیح‌است وضبط د درست نیست زیرا فعل‌صیغه مذکر ندارد وحایض شدن خاص زن است . تاج‌المصادر : «دوشیزگی بردن والغابر یفعل (به‌ضمع) و یفعل (به‌کسرع) وحایض شدن زن و فعل (به‌کسرع) یفعل (به‌فتحع) لغه فی‌هذا و اصل هذا التر کیب یدل علی‌المس» .

* ۱۱ **جله خرما**

جله چوقله سبدی که ازبرگ خرما بافند و بمعنی درخت خرما (برهان جامع)

* ۱۱ **خاییدن** همچو خاریدن وبدندان نرم کردنست (برهان جامع) ـ آهنخا پهلوانی که آهن را بخاید (آنندراج) ـ آهن می‌خایید وچاره نداشت (مجالس سبعه مولانا ص۳۲ ، بنقل از فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی دکتر گوهرین)

* ۱۱ **سخون**

بفتح سین و ضم خاسخن باشد (سروری) ـ سخون چو زبون سخن و کلام (برهان جامع) ـ این‌کلمه هزوارش است درپهلوی **Soxvan** و **Saxvaŋ** خوانده‌اند .

(یادداشت دکتر یوسفی)

ترسم‌کان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان‌بسوزد بسخون

(دقیقی ، لغت فرسی اسدی ، تصحیح عباس اقبال ص۳۹۳)

بودنی بود می‌بیار اکنون رطل پر کن مکوی بیش سخون

(رودکی ، المعجم تصحیح استادمدرس رضوی ص۲۲٤)

ـ وگرنه‌آنستی که **سخون** ازخدای توسابقت گرفتست بتأخیر کردن عذاب (تفسیر کمبریج ص ۳۳۲) ـ کلمه درپهلوی‌واوی داشته است که اثرآن درلهجه‌های دری‌بصورت فتحه یاضمه باقی مانده است سخن (به فتح خ) و سخن (به ضم خ) (از افادات استاد فیاض) ، درشاهنامه هم مکرر سخن بابن قافیه شده است .

* ۱۲ **النحث** فریاد خواستن (ظ ـ خاستن) «تاج‌المصادر»

* ۱۲ **بخیه**

دوخت معروف وبخیه برروی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز (برهان جامع)

* ۱۳ ح **الملح**

شیر خوردن کوذك (تاج‌المصادر)

* ۱۳ ح **النهج** سپید سپید شدن (ایضاً)

Marfat.com

*** ۱۴ البرد**

وبرود درچشم کشیدن (تاج‌المصادر اضافه داد)

*** ۱۵ والحصاد (بکسرح)** «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۵ الحمود**

و از هش بشدن بیمار یا مردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۱۵ الرعد**

وخویشتن برآراستن زن (ایضاً)

*** ۱۵ مسکه**

مسکه بالضم آنچه بدان تمسك جویند وبقیهٔ چیزی ونفع وچاه وسخت گل وبالفتح روغن تازه (منتخب‌اللغات) ـ روغن مسکه بمعنی روغنی که از کره میگیرند ، رایج است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ مسکه درلغت فرس اسدی هم آمده است : «مسکه کره بود [منجیك گوید :

بالا چو سرو نو رسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق ومیان بر
صبر نماندم چوآن بدیدم گفتم زه که بجز مسکه خود ندادت مادر

لغت فرس ، تصحیح عباس اقبال ص٤٥٤]

ـ فطیرمسکه غذایی است که کردها وچوپانها تهیه می کنندوسخت دوست‌می‌دارند .

*** ۱۵ الزرد**

خپه کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۱۶ السرود (ح)**

درتاج‌المصادر نیز **تکبر** است نه **تکبیر**

*** ۱۶ القعود** درتاج‌المصادر : خون باز نا ایستادن

*** ۱۶ الفساد** والنعت فسید والفتح اجود (تاج‌المصادر)

*** ۱۶ العنود** وباضم کشتن دار حاك (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ کذا

*** ۱۶ آخریان و اخریان**

بمدالف وسکون خا وکسرراء کالاباشد وکاله بین گویند واخریان بقصرنیز آمده چنانکه خلاق‌المعانی فرماید :

چون میدهی مراتو عطاهای به گزین حرمه که بین چه آرمت آخر ز اخریان

«سروری نسخه خطی دکتاردده»

ـ شاهد ازتاریخ بلعمی : اخریان طبرستان از زعفران وکلیم ودستار وچهار صد برده (نسخه خطی آقای سعید نفیسی، نقل ازیادداشت آقای دکتر یوسفی)

*** ۱۶ اللبود** درتاج‌المصادر الکبود است و«بزمین برچفسیدن» رااضافه دارد

Marfat.com

* **۱۷ النقد** بنفسه وباللام (تاج‌المصادر)

* **۱۷ بیهین**

بیهین = بهین = برگزیده (چند قصه از چند سوره قرآن،ازانتشارات‌دانشگاه تهران) ـ در نثر قدیم و نیز در برهان قاطع (بهین و بهینه) آمده است : «ایشان بهینه امتند» ، کشف‌الاسرار (یادداشت دکتر یوسفی)

* **۱۷ مردن آتش**

مردن به‌معنی خاموش وسرد شدن هنوز درزبان دیه‌نشینان خراسان باقی است . «چنان که‌اگر کسی سرتنور سخت کندآتش بمیرد» ـ الهدایة‌المتعلمین فی‌الطب‌تالیف ابوبکر (یاابوحکیم) ربیع‌بن احمد اخوینی ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران ص ۳۰ (یادداشت دکتر یوسفی)

* **۱۷ مرذ ومرث**

مرذ الخبزمرذاً بالفتح مالیدنان را تانرم گردد (منتهی‌الارب) ـ مرث مالیدن و سودن چیزرا درآب تابگدازد وخاییدن انگشتان (ایضاً)

* **۱۸ النفاذ** والماضی فعل (بدضم یافتح‌و کسر ع) «دراوتاج‌المصادر»

* **۱۸ بناور**

بضم باٴ وفتح واو وبعدازبانون، دمل‌بزرگ باشدکه بربدن برآید وآنرا بعربی حبن گویند بکسرهای مهمله و سکونِ بای موحده وآخرش نون (سروری،نسخه خطی نگارنده) ـ بفتح اول وواو بروزن سراسر،دنبل بزرگ راگویند وبعربی حبن خوانند بکسر های بی‌نقطه ، وبضم اول هم‌آمده است (برهان قاطع) درفرهنگنامه آنندراج (بناور) و (پناور)باین‌معنی ذکر شده است (یادداشت ازدکتر یوسفی) ـ درتاج‌المصادر «گشنی کردن استر «اشتر ـ ظ» نه بهنگام وکاویدن دنبل نه بهنگام» است

* **۱۸ گشنی = گشن + ی مصدری**

گشن چوپهن وچمن بمعنی‌بسیاروانبوه وچو رکن بمعنی نرمقابل ماده که‌بعربی فحل گویند خصوصاً درخت خرمای نر وبمعنی بارگرفتن وحمل گرفتن ماده‌ازحیوانات ودرخت خرما وگشنی‌چو رکنی‌جفت شدن حیوانات باهم ومایه زدن ازدرخت خرمای نربماده آن (برهان جامع)

* **۱۸ البشر**

تاج‌المصادر : «البشر والبشور والبشری مژدگان دادن والبشر مجامعت کردن وخوردن ملخ جملهٔ گیاه‌را وروی پوست بتراشیدن»

* **۱۹ تمیم**

ازقبایل معروف عرب (تاریخ‌اسلام دکترفیاض) که زبان‌مردمش دربین‌دیگر قبایل

Marfat.com

حجت بوده است (معجم المنجد) ـ سر گذشت قدیم این قبیله بدرستی روشن نیست . داستانها و اساطیری خرافه آلود نقل میکنند ولی از قرن ششم میلادی است که میدانیم قبیله بزرگی بوده و درجانب شرقی عربستان اقامت داشته است . در دوره جاهلیت تمیمی‌ها شمس یاشمس (به ضم ش) رامیپرستیده‌اند و بعد نصرانیت دربین عده یی از آنها رواج یافت سپس بچند شاخه تقسیم شدند و گرفتار تعصب نژادی شدند . جدال فرزدق و جریر وهجایایی که برای هم ساخته‌اند نشان میدهد که این دوشاعر تمیمی چون ازدو بطن یادوشاخه نژادی بوده‌اند باهم عنادمی‌ورزیده‌اند .

بعداز آنکه اسلام طلوع کرد وحکومت اسلامی‌ودینی درمدینه برقرار گشت تمیمی‌ها نیز اسلام آوردند و درسال هشتم هجری با پیغمبر بیعت کردند ولی بعداز رحلت رسول اکرم دوباره ازاین اسلام باز گشتند ولی خالدبن ولید آنهارا شکست داد و بقبول مجدد اسلام واداشت (تلخیص ازدائرة المعارف الاسلامیة ص ۴۵۳ ج ۵) ـ تمیم بن مرقبرش درمران (معارف ابن قتیبه مصحح فروزانفر ص ۳۴)

*** ۱۹ الجبور**

تاج المصادر : شکسته بر بسته شدن

*** ۲۰ شباروزی** (او تاج المصادر) **یا شبانروزی**

شباروزی = شب + ا + روز (ی) ـ گاهی الفی درمیان دوکلمه مترادف و متضاد ومتغایر آورده میشود وبمنزله واو عطف است مانند تکاپو ، کما بیش ، شبانروز (رساله معانی حروف مفرده ازدکتر پوران شجیعی ص۷) ـ الف بین دوکلمه را بعضی از معاصران الف وقایه ونیز الف واسطه شمرده‌اند وبنا بر مفهومی که ازترکیب دوکلمه منظوروالف (در وسط آنها) حاصل میشود انواعی قائل شده‌اند (رك . لغت نامه دهخدا ص۳ ونیز رك . مقدمهٔ برهان قاطع و فرهنگ آنندراج) بعضی نیز حدس زده‌اند شاید الف بین دوکلمه مکرر صورتی ازپیشوند مردهٔ ii میباشد که مانند حرف اضافه بکاررفته و باترکیباتی مثل mot a mot زبان فرانسوی قابل قیاس است « رك . وندهای پارسی » امادرمورد **شبانروز** این نکته رانیز نوشته‌اند : یکی از پسوندهای مرده زبان فارسی an است که اثرش دربعضی ازکلمات باقی است مانند جوان « پهلوی Yuvan اوستا Yavan» و شانروز « وندهای پارسی » شب درپارسی باستان Vshapa اوستا Xshap – Xhapan ـ پهلوی shap است در کتاب وندهای پارسی (ص۱۴) ذیل پسوند an نوشته شده: shaban که درترکیب شبانروز یعنی شب‌وروز دیده میشود Xshapan می‌باشد (یادداشت دکتر یوسفی) ـ درشبان روزی بیست وسی (تاریخ بیهقی باهتمام استاد فیاض ص۴۷۵)

Marfat.com

*** ۲۰ آماهیدن ، آماهیده شدن**

آماه به‌معنی آماس و ورم دربرهان قاطع آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر : «الحدر بشتاب‌قرآن خواندن وبشتاب بانگ نماز کردن وازبالابزیر افکندن و کشتی بنشیب فروفرستادن وبراماسیده شدن»

*** ۲۱ الحشر** تاج‌المصادر نیز مانند د : گرد کردن

*** ۲۱ حظر**

حظرالشی وعلیه بازداشت آن را ازچیزی ونیز حظر حرام کردن ضد اباحت و هو راجع الی‌المنع (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر : الحظره والحظار والحظاره الحجر

*** ۲۲ سپوختن**

ازسپوخ (سپوز) + تن (پسوند مصدری) = سپوزیدن در پهلوی **spôxtan**

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

ـسپوختن چیزی ازچیزی برآوردن وچیزیرا درچیزی بزوروعنف فروبردن واین از اضداد است (برهان‌جامع)

*** ۲۲ح باد دبور**

دبور بفتح اول وضم بای موحده و واو معروف بادی که ازمغرب وزد واین باد را اطبا بدشمارند ازبحرالجواهر ومنتخب ومولانا یوسف‌بن مانع درشرح نصاب گفته که دبور ماخوذ ازدبرست که بمعنی‌پشت باشد وچون این باد ازجانب پشت کعبه میوزداین را دبور نام کردند (غیاث‌اللغات)

*** ۲۲ الذکر** والذکری والذکره والتذکار (تاج‌المصادر)

*** ۲۲ الزبر** وبرزیدن چاه بسنگ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۲۳ السمر** گرمای آفتاب درکسی اثر کردن (تاج‌المصادر)

*** ۲۴ سطر اول** والغابر منهذا یفعل (به‌ضم‌ع) ویفعل(به‌کسرع) [تاج‌المصادر]

*** ۲۴ میتین**

باثانی مجهول وتای قرشت بروزن پیشین‌کلنگ ومیل‌آهنی‌باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند وبشکافند وبکنند (برهان قاطع ، حواشی دکتر معین) ـ تبری یا کلنگی که بدان کوه وزمین بکنند،آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بربرم که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فرس‌اسدی)

*** ۲۴ الشکر** درتاج‌المصادر بفتح ش است .

*** ۲۴** الشمر کشی کردن دررفتن ـ الصبر والصبارة باپنداني کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

* ۲۵ **العثار** تاج‌المصادر : والغابر یفعل (به‌ضم ع) و یفعل (به فتح ع)

* ۲۵ **عشر**

عشر درنسخه ا به‌فتح ع آمده است ودرتاج‌المصادر: «العشر بالضم ده یك ستدن» نسخه‌های ب ود ندارند . درالمنجـد : «عشر اخذ واحداً من‌عشرة ، عشرالقوم اخذ عشراموالهم» درمنتخب‌اللغات : «عشر بالفتح ده یك گرفتن»

درصراح‌اللغة «عشر بالضم ده یك و بالفتح ده یك ستدن» . درلسان‌العرب: «عشر- القوم یعشرهم عشراً بالضم وعشوراً عشرهم اخذ عشر اموالهم» ومصحح کتاب درحاشیه افزوده است : «قوله وعشرالقوم یعشـرهم هو من باب کتب کمافی شرح‌القاموس وقوله عشرا فی شرح‌القاموس مانصه بالفتح علی‌الصواب ورجح شیخنا‌الضم و نقله عن شروح - الفصیح او کتبه مصحح (طبع اول بولاق مصر جزء ٦ ص٣٤٦)

دزی : Apparier pour La génération ،Accoupler

جفت‌شدن برای‌تولید نسل (ج۲ ص ۱۲۹)

درمثنوی معنوی ضمن داستان پیر زن:

عشرهای مصحف از جامیبرید می بچسبانید برروی آن پلید

(چاپ علاءالدوله مجلد سادس ص ۵۸۲)

ـ عشر = عمه جزو (ازافادات دکتر فیاض)

* ۲۶ **فا**

فا بجای با و به استعمال‌میشود چنانکه میگویند فا او گفت ، فااو رفت ، فا او نمود ، فا اوداد یعنی بااو گفت ، بااو رفت ، بااو نمود وباو داد (حواشی دکتر معین بر برهان قاطـع) ـ فا = وا = با

ـ وابمعنی بـازهم هست که پیشوند فعلی است : واگفتن یعنی بازگفتن . ـ وا گاهی بجای باگفته میشود ، واتو میگویم یعنی باتو میگویم (برهان قاطع) ـ گاه نیز باز که در پهلوی اپاچ بوده بصورت **وا و فا** بکار رفته است: ازپذیرفتن حق سر **وا** زدند بتو نازم تومن فاپـذیری ومن فا توبذیرم (کشف‌الاسـرار وعدة‌الابرار) «یادداشت از دکتر یوسفی»

* ۲۶ **الفکر** درتاج‌المصادر به‌فتح ف آمده است .

* ۲۶ **القدر** تاج‌المصادر: والغابرمن‌القبرالی‌هاهنا یفعل (به‌ضم ع) و یفعل (به کسر ع)

* ۲۷ **فرا**

Farâ پیشوند (به،بسوی ، در) سانسکریت prâk (پیش ، جلو) اوسـتا Frâ درفراخور وفرا رسیدن وفرا گرفتن آمده (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ این

Marfat.com

پیشاوند بمعنی فرازست (به‌نقل ازدار مستتر) ودرزبان پهلوی دیده نمیشود ازمختصات پارسی دری است (دستور نامه دکتـر مشکور ص ۲۹۰) ـ این کلمه همان فراز است و بهمان معنی : به، بسوی‌میباشد درسنسکریت Prâk پیش ، جلو) است ودراوستا Frâ ونیز (فرا) رانماینده مستقیم‌فر Fra قدیمی‌میدانند که مصوت‌a بشکل â درآمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ فراکردن یعنی تحریك (سبك شناسی ج ۲ ص ۷۸)ـ این کلمه درپهلوی نیست وازمشتقات‌دریست برسر فعل بیاید برای تاکید (سبك‌شناسی ج ۱ ص۳۳۸) چند نمونه ازفرا درنثر ونظم فارسی :

من‌فرا نزدیك اورفتم (اسرارالتوحیـد باهتمام دکتـر صفا ص ۱۲۱) ـ فرارسد (ایضاً ص ۱۲۳) ـ سر فراگوش من آورد بآواز حزین گفت ای‌عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ؟ (دیوان حافظ تصحیح قـزوینی ص ۲۰) ـ هریك از گوشه‌ای فرا رفتند (گلستان سعدی‌باهتمـام آقای‌قریب۱۶۵)

* فراز

در پهلوی فراچ بمعنی «پیش ـ بجلو» است . در پازند (فراژ ـ فـراز) است . Fraca اوستاو Fräc پهلوی از ریشه فرا هستند . فراز را مرکب از دو جـزء نیز شمرده‌اند وگفته‌اند که در زبان پارسی باستان با پیوستن پسوند «اچ» بحرف اضافه (یا پیشوندها) صفتهای سوی، جانب Direction ساخته شد» بدین‌ترتیب «فراچ» را مرکب از Fra + اچ دانسته‌اند . بعداین صفتها مانده و با فعل مانند پیشوند بکار رفته‌است . بهمین قیاس (باز) را نیز مرکب از اپ+اچ شمرده‌اند که در پهلوی اپاچ و درفارسی کنونی (باز و اباز) آمده‌است . د. پهلوی اپاچ بمعنی بعقب ، باز و دو باره است . امروز هم این پیشوند در ترکیب با فعل بصورت پیشوند متـداول‌است : فراز آوردن . در فارسی دری تا قرن ششم (فراز و باز) مورد استعمال خاصی بصورت ظرف و قید داشته که در خور توجهست باد درنظر گرفتن معانی پیشین فراز دراین‌مورد بمعنی امتداد زمان ازحال ببعداست .

گر نبودم بمراد دل او دی و پریر بمراد دل او باشم امروز و فراز
(فرخی)

وآنك بشادی یکی‌قدح بخوردزدی رنج نه‌بیند ازآرفراز و نه‌احزان
(رودکی)

«زنـان آن دیار حقه‌ها از طلاونقره وچوب سازند و از طفلی باز برپستانها بندند تـا بحال خود بماند و کلان نشود» (تاریخ بخارا) درمثال اخیر باز بمعنی امتدادزمان ازگذشته تاحال‌است (یـادداشت دکتربوسفی) ـ فراز درپهلوی زیاد است . در دری با افعال ترکیب شده معاني متعدد دارد اما بسبب ترکیب حکم پیشاونـد را دارد برای

Marfat.com

تاکید فعل ولی بزیادی فرا نیست (سبك‌شناسی ج۱ ص۲٤۰)

*** ۲۷ خدای تعالی**

در زبان فارسی اسم مضاف یا موصوف را که پیش از مضاف الیه یا صفت واقع شده باشد در صورتی که صحیح یعنی منتهی بحرف‌آواز پذیر باشد حرف‌آخرش را کسره میدهند مانند درخانه ودرصورتیکه معتل یعنی منتهی بحرف‌آواز باشد چون‌حرف آواز را بآواز دیگر (کسره‌دراینجا) نمیتوان تلفظ کرد قاعده ذیل‌را معمول میدارند: اگر حرف آواز الف یا واو ممدود یا هاء ملین باشد یائی بآن ملحق وآن یاء را بعوض آخرکلمه مکسور میکنند مانندخدای جهان و درشعر گاهی کسره یاء بعداز هاءِ ملین بطور تصریح تلفظ نمیشود لیکن یاء را باید رسم کرد..... یائی که در این حال بآخر این‌کلمات ملحق میشود دررسم‌الخط صحیح قدیم کوچك و بی‌نقطه نوشته میشد تا معلوم شود که از اصل‌کلمه نیست وبضرورت بآخرکلمه ملحق شده‌است ، لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف‌کاتبان و ناسخان بی‌اطلاع بصورت همزه در آمد وهمزه‌یی که دربرخی از رسم‌الخطها درکتابت خداءِ جهان و... نظایر آن‌مشاهده میکنیم وهمچنین همزه‌یی که دربالای هاءِ ملین در حال اضافه و وصف رسم میکنند : خانهٔ من ازاینجا پیدا شده‌است (قواعد املاءِ فارسی ازمرحوم بهمنیار ، مقدمه‌لغت‌نامه ص۱٦۰و۱٦۱) ـ درنسخهٔ ا نیزهمه‌جا کاتب یای کوچکی برآخر موصوف یامضاف الیه افزوده‌است از همین قبیل‌است خدای تعالی که ی شبیه ء نوشته شده‌است .

در ترجمان‌القرآن نیز خدای‌تعالی‌است نه‌خداءِ تعالی (چاپ‌دوم دبیرسیاقی‌ص۹۰) ـ درکتاب‌الانبیه‌عن‌حقائق‌الادویه که بخط اسدی طوسی باقی مانده است ونسخهٔ عکسی آن‌را دیده‌ام این گونه یاها بصورت (ی) کامل‌نوشته‌است وچون کتابت این نسخه بسال ٤٤۷ هجری تمام شده کهنگی این رسم را نشان میدهد (یادداشت دکتر یوسفی) ـ آقای دکترخانلری که ازمخالفین این‌نظراست می‌نویسد: «دراین‌مورد ابتدا بعدازکلمه شکل ی نوشته می‌شد مانندخانه‌ی‌من، بعد برای آنکه نشان بدهند که‌این‌حرف یای‌اصلی نیست وتنها براثر التقاء دو کسره چنین تلفظ می‌شود درکتابت شکل آن‌را اندکی‌تغییر دادند وتنها سر حرف ی را نوشتند به‌این‌صورت:«خانه‌ءمن» پس‌ازآن شاید برای آنکه حروف وکلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند وآن را به شکل همزه درآوردند و این صورت ازآن حاصل شد «خانهٔ من» بنابراین شکل نوشتن این حرف پیوسته درتحول‌بوده‌است و صورت نخستین شاید‌ناقص‌ترین وجه‌آن باشد» (مجله‌سخن دوره‌یازدهم شمارهٔ ٥ ص۵۱۱ ، ۵۱۲)

ـ تاج‌المصادر : خدای عزوجل

*** ۲۷ المخر والمخور**

تاج‌المصادر : والغابر منهما یفعل (به‌کسر ع) ویفعل (به فتح ع)،ولی در نسخهٔ ا

Marfat.com

یفعل به‌ضم یا به‌فتح ع است .

*** ۲۷ المکر**

بدسگالیدن و خضاب کردن و بسرخی و تاریك‌شدن شب ومنه اشتق المکر لانه السعی بالفساد فی خفیه و مداجاه (تاج‌المصادر)

*** ۲۸ النجر** : «تراشیدن چوب و نیك‌راندن و آب گرم کردن بسنگ تافته (تاج‌المصادر)

*** ۲۸ دستره**

دستر و دستره چوکمتر ومسخره اره کوچکی که بیك دست بکاربرند (برهان‌جامع) ـ دستر مرکب از **das** داسی+**Tara** یعنی داس کوچك (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع) ـ خیزوبردار تش ودستره وبیل‌وکلنگ ـ سوزنی (یادداشت‌دکتر یوسفی)

*** ۲۹ صفیرزدن اسب را**

را درآخرجمله بسبك‌قدیم ، علامت‌مفعول به و مفعول له بیواسطه وگاهی‌بمعنی از وگاهی بجای به اضافه وگاهی هم درمفعول‌بواسطه، آید (سبك شناسی ج۱ص۳۰۱) ـ «تامکر بجای‌آرد حال افتاده‌را» (تاریخ بیهقی مصحح استادفیاض ۴۷۵)

*** ۲۹ هجر**

در نسخه ها هجر به‌ضم اول‌است ولی در صراح : «بالفتح‌جدایی کردن وپریشان گفتن بیمار وتنگ برکشیدن شتررا وبالضم سخن بیهوده وبعضی گفته‌اند بالضم فحش و بالفتح هذیان» . در المنجد نیز هجر مفتوح هذیان گفتن در خواب یا بیماری و در منتهی‌الارب بالفتح بمعنی جدایی کردن وبالضم هذیای گفتن‌است .

ـ تاج‌المصادر: الهجر (به‌ضم ه) واگفتن دربیماری یا درخواب پای استر(اشتر) واتهیگاه بستن ـ الهجران (به‌کسره) والهجر (به‌فتحه) ازکسی بریدن

*** ۲۹ ح شخیلیدن**

بروزن دخیلیدن بمعنی‌پژمرده شدن وصفیرزدن‌باشد (برهان قاطع) ـ شخیلیدن شخولیدن = شخلیدن (ایضاً) ـ شخالیدن وشخولیدن وشخلیدن هرسه هم صفیر زدن‌و هم بمعنی پژمرده گردیدن آمده (برهان جامع) ـ شخالیدن درشرفنامه بمعنی صفیر زدن وپژمریدن نیز آمده وشخیلیدن‌نیز باین معنی است (سروری) ـ شخیلیدن یعنی پژمرده شدن وصفیر زدن وشخولیدن بمعنی صفیر زدن وفریاد کردن وپژمرده شدن در فرهنگ آنندراج آمده است (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۳۱ منج**

بضم میم وسکون نون مگس عسل باشد (سروری) ـ بضم اول هرزنبوررا گویند عموماً وزنبور عسل راخصوصاً ومگس سبز وخرمگس رانیز گفته‌اند (پهلوی **Munj**) ومعرب منگ هم‌هست که درخت بزرالبنج باشد وبضم اول درخت بادام‌تلخ است ، منگ

Marfat.com

درخراسان‌نیز **Monj** (زنبور) کنابادی منج. خرمکس‌را نیزخرمنج گویند (رشیدی). در رسالهٔ پهلوی خسرو گواتان ازبوی‌منج **Munj**سخن رفته است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ منج باول مفتوح زنبور وزنبور عسل را گویند (فرهنگ آنندراج)

*** ۳۱ الدمس**

وبیوسانیدن‌خبر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۳۲ افسوس**

در قدیم افسوس‌بمعنی مسخره کردن واستهزاء آمده است . (رك فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۱ ص۲۳۷ و ۲۳۹) پتمس رات ورمرت افسوس مه کن یعنی به‌بسیار سالخورده مرد استهزاء مکن (چه تو نیز بزودی پیرشوی) «پندهای آذرباد ماراسپندان ص ٥٦» (یادداشت دکتر یوسفی) ـحافظ گوید : نرگسش عربده جوی ولبش افسوس کنان، وبلعمی نویسد:مردمان بخریدندی وفسوس کردندی (سبك شناسی ج۱ ص۴۳۱) وفردوسی گوید: «هنرزیرافسوس پنهان شود» . بطورکلی‌دراین کتاب لغات، معانی‌اصیل وقدیم رادارند وازهمین قبیل است بسودن درمعنای مجامعت کردن .

*** ۳۳ اونایيدن یا اونانیدن**

درفرهنگ نفیسی اونانیدن بمعنی غنودن وخفتن وچرت زدن آمده است وظاهراً ماخوذ است ازآنندراج «اونانیدن بالفتح غنودن واستراحت نمودن وامید داشتن» (چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص۵۰۲) ـ در تاج‌المصادر نیز النفاس غنودن است اما در نسخه ا اونایيدن مکرر آمده است ، در نسخهٔ تاج‌المصادر کتابخانه آستان قدس‌این کلمه راکاتب طوری نوشته است که اویانیدن یا اویاییدن هم خوانده میشود: «النعاس : اونانیدن» (حاشیه ص ٣٦٤)

*** ۳۴ النکس**

تاج‌المصادر: سر وا فکندن ونگوسار کردن

*** ۳۴ نگوسار**

نگوسار مخفف نگونساراست که مرکب‌استازدوجزء: نگون (پهلوی) Nikûn + سار،جزء دوم **Sara** که درپارسی باستان واوستایی وسنسکریت بمعنی (سر) است و شکل دیگر این کلمه**Sära**می‌باشد که درکلمات مرکب فارسی : کوهسار ، سبکسار و ازجمله نگونسار دیده میشود (یادداشت دکتر یوسفی) ـ نگوسار بجای نگونسار در نثر قدیم دری بکار میرفته است (سبك شناسی ج ۲ ص ۱٤۲) ـ در تاج‌المصادر نیز نگوسار است .

Marfat.com

* **۳۳ چفته**

چفت وچفته معانی متعـدد دارد ازجمله خم وخمیـده وچوب بندی تاك انگور (برهان قاطع) درمشهـد هنوز به چوب بست انگور چفت‌میم میگویند ـ تاج‌المصـادر : «چفته بستن و بنا کردن از چوب والغا بر یفعل و یفعل و بن چاه بسنگ وسروی بچوب برزیدن .درقصیدهٔ کمال اسمعیل به‌مطلع : الحذارای عاقلان زین دیومردم الحذار نیز چفته آمده است

(تاریخ ادبیات درایران ازدکترصفا ج۲ ص۷٤۸)

* **۳۳ البطش**

تاج‌المصادر : الغابر یفعل (به‌ضمع) ویفعل (به کسرع)

* **۳۳ الجرش** وسبوسه ازسر برانگیختن بشانه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۳۴ واخیدن**

بکسر خاء معجمه بوزن ناویدن ازهم جدا کردن کذا فی‌المؤید (سروری نسخه خطی نگارنده) ـ واخیده چو پاشیده: ۱ ـ پشم وپنبه حلاجی شده ۲ـ ازهم جدا گردیده (برهان جامع) ـ شاید بتوان گفت درمصدر واخیدن بمعنی ازهم جدا کردن وحلاجی پشم وپنبه **وا** پیشوند است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر: واجیدن

* **۳۴ النفش** والغابر یفعل (به‌ضمع) ویفعل (به کسرع)

* **۳۴ النقش** خاراز بن بکندن ونگار کردن وبمنقاش بر کردن (تاج‌المصادر)

* **۳۴ الخرص** حزر کردن میوه (منتهی‌الارب).حزر بمعنی اندازه کردن (ایضاً)

* **۳۵ الرمص** ونیك کردن میان گروهی وسرگین افکندن ماکیان (تاج‌المصـادر اضافه دارد)

* **۳۵ سکیزیدن**

بکسرتین وکاف عربی ویای معروف وزای معجمه بمعنی برجستن ولگد انداختن وغلطیدن ازبرهان ولطائف (غیاث‌اللغات) ـ اسکیزه بهمین معنی درمثنوی مولوی کاررفته است «فرهنگ لغات و تعبـیرات مثنوی از دکتر گوهرین ج ۱ ص ۱۹۳» «یاد داشت دکتر یوسفی»

* **۳۵ القماص**

تاج‌المصادر اضافه دارد : ویفعل (به کسرع)

* **۳۵ النشوص...** والغابر یفعل (به‌ضم وبه کسر ع) وانگیخته شدن وناساز واری زن باشوهر (تاج‌المصادر)

* **۳۵ البرض**

اندك دادن والغابر یفعل (به‌ضمع) ویفعل (بـه کسرع) وآب اندك‌ازچشمه بیرون آمدن (تاج‌المصادر)

Marfat.com

* **۳۵ البروض** پدیدآمدن نبات تازه (تاج‌المصادر)
* **۳۵ الحموضة** الماضی حمض، حمض در تاج‌المصاد مضموم ودر نسخه ا به ضم یافتح م است .
* **۳۶ هامون** دشتی که زمین اوهموار باشد (غیاث‌اللغات)
* **۳۶ کویش یاگویش**

دربرهان جامع بهردو شکل به‌معنی ظروف واوانی‌دوغ وماست‌آمده است . در سروری وبرهان جامع به‌فتح اول‌است ولی درنسخه ا به‌ضم . تاج‌المصادر:«فازدن مشك و جنبانیدن هرچیزی والغابر یفعل (بحرکات ثلاثه) ـ گویشه = گودوش = گودوشه = گاودوش = گاودوشه (حواشی دکترمعین بربرهان قاطع)

* **۳۶ النعوض** جنبیدن سروپالان اشتر ومیخ و دندان (تاج‌المصادر)
* **۳۶ النفض** بیوفشاندن (تاج‌المصادر)
* **۳۶ البسط** تاج‌المصادر «فراپذیرفتن» درجای «فاپذیرفتن»
* **۳۷ العلط** وکسی‌را بمدی یادکردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)
* **۳۷ قماط**

رسن که قوائم گوسپند بندند بوی ودست بند وپابند کودك گهوارگی (صراح)

* **۳۷ اژند**

چوکمند گل‌ولای‌ته‌حوض‌وغیره وگلی که برروی خشت پهن کنند یاخشت دیگر بگذارند (برهان جامع) واینجا معنی اخیر مراد است ـ درلغت‌نامه دهخدا (ص۹۶ ، ۹۷) آژند، آژندن، آژنده، آژندیدن و آژندیده باین معنی آمده‌است (یادداشت‌ـ دکتر یوسفی)

* **۳۸ المشط** تاج‌المصادر نیز را راندارد . این‌رادرنثر قدیم بسیار متداول بوده است .
* **۳۸ الطلوع** ـ المطلع (به کسر ط) [تاج‌المصادر اضافه‌دارد]
* **۳۹ والماضی من الجمیع** درتاج‌المصادر : «والماضی من الجمع» است
* **۴۰ آسمانه**

بروزن آشیانه‌بمعنی‌سقف خانه‌بود (آنندراج) ـ آسمانه آسمان + ه (تخصیص یاتشبیه) ـ توآن شاهی که ازقدر ومعالی بود از آسمانت آسمانه

بخش چهارم معیار جمالی بتصحیح دکتر کیا ص ۴۵۸

ـ تاج‌المصادر : السقف ـ اسمانه خانه‌ی کردن

* **۴۱ السرف** سرفه خوردن برگ درخت را وسوراخ کردن وی درخت را والماضی

Marfat.com

من‌هذا سرف (تاج‌المصادر) ـ سنبه ودرخت سنبه = موریانه.

(تفسیرابوالفتوح رازی ج۲ص۶۴۱ چاپ‌اول)

*** ۴۱ کمیز**

چوگریز بمعنی شاش‌وبول وباکاف فارسی [گمیز] نیزآمده است (برهان‌جامع) صورت صحیح این‌کلمه باکاف است زیراازمصدر گمیختن‌است مرکب ازگمیخ (گمیز) + تن‌پسوند مصدری. یکی ازپیشوندهای مرده فارسی**vi** یا**ve**است که بنا بقاعدهٔ تحول حروف فارسی**v** به گ**g** بدل شده است . پهلوی گمیختن**gumêxtan**(مخلوط کردن) و درایرانی باستان**vi+maik**است جزءِ اول پیشوندست بمعنی‌بدوضد وجزءِ دوم‌بمعنی آمیختن . معنی آن بدآمیختن وبول کـردن‌است. درمتون قدیم بنابـرسم خط بصورت کمیز آمده است . «قضیب آلت جماع کردن و کمیز گردن وزبان آلت سخن گفتن و نمود این‌اندامها ترا بگویم» (الهدایة فی‌الطب ص۲۳۵)

(یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۴۹ عریفی کردن**

منتهی‌الارب: عرافة (به فتح ع) عریف گردید ، عریف‌کامیر دانا وشناسنده وآن که بشناسد یاران خودرا وکارگذار (گزار) قوم .

*** ۴۲ کوسته**

کوسته حنظل (نفیسی) ـ کوست حنظل وبشیرازی کوشت و بکرمانی خر زهره (برهان قاطع مصحح دکتر معین) ـ نقف کفانیدن حنظل (صراح)

ـ تاج‌المصادر : النتف : شکافتن کوسته و شکافتن دماغ

*** ۴۲ البروق والبرقان** ـ تاج‌المصادر : درفشیدن

*** ۴۳ الخفق** کلمه ناخوانای نسخه ا درتاج‌المصادر **سراب** است

*** ۴۵ مرق ومروق**

ظاهراً ضبط ا اصح است . درصراح آمده است : «مرق موی ازپوست باز کردن ومروق بیرون گذشتن تـیر ازنشانه» ـ تاج‌المصادر : «پشم ازپوست که دربیراهش بوده باشد برکندن وخوردنی بسیار دردیك کردن»

*** ۴۴ الزرق**

ریدن مرغ (تاج‌المصادر)

*** ۴۴ خیده** درتاج‌المصادر **جیده** است

*** ۴۶ الملق** محو کردن و بعصازدن وشستن‌جامه وشیرخوردن شتربچه (تاج‌المصادر)

*** ۴۶ النتق**

تاج‌المصادر : پوست باز کردن و کشیدن دلو بزرگ ازچاه والزعزعة والنقض

Marfat.com

*** ۴۶ النزق**

تاج‌المصادر : برجستن ستور وجزان

*** ۴۶ البتك**

تاج‌المصادر : ان نقبض على الشي فتجذبه فنيبتك وبريدن والغابر من هذا يفعل ويفعل (به‌ضم و کسر ع)

*** ۴۶ البشك**

وشتافتن شتر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۴۶ التمك**

تمك السنام تمكاً ای طال وارتفع (تاج‌المصادر)

*** ۴۷ نسو**

نسو ونسود چوکدو وحسود چیز نرم وهموار وساده ولخشان ولش بی‌خشونت (صراح) ، درسروری نیز معنی نسو قریب بهمین مضمون آمده است (نسخه خطی نگارنده) بنابراین نسو شدن رابمعنی نرم شدن وساییدن توان گرفت . در صفحه ۳۳۰ نیز نسو بمعنی ساییدن آمده است . ـ زخاك وآتش وآبی برسم ایشان رو ـ که خاك خشك و درشت است وآب نرم ونسود (دیوان ناصر خسرو ص۹۱) ـ دموك درمنتهی‌الارب وصراح بمعنی ساییدن وآرد کردن آمده است .

*** ۴۷ اویشه**

آن ریسمان که برلب اسپ وغیره بندند وبه‌پیچند تااسپ رانعل کنند ولبیشه‌نیز گویند شیخ‌نظامی‌فرماید :

تبیره زن ازخارش چرم خام لویشه درافکند شب‌را به‌کام

«سروری نسخه خطی نگارنده»

ـ این‌کلمه بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است . در برهان قاطع : لواشه، لویش، لویشن‌ولویشه بهمین معنی آمده است . لویشه درمثنوی‌مولوی بکار رفته است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر : «لبیجه برسر ستور کردن والغابر یفعل (به‌ضم ع) ویفعل (به‌کسر ع) وکام کودك مالیدن بحرماوجران وبدانستن»

*** ۴۷ الربك** ـ آمیختن ونیکو کردن ترید وطعامی ساختن ازروغن وخرما وبیتو (تاج‌المصادر)

*** ۴۷ العرك**

تاج‌المصادر : «مالیدن گوشت وانج بدان ماند وکسی‌رادرحرب‌مالیدن وهمان برمجیدن تافربه هست یانه .

Marfat.com

*** ۴۷ العروك**

تاج المصادر : **اوفتادن**

*** ۴۷ الفتك** دراو تاج المصادر باسه حر كت است فتك مفتوح وفتك مكسور وفتك مضموم

*** ۴۸ القرك** ماليدن خوشه وجامه وانج بدان ماند (تاج المصادر)

۴۸ ستيهيدن = ستهيدن

چوفريبدن ستيزه كردن وسخن ناشنودن ونافرماني وفرياد وشور وغوغا كردن (برهان قاطع)

*** ۴۸ ح الفنوك**

تاج المصادر : ستيهيدن درکار وازطعام بانازدن ويعديان بفى والماضى من الثانى فعل (بهفتح ع) وفعل (به كسر ع) وبجاى ايستادن، ويعدى بالبا

*** ۴۸ النسك والنسك (به ضم) والمنسك** قربان كردن ازبراى خداى عزوجل و عبادت كردن وگفته اندشش باب «تاج المصادر»

*** ۴۸ البجول**

ـ بزرگ تر شدن «تاج المصادر»

*** ۴۸ البطلان**

ـ والباطل «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۴۸ البقول**

تاج المصادر: ريش برامدن ودندان شتر برامدن وباگياه شدن زمين

*** ۴۸ البكل**

وبكيله ساختن «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۴۹ الثقل**

تاج المصادر : «افزون آمدن دروزن وبزگرانيدن گوسپند»

*** الدحل**ـ درتاج المصادر الدجل

*** ۵۰ شكال**

شكال چو نهال ۱ـ اچدار كه بدست وپاى ستوربندند . ۲ـ مكر و حيله (برهان جامع) و اينجا مناسب معنى اول است ـ بكسر اول وكاف عربى ريسمانى كه بردست وپاى اسب و شتر شرير بربندند (غياث اللغات) ـ رك. برهان قاطع: شكيل ، شكال بصورت اشكال در مثنوى مولوى . رك. فرهنگ لغات وتعبيرات مثنوى چ۱ص۲۰۳ (يادداشت دكتر يوسفى)

*** ۵۰ الذبل**

باريك ميان شدن والذبل والذبول پژمرده شدن والماضي فعل (بهفتح ع) و فعل

Marfat.com

(به‌ضم ع) والنعت من‌فعل (به‌ضم) ذایل ایضاً وهوغریب (تاج‌المصادر)

* ۵۰ **الرجل** وگوسپند بپای بیاویختن (تاج‌المصادراضافه‌دارد)

* ۵۰ **السعال** سلفیدن (تاج‌المصادر)

* ۵۱ **نقطوعجم** (ص۳۸ نقطه)

نقط بضم نون وفتح قاف جمع نقطه (غیاث) و عجم بالفتح نقطه بر نهادن بر حرف باعراب حروف (ایضاً) ـ نقط وعجم برزدن یعنی نقطه گذاری واعراب نهادن بر حروف باصطلاح عرب مشکول کردن کلمات ـ استادهمایی براین‌عقیده‌است که خط عربی یا کوفی در آغازاسلام حرکت واعجام نداشته‌است وعلی‌المعروف ابوالاسود دئلی متوفی ۶۹ هجری (علی‌قول) اول‌بار بااستفاده ازرسم‌الخط سریانی یاکلدانی برای تمیز اسم وفعل وحرف نقطی وضع کرده‌است وبقول بعضی تنوین وحرکات ثلاثه‌را هم او باشاره وتلقین علی علیه‌السلام اختراع‌نموده‌است وبرخی این‌اختراع را منتسب به‌معاویه کرده‌اند.

آقای همایی‌نوشته‌است که تحریك واعجام درخط عربی از حدود نیمهٔ دوم قرن اول‌هجری مرسوم شده‌است ودرابتدا نقطه همرنگ‌حروف وکلمات برنگ مخالف گذاشته میشده‌است . (تاریخ‌ادبیات‌ایران ج۲ ص۳۷۲) ـ جرجی‌زیدان نیز به‌اقتباس خط‌عربی از سریانی وبی‌نقطه بودن آن دراصل‌اشاره کرده‌است . به‌نقل ازابن‌خلکان متذکر میشود که حجاج امیر عراق درعهد خلافت عبدالملك‌بن مروان باین‌امر توجهی مبذول‌داشت و اضافه‌میکند که ابن‌خلکان فرق نقطه گذاری‌را بااعجام خوب روشن‌نکرده‌است . سپس از نسخه‌یی سخن میراند که بر روی پاپیروس نوشته شده و متعلق بسال ۹۱ هجری است.دراین‌نسخه که در دارالکتب مصر موجوداست نقطه‌ها برنگ سرخ وحرکات برنگ سیاه نموده شده‌اند . فرق سین با شین درداشتن سه‌نقطه‌براستواء واحداست . جرجی‌زیدان عقیده دارد که اعجام حروف بتدریج‌صورت گرفته وآخرین‌حرف‌یاء بوده‌است که با الف مقصوره مشخص‌شده‌است (آداب‌اللغةالعربیة جزء اول ص۲۲۵) درقرآنهای‌تازه چاپ‌مصر بجای‌اینکه بارنگ‌قرمزمشخص کنند حروف کوچك‌را که نشانه‌حروف‌متروکه قدیم‌است بامرکب‌سیاه‌واندازه کوچکتر چاپ کرده‌اند(چاپ‌دارالکتب‌مصرص‌سنه۱۳۷۱)

* ۵۱ **الغمل**

وادیم بپوشیدن تا سست گردد تاموی ازوی برتوان کرد وجامه برمردم و برستور افکندن تا خوی گیرند ونبات بریك دیگر اوفتادن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۵۱ **بایندانی**

بازهم آمده‌است (۲ دو ۷۷ و ۱۵۲)

ـ در تاج‌المصادر نیز آمده‌است «بایندانی کردن» ـ رجوع کنید به‌صفحهٔ ۱۵۲

Marfat.com

* ۵۲ القذل

بر قذال‌زدن و جورومیل کردن(تاج‌المصادر)

* ۵۲ المثول

بر پای‌ایستادن و بزمین برجفسیدن واین ازاضداداست (تاج‌المصادر)

* ۵۲ مثله کردن

یعنی تکه‌تکه کردن. مثلة به‌ضم گوش و بینی وجزآن بریدن وعقوبت کـردن (منتخب‌اللغات)

* ۵۲ شغه

ستبری بود که اندردست و پای ازرنج‌کار ورفتن بسیارپدیدآید ودرد نکند (لغت‌فرس اسدی‌طوسی) ـ شوغ وشغه پوستی‌باشد سخت که‌براندام‌پدیدآید ازغایت‌کار کردن و بردست و پای بیشتر باشد (بخش‌چهارم معیارجمالی تصحیح دکـتر کیا ص۲۱۹)ـ در لهجهٔمشهدی پینه می گویند

* ۵۲ المذل رازونهانی (تاج‌المصادر)

* ۵۲ ترف

بالفتح پنیر وجغرات خشك از مؤید ودر برهان نوشته که نانخورشی است که از جغرات می‌پزند (غیاث‌اللغات) ـ تاج‌المصادر: وجکیدن آن (اضافه دارد)

* ۵۳ النبل

نیك راندن شتر وقیام کردن بمصلحت ان وتیر انداختن سوی کسی وغلبه کردن کسی را درآن ودر منیلی (تاج‌المصادر)

* ۵۳ النشل

وزره از خویشتن بیفکندن‌والترکیب‌یدل علی‌الاستخراج شی‌من‌شی (تاج‌المصادر اضافه دارد) .

* ۵۳ اصمعی

ابوسعید عبدالملك‌بن قریب‌بن عبدالملك که نسبش بـه معدبن عـدنان مـیرسد (وفیات‌الاعیان ج۲ ص۳٤٤) ازقبیلهٔ قیس بود و کنیت اصمعی داشت وباین کنیه شهره‌شد (آداب‌اللغة ج۲ ص۱۱۳) . ابن خلکان می‌نویسد که اصمعی کنیه‌اش را از نام جدش اصمع گرفته است (وفیات) . از روات بزرگ و مرجع مردم در علوم عرب بود (آداب‌اللغة) از جودت ذهن حاضرجوابی وحافظه مددکارش داستانها نقل کـره‌انـد (وفیات) میکویند دوازه‌هزار وبروایتی شانزده هزار (دائرةالمـعارف ج۱ ص٤۹۸) ارجوزه از برداشت ودرشعرشناسی و شعردانی میان اقران ممتاز بود (آداب‌اللـغة) . سال تولد اصمعی‌را ۱۲۲ نوشته‌اند (وفیات‌ودائرةالمعارف‌اسلام)ولی۲۲۳هم آمده‌است(ایضاًوفیات)

Marfat.com

اصمعی اهل بصره بود وهمانجا تحصیل کرد وازمحضر درس خلیل، نحوی معروف بر خور. دار شد (دائرةالمعارف). درتتبع لهجه‌ها ولعات ساکنان بادیه‌ها رنج بسیار برخود هموار کرد (ایضاً) و درلغت وادب عرب باستادی رسید . ازاسحق موصلی روایت کرده‌اند که گفت من کسی را از اصمعی دانشمندتر ندیدم (وفیات). درزمان هرون‌الرشید به‌بغداد رفت «ایضاً» وشاید این‌روایت صحیح تر باشد که بدعوت‌خلیفه و بعنوان معلمی بدر بار رفت وتربیت امین را برعهده گرفت «دائرةالمعارف» . چون دور به‌مامون رسید اصمعی به زادگاه خویش بازگشت «آداب‌اللغة» . دراین‌هنگام پیری ناتوان بود اما مامون بـه دیدار او مشتاق بود ومیل‌داشت اورا به‌بیند ودر حل مسائل ادبی ازاو استمداد بجوید «وفیات» . ابن‌خلکان ازقول ابوبکر خطیب می‌نویسد اصمعی ۸۸ سال عمر کرد ودرسنهٔ ۲۱۶ مرد ولی‌متذکر شده‌است که تاریخ فوت اورا ۲۱۴ و۲۱۷ هم گفته‌انـد «وفیات» Haffner در دائرةالمعارف اسلام ۲۱۳ هجری «۸۲۸ م» نوشته‌است . بیشتر نوشته اند که دربصره مرد وهمانجا بخاك‌سپرده شد ولی روایتی‌هم هست که درمرو بدرودجهان گفت «دائرةالمعارف ووفیات» . ظاهراً اصمعی دانشمندی پرکار بوده‌است . ابن ندیم شمارهٔ تالیفات اورا از ۴۰ متجاوز نوشته‌است ، این کتابها بیشتر در زمینه لغـت وشعر و دلالات لفظی بوده‌است یامجموعه‌یی از اسامی ولغات خاص یك‌نوع «وحوش‌وشتر و...» (وفیات). کتاب‌الخیل، کتاب‌الابل، کتاب‌الادب، کتاب‌النبات والشجر، کتاب‌دارات، کتاب خلق والانسان، کتاب‌الکرم‌والنخل از آن جمله‌اند «دائرةالمعارف»

ـ تاج‌المصادر: وانکره‌الاصمعی

*** ۵۳ النجل**

تاج‌المصادر: «شکافتن وانداختن وزادن وتاره آب شدن زمین وطعنه زدن چنانك جراحت آن فراخ باشد ویقال من‌نجل‌الناس نجلوه ای‌من‌شارهـم شـاروره ونجلت‌الشی ای استخرجته» .

*** ۵۳ النسول** وجامه ازکسی «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

*** ۵۳ النصول**

ـ تاج‌المصادر: «زایل گشتن خضاب وپیکان ازتیر وسم از جـای بیرون آمدن و محکم شدن پیکان درجای چنانك بیرون نیاید وهذامن‌الاضداد»

*** ۵۳ النقل**

ـ تاج‌المصادر: «فرا وابردن وزنگ درحامه دادن ونهـل‌وعلل دادن ستوررا»

*** ۵۳ الهمل والهملان والتهمـال** اشك دویدن والغابر بفعل وبفعل «بهشم و به کسر ع» والهمل (به‌فتح) چرا کردن شتر بشب وروز بی‌شبان «تاج‌المصادر»

Marfat.com

*** ۵۴ البغام**

تاج‌المصادر : بانگ کردن اهو و گوزن و بزکوهی و لغابر یفعـل (بضم ع) و یفعل (به کسر ع) .

*** ۵۴ الحجم**

دهن بستر اشتر وبازداشتن بلعب چیزی ومکیدن کودك پستان مادر ـ الحجامة (به کسرح) حجامت کردن «تاج‌المصادر»

*** ۵۴ حکمه**

بفتحتین دهنه‌لگام‌اسپ «منتخب‌اللغة» ـ تاج‌المصادر: حکم علیه بکذا.

*** ۵۴ الرسم**

ـ نهادی نهادن ومهر کردن خرمن ورسم علی کذا و کذاای کتب «تاج‌المصادر»

*** ۵۴ مهر کردن خرمن**

رسم مهر کردن خرمن هنوز دردیه‌های‌خراسان باقی مانده‌است وآن چنان‌است که هنگام جمع‌آوری محصول‌و «خرمن کشی» وقتی غله‌را ازکاه جدا کردند برای‌این که دست نخورد بدستور مالك دور خرمن را خط می کشند وبرروی تودهٔ غله در چند جا خاك نرم می‌پاشند (یابی‌خاك) ومهر می کنند . مهر قطعـه چوبی است بـزرگ و چهارگوش (یابه‌شکل‌دیگر) که رویش نام مالك را کنده‌اند . چون خرمن کشی چند روز بطول می‌انجامد معمولا درپایان هرروز خرمن‌را مهر می کنند وپس‌ازآن که خرمن خوب جمع شد ویا به‌اصطلاح تاج شد ، دوباره مهرمی کنند .

*** ۵۵ الزعم**

والمزعم «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۵۵ الزقم** درتاج‌المصادر نیز با زاءاست.

۵۵ الشکم

پاداش دادن و «بازداشتن از ـ در حاشیه‌الحاقی» رشوت گرفتن و الی‌را وشکمه شکما وشکیما عضه «تاج‌المصادر»

۵۵ الکتم

در تاج‌المصادر به ضم ك است ولی‌ظاهراً ضبط نسخهٔ ا صحیح‌است زیرا درمنتهی‌الارب نیز کتم به‌فتح ك آمده‌است

۵۶ النجوم ناگاه فراچیزی رسانیدن وویران کردن «منتهی‌الارب»

۵۷ الجرون

نرم شدن جامه وزره وفرسوده شدن تن برکار «تاج‌المصادر»

Marfat.com

✡ ۵۷ وعا

بالکسر و مد همزه باران وظرف «منتخب» . اینجا همان معنی اخیر مناسب است . شیر در وعا یعنی شیر در ظرف. درصراح آمده‌است: «حقن ریختن شیر در مشك»

✡ ۵۷ خایه

در این کتاب بمعنی تخم، مکرر آمده‌ست «۱۴۹، ۲۷۳، ۲۹۷ و...»

ـ در برهان قاطع «بیضهٔ مرغ» معنی شده‌است . آقای دکتر معین درحواشی خود بر برهان قاطع ریشه پهلوی این کلمه‌را Hâyîk نقل کرده‌است . آقای دکتر مقدم همریشه‌های خایه را هاگ ، خاگ «خاگینه» ، خواگ شمرده و به خواگ به معنی مرغ خانگی اشاره کرده‌است «داستان جم جزؤ ۶ شماره۶ ایران کوده ص۴۹» . در برهان قاطع هم خواگ بمعنی مرغ خانگی وتخم مرغ آمده‌است و ذیل هاگ نوشته است: «بلغت زند و پارند تخم مرغ را گویند» . آقای دکتر معین متذکر شده‌است که این کلمه ـ هاگ ـ قراءتی ازکلمه پهلوی می‌باشد که xâîk و hâîk خوانده‌اند علت آنست که دراین کلمه علامتی‌است که درپهلوی هم صدای ه و هم صدای خ میدهد و و نظیر آن فراوان‌است «یادداشت دکتر یوسفی»

ـ از همین واژه‌است خاگینه یا خواگینه بمعنی تخم‌مرغ بروغن بریان کرده «برهان قاطع» یا Omelette

✡ ۵۷ الخزن

نگاه داشتن مال و گنده شدن گوشت «تاج‌المصادر»

✡ ۵۷ الدجن وبجای مقام کردن «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

✡ ۵۸ الدهن وچرب کردن باران زمین‌را «تاج‌المصادراضافه‌دارد»

✡ ۵۸ الذقن

بر زنخدان زدن وبعصا زدن ویقال ذقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه .

«تاج‌المصادر

✡ ۵۸ الرشون طفیلی کردن (تاج‌المصادر)

✡ ۵۸ الرصن ودشنام دادن «تاج‌المصادر»

✡ ۵۸ الرکون میل کردن وفعل یفعل (هردو بفتح ع) لغه وایضاً هی‌شاذ لخلوها من حرف‌الحلق واللغه‌الفصیحة فعل یفعل «هردو بفتح ع» فعولا «تاج‌المصادر»

✡ ۵۸ المسکن درسرای نشستن «تاج‌المصادر» ودرنسخه اسراء است .

✡ ۵۸ السمن روغن کاو و گوسپند در طعام کردن و یا کسی را روغن کاو یا گوسفند دادن «تاج‌المصادر»

Marfat.com

* ۵۹ **الشطن** بستن چهار پای را برسن و شطنه شطناً اذا خالفه عن نیة وجهه «تاج المصادر»
* ۵۹ **الطعن** در تاج المصادر بفعل به کسر ع است .
* ۵۹ **برس یاورس**

برس یاورس ، که درصفحهٔ ۱۰٤ این کتاب بازآمده است، بمعنی مهار ومهمیز است «برهان جامع» اما برس به کسر اول پنبه و قطن و به‌ضم اول میوه‌سرو کوهی‌است «ایضاً برهان جامع». برس‌در بینی شتر کردن یعنی مهار در بینی شتر کردن . لبیبی گوید

ایا کرده در بینی‌ات حرص ورس ٠ ز ایزد نیایدت یك‌ذره ترس

«گنج بازیافته ، دبیرسیاقی»

* ۵۹ **عمره**

بالضم عبادتی است حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع یتغم که بفاصلهٔ سه کروه است ازمکه میروند ودرآنجا چند رکعت نقل گزارده بازبمکه شریف آمده طواف خانه کعبه می کنند. «غیاث‌اللغات»

* ۵۹ **القرن** وهردو پای برموضع دست نهادن اسب «تاج‌المصادر اضافه دارد»
* ۵۹ **الکهانة** اختر گوی شدن «تاج‌المصادر»
* ٦۰ **زفان**

زفان «پهلوی» = زبان «دری» «سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۵»

* ٦۰ **المتن** وهمه روز رفتن و پوست خایه کبش شکافتن وخایه وی بارگها بیرون کشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»
* ٦۰ **المدون** بجایی مقام شدن «تاج‌المصادر»
* ٦۰ **المرون** نرم شدن «تاج‌المصادر»
* ٦۰ **ومن الاجوف** این بخش درتاج‌المصادر بعداز مضاعف قرار دارد .
* ٦۰ **التوب** تاج‌المصادر بعد ازمنه **قوله** رااضافه دارد
* ٦۱ **الرؤب** درتاج‌المصادر : «الرؤوب ماست شدن وراب‌الرجل اذااختلط»
* ٦۱ **الخوت** ووعده خلاف کردن وبزاد برامدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»
* ٦۲ **الفوت** ازدست بشدن «تاج‌المصادر»
* ٦۲ **البوث** تاج‌المصادر : بژهیدن
* ٦۲ **العوج** ایستادن بجایی ویعدی بالبا وایستانیدن والعوج والمعاج عطفك راس البعیر بالزمام «تاج‌المصادر»
* ٦۳ **الموج** کوه زدن آب «تاج‌المصادر»
* ٦۳ **بوح** در نسخهٔ ا «پدیدآمدن‌راز» است ودرنسخه‌های بود «پدید کردن‌راز»

Marfat.com

ولی ظاهراً هردوشکل آمده است : «بوح بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن راز» (صراح)
- تاج‌المصادر: «البوح والبووح والبواح پدید آمدن راز و بعدی بالباء»

*** ٦٣ الفوح**

- و رنگ بکردانیدن و پدید آمدن ستاره «تاج‌المصادر اضافه‌دارد» .

*** ٦٤ الجودة**

درنسخهٔ ا به‌ضم وفتح ج است ودر تاج‌المصادر فقط به‌فتح ج ولی هردوشکل آمده است (منتهی‌الارب)

*** ٦٤ الذود** راندن (تاج‌المصادر)

*** ٦٤ خانه‌ی**

در باره این **ی** که در نسخهٔ ا مکرر آمده‌است بحث کردیم «رك: ص۲۷ خدای تعالی» کاتب برای نشان دادن حرکت اضافه ی کوچکی شبیه ء گذاشته‌است . گاهی هم کاملا شبیه همزه‌یی‌است که اکنون میگذارند . در هرحال ما برای رعایت امانت هرطور بود همانطور نقل کردیم . ـ تاج‌المصادر: «زن در خانه همسایگان بسیار شد»

*** ٦٥** والمعاذ از چاپ سقط شده‌است وتاج‌المصادر هم دارد .

*** ٦٥ سرخ ژه**

که در نسخه ا «سرخژه» هم نوشته شده‌است (ص۲۷۲ و ۲۸۱) دربرهان قاطع بصورتهای مختلفی مانند: سرخجه،سرخده،سرخره،سرخزه،سرخژه،سرخیزه‌وسرخیژه آمده‌است (برهان‌قاطع باحواشی دکترمعین ج۲ ص۱۱۲۱) - در این‌کلمه ایزه یا ایژه پسوند تصغیر وجوددارد (ایضاً)- سروری می‌نویسد: سرخره بضم یکم وفتح سیوم نوعی ازعلت‌دمیدگی که بیشتر کودکانرا باشد وبتازی حصبه گویند وسرخچ نیز گویند (نسخه خطی‌نگارنده) ـ سرخجه **Rougeole** (شلیمر)

- کلماتی مثل: کنیز،پاکیزه،سرخجه،سرخیزه ، سرخیژه ، مشکیزه (بمعنی :مشکیجه ، مشکیچه مرکب ازمشك+یجه‌یزه) مشك‌وخیك کوچك ، دارای‌این‌پسوندست(یادداشت دکتر یاسمی)

- از امراض عفونی کودکان‌است وجزء سه بیماری خطرناك نوزادگان اسمال میرود . «دیفتری و گریپ وحصبه» (بیماری کودکان دکترقریب ص۸۷)

ـ تاج‌المصادر : «انگیخته شدن گرد وفتنه وخشم وجوشیدن **سرخجه** و خاستن سوی کسی از بهر زخم»

*** ٦٦ الحور**

در ا و تاج‌المصادر بدوشکل آمده‌است: به‌فتح یا ضم ح ، و درتاج‌المصادر الحور آخری به‌معنی «باز کردن عمامه عن‌الزجاج وکاسته‌شدن» آمده‌است .

Marfat.com

* ٦٦ الخوورة
مست‌شدن (تاج‌المصادر)
* ٦٦ السور والباب يدل على‌العلو والارتفاع (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)
* ٦٦ الشور که‌کاتب بغلط **الشوب** نوشته: «انکبین‌فتن وعرضه کردن ستور بر خریدار ونیکوفربه شدن اسب» (تاج‌المصادر)
* ٦٦ **الغور** تاج‌المصادر «:....والغابر من‌الجمیع یفعل (بضم‌ع)ویفعل (به کسر-ع) وسوی زمین که بکوباشدفرورفتن»
* ٦٧ الغیار
فروشدن آفتاب‌وانچ‌بدان‌ماند (تاج‌المصادر)
* ٦٧ **الغور** ضبط تاج‌المصادر مانند د است فقط **چشمه** درجای چشم.
* ٦٧ الکور عمامه بربستن (تاج‌المصادر)
* ٦٧ ریهیده
اسم مفعول ازمصدر ریهیدن. ریهیدن‌چوپیچیدن بمعنی افتادن خصوصاً ریختن‌خاك نرم‌ازجایی (برهان‌جامع) ـ دربرهان‌قاطع‌ریهیدن بهمین معنی‌آمده‌است و (ریهیده) که اسم مفعول‌است . همچنین **ریه** بمعنی خـاك شور وشوره وعقب افتادگی و بیـچارگی و **ریهانیدن** بمعنی ویران کردن و **ریهانیده** بمعنی‌ویران ساخته آمده‌است که شاید با این‌کلمه قابل‌قیاس باشد بخصوص که درمتن برهان قاطع ذیل‌کلمه **ریهیده** نوشته‌است «بمعنی افتاده وخـاك نرم از جایی ریخته و ویـران شده باشد» اما آقای دکترمعین در حواشی خود بربرهان قاطع ریهیدن را با (ریختن وریزیدن) قابل‌قیـاس شمـرده اند (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر: «ریزه‌شدن ووالنعت هار و هایرو هرته بالشی ای‌اتهمته به»
* ٦٧ **الحیاز**ـ تاج‌المصادر: الحیازة وظاهراً بهتراست (منتهی‌الارب ولسان‌العرب)
* ٦٨ روشن کردن شمشیر
یعنی صیقل دادن ومـراد ازروشنی جلاست . جلا خاصیتی است در سطح فلزات که بر اثر انعکاس نور حاصل میشود ولذا اگر سطح فلزی رابزدانید یابسانید جلایش بیشتر میشود .
درفرهنگ کنایات،روشن کنایه ازظاهر آمـده است (نسخهٔ خطی آستان قـدس شماره ۳۷٤۲ وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه)
* ٦٨ الجوس
درسرای گشتن برای غارت (تاج‌المصادر)

Marfat.com

* ٦٨ **الخوس** یفعل بهضم وبه کسر ع است (اوتاج‌المصادر)

* ٦٨ **الکوس**

بیوفکندن کسی ورفتن شتر درحال پی کردن برسه پای وسرزیر وپای زبر کردن (تاج‌المصادر)

* ٦٨ **النوس**

ـ وراندن شتر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦٨ **الهوس**

ـ وبشب گردیدن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦٨ **الحوش**

ـ وگرد کردن چیزی وراندن‌آن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦٩ **الحیاصة** درتاج‌المصادر الحیـاص است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد (منتهی‌الارب)

* ٦٩ **الحوض** حوض حوضاً حوض ساخت (منتهی‌الارب)، اینجا حوض بهمان معنی مصطلح و بمعنی جای گرد کردن آب است (ایضاً)

* ٦٩ **الحیاطة** درتاج‌المصادر به فتح آمـده است ومعنی آن : نگه داشتن ـ درمنتهی‌الارب نیزحیاطة بالفتح است ، ولی در **لسان‌العرب** به کسرح آمده است .

* ٧٠ **العوطة** درتاج‌المصادر العوطط

قالوا عائط عیط و عوطط ـ والاسم‌العوطة و العوطط (لسان‌العرب)

* ٧٠ **ستاغ**

چوچراغ ۱ـ کره اسبی که هنوز زین نکرده باشند ۲ـ نازائیده وعقیم و سترون ۳ـ شترشیردهنده ٤ـ شاخ گاو و گـوسفند وغـیره ٥ـ سرین و کفل (برهان جامع) ـ اسب بی‌زین (معیار جمالی) ـ اسب زین‌ناکرده (لغت فرس) دراینجا ستاغ را باید بمعنی عقیم و نازا گرفت (صراح)

* ٧٠ **البوع**

معنی این مصدر درنسخه‌ها بصورتهای مختلف آمـده است : بیاربیمودن (ا) ـ بیاع‌پیمودن (ب) ـ بیازو پیمودن(د)، ودرتاج‌المصادر «بیاز پیمودن و گام فراخ نهادن اسب واشتر»

درنسخهٔ ا باخطی ریزتر ازمتن بیاز را بیازو نوشته‌اند ولی درهرحال معنی یکی است . در برهان قاطع باز بمعنی «گشادگی میان هردودست چون آنرا بگشایند» آمده است معادل باقلاج ترکی یا باع عربی.وباع درصـراح بمعنی قولاج وارش ودر

Marfat.com

منتخب بمقدار کشش هردودست آمده‌است . درمنتهی‌الارب باع به معنی «مقداری‌باشد معین و آن‌ازسرانگشت میانه‌دست راست است‌تاسرانگشت میانهٔ دست چپ چون‌دستهارا ازهم گشاده دارند» آمده است (ماده ب وع)

*** ۷۰ الروع**

ترسانیدن و بشکفتی اوردن و نیکوی چیزی مردم‌را (تاج‌المصادر)

*** ۷۰ الزوع**

تاج‌المصادر : مهار

*** ۷۱ روباه بازی**

ـ درنسخه‌یی از فرهنگ کنایات، ازمؤلف ناشناس کتابخانه آستان قدس نیز روباهی کردن بممنی مکر وحیله کردن آمده است (نسخه شماره ۳۷۴۲) .

روباه بازی درآوردن بمعنی رزق وحیلت کردن است.(امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۸۷۵ چاپ دوم) . این تعبیر ازباب انتساب روباه به مکر و حیله است چنان که در برهان قاطع (روباهی کردن کنایه ازمکر وحیله ورزیدن) نیز آمده‌است.روباه‌باز کنایه ازمحیل ومکار (مصطلحات‌الشعراء چاپ کان‌پور هند ص ۲۳۳) ـ روباهی کردن یعنی مکرو حیله کردن (فرهنگ رشیدی ص ۳۵۴ جلد اول چاپ‌کلکته)

*** ۷۱ الضوع**

تاج‌المصادر **هراسانیدن** درجای هواسانیدن

*** ۷۱ الدوف** سودن دارو ومشك وجزآن باب یابچیزی دیگر ترکردن والمفعول مدفوف ومدووف (تاج‌المصادر)

*** ۷۲ الشوف**

وبیاراستن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۷۲ القوف**

تاج‌المصادر : والقیافة ازپی کسی فراشدن

*** ۷۲ البوق**

ـ والبوؤق مصدر باقتهم‌البایقة ای‌اصابتهم‌الداهیة (تاج‌المصادر)

*** ۷۳ سوفار**

ـ معانی متعدد دارد ازجمله مطلق سوراخ تنگ ومناسب بامتن «دهن‌تیر که در چلهٔ کمان قرار گیرد» است (برهان جامع) ـ **سوفال** هم بهمین معنی‌درفرهنگهاهست ازباب آن که تبدیل **ر** به **ل** فراوان اتفاق می‌افتد . (یادداشت دکتر یوسفی) ـ در تاج‌المصادر بجای سوفار ، **فوق** است

Marfat.com

*** ۷۴ زغنك**

درنسخهٔ ا بهفتح اول ودوم است . دربرهان قاطع زغنگ چوپلنگ بمعنی فواق است وبمعنی لمحه ولحظه که قدر یك چشم برهم زدن باشد . درنسخه ب برمتن اضافه کرده اند «خامیازه» ولی درست نیست زیرا فواق برآمدن باد ازسینه است (صراح) یا آروغ (لغت فرس اسدی ص۲۹۹) ـ تاج المصادر : «زغنك برفتادن»

ودرمنتهی الارب نیز فواق بالضم است : فاق فواقا بالضم هکه شد اورا.

*** ۷۴ البوك** کشنی کردن خر وفربه شدن، شتر «تاج المصادر»

*** ۷۴ الزوال**

ـ والتزویل (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۷۴ الشول**

تاج المصادر : «برداشتن سبوی وشتر دنبال را و یعدیان بالبا وبرداشته شدن دنبال وازجای برآمدن یك کفه‌ی ترازو»

ـ دنبال بهمعنی دم دراین کتاب بسیارآمده است ـ در تفسیر ابوالفتوح نیز بهمین معنی است (مجله دانشکدهٔ ادبیات مقالهٔ دکترعسگری شمارهٔ ۱ـ۲ سال ۵ ص۱۳۳

*** ۷۴ الصول** ـ والمصالة (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۷۵ الغول** تاج المصادر: وناگاه واگرفتن

*** ۷۵ القول**

ـ والقال (بهفتح ق) والتقوال (ایضاً) [تاج المصادر اضافه دارد]

*** ۷۵ المول** تاج المصادر ونسخهٔ د : یفعل ویفعل (یکی بهضم ودیگری بهفتح ع)

*** ۷۵ الحوم**

ـ کرد چیزی درگرفتن (تاج المصادر)

*** ۷۶ الروم** بگذشتن زود و چرا کردن وخواری و رنج چشانیدن وبها کردن «تاج المصادر»

*** ۷۶ اشنا**

ا : اشنا ـ ب : شناه ـ د: شیناو ـ تاج المصادر : اشنا

اشناه واشنا بهمعنی شنا فراوان آمده است (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ درلغت فرس اسدی شناو آمده است . درجای دیگرازاین کتاب نیز سیناور بهمعنی شناور استعمال شده است (ص ۲۳۵) ـ درلهجه مشهدی شینو یاسینو Sinow میگویند . سینو باز یعنی شناگر..

*** ۷۶ القیام** ـ برخاستن وافسردن اب وروا شدن بازار وکساد شدن آن وایستادن.

Marfat.com

ستور ازماندگی وبسر بردن کار «تاج‌المصادر»

* **۷۶ اللوم**

ـ واللومی واللایمة «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* **۷۷ العون** کدبانو شدن زن (تاج‌المصادر)

* **۷۷ المون** تاج‌المصادر: موونت کسی کشیدن.

* **۷۸ الموه** یفعل درهردو موردبه‌ضم وبه کسراست (تاج‌المصادر) ودر نسخهٔ ا،اولی بهرسه‌حرکت؛ دومی‌به کسروبه‌ضم .

* **۷۸ النوه**

تاج‌المصادر : «بزرگوار شدن وقوی شدن تن وبزرگ شدن نبات»

* **۷۸ الجباوة** درتاج‌المصادر «الحباوة» است ولی ظاهراً ضبط ا صحیح است (منتهی‌الارب)

* **۷۸ الحبو** وبلند شدن ریك وحبوت للخمسین ای‌دنوت‌لها وفلان تحبوماحوله‌ای یحمیه ویمنعه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۷۸ زفانه**

زفانه = زفان + ه تخصیص (هایی کی‌دراواخر بعضی اسماء نوعی‌را ازجنس‌ممتاز گرداند . المعجم به‌تصحیح استاد مدرس رضوی ص۲۳۷)

ـ زبانه ، زفانه وزوانه دربرهان قاطع آمده است . ابدال **ف ، د ، ب** بیکدیگر غالباً دیده میشود، چون ازلحاظ تلفظ بهم نزدیکند (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر زبانه آتش

* **۷۸ الربو**

ـ تاج‌المصادر: «بربالاشدن وافزون شدن وبالاگرفتن ودمابروفتادن وبربالیدن درمیان قومی‌وفعل (به کسر) لغه فی‌هذا»

* **۷۹ الصبو**

ـ تاج‌المصادر: «الصبوباد باصبا گردیدن ، الصبوةوالصبی (به کسروبه‌فتح‌ص) والصبوالمیل الی‌الجهل والقتوه»

* **۷۹ القبو** ترفع کردن حرکت (تاج‌المصادر)

* **۷۹ خوه** همچو خفه و خبه که فشردن گلو باشد وبسکون ثانی خوی وعرق وچو کوه، گیاهیست که درمیان گندم روید وآنرا زیان رساند وبمعنی خواهر واخت (برهان جامع) ـ تاج‌المصادر : «آتش ازآتش زنه و **خوی** ازاسب بیرون ناآمدن وآب ازکوزه ومانند آن‌ریختن وکبت‌النار اذاغطاهاالرماد والجمر تحته» ـ درجای دیگر ازاین

Marfat.com

کتاب (ص ٤٣) خوه بمعنی خفه آمده‌است .

*** ۷۹ الرتو**

ـ واین از اضداد است ودلو برفق کشیدن ازچاه واشارت کردن بسر والثالث و الرابع یعدیان بالبا (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۷۹ العتو والعتی**

هردوعتی درنسخهٔ ا بضم وبه کسرع‌است ولی درتاج‌المصادر دومی‌فتحه‌دم دارد .

*** ۷۹ الجثو والجثی**

ـ جثی درتاج‌المصادر به کسر ج است ولی درست‌نیست (منتهی‌الارب)

*** ۸۰ الحجو**

ـ تاج لمصادر : «ایستادن بجایی وبخیلی کردن بچیزی ومن‌هذا سمی‌الرجل حجوة ویعدیان بالبا وغلبه کردن کسی را ببرد واحجوا به خیرا ای‌اظن» ـ درمنتهی‌الارب حجوته به‌معنی «غالب آمدم اورادرفطنت وچیستان» آمده‌است .

*** ۸۰ السجو**

ـ تاج‌المصادر : ارمیدن

*** ۸۰ العجو**

تاج‌المصادر : «شیر دادن مادر بچه را»

*** ۸۰ النجا**

تاج‌المصادر : النجا والنجآ

*** ۸۰ النجو**

ـ و هه کردن خواستن (تاج‌المصادر)

*** ۸۰ النجو والنجوی** راز کردن (تاج‌المصادر)

*** ۸۱ الدحو** تاج‌المصادر : واگستردنیدن.

*** ۸۱ سجا**

سجا بکسر اول بند نامه وآن درقدیم ریسمانی میبود که برنامه می‌پیچیدند تا کسی غیرنگشاید ، حالا لفافه رواج دارد ازمنتخب وغیر آن (غیاث‌اللغات)ـ سجا بالفتح وجای مهمله چیزی که برنامه‌پیچند ومشهور به‌جیم‌است (منتخب‌اللغة) ـ سجاوة بالکسر مهرنامه بحذف تاء واسجیه جمع (منتهی‌الارب)

*** ۸۱ فارندیدن** = فا+رندیدن

ـ درنسخه میرزا بمعنی خرامیدن ونیز بمعنی‌تراشیدن آمده گویند **رندد** یعنی تراشد، انوری گوید درهجو قاضی کیرنگ : .... بسفالی اراوفر و رندد ...» (سروری ـ

Marfat.com

نسخهٔ خطی نگارنده)

ـ رندیدن چوخندیدن تراشیدن وبمعنی رسن ورو بیدن وبمعنی خرامیدن ناز وتکبر (برهان جامع) ـ الارهم (رندیدن بمعنی تراشیدن) دربین نجاران مستعمل است ونیز بعضی ازصیغه‌های آنرا بکار میبرند (یادداشت دکتر یوسفی) ـ رنده نجاری باسپاهی میگویند که برای رنده کردن چوب بکار میرود .

*** ۸۱ النحو** ـ وچشم سوی کسی آوردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۸۲ نغمت**

ـ نغمة بالفتح ویحرك آواز «منتهی‌الارب»

*** ۸۲ الزدو** ـ وگام فراخ نهادن شتر «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۸۲ السدو** ـ ایضاً تکه مذکور در **زدو** را ضافه دارد

*** ۸۲ الشدو** ـ چیزی ازعلم فراز گرفتن «تاج‌المصادر»

*** ۸۲ العدو** درتاج‌المصادر «**العدْو**» است

*** ۸۳ الغدو** تاج‌المصادر : والغدو (بفتح غ وسکون د)

*** ۸۳ نهل وعلل**

ـ نهل به فتحتین بار اول خوردن آب ودو بار خورانیدن ـ علل به‌فتحتین دو بار خوردن آب ودوم بار خوردن «منتخب‌اللغة» ـ تاج‌المصادر «جوامردی» درجای «جوان‌مردی».

*** ۸۳ البذاء** ـ نابکار گفتن ویعدی بعلی «تاج‌المصادر»

*** ۷۳ الحذو** ـ تاج‌المصادر : **واپای و اوفتادن** درجای: باپای و افتادن

*** ۸۳ الغذو** ـ وشتافتن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

*** ۸۳ الثرو** ـ وبسیاری غلبه کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۸۴ دامیدن**

ـ چو نامیدن : ۱ـ بربالای چیزی شدن . ۲ـ ازبیخ وبن درافکندن ۳ـ شخم افشاندن ٤ـ بردن باد خاکرا (برهان جامع) ـ بکسر میم بوزن باریدن، برزبر چیزی‌شدن ودر ادات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) ـ تاج‌المصادر : وبشتاب رفتن وبیفتادن (بقیه کذا)

*** ۸۴ شاریدن**

ـ چوباریدن ریختن آب وشراب وغیره وتراویدن آب ازجراحت (برهان جامع) ـ درلهجه مشهدی شریدن (به ضم ش وتشدید ر) میگویند .

*** ۸۴ العرو** ـ تاج‌المصادر : «بنزد کسی آمدن وچیزی رسیدن وعری‌الرجل من العروآ»

Marfat.com

* ۸۴ الغرو ـ تاج المصادر : «سریشم برچیزی زدن وشگفت داشتن»

* ۸۴ برزیدن

ـ همچو ورزیدن ومواظبت کردن (برهان جامع) ـ درکلیله ودمنه ابوالمعالی صیغه‌های مختلف بـرزیدن (بجای ورزیدن) بکار رفته است ـ ا ـ دال و به ب نظایر فـراوان دارد (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۸۴ لت

ـ بالفتح زدن و کوفتن، دررشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست، مخففلات. چون توافق درین دوزبان بسیارست صحیح باشد. ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویندلت‌ـ لت کردم یعنی پاره پاره کردم. لته که بمعنی پارچه مستعمل است ازاین مأخوذ باشـد. ولت بمعنی کتان که قماشی است معروف. ولت بمعنی شکم. وازین مرکب است لت انبان (غیاث اللغات) ـ

ـ وبعضی گفته با تشدید ثانی درعربی (برهان جامع) ـ لت درتاریخ سیستان در شعر محمد بن وصیف سگزی بمعنی ضرب دست و گرز بکاررفته است و نیز لتره بمعنی پاره پاره و ازهم گسیخته آمده :

بلتام آمد زنبیل و لتی خورد پلنگ لتره شد لشکرزنبیل وهبا گشت کنام

ـ لت پاره بود (لغت فرس اسدی تصحیح عباس اقبال ص۳٤) ـ لت بمعنی لخت و عمود (ایضاً)، ونیز رك. بخش چهارم معیارجمالی ص۳۱ وص٤۳٤ (یادداشت دکتر یوسفی)

ـ تاج المصادر این بیت را ندارد ودرعوض چنین دارد: «الهدو ـ بعصازدن» اماظاهراً کاتب هر ورا بغلط هدو نوشته است .

* ۸۴ و۸۵ الحزو و بمرغ فال گرفتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۵ الرسو درتاج المصادر مشدد است .

* ۸۵ الغسو درتاج المصادر بدون تشدید است وفعل هم بکسر ع است نه بفتح ولی ظاهراً هردوخطاست (منتهی الارب)

* ۸٦ نبهره

مخفف نابهره: ۱ـ قلب و ناسره از زروسیم وغیره ۲ـ دون وفرومایه ۳ـ بزرگ وعظیم ٤ . پوشیده و پنهان (برهان جامع) ـ در اینجا به معنی اصلی که «سیم ناسره» است آمده (سروری نسخهٔ خطی نگارنده)

* ۸٦ العصو ـ وبستن جراحت (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸٦ الفسو ـ فسا فسواً بالفتح وفسآء بالضم والمد تیـز داد بی بانگ و گنه کرد. «منتهی الارب»

Marfat.com

* ۸۶ **القسوة** درتاج‌المصادر قسی بکسرق است [لسان‌العرب به‌فتح ق و کسر س] و معنی آن چنین آمده است : «سخت شدن دل».

* ۸۶ **العو**-تاج‌المصادر : «بنزدیك اتش شدن براه بردن مع‌الضعف‌البصر ویعدی بالی وعشوته قصدته لیلا هذا هوالاصل ثم‌کل قاصد عاشیا»

* ۸۶ **الفشو** درتاج‌المصادر مشدداست وبه‌ضم ف ، ولی‌ظاهراً مردوشکل صحیح‌است (منتهی‌الارب ولسان‌العرب)

* ۸۷ **المضو**

تاج‌المصادر: «مضوّاً ومضوا بگذشتم برکاری» .

* ۸۷ **العطو**

تاج‌المصادر: «فراز گرفتن و غلبه کردن کسی‌را بخوض کردن درکاری»

* ۸۸ **الصغو**

تاج‌المصادر:«چسبیدن والغابر یفعل (به‌ضم‌ع) ویفعل (به‌فتح‌ع) »

* ۸۸ **الطاغوت** - والطغوان(به‌ضم‌ط) والطاغیه‌والطغو (به‌فتح‌ط) والطغو (به‌ضمتین) والطغوی (به‌فتح ط وسکون غ) «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

* ۸۸ **اللغو** تاج‌المصادر: نافر رام گفتن «کذا» .

* ۸۹ **بخنوه وبخوه**

-بخوه بمعنی برق‌است . درصراح‌خفو،ضعیف درخشیدن برق و ابر معنی‌شده‌است اما در سروری‌بخنوه‌است « بخنوه به‌ضم یافتح مجرهٔ برق باشد » (نسخهٔ‌خطی‌نگارنده) در برهان‌قاطع بختو وبختورو بختوه آمده‌است . درمعیار جمالی بختو رعدمعنی‌شده‌است (بحث‌چهارم‌ص۳۸۶) -بخوه دراین کتاب‌مکرر آمده‌است(۱۶۷ و ۱۹۳ و ۲۴۹ و ۲۵۰) - درتاج‌المصادر نیز بخنوه‌است

* ۸۹ **والضفو** - بسیار شدن مال وجز آن (تاج‌المصادر)

* ۸۹ **العفو**

تاج‌المصادر : اومید

* ۸۹ **القفو**-ازپی کسی فرازشدن (تاح‌المصادر)

۸۹ **قذف**

بالفتح سنگ انداختن و قی کردن ودشنام دادن و بزنا وبدی نسبت کردن کسی را،و به‌فتحتین و به‌ضمتین بیابان فراخ دوراندازنده مردم ومنزل دور،وبالضم وفتح دال کنکر وجمع قذفه؛ بالضم،قذاف بالکسر تیزی رفتار (منتخب‌اللغة) اینجاظاهراً دشنام مورد نظراست . درصراح آمده‌است: «قفو بالضم دشنام دادن و بفحش وبدی صریح وفي الحدیث لاحد الا في‌القفوالبین» - تاج‌المصادر: بهین

Marfat.com

✡ **۹۰ الهفو** ـ تاج‌المصادر: «بال‌جنبانیدن مرغ و گرسنه‌شدن»

✡ **۹۰ الزقا**

ـ والتزقآوالزقی (به‌ضم ز) بانگ کردن کوف (جغد-بدل) وجزان «تاج‌المصادر»

✡ **۹۰ الزکا مقصور** (تاج‌المصادر)

✡ **۹۰ العکو**

ـوفربه وزفت شدن شتروالترکیب یدل علی‌تجمع وغلظ (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

✡ **۹۰ نشخو** درتاج‌المصادر: صفیرزدن

✡ **۹۱ التلو**

ـ تاج‌المصادر: «التلو (به‌فتحت وسکون‌ل) والتلو(به‌ضمتین)ازپی‌فرازشدن والتلو (ایضاً ومشدد) فروگذاشتن کسی»

✡ **۹۱ الجلا**

تاج‌المصادر: «الجلا (به‌کسر) زدودن و اندوه وا بردن والجلآوالجلو (به‌فتح) چشم روشن کردن»

✡ **۹۱ الحلو والحلوان**

ـتاج‌المصادر: برسعی که کرده باشد (ی دو نقطه در زیردارد)

✡ **۹۱ الدلو**

تاج‌المصادر: اذا استشفعت

✡ **۹۳ الزمآ**

ـ تاج‌المصادر «بزاری» راندارد .

✡ **۹۳ العنو**

ـ تاج‌المصادر: «فروتنی‌نمودن ومقیم‌بودن جایی دراسیری و پدیدامدن نبات و یفعل (به‌کسر ع) لغه فی‌هذا عن‌الکسایی وعنوت‌الشی اخرجته واظهرته وعنت به‌امور نزلت»

✡ **۹۳ الرهو**

ـ ومیان پای ازهم بازنهادن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

✡ **۹۳ الزهو**

تاج‌المصادر: «بن درید زهی‌یزهو» ونزدیك آمدن زه کوسپند (اضافه دارد)

✡ **۹۲ ژنکله**

ـ بضم زا و سکون نون وبضم کاف سم شکافته آهو وامثال آن (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) ـ چومنکله‌سم‌شکافته مانندسم کوسفندو کاووغیره (برهان‌جامع) ـتاج‌المصادر: بچیزی

Marfat.com

☆ ۹۲ زور

زور = زبر مکرر آمده ودر صفحه ۲۰۰ نیـز به‌غلط زبد چاپ شده است . در فارسی قدیم واومخصوصی‌بوده که فاء اعجمی میگفته‌اند (واو ـ فاء ـ پاء ـ باء) وکلمات بسیاری میتوان یافت که واو داشته‌اند وواوآنها به‌باء تبدیل شده‌است،مانند:وا ، با، به باز بمعنی علی عربی وقید علیت که تاآخر قرن هفتم هجری متداول بوده است (سبك شناسی صفحهٔ ۳٤۱ و۱۹۸ج ۱ چاپ اول) ـ تاج‌المصادر: «وقوی گشتن برکاری» رااضافه دارد وبجای زور: زبر .

☆ ۹۲ بدودله شرح آن درتعلیقهٔ صفحهٔ ۱۹٦ آمده است ، بدانجا رجوع کنید .

☆ ۹۳ ابن‌درید

محمدبن حسن درید ازاستادان فن لغت وشعر وادب عرب است که نسبش را با ۳٤ پشت به‌یعرب‌بن قحطان میرسانند . وی‌درسال ۲۲۳ درسکه صانح دربصره متولد شد ونزد استادانی چون ابوحاتم‌سجستانی وابی عثمان سعیدبن‌هرون اشنانداني (نسخه‌بدل آسیابدانی) وعبدالرحمن‌بن عبدالله،برادرزاده اصمعی درس خواند ومدتی مدید تلمذ شیخ ریاشی کرد . وقتی فتنهٔ زنج،دربصره روی داد وریاشی بقتل رسید باعم خودحسین به عمان رفت ودوازده سال درآنجا بسربرد ودوباره به‌بصره‌باز گشت . ازآنجا بحدود فارس سفر کرد وبدربار شاه محمدبن میکال وپسرش عبدالله ونوه‌اش اسمعیل‌بن عبدالله روی‌آورد . خاندان میکال‌ازجانب مقتدر عباسی در فـارس حکمرانی داشتند . ابن درید کتاب جمهره وقصیدهٔ مقصوره خودرا بنام آنان کرد. ابن‌دریددر نودسالگی‌مفلوج‌شد وبزودی بهبودی یافت ولی دوباره پس ازیکسال از نصف بدن فلج شد وبروایت ابن خلکان روز ٤ شنبه ۱۸ شعبان ۳۲۱ هجری دربغداد وفات یافت .

جسد اورا درمقبرهٔ عباسیه،نزدیك شازع اعظم بخاك سپردند . در این کـه شیعه بوده‌است یاسنی سخن‌بسیار گفته شده‌است. حافظ نیرومند ومددکار اوراهمه نویسندگان ستوده‌اند . کتاب جمهره درلغت و ادب‌الکاتب از جملهٔ تصانیف پر ارزش اوست . در بارهٔ نامش نوشته‌اند که درید مصغر **ادرد** است به معنی بی‌دندان وحرف زائـد همزه بنا برقانون تصغیر مرخم حذف شده‌است مانند اسود که تصغیرش سوید میشود .

«تلخیص ازنامهٔ‌دانشوران،چاپ‌سنگی ج۱ ص۶۸۳»

* ۹۴ الطهو ـ وبشدن‌درزمین (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)
* ۹۴ اللهو ـ والملهی (تاج‌المصادر اضافه دارد)
* ۹۴ الجب . وکشن‌دادن خرما (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

*** ۹۴ هواسیدن**

خشك شدن لب ، کم‌خون شدن و گندم گون شدن لب «برهان‌جامع» ـ ازهمین واژه‌است هواسانیدن (ص۷۱) ـ تاج‌المصادر: «واراندن وپژمردن نبات و خشك شدن لب ازتشنگی»

*** ۹۴ السب** ـ وطعنه زدن براست (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

*** ۹۴ الشباب** ـ والشبوب (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

*** ۹۵ مغز درمشك گرفتن**

الطب پوشیدن درزهای مشك بدوال (منتخب‌اللغة) ـ هنوز دردوزندگی اصطلاح مغزی متداول‌است . مغزی تکه پارچه‌یی راگویندکه لای درزی می‌گذارند و طوری می‌دوزندکه‌سرش کمی پیدا باشد .

*** ۹۵ العب** ـ و دراز شدن نبات (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۹۵ گروهه**

کروهه به‌کسرکاف وفتح راء وهاء آنچه مانند بیضهٔ زنان بر دوك ریسندآنرا دکسیمی نیز گویند وبعربی‌نصیله گویند بنون وصاد مهمله بروزن وسیله «سروری نسخهٔ خطی نگارنده) ـ گروهه بضم اول وثالث مجهول بر وزن ومعنی گلوله‌است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی وخواه گلوله توپ وتفنگ وگلوله بازی دگلوله خمیر ونان وپنبه و گلوله کمان گروهه و امثال‌آن باشد وبعربی جلاهق خوانند . گلوله ، قلوله ومخفف آن گرهه. «برهان قاطع»ـتاج‌المصادر چاپی:مرغ

*** ۹۵ الهباب** ـ تاج‌المصادر : نشاط کردن شتر دررفتن .

✡ ۹۵ البت تاج‌المصادر ـ ویفعل «به کسر»

✡ ۹۵ الحت تاج‌المصادر : «شتافتن»

✡ ۹۵ الغت تاج‌المصادر : کسی‌را سرباب فروبردن وپنهان کردن‌خبر.

✡ ۹۵ پست

بکسرآرد جو وگندم‌بریان کرده باشد (سروری‌نسخهٔ خطی‌نگارنده) ـ اوستایی Pishtar پهلویPest ، هندی باستانPêsh (ساییدن ، خرد کردن ، له کردن) «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

ـ تاج‌المصادر : وبستن چیزی محکم «اضافه دارد»

✡ ۹۶ الت ـ وبکشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

✡ ۹۶ افرولیدن

بفتح همزه وضم زاء فارسی‌و کسر لام برانگیختن‌باشد ودره‌وید بمعنی دور کردن

Marfat.com

گرد که برجامه وامثال آن نشیند ودور کردن نیز آمده وفژولیدن بحذف همزه و کسر فاء مثله (سروری نسخهٔ خطی نگارنده)

* ۹۶ بیو = بید (سروری)

☆ ۹۷ الزخ

ـ تاج‌المصادر : «سپوختن کسی‌را بدست تادر کوی افکنی وخشم گرفتن»

☆ ۹۷ بوش

بفتح اول و کسر ثای و سکون شین قرشت بمعنی تقـدیر باشد که قدرت داشتن است وبسکون ثانی کر وفر وخودنمایی‌را گویند ـ بضم اول و کسر ثانی به معنی هستی وبودن وبعربی کون خوانند (پهلوی Bavish ازمصدر بودن) وبسکون ثانی شافی باشه که از «دربند» میآورند وآنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی باشـد که در ملك ارش (ارس ـ محیط‌المحیط) بهم میرسد وآن‌را می کوبند وشیاف ساخته آورند سردوخشك است دراول ، ورمهای گرم را نافع باشد. (برهان قاطع)

ـ درپهلوی پسوند êshn درآخراسم مصدرمی آمده مانند Xorêshn، konêshn وامثال اینها . درفارسی کنونی این پسوند به êsh تخفیف یافته‌است وبه‌صورت êshn نایابست ، کلمه بوش ازاین‌قبیل‌است که گویا دردیوان ناصر خسرو دیده‌ام (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۹۸ اوسو ـ بضم اول بروزن کوکو بمعنی عبودن وربایندگی بود وبفتح اول‌هم باین معنی ، وبمعنی ماتم وعزاباشد (برهان قاطع) ـ تاج‌المصادر: «سوك مصیبت‌داشتن زن والغابر یفعل (به‌ضم) ویفعل (به کسر) »

☆ ۹۸ السد والمسد «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ القد ـ تاج‌المصادر : وبیابان بریدن «اضافه دارد» ـ درازنارا قیاس کنید بافراخنا ـ درازنا = طول (فوایدلغوی‌تفسیرابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات شمارهٔ ۱و۲ سال۵ ص ۱۳۸،مقالهٔ آقای دکتر عسکری)

☆ ۹۹ الکد

ـ تاج‌المصادر : رنجیدن ورنجانیدن واشارت کردن بانگشت .

☆ ۹۹ المد ـ وشتر را مدید دادن والمـدید نشرالدقیق علی‌الما لیشـرب‌الابل «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ الهد درتاج‌المصادر : ومصیبت خداوند

* ۱۰۰ خفض

بالفتح تناسانی ، خفض‌بالمکان مقیم گردیدبتناسانی درجای ونیز خفض نرم‌رفتن

Marfat.com

وفروداشتن آواز و پست وخوارداشتن وخفته کردن دختر را خاص است بزنان (منتهی الارب).

* ۱۰۰ **الذر** ـ نمك سوده باانبج در نرمی بجای آن باشد برچیـزی پراکنـدن (تاج المصادر)

* ۱۰۰ **الزر** ـ گریبان بستن و بندهای جامه بر کسی استوار کردن وراندن ودندان گرفتن (تاج المصادر)

* ۱۰۰ **السر** ـ والسرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ **الصر**

درتاج المصادر **اسب** درجای ستور

* ۱۰۱ **الضر** ـ والضرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ **الطرور** ـ یقال طر شاربه وطر بالفتح اجود وراندن شتروفی الحدیث وقدطرت النجوم ای اصنات من طررت لسنان ای جلوته ومن روی بفتح الطا اراد من طلعت من طر النبا وفی حدیث عطا اذاطررت مسجدك ای اذا زینة وطینة من قولك رجل طریر الوجه ای جمیل «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ **گرگن**

گرکن شخصی راگویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشـد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است، مخفف گرکین (برهان قاطع) ـ گین و آگین درفارسی پسونداتدا ـ است در پهلوی بصورت **akin** بوده مرکب از **in+ak** «یادداشت دکتر وسفی»

* ۱۰۱ **العرة** ریدن مرغ «تاج المصادر»

* ۱۰۱ **الغرار** در تاج المصادر **الغر** است بفتح غ، ولی هـردوشکل آمـده است «المنجد»

* ۱۰۱ **الفرار** درتاج المصادر بکسر ف است، ایضاً **واپژوهیدن** در آن **وابژولیدن** است ـ در منتخب بهرسه حرکت واکردن دندان ستور وبه کسر گریختن وترسیدن.

* ۱۰۲ **القر** ـ تاج المصادر «سرد گشتن» را ندارد ـ در عرض القر «بالضم سرد گشتن روز»

* ۱۰۲ **پرچین**

مرکب از پر (اوستا ـ پیرامون) وچین از چیدن «برهان قاطع وحواشی دکتر معین» حصاری که برگرد باغ وزراعت ازخار وچوب سازند وچوبهای سرتیز که برسر دیوارها نصب نمایند (برهان جامع) ـ در شاهنامه هم آمده «لغت نامه» ـ تاج المصادر: وبهم باز دوختن «اضافه دارد»

* ۱۰۲ **الرز** ـ و زفرین بر جای نیکو کردن ودنبال بزمین فرودن ملخ ونیزه زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

* ۱۰۳ نغوشه ، نیوشه (ح)

نغوشه بفتح اول وواو مجهول وشـین نقطه‌دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل‌شکسته دادن باشد «نغوسه و نیوشه‌هم آمده‌است» و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند «برهان‌قاطع به‌تصحیح دکتر معین»

ـ تاج‌المصادر : ازهی فراشدن وسخن چینی کردن وتنها چرا کردن»

* ۱۰۳ البس

ـ تاج‌المصادر : «نرم‌راندن وخردمرد کردن وتر کردن پست وانج بدان ماند وسخن‌چینی کردن ، یقال‌بس‌عقار به‌ای ارسل بمایمه‌واذاه وپراکنده کردن اشتران‌وزجر کردن اشتر درحال راندن وهذا فی‌الحدیث»

* ۱۰۴ المس تاج‌المصادر لزوق الجارحه درجای، تلزیق الجارحه ، و در لایراد لا را خط زده‌اند .

* ۱۰۴ الجش تاج‌المصادر: «شکستن وهوالاصل ومنه جششت‌البر اذاطحنته‌طحنا جلیلا وچاه پاك کردن»

* ۱۰۴ الحش

تاج‌المصادر : وگیاه درودن ، وپربرتیر نهادن «اضافه دارد»

* ۱۰۴ الخش درچیزی آمدن «نسخهٔ خطی تاج‌المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۴ الطش باران نرم باریدن ؛تاج‌المصادر خطی»

* ۱۰۴ الغش درنسخهٔ ا به‌فتح‌یا کسر غ است ودرتاج‌المصادر فقط‌به کسـر غ ودر ودر منتخب مفتوح است .

* ۱۰۴ الفش وزود دوشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ المش تاج‌المصادر خطی : ازوی برود

* ۱۰۵ الهش تاج‌المصادر «برای» زاندارد .

* ۱۰۵ الحص

ـ ونیك دویدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ الخصوص ـ والخصوصية «به‌فتح‌یاضم غ» والفتح‌افصح‌والخاصة «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ القص برداشتن درجای بر گفتن «تاج‌المصادر»

* ۱۰۵ النص ـ تاج‌المصـادر : «نیك برادن! وبرداشتن وآشکارا کـردن‌ونیك بر ـ پرسیدن ازچیزی»

* ۱۰۵ الغض ـ والتركيب يدل علي‌النقص «تاج‌لمصادر خطي اضافه دارد»

Marfat.com

* ۱۰۶ **البط** تاج‌المصادر «جراحت» را ندارد
* ۱۰۶ **البط** تاج‌المصادر : ازبها
* ۱۰۶ **الشط** تاج‌المصادر : الشطط ستم کردن،ولی درالمنجد هردو آمده است : شطط بمعنی تجاوز عن‌الحق وشط بمعنی ظلم
* ۱۰۶ **العط** تاج‌المصادر : دریدن وبریدن بدرازنای
* ۱۰۶ **الغط** تاج‌المصادر: کسی‌را(سر،ندارد)
* ۱۰۶ **اللط** ملازم شدن وبادوسانیدن وپرده فروهشتن وحق کسی راانکار کردن وبپوسیدن چیزی «تاج‌المصادر»
* ۱۰۶ **الكظ** تاج‌المصادر : پربرآوردن (پر،زیاد دارد)

* ۱۰۷ سیبویه

لقب یکی‌ازپیشوایان‌لغت و نحویان بزرگ که‌مذهب‌بصری‌داشته‌است‌واورا پیشوای بصریین نامیده‌اند (معجم‌المنجد) . اسمس ابوبشر عمروبن عثمان‌بن قنبر و از موالی قبیله حارث بن کعب عربی بوده است . در بارهٔ وجه تسمیه نام وی نوشته اند که سیبویه به‌معنی‌بوی‌سیب‌است ولی بهتر است جزءِ آخر کلمه‌را علامت تصغیر یاتحبیب‌بگیریم وسیبویه‌راسیب کوچك‌یامانندهٔ سیب‌معنی کنیم . درباره‌تاریخ‌تولدووفوت‌ومحل فوت‌اوخلاف است . روایت موثق اینست که در بیضا فارس ـ ناحیه‌ای از شیراز ـ بدنیا آمده ودر جوانی به‌بصره رفته ودرحلقه درس استاد خلیل‌بن احمد درآمده‌است .

ـ [ویه پسوند نسبت واتصاف درنامهای: شیرویه،راهویه،ماهویه و....]

چون خلیل در۱۷۵ ه (۷۹۱م) درگذشته وقدیم‌ترین‌تاریخ‌فوت‌سیبویه سال۱۷۷ه است میتوان حدس زد که سیبویه درسال آخر عمر خلیل را درك کرده است . بیشتر می‌نویسند سیبویه درساوه مرده‌است ولی‌خطیب درتاریخ‌بغداد بروایت ابن دریدمی‌نویسد سیبویه درشیراز مرده وهمانجا دفن‌شده است . میگویند درمحضر یحیی‌بن خالد برمکی وزیر (متوفی ۱۸۲ ه) بین سیبویه وکسایی که‌دانشمندی بزرگ ومعلم فرزندان خلیفه بود برسر اعراب کلمه‌یی بحث درگرفت وسیبویه بناحق مغلوب شد . «موضوع بحث‌این بود که درعبارت «وقدکنت اظن ان‌العقرب اشد لسعة من‌الزنبور فاذاهوهی وقالواایضاً فاذاهوایاها» کدام وجه صحیح است . کسایی معتقد بود هردووجه صحیح است ولی‌سیبویه می گفت سخن‌اقتضای نصب ندارد وباید مرفوع‌باشد . درباریان‌بحمایت ازکسایی عربی آوردند وچون اونتوانست تلفظ کند حکم برجانب کسایی دادند . در کتب ادب این بحث رازیر عنوان مسئله زنبوریه آورده‌اند (مغنی چاپ آقا ج۱ باب‌اول ص۴۷)، یحیی برمکی ۱۰۰۰۰ درهم (عشرةالاف ـ مغني) به‌سیبویه بخشید ولی آن

Marfat.com

دانشمند دل‌شکسته واندوهناك بیرون رفت وازغم شکست دق کرد . محصول تتبع ومطالعات سیبویه درنحو کتابی است بسیار معروف که‌بارها آنرا شرح کرده‌اند (دائرة‌المعارف‌ـ الاسلامیة ج۱ ص۴۰۸) ـ تاج‌المصادر اضافه دارد: ویفعل (به‌فتح ع)

* **۱۰۷ الحف** ـ گردبر گرد در گرفتن ویعدی الی‌المفعول‌الثانی بالباء گردچیزی درآمدن (تاج‌المصادر)

* **۱۰۷ الزف** تاج‌المصادر ؛ بخانه‌ی (بخانه‌ی)

* **۱۰۷ الصف** ـ وزین‌را صفه ساختن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۱۰۷ اللقعوف** ـ القفوف موی بپای خواستن ا (درحاشیه تاج‌المصادر خطی ، الحاقی)

* **۱۰۸ مژیدن یامزیدن**

درنسخهٔ ا ود مژیدن است ومژیده دربرهان جامع به‌معنی«بازی خیز وبگیر» آمده ولی درنسخه ب **هزیدن** است وظاهراً درست همین است زیرا **رف** درصراح به‌معنی مکیدن آمده است ـ مزیدن دربرهان قاطع بروزن ویمعنی مکیدن است ودر پهلوی Micîtan بوده است (حواشی دکترمعین بربرهان قاطع) ـ تاج‌المصادر : مزیدن و بسیار خوردن

* **۱۰۸ نورد**

چندین معنی دارد . نوردپیراهن یعنی دامن‌آن وا شکنند وبدوزند (سروری‌نسخهٔ خطی نگارنده) . کف‌الثوب کفاً بالفتح دوباره دوخت جامه رابریکدیگر (منتهی‌الارب) تاج‌المصادر : «بازایستادن وبازایستانیدن ونورد کردن جامه.ونابینا کردن»

* **۱۰۸ اللف** ـ وحق کسی ازوی بازداشتن (تاج‌المصادر خطی اضافه دارد)

* **۱۰۸ الحق**

ـ وبنزدیك کسی‌شدن وغلبه کردن کسی رابحق وحقیقت «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

* **۱۰۸ الدق**

تاج‌المصادر : کوفتن

* **۱۰۸ الشق**

والشق والشقوق دندان شتر برآمدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ، دراین نسخه‌نیز دشخوار ودشخواری : دشواروودشواری، است

* **۱۰۸ العق** ـ وتیرسوی آسمان انداختن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۱۰۸ العقوق**

تاج‌المصادر : نافرمان برداری کردن کسی راکه حق او برتو واجب بود .

Marfat.com

*** ۱۰۹ الحك**

ـ تاج‌المصادر : خلیدن

*** ۱۰۹ الدك**

تاج‌المصادر : کوفتن چیزی تابازمین برابر گردد و برانباشتن چاه .

*** ۱۰۹ بش**

بفتح اول وسکون ثانی مطلق بندرا گویند عموماً، و بندی که‌از آهن و برنج برصندوقها زنند خصوصاً «دراوستا Baresha» ، معانی دیگرهم دارد «برهان قاطع» ـ در لهجهٔ مشهدی بش بمعنی بندی که برظروف چینی «بیشتر» زده‌شود بکار میرود چنانکه هنوز هم کسانی‌در کوچه‌ها داد میزنند «آی کاسه‌و بشقاب‌بش‌میزنیم» . ـ تاج‌المصادر : وتنگ شدن غایط (اضافه‌دارد)

*** ۱۰۹ الصك** ـ تاج‌المصادر: «زدن وحك کردن»

*** ۱۰۹ الفك**

ـ تاج‌المصادر: «... بند ازجای اوردن وپای برنجن شکستن (بکسر رها کردن بندی ـ منتهی‌الارب) وکرو ـ گرو بازستدن ودارو دردهاں کودك کردن و...»

*** ۱۰۹ التل**

ـ تاج‌المصادر: برروی افکندن

*** ۱۰۹ الثل**

ـ و ریختن سیم و فروافکندن خانه (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

*** ۱۰۹ پشك** (به کسر) ۳۴۸ **پشك** (به‌ضم) ـ در برهان قاطع به‌ضم‌است .

پشك وپشك بمعنی سرگین وفضلهٔ بز وگوسفند وشتر وآهو وغیره . «وآن چنان بود که صدیق رضی‌الله عنه جایی میرفت بریکی پشك شتر بگذشت آنگاه گفت لیتنی کنت ورقة من‌ورق‌الشجر فاکلتنی‌الصادر والوارد ثم یبعرنی فا کون بعراً» [تفسیر کمبریج ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌تهران] (یاداشت دکتر یوسفی)

اگر چند زاهو بود پشك و مشك ولی پشك چون مشك ندارد بها

«ابن یمین»

ـ تاج‌المصادر: بسك

*** ۱۰۹ الجلول**

ـ تاج‌المصادر : خان ومان

*** ۱۱۰ الخل**

ـ تاج‌المصادر: وخاص کردن درخواندن و زبان اشتر بچه شکافتن تا شیر نتواند خوردن (اضافه دارد)

Marfat.com

* ۱۱۰ الدلالة

دلالة در نسخهٔ ا و تاج‌المصادر به‌کسر یافتح د است .

* ۱۱۰ العل

تاج‌المصادر ـ ویفعل (به‌کسر ع) ، درنسخهٔ ا نیز یفعل بدو حرکت آمده‌است

* ۱۱۰ الغل

ـ تاج‌المصادر: و رفتن آب در میان درختان (اضافه دارد)

* ۱۱۰ الغلول

ـ تاج‌المصادر: «والغل (به‌فتح غ) چیزی ازغنیمت بدزدیدن»

* ۱۱۱ الثم

ـ تاج‌المصادر: وا صلاح

* ۱۱۱ الجموم

ـ تاج‌المصادر: «و گرد کردن آب پس‌از کشیدن» ویفعل (به‌کسر ع) ـ درنسخهٔ ا یفعل نیز چنین‌است .

* ۱۱۱ الحم

ـ تاج‌المصادر: «گداختن دنبه وقصد کردن و گرم کردن آب‌وقضا کردن والماضی من هذا فعل (به‌ضم ف و کسر ع) وحم‌الرجل من‌الحمی».

* ۱۱۱ الخم

ـ تاج‌المصادر: فاروفتن

* ۱۱۱ الدم

ـ تاج‌المصادر : که

* ۱۱۱ الرم

ـ تاج‌المصادر: باصلاح آوردن خلل

* ۱۱۱ الزم

ـ تاج‌المصادر : مهار بر نهادن شتر وتکبر کردن وفراپیش شدن

* ۱۱۲ السم

ـ تاج‌المصادر : ونیك کردن میان قوم وسر شیشه وجز آن استوار کردن و قصد کردن وغورکاری معلوم کرد[ن] (اضافه‌دارد)

* ۱۱۲ انبوییدن

بوی کردن وبوییدن (برهان قاطع) ـ تاج‌المصادر : «والتشمام بوییدن»

* ۱۱۲ الصم

ـ و عصا زدن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

☆ ۱۱۲ الطم

ـ تاج‌المصادر : موی بریدن وانباشتن

*** ۱۱۲ مرغول** زلف برپیچیده بود (لغت فرس اسدی)

ـ درتاج‌المصادر : مرغوك (ظاهراً تصرف دارندگان نسخه)

*** ۱۱۲ العموم**

ـ تاج‌المصادر : همه‌را فرارسیدن

*** ۱۱۲ الغم**

ـ تاج‌المصادر : «فراپوشیدن وغمگین گردانیدن وعمامه بربستن چهارپای و ناپنداشتن ماه ومصدر من‌هذا الغمی والغمی ایضاً والماضی غم‌الهلال وپوشیده شدن خبر والماضی فعل وفعل .....»

*** ۱۱۲ القم**

ـ فا رفتن وخوردن مردم وگوسپند (تاج‌المصادر)

☆ ۱۱۲ نهنبن ونهنبان

نهنبن بضم اول وفتح ثانی بر وزن شنفتن ودر جای دیگر بفتح اول وضم ثانی ودر موید‌الفضلا ، بکسراول وفتح ثانی وبای‌ابجد بمعنی نهنبان‌است که‌سرپوش دیگ وطبق‌و سرپوش تنور باشد (برهان قاطع) ـ حسن بصری گوید فزع اکبر آنست که دوزخیان در دوزخ کنند پس نهنبن برسر دوزخ نهند تاایشان‌را رستگاری‌نباشد» (تفسیر کمبریج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌تهران)

ـ نهنبن = سرپوش (سبك شناسی ج۲ ص۱۰۰)

ـ کم درصراح نیز بمعنی پوشیدن سرخم‌آمده‌است . ـ تاج‌المصادر: نهنبن بر سر چیزی نهادن .

☆ ۱۱۲ اللم

ـ تاج‌المصادر،وا صلاح

☆ ۱۱۲ النم

ـ والنمیم‌والنمیمة, تاج‌المصادراضافه‌دارد) ـ نیم‌نیزدراین نسخه ونسخهٔ به کسرن هم آمده‌است .

☆ ۱۱۲ الهم

ـ وخوابانیدن کودك بنوا زدن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

☆ ۱۱۳ الجنون

ـ نبك ببالیدن گیاه وبسیاربانك کردن مکس والماضی من‌هذاالثلثه جن بالضم (تاج‌المصادر)

Marfat.com

☆ ۱۱۳ السن

ـ تاج‌المصادر: وریختن **آب** برفق

☆ ۱۱۴ ومن المهموز

ـ در نسخهٔ خطی تاج‌المصادر این‌باب بعداز ناقص است نه بعد ازمضاعف

☆ ۱۱۴ الأٔلب

ـ گرد کردن شتر و راندن ان والغابر یفعل (به‌ضم‌ع) و یفعل (به کسرع) ولشکر گرد کردن (تاج‌المصادرخطی)

☆ ۱۱۵ الاخذ

ـ والتاخاذ : فراگرفتن وبعدی بالبا وبنفسه (تاج‌المصادر) باشاهدی ازقرآن...

☆ ۱۱۵ الاثاره

در تاج‌المصادر به کسراست«الاثارة» وظاهراً صحیح نیست (منتهی‌الارب)

☆ ۱۱۵ الاجر

ـ تاج‌المصادر : وادررستن ، یفعل درنسخهٔ ا وتاج‌المصادربه کسر ع هم آمده‌است

☆ ۱۱۵ الامارة

ـتاج‌المصادر « ومصدر هذاالامارة» به کسر

☆ ۱۱۵ اراك

بالفتح درخت شوره وهو افضل ماستیك باصله وفرعه من‌الشجر فی‌النهایة هوشجر معروف له حمل کعناقیدالعنب (بحرالجواهرمحمد بن یوسف طبیب هروی چاپ‌سنگی مورخ ۱۲۸۸) ـ اراك درخت مسواك است شجراو قریب بدرخت‌انار و برگش عریض و خزان نمیکند وخار دارد وگلش مایل‌بسرخی وثمرش بقدر بطم(حبةالخضرا منتخب)و بعدازرسیدن‌سیاه می‌شود وبااندك حلاوت است در اول گرم ودرآخرثانی خشك وجالی ومقطع ومفتح سده‌وجهةدفع رطوبات لزجه ورياح‌غلظیه وضمادمطبوخ اودر روغن زیتون جهةتحلیل ورم رحم وبواسیر وسعفه وطبیخ او جهة عسرالبول وتنقیه مثانه وتخم او جهة تقویت معده ورفع اسهال بغایت نافع و ضماد و برك اومحلل و مانع نزولات‌وماشراونمله و مسواك کردن بچوب اوجالی دندان و مقوی لثه واکثار اومورث جوشش بوده و سحج ومصلحش کثیرا ومدر(وقدر ـ نسخهٔ‌چاپی) شربت طبیخش‌تانصف رطل وازبیخش تاسه‌درهم وبدلش صندلست (تحفهٔ‌حکیم مؤمن نسخه‌خطی نگارنده مورخ۱۲۲۸)

اراك‌الهند ـ تین اصنام،درخت‌انجیرمعبد،درخت‌انجیرمقدس **Figuier Dēs pagodes**

(و ژه نامهٔ گیاهی دکتر اسمعیل زاهدی ص۸۶) ـ تاج‌المصادر : و به شدن جراحت (اضافه دارد)

Marfat.com

* ۱۱۶ الافول ـ تاج‌المصادر «آفتاب» درجای «خورشید»

* ۱۱۶ الاجن

ـ تاج المصادر: «از حال بگردیدن اسب» ودر آخر: وباقی الباب علی القیاس وهوافعل (به ضم)

* ۱۱۶ الاب

ـ والاباب والابابه ساختن رفتن را وعزم کردن بران ، والاب دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن. (تاج‌المصادر)

* ۱۱۷ الاجیج

تاج‌المصادر : زبانه (وهمه جا چنین‌است ، زبانه درجای زفانه)

* ۱۱۷ الار

ـ تاج‌المصادر : واتش افروختن (اضافه‌دارد) ـ ح الاح : خفیدن شترمرغ ـ د الاد : ناله گردانیدن شتر و کسی را بلایی رسیدن (ایضاً)

* ۱۱۷ الاز

ـ تاج‌المصادر : الاغرآ والتهیج و بهم دورشدن و واهم آوردن ، اینجا چندبیت اضافه دارد .

* ۱۱۷ الال

ـ تاج‌المصادر: حریت زدن وصافی شدن گونه وشنافتن .

* ۱۱۷ الامامة

ـ تاج‌المصادر: وسرشکستن چنانك بجایگاه مغزرسد .

* ۱۱۷ الاوب

ـ تاج‌المصادر درآخر اضافه دارد: والاوب فروشدن افتاب

* ۱۱۸ الاول

ـ تاج‌المصادر: بازگشتن وستبر شدن انگبین و انج بدان ماند .

* ۱۱۸ الابوة

ـ الابو والاباوة پروردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ الاسو

ـ وتیك کردن میان قومی (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ السوء

ـ والسوآیه والسوایة والمسآه والمساة والمسآیه (تاج‌المصادر)

* ۱۲۰ النوء

ـ تاج‌المصادر، النوء والتنوآ برگرانی برخاستن‌والنوگران کردن و بیفتادن

Marfat.com

* ۱۲۰ الجذب
ـ و اسب کره ازشیر باز کردن و بیشتری ازماه گذشتن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)
* ۱۳۱ الخضب
الخضب: سبزشدن درخت (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)
* ۱۲۲ الفصب
تاج‌المصادر : وذشنام دادن .
* ۱۲۲ القطب
تاج‌المصادر: آمیختن شراب
* ۱۲۲ القلب
تاج‌المصادر : ودل خرما بکشیدن وسرخ شدن
* ۱۲۳ الکثب درتاج‌المصادر : الکتب است ولی درست نیست (منتهی‌الارب)
* ۱۲۳ الکذب ـ تاج‌المصادر : والمکذبه والاکذوبه والمکذوب
* ۱۲۳ المسب
ـ تاج‌المصادر : وبتازیانه زدن
* ۱۲۴ السبت ـ تاج‌المصادر : وگردن زدن
* ۱۲۴ العرت ـ تاج‌المصادر : ودرفشیدن برقه
* ۱۲۴ القروت درتاج‌المصادر کاتب، القزوب نوشته ولی سهو است
* ۱۲۴ الکبت
ـ تاج‌المصادر ، برروی افکندن
* ۱۲۴ الکفت وبشتاب رفتن ونیك راندن (تاج‌المصادر)
* ۱۲۴ الهبت تاج‌المصادر : بشمشیر .
* ۱۲۵ الضبث
درنسخهٔ خطی تاج‌المصادر : سخن گفتن
* ۱۲۵ الحبج درمنتهی‌الارب بهمین صورت نعت است ازمصدر حبج حبجاً
* ۱۲۵ فرخمیدن
چوبر کشیدن پنبه درآوردن وحلاجی کردن (برهان جامع)
* ۱۲۵ الخداج ـ درتاج‌المصادر خطی : بچه افکندن شتر
* ۱۲۶ نسودی که درنسخهٔ خطی تاج‌المصادر هم آمده است بمعنی نرمی ولیزی است . مرکب است از نسود + ی . نمو یانسود بروزن حسود دربرهان قاطع بمعنی «چیزی نرم و ساده ولخشان ولغزنده وبی‌خشونت» آمده است . آقای دکتر معین در حواشی خود برهان قاطع نوشته‌اند که نسود دراوراق مانوی یا پارتی Nswg بمعنی

Marfat.com

لطیف و نازك آمده است (ج ٤ ص ۲۱٤۰)

*** ۱۲٦ خره**

معانی متعدد دارد ازجمله : کل ولای چسبنده ته‌حوض وجوی،و پهلوی‌هم پیچیده شده (برهان قاطع)

*** ۱۲٦ الفج** ـ تاج‌المصادر : بعصازدن وجماع کردن

۱۲٦ عناج

ککتاب رسنی‌است که زیر دلو بزرگ بسته بعراقی می‌بندند ورسنی باریك که بدان گوشه دلورا تاچوب چنبرش بندند (منتهی‌الارب)

*** ۱۲٦ گزیت**

بفتح اول و کسرثانی وسکون تحتانی وفوقانی زری‌باشد که حکام هرساله ازرعایا میگیرند و آنرا خراج‌هم میگویند ـ وزیرا که از کفار ذمی ستانند و آنچه شهرت دارد بکسر اول وثالث است ومعرب آن جزیه باشد ـ وبضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کرده شده وپسندیده شده باشد . گزیت = گزید (برهان قاطع) ـ این‌لغت را آرامی شمرده‌اند (یادداشت دکتر یوسفی)

***۱۲۷النتج** درتاج‌المصادر بدان ، **بدین** است

*** ۱۲۷ خنب**

ملك‌الشعراء بهار نوشته است «درپهلوی سنب ودنب بوده که در دری سم ودم شده است» (سبك شناسی ج۱ ص ۲۱۰ چاپ اول) بنابراین خنب‌نیز شکل قدیمی خم است . ـوخنب‌نبیدشان‌ازچوبست؛ مردبود که‌هرسالی‌ازآن صدخنب نبید کند (حدودالعالم)

*** ۱۲۷ جوژه** = جوجه (تبدیل حروف)

*** ۱۲۷ الهدج** ـ تاج‌المصادر : ورفتن اسب

*** ۱۲۷ سرو**

درتاج‌المصادرسرون است وهردوبمعنی‌شاخ حیوانات‌آمده (تاریخ سیستان حواشی ملك‌الشعراء بهار ص ۲۷۲)

*** ۱۲۷ شوی**درتاج‌المصادر خطی **شوهر** است

*** ۱۲۸ الحرد** ـ تاج‌المصادر : وخشم کردن

***۲۸ الحشد**

ـ تاج‌المصادر : فراهم آمدن

***۱۲۸ الخضد** ـ نیك خوردن وبدو درآوردن چوب وپیراستن خار (تاج‌المصادر)

***۱۲۸ الرفد** ـ ومانند نمد زین ساختن استر را (تاج‌المصادر اضافه دارد)

Marfat.com

*۱۲۸ **الزبد** ـ درتاج‌المصادر مسك، **مسکه‌است**

* ۱۲۹ **دوستکان** یادوستگان

دوستکان = معشوقه (لغات فرس اسدی) = دوستگانی معشوقه باشد ودوستگانی شرابی که بامعشوقه خورند (بحش چهارم معیار جمالی‌ص ۳۴۷) ـ درزمان‌ایشان شوی داشتندی ودوستگانی، نیمهٔ فرودین ازبهرشوی داشتندی ونیمهٔ زبرین ازبهردوستگان» (تفسیر کمبریج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران)

*۱۲۹ **العقد**

تاج‌المصادر : وآلمعقود (اضافه دارد) وستبر شدن انگبین وجز آن (ایضاً)

* ۱۳۰ **الحنذ**

ـ تاج‌المصادر : بریان کردن گوسپند ومانند آن وبخوی اوردن اسب و سوختن آفتاب چیزی‌را

* ۱۳۰ **او کندن**

او از ریشه پهلوی **ava** (ازپسوندهای کهن است که امروز مرده است) بمعنی پایین وبطرف پایین درپارسی تبدیل به **اف و او** شده مانند: افتادن،اوباشتن (دستور-نامه دکتر مشکور ص۲۸۷) واوباردن واوباریدن (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ او در زبان پهلوی باپروژه یکی است ودرپهلوی به‌معنی براستعلایی است درزبان دری (سبك شناسی ج۱ ص ۳۰۱ و ص ۳۶۱ ح) ـ دراین کتاب **او** بر سر افعال مکرر آمده است مانند اوراشتن درصفحهٔ ۱۷۷ و ....

* ۱۳۰ **الجزر**

ـ تاج‌المصادر : برید [ن]

* ۱۳۰ **الحفر**

ـ تاج‌المصادر : ولاغر شدن.

* ۱۳۰ **الخطر**

والخطیر (تاج‌المصادر) ـ این نسخه بعد ازدنبال **را** ندارد

* ۱۳۱ **الخمر**

ـ تاج‌المصادر : وشرم داشتن

* ۱۳۱ **الزبر**

درتاج‌المصادر الذبر است باذال ولی در منتهی‌الارب ذبر بالفتح بمعنی نبشتن وآهسته یاشتاب خواندن آمده است.

* ۱۳۱ **الصبر** تاج‌المصادر نیز مانندنسخه‌های پیوداست، وایضاً الضبر

Marfat.com

* **۱۳۱ الضفر** تاج‌المصادر : و دویدن
* **۱۳۱ عتیرة**

کسفینة گوسپند قربانی جاهلیت که درماه رجب بنام بتان میکشتند (منتهی‌الارب)

* **۱۳۲ الطفور** الوثب «تاج‌المصادر»
* **۱۳۲ عجر**

ضبط نسخهٔ ا ترجیح دارد «المنجد چاپ ۱۹۶۰»

* **۱۳۲ العذر** والعذوروالعذری «تاج‌المصادر»
* **۱۳۳ العشر** ـ تاج‌المصادر : دهم
* **۱۳۳ العصر** تاج‌المصادر : وزیتون وجز آن
* **۱۳۳ العقر**

ـ وسردرخت خرما بریدن (تاج‌المصادر)

* **۱۳۳ الغدر** تاج‌المصادر مانندنـخهٔب است
* **۱۳۳ الغضر** ـ ویعدی بعن و واداشتن (تاج‌المصادر)
* **۱۳۴ باسرشدن**

در نسخه ب «بسرشدن» ودرنسخهٔد «واسر شدن» و در تاج‌المصادر «باسر شدن» ، معنی‌آن بازگشتن واعادت است . باسرشدن بیماری یعنی بازگشتن وعود کردن بیماری شاهد بیتی است ازرئیس حسن ازشعرای مداح اسمعیلیان که بعنوان ردالعجز الی‌الصدر مصراع‌اول مطلع قصیده‌رادرمقطع تکرار کرده‌است:

حسن چواین سخن‌اینجا رسیدباسرشو درود و محمدت و آفرین هزارهزار

(مجلهٔ یغما شمارهٔ ۳ سال ۱۱ مقالهٔ آقای فرخ)

برای اطلاع بیشتر دربارهٔ رئیس حسن شاعر مداح اسمعیلیـان وموضوع این شعر رجوع کنید بمقاله استاد فرخ ومقدمهٔ این جانب بردیوان ظهیر فاریابی (چاپ مشهـد باسرمایهٔ کتابفروشی باستان، صفحهٔشصت‌وسه) ـ تاج‌المصادر : فاپوشیـدن وبار درپاردان نهادن‌وباسرشدن بیماری وجراحت .

* **۱۳۴ دندان برهنه‌کردن** یعنی‌تبسم کردن، یادندان نمودن (منتهی‌الارب) بوضعی که دندان ظاهر شود.
* **۱۳۴ النبز** درتاج‌المصـادر«بهم کـردن و برداشتن» است ولی منتهی‌الارب باضبط نسخهٔ ا موافقت دارد .
* **۱۳۴ منا یا مِنی**

منا به‌کسر اول وضعی است درمکهٔ معظمـه که مقام بازارست وحاجیان درآنجا

Marfat.com

قربانی کنند (غیاث‌اللغات) ـ منی روز بازگشت حاجیان ازمنی وآن دوازدهم ذی‌الحجة است (منتهی‌الارب) ـ منی یوم‌النفر (المنجد) ـ تاج‌المصادر : منی

* ۱۳۵ **الجلز** تاج‌المصادر : بی زدن برجایی ـ بی = پی (منتهی‌الارب)

* ۱۳۵ **الغرز** تاج‌المصادر : وپای دررکاب که ازپوست باشد نهادن ، ودرآغاز بیت : سپوختن سوزن

* ۱۳۶ **نجد**

عربستان تقسیم میشود به‌پنج قسمت بزرگ : حجاز ، تهامه ، نجد ، عروض و یمن (تاریخ اسلام ازاستاد فیاض)

ـ نجد = فلات (دکتر صفا ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تهران سال ۷) ـ درنجد کم اتفاق می‌افتد که درشب زمستان هوا بصفر برسد (تاریخ‌اسلام) ـ نام‌ملکی از عرب میان حجازوعراق ومیان‌بصره ومکه معظمه که زمین آن‌بلنداست (غیاث) ـ سرزمینی کوهستانی درعربستان سعودی که ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و۱۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد . (معجم‌المنجد) ـ خطهٔ حجاز مرکب ازدو منطقهٔ طبیعی‌است که یکی ازآنها که درقسمت شرقی واقع است کوهستانی (که بعربی نجد گفته میشود) ودیگری غربی وپست وهموار است درطول ساحل (که تهامه نامیده میشود) قسمت اخیربکلی‌بیحاصل وخالی ازگیاه ودرخت است ولی‌قسمت اول حاصلخیز است . شهرت تهامه وآبادی تهامه فقط بواسطهٔ وجود مکه ومدینه است (ازپرویز تاچنگیز ، تقی‌زاده ص۲۵)

* ۱۳۶ **الجدس** برگمانی گفتن وشدن درزمین بربصیرت وبیفکندن وفروخوابانیدن شتر وجدست بسهم‌ای رمیت به (تاج‌المصادر)

* ۱۳۶ **الفرس** تاج‌المصادر : فروشکستن کردن

* ۱۳۷ **القرس** درتاج‌المصادرخطی بکسرقاست ولی‌ظاهراً سهواست (منتهی‌الارب)

* ۱۳۷ **الکبس** ـ وسردرجامه بردن (تاج‌المصادر) ایضاً : وجایی ناگاه.

* ۱۳۷ **القمس** تاج‌المصادر : فزاهم، ودرتمام‌مواردمشابه بجای فا ـ فرا ست

* ۱۳۷ **النکش** تاج‌المصادر : آب همه

* ۱۳۸ **بینجیدن**

ازمصدر انجیدن است که درفرهنگ سروری‌بمعنی‌پاره پاره کردن وآب‌دادن زمین آمده است (سروری‌نسخهٔ خطی نگارنده) ـ دراوستا Hámci بمعنی ریزه‌ریزه کردن مرکب ازپیشوندHám(هم) +ciبمعنی پاشیدن رویهم یعنی از هم پاشیدن (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع) ـ انجیدن درمتن برهان قاطع بمعنی حجامت کردن وریزه‌ریزه کردن وبیرون کشیدن وآب دادن زمین آمده است . ـ تاج‌المصادر : «وریدن‌جامه درکوفتن»

Marfat.com

*** ۱۳۹ فریصه**

کسفینه گوشت پاره شانه ستوریاعام است پیوسته لرزان باشد ورگ کردن که بر گلو باشد فریص وفرائص‌جمع (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر **آهن** راندارد .

*** ۱۳۹ موی رشته ازروی برکندن**

درمشهد بند انداختن می گویند. تاج‌المصادر ـ والنکیص «اضافه‌دارد»

*** ۱۳۹ الحبض** ـ تاج‌المصادر : وحق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه

*** ۱۳۹ الحفض** ـ تاج‌المصادر : وچیزی ازدست بیفکندن

*** ۱۳۹ خفض** تناسایی وپست «منتهی‌الارب» ـ تاج‌المصادر : وبخفض کردن حرف وهوفی‌الاعراب بمنزلةالکسر فی‌البنافی‌مواضعات نحویین.

*** ۱۳۹ ریخ**

فضلهٔ انسان و حیوان که روان وآبکی باشد «برهان جامع» ـ ریخ = ریغ ودر لهجهٔ گنابادی ریخوك = ریغو همچنین ریغ وریغن «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» .درلهجهٔ مردم تهران ومشهدهم ریغوریغوبکار میرود (یادداشت دکتر یوسفی) ـ ریغو یعنی مردنی و کم جان وبی‌زمق .

*** ۱۴۰ الرمض**

تاج‌المصادر : گوسپند باپوست درزیر خرز کردن تاپخته شود ، خرز که درمشهد خریز یاحریج میگویند آتش نرم یاخاکستر گرم است (منتهی‌الارب)

*** ۱۴۰ القبض** فا، درتاج‌المصادر فرازاست

*** ۱۴۰ القرض** براه ، در تاج‌المصادر بیرا خوانده میشود ـ در منتهی‌الارب فقط بریدن است .

*** ۱۴۱ الخبط** ـ تاج‌المصادر : فرو کوفتن درخت تا برگ بوفتد

*** ۱۴۱ العبط** ـ کشتن بهیمه‌بی‌علت وشکافتن ودروغ گفتن (تاج‌المصادر)

*** ۱۴۱ پره‌چیدن**

باجیم فارسی بروزن برکشیدن لامسه ودست مالیدن و سودن عضوی باعضو بر عضو دیگر (برهان قاطع) ـ تاج‌المصادر : برمچیدن

*** ۱۴۱ پژهان**

پژهان چوبرهان آرزوی مثل نعمت که دردیگری باشدو عربی غبطه گویند بخلاف حسد که درآن زوال مطلوبست وبابای فارسی‌نیز آمده (برهان جامع) ـ وپژهان‌ظاهراً این صورت مصحف پردهان است (برهان قاطع) ونیز برای تفصیل دراین باب این نظر

Marfat.com

رك : لغت‌نامه ذیل (پروهـان) وحاشیهٔ ص۲۶۳ راجع به «پردهان» (یاد داشت دکتر یوسفی)

*** ۱۴۳ سلم**

سلم نبق است (تحفهٔ حکیم مؤمن نسخهٔ خطی نگارنده) ـ قرظ محرکه برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند یا بار درخت سنط که ازعصاره آن اقاقیا برآید «منتهی‌الارب»

ـ سلم (سَ لَ) دزلار وعباسی **Acacia Arabica Var.Nilotica**

«درختان جنگلی ایران ص ۱۸۸»

ـ دسته گل ابریشم‌ها که گلهای آنها با پروانه‌واران دیگر اختلاف دارد زیرا که پرچم آنها آزاد و گلبرگهای آنها مانند گل ابریشم**Acacia** که گلهای آنها قرمز وبرگهای آنها دومرتبه مرکبست ودرموقع شب میخوابند ودرجنگلهـای شمالی ایران آنهارا شب خسب گویند (گیاه شناسی گل گلاب ص۲۲۲)

*** ۱۴۳ اللفظ** ـ تاج‌المصادر : بیفکندن (درجای بینداختن)

*** ۱۴۳ الخشف** والخسف هردودرست است (المنجد چاپ ۱۹۶۰ ومنتهی‌الارب)

*** ۱۴۴ الخسوف**

ـ تاج‌المصادر : چشم بسرفروشدن

*** ۱۴۴ الخصاف** تاج‌المصادر : بیفکندن

*** ۱۴۴ گرم کردن‌شیر بسنگ** رسمی است که هنوز در بین شبانان همدان باقی‌است وشایدهم‌نقاط دیگر و آن چنان است که سنگ‌تمیزی‌را در آفتاب میگذرانند تاخوب داغ شود وبعد درشیرمی‌اندازد وبدین‌وسیله‌شیررا گرم‌می کنندومی‌خورند . در اپجهٔ همدانی سنگ‌داغ می گویند .

*** ۱۴۵ گردنای بکره**

معنی بکره درذیل صفحهٔ ۱۴۲ آمده است . اما گردنای شاید استوانه‌یی باشـد که طناب چرخ چاه راروی آن می‌پیچند . جـرست کردن بکره چـرخ راشاید بتوان صدای قریچی که هنگـام کشیدن آب ازچرخ چاه شنیده می‌شود معنی کرد (غیاث) .

*** ۱۴۵ العجف** ـ تاج‌المصادر : کس دیکر

*** ۱۴۵ بش**

کاکل آدمی وموی گردن ویال اسب که دراوستا **Baresha** آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ـ لغت فرس اسدی)

*** ۱۴۵ العزوف** ـ بازداشتن تن خود ازکاری (تاج‌المصادر)

Marfat.com

* **۱۴۵العشف** ـ بالفتح میل نمود و بی‌راه رفت یا دست و پا زد برزمین و سیر کرد بی‌راهه‌و بی‌فکرو بی هدایت (منتهی‌الارب)

* **۱۴۵ العصف** ـ وهلاك کردن وهذا یعدی بالبا (تاج‌المصادر)

* **۱۴۶العطف** ـ تاج‌المصادر: «بدودرآوردن چوب وحزان» رااضافه داردو«یعدین بعلی» درعوض «یعدیان بعلی»

* **۱۴۶ کفچلیز**

ـ کفچه سوراخ‌سوراخ که کفگیر نیز گویند «برهان جامع» ـ صورتهای دیگر این کلمه : کفچلیزك ، کفچلیزه، کفچلاز ومعرب آن‌قفشلیل دربرهان قاطع آمده است «مصحح دکتر معین» ـ الغرف بریدن و پوست پیراستن بغرف وهوشجر «تاج‌المصادر»

* **۱۴۶ الغضف** درتاج‌المصادر به‌غلط فضفاست ـ «ونیك فاشکستن گوش» راهم اضافه دارد .

* **۱۴۶ غالیه** ، «عربی» خوشبویی سیاه رنگ مرکب ازمشك وعنبر وجزآن که موی‌را بوی خضاب کنند

«حواشی دکتر معین بربرهان قاطع»

* **۱۴۷ القطف** تاج‌المصادر : میوه وانگور باز کردن و....

* **۱۴۷ الکتف** تاج‌المصادر : «بابس بستن و نرم رفتن»

* **۱۴۷ الکسف** ـ «وبی بکردن اشتر» تاج‌المصادر اضافه دارد ، ایضاً تقول درآن **یقول**است

* **۱۴۷ بیهین** «چند قصه ازچند سورهٔ قرآن ازانتشارات دانشگاه تهران»

* **۱۴۸ النسف** ودامیدن چیزی «تاج‌المصادر»

* **۱۴۹ الزلق** موی سردن ولغزانیدن «تاج‌المصادر»

* **۱۴۹ السبق** تاج‌المصادر : والسباق «به کسر س»

* **۱۲۹ کواژه**

معانی متعدد دارد ازجمله «نان وطعام نیم‌پخته وتخم مرغ نیم برشت» وصورتهای دیگر آن : کواژه ، کواژ ، باثانی مشدد وگوژه در برهان قاطع آمده است «مصحح دکتر معین» . خایه کواژه کردن،یعنی تخم مرغ عسلی یانیم بند کردن . ـ تاج‌المصادر «زبان اوری کردن ومنه‌سلقوکم بالسنه‌ای حیروافیکم بالسوء من‌القول وخایه کواره کردن ویکباره گوشهٔ جوال درهم افکندن وستان بازافکندن وبانك کردن»

* **۱۴۹ السفق**

درتاج‌المصادر «الشفق» است وظاهراً سهوی است ازکاتب «المنجد» وضبط آن

Marfat.com

موافق است با نسخهٔ ب .

* ۱۴۹ ستان

پشت باز خفته «لغت فرس اسدی». در لهجهٔ مشهدی می گویند طاق و از، این کلمه معانی دیگر هم دارد «برهان قاطع»

*۱۴۹ الشهیق ـ در تاج المصادر یفعل بضم ع است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد «المنجد»

* ۱۴۹ الصفق تاج المصادر : چشم فروخوابانیدن ودر فراز کردن ودست برهم زدن در بیعت (کذا) و...

* ۱۵۰ الصلق وبعصا زدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ الطقوق گردن گرفتن «منتهی الارب»

* ۱۵۰ العتق وتنک پوست شدن ادمی بس ازرفتن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ العذق ـ تاج المصادر : وبار بیاوردن ادحر «اذخر ـ گیاهی خوشبو» [منتهی الارب]

* ۱۵۰ النطق درتاج المصادرهم حرکت ن روشن نیست یعنی حرکت ندارد .

* ۱۵۱ النهیق تاج المصادر : بانگ کردن خرد و...

* ۱۵۱ الحشوك وبسیار بارشدن خرما بن وضعیف شدن باد (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵۱ السفك تاج المصادر : والغابر یفعل «بضم ع» ویفعل «به کسر»

* ۱۵۱ العبك یا العتك هردو آمده ولی عتك مناسب تر است «منتهی الارب»

* ۱۵۱ النزك تاج المصادر : طعنه زدن بنیم نیزه

* ۱۵۲ البتل

ـ تاج المصادر : جدا کردن .

* ۱۵۲ الحفل ـ و برشدن آب رود و شیر پستان و نیك یازیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۲ باینداني ـ پایندانی، ظاهراً بمعنی کفیل وضامن است وقرینه عبارت منتهی الارب است : «حمل به حمالة بمعنی کفیل وضامن وی شد» ـ پایندانی دراین کتاب مکرر آمده است (ص ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۷۷)

ـ پایندانی = کفیل و کفالت وضامن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ازدکتر عسکری ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۱ـ۲ سال ۵ ص ۱۳۳)

* ۱۵۳ العبل ـ تاج المصادر : «برگ ازدرخت فاگرفتن ورسن بافتن وپیکان پهن-

Marfat.com

برتیر نشاندن»

✡ **۱۵۳** عزل کردن اززن ظاهراً به‌معنی جلوگیری‌ازآبستن‌شدن‌زن‌است (منتهی‌الارب)

✡ **۱۵۳ العقل** ـ و موی شانه کردن زن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

✡ **۱۵۴ ـ کمر** ـ کوه و کمر ـ قله کوه و کمر کوه یاسر کوه ودامن کوه

✡ **۱۵۴ الفصل** تاج‌المصادر مانند ب

✡ **۱۵۴ خوید** درتاج‌المصادر : خوی

✡ **۱۵۴ الکبل** ـ تاج‌المصادر : وتأخیر کردن در وام

✡ **۱۵۵ دندان پیشین**

دندان‌پیشین یاثنایا Dents incives و به انگلیسی Incisors دندانهای تیز جلو دهن هستند که تاجشان دارای لبهٔ تیز و برنده است و تعدادشان در هر آرواره ٤ میباشد «فیزیولژی حیوانی تألیف دکتر زرگری ودکتر مبین»

یکی را بگفتم زصاحب‌دلان که دندان پیشین ندارد فلان

«بوستان‌سعدی‌ص۲۰۲ به‌تصحیح فروغی»

✡ **۱۵۵ الجزم** ـ وحرز کردن آن «تاج‌المصادر»

✡ **۱۵۵ الجلم** ـ وگوشت فراگرفتن که براستخوان باشد «تاج‌المصادر»

✡ **۱۵۵ الحتم** ـ ومحکم کردن کار «تاج‌المصادر»

✡ **۱۵۵ الحثم** ـ دادن «تاج‌المصادر»

✡ **۱۵٦ الخصم** ـ تاج‌المصادر : غلبه کردن کسی‌را بخصومت و....

✡ **۱۵۷ الدرم** ـ تاج‌المصادر : ونرم رفتن ستور

✡ **۱۶۹ کوسته**

کوسته : حنظل (نفیسی) کزم‌الجوزة ونحوها کسرها بمقدم فیه واستخرج مافیها لیاکله «المنجد»

✡ **۱٦٦ ورستاد**

ورستاد یاورشتاد وظیفه‌ای که برای مستمندان مقرر سازند ، وظیفه روزمره « آنندراج »

✡ **۱۸۷ سختن**

سخت مقابل سست وبه‌معنی سنجیدن ، سخنه یعنی سنجیده «برهان جامع»

همی خرید وهمی سخت بی‌شمار درم بشهر هرکه یك ترك نارپستان بود

« رودکی ـ بنقل گنج سخن دکتر صفا ص ۱۱ »

✡ **۱۹۰ خاشه**

۱ـ خاشاك وریزه‌های چوب وسرگین ۲ـ رشك وحسد (برهان جامع)

Marfat.com

ـدربرهان‌قاطع ، خاشك نیز بمعنی خس وخاشاك وامثال‌آن آمده‌است. اما خاشاك که خود بمعنی چوب ریزه‌های باریك وخاروخس آمیخته باخاك است دارای پسوندäkاست «یادداشت دکتر یوسفی» . دربرهان قاطع‌کلمهٔ خشودن بمعنی پیراستن وشاخهای زیادی درخت را بریدن، آمده‌است . شاید بتوان گفت این کلمه دراصل باکلماتی نظیر خاشـه وخاشك وخاشاك وخش وخاش قابل مقایسه است (ایضاً)

☆ ۱۹۵ استسقا

مأخوذ ازتازی ، باصطلاح طب بیماری خشکامار یعنی گردآمدن آب درشکم وجز آن. استسقا انواعی‌دارد : زقی(درصفاق) ، لحمی (زیرپوست) واستسقای مبیضه (درصفاق مبیضه) واستسقای بیضه‌وصدر واستسقای قلب ودماغ «نفیسی» ـ درأستسقای‌لحمی‌درجمله اعضاء، خون‌باآب جمع‌می‌شود ودرخلل گوشت گرد می‌آید ومریض بظاهر فربه میشود. دراستسقای طبلی شکم مریض آب می‌آورد ومثل طبل میشود . استسقای زقی ازآن جهت است که شکم‌مریض‌رامی‌توان‌به‌زق(مشك) تشبیه کرد که هنگام‌حرکت‌ازسویی بسویی‌حس می‌شودوعطش مریض تسکین نمی‌یابد (بحرالجواهر چاپ سنگی)

☆ ۱۹۵ معادیان

گمان میرودمعادیان جمع معادی باشد ومعادی اسم فاعل‌قیاسی ازمعاداة، مأخوذ ازریشهٔ عود به‌معنی‌دشمنی کردن ونبرد کردن دردویدقی «منتهی‌الارب‌ونفیسی»

کشد مخالف‌را وکشدمعادی را خدنگ‌او زکمان‌وکمنداو زکمین

«دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی ص۲۹۳»

☆ ۱۹۶ طی

قبیله‌یی ازنژاد عرب که‌بعد ازخرابی‌سد مأرب ازیمن‌به‌شمال جزیرةالعرب‌هجرت کرد وپس‌ازظهور نبی‌اکرم بدین اسلام‌درآمد (۶۳۰ م) وحاتم معروف ازآن قبیله‌بوده است «معجم‌المنجد» ـ کلمهٔ پهلوی **tazhîk** راکه منسوب به **تاژ** است مأخوذ ازاسم قبیلهٔ طی شمرده‌اند . همین‌کلمه است که درفارسی بصورت **تازی** استعمال میشود وعربی معنی میدهد . گویا ایرانیان نام قبیلهٔ طی‌را تعمیم داده وبعموم عربها اطلاق کرده‌اند . درقطعهٔ پهلوی : «آمدن شاه بهرام ورجاوند» این کلمه تاژیکان بمعنی تازیان (عربها) بکاررفته است «یادداشت دکتر یوسفی»

☆ ۱۶۹ بدودله بازی کردن

دودله یابازی‌لاو (شایدبروزن عو یاهوow) دربرهان قاطع،ودودااله دربرهان‌جامع بازی قدیمی وشیرین ایرانی است که درتهران‌الك دولك وذرمشهد لوچمبـه می گویند . او چوبی‌است کوتاه بادوسرتیز وچمبه چوبی‌بلند وتااندازه‌یی محکم وضخیم . ترتیب

Marfat.com

بازی چنین است که اوستا (بروزن رسوا ـ استاد) چمبـه رازیر لومی‌زند یاشاگرد لورا به‌هوا می‌اندازد وبعداوستا باچمبه‌بآن می‌زند، درهرحال لوبه‌هوا میرود وشاگردهاباید سعی کنند آنراازهوا بگیرند. اگر کسی گرفت اواوستامیشود وگرنه‌ازجایی که‌افتاده‌است پرت می کنند که‌حتی‌الامکان نزدیك چمبـه بیفتد . اگـر لوبه‌چمبه‌خورد بازاوستا سوخته‌است واگر نخورد اوستا می‌شمرد که چند چمبه بین لو وچمبه فاصله هست وباز بازی‌راازسر می گیرد . برنده کسی است که زودتر به‌مل یا عدد قراردادی برسد .

*** ۲۰۳ هو جرات**

درلهجهٔ مشهدی هنوز **هو** باقی مانده است . کسی که دستش سوخته‌ومی‌سوزد و یازخم‌شده‌می گوید: دستم هو دارد،یا:ازهوزخم ناراحتم .

*** ۲۰۵ پشخیدن**

پشخیدن دربرهان جامع به‌معنی پاشیدن آب‌وشراب وغیره آمده است . مرحوم دهخدا درلغت نامه صورت صحیح این لفظراپشنجیدن نوشته است (ص ۳۷٤) وذیل کلمه پشنجیدن نوشته‌است که ازمصدر هئچ اوستایی است بمعنی‌آب پاشیدن یاآب ریختن و تر کـردن (ص۳۷۹) ، آقای پور داود نیز کلمـهٔ (هئچت اسپ) رابمعنی دارنـدهٔ اسپ پشنجیده یادارندهٔ اسب‌آب پاشیده شده یادارای اسب شست وشو شده معنی کرده‌است ازمصدرhaec بمعنی‌آب پاشیدن یاآب ریختن (رك : فرهنگ ایران‌باستان بخش‌نخست ص۲۲۹) ـ شاید باکلمهٔ پشنگ بمعنی‌ترشح‌آب قابل قیاس است (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۲۰۷ ابوزید**

کنیه ادیبی است ایرانی‌نژاد بنام احمدبن سهل که ترجمهٔ حالش درمعجم‌الادباء یاقوت ونام‌مؤلفاتش درالفهرست وکشف‌الظنون به‌تفصیل آمده‌است . مردی بوده‌استلاغر اندام ، آبله‌رو وگندم‌گون باچشمان برجسته وقامت‌میانه ،کم سخن ومؤقر وباهیبت. مولـدش قریه شامستیان بلخ وپدرش سیستانی‌نژاد ومعلم مکتب بوده است .

ابوزید درجوانی به‌عراق سفر کرده ومدتی‌در آنجاتحصیل علم کرده‌است . بعد باحاجیان وباپای پیاده به‌حج‌رفته است . نوشته‌اند ابوزید براثرتحصیل فلسفه گمراه وسست‌اعتقاد شـد ولی دوباره برنفس خود استیلا یافت وبدین‌روی آورد .

زادگاه خودرا خیلی دوست میداشت،بهمین جهت‌همین که تنعمی پیدا کرد درقریهٔ شامستیـان آب‌وملکی خرید وازراه هرات به‌بلخ آمـد ودرآنجا به افاده مشغول شد . گویند وقتی احمدبن سهل‌بن هاشم مروزی،بلخ‌را گرفت ابوزیدرابه‌وزارت فراخواندولی اونپذیرفت . هم‌نوشته‌اند بدعوت صاحب خراسان عزم بخارا کرد ولی از کنار جیحون به‌صاحب نوشت اگرامیرمرا برای رای صائبم خواستـه است بایـد بداند ازاین رود که بگذرم رایی برایم بجا نمی‌ماند . صاحب رااین لطیفه خوش آمد واورا اجازه بازگشت

Marfat.com

داد . وفات ابوزید ظهر جمعه بیستم‌ذی‌قعده سال ۳۲۲ ه.ق اتفاق افتاد . صناعة‌الشعر نظم‌القرآن و کتاب‌المصادر ازجملهٔ مؤلفات اوست .

چند ابوزید دیگرهم‌بوده‌اند ولی هیچکدام مقام وشهرت ادبی‌شان به‌ابوزیه بلخی نمی‌رسد «ملخص‌ازلغت نامه : آ ـ ابوسعد ص۴۹۵ تا ص۴۹۸)

*** ۲۰۸ کسایی**

ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله الاسدی‌الکوفی (متوفی ۱۸۹ ه ـ ۸۰۵ م) از ائمهٔ‌لغت ونحو است . تولدش در کوفه‌روی‌داد ودر بغدادمی‌نشست ، ودر ری‌بدرودزندگی گفت . معلم خلیفه هرون‌الرشید وپسرش امین ومأمون بود . ازاوست : معانی قرآن ، العدد ، المصادر ، الحروف ، القراآت‌النوادر ومختصر درنحو (الاعلام زرکلی‌چاپ‌مصر ص۶۶۹)

ـ ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله‌بن عثمان ازاولاد بهمن‌بن‌فیروز مولی‌بنی‌اسد نحوی است . ازبزرگان قراءت ونحو ولغت عرب ویکی ازقراءِ سبعه محسوب میشود . تاریخ فوت اورا سال ۱۸۲ و ۱۸۳ وبعضی‌هم ۱۸۹ نوشته‌اند . دربارهٔ وجه تسمیه‌اش به کسائی روایتی ازخطیب (مؤلف تاریخ بغداد) هست که از کسائی پرسیدند ام سمیت الکسائی واو جواب داد : لانی‌احرمت‌فی کساء . روایت‌دیگر می گوید کسائی درمسجد بیع کوفه واردشد دید حمزة‌بن حبیب‌قراءت می کند آنجادیرزمانی نشست وعبایی‌سیاه باخود داشت . وی از۷۳۱ تا ۸۰۶ میزیسته‌است .

(وفیات‌الاعیان)

ـ کسائی‌را امام مذهب کوفیین نامیده اند (معجم‌المنجد : سیبویه) ـ می گویند کسائی بقدری محترم‌بود که روزی امین ومأمون برای‌آوردن کفشهای اوباهم‌نزاع کردند واو گفت هرکدام یك لنگه ازکفش را بیاورند .

*** ۲۰۸ لون**

بفتح اول وسکون ثانی‌نوعی‌ازخرماودنگ(برهان‌قاطع) ـرف ورفیف «ارتف‌لونه» در منتهی‌الارب به‌معنی درخشیدن وروشن گردیدن گونه آمده است ولون درآنجا یعنی گونه یارنگ .

*** ۲۰۹ حرم**

بالضم احرام حج ـ حرم محرکة گردا گرد کعبه ومکه (منتهی‌الارب)

*** ۲۰۹** بزغ = وزغ تفسیر ابوالفتوح رازی ج۵ ص۶۵۱ ، مقاله علامه قزوینی)

*** ۲۱۲ رویینه**

هرچه ازروی باشد :

برانگیخت آن رخش رویینه سم برآمد خروشیدن گاو دم

(فردوسی)

Marfat.com

*** ۲۱۳**

درزن = سوزن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔدانشکدهٔادبیات شمارهٔ۱و۲ سال ٥ ص ۱۳۹)

*** ۲۱۴ ریونجه و دیوچه**

دیوچه چومیخچه ۱ــ جانورکیست درزمین نمناك مانند مورچه که چیزهای پشمینه راضایع سازد وبعربی ارضه گویند . ۲ــ جانور زلوکه‌خون مکد .

۳ــ گیاه زردك ٤ــ چوبی که بدان اندام خارند (برهان جامع) ــ دیوك گندم حشره‌ای است که درانبار گندم افتد،ودیوجامه یادیوچك جامه یاکرم جامه حشره‌ایست که جامه وپارچه‌را تباه کند . درفارسی نام بعضی ازموجودات باکلمهٔ دیو ساخته شــده چنان که دیوپای بمعنی‌عنکبوتست ودیوچه‌بمعنی زالووهمان‌حشره‌ای که پارچه‌هاراخراب میکندو مرکب از دو جزء است : دیو + چه (پسوند تصغیر)

(رك : فرهنگ ایران باستان پورداوود بخش نخست ص۱۹۹)

*** ۲۱۵ پینو** یاپنوین

پینو بکسرتین (منتهی‌الارب) کشك باشد که‌آن رابمالند وقتبغ آشها کنند (بخش چهارم‌معیارجمالی به‌تصحیح‌دکتر کیاص۳۸٤)ـ بنابراین‌ضبط‌تاج‌المصادر به‌پنیودرست‌نیست

*** ۲۱۵ جرست** بالفتح ورای مهمله مشدد ، مفتوحه وســین مهمله وتای فوقانی آواز برهم‌زدن‌دوچیزو برهم‌سودن‌دندانو آوازدریدن کرباس (غیاث).درلهجهٔمشهدی به کسر ج

*** ۲۲۵ خروه**

خروه ، خروس است ازباب آن که (ه) پهلوی به (س) در فارسی دری بدل میشود چنانکــه (ناس Venäs پهلوی) گنــاه و (آکاس äkäs پهلوی) آکاه وروپاس روباه میشود . درسنسکریت وفارسی‌باستان واوستایی‌هم‌سین‌به‌ها تبدیل‌میشود . خروه درفارسی دری‌بکار رفته است ودربعضی ازلهجه‌های امروزی هنوز خروه بجای خروس رایج است .

شب ازحملهٔ روز گــردد ستوه شود پــرزاغش چو پر خــروه

(عنصری)

ـبرای تفصیل دربارهٔ خروس.رك : فرهنگ ایران‌باستان ، پورداود بخش نخست ص۳۱٥ ــ ۳۲۸

(یادداشت دکتر یوسفی)

ـدرکتاب چند قصه ازچند سوره قرآن (ازانتشارات‌دانشگاه تهران) خرو بجای خروس آمده‌است .

✡ ۲۲۷ رویاروی

رویاروی = روی + ا + روی،دربارهٔ این الف‌وسط‌کلمات پیش ازاین بحث‌شد

Marfat.com

(رك : شباروزی یاشبانروزی) اینجا ظاهراً معنی ملابست وتوالی دارد . بهمین جهت ضبط نسخهٔ د (روباروی) پسندیده بنظر نمیرسد .

شاهد ازحنظله بادغیسی :

یابزرگی وعز ونعمت وجاه یاچو مردانت مرگ رویاروی

«مجمع الفصحاء چاپ سربی ج۲ص۵۹۷»

*** ۲۲۹ بنجاور**

شاید بنج + آور باشد (بقرنیه ضبط تاج المصادر و نسخهٔ د) بنج معانی متعدد دارد ازجمله : بالکسر اصل وریشه ونژادونسب (نفسی)ـ بروزن رنج یعنی هوو (آنندراج) مصدر بنجیدن بمعنی مأنوس گردیدن ویاری دادن وپاره پاره کردن وقسمت نمودن نیر آمده است (آنندراج)

۲۳۰ ششله درمنتهی الارب فسخ بمعنی« کهنه وپاره شدن جامه وجز آن » آمده است ـ دربرهان قاطع ششله بفتح ثالث ولام بمعنی سست وبی قوت آمده است ـ

چون برافروزی رخ ازباده کله سازی یله دستهایم شیك گردد پایهایم ششله

(بلعمی ـ حواشی دکتر معین، بربرهان قاطع)

*** ۲۳۱ مسخ**

مسخ درلغت «بالفتح زشت وصورت برگردانیده» است (منتهی الارب) پیشینیان معتقد بودند که حق تعالی بسبب افعال بد سیزده چیزرا مسخ کرده است وآنهارادراصطلاح مسوخ بریه می گفتند ، آن سیزده عبارتنداز: فیل ، خرس ، خرگوش ، کژدم ، سوسمار، خوك ، روباه ، باخه ، زاغ ، فاخته ، گنجشك، موش وبوم (غیاث اللغات)

*** ۲۳۲ ملازه**

ملازه را بعربی لهاة وبزبان فرانسوی Luette گویند (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ درمعیارجمالی ملازه بمعنی مطلق کام آمده است (بخش چهارم ص۴۳۹)

*** ۲۳۳ یخنی**

بالفتح وکسر نون ذخیره یعنی آنچه بدارند ازمال یاطعام که بوقت حاجت بکار آید . صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته ومطبوخ وذخیره وگوشت پخته شده است (غیاث) ـ یخنی ضد خام وگوشت پخته شده گرم ویاسردو ذخیره ، یخنی نهادن یعنی ذخیره نهادن (نفیسی) ـ درلهجهٔ مشهدی یخنی بمعنی گوشت پخته است . گوشت یخنی به گوشت پخته وساده بدون ترشی وچاشنی میگویند.

*** ۲۳۵ بانهارانیدن**

نهارانیدن و نهاریدن مصدری است از نهار (ناهار) وآن غذایی است که ظهر میخورند (برهان جامع)

Marfat.com

*** ۲۳۵ سیناور**

سینا ، شناو ، شناه ظاهراً اشکال مختلف یك کلمه هستند . در مشهد سی‌نو Sinow می گویند ؛سی‌نوباز یعنی شنا گر.

*** ۲۳۹ کویه یا کویسه** کویه گیاهی است شیرین (برهان قاطع) و کویش یا کویشه بمعنی ظرف ماست ودوغ است (ایضاً) اینجا ظاهراً کویشه صحیح است .

*** ۲۴۲ نشخور**

مخفف نشخوار (آنندراج)

*** ۲۴۳ تب‌چهارم**

تبی که هرسه‌روز یك دفعه آید (نفیسی) ـ تبی است سوداوی کـه مادهٔ عفونی در خارج عروق بهم میرسد (بحرالجواهر محمدبن یوسف هروی طبیب چاپ سنگی)

*** ۲۴۷ زادخوست**

زادخوست با واو معـروف بروزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیرسالخورده باشد وشخصی‌را نیز گفتـه‌اند که چیزی کم خورد وضعیف ونحیف وناتوان شده باشد و شخصی‌را نیز گویند که هرچه دارد مصرف کند (آنندراج) ـ خوست در برهان قاطع به معنی کوفته شده آمده (ونیز درترکیبات چنگال خوست ، چنگال خوش ، پای‌خوست، پای خست) بنابراین آقای دکتر معین درحواشی خودبر برهان قاطع ، زادخوست‌را به معنی «زاد کوفته»شمرده‌اند (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۲۵۰ نخاع**

نخاع شوکی Moelle Epinaire طناب سفیدی است کـه‌دردرون مهـره‌ها جای دارد . طول آن درحدود ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر وقطرش درحدود ۱ سانتیمتر است . ازقسمت بالابه‌بصل‌النخاع مربوطاست ودرقسمت تحتانی تادومین مهرهٔ کمر امتداددارد ودرآنجا به‌قسمتی بنام مخـروط انتهایی خاتمه می‌پذیرد . درمقطع عـرضی نخاع، مادهٔ خاکستری ودروسط مادهٔ سفید دراطراف ملاحظه میشود .

(فیزیولوژی حیوانی ازدکتر زرگری ودکتر معین)

*** ۲۵۳ آهیانه**

استخوان بالای مغز ازکاسهٔ سر ، درفرهنگها بمعنی کاسه سر وشقیقه‌هم آمده است رك: لغت نامه دهخدا (یادداشت دکتر یوسفی) ـ و به‌ذیل صفحه ۲۶۶ نگاه کنید .

*** ۲۵۵ طحال**

طحال یاسپرز (بحرالجواهر چاپ سنگی) ـ عضوی است که درداخل شکم درطرف

Marfat.com

چپ معده وبالای قولون وزیر دیافراگم قراردارد . وزن آن درحدود ۲۰۰ گرم است و بوسیله سرخرگ وسیاهرگ طحال مشروب میگردد . حجم طحال میتواندبمقدارقابل‌ـ ملاحظه‌ای کم یازیاد شود وبااین عمل مقداری خون درخود نگاهداشته ودرمواقع مقتضی درجریان خون وارد کند . طحال سازندهٔ گلبولهای قرمز ومخزن آنهاست یعنی‌زادگاه ومخزن وگورستان گلبولهای خون‌است.

(فیزیولژی حیوانی دکتر زرگری ودکتر مبین)

*** ۲۷۴ کوراب**

کوراب = شوره‌زار (برهان جامع)

*** ۲۸۴ سول ، سبل**

سول بضم اول وفتح ثانی‌ناخن پای‌شتر که عرب فرسن چو جرگن گوید (برهان. جامع) وسول بروزن پول بمعنی رنگ مخصوص ستور یاناودان آمده است (ایضاً) سبل نیز بمعنی سم‌شتر است . دربرهان‌جامع «سپل‌چواجل» بدین معنی است . اینجا مناسب همان ناخن پای‌شتر است . ــ سپل اسم فارسی سم شتر و فیل و.. Sopal (نفیسی)

*** ۲۸۵ غلث**

ــ « (به‌سکون ل) آتش نادادن آتش زنه وآمیختن وچسبیدن وملازم گرفتن» ــ غلث (بفتح ل) سختی کارزارو همیشه بودن برحرب (منتهی‌الارب)

*** ۲۸۶ انجوغ**

انجوغ چوه‌طبوخ وسلجوق: ۱ــ چین وشکن روی‌واندام ازپیری وغیره وپژمرده شدن وانجوخیدن وانجوغیدن مصدر آنست . ۲ــ آب دهن وتف (برهان جامع)

ــ انجوغ روی‌وتن‌را گویند که چین گرفته باشد وفراهم‌آمده :

که بخت شاه جوانست وچهره‌اش‌شاداب گرفته روی توازغایت‌کبر انجوغ

(بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکتر کیا ص۷۵)

*** ۲۸۸ ربح** بالکسر ویحرك سود والفعل من‌سمع یقال‌ربح‌فی‌تجارته‌سودمند گردید، ربح بالتحریك سود واسبان وشتران که ازشهری بشهری برند برای فروختن وپیه و شتران ریزه (منتهی‌الارب)

***۲۸۸ وامکیدن**

این واژه بازهم درصفحهٔ ۳۷۹ آمده‌است . دربرهان قاطع بیکندن‌بمعنی پیوستن وجمع کردن ودرسلك‌هم کشیدن آمده است .

*** ۲۸۸ طلح** طلح طلحاً خالی‌شکم گردید ازخوردنی طلح ــ طلح‌البعیر طلحاً وطلاحة مانده گردید شتر (منتهی‌الارب)

Marfat.com

*** ۲۷۹ بشترم**

بفتح وضم اول چوبلبلم جوشش ودمیدگی باخارش که بدن آدمی راسرخ کند وآنرا بژودلم وبعربی **شرا** گویند (برهان جامع)

*** ۲۹۳ دنه**

معانی متعدد دارد: نامزنی ، نعمت ، دلیری ، شادی ، صدا وندا وزمزمه ازغایت شادی ، صداوآواز خوانندگی زنان مطربه (برهان قاطع) ـ اسم ازدنیدن (خرامش ، بنشاط رفتن وخرامیدن (فرهنگ لغات دیوان منوچهری بکوشش دبیرسیاقی ، چاپ دوم ـص۳۹۸)

*** ۲۹۶ شمغند** بروزن فرزند فارسی متعفن وبدبو از آدمی وغیره وزن بدبو وآنرا شماغند و شماغنده نیز گویند «آنندراج» .

*** ۲۹۷ طلخ**

طلخ = تلخ (ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱ ص۱۵)

*** ۲۹۸ هوشازده**

دربرهان‌قاطع هوشازیدن مرکب ازهوشاز + یدن (پسوندمصدری) به‌معنی بغایت تشنه شدن اسب وشتر و سایر حیوانات آمده است .

*** ۲۹۹ کونسته**

کونسته = کون + استه ، قس : کونه (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع)

*** ۲۹۹ شوخ**

شوخ بمعنی جسور است وسابقاً همه‌جا بمعنی جسور استعمال شده است ودراصل لغت بمعنی چرك است،عطار درمنطق‌الطیر گوید :

بوسعید مهنه درحمام بود — خادمش افتاده مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بربازوی او — جمع کردآن جمله‌پیش‌روی‌او

(تاریخ تطور شعر فارسی تصنیف ملك‌الشعراء بهار تحشیهٔ نگارنده ص۵۷ و ۵۸)

*** ۳۰۲ زاج**

درلهجهٔ مشهدی زاچ میگویند به‌معنی زنی که تازه بچه زاییده‌است .

*** ۳۰۳ ژفگن**

ژفگن = ژف + گن،مخفف کین (پسوند اتصاف ونسبت)

ژف دربرهان قاطع بمعنی ترآمده‌است (به حاشیهٔ صفحه۱۸۰۰و۱۳۰۶ از برهان قاطع مصحح دکتر معین رجوع کنید)

ـ ژفگن = چرکین(فواید لغوی تفسیرابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۴۳)

Marfat.com

*** ۳۰۳ رودگانی**

رودگانی مرکبست ازرودگان+ی (نسبت) ورودگانی بمعنی رودگان است که جمع روده باشد وبمعنی مفرد روده‌هم گفته‌اند (برهان قاطع) ـ معی که جمع امعاءباشد (فواید لغوی تفسیر ابولفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۴۲)

درهدایةالمتعلمین فی‌الطب،رودگانی بمعنی‌رودآمده است : «ومیان معده ومقعد شش گونه‌رودگانی‌است» (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔملی‌تهران) ـ درباب این گونه جمعها نکته‌ای است وآن این که برخی از کلمات پهلوی به**ak**ختم میشده‌اند مثل بندك ونامك وامثال اینها درجمع**Bandakän** بوده‌اند . درتحول زبان فارسی بندك‌ونامك‌شده‌وهای بیان فتحه بقیاس‌تاء مدور عربی(ة) ـ که هنگام وقف صدای (a) میدهد ـ درآخر آنها آمده که **banda** و **namä** تلفظ شوند . امادرصورت جمع **k** آنها حذف نشده زیرا اهل زبان و عامه مردم این گونه کلمات‌را بصورت کلمه ای ساده وبسیط تلقی کرده‌اند و همه بادستور آشنا نبوده‌اند که باین نکات توجه کنند ناچار **k** دروسط‌کلمه محفوظ وباقی مانده پس درجمع به‌گان نبایدبگوییم که ه‌کلمهٔ بنده، به‌گاف‌تبدیل شده بلکه باید گفت بندگان صورت اصلی‌کلمه جمع است که محفوظ مانده است (در دستورها شاید برای سهولت فهم مطلب‌نوشته‌اندبه گاف‌تبدیل میشود، امااین که‌بندگان امروزبندگان شده ازآنروست که برطبق قاعده تحول حزوف زبان‌فارسی،حروف بی‌آوا**Voiceless** براثر کثرت استعمال وتلفظ به حروف آوائی **Voiced** هم‌مخرج خود تبدیل‌میشوند چنانکه پرورتن پروردن شده و(ت) به (دال) بدل گشته است درمورد بندگان هم باید گفت **ك** بی‌آوا به **گ** آوائی بدل شده واین جمعها امروز با **گان** بکار میرود . این نکته‌را درمورد جمع‌به‌گان درکلمات مختوم‌به**a**باید افزود که فارسی زبانان‌به‌قیاس‌کلمات مختوم‌به‌هاءِ بیان‌فتحه که جمعشان به‌گان است همین‌قاعده‌را درموردکلمات مشابه عربی هم رعایت کرده‌اند که مثالهای آن فراوانست :

معشوقگانت را گل ونسرین ویاسمن ازدست یاره بربود،ازگوش گوشوار

(یادداشت دکتر یوسفی) «منوچهری»

ـ برای بحث مفصل دربارهٔ جمع کلمات به رسالهٔ مفرد وجمع تألیف آقای دکتر معین رجوع کنید .

*** ۳۰۴ کنه**

بفتح‌اول وثانی **kane** و **kana** جانور معروفست که بربدن گوسفند وشتر و.. امثال اینها می‌چسبد (برهان قاطع مصحح دکترمعین) ـ درخراسان مثلی نیز هست که «فلانی مثل کنه می چسبد» و منظور اصرار وپافشاری کسی درکاری است . (یادداشت دکتر یوسفی)

Marfat.com

*** ۳۰۴ فرخال**

فرخال مویی باشد بیحرکت و بی‌شکن وفروهشته (برهان قاطع)

*** ۳۰۶ اخفش**

ـ نام سه کس ازائمهٔ لغت (منتهی‌الارب) ـ مؤلف روضات‌الجنـات آرد که اخافش (اخفشها) یازده‌تن باشند ولی‌اخفش مطلق سعیدبن‌مسعده‌است (لغت‌نامهٔ‌دهخدا: اثبات‌ـ ابو سعد ص۱۵۲۰) که اخفش اوسط هم نامیده میشود . سعیـدبن مسعدة مجاشعی بالولاء خوارزمی‌بلخی مکنی‌به‌ابی‌الحسن، عالمی نحوی‌وایرانی‌نژاد ازموالی بنی‌مجاشع بن‌دارم وازبصریین بوده است . ازشاگردان واصحاب سیبویـه بوده ولی اسن ازاوبوده است وفاتش بسال ۲۲۱ اتفاق افتاده است وبعضی گفته‌اند بسال ۲۱۵ درگذشته .

ازاوست کتاب‌الاوسط درنحو ، کتاب درتفسیرمعانی‌القرآن . (لغت‌نامه) ـ درجدل وکلام زبـردست بوده است (معجم‌الادباء) ـ شمس قیس رازی قولی از اخفش‌را دربارهٔ عروض‌نقل کرده است (المعجم به‌تصحیح استاد مدرس رضوی چاپ اول طهران ص۲۷)

*** ۳۰۹ کوهنگ**

بروزن هوشنگ بمعنی خیز کردن وبرجستن (برهان قاطع)

*** ۳۱۱ آرمان**

بروزن فرمان بمعنی آرزو وحسرت باشد چه ارمان‌خور حسرت خور را گویند ـ رنج بردن وپشیمانی‌ودریغ وافسوس‌خوررا نیز گویند ونوعی ازدارو باشد (برهان‌قاطع)

*** ۳۱۳ گوارد** از مصدر گواردن گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند وهضم شود وتحلیل رود . مثال ازجامع‌الحکمتین «مرایشان را گوارد» ـ گواردن ـ گوار + دن (پسوند مصدری)

(برهان قاطع باحواشی دکترمعین)

*** ۳۱۴ زرو**

ـ بر وزن ومعنی زلو باشد ـ کردی Zûrî - Zalûg - Zulû - Zelû

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

درتفسیر ابولفتوح رازی هم‌آمده است (ج۵ ص۶۵۱ ، مقالهٔ علامهٔ قزوینی)

*** نرامان**

منتهی‌الارب : «لبق‌الرجل لبقاً بالفتح ولباقةً ككرامة زیرك وماهر وچرب زبان گردید»

*** ۳۱۶ هنباز** =انباز (ترجمه تفسیرطبری) «مجلهٔسخن شمارهٔ ۱۰ـ۱۱دورهٔیازدهم مقالهٔ آقای زریاب»

Marfat.com

*** ۳۱۸ بشولیده**

بشوریده بروزن نکوهیده بمعنی دیده ودانسته وکارسازی کرده ـ آشفته وپریشان وبرهمزده وبشوریده (برهان قاطع) ـ بشولیده ، پشولیده = آشفته وپریشان (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۳۱)

*** ۳۲۱ نارد**

مخفف نیارد ، کنه را نیز گویند ونیش پشه وکنه راهم گفته‌اند (برهان قاطع)

*** ۳۲۹ گروك**

گروك = گر+وك مثل اخموك ، زردنبوك ـ او u پساوند برای بیان مبالغه درعیبی (دستورنامه دکترمشکور بخش پساوندها ص۲۹۵)

*** ۳۳۰ باگردیده**

با = به (سبك شناسی ج۱ ص۳۸۷) علامت تاکید وتکمیل معنی ، باآرام یعنی بسیار آرام (تاریخ سیستان مصحح ملك‌الشعراء بهار چاپ زوار ص۷ ح)

*** ۳۳۱ کالیده**

بروزن مالیده بمعنی در هم شده وآمیخته وآشفته وژولیده گردیده ـ موی مادر زاد ـ وگریخته باشد ـ وچیزیرا که گرد وخاك برآن نشسته باشد هم کالیده میگویند (برهان قاطع) ـ کال هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید (بخش چهارم معیار جمالی ص۲۹۳)

ازین خفرقی موی کالیده‌ای بدی سر که در روی مالیده‌ای

(سعدی)

اینجا یعنی موی درهم وژولیده ـ درتفسیر ابوالفتوح نیز بدین معنی آمده است . (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۵۳)

*** ۳۳۱ سرو** ، سرون

اوستا Sarû ـ سرو Sarvâ چنگال و شاخ، پهلوی Sruv و Srûb (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ سرو بفتحتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پارهٔ شاخ آهو وغیره که برای دفع نظر بد بکلوی اطفال آویزند وبمعنی پیاله شراب‌خواری (غیاث‌اللغات) ـ سرون بفتح اول وضم ثانی شاخ هرحیوانی وبفتحتین سرین وکفل (ایضاً غیاث) ـ مرحوم ملك‌الشعراء بهار درحواشی تاریخ سیستان نوشته است **سروی وسرو** بمعنی شاخ حیوانات است که گاه بضرورت شعری سروی راسرون کنند (چاپ زوار ص ۲۷۲)

*** ۳۳۲ بام**

بام = پام = فام (بقاعدهٔ تبدیل حروف) رك : سبك شناسی ج۱ ص۱۹۸

Marfat.com

* **۳۲۴** وقدمنا الی ماعملوامن عمل فجعلناه هباءً منثوراً (سورهٔ مبارکهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳)

* **۳۳۴ الیه** = سرین (منتهی الارب)

* **۳۳۴ درم**

درم ودرهم بفتح زری معروف بوده (آنندراج) درم بکسر اول وفتح دوم پهلوی: Diram وDraxm و Drahm ازDraxmê یونانی است، معرب آن درهم بکسر واحد سکه نقره که وزن و بهای آن در ادوار تاریخ مختلف بوده است (گنج شایگان جمال‌زاده، حواشی دکتر معین بر برهان قاطع ومقالهٔ پول درهرمزدنامهٔ پورداود) ـ معادل شش دانگ وهردانگ معادل دوقیراط (تحفهٔ حکیم مؤمن، نسخهٔ خطی نگارنده) ـ الدرخمی مثقال الواحد وعندالبعض درهم . قال ابن هبل هو درهم ونصف وقدالاورد (اورد) الاستاد ابوالفرج بن هندو (هند) فی مفتاح الطب ان الدارهم یشبه ان یکون معرباعن الدرخمی وقد اورد فیه ایضاً انمایحملة ثلثة اصابع فهودرخمیان وانما یحمله الکف فهوست درخمیات

(بحرالجواهر هروی چاپ سنگی)

* **۳۳۴ دنبال** = دم «فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص ۱۴۱»

* **۳۳۷ چکاد**

چکاد یاچکاد ، بروزن سواد : بالای سروپیشانی راگویند چه بلغت پهلوی دوخ چکاد بمعنی صلع (بیمو) باشد ، سر کوه را گویند مخصوصاً ، بمعنی سپرهم هست ـ پهلوی Cakât ـ چکاك : انکور زبون وضایع «برهان قاطع باحواشی دکتر معین»

امااینجا به‌معنی بالای سروپیشانی است، بقرینه منتهی الارب

* **۳۳۷ دیزه** و دیز دربرهان جامع شش معنی دارد ازجمله سیاه وخاکستری درسنور

* **۳۳۷ سرون**

درذیل صفحهٔ ۳۳۰ نیز آمده است . ملك الشعراء بهار درحواشی برتاریخ سیستان نوشته‌است: سروی وسرو، شاخ حیوانات است وگاه بضرورت شعری سروی را سرون کنند (چاپ زوار ص ۲۷۳)

* **۳۳۸ ژفك**

اشك وچرکهای کنجهای چشم است خوادتر وخواه خشك (برهان قاطع)

* **۳۳۸ پلك**

درنسخهٔ ا به‌ضم باست ولی دربرهان قاطع به‌فتح یا کسر ب

* **۳۴۰ دغ**

سربی‌مو واز کچلی مثل کون طاس، ازدیشه دك یعنی گدایی (برهان قاطع مصحح

Marfat.com

دکتر معین) ـ داغ دراوستاDaghaودرپهلوی Dâgh (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ درمشهدمی گویند سرش داغ دره(داره) . داغدار نیز ترکیبی از این کلمه است که دربرهان قاطع به‌معنی نشان آمده است .

*** ۳۴۲ کلف و کلفه**

کلف محرکة سیاهی زردی آمیز وسرخی سیاهی آمیخته وخال روی ورنگ روی میان سیاهی وسرخی (منتهی‌الارب) ـ کلفة بالضم سرخی سیاهی آمیخته اسم است یاسرخی مائل بتیرگی ویفتح (ایضاً)

*** ۳۴۳ خوج**

خوج = خوچ ـ بروزن کوچ کلهٔ سر وفرق مرغانرا گویند و گوشت‌پاره سرخی باشد که برسر خروس است (برهان قاطع)،اینجا منظور تاج خروس است .

*** ۳۴۳ زفت**

پیش ازاین بحث شد ، معانی متعدد دارد ازجمله درشت وفربه وسطبر (برهان‌ـ قاطع) زنی‌زفت گوشت‌یعنی زنی پر گوشت یاسفت گوشت . درمشهد بدوایی که در کچلی بکار برده‌میشود زفت می گویند .

*** ۳۴۴ مازه**

بروزن غازه، استخوان میان پشت را گویند عربان صلب‌گویند وبعضی ناویرا که درمیان پشت افتد (برهان قاطع) ـ درمشهد مازو می گویند ، گوشت پشت مازو گوشت راسته است که برای کباب مصرف‌می‌شود .

*** ۳۴۵ وارن**

بفتح ثالث بروزن قارن آرنج را گویند که‌بند گاه ساعد وبازواست (برهان‌قاطع)

*** ۳۵۱ دم**

درلهجهٔ مشهدی دم به‌هوای سنگین ومرطوب گفته‌می‌شود مثل هوای‌زیر زمینی یاچاه دمش اسم مصدر است . مثلاً می گویندآب این چاه دمش دارد . در مورد چای وبرنج هم دم می گویند. چای رادم کرد، یاپلو دم کشید . دم به‌معنی‌لب هم‌هست،دم‌حوض‌یادم در. همچنین دم اسبابی است که باآن آهنگرها بکوره هوا می‌دهند . ودم به‌معنی نفس وآن یالحظه‌نیز آمده‌است. دم‌زدن یعنی‌نفس کشیدن ومجازاًدم‌نزدیعنی‌جرأت‌نکردچیزی‌بگوید

*** ۳۵۱ الوحم**

برآبستن آرزوخواستن‌دراصطلاح امروز ویار است .

*** ۳۵۴ فحل**

کشن از هر حیوان (منتهی‌الارب)

Marfat.com

*** ۳۵۵ شپشن و شپشه**

شپشه دربرهان قاطع بکسر اول وثانی وفتح ثالث آمده است . ماخوذ است از شپش (اوستا Spish و نیز پهلوی Spish) «حواشی دکترمعین بربرهان‌قاطع» - در لهجهٔ مشهدی شپیش یا شبیش‌می گویند . اما شپشن‌مرکب ازشپش‌است و ن (پسوند- اتصاف) مخفف ین مانند گرگن‌و گرگین . دراین کتاب همه جا ین بصورت مخفف ن آمده‌است (در نسخهٔ ا)

*** ۳۵۵ آیهٔ مبارکه**

الطلاق مرتان‌فامساك بمعروف اوتسریح‌باحسن (باحسان) ولایحل‌لکم ان‌تأخذوا مماآتیتموهن شیئاً الا **ان‌یخافا** الایقیما حـدودالله فان خفتم الایقیما حـدودالله فلاجناح علیهمافیما افتدت به‌تلك حدودالله فلا تعتدوها ومن یتعد حدودالله فاولئك هم‌الظالمون (سوره بقره جزءِ دوم آیه ۲۲۸ ، چاپ مصر)

*** ۳۶۲ خوه**

بسکون ثانی‌بمعنی خوی است که عرق آدمی وحیوانات دیگرباشد «برهان‌قاطع» رك: خیو وخدو دربرهان قاطع - پهلوی Xvâi وستا Xvaêdhi(حواشی‌د کترمعین بر- برهان قاطع)

*** ۳۶۳ دما**

بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم و نفس‌باشد «برهان قاطع» ودمه سرما و باد و برف درهم آمیخته است (ایضاً) دم پهلوی Dam قس : استی Dumun و Dimin (دود- کردن ،وزیدن، دمیدن)وهندی باستانی، ریشه Dham - Dhámiti(نفس کشیدن ، دمیدن)

«حواشی د کتر معین بر برهان قاطع»

۳۶۴ فخشینا

اماالغلم (الغلام) فکان‌ابواه‌مؤمنین فخشینا ان‌یرهقهما طغیانا (طغیان) و کفراً (سورهٔ کهف جزءِ شانزدهم آیهٔ ۷۹) «قرآن چاپ دارالکتب مصر»

*** ۳۷۴ گزایش**

بضم‌اول بمعنی‌درخود وپیچش آمده است ، بفتح وبکسرهم گفته‌اند «برهان‌قاطع»

*** ۳۷۵ گربز**

بضم اول وثالث بروزن هرمز ، مکاروحیل را گویند وبمعنی دلیر وشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم آمده‌است «برهان قاطع» - معرب آن جربز است «حواشی‌د کترمعین

Marfat.com

بر برهان قاطع»

*** ۳۷۷ لك**

بضم اول هرچیز کنده و ناتراشیده باشد و گلوله و برآمدگی و گره که در اعضا بهم رسد «برهان‌قاطع» .در لهجه‌مشهدی لکه (مشدد) بروزن‌حقه گفته‌می‌شود .

*** ۳۸۱ سنب**

سنب «پهلوی» = سم «دری» «سبك‌شناسی ج۱ ص۲۱۰» - درتفسیر ابوالفتوح - نیز آمده (فواید لغوی تفسیرابوالفتوح،مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱٤٥)

*** ۳۸۲ دمب**

دمب (پهلوی) = دم (دری)

«سبك شناسی ج۱ ص۲۱۰»

*** ۳۸۳ ستبر**

درنسخهٔ ا به‌ضم س است ولی دربرهان قاطع به‌کسر آمده است .پهلوی Stapr وSsawr «حواشی دکترمعین بر برهان قاطع»

*** ۲۷۹ رشك** - به‌کسر اول چرك‌وریم - وپژمُردگی - وتخم شپش را گویند «برهان قاطع» - ایرانی Rishkâ وهندی باستان pikshâ درتهرانی Reshk «بکسر راء» بمعنی تخم شپش «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

*** ۲۹۰ چکیدن** . آقای دکتر معین درحواشی‌خود بر برهان‌قاطع.چکیدن رامرکب ازچك+یدن «پسوند مصدری» دانسته‌اند بمعنی تقطیر شدن وریختن مایع به‌شکل‌قطره

*** ۳۹۳ وبا**

وبا بیماری‌عفونی ومسری‌است که بصورت همه گیر Epidemie ویا آمدفی دیده‌می‌شود وعامل آن Vibrion است که در۱۸۸۳ کخ Koch آنرا درمصر کشف نمود . از قدیم‌الایام بیماری‌را می‌شناختند و تا اکنون در دنیا هفت مرتبه بصورت عالمگیر Pandemies درآمده‌است . کشور هندوستان همیشه‌کانون‌بیماری وبا بوده‌وازآنجا بنقاط دیگر سرایت کرده است . کشور عزیزمان بعلت معبر بودن از گرند بیماری بی نصیب نمانده وتاکنون چند اپیدمی‌وبا درایران مشاهده شده است . سرایت مستقیم ازبیمار بانسان سالم ویاسرایت غیرمستقیم بوسیله‌آب آلوده است . فقر وفلاکت ونادانی وعدم مراعات اصول بهداشت ووجودانگلها در روده‌ها وطرز تغذیه دربروزمرض دخالت دارد . وبابیشتر درفصل گرما بروز میکند . دوره‌نهفتگی برحسب مقاومت طبیعی بیمار وشدت عمل میکروب از ٤ساعت الی ٤روز است و شروع بیماری اغلب ناگهانی است . دورهٔ

Marfat.com

استقرار بیماری ٥علامت عمده ومشخص دارد :

۱ـ استفراغ ۲ـ اسهال ۳ـ سردی بدن ٤ـ انقباض‌دردناك‌عضلات

٥ـ عدم ترشح ادرار «بیماریهای عفونی نگارش دکتر اقبال ص۸۲»

ـناك پشاوند اتصاف (دستورنامهٔ دکتر مشکور ص۳۹۳)

* **۴۰۳ وشکرده**ـ اسم‌مفعول ازوشکردیدن که‌واشکرده‌و،وشکرده‌هم‌ذکر کرده‌اند. به‌کسر واو وکاف وفتح اول‌هم آمده‌است . ترکیبی است وصفی بمعنی‌کارپرداز وپیشکار وچالاك وصاحب تجـربه وصاحب قوت (نقل باختصار ازبرهان جامع) ـ درجهانگشای‌ـ جوینی‌این‌کلمه‌بمعنی‌آماده‌وچالاك‌استعمال‌شده‌است.درچهارمقالهٔ عروضی(ص۷۷)وشکرده در این عبارت آمده است : «و وشکرده حیی قتیبه که عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت».درعربی شیحـان گویند بروزن ریحان ، بفتح شین باحاءمهمله.

«حاشیه دکتر معین بربرهان قاطع»

* **۴۰۵ کالیو** به‌ذیل صفحهٔ ٤١٦ نگاه کنید

* **۴۰٦ پهلوآور** = پهلو+آور

آور پسوندی بمعنی صاحب وخداوند «برهان قاطع»

پهلو ، پهلـه ، پارت ، پرثو؛ معنی اصلی آن یعنی پارت ومجازاً بمعنی سخت توانا ودلـیر آمده زیرا قوم پارت دلیر وقوی بوده‌اند «حواشی دکتر معین بربرهان‌قاطع» بنابراین پهلوآور یعنی صاحب قدرت وزور وشاید پهلوان .

* **۴۰۷ تنک خرد**

تنک بضم‌اول ودوم،هندی‌باستانی**tánuka - tanú**(نارك ، لطیف) طبری**Tanak** (روان ضدغلیظ) ، باریك ، رقیق ، نارك ، لطیف ـ نیز بمعنی کم‌واندك «حواشی دکتر معـین بر برهان قاطع» ـ انگور تنک پوست (پوست نارك) درچهـار مقاله نظامی آمده است .

شمه‌ای از گل روی‌تو به‌بلبل گفتم آن‌تنك حوصله رسوای گلستانم کرد

منسوب به‌سخای هندی یاسخای اصفهانی «سفینهٔ فرخ ص٤٨٤»

ـ این ترکیب درصفحه ٤١٥ نیز آمده است .

* **۴۱۴ زارخورش**

ـ زن کم‌خوراك «برهان جامع»

* **۴۱٦ الوفج**

درلهجه مشهدی الفش می‌گویند . الفش یاالفج به‌معنی‌چسبناك وازج‌است

* **۴۱۷ بیهینه** = بیهین+ه

بیهین = بهین وچند قصه‌ازچند سورهٔ قرآن»

Marfat.com

*** ۴۱۷ ابن السکیت** «به کسر س و بی‌تشدید»

ابو یوسف یعقوب بن اسحق سکیت ایرانی خوزی اهوازی وازمردم قریه دورق، در بغدادمتولدشد و پس ازصحبت بزرگان وائمهٔلغت عصرواستفادت ازمحضر آنان برای جمع و تصحیح لغات بباديه ميان قبائل عرب شد. سپس چندی در بغداد و سامره بتدریس پرداخت اوازاصحاب کسائی ودرانواع علم متصرف ویکی ازامامان نحو بمذهب کوفیین بود. متوکل خلیفه تعلیم وتربیت دوفرزندخود معتز و مؤیدرا باو محول داشت. وی مذهب شیعه داشت وظاهراً براثرثبات درمذهب بفرمان متوکل کشته‌شد. وقتی خلیفه ازاو پرسید حسنین بیشتر دوست داری یادوفرزند مرا واوجواب داد ترا وفرزندانت راباقنبر علی برابر ندارم.

ـ اوراست کتاب الامثال و کتاب الاصلاح المنطق و کتاب الالفاظ و... (بیست کتاب)

ـ ابن السکیت شروحی بر بعض ازدواوین عرب داشته ودیوان امرء القیس بن حجر شرح کرده اوست. وفات او بسال ۲۴۶ بود (لغت نامه آ ـ ابوسعدص ۳۱۹)

*** ۴۱۸ الوبل دژگوار شدن**

ـ درمنتهی الارب وبل ووبالة ووبال ووبول بمعنی ناگوارد و گران گردیدن آمده است

ـ بضم اول دژ، دش دراوستا **Dush** وپهلوی **Dush** بمعنی زشت وبد وبدخوی وخشم وقهر (برهان قاطع باحواشی دکتر معین) ومعنی اصلی آن بداست. دژگوار شدن یعنی بدگوار ویاناگوار شدن. این کلمه درکلمات مرکبی مثل دژخیم ودشنام هم آمده است. دژآگاه یعنی بدآگاه ومجازاً خشمگین (ایضاً) این کلمه را بادژ **به کسر اول** به معنی قلعه نباید اشتباه کرد و درکلماتی مرکب ازقبیل دژبان.

*** ۴۲۰ دستان** معانی متعدد دارد مناسب اینجا مکر وحیله وتزویر و گزاف وهرزه (برهان قاطع)

Marfat.com

فہرست

Marfat.com

نام کسان

الف

ابن‌جنی ۳۴۹ح - ۳۵۰ ح -۳۵۲ح
ابن درید ۹۳
ابن‌السکیت ۴۱۸
ابن‌الاعرابی۳۱۹ ح
ابن فارسی ۳۳۸ ح
ابوبکرالسری ۴۰۵ ح
ابوالخطاب ۳۵۷ح
ابوزید**۲۰۷** - ۲۶۲
ابوعبدالله حسین‌بن احمد(مؤلف) ۳
ابوعبید ۳۲۸ح - ۳۳۷ح
ابوعلی ۳۲
اخفش ۳۰۶
اصمعی **۵۳** - ۳۰۶ - ۳۶۹ح-۳۷۰ح

ب

بارابی (ابوابراهیم) ۲۰۸ح - ۳۰۸ح
۳۳۸ح ۴۱۲ ،
صاحب‌دیوان‌الادب۲

ج

جوهری ۲۰۸ح - ۳۳۸ح

س

سیبویه **۱۰۷** - ۳۵۷ ح - ۳۶۴ ح -
۳۶۷ح - ۴۰۵ح - ۴۱۰ح

ص

صابی ۲۷۰

ع

العجاج ۳۳۷ح
عنتره ۳۸۰ح

ک

کسائی ۲۰۸

م

محمدبن علی باقر ۱۸ح

Marfat.com

نام‌جاها و قبیله‌ها

ب

بصره ۱۹۸ - ۱۹۹

بنواسد ۳۵۷

ت

تمیم ۱۹ ـ ۱۵۲ ـ ۳۳۱ح

ح

حجاز ۱۹ ـ ۲۷۲

حمیر ۱۶۲

ط

طی ۱۹۶

ف

فاراب ۲ح

ق

قیس ۳۳۱ح

م

مدینه ۲۷۲

منا ۱۳٤ ـ ۱۵٤

ن

نخع ۳۹۰

Marfat.com

فهرست فارسی

الف

آخریان ، اخریان ۱۶ـ ۶۲-۱۴۲
۱۸۰
آسمانه ۴۱
آگندن ۸۶
آلوفج ۴۱۶
آماهیدن ۲۰ ـ ۳۰۴
آواریدن ۳۰۵ ـ ۳۰۶ ـ ۳۱۱
آهیانه ۲۵۳ـ۲۶۶
ادیـم ۸ ـ۴۷ـ۱۴۲ ـ ۲۳۷ ـ ۳۲۰
۳۲۱
اراك ۱۱۵
ارمان ۳۱۱ ـ ۳۸۶
اژند ۳۸
اژنگ (آژنگ) ۲۸۶ح
استسقا ۱۹۴
اشنا ۷۶
افژولیدن ۹۶ـ۱۰۵
انبوییدن ۱۱۲
انجیدن ۱۳۸ـ۱۴۰-۲۴۱
اوراشتن ۱۷۷
اوسو ۹۸
اونابیدن ۳۳ـ ۳۵۲،اویانیدن ۳۶۴ح

ب

بازیدن ۹۲
باسر شـدن ۱۳۳-۲۴۳ ـ۲۸۳
واسر شدن ۲۹۶
بالیدن ۵۰ـ۹۰ـ۲۰۲
بام (پام) ۳۳۷ـ۳۷۲ـ۳۷۴
بایندانی(پایندانی) ۵۱ـ۵۲ـ۷۷ـ۱۵۲
بخنوه (بـخوه)۸۹ـ۱۶۷ـ۱۹۳ـ۲۴۹
۲۵۰ـ۳۶۳
بخیه ۱۲
بدودله ۹۲ـ۱۹۶
برزیدن ۸۴ـ۱۳۶
برس ۵۹ـ۱۰۴
برمچیدن ، برمخیدن۱۴۱
بروت ۲۰۸
بزغ ۲۰۹
بزه ۲۱۵
بژهان (پژهان)
بست (پست)
بسنده ۱۱۵ ـ ۱۹۴ـ ۲۷۳ـ۳۶۵
۳۶۹
بش ، پش ۱۰۹ـ۱۴۵-۳۴۱
بشتـرم ۲۸۹ـ۳۶۳
بشولیده ۳۱۸
بکره ۱۴۲ح ـ ۱۴۴ـ۲۳۷ـ۳۰۰
بناور ۱۸
بنجاور ۲۲۹
بنوین (پنوین)
بوش ۹۷ ، بوشکردن ۲۰۴ح

Marfat.com

بیکیدن ۳۷۹
بیو ۹۶
بیهین ۸۹ ـ ۱۴۷
بیهینه ۴۱۷

پ

پخست ۲۰۴ـ۲۰۷
پرچین ۱۰۲
پرزه ۲۹۶
پژهان ـ پرهان ۱۴۱
پژول ۳۴۶-۳۸۳
پژوهیدن ۶۲ـ۱۰۱ـ ۱۰۳ - ۲۲۱-
۲۳۸
پست ۹۵-۱۰۳-۲۲۳-۳۴۹
پشخیدن ۲۰۵
پشك ۱۰۹ـ۳۴۸-۳۷۸-۴۰۰
پشولیده ۳۱۸
پنوین ۲۱۴
پهلوآور ۴۰۶

ت

تراویدن ۵۲ـ۲۰۳
ترف ۵۲
تشویر ۳۱۷ - ۳۶۴
تك ۱۹۲
تو ۲۴۳ـ۲۴۴ـ۲۵۵
تولیدن ۲۳۲ـ۲۳۶ـ۲۵۲ـ۲۷۹

ج

جرست ۲۱۵
جفته (چفته) ۳۳۰
جکاد ۳۳۷
جکیدن ۳۹۰
جله ۱۱ ـ ۱۲۵
جوژه ۱۲۷
جیژو ۲۴۷

ح

حرز ۳۴ـ۱۵۵
حرونی کردن ۵۷ـ۲۷۷

خ

خاشه ۱۹۰
خایسك ۲۶۱
خایه ۵۷-۱۴۹-۲۷۳-۲۹۷
خاییدن ۱۱ـ۳۹ـ۴۷-۷۴ - ۱۱۵
۳۲۱
خبه ۲۶۴
خره ۱۲۶
خروه ۲۲۵ـ۲۴۵-۲۴۶-۳۴۳
خفیدن ۵۰
خنب ۱۲۷
خوا ۴۰۰
خوح ۳۴ـ۳۴۳
خوردی ۲۲۶
خوزه ۲۲۶
خوه ۴۳ـ۷۹ ۲۶۴-۳۶۲
خوی ۲۲۳ـ۲۹۲ـ۳۱۳
خیده ۶۴
خیشوم ۲۵۷
خیو ۴۸-۳۰۳

Marfat.com

د

دامیدن ۸۴_۱۷۶_۱۹۴
دبور ۲۲ح
دبه ۳۹۴
درزن ۲۱۳
درزیانه ۲۲۹ح
درفشیدن ۸۴
دژم ۳۸۵
دشخوار ۲۰۶ ـ ۲۹۶_۳۹۶
دستان ۴۲۰
دستره ۲۸_۱۶۵
دغ ۳۴۰_۳۴۸ح
دم ۳۵۲
دما ۳۶۴
دنبال ۷۴_۹۰_۱۱۳_۳۳۴_۳۴۴
دنه ۲۹۳_۳۱۷_۳۲۹_۳۸۵
دوال ۲۱۳_ ۳۵۱
دوسکان ۱۲۹
دوسیدن (دوسیده)۸_۵۲_۷۰_۱۱۶
۱۵۱_۱۸۱_۲۷۶_۲۸۰_۲۸۹
۳۱۳_۳۰۷_۳۶۹
دیزه ۳۳۷_۳۴۶

ر

رش ۲۲۴_۲۴۳_۳۹۹
رندیدن ۸۱_۱۸۹_۲۶۲
رودگانی ۳۰۳
رویاروی ۲۲۷
رویینه ۲۱۲

ریم ۱۷۲_۱۷۶_۱۹۳
ریونجه ۲۱۴
ریهیده ۶۷_۳۱۱ح ـ ۳۵۵

ز

زاج ۳۰۲
زارخورش ۴۱۴
زادخوست ۲۴۷_۴۰۶
زرو ۳۱۴
زغنك ۷۳
زفان ـ زفانه ۶۰_۷۸_۱۱۷_۱۴۹
۱۶۹_۲۰۰_۲۱۱_۲۱۴_۲۲۱
۲۴۲_۲۶۱_۳۰۶_۳۱۲_۳۲۲
۳۲۷_۳۴۸_۳۶۶_۳۹۷_۴۰۵
۴۰۸_۴۱۲_۴۱۶_۴۱۹
زفت ۳۴۳_۳۷۹_۴۰۷_۴۱۰
زنگار ۳۰۸
زور ۹۲_۱۱۲_۲۴۶_۳۳۵_۳۴۷
۳۶۵
زه ۳۰۴

ژ

ژفك ۳۳۸
ژفکن ۳۰۳
ژنکله ۹۲_۱۴۵_۲۵۱

س

سپلت ۱۰۱
سپرز ۲۵۵_۲۶۹ح ـ ۳۱۸_۳۶۹
سپست ۶_۹۵

Marfat.com

سپوختن ۲۲-۱۳۵-۱۶۰-۱۶۶-۲۴۲
ستاغ ۷-۷۴
ستان ۱۴۹
ستنبه ۴۰۰
ستیهیدن ۴۸-۲۰۳
سحا ۸۱
سخون ۱۱-۱۶
سخیدن ۱۷۱ح
سراویدن ۲۸۷
سرخژه ، سرخژه ۶۵-۲۷۲-۲۸۱
سرو ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۸-۳۴۵-۳۷۱
سرون ۳۳۰ح-۳۳۷-۳۸۱ح -۳۸۴
سروه ۳۳۰
سره ۳۳۰-۳۴۸-۳۴۷-۳۸۴
سکاروا ۲۷۲
سکیزیدن ۳۴-۹۴-۲۰۲
سکالیدن ۲۷
سل ۲۶۹-۲۸۰
سلم ۱۴۲
سماروغ ۲۷۸
سنب ۳۸۱
سنبه ۴۱
سوفار ۷۳
سول ۲۸۴-۳۳۴-۳۴۱
سیناور ۲۳۵

ش

شاریدن ۸۴
شبلیدن ۹۰ح
شپشه ـ شپشن ۳۵۵
شخولیدن ۹۰ح
شخیلیدن ۲۹ح
شریدن ۱۲۲
ششله ۲۳۰
شفه ۵۲-۳۱۹
شکال ۵۰
شمغند ۲۹۶-۳۱۶-۳۴۸
شناه ، شناو ۷۶ح
شوخ،شوخگن ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۸-۳۰۹
۳۴۹
شوریدن ۸-۶۹-۲۷۵

ط

طلخ ۲۹۸

ع

عبره ۲۴۸
عتیره ۱۳۲
عشر ۲۵
عمره ۵۹
عناج ۱۲۶

غ

غریم ۱۳۲-۱۳۳ ح
غمز ۲۶۲

ف

فرخ ۲۱۸
فرخال ۳۰۴
فرخمیدن ۱۲۵
فژولیدن ۲۲۱

Marfat.com

فله ٢٧٠

ك

كالوج ٣٤٠
كاليده ٣٣١
كاليو ٤٠٥-٤١٦
كاوين ٢٣٦-٢٤٢-٢٥٦
كفجليز ١٤٦-٢٢٦
كل ٣٤٠
كلف ،كلفه ٣٤١
كنج ٣٢٩
كنه ٣٠٣
كميز ٤١-١٤٧
كواژه ١٤٩
كوراب ٢٧٤-٢٦٣
كوسته ٤٢-١٥٨
كوسه ٣٨٣
كوف ١٩٤
كونسته ٢٩٩
كوهنگ ٣٠٩
كويش (گويش)
كويه (كويسه) ٢٢٩

گ

كر ١٦٧ح ٢٧٠
كركن ١٠١-٢٠٥ - ٢٠٩
كركين ٢٨٠
كرايبدن ٥٨
كربز ٣٧٥-٣٩٨
گردناى ١٤٤
كرده ١٩٦
كروك ٣٢٩ح
كروهه ٩٥-١٢٤
گزايش ٣٧٤
گزيت ١٢٦
كشن، گشنى ١٨-٧١-٧٣-٨٥-٨٦
١١٤-١٢١-١٢٢-١٤٤-٢٠٢
٢١٣-٢٥٥-٢٧٩-٢٩٠-٣٠٨
٣٢٤-٤١٨
كندا ٣٢٥-٣٢٧-٣٣٥-٤١٥
كندنا ٢٨٩-٢٩٨
كو ٦-٥٦-٦٦-٨١-١٦٣
گوارد شدن ٣١٣-٣٢٠
گواريدن ١٦٠-٢٠٨-٢٧٣
گوارنده ٣٥١
گوز ٧٤٧
گوژن ١٣٧
گويش ٣٦-١٢٨ ٢٣٩
گوهرى ٣٩٦-٣٩٧-٤٠٩

ل

لاخ ٣٣٧
لت ٨٤
لخت ٢٤٨
لعاب٢٢٠
لك ٣٣٦
لگام ٢٤٧
لوش ٢٧٧

Marfat.com

لوك ۲۳۲-۲۴۹
لون ۲۰۸
لویشه ۴۷

م

مازه ۳۴۴
ماکیان ۲۰۵-۲۰۹
محودن ۴۹
مزیدن ، مژیدن ۱۰۷-۱۰۷ح
مسکه ۱۵-۲۷۷
مغز ۹۵ح
منج ۳۱-۲۱۷-۲۴۹
مهر کردن خرمن ۵۴
میتین۲۴

ن

نارد ۳۲۱
نبهره ۸۶-۱۸۳
نرامان ۳۱۵
نسو ۴۷ - ۳۰۳ - ۳۳۷ - ۳۴۲
۳۹۸
نشخو ۹۰ - ۱۳۱
نشخوار۲۴۲ ح
نشخور ۲۴۲ - ۲۴۷
نخاع ۲۵۰
نغمت ۸۲
نغوشه ۱۰۳
نمکن ۳۱۴
نورد ۱۰۷
نهادی ۲۴۵
نهنبن ۱۱۲

و

واخیده ۳۴
وجور ۲۵۰
وارن ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۸۴ح
واشگونه ۱۲۲ - ۱۳۷
ورس ۱۰۴ح
وشکرده ۴۰۳

ه

هامون ۳۶ - ۴۰۳
هدی ۲۱۰
هنبار ۳۱۶
هوشازده ۲۹۸ - ۳۷۳
هواسانیدن ۷۱
هواسیدن ۷۱ - ۹۴ - ۲۰۱

ی

یازیدن ۲۴۶ - ۲۵۰
یخنی ۲۳۳ - ۲۶۵

Marfat.com

فهرست عربی

الف ـ أ

ابأ ٢٦٨ ـ ايا ٣٩٤ ح
ابار ١١٥ ـ ٢١٣
اباق ١١٦
ابالة ٣٨٧
أب ١١٦
ابد ٣٨١ ـ ٣٨٥
ابر ١١٥ ـ ٢١٣
ابرج ـ ٣٣١
ابس ٢١٣
ابل ٢١٤ ـ ٣٨٣
ابلج ٣٣١
ابن ١١٦ ـ ٢١٥
ابوة ١١٨
ابود١١٥ ـ ٢١٢
ابول ١١٥
أبى ٣٩٤ح
اتاء ١١٨
اتاوة ١١٨
اتو ١١٨
اتوة ١١٨
اتى ٢١٧
اتيان ٢١٧
اتية ٢١٧
اثاثة ٢١٥
اثارة ١١٥
اثام ٢١٥
اثاوة ١١٨
اثاية ١١٨
اثبج ٣٣١
اثر ١١٥
اثط ٣٨٣
اثم ٣٨٧
اثى ١١٨
اجب ٣٨٠
اج ١١٦
أجر ١١٥ ـ ٢١٣
اجرثّ ٣٢٩
اجش ٣٨٢
اجل ١١٦ ـ ٣٨٧
اجم ٣٨٤ ـ ٣٨٧
اجن ١١٦ ـ ٣٨٨
اجوج١١٧
اجور ١١٥
اجول ١١٥
اجون ١١٦ ـ ٢١٥
اجيج ١١٧
احدب ٣٢٩
احذ ٣٨٢
احص ٣٨٢
احق ٣٨٣
احل ٣٨٤

Marfat.com

احنه ٣٨٧
اخذ ١١٥
اخرج ٣٣١
اخوة ١١٨
ادب ٢١٢
ادعج ٣٣١
ادم ٢١٥
ادن ٣٨٤
ادو ١١٨
ادى ١١٨
اذن ٢١٥ ـ ٣٨٤ ـ ٣٨٧
ارب ٣٨٥
ارت ٣٨١
ارج ٣٨٥
ارح ٣٨١
ار ١١٧
ارز ٢١٣
ارص ٣٨٢
ارض ٢١٤ ـ ٣٨٦
ارق ٣٨٦
ارقب ٣١٩
اركب ٣٢٩
ارم ٢١٥
ارن ٣٨٥
اروز ٢١٣
اروك ١١٥
ارى ٢١٧
اريج ٣٨٥
ازب ٣٨٠
ازج ٣٨١
ازر ٢١٣
از ١١٧
ازف ٣٨٦
ازل ٢١٤ ـ ٣٨٤
ازم ٢١٥
ازيز ١١٧
اسار ٢١٣
اسد ٣٨٥
اسر ٢١٣ ـ ٣٨٢
اسف ٣٨٦
اسن ٣٨٨
اسو ١١٩
اسون ١١٦ ـ ٢١٥
اسى ١١٩ ـ ٣٨٩
اشب ٢١٢ ـ ٣٨٥
اشج ٣٨١
اشر ٢١٣ ـ ٣٨٥
اشعب ٣٣٠
اشعث ٣٣١
اشق ٣٨٣
اشل ٣٨٤
اشم ٣٨٤
اشنب ٣٣٠
اشهب ٣٣٠
اصر ٢١٣
اصك ٣٨٣
اصم ٣٨٤
اضز ٣٨٢
اضم ٣٨٧
اطر ٢١٣

Marfat.com

اطيط ٢١٥
اعر ٣٨٢
اعضب ٣٣٠
اعفث ٣٣١
اغر ٣٨٢
اغلب ٣٣٠
اغم ٣٨٤
أغن ٣٨٤
افج ٣٨١
افحج ٣٨١
افد ٣٨٥
افر ٣٨٥
اف ١١٧
افق ٣٨٦
افك ٢١٤ - ٣٨٣
افل ٣٨٤
افن ٢١٥ - ٣٨٥
افور ٢١٣
افول ١١٦
اقب ٣٨٠
اقض ٣٨٢
اقط ٢١٤
اقلب ٣٣٠
اكس ٣٨٢
اكل ٣٨٧
اكهب ٣٣٠
الاد ٢١٦
الاف ٣٨٦
الاهة ٢٦٣
الب ١١٥
الت ٢١٢
الد ٣٨٢
الس ٢١٤
الص ٣٨٢
الط ٣٨٣
الف ٢١٤ - ٣٨٣ - ٣٨٦
الفة ٣٨٦ ، الفت ٣٣١
الق ٢١٤
الك ٢١٥
ال ١١٧ - ٢١٦
الل ٢١٦ - ٣٨٧
الم ٣٨٧
الو ١١٩
اله ٣٨٨
اليل ٢١٦
اماه ١١٩
امارة ١١٥
امامة ١١٧
امان ٣٨٨
امانة ٣٨٨
امر ١١٥ - ٣٨٥
امرة ١١٥
امق ٣٧٣
امل ١١٦
املة ١١٦
ام ١١٧
امن ٣٨٨
امنة ٣٨٨
اموة ١١٩
امومة ١١٧
امه ٣٨٨

Marfat.com

انح ٢١٢
انس ٢١٤ ـ ٣٨٦
انسة ٣٨٦
انصب ٣٣٠
انف ٢١٤ - ٣٨٦
انفة ٣٨٦
انق ٣٨٦
انكب ٣٣٠
انوح ٢١٢
انيح ٢١٢
انيض ٢١٤
انين ٢١٦
اوب ١١٧
اوبة ١١٧
اود ٣٨٨
اوس ١١٧
اوف ١١٨
اول ١١٨
اون ١١٨
اونى ٢١٧
اهرت ٣٣١
اهل ١١٦
ايد ٢١٦
اير ٢١٦
ايض ٢١٦
ايم ٢١٦
ايمة ٢١٦
اين ٢١٦
ايوم ٢١٦

ب

بأس ٣٨٩
باقية ٣٦٧
بأو ٢٦٨
بئيس ٣٨٩
بت ٩٥ - ٢٠٢
بتع ٣٠٦
بتك ٤٦-١٥٢
بتل ١٥١
بث ٩٦
بشر ١٨ - ٢٩٣
بشق ٤٢
بشور ١٨ ـ ٢٩٣
بضة ٣٩٨
بج ٩٦
بجر ٢٩٣
بجس ٣١
بجول ٤٨
بحث ٢٢١
بحج ٢٨٧
بحح ٣٨١
بحر ٢٣٢ ـ ٢٩٣
بحوبة ٣٩٨
بحاءة ٣٠٦
بحبوح ٢٣٧
بخع ٢٤٠
بخق ٢٥٣ ـ ٣١٢
بخل ٣١٦
بخوع ٢٤٠ ـ ٣٠٦

Marfat.com

بدء ٢٥٨
بدأ ١٧٢
بداء ٨٢
بدار ١٨ح
بدانة ٥٦ ح - ٤١٣
بدح ٢٢٢
بدخ ٢٢٩
بد ٩٧
بدن ٥٦
بدو ٨٠
بدور ١٨
بذاء ٨٣
بذآء ٤١٩
بذخ ٢٨٩
بذ ٩٩
بذر ١٨
بذل ٤٨
برأ ٢٧٢ - ٣٩١
براة ٣٩١
براح ٢٨٨
براعة ٢٤٠ - ٤٠٥
براية ١٩٠
برد ١٤
بر ٣٧٦
برض ٣٥ - ١٣٩ح
برق ٤٢ - ٣١٢
برقان ٤٢
برم ٣٢٠
برو ٨٣
برود ٢٧٢ ح
بروح ٢٢٢
برودة ٤٠٠
بروز ٢٩
بروض ٣٥
بروق ٤٢
بروك ٤٦
بري ١٩٠ - ١٩١
بز ١٠٢
بزغ ٢٥١
بزق ٤٢
بزل ٤٨
برو ٨٤
بزوغ ٣٩
بزول ٤٨
بسأ ٢٧٤ - ٢٧٩
بسالة ٤٠٩
بسر ١٨
بس ١٠٣
بسط ٣٦
بسق ٤٢
بسل ١٥٥
بسوء ٢٧٤
بسور ١٨
بسوق ٤٢
بشاشة ٣٧٧
بشاره ١٨ح
بشاعة ٣٠٦
بشر ١٨ - ٢٩٣
بشع ٣٠٦
بشك ٤٦
بشم ٣١٠

Marfat.com

بصارة ٤٠١
بصر ٤٠١
بصع ٢٤٠
بصق ٤٢
بصيص ١٠٧
بضاضة ٢٠٧ ـ ٣٧٨
بضع ٢٤٠ ـ ٢٤١
بضوضة ٢٠٧
بضوع ٢٤١
بضيض ٢٠٧
بطالة ٤٠٨ ـ ٤٠٩
بطـ ة ٥٦
بطح ٢٢٢
بطر ١٨ ـ ٢٩٣
بطش ٣٣
بـط ١٠٦
بطل ٤٨
بطلان ٤٨
بطن ٥٦ ـ ٣٢٥
بطنة ٣٢٥
بطوء ٤٠١
بطول ٤٨
بطولة ٤٠٩
بطون ٥٦
بظرآء ٣٣٥
بعث ٢٢١
بعج ٢٢٢
بعد ٤٠٠
بعر ٢٣٢
بعق ٢٥٣
بعل ٢٥٤ ـ ٣١٧
بعو ٨٨
بعولة ٢٥٤
بغاء ١٩٣
بغاضة ٤٠٤
بغام ٥٤ ـ ١٥٥
بغاية ١٩٣
بغر ٢٩٣
بغش ٢٣٧
بغى ١٩٣
بقآء ٣٦٧
بقر ١٨
بقول ٤٨
بقى ١٩٤
بكا ١٩٥
بكاء ١٩٥ ـ ٤٢١ ح
بكاءة ٤٢١
بكع ٢٤١
بك ١٠٩
بكل ٤٨
بكؤ ـ بكوء ٤٢١
بكور ١٩
بلاء ٩٠ ـ ٣٦٨
بلادة ٤٠٠
بلاغة ٤٠٦
بلت ١٢٣ ـ ٢٨٤
بلح ٢٢٢
بلع ٣٠٦

Marfat.com

بلق ٤٢
بل ١٠٩ ـ ٢٠٩
بلل ٣٧٩
بلو ٩٠
بلوح ٢٢٢
بلوج ١٢
بلود ١٤
بلوغ ٣٩
بلى ٣٦٨
بناء ١٩٨
بنى ١٩٧
بنيان ١٩٧
بنية ١٩٧
بوء ١١٩
بوار ٦٥
بوث ٦٢
بوح ٦٣
بوخ ٦٣
بور ٦٥
بوس ٦٨ ، بؤس ٣٨٩
بوص ٦٩
بوع ٧٠
بوق ٧٢
بوك ٧٤
بون ٧٧
بؤو ١١٩
بهأ ٢٧٩
بهاء ٣٧٠
بهاجة ٣٩٨
بهج ٢٢٢ ـ ٢٨٦
بهر ٢٣٢
بهز ٢٣٦
بهظ ٢٤٠
بهل ٢٥٤
بهوء ٢٧٩
بهى ٣٧٠
بيان ١٨٦
بيتوته ١٧٤
بيد ١٧٧
بيدودة ١٧٧
بيض ١٨٠
بيع ١٨١
بين ١٨٦
بينونة ١٨٦
بيود ١٧٧

ت

تأق ٣٩٠
تباب ٢٠١
تبار ١٣٠
تباعة ٣٠٦
تبالة ٣٢٥ح
تب ٢٠١
تبر ١٣٠
تبع ٣٠٦
تبل ٤٨ ـ ١٥٢
تبن ٣٠٦
تتوبه ٦٠
تجارة ١٩
تجة ٢٥٨ ـ ٣٢٨
تجر ١٩

Marfat.com

تجوال ٧٤
تخذ ٢٩٢
تخوخة ٢٠٤
تدة ١٦٣
تذراف ١٤٤
ترارة ٣٧٦
تراصة ٤٠٣
ترب ١٢٠ ـ ٢٨٠
ترة ١٦٥
ترح ٢٨٨
ترداد ٩٨
ترع ٣٠٦
ترك ٤٦
ترور ٢٠٥
تسرة ١٠٠
تسع ٢٤١
تسيار ١٧٨
تشبيب ١٢٣
تشهاق ١٤٩
تصعاق ٣١٣
تصفاق ١٤٩
تصهال ١٥٢
تضراب ١٢١
تضرة ١٠١
تضع ٢٦١
تطياب ١٧٤
تعب ٢٨٠
تعس ٢٣٩ ـ ٢٩٩
تغب ٢٨٠
تفل ٤٨ ـ ٣١٦
تفه ٣٢٨

تقتال ٥١
تقس ٢٩٩
تقى ٣٦٧
تلاوة ٩١
تلبع ٢٤١
تلف ٣١٠
تل ١٠٩
تلو ٩١
تلود ١٤
تلوع ٢٤١
تمام ٢١١
تماهة ٣٢٨
تمة ٣٢٨
تمر ١٣٠
تمك ٤٦
تنعاب ١٢٣
تنوخ ٢٢٩
توب ٦٠
توبة ٦٠
توف ٧٢
توفان ٧٢
توكاف ١٦٨
توى ٣٧٢
تهتال ١٥٤
تهتان ١٦٢
تهجاء ٨١
تهدار ١٣٥
تهلكة ١٥٢
تيح ١٧٥
تيع ١٧٢

Marfat.com

تيم ١٨٥

ث

ثأد ٣٨٩
ثأر ٢٦٥
ثاغية ٨٨
ثبات ١٠
ثبر ١٩
ثبوت ١٠
ثبور ١٩
ثج ٩٦
ثجر ١٩
ثجوج ٢٠٣
ثجيج ٢٠٣
ثخانة ٤١٣
ثرد ١٤
ثر ١٠٠
ثرم ١٥٥
ثرو ٨٣
ثرى ٣٦٣
ثط ٣٨٣
ثعب ٢١٩
ثغاء ٨٨
ثغر ٢٣٣
ثغن ٣٢٥
ثفل ٤٩ ح
ثقابة ٥
ثقافة ٤٠٧
ثقب ٥
ثقة ٤٢٣
ثقف ٣١٠
ثقل ٤٩ - ٤١٠
ثقوب ٥
ثكل ٣١٧
ثلب ١٢٠
ثلث ١٠ - ١٢٥
ثلج ٢٨٦
ثلط ١٤١
ثلغ ٢٥١
ثل ١٠٩
ثلل ١٠٩
ثلم ١٥٥
ثلوج ١١
ثمر ١١١
ثمل ٣١٧
ثم ١١١
ثمن ٥٦ - ١٦٠
ثنى ١٩٨
ثواء ١٩٨
ثواح ٢٦٤
ثوب ٦٠
ثوبان ٦٠
ثؤخ ١٧٦
ثور ٦٥
ثوران ٦٥
ثؤرة ٢٦٥
ثؤوب ٦٠
ثؤوح ٦٣
ثؤوخ ١٧٦
ثيخ ١٧٦

Marfat.com

ج

جأب ٢٦٣
جأث ٢٦٤
جأز ٣٨٩
جأف ٢٦٦
جأل ٢٦٦
جأى ٢٦٨
جئية ٢١٨
جبأ ٢٧٠
جباوة ٧٨
جباية ١٨٨
جب ٩٤
جبة ١٦٢
جبذ ١٣٠
جبر ١٩
جبل ٤٩
جبن ٥٦
جبوء ٢٧٠
جبور ١٩
جبه ٢٥٩
جث ٩٦
جثو ٧٩ - ١٨٨
جثوم ٥٤
جثى ٧٩ - ١٨٨
جحد ٢٣١ - ٢٨٩
جحش ٢٣٧
جحود ٢٣١
جحوظ ٢٤٠
جحف ١٤٣
جدآ ٣٨١
جدارة ٤٠١
جدب ١٢٠ ـ ٢٨٠
جدة ١٦٤ ـ ٢٠٤
جد ٩٧ ـ ٩٨ ـ ٢٠٤
جدع ٢٤١ ـ ٣٠٦
جدل ٤٩
جدو ٨٢
جدوبة ٣٩٥
جذب ١٢٠
جذع ٢٤١
جذل ٣١٧
جذم ٩٩ ـ ١٥٥
جذو ٨٣
جر آءة ٤٢١
جرب ٢٨٠
جرد ١٤ ح ـ ٢٨٩
جر ١٠٠
جرز ٣٠
جرس ٣١ ـ ١٣٦
جرش ٣٣
جرض ١٣٩-٣٠٣
جرع ٢٤١ ـ ٣٠٦
جرف ٣٩ ـ ١٤٣
جرم ١٥٥
جروز ٢٠٦
جرى ١٩١
جريان ١٩٩
جرية ١٩٩

Marfat.com

جزأ ٢٧٣
جزاء ١٩٢
جزالة ٤١٠
جزر ١٩ ـ ١٣٠
جز ١٠٢
جزع ٢٤١ ـ ٣٠٦
جزف ١٤٣
جزم ١٥٥
جزؤ٢٧٣ح
جسارة ١٩٥
جسامة ٤١١
جسد ١٨٩
جسر ١٩
جس ١٠٣
جسور ١٩
جشأ ٢٧٥
جشر ١٩
جش ١٠٤
جشع ٣٠٦
جشم ٣٢١
جشوء ٢٧٥
جعب ٢١٩
جعر ٢٣٣
جعف ٢٥٢
جعل ٣١٧
جعم ٣٢١
جعورة ٤٠٠
جفأ ٢٧٦
جفاء ٨٩
جفاف ٢٠٧
جفخ ٢٢٩
جفل ١٥٢
جفور ٢٠
جفوف ٢٠٧
جلاء ٩١
جلادة ٤٠٠
جلاعة ٣٠٦
جلب ٥ ـ ١٢٠ح
جلد ١٢٨ ـ ٤٠٠
جلز ١٣٥
جلس ١٣٦
جلف ٤٠
جل ١٠٩
جلم ١٥٥
جلوب ١٢٠
جلوة ٩١
جلودة ٤٠٠
جلوع ٢٤١
جلول ١٠٩
جله ٢٥٩
جماح ٢٢٣
جمال ٤١٠
جمام ١١١
جمخ ٢٢٩
جمد ١٤
جمز ١٣٥
جمش ٣٣ح
جمع ٢٤١
جمل ٣٩
جم ١١١

Marfat.com

جماء ٣٨٤
جموح ٢٢٣
جموس ٣١
جمود ١٤
جموم ١١١
جنابة ٥ ـ ٣٩٥
جنان ١١٣
جناية ١٩٨
جنب ٥ ـ ٢٨٠ ـ ٣٩٦
جنبة ١١٣
جنح ٢٢٣
جنف ٣١٠
جن ١١٣
جنوء ٢٧٨
جنوب ٥
جنوح ١٣ ـ ٢٢٣
جنون ١١٣
جنى ١٩٨
جواد ٦٤
جواز ٦٧
جوب ٦٠
جوح ٦٣
جود ٦٤
جودة ٦٤
جور ٦٥
جوس ٦٨
جوسان ٦٨
جوع ٦٨
جوف ٧١
جول ٧٤
جولان ٧٤
جوود ٦٤
جووز ٦٧
جهارة ٢٣٣ ـ ٤٠١
جهالة ٣١٧
جهد ٢٣٢ ـ ٢٨٩
جهر ٢٣٣
جهش ٢٣٧
جهل ٣١٧
جهومة ٤١١
جيب ١٧٣
جيش ١٧٩
جيشان ١٧٩
جيض ١٨٠

ح

حاب ٦١
حباء ٧٨
حبابة ١٨٨
حبب ٢٠١ ـ ٣٧٥
حبح ١٢٥ ـ ٢٨٦
حبر ٢٠ ـ ٢٩٣
حبرة ٢٠
حبس ١٣٦
حبط ٣٠٤
حبق ١٤٨
حبك ١٥١

Marfat.com

حبل ١٥٢
حبوة ٧٨
حبور ٢٠
حبوط ٣٠٤
حت ٩٥
حتم ١٥٥
حث ٩٦
حثر ٢٩٣
حثو ٨٠
حجأ ٢٧١ ـ ٣٩١
حجابة ٥
حجامة ٥٤ ح
حجب ٥
حج ٩٦
حجر ٢٠
حجز ٣٠
حجلان ٤٩
حجم ٥٤
حجن ٥٧ ـ ٣٢٥
حجو ٨٠
حجى ٣٦١
حداء ٨٢
حدارة ٤٠١ ح
حدب ٢٨٠
حدة ١٦٤ ـ ٢٠٤
حدج ١٢٦
حد ٩٨ ـ ٢٠٤
حدر ٢٠ ـ ٤٠١
حدس ١٣٦
حدل ١٥٢
حدو ٨٢
حدوث ١٠
حدور ٢٠
حدورة ٤٠١ ح
حذاق ١٤٨
حذاقة ١٤٨
حذر ٢٩٣
حذف ١٤٣
حذق ١٤٨
حذل ٣١٨
حذلا ٣٤٣
حذم ١٥٥
حذو ٨٣
حذوق ١٤٨
حرأى ١٩٠
حرآءة ٤٢٠
حراثة ١١
حرار ٣٧٦
حرارة ١٠٠ ـ ٣٧٦
حراسة ٣١
حراضة ٤٠٤
حران ٥٧ ح
حرب ٥ ـ ٢٨١
حرت ١٠ ح
حرث ١١
حرج ٢٨٦
حرد ١٢٨ ـ ٢٨٩
حر ١٠٠

Marfat.com

حرش ١٣٨
حرص ١٣٨
حرض ٣٠٤
حرف ١٤٣
حرق ٤٢ - ٣١٢
حرم ١٥٦ - ٤١١
حرمة ١٥٦ - ٤١١
حرمان ١٥٦
حروث ١٠ح
حرور ١٠٠ - ٢٠٥
حروض ٤٠٤
حرون ٥٧
حرى ١٩١
حريمة ١٥٥
حز ١٠٢
حزأ ٢٧٤
حزابة ٥
حزازة ٢٠٦
حزامة ٤١١
حزب ٥
حزر ٢٠ - ١٣٠ح
حزق ١٤٨
حزم ١٥٦
حزن ٥٧ - ٣٢٥
حزو ٨٤ - ١٩٢
حزؤ ٢٧٤ح
حزوب ٥ح
حزونة ٤١٣
حزى ١٩٢
حس ١٠٣ - ٢٠٦ - ٣٧٧ح
حساب ٥
حسابة ٥ - ٣٩٦
حساد ١٤
حسب ٥
حسبان ٥ - ٢٨١ - ٤٢٢
حسبة ٥
حسد ١٤
حسداد ٩٨
حسر ٢٠ - ١٣٠ - ٢٩٣
حسرة ٢٩٣
حسم ١٥٦
حسن ٤١٣
حسوء ١٤
حسور ١٣٠
حسأ ٢٧٥
حش ١٠٤
حشف ١٤٣
حشك ١٥١
حشم ١٥٦
حشو ٨٦
حسؤ ٢٧٥ح
حشور ٢٠ ح
حشوك ١٥١
حشى ٣٦٤
حص ١٠٥
حصافة ٤٠٧
حصانة ٤١٠

Marfat.com

حصاد ١٥
حصب ١٢٠ ـ ٢٨١
حصد ١٥ ـ ٢٨٩
حصر ٢١ ـ ٢٩٤
حصن ٤١٠
حصول ٤٩
حض ١٠٥
حضانة ٥٧
حضن ٥٧
حضو ٨٧
حضؤ ٢٧٥ح
حضور ٢١ ـ ٢٩٤
حطأ ٢٧٤
حطب ١٢٠
حط ١٠٦
حطم ١٥٦ ـ ٣٢١
حطو ٨٧
حظة ٣٦٦
حظر ٦١
حظران ٢١ح
حظ ٣٧٩
حظوب ٥
حظوبة ٥ح
حظوة ٤٦٦
حضيظ ٣٧٩
حفاف ١٠٧
حفد ١٢٧
حفدان ١٢٨
حفر ١٣٠
حفز ١٣٥
حفض ١٣٩
حف ١٠٧ ـ ٢٠٨
حفظ ٣٠٥
حفل ١٥٢
حفن ١٦٠
حفود ١٢٨
حفوف ٢٠٨
حفول ١٥٢
حقارة ٤٠١
حقد ١٢٨
حقر ١٣٠
حق ١٠٨ ـ ٢٠٩
حقن ٥٧
حكاية ١٩٥
حكامة ٤١١
حلأ ٢٧٧ ـ ٣٩٢
حلاوة ٩١ ـ ٣٦٨
حلال ٢٠٩
حلب ٥
حلة ٢٠٩
حلج ١٢٥
حلف ١٤٣
حلق ١٤٨
حل ١١٠ ـ ٢٠٩
حلم ٥٤ ـ ٤١١
حلوان ٩١
حلوك ٤٧
حلوكة ٤٧
حلول ١١٠ ـ ٢٠٩

Marfat.com

حلى ٩١ ـ ١٩٥ ـ ٣٦٨
حمأ ٢٧٧ ـ ٣٩٢
حمازة ٤٠٣
حماسة ٢٩٩ح
حماقة ٤١٦
حمالة ١٥٢
حمام ٢١١
حماية ١٩٦
حمد ٢٨٩
حمس ٢٩٩
حمض ٣٥
حمق ٣١٣
حمل ١٥٢
حم ١١١
حمق ٤١٦ ح
حمؤ ٢٨٨ح
حموص ٣٤
حموضة ٣٥ ـ ٤٠٤
حمى ٣٦٨
حمية ١٩٦
حنان ٢١١
حناية ٩٣
حنث ٢٨٥
حنذ ١٣٠
حنق ٣١٢
حنك ٤٧
حنو ٩٣
حنوط ١٤١
حنين ٢١١
حوب ٦١
حوبة ٦١
حوة ٣٧٣
حوج ٦٢
حور ٦٦
حوز ٦٧
حوس ٦٨
حوش ٦٨
حوص ٦٩
حوض ٦٩
حوط ٦٩
حوق ٧٢
حوك ٨٣
حول ٧٤
حولان ٧٤
حوم ٧٥
حومان ٧٥
حوور ٦٦
حوول ٧٤
حى ١٩٩ ـ ٣٧٤
حيابة ٦١
حياة ٣٧٤
حيازة ٦٧
حياصة ٦٩
حياطة ٦٩
حيال ٧٤
حيا كة ٨٣
حيد ١٧٧
حيدان ١٧٧

Marfat.com

حيدة ١٧٧
حيدودة ١٧٧
حير ٣٥٦
حيرة ٣٥٦
حيران ٣٥٦
حيرورة ٣٥٦
حيس ١٧٨
حيص ١٧٩ ـ ١٨٠
حيصة ١٧٩
حيصان ١٧٩
حيض ١٨٠
حيطة ٦٩
حيف ١٨٣
حيق ١٨٣
حيقان ١٨٣
حيك ٢٨٤
حيكان ١٨٤
حيمة ١٩٦
حين ١٨٦
حيوان ٣٧٤
حيود ١٧٧
حيوص ١٧٩
حيوق ١٨٣

خ

خالصة ٣٤
خانية ٧٧
خبأ ٢٧٠
خباثة ٣٩٨
خبان ١٦٠
خب ٩٤ ـ ٣٧٥
خبب ٩٤
خبث ٣٩٨
خبج ١٢٥
خبر ٢١ ـ ٢٩٤
خبرة ٢١ح
خبز ١٣٥
خبط ١٤١
خبل ١٥٢ ـ ٣١٧
خبن ١٦٠
خبو ٧٨
خبور ٢١ح
ختر ١٣٠
ختل ١٥٢
ختم ١٥٦
ختور ١٣٠
ختورة ٢١
خثى ١٨٨
خجأ ٢٧١
خجالة ٣١٧
خجل ٣١٧
خداح ١٢٥
خدالة ٤١٠
خد ٩٨
خدر ٢١ ـ ٢٩٤
خدش ١٣٨
خدع ٢٤١
خدمة ٥٤

Marfat.com

خديان ١٨٩
خذأ ٣٩١
خذع ٢٤١
خذف ١٤٣
خذل ٤٩
خذل ٤٩
خذلان ٤٩
خذم ١٥٦
خذو ٨٣
خذؤ ٢٧٢
خذوء ٣٩١
خراب ٢٨١
خرابة ٥
خرز ٣٠ ـ ١٣٥
خرش ١٣٨
خرص ٣٤ ـ ٣٠٢
خرط ٣٦
خرع ٢٤٢ ـ ٣٠٧
خرف ٤٠ ـ ٣١٠
خرق ١٤٩ ـ ٣١٢
خرقاء ٣٤٢
خرم ١٥٦
خروج ١١
خزابة ٣٦٤
خز ١٠٢
خزع ٢٤٢
خزق ١٤٩
خزم ١٥٦
خزن ٥٧ ـ ٣٢٥
خزو ٨٥
خزى ٣٦٤
خزير ٢٠٥
خسأ ٢٧٤
خسارة ٢٩٤ح
خساسة ٢٠٦ ـ ٣٧٧
خسة ٢٠٦ ـ ٣٧٧
خسر ١٣٠ ـ ٢٩٤
خسف ١٤٤
خسق ١٤٩
خسؤ ٢٧٤
خسوف ١٤٤
خشب ١٢١
خش ١٠٤
خشوع ٢٤٢
خشونة ٣١٥ ـ ٤١٤
خصاء ١٩٢
خصاف ١٤٤
خصر ٢٩٤
خصف ١٤٤
خصم ١٥٦
خصوص ١٠٥
خصوصية ١٠٥
خصيصى ١٠٥
خضاب ١٢١
خضب ١٢١
خضد ١٢٨
خضف ١٤
خضل ٣١٧

Marfat.com

خضم ٣١٧
خضوع ٢٤٢
خطأ ٣٩١
خطابة ٦ ح ـ ٣٩٦
خطأة ٣١٩
خطبة ٦
خطر ١٣٠
خطران ١٣٠
خط ١٠٦
خطف ٣١٠
خطل ٣١٨
خطم ١٥٦
خطو ٨٧
خطور ٢٢
خطورة ٤٠١
خطيبى ٦
خفاء ٣٦٧
خفات ١٢٣
خفارة ١٣٠
خفاض ١٣٩
خفت ١٢٤
خفة ٢٠٨
خفتان ٤٣
خفر ١٣٠ ـ ٢٩٤
خفض ١٦٩
خفق ٤٣ـ١٤٩
خفو ٨٩
خفوت ١٢٣
خفوف ٢٠٨
خفوق ٤٣
خفى ١٩٣
خلاء ٩١ ، خلآء ٢٧٧
خلأ ٢٧٧
خلابة ٦
خلافة ٤٠
خلاقة ٤٠٨
خلب ٦
خلج ١٢٦ ـ ٢٨٦
خلجان ١٢ ـ ١٢٦
خلط ١٤١
خلع ٢٤٢
خلف ٤٠
خلق ٤٣
خل ١١٠
خلوة ٨١
خلوج ١٢
خلود ١٥
خلوص ٣٤
خلوف ٤٠
خلوقة ٤٠٨
خلو ٩١
خلول ١١٠
خلى ١٩٥
خليفى ٤٠
خماع ٢٤٢
خمر ٢٢ ـ ١٣١ ـ ٢٩٤
خمس ٣١ ـ ١٣٦
خمش ٣٣

Marfat.com

خمص ٣٤ ـ ٤٠٣
خمط ١٤١
خمع ٢٤٢
خم ١١١
خمود ١٥
خموص ٣٤ ح
خموصة ٤٠٣
خموع ٢٤٢
خمول ٣٩
خموم ٢١١
خناف ١٤٤
خنب ٢٨١
خنز ٢٩٨
خنق ٤٣
خنوس ٣١
خنوع ٢٤٢
خنى ٣٦٩
خواء ١٩٩
خوار ٦٦
خواية ١٩٩
خوت ٦١
خوس ٦٨
خوض ٦٩
خوف ٧١ـ٣٥٥
خول ٧٤
خون ٧٧
خؤورة ٦٦
خوى ١٩٩
خياطة ٢٤ ـ ١٨١
خيانة ٧٧
خيب ٩٤
خيبة ١٧٤
خيد ١٧٧
خير ١٧٧
خيس ١٧٨
خيط ١٨١ ح
خيفة ٣٥٥
خيل ٣٥٦
خيلة ٣٥٦
خيلولة ٤٥٧
خيمومة ١٨٥

د

دآء ٢٩٣
دأث ٢٦٤
دأل ٢٦٦
دأو ٢٦٨
دأى ٢٦٨
دباع ٣٩
دباغة ٣٩
دبر ٢٩٤
دبغ ٣٩
دبل ٤٩
دبور ٢٢
دبول ٤٩
دبيب ٢٠١
دثر ٢٢ ح
دثور ٢٢

Marfat.com

دججان ٢٠٣
دجن ٥٧
دجو ٨٠
دجون ٥٧
دجيج ٢٠٣
دح ٩٧
دحر ٢٣٣
دحص ٢٣٧ - ٢٣٨ح
دحض ٢٣٨
دحق ٢٥٣
دحو ٨١
دحور ٢٢٣
دحوض ٢٣٨
دخن ٣٢٥
دخور ٢٣٣
دخول ٤٩
دخون ٥٧
درأ ٢٧٢
دراس ٣١
د ا ة ٣١
دراية ١٩١
درب ١٨١
درجان ١٢
دربة ٢٨١
در ١٠٠
درس ٣١
درم ١٥٧
درمان ١٥٧
درن ٣٢٥
دروج ١٢
درور ١٠٠
دروس ٣١
دره ٢٥٩
دري ١٩١
دربة ١٩١
دس ١٠٣
دسر ٢٢
دسم ٣٢١
دسع ٢٤٢
دعاء ٨٧
دعابة ٢١٩
دعارة ٢٩٤
دعس ٢٣٦
دع ١٠٨
دعى ٢٩٤
دفأ ٣٩٢
دفاء ٣٩٢
دفآة ٣٩٢
دفر ١٣١
دفع ٢٤٢
دفق ٤٣
دفن ١٦٠
دفوق ٤٣ ح
دفيف ٢٠٨
دقع ٣٠٧
دق ١٠٨
دقة ٢٠٩
دك ١٠٩

Marfat.com

دل،دلال ٢١٠
دلالة ١١٠
دلص ٣٤ ح
دلع ٢٤٢
دلف ١٤٤
دلق ٤٣
دل ٢١٠
دلك ٤٧
دلو ٩١
دلوج ٣٢٣
دلوص ٣٤
دلوك ٤٧
دلولة ١١٠
دليف ١٤٤
دمار ٢٢
دمامة ٢١١
دمث ٢٨٥
دمر ٢٢٩ ح
دمس ٣١
دمع ٢٤٢
دمغ ٢٥١
دمك ٤٧
دمل ٤٩
دم ١١١
دمن ٣٦٦
دموج ١٢
دمور ٢٢
دموس ٣١
دموق ٤٣
دموك ٤٣
دمى ٤٧
دناة ٩٣
دنس ٢٩٩
دنف ٣١٠
دنو ٩٣
دوام ٧٦
دوخ ٦٤
دود ٣٥٤
دور ٦٦
دوران ٦٦
دوس ٦٨
دوف ٧١
دوك ٧٣
دولة ٧٤
دوم ٧٦
دوى ٣٧٣
دهاء ٩٣
دهاءة ٩٣
دهانة ٤١٤
دهس ٢٩٩
دهش ٣٠٢
دهق ٢٥٣
دهم ٢٥٦ ـ ٣٢١
دهن ٢٥٨.٥٨
دياس ٦٨
دياسة ٦٨
ديانة ١٨٧
دية ١٧١ (ح)
ديصان ١٨٠

Marfat.com

دين ١٨٧

ذ

ذآبة ٤٢٠
ذأت ٢٦٤
ذأر ٣٨٩
ذأل ٢٦٦
ذأم ٢٦٧
ذأو ٢٦٨
ذام ١٨٥
ذب ٩٤
ذبح ٢٢٣
ذبر ٢٢ ـ ١٣١ ح
ذبل ٤٩
ذبول ٤٩
ذبيب ٢٠١
ذخر ٢٣٣
ذرأ ٢٧٣
ذرب ٢٨١
ذر ١٠٠
ذرع ٢٤٣
ذرق ٤٣ ـ ١٤٩
ذرو ٨٤
ذرور ١٠٠
ذروف ١٤٤
ذعر ٢٣٣
ذفيف ٢٠٨
ذقن ٥٨
ذكآ ٣٦٧
ذكاء ٩٠
ذكر ٢٢
ذكران ٢٢ح
ذكرة ٢٢
ذكرى ٢٢
ذلق ١٤٩ ـ ٣١٢ ـ ٤٠٨
ذل ٢١٠
ذلة ٢١٠
ذليل ٥٠
ذمآ ٣٦٩
ذماء ١٩٦
ذمخ ٢٢٩ ح
ذمر ٢٢
ذم ١١١
ذميان ١٩٦
ذواق ٧٢
ذوب ٦١
ذوبان ٦١
ذور ٦٤
ذوق ٧٢
ذوى ١٩٩
ذهاب ٢١٩
ذهب ٢٨١
ذهل ٢٥٥
ذهوب ٢١٩
ذهول ٣١٨
ذياد ٦٤
ذيع ١٨٢
ذيعان ١٨٢

Marfat.com

ذيعوة ١٨٢
ذيل ١٨٤
ذيم ١٨٥

ر

راحة ٣٥٤
رأس ٢٦٦
راغية ٨٨
رأفة ٢٦٧
رآفة ٢٦٧
رأى ٢٦٨ ـ ٢٦٩
ربأ ٢٧٠
رباح ٢٨٨ ح
رب ٩٤
ربث ١١
ربح ٢٨٨
ربد ٢٩٢
ربع ٢٤٣
ربق ٤٣
ربك ٤٧
ربو ٧٨ ـ ر.ؤ ٢٧٠ ح
ربوض ١٤٠
رتاع ٢٤٣ ح
رتح ٢٦٨
رتع ٢٤٣
رتق ٤٣
رتقا ٣٤٢
رتك ٤٧
رتكان ٤٧
رتل ٣١٨
رتم ١٥٧
رتو ٧٩
رتوب ٦
رثأ ٢٧١
رثاثة ٢٠٣
رثد ١٥
رثع ٣٠٧
رثم ٥٤
رثوثة ٢٠٣
رثى ١٨٨
رجاء ٨٠
رجادة ٨٠
رجاسة ٤٠٣
رجاع ١٤٣
رجب ٦ ح ـ ٢٨١
رج ٩٦
رجحان ١٣٠ ـ ٢٢٣
رجز ٣٠
رجس ٣١ ـ ٢٩٩
رجع ١٤٢
رجمان ١٤٢
رجمى ١٤٢
رجف ٤٠
رجفان ٤٠
رجل ٥٠ ـ ٨ ٣
رجلة ٣١٨
رجوع ١٤٢
رحاب ٣٩٦

Marfat.com

رحابة ٣٩٦
رحب ٣٩٦
رحض ٢٣٨
رحل ٢٥٥
رحلة ٢٥٥
رحم ٣٢١
رحمة ٣٢١ ح
رحموتى ٣٢١ ح
رحيب ٣١٦
رخاصة ٤٠٣
رخص ٤٠٣
رخوص ٤٠٣
ردآءة ٤٢١
ردة ٩٨
رد ٩٨
ردف ٣١٠
ردن ٥٨
ردى ١٨٩ ـ ٣٦٢
رديان ١٨٩
رديدى ٩٨
رذالة ٤١٠
رذل ٥٠
رذم ١٥٦
رذولة ٤١٠
رذوم ٥٤
رزاح ٢٢٣
رزام ٥٤
رزانة ٤١٤
رز ٥٤
رزق ٤٣
رزن ٥٨
رزوء ٢٧٤
رزوح ٢٢٣
رزوم ٥٤
رزيم ٥٤
رس ١٠٣
رسف ٤٠
رسفان ٤٠
رسم ٥٤
رسن ٥٨
رسو ٨٥
رسوب ٢
رسوخ ٢٢٩
رشاء ١٥ ـ ٢٩٠
رشاقة ٤٠٨
رش ١٠٤
رشح ٢٢٣
رشد ٢٩٠
رشف ٤٠
رشق ٤٠
رشو ١٥ ـ ٨٦
رشود ١٥ ح
رصانة ٤١٤
رص ١٠٥
رصف ٤٠
رصن ٥٨
رصود ١٥
رضاع ١٤٣ - ٣٠٧

Marfat.com

رضاعة ١٤٣ ـ ٤٠٥
رضب ٦ح
رضح ١٢٣
رض ١٤٣
رضف ١٤٤
رضم ١٥٦
رضوان ٣٦٥
رضى ٣٦٥
رطانة ٥٨
رطب ٦
رطوب ٦
رطوبة ٣٩٦
رعاف ٤١
رعاية ٢٦٢
رعب ٢١٩
رعد ١٥
رعظ ٣٠٥
رعف ٤١ ـ ٢٥٢
رعو ٨٧
رعونة ٤١٦
رعى ٢٦٢
رغاء ٨٨
رغادة ٤٠٠
رغب ٣٩٦
رغبة ٣٩٦
رغث ٢٢١
رغس ٢٣٧
رغم ٢٥٦ ـ ٣٢١
رفى ٢٨١
رفأ ٢٧٦
رفاعة ٤٠٥
رفاغة ٤٠٦
رفت ١٠ح ـ ١٢٤
رفث ١١
رفد ١٢٨
رفس ١٣٦
رفض ٣٥ ـ ١٤٠
رفع ٢٤٤
رفعان ٢٤٤
رفعة ٤٠٥
رف ١٠٧ـ٢٠٧
رفق ٤٣
رفل ٥٠
رفو ٨٩
رفوض ١٤٠
رفوه ٢٥٩
رفه ٢٥٩
رفيف ٢٠٧
رقأ ٢٧٦
رقاحة ٢٢٣
رقاعة ٤٠٥
رقبه ٦
رقد ١٥
رقش ٣٣
رقص ٣٥
رقة ٢٠٩
رقع ٢٤٤
رقم ٥٤

Marfat.com

رقوب ٦
رقوء ٢٧٦
رقود ١٥
رقي ٣٦٧
ركاكة ٢٠٩
ركب ٦
ركز ٣٠
ركس ٣١
ركص ٣٥
ركة ٢٠٩
ركل ٥٠
ركم ٥٤
ركوب ٢٨٢
ركود ١٥
ركوع ٢٤٤
ركون ٥٨
رمأ ٢٧٧
رماد ٢٩٠
رماية ١٩٧
رمح ٢٢٤
رمد ١٥ - ١٢٨-٢٩٠
رمز ٣٠
رمس ٣١ - ١٣٦
رمص ٣٥
رمض ١٤٠ - ٣٠٤
رمعان ٢٤٤
رمق ٤٤
رمل ٥٠
رملان ٥٠
رم ١١
رموء ١٩٧
رمي ١٩٧
رناء ٩٣
رنخ ٢٨٩ح
رنق ٣١٢
رنم ٣٢٢
رنو ٩٣
رنؤ ٢٧٦ح
رواج ٦٢
رواح ٦٣
رواية ١٩٩
رؤب ٦١
روث ٦٢
روح ٦٣ - ٣٥٤
رود ٦٤
رودان ٦٤
روز ٦٧
روع ٧٠
روعآء ٣٥٩
روغ ٧١
روغان ٧١
روق ٧٢
روم ٧٦
رويا ٢٦٩
روية ٢٦٩
روى ٣٧٣
رهب ٢٨٢

Marfat.com

(فهرست)

رهبة ٢٨٢
رهبوت ٢٨٢
رهص ٢٣٨
رهق ٣١٢
رهل ٣١٨
رهن ٢٥٨
رهو ٩٣
رهور ٢٣٤
ری ٣٧٣
ریاد ٦٤
ریاسة ٢٦٦
ریاض ٦٩
ریاضة ٦٩
ریب ١٧٤
ریبة ١٧٤
ریة ١٧١
ریث ١٧٥
ریح ١٧٦
ریش ١٧٩
ریع ١٨٢
ریف ١٨٣
ریق ١٨٤
ریم ١٨٥
ریمان ٣٩٠

ز

زأد ٢٦٥
زأر ٢١٧
زبد ١٥ ـ ١٢٨
زبر ٢٢ ـ ١٣١
زجاء ٨٠
زج ٩٦
زجر ٢٢
زجل ٥٠ ـ ٣١٨
زح ٩٧
زحف ٢٥٢
زحم ٢٥٧
زحول ٢٥٥
زحیر ١٣١
زخ ٩٧
زخور ٢٣٣
زرایة ١٩١
زرة ١٦٥
زرد ١٥ ـ ٢٩٠
زرع ٢٤٤
زرق ٣٢
زرم ٣٢٢
زریر ٢٠٥
زدو ٨٢
زعام ٥٥
زعامة ٥٥
زعب ٢١٩
زعة ٢٦٠
زعر ٢٩٤
زعف ٢٥٣
زعل ٣١٨
زغل ٢٥٥
زعم ٥٥

Marfat.com

زفاف ١٠٧
زفر ١٣١
زف ١٠٧
زفن ١٦٠
زفير ١٣١
زفيف ٢٠٨
زقاء ٩٠ ـ ١٩٤
زق ١٠٨
زقم ٥٥
زقو ٩٠
زقى ١٩٤
زكأ ٢٧٦
زكاء ٩٠
زكاة ٤١٤
زكن ٢٢٦
زكو ٩٠
زلج ١٢٦
زلع ٣٠٧
زلق ١٤٩ ـ ٣١٢
زلل ٢١٠ ـ ٣٧٩
زليج ١٢٦
زليل ٢١٠
زمار ١٣١
زمان٣٢٦ح
زمانة ٣٢٦ ـ ٣٩٨
زمخ ٢٢٩ح
زمر ٢٣ ـ ١٣١ ـ ٢٩٤
زمع ٣٠٧
زمعان ٢٤٤ح
زنا ـ زناء ١٩٨
زنأ ٢٧٨
زنة ١٧١
زنخ ٢٨٩
زوء ٢٧٨
زوادة ١٧٧
زوارة ٦٦
زوال ٧٤
زؤد ٢٦٥
زور ٦٦
زو ١٠٠
زوع ٧٠
زويل ٢٤
زهادة ٢٩٠
زهد ٢٩٠
زهم ٣٢٢
زهو ٩٣
زهوق ٢٦٣
زهى ٢٦٣
زياده ١٧٧
زيارة ٦٦
زيت ١٧٧
زيح ١٧٦
زيد ١٧٧
زيف ١٨٣
زيغ ١٨٣
زيغان ١٨٣
زيغوغة ١٨٣
زيل ١٨٤

Marfat.com

(فهرست)

زين ١٨٧
زى ١٩٩

س

ساب ٢٦٤
سات ٢٦٤
سأر ٣٨٩
سأم ٣٩٠
سأمة ٣٩٠
سأو ٢٦٩
سبأ ٢٧٠
سباحة ٢٢٤
سب ٩٤
سبت ١٠ ـ ١٢٤
سبج ٢٨٦ح
سبح ٢٢٤
سبخ ٢٣٠
سبر ٢٣
سبط ٣٠٤
سبع ٢٤٤
سبق ١٤٩
سبك ١٥١
سبوغ ٣٩
ستر ٤٣
سته ٢٥٩
سجام ٥٥
سجر ٢٣
سجع ٢٤٤
سجل ٥٠
سجن ٥٨
سجو ٨٠
سجود ١٥
سجور ٢٣
سجوم ٥٥
سحب ٢١٩ ـ ٢٢٠
سحت ٢٢١
سحج ٢٢٢
سح ٩٧
سحر ٢٣٤
سحف ٢٥٢
سحق ٢٥٣ ـ ٤٠٨
سحل ٢٥٥
سحو ٨١ ـ ٢٦٢
سحوم ٩٧
سحى ١٨٩ ـ ٢٦٢
سخاء ٨٢
سخافة ٣٦٢
سخاوة ٨٢ ـ ٤١٩
سخر ٢٩٤
سخرى ٢٩٥
سخرية ٢٩٥
سخمة ٣٢٦
سخو ٨٢
سخونة ٥٨ ـ ٤١٢
سخيف ٤٠٨ح
سدارة ٢٩٥
سدانة ٥٨
سد ٩٨

Marfat.com

سدر ٢٩٥
سدس ١٣٦
سدك ٣١٦
سدل ٥٠
سدم ٣٢٢
سدن ٥٨
سدو ٨٢
سدى ٣٦٢
سرأ ٢٧٣
سراوة ٤١٩
سراية ١٩١
سرب ٦ح - ٣٨٢
سرح ٢٢٤
سرط ٣٠٥
سرع ٤٠٦
سرف ٤١ - ٣١٠
سرق ١٤٩
سرقة ١٤٩
سرو ٨٤ - ٣٦٤ - ٤١٩ح
سروب ٦
سروح ٢٢٤
سرور ١٠٠
سره ٤١٩ح
سرى ١٩١
سطة ١٦٧
سطح ٢٢٤
سطر ٢٣
سطو ٨٧
سطوع ٢٤٤

سعادة ٢٩٠
سعال ٤٠
سعاية ٢٦٢
سعة ٣٥٠
سعد ٢٣٢
سعى ٢٦٢
سغب ٢٨٢
سغل ٣١٨
سغوب ٢٨٢
سفاد ٢٩٠
سفارة ١٣١
سفاقة ٤٠٨
سفالة ٤١٠
سفاه ٤١٥
سفاهة ٤١٥
سفح ٢٢٤
سفحان ٢٢٤
سفر ١٣١
سفع ٢٤٤
سف ١٠٧
سفق ١٤٩
سفك ١٥١
سفل ٤١٠
سفن ١٦٠
سفوح ٢٢٤
سفور ١٣١
سفه ٣٢٨
سقاية ١٩٤
سقب ٢٨٢

Marfat.com

سقف ٤١
سقل ٥٠
سقم ٣٢٢_٤١٢
سقوطه ٣٦
سقى ١٩٤
سكات ١٠
سكب ٦
سكت ١٠
سكر ٢٣ _ ٢٩٥
سكن ٥٨
سكوب ٦
سكوت ١٠
سكور ٢٣
سكون ٥٨
سلأ ٢٧٧
سلاسة ٢٩٩
سلاطة ٤٠٥
سلام ٣٢٢
سلامة ٣٢٢
سلب ٧
سلت ١٠ح
سلتاً ٢٣١
سلج ـ سلجان ٢٨٦
سلح ٢٢٤
سلخ ٢٣٠
سلس ٢٩٩
سلف ٤١
سلق ١٤٩
سلك ٤٧
سل ٥٠ ـ ١١٠
سلو ٩١
سلوان ٩١
سلوطة ٤٠٥
سلوغ ٢٥١
سلوف ٤١
سلوك ٤٧
سماح ٢٢٥
سماحة ٢٢٥
سماع ٣٠٧
سمت ١٠
سمة ١٧٠
سمذ ١٧ح
سمر ٢٣
سمرة ٤١٥
سمط ٣٦
سمع ٣٠٧
سمك ٤٧
سم ١١٢
سمو ٣٦٩
سمن ٥٨ _ ٣٢٦
سمود ١٦
سموذ ١٧ح
سموق ٤٤
سموك ٤٧
سمول ٥٠
سمى ٣٦٩
سناءة ٤٠٦
سنة ٣٥٢

Marfat.com

سنق ٣١٣
سنم ٣٢٢
سن ١١٣
سنوح ٢٢٤
سنوخ ٢٣٠
سنود ١٦ ـ ٩٣
سنؤ ٢٦٩
سوائية ١١٩
سؤال ٢٦٧
سواية ١١٩
سود ١١٩
سودد ٦٦
سور ٦٦
سورد ٦٤
سوس ٣٢ ـ ٣٥٥
سوط ٧٠
سوع ٧٠
سوغ ٧١
سوف ٧٢
سوق ٧٣
سؤوخ ٦٤
سهاد ٢٩٠
سهج ٢٢٢
سهر ٢٩٥
سهك ٢٥٤ ـ ٣١٦
سهم ٢٥٧
سهو ٩٤
سهود ٢٩٠
سهولة ٤١٠

سهوم ٥٥
سياحة ١٧٦
سيادة ٦٤
سياسة ٦٨
سياق ٧٣
سيب ١٧٤
سيح ١١٧
سيحان ١٧٦
سيخ ١٧٦
سير ١٧٨
سيرورة ١٧٨!
سيع ١٨٢
سيغ ١٨٢
سيف ١٨٣
سيلان ١٨٤
سيل ١٨٤
سيوح ١٧٦
سيوع ١٨٢

ش

شاز ٣٨٩
شأف ٣٨٩ ـ ٣٩٠
شاكة ٣٥٥
شأو ٢٦٩
شأى ٢٦٩
شباب ٩٤ ـ ٢٠٤
شباحة ٣٩٩
شب ٩٤
شبح ٢٢٤

Marfat.com

شبر ٢٣
شبع ٣٠٧
شبق ٣١٣
شبك ١٥١
شبم ٣٢٢
شبوب ٥٠
شبول ٥٠
شبيب ٩٤ ـ ٢٠٢
شبيبة ٢٠٢
شتاقة ٤١٢
شتم ١٥٧
شتو ٧٩
شثن ٣٢٦
شجاعة ٤٠٦
شجب ٧ ـ ٢٢٠ ـ ٢٨٢
شج ٩٦ ـ شج ٢٢٥
شجن ٥٨ ـ ٣٢٦
شجو ٢٤ ـ ٨٠
شجوب ٢٤
شجوبة ٧
شجور ٥٨
شجى ٣٦٢
شجاج ١٢٦ـ٢٢٢
شحامة ٤١٢
شح ٩٧ ـ شح ٣٧٥
شحر ٢٤ح
شحم ٢٥٧ ـ ٣٢٣
شحن ٢٥٨
شحو ٨١
شحوب ٧
شحوم ٢٥٧ح
شحيج ١٢٦ ـ ٢٢٢
شخاصة ٤٠٣
شخب ٧ـ٢٢٠ح
شخوص ٢٣٨
شخونة ٣٩٨
شخير ١٣١
شد ١٦ح ـ ٩٨
شدخ ٢٣٠
شدو ٨٢
شدون ٥٨
شده ٢٥٩
شذب ١٢١
شراء ١٩١
شراد ١٢٨
شرارة ١٠١
شراسة ٢٩٩
شرب ٢٨٢
شرة ١٠١
شرج ١٢٦
شرح ٢٢٤
شيرد ١٠٠
شر ١٠٠
شرس ٢٩٩
شرط ٣٧
شرع ٢٤٠
شرف ٤٩٧
شرق ٤٤ ـ ٣١٣

Marfat.com

شرقآء ٣٤٢
شرم ١٥٧
شروخ ٢٣٠
شرود ١٢٨
شروع ٢٤٥
شروف ٤١
شروق ٤٤
شره ٣٢٨
شرى ١٩١ - ٣٦٣
شزوب ٧
شسوع ٢٤٥
شصو ٨٦
شصوب ٧ح - ٢٨٢
شصوص ٢٠٧
شطارة ٢٤
شطب ١٢١
شطر ٢٤
شط ١٠٦
شطن ٥٨
شطوب ١٢١
شطور ٢٤
شطوط ١٠٦ - ٢٠٧
شطون ٥٨
شظ ١٠٦
شعارة ٤٠١
شعب ٢٢٠
شعر ٢٤ - ٣٠ح - ٢٣٤
شعف ٢٥٢
شغب ٢٢٠
شغر ٢٣٤
شغف ٢٥٣
شغل ٢٥٥
شفاعة ٢٤٥
شف ١٠٧ - شف ٢٠٨
شفف ٢٠٨
شفوف ٢٠٨
شفون ١٦٠
شفه ٢٥٩
شقآ ٣٦٧
شقاحة ٣٩٩
شقاوة ٣٦٧
شقح ٢٢٤
شق ١٠٨
شقو ٩٠
شقوة ٣٦٧
شكآة ٩٠
شكاسة ٣٠٠
شكاية ٩٠
شكد ١٦
شكر ٢٤ - ٢٩٥
شكران ٢٤
شكره ٢٩٥ح
شك ١٠٩
شكع ٣٠٨
شكل ٥٠
شكم ٥٥
شكو ٩٠

Marfat.com

شكور ٢٤
شكية ٩٠
شل ١١٠
شماس ٣٢
شمج ١٢
شمخ ٢٣٠
شمل ٣١٨
شمع ٢٤٥
شم ١١٢
شموخ ٢٣٠
شموس ٣٠
شموع ٢٤٥
شمول ٥١ ـ ٣١٨
شميم ١١٢
شآن ـ شنان ـ شناآن ـ شناءة ٢٩٣
شناعة ٤٠٦
شنت ٢٨٥
شنج ٢٨٦
شنف ٣١٠
شنق ٤٤
شن ١١٣
شوب ٧ ـ ٦١
شور ٦٦ ـ ٧٨
شوص ٦٩
شوف ٧٢
شوق ٧٣
شوك ٧٣ ـ ٣٥٥
شوكاء ٣٥٩
شول ٧٤
شهادة ٢٩٠
شهامة ٤١٢
شهر ٢٣٤
شهم ٢٥٧
شهو ٩٤
شهوب ٧ح
شهوق ١٤٩
شهوة ٣٧٠
شهيق ١٤٩
شياع ١٨٢
شيب ١٧٤
شيبة ١٧٤
شية ١٧٢
شيخ ١٧٦
شيخوخة ١٧٦
شيد ١٧٧
شيط ١٨١
شيع ١٨٢
شيعان ١٨٢
شيعوعة ١٨٢
شيكه ٣٥٥
شيم ١٨٦
شيوع ١٨٢
شين ١٨٧
شي ١٩٩

ص

صاب ٣٨٩
صاهلة ١٥٣

Marfat.com

صب ٩٥
صبا ٧٩
صباء ٣٦١
صباة ٧٩ح
صبابة ٣٧٥
صباحة ٣٩٩
صبح ٢٢٥
صبر ١٣١
صبغ ٣٩
صبن ١٦٠
صبو ـ صبوء ٢٧٠
صبوة ٧٩
صحابة ٢٨٢
صحبة ٢٨٢
صحة ٢٠٤
صحر ٢٣٤
صحو ٨١
صخب ٢٨٢
صخ ٩٧
صداء ٣٩١
صدح ٢٢٥
صد ٩٩
صدر ٢٤
صدع ٢٤٥
صدف ١٤٥
صدق ٤٤
صدم ١٥٧
صدوح ٢٢٥ح
صدور ٢٤
صدوع ٢٤٥
صدوف ٧٢ ـ ١٤٥
صدى ٣٦٢
صديد ٩٩
صراحة ٣٩٩
صراخ ١٤ ـ ٢٣٠
صراف ١٤٤
صرامة ٤١٢
صرب ١٠١
صرخ ١٤
صرد ٢٩١
صر ١٠١
صرع ٢٨٢
صرم ١٥٧
صروف ١٤٤
صرى ١٩١ ـ ٣٦٣
صريف ١٤٤
صعقة ٣١٣
صعوبة ٣٩٦
صعو ٨٨
صعود ٢٩١
صغار ٢٩٥
صغر ٢٩٥ ـ ٤٠١
صغو ٨٨ ـ ٢٦٣
صغى ٢٦٣
صفا ٨٩
صفة ١٦٨
صفح ٢٢٥
صفد ١٢٨

Marfat.com

صفر ٢٩٥
صفع ٢٤٦
صف ١٠٧
صفق ١٤٩-١٥٠ح
صفو ٨٩ح
صفون ١٦٠
صفير ٢٣١
صقب ٢٨٢
صقر ٢٤
صقرة ٢٣ - ٢٤
صقع ٢٤٦
صقل ٥١
صك ١٠٩
صلابة ٣٩٦
صلاح ١٣ - ٢٢٥
صلب ١٢١
صلة ١٦٩
صلف ٣١٠
صلق ١٥٠
صلم ١٥٧
صلوح ١٣ _ ٢٢٥
صلود ١٢٨
صلول ٢١٠
صليل ٢١٠
صمات ١٠
صمت ١٠
صمخ ٢٣٠
صم ١١٢
صمو ١٦
صموت ١٠
صمى ١٩٧
صنع ٢٤٦
صنعة ٢٤٦
صوب ٦١
صوت ٦١
صور ٦٦
صوع ٧٠
صوغ ٧١
صدف ٧٢
صول ٧٤
صولة ٧٤
صوم ٧٦
صون ٨٧
صهال ١٥٣
صهت ٩٥
صهر ٢٣٤
صهيل ١٥٣
صياح ١٧٦
صيام ٧٦
صيان ٧٧
صيانة ٧٧
صيب ١٧٤
صيبوبة ٦١
صيح ١٧٦
صيحان ١٧٦
صيحة ١٧٦
صيد ١٧٧ - ٣٥٦
صير ١٧٨

Marfat.com

صيرورة ١٧٨
صيف ١٨٣
صيفوفة ١٨٣
صيك ١٨٤

ض

ضأز ٢٦٥
ضآلة ٤٢١
ضب ٩٥
ضبث ١٣١
ضباح ٢٢٥
ضبح ٢٢٥
ضبر ١٣١
ضبط ١٤١
ضبع ٢٤٦ ـ ٣٠٨
ضجر ٢٩٥
ضجع ٢٤٦
ضجوع ٢٤٦
ضحآء ٣٦٢
ضحك ٣١٦
ضحو ٨١ ـ ضحو ٣٦٢
ضحى ٣٦٢
ضخم ٤١٢ح
ضخامة ٤١٢
ضخومة ٤١٢
ضراب ١٢١
ضراعة ٣٠٨
ضرب ١٢١
ضربان ١٢١
ضرج ١٢٦
ضر ١٠١
ضرس ١٣٦ ـ ٣٠٠
ضرط ١٤٨
ضرو ٨٤
ضعف ٤٠٧
ضغاء ٨٨
ضغث ٢٢١
ضغر ١٣١
ضغط ٢٣٩
ضغم ٢٥٧
ضغن ٣٢٦
ضغو ٨٨
ضفن ١٦١
ضفو ٨٩
ضلال ٢١٠ ـ ٣٧٩
ضلالة ٢١٠
ضلع ٢٤٦
ضمان ٣٢٦
ضمانة ٣٢٦
ضمد ١٢٩ ـ ٢٩١
ضمر ٢٤ح ـ ٣٠ح
ضم ١١٢
ضمد ٢٩١
ضمن ٣٢٦
ضمور ٢٤
ضنأ ٢٧٨
ضنانة ٢١٢
ضنٍ ٢١٢

Marfat.com

ضنوء ٢٧٨
ضوء ١١٩
ضور ٦٦
ضوع ٨١
ضولة ٤٢١ ح
ضوى ٣٧٣ ضوى ١٩٩
ضهد ٢٣٢
ضياء ١١٩
ضياع ١٨٢
ضيافة ١٨٣
ضير ١٧٨
ضيز ١٧٨
ضيعة ١٨٢
ضيف ١٨٣
ضيفوفة ١٨٣
ضيق ١٨٤
ضيقة ١٨٤
ضيم ٨٦

ط

طاغوت ٨٨
طب ٩٥ ـ طب ٣٧٥
طبانة ١٦٠
طبانية ١٦٠ ـ ٣٢٧
طبخ ١٤ ـ ٢٣٠
طبع ٣٠٨
طبن ١٦٠ ـ ٣٢٧
طبو ٨٩
طبون ١٦٠
طحل ٢٥٥ ـ ٣١٨
طحن ٢٥٨
طحو ٨١
طدة ١٦٤
طرأ ٢٨٣
طراة ٣٦٣
طراءة ٣٦٣
طرافة ٤٠٧
طرح ٢٢٥
طرد ١٦
طر ١٠١
طرف ١٤٥
طرق ٤٤ ـ ٣١٣
طرو ٢٧٣
طرور ١٠١ـ٢٠٥
طروق ٤٤
طش ١٠٤
طعم ٣٢٢
طعن ٥٩
طعنان ٥٩
طغيان ٨٨ ـ ٢٦٣
طفق ١٥٠ ـ ٣١٣
طفقان ٣١٣
طفو ٨٩
طفوح ٢٢٦
طفور ، طفر ١٣٢
طفوق ١٥٠ـ٣١٣
طلاح ١٣

Marfat.com

طلاحة ٣٩٩
طلاق ٤٤
طلاقة ٤٠٨
طلب ٧
طلح ٢٢٦ ـ ٢٨٨
طلس ١٣٧
طل ١١٠
طلو ٩٢
طلوع ٣٨ ـ ٣٠٨
طلوق ٤٤
طلى ١٩٦ ـ ٣٦٨
طماح ٢٢٦
طمث ١١
طمح ٢٢٦
طمر ٢٥
طمس ٣٢
طمع ٣٠٨
طم ١١٢
طمو ٩٢
طموح ٢٢٦
طمور ٢٥
طموس ٣٢
طموم ١١٢
طنز ٣٠
طنين ٢١٢
طوار ٦٦
طواف ٧١
طور ٦٦
طوع ٧١
طوف ٧٢
طوفان ٧٢
طوق ٧٣
طول ٧٤
طوى ٣٧٣
طهارة ٢٥
طهو ٩٤ ـ ٢٦٣
طهور ٢٥
طهى ٢٦٣
طيب ١٧٤
طيبة ١٧٤
طيح ١٧٦
طيخ ١٧٧
طيرآن ١٧٨
طيرورة ١٧٨
طيش ١٧٩
طيف ١٨٣
طين ١٨٧
طى ١٩٩ ـ طى ٣٦٩

ظ

ظأر ٢٦٥
ظرف ٤٠٧
ظرافة ٤٠٧
ظعن ٢٥٨
ظفر ٢٩٥
ظلام ٣٢٣
ظلع ٢٤٦
ظلف ١٤٥ـ ٣١١

Marfat.com

ظلم ١٥٧
ظلمة ٣٢٣ح
ظلول ٣٨٠
ظمأ ٣٩٢
ظمآءة ٣٩٢
ظن ١١٣
ظهارة ٤٠١

ع

عاب ١٧٤
عالم ٣٢٣ح
عباب ٩٥
عبادة ١٦
عبارة ٣٥
عباقة ٣١٣
عبالة ٤١٠
عب ٩٥
عبث ١٢٥ ـ ٢٨٥
عبد ٢٩١
عبر ٢٥ ـ ٢٩٦
عبس ١٣٧ ـ ٣٠٠
عبط ١٤١
عبق ٣ ٣
عبك ١٥١
عبل ١٥٣
عبودة ١٦
عبودية ١٦
عبور ٢٥
عبوس ١٣٧
عتاب ٧ح
عتادة ٤٠٠
عتاق ١٥٠
عتاقة ١٥٠ـ٤٠٩
عتب ٧ح
عتبان ٧ح
عتر ١٣٢ح
عتران ١٣٢ح
عتق ١٥٠ ـ ٤٠٩
عتك ١٥١ح
عتل ٥١
عتم ١٥٧
عتو ٧٩
عتى ٧٩
عته ٣٢٨
عثار ٢٥ ـ ١٣٢ح
عث ٩٦
عثر ٢٥ ـ ١٣٢ح
عثم ١٥٧
عثن ٥٩
عثو ٨٠
عثور ٢٥
عثى ٣٦١
عجب ٢٨٣
عجر ١٣٢
عجز ١٣٥
عجف ١٤٥ـ٤١٥
عجل ٣١٨
عجلة ٣١٨

Marfat.com

عجم ٥٥
عجمة ٤١٦
عجن ١٦١
عجو ٨٠
عجوز ٣٠
عجوف ١٤٥
عداء ٨٣
عد ٩٩
عدة ١٦٤
عدل ١٥٣
عدم ٣٢٣
عدن ١٦١
عدو ٨٢ ،عدد ٨٣
عدوان ٨٣
عدول ١٥٣
عذب ٧
عذر ١٣٢
عذق ٤٥ ـ ١٥٠ ـ ٣١٤
عذل ٥١
عذم ١٥٧
عذوبة ٣٩٦
عراقة ٤١ ـ ٤٠٧
عراقة ٥٥
عراضة ٤٠٤
عرب ٢٨٣
عرت ١٢٤
عرة ١٠١
عرج ٦٢ ـ ٢٨٦
عرجان ١٢ ـ ١٥٤
عر ١٠١ ـ عر ٢٠٥
عرب ٢٨٣
عز،عزة،عزازة ٢٠٦
عرش ٣٣
عرص ٣٠٣
عرض ٣٦ ـ ١٤٠ ـ ٤٠٤
عرف ١٤٥
عرفان ١٤٥
عرق ٤٥ ـ ٣١٣
عرك ٤٧
عرم ٥٥
عرن ٥٩ ـ ١٦١
عرو ٨٤
عروبة ٣٩٦
عروبية ٣٩٦
عروج ١٢
عروك ٤٧
عرى ٣٦٤
عزازة ٢٠٦
عز ١٠٢ ـ ٢٠٣
عزة ٢٠٣
عزر ١٣٢
عزف ١٤٥
عزق ١٥٠
عزل ١٥٣
عزم ١٥٨
عزمان ١٥٨
عزو ٨٥ ـ ١٩٢

Marfat.com

عزوب ٧
عزوبة ٣٩٧
عزوف ١٤٥
عزيف ١٤٥
عزيم ١٥٨
عزيمة ١٥٨
عزى ١٩٢
عساء ٨٥
عسب ١٢١
عسر ١٣٢ـ ٢٩٦ ـ ٤٠١
عسران ١٣٢
عس ١٠٣
عسس ١٠٣
عسف ١٤٥
عسق ٣١٣
عسل ١٥٣
عسلان ١٥٣
عسو ٨٥
عسى ٨٥
عشر ٢٥ـ١٣٣
عشق ٣١٣
عشو ٨٦
عشى ٣٦٥
عصابة ٣٩٧
عصب ١٢١ ـ ٢٨٣
عصد ١٢٩
عصر ١٣٣
عصف ١٤٥
عصو ٨٦
عصوف ١٤٥
عصمة ١٥٨
عصى ١٩٢ ـ ٣٦٥
عصيان ١٩٢
عضاضة ٣٧٨
عضب ١٢٢
عضد ١٦ ـ ١٢٩ ـ ٢٩١
عض ٣٧٨
عضل ٥١ـ٣١٨
عضوبة ٣٩٧
عضه ٢٥٩ ـ ٣٢٨
عضيض ٣٧٨
عطاس ٣٢
عطب ٢٨٣
عطر ٢٩٦
عطش ٣٠٢
عط ١٠٦
عطف ١٤٦
عطل ٣١٩
عطن ١٦١ ـ ٣٢٧
عطو ٨٩
عطون ١٦١
عظامة ٤١٢
عظله ١٦٧
عظم ٤١٢
عفاف ٢٠٨
عفافة ٢٠٨

Marfat.com

عفج ١٢٦
عفر ١٣٣
عفس ١٣٧
عفط ١٤١
عف ٢٠٨
عفة ١٠٨
عفن ٣٢٧
عفو ٨٩
عفونة ٣٢٧
عقارة ٤٠١ ـ ٤٠٢ح
عقب ٨
عقد ١٢٩
عقر ١٣٣ ـ ٢٩٦ ـ ٤٠١
عقص ١٣٨ ـ ٣٠٣
عقف ١٤٦
عق ١٠٨
عقل ٥١ ـ ١٥٣
عقم ٣٢٣ ـ ٤١٢
عقوب ٨
عقوق ١٠٨
عقول ١٥٤
عكر ١٣٣ ـ ٢٩٦
عكس ١٣٧
عكف ٤١
عكم ١٥٨
عكو ٩٠
عكور ١٣٣
عكوف ٤١ ـ ١٤٦ح

علب ٨ ـ ٢٨٣
علة ١١٠
علث ١٢٥
علط ٣٧
علف ١٤٦
علق ٤٥ ـ ٣١٤
علك ٤٧
عل ١١٠
علم ٥٥ ـ ٣٢٣
علن ٥٩ح ـ ٣٢٧
علو ٩٢
علوق ٣١٤
علون ٥٩
عله ٣٢٨
عملب ٨ح
عمارة ٢٥
عمامة ٤٠٩
عمت ١٢٤
عمد ١٢٦ ـ ٢٩١
عمل ٣١٩
عمر ٢٩٦
عموم ١١٢
عمومة ١١٢
عمه ٣٢٨
عمهان ٣٢٨
عناً ٣٦٩
عناس ٣٢
عناية ١٩٨

Marfat.com

عنت ۲۸٤
عنج ۱۲٦
عنز ۱٤۱ح
عنش ۳۳
عنف ٤۰۷
عنق ٤٥
عنن ۱۱٤
عنو ۹۳
عنود ۱۲۹
عنوس ۳۲
عنون ۱۱٤
عنی ۱۹۸ ـ ۳٦۹
عواء ۲۰۰
عود ٦٥
عودة ٦٥
عوذ ۱٦ ـ ٦٥
عوز ٦٦ ـ ۳٥٤
عوزة ۳٥٤
عوز ۳٥٥
عوص ۳٥٥
عوض ٦۹
عوطة ۷۰
عوق ۷۳
عول ۷٥
عوم ۷٦
عون ۷۷
عووط ۷۰
عوول ۷٥
عوون ۷۷
عهد ۲۹۱
عهر ۲۳٥
عهارة ۲۳٥
عهور ۲۳٥
عياث ۱۷٥
عيادة ٦٥
عياج ۱۷٥ح
عياط ۷۰
عياف ۳٥٦
عيافة ۱۸۳
عيالة ۷٥
عيانة ۱۸۷
عيب ۱۷٤
عيث ۱۷٥
عيثان ۱۷٥ح
عيج ۱۷٥
عير ۱۷۸
عيس ۱۷۸
عيش ۱۷۹
عيشة ۱۷۹
عيشودة ۱۷۹
عيف ۱۸۳
عيل ۱۸٤
عيمة ۱۸٦
عين ۱۸۷
عيون ۱۷٥

Marfat.com

عيوط ٧٠
عى ٢٠٠ ـ ٣٧٤

غ

غباوة ٣٦١
غب ٢٠٢
عبث ١٢٥
غبر ٢٩٦
غبط ١٤١
غبطة ١٤١
غبق ٤٥
عبن ١٦١ ـ ٣٢٧
غبوب ٢٠٢
غبور ٢٥
غت ٩٥
غثم ١٥٨
غدر ١٣٣ ـ ٢٩٦
غدق ٤١٤
غدو ٨٣
غذاء ٨٣
غرابة ٣٩٧
غرار ١٠١
غرارة ٢٠٥
غربة ٣٩٧
غرث ٢٨٥
غرث ٢٨٥
غرز ٣٠
غرس ١٣٧
غرض ١٤٠ ـ ٤٠٤
غرف ١٤٦
غرق ٣١٤
غرم ٣٢٣
غرو ٨٤
غروب ٨
غرور ١٠١
غرى ٣٦٥
غزارة ٤٠٢
غزل ١٥٤ ـ ٣١٩
غسف ١٤٥ح
غسق ، غسقان ١٥٠
غسل ١٥٤
غسوه ٨٥
غسوق ١٥٠
غشم ١٥٨
غشواء ٣٧١ح
غشيان ٣٦٥
غضاضة ٣٧٨
غضب ٢٨٤
غضر ١٣٣
غض ١٠٥
غضف ١٤٦
غضن ١٦١
غط ١٠٦
غطى ١٩٣
غفر ١٣٣ ـ ٢٩٦

Marfat.com

غفران ١٣٣
غفلة ٥١
غفول ٥١
غقيق ٢٠٩
غلاء ٩٢
غلب ١٢٢
غلبة ١٢٢
غلبى ١٢٢
غلت ٢٨٥
غلث ١٢٥ - ٢٨٥
غلط ٣٠٥
غلف ١٤٦
غلق ٣١٤
غل ١١٠ - ٢١٠
غلل ١١٠
غلمة ١١٠
غلو ٩٢
غلول ١١٠
غم ١١٢
غمارة ٤٠٢
غمج ٢٨٦
غمد ١٦ح - ١٢٩
غمر ٢٦ - ٢٩٦
غمز ١٣٥
غمس ٣٢ - ١٣٧
غمص ١٣٩ - ٣٠٣ - ٣٧٧
غمصآ ٣٣٨
غمط ٣٠٥
غمق ٣١٤
غمل ٥١
غمو ٩٢
غموس ٣٢
غموض ٣٦
غموضة ٤٠٤
غمى ١٩٧
غنج ١٨٦
غنط ١٤٢
غنم ٣٢٣
غنى ٣٦٩
غنيه ٣٦٩
غور ٦٦
غوص ٦٩
غول ٧٥
غوور ٦٦
غوى ٣٧٤
غياب ١٧٤
غيار ٦٧ - ١٧٨
غياصة ٦٩
غيب ١٧٤
غيبة ١٧٤
غيبوبة ١٧٤
غيث ١٧٥
غير ١٧٨
غيض ١٨٠
غيظ ١٨١
غيم ١٨٦

Marfat.com

غيمومة ١٨٦
غين ١٨٧
غيوب ١٧٤

ف

فآو ٢٦٩
فأى ٢٦٩
فالج ٢٨٧
فت ٩٥
فتخ ٢٣٠
فتق ٤٥ـ٣١٤
فتقآء ٣٤٣
فتك ٤٧
فتل ١٥٤
فتن ١٦١ ـ ١٦٢
فتنة ١٦٢
فتور ٢٦
فتون ١٦١
فجآء ٣٨١ ، فجاءة ٢٧١
فج ٩٧
فجر ٢٦
فجع ٢٤٦
فجو ٨٠
فجوآ ٣٧٠
فجوآء ٣٨١
فجور ٢٦
فحام ٢٥٧
فحل ٢٥٥
فحلة ٢٥٥
فحوم ٢٥٧
فخامة ٤١٢
فخومة ٤١٢
فداء ١٨٩
فدام ١٥٨ح
فدامة ٤١٢
فدر ٢٦ح
فدم ١٥٨
فدية ١٨٩
فديد ٢٠٤
فرادة ١٦
فرار ١٠١
فراش ٣٣
قراغ ٣٩ ـ ٣١٠
فراهة ٤١٥
فراهية ٤١٥
فرة ١٦٦
فرد ١٦ح
فر ١٠١
فرر ٢٦ ـ ١٣٥
فرس ١٣٧
فرش ٣٣
فرص ١٣٩
فرض ١٤٠
فرط ٣٧ ـ ١٤١
فرطان ٣٧
فرق ٤٥ ـ ٣١٤

Marfat.com

فرقان ٤٥
فرك ٤٧ ـ ٣١٦
فروته ٣٩٨
فرود ١٦ح
فروض ١٤٠
فروط ٣٧
فروغ ٣٩
فروهة ٤١٥
فره ٣٢٩
فرى ١٩١ ـ ٣٦٤
فزع ٢٤٦ - ٣٠٨
فساحة ٣٩٩
فساد ١٦
فسالة ٤١٠
فسح ٢٢٦
فسخ ٢٣٠
فسر ١٦
فسق ٤٥ ـ ١٥٠
فسو ٨٦
فسود ١٦
فسوق ٤٥ ـ ١٥٠
فش ١٠٤
فشل ٣١٩
فشو ٨٦
فصاحة ٣٩٩
فصال ١٥٤
فصد ١٢٩
فص ١٠٥
فصل ١٥٤
فصم ١٥٨
فصول ١٥٤
فضاء ٨٧
فضاضة ٢٠٧
فضح ٢٢٦
فضخ ٢٣١
فض ١٠٥
فضل ٥١
فضوضة ٢٠٧
فطام ١٥٨
فطانة ٣٢٧
فطانية ٣٢٧
فطح ٢٢٦
فطر ٢٦
فطنة ٥٩ ـ ٣٢٧
فعال ٢٥٥
فعامة ٤١٢
فعل ٢٥٥
فعومة ٤١٢
فقأ ٢٧٦
فقاهة ٤١٥
فقر ١٢٩
فقدان ١٢٩
فقر ١٣٣
فقوع ٣٨
فقه ٣٢٩

Marfat.com

فغر ٢٣٥
فغوم ٢٥٧
فكاك ١٠٩
فكاهة ٣٢٩
فكر ٢٦
فك ١٠٩
فكه ٣٧٩
فلج ١٣ - ١٢٦
فلح ٢٢٦
فلذ ١٣٠
فلع ٢٤٧
فلق ١٥٠
فل ١١٠
فلو ٩٢
فلى ١٩٦
فناء ٣٧٠
فنج ١٣ح
فنخ ٢٣١
فنع ٣٠٩
فن ١١٤
فنوك ٤٨ح
فواظ ٧٠
فواق ٧٣
فوت ٦٢
فوح ٦٣ - ١٧٦
فوحان ٦٣
فوخ ٦٤
فود ٦٥
فور ٦٧
فوران ٦٧
فوز ٦٧
فوظ ٧٠
فوق ٧٣
فوه ٧٨
فهد ٢٩٢
فهق ٣١٤
فهم ٣٢٣
فيالة ١٨٥
فية ٢١٨
فيح ١٧٦
فيحان ١٧٦
فيد ١٧٧
فيصان ١٨٠ح
فيض ١٨٠
فيضوضه ١٨٠
فيظ ١٨١
فيظان ١٨١
فيوء ٢١٨
فيوض ١٨٠
فيوظ ١٨١
فيولة ١٨٥
فى ٢١٨

ق

قأب ٢٦٤
قايلة ١٨٥

Marfat.com

قباحة ٣٩٩
قباع ٢٤٧
قبالة ٥١ ـ ٣١٩
قبح ٢٢٦ ـ ٣٩٩
قبر ٢٦ ـ ١٣٣
قبس ١٣٧ ـ ٣٠٠
قبص ١٣٩ ـ ٣٠٣
قبض ١٤٠
قبع ٢٤٧
قبلاً ٣٤٥
قبو ٧٩
قبوب ٢٠٢
قبون ١٦٢
قبيب ٢٠٢
قتانة ٤١٤
قت ٩٥
قتر ١٣٣ ـ ٢٩٦
قتل ٥١
قتو ٧٩
قحاب ١٢٣ وح
قحل ٣١٩
قحوط ٢٣٩
قحول ٢٥٥
قدارة ١٣٤
قد ٩٩
قدح ٢٢٦
قدر ٢٦ ـ ١٣٤
قدران ١٣٤
قدرة ٢٦ح ـ ١٣٤ ـ ٢٩٦
قدع ٣٠٩
قدم ٥٥ ـ ٤١٣
قدور ١٣٤
قدوم ٢٢٣
قده ١٦٥
قدى ١٨٩
قديان ١٩٠
قذارة ٤٠٢
قذة ١٦٥
قذ ٩٩
قذر ٢٩٧
قذف ١٤٦
قذل ٥٢
قذل ١٩٠ ـ ٣٦٣
قراء ١٩١
قرابة ٨
قران ٥٩
قرب ٨ ـ ٣٩٧
قربان ٢٨٣
قرة ١٦٦ ـ ٢٠٥
قرح ٢٢٧ ـ ٢٨٨
قرد ٢٩٢
قر ١٠٢ ـ ٢٠٥
قرس ١٣٧ ـ ٣٠٠
قرش ١٣٨
قرص ٣٥ ـ ١٣٩ح
قرض ١٤٠

Marfat.com

قرع ٣٠٩
قرف ١٤٦
قرظ ١٤٢
قرم ١٥٨ ـ ٣٢٤
قرو ٨٤
قروآ ٣٧١
قروت ١٢٤
قروح ٢٢٧
قرور ٢٠٥
قروم ١٥٨
قرى ١٩١
قرير ٢٠٥
قز ١٠٢
قزح ٢٢٧
قزلان ١٥٤
قزوع ٢٤٧
قساء ٨٦
قسام ٤١٣
قسامة ٤١٣
قساوة ٨٦
قسر ١٣٤
قس ١٠٣
قسم ١١٢ ـ ١٥٨
قسو ٨٦
قسوة ٨٦
قسوط ١٤١
قسى ٨٦
قسيب ١٢٢
قشب ١٢٢

قشج ١٢٦
قشر ١٣٤
قشط ١٤٢
قشع ٢٤٧
قشو ٨٦
قصارة ٢٧
قصاعة ٤٠٦
قصب ١٢٢
قصد ١٢٩
قصر ٢٦ ـ ٢٩٧ ـ ٤٠٢
قص ١٠٥
قصص ١٠٥
قصع ٢٤٧
قصف ١٤٦ ـ ٣١١
قصل ١٥٤
قصم ١٥٨
قصع ٢٤٧
قصف ١٤٦ ـ ٣١١
قصو ٨٦ ـ ٨٧
قصور ٢٧
قصى ٣٦٥
قصيف ١٤٦
قضاضة ٤٠٧
قضاعة ٤٠٦ح
قضب ١٢٢
قض ١٠٥
قضض ٣٧٨
قضم ٣٢٤

Marfat.com

قطب ١٢٢
قطران ٢٧
قط ١٠٦
قطط ٣٧٨
قطع ٢٤٨
قطف ٢٤٧
قطم ١٥٨-٣١٤
قطوب ١٢٢
قطور ٢٧ح
قطوع ٢٤٨
قطوف ١٤٧
قطون ٥٩
قعارة ٤٠٢
قعر ٢٣٥
قعص ٢٣٨
قعود ١٦
قفر ٢٧-١٣٥-٢٩٧
قفران ١٣٥-١٣٦
قف ١٠٧
قفل ٥٢
قفن ١٦٢
قفو ٨٩
قفوف ٢٠٩
قفول ٥٢-١٥٤
قلب ١٢٢
قلس ١٣٧
قلع ٢٤٨
قلق ٣١٤
قل ٢١١
قلة ٢١١
قلم ١٥٨
قلو ٩٢
قلوص ١٣٩
قلى ١٩٦
قمآء ٤٢٢
قمآءة ٤٢١
قمح ٢٢٨-٢٨٨
قمر ٢٧-١٣٤-٢٩٧
قمس ٣٢
قمش ١٣٨
قمط ٣٧
قمع ٣٠٩
قمل ٣١٩
قموح ٢٢٧
قمى ٢٢٧
قناطة ٣٧
قناعة ٣٠٩
قنص ١٣٩
قنط ٣٧
قنو ٨٩-٩٣-١٩٨
قنوت ١٠
قنوة ٩٣
قنوع ٢٤٨
قنوط ٣٧
قنى ١٩٨-٣٧٧
قنيان ٣٧٠

Marfat.com

قنيه ١٩٨
قوت ٦٢
قود ٦٥
قوس ٦٨
قوع ٧١
قوف ٧٢
قول ٧٥
قولة ٧٥
قوة ٣٧٣
قوى ٣٧٤
قهر ٢٣٥
قيّ ٢١٩
قياتة ٦٢
قياس ٦٨ ـ ١٧٨
قياد ٦٥
قيادة ٦٥
قياع ٧١
قيام ٧٦
قيح ١٧٦
قيدودة ٦٥
قيس ٦٨ ـ ١٧٩
قيض ١٨٠
قيظ ١٨١
قيل ٨٥ ـ ١٨٥
قيلولة ١٨٥
قين ١٨٧
ك
كاذبة ١٢٢
كاشفة ١٤٧
كبارة ٤٠٢
كب ٩٥
كبت ١٢٤
كبد ١٢٩
كبر ٢٧ ـ ٢٩٧
كبس ١٣٧
كبل ١٥٤
كبن ١٦٢
كبو ٧٩
كتاب ٨
كتابة ٨
كتب ٨
كتف ١٤٧
كتم ٥٥
كتمان ٥٥
كتو ٧٩
كتيت ٢٠٢
كثاثة ٣٧٥
كثارة ٤٠٢
كثافة ٤٠٧
كثب ١٢٢
كثر ٢٧
كثرة ٤٠٢
كثوثة ٣٧٥ح
كحل ٥٢
كد ٩٩
كدر ٢٩٧

Marfat.com

كدم ٥٦ ـ ١٥٩
كذاب ١٢٢
كذب ١٢٢
كراب ٨
كرب ٨
كرث ٨
كرد ١٦
كراهة ٣٢٩
كراهية ٣٢٩
كر ١٠٢
كرف ٤١ - ١٤٧
كرو ٨٤
كروب ٨
كروع ٢٤٨
كره ٣٢٩
كرى ١٩١
كزازة ١٠٢
كزم ١٥٩
كساد ١٦
كسب ١٢٣
كسر ١٣٤
كسع ٢٤٨
كسف ٢٤٧
كسل ٣١٩
كسوة ٨٦
كسوف ١٤٧
كشاف ١٤٧
كشر ١٣٤
كشط ١٤٢
كشف ١٤٧
كشم ١٥٩
كظ ١٠٦
كظم ١٥٩
كعوب ٨
كعوع ١٠٧
كفالة ٥٢
كفاية ١٩٤
كفت ١٢٤
كفران ٢٧
كف ١٠٧
كفل ٥٢
كفن ١٦٢
كفور ٢٧
كفول ٥٢
كفو ٢٧ ـ ١٣٤
كلاءة ٢٧٧
كلاب ٨ح
كلال ٢١١
كلالة ٢١١
كلب ٨ح ـ ٢٨٣
كلع ٣٠٩
كلف ٣١١
كل ٢١١
كلة ٢١١
كلم ١٥٩
كلوء ٢٧٧

Marfat.com

كلول ٢١١
كمأ ٢٧٨
كماثة ٤٠٣
كمال ٥٢
كمد ٢٩٢
كمل ٥٢
كم ١١٢
كمون ٥٩
كمى ١٩٧
كناية ١٩٨
كنز ١٣٥
كنس ٣٢
كنظ ١٤٢
كنع ٣٠٩
كنف ٤١
كن ١١٤
كنود ١٦
كنوس ١٣٧
كور ٦٧
كون ٧٧
كهانة ٥٩ ـ ٤١٤
كهر ٢٣٥
كياسة ١٧٩
كيد ١٧٧
كيدة ١٧٧
كيدودة ٣٥٦
كيس ١٧٩
كيع ١٨٢
كيل ١٨٥
كينونة ٧٧
كود ٣٥٦
كى ٢٠٠

ل

لأى ٢٦٩
لبأ ٢٧٠
لباث ٢٨٥
لباقة ٣١٥
لب ٩٥
لبث ٢٨٥
لبج ١٢٦
لبس ١٣٧ ـ ٣٠٠
لبط ١٤٢
لبك ٤٨
لبن ٦٠ ـ ١٦٢ ـ ٣٢٧
لبود ١٦
لت ٩٥
لثق ٣١٥
لثم ١٥٩ ـ ٣٢٤
لجأ ٢٧١
لجاج ٢٠٣
لجاجة ٢٠٣
لجب ٢٨٣
لجة ١٦٣
لجج ٢٠٣
لجوبة ٣٩٧

Marfat.com

لحاق ٣١٥
لحامة ٤١٣
لحب ٢٨٣
لحج ٢٨٧
لحس ٢٣٧ ـ ٣٠٠
لحص ٢٣٨ح
لحم ٥٦ ـ ٣٢٤
لحن ٢٥٨ـ٣٢٧
لحو ٨١ ـ ٢٥٧
لحظ ٢٤٠
لخن ٣٢٧
لخو ٨٢
لد ٩٩
لدغ ٢٤٩ ـ ٢٥١
لدم ١٥٩
لزب ٨
لزج ٢٨٧
لز ١٠٢
لزز ١٠٢
لزوب ٨
لزوق ٣١٥
لزوم ٣٢٤
لسب ١٢٣ ـ ٢٨٣
لسع ٢٤٩
لسن ٣٢٧
لسوب ٨ح
لسوق ٣١٥
لصب ٢٨٣
لصف ٤٢ح
لصوف ٤٢ح
لصوق ٣١٥
لطاء ٢٧٦ح
لطح ٢٢٨
لط ١٠٦
لصع ٣٠٩
لطع ٢٤٩ح
لطف ٤٢
لطم ١٥٩
لعب ٢٨٤
لعق ٣١٥
لعوب ٩
لعن ٢٥٨
لغاط ٢٤٩ح
لغط ٢٣٩
لغوب ٢٨٤
لفت ١٢٤
لفح ٢٢٨
لفظ ١٤٢
لف ١٠٨
لفق ١٥٠
لفم ١٥٩
لقا ٣٦٧
لقآء ٣٦٧
لقاءة ٣٦٧
لقانية ٣٢٧
لقس ٣٢ ـ ٣٠٠

Marfat.com

لقط ٣٧
لقع ٢٤٩
لقف ٣١١
لقفان ٣١١
لقم ٣٢٤
لقن ٣٢٧
لقوف ١٠٧
لقى ٣٦٧
لقيان ٣٦٧
لقيانة ٣٦٧
لكز ٣٠
لكع ٣٠٩
لكم ٥٦
لمح ٢٢٨
لمحان ٢٢٨
لمز ١٣٦
لمس ٣٢
لمظ ٣٨
لمع ٢٤٩
لمعان ٢٤٩
لمق ٤٥
لم ١١٢
لواب ٦١
لواح ٦٣
لواطة ٧٠
لوب ٦١
لوبان ٦١
لوت ٦٢
لوث ٦٢
لوح ٦٣
لوز ٦٥
لوس ٦٨
لوط ٧٠
لوك ٧٣
لوم ٧٦
لومة ٧٦
لوؤب ٦١
لوى ٣٧٤
لهاث ٢٨٥
لهب ٢٨٤
لهث ٨
لهثان ٢٨٥ح
لهج ٢٨٧
لهى ٢٥٣ ـ ٣١٥
لهم ٣٢٤
لهو ٩٤
لياز ٦٥
ليت ١٧٥
ليط ١٨١
ليع ١٨٢
ليق ١٨٤
ليه ١٨٨
لى ٢٠٠
ليان ٢٠٠

Marfat.com

م
ماب ١١٧
مآق ٣٩٠
ماكل ١١٦
مأن ٢٦٨
مأواة ٢٠١
مأوية ٢٠١
مأى ٢٦٩
مبره ٣٧٦
مبيع ١٨١
مبيوع ١٨١
متاب ٦٠
متابة ٦٠ح
متانة ٤١٤
مت ٩٦
متح ٢٢٨
مترب ٢٨٠ح
متربة ٢٨٠
متع ٢٤٩
متل ٥٣
متن ٦٠
متو ٧٩ح
متوع ٢٤٩
مثاب ٦٠
مثابة ٦٠
مثل ٥٢
مثن ٦٠ - ١٦٢ - ٣٢٨
مثول ٥٢
مثيث ٢٠٣
مجاز ٦٧
مجاعة ٣٠٩
مجانة ٦٠
مجد ٩٧
مجد ١٦ - ٤٠
مجر ٢٩٧
مجش ٢٣٧ح
مجعل ٢٥٤
مجل ٥٢ - ٣١٩
مجلس ١٣٦
مجون ٦٠
مجيد ١٦ح
محاص ١٧٩
محاض ١٨٠
محبة ٢٠١
محش ١٣٧
محص ٣٠٣
محض ٢٣٨
محق ٢٥٣
محك ٢٥٤
محل ١١٠
محلوف ١٤٤
محمدة ٢٨٩
محن ٢٥٨
محو ٨١ - ١٨٩ - ٢٦٢
محوضة ٤٠٤
محى ١٨٩ - ٢٦٢
محيد ١٧٧

Marfat.com

محيض ١٨٠
مخاض ٢٣٩ ـ ٣٠٤
مخاط ٢٤٠ح
مخانة ٧٧
مخر ٢٧ ـ ٣٢٥ح
مخرج ١٢
مخمص ٢٣٨ح
مخض ٣٦ ـ ٢٣٩
مخط ٣٧ ـ ٢٣٩
مخلط ١٢
مخمصة ٣٤
مخور ٢٧
مخيلة ٣٥٦
مداك ٧٣
مدح ٢٢٨ ـ ٢٥٩ح
مدخل ٤٩
مد ٩٩
مدر ٢٧
مدعاة ٨٨
مدون ٦٠
مده ٢٥٩
مذاق ٧٢
مذاة ٧٢
مذر ٢٩٧
مذق ٤٥
مذل ٥٢ ـ ٣٢٠
مذى ١٩٠
مرأ ٢٧٣
مرآعة ٤٢٩
مرادة ٤٠٠
مرارة ٣٧٧
مرام ٧٦
مرث ١١ ـ ١٧٥
مرج ١٣ ـ ٢٨٧
مرجع ١٤٢
مرح ٢٨٨
مرحان ٢٨٩
مرخ ٢٣١
مرد ١٦ ـ ٩٨
مردود ٩٨
مرذ ١٧
مرر ١٠٢
مرز ٣٠
مرس ٣٣ ـ ٣٠٠
مرص ٣٠٤
مرط ٣٧
مرمة ١١١
مرؤة ٤٢١
مرود ١٧
مرور ١٠٢
مروق ٤٥
مرون ٦٠
مرى ١٩٢
مزاح ٢٢٨
مزار ٦٦
مزارة ٤٠٢

Marfat.com

(فهرست)

مزج ١٣
مزح ٢٢٨
مز ١٠٣
مزق ١٥٠
مزوع ٢٤٩
مزيد ١٧٧
مساة ١١٩
مساة ١١٩
مساحة ٢٢٨
مساق ٧٣
مسأينه ١١٩
مسبأ ٢٧٠
مسجد ١٥
مسح ٢٢٨
مسخ ٢٣١
مسد ١٧
مسرة ١٠٠
مس ١٠٤
مسطور ٢٧
مسقط ٣٦
مسوق ٧٣
مسير ١٧٨
مشاء ١٩٢
مشج ١٢٦
مش ١٠٤
مشش ٣٧٧
مشط ٣٨
مشظ ٣٠٩
مشق ٤٦
مشقة ١٠٨
مشمقه ٢٤٥
مشى ١٩٢
مصر ٢٧
مص ١٠٥
مصع ٢٤٩
مصل ٥٢
مصوح ٢٢٨
مصوع ٢٤٩
مصير ١٧٨
مضاء ١٩٣
مضرب ١٢١
مضرة ١٠١
مضر ١٠٦
مضغ ٣٩
مضو ٨٧
مضور ٢٧
مضى ١٩٣
مطاف ١٨٣
مطال ٢٥٤
مطر ٢٧
مط ١٠٦
مطع ٣٨
مطل ٥٣ - ٢٥٤ح
مطو ٨٧
مظلمة ١٥٧
مهاب ١٧٤

Marfat.com

معابة ١٧٤
معاث ١٧٥
معاج ٦٣
معاد ، معاذ ٦٥
معاذة ٦٥
معاش ١٧٩
معانة ٤١٤
معتب ٧
معج ٢٢٢
معجز ١٣٥
معجزة ١٣٥
معر ٢٩٧
معرفة ١٤٥
معرق ٤٥
معس ٢٣٧
معسور ١٣٢
معصية ١٩٢
معض ٣٠٤
معط ٢٤٠
معقد ١٠٨
معقول ١٥٣
معك ٢٥٤
معيش ١٧٩
مغاض ١٨٠
مغث ٢٢١
مغرم ٣٢٣
مغرى ٨٥
مغسي ٣٠١

مغص ٣٠١_٣٠٣
مغط ٢٤٠
مغفرة ١٣٣
مغيب ١٧٤
مفتون ١٦٢
مقاتة ١٠
مقاد ٦٥
مقال ٧٥
مقالة ٧٥
مقت ١٠
مقتى ٧٩
مقدم ٣٢٣
مقر ٢٩٨ _ ٢٧ح
مقس ٣٠١
مقعد ١٦
مقو ٩٠ _ ١٩٥
مقه ٤٢٣
مقى ١٩٥
مكاء ٩٠
مكاد ٣٥٦
مكادة ٣٥٦
مكال ١٨٥
مكانة ٤١٤
مكث ١١
مكر ٢٧
مكس ١٢٧
مك ١٠٩
مكني ٤١٤

Marfat.com

مكو ٩٠
ملاءة ، ملاء ، مـلاءة ٤٢٢
ملامة ٤٢١ح
ملأ ، ملأة ٢٧٧
ملاحة ٣٩٩
ملاخة ٣٠٠
ملالة ٣٨٠
ملامة ٤٢١ح
ملاه ٤٢٢ح
ملح ١٣ح
ملجأ ٢٧١
ملح ٢٢٨
ملخ ٢٣١
ملص ٣٠٣
ملق ٤٦ ـ ٣١٥
ملك ١٥١
مل ١١٠
ملة ٣٨٠
ملل ٣٨٠
ملوح ١٣
ملوحة ٣٩٩ ـ ٤٠٠
ملوخة ٤٠٠
ممات ٦٢
ممال ١٨٥
ممر ١٠٢
ممحيل ١٨٥
منأ ٢٧٨
مناب ٦١
مناص ٦٩
مناعة ٤٠٦
منتن ٤١٥
منح ١٢٧
منزل ١٥٤
منسك ٤٨
منع ٢٥٠
من ١١٤
منو ٩٣ـ منؤ ٢٧٨ح
منى ١٩٨
مواء ١١٩
موات ٦٢
مواقة ٧٣
موت ٦٢
موث ٦٢ ـ ١٧٥
موثان ٦٢
موج ٦٣
مؤجة ٤٢٠
موجدة ١٦٤
مور ٦٧
موص ٦٩
موعد ١٦٤
موعدة ١٦٤
مون ٧٧
مووق ٧٣
مووه ٧٨
موه ٧٨
مهارة ٢٣٥

Marfat.com

مهانة ٤١٥
مهدنة ٦٠
مهر ٢٣٦ـ٢٣٥ح
مهرأة ٢٧٤
مهلك ١٥١
مهن ٢٥٨ح
مهنة ٢٥٨
ميث ١٧٥
ميح ١٧٦
ميد ١٧٧
مير ١٧٨
ميز ١٧٨
ميس ١٧٩
ميسان ١٧٩
ميسر ١٧٣
ميش ١٧٩
ميط ١٨١
ميع ٢٨٢
ميل ١٨٥
ميلان ١٨٥
ميلولة ١٨٥
مين ١٨٨
ميه ١٨٨

ن

ناج ٢٦٥
ناس ٢٦٦
ناخر ٤٠٢
نأى ٢٧٠
نبأ ٢٧١
نبا ١٢٧
نبات ١٠
نبالة ٥٣
نباهة ٤١٥
نبث ١٢
نتأ ٢٧١
نتانة ٤١٥
نتن ٤١٥
نتوء ٢٧١
نتونة ٤١٥
نباح ٢٢٨
نبح ١٢٧ ـ ٢٢٨
نبيح ٢٢٨
نبذ ١٣٠
نبر ٢٨ ـ ١٣٤
نبز ١٣٦
نبس ١٣٧
نبش ٣٣
نبض ١٤١
نبضان ١٤١
نبع ٣٨
نبغ ٢٥٢
نبوغ ٢٥٢
نبل ٥٣
نبو ٧٩
نبوء ٢٧١

Marfat.com

نبوة ٧٩ح
نبوط ٣٨
نبوع ٣٨
نبه ٣٢٩
نبيب ٢٠٢
نبيح ١٢٧
نتاج ١٢٧
نتج ١٢٧
نتخ ١٢٨
نتر ٢٨
نتف ١٤٧
نتق ٤٦
نتل ٥٣
نتوق ٤٦
نث ٩٦
نثر ٢٨
نثل ٥٣
نثو ١٨٩
نجأ ٢٧٢
نجاء ٨٠
نجابة ٣٩٧
نجاة ٨٠
نجب ٩
نجث ١٢ ـ ١٢٥ح
نجاح ٢٢٨
نجح ٢٢٨
نجد ١٧ ـ ٢٢٩ ـ ٤٠٠
نجدة ٤٠٠
نجر ٢٨ ـ ٢٩٨
نجز ٣٠ـ٢٩٩
نجس ٣٠١
نجش ٣٤
نجل ٥٣
نجو ٨٠ ـ نجوء ٢٠٢ح
نجوع ٢٥٠
نجوم ٥٦
نجوى ٨٠
نجيح ٢٠٣
نجيد ٤٠٠
نحاب ١٢٣
نحاضة ٤٠٥
نحت ١٢٤
نحز ٢٣٦
نحس ٢٣٧ـ٣٠١
نحص ٢٥٢ح
نحنس ٢٣٩ ـ ٢٥٢ح
نحل ٢٥٦
نحلة ٢٥٦
نحو ٨١
نحول ٢٥٦
نحيب ١٢٣
نحيط ١٤٢
نخافة ٤٠٨
نخ ٩٧
نخر ٢٩٨
نخس ٣٣ ـ ٢٣٧

Marfat.com

نخض ٢٣٩
نخظ ٢٤٠
نخع ٢٥٠
نخل ٥٣
نخير ٢٨
ندأ ٢٧٢
ندابة ٣٩٧
ندامة ٣٢٤
ندب ٩
ندح ٢٢٨
ندر ٢٨
ندس ٣٠١
ندف ١٤٧
ندم ٣٢٤
ندو ٨٣
نذر ٢٨ ـ ٢٩٨
نزاء ٨٥
نزابة ٤١٥
نزارة ٤٠٢
نزاع ١٤٣
نزالة ٣٢٠
نزح ٢٢٨
نزر ٢٨
نزغ ١٤٣
نزغ ٢٥٢
نزف ١٤٧ ـ ٣١١
نزق ٤٦ ـ ٣١٥
نزك ١٥١
نزل ٣٢٠
نزو ١٨٥
نزؤ ٢٧٤
نزوان ٨٥
نزوح ٢٢٨
نزوع ١٤٣
نروق ٤٦
نزول ١٥٤
نزه ١٢٣
نزهة ٣٢٩
نزيب ١٢٣
نسأ ـ نسآء ٢٧٥
نساكة ٤٠٩
نسب ٩
نسبة ٩
نسج ١٣٧
نسخ ٢٣١
نسر ٢٨
نس ١٠٤
نسف ١٤٨
نسق ٤٦
نسك ٤٨
نسل ٥٣
نسمان ١٥٩
نسو ١٠٤ح، نسوء ٢٧٥ح
نسوس ١٠٤ح
نسوسة ٢٠٦
نسوح ٥٣

Marfat.com

نسيب ٩ - ١٢٣ وح
نسيم ١٥٩
نسى ١٩٢
نشأ ، نشأة ، نشاءة ٢٧٥
نشاط ٣٠٥
نشج ١٢٧ح
نشح ٢٢٩
نشد ١٧
نشدان ١٧
نشدة ١٧
نشر ٢٨
نشز ٣٠
نش ١٠٤
نشغ ٢٥٢
نشف ٣١١
نشق ٣١٥
نشط ٣٨ - ١٤٢
نشل ٥٣
نشوء ٢٧٥
نشوب ٢٨٤
نشوح ٢٢٩
نشور ٢٨
نشوز ٢٠
نشوص ٣٥
نشوع ٢٥٠
نشيج ١٢٧
نشيش ٢٠٧
نصأ ٢٧٥
نصاف ٤٢
نصاحة ٢٢٩
نصافة ٤٢
نصب ١٢٣ - ٢٨٤
نصح ٢٢٩
نصر ٢٩
نصرة ٢٩ح
نص ١٠٥
نصف ٤٢
نصو ٨٦
نصوح ٢٥٠
نصوع ٢٥٠
نصول ٥٣
نضارة ٤٠٢
نضح ١٢٧ - ٢٣١ - ٢٨٧
نضد ١٢٩
نضر ٢٩٨ - ٤٠٢
نضرة ٢٩ - ٤٠٢
نضو ٨٧
نضوب ٩
نضى ٨٧
نضير ٤٠٢
نطح ١٢٧
نطس ٣٠١
نطفان ١٤٨
نطق ١٥٠
نطل ١٥٤
نطول ١٥٤وح

Marfat.com

نظافة ٤٠٨
نظر ٢٩
نظران ٢٩ح
نظف ٣١١
نظم ١٥٩
نعاق ١٥٠
نعب ١٢٣
نعبان ١٢٣
نعج ٢٨٧
نعر ٢٩٨
نعش ٢٣٧
نعقان ١٥٠
نعمة ٣٢٥ ـ ٤٢٢
نعيب ١٢٣
نعير ١٣٤
نعظ ٢٤٠
نعق ١٥٠
نعل ٢٥٦
نعما ٣٢٥ح
نعوط ٢٤٠
نعومة ٤١٣ ـ ٤٢٢
نعى ٢٦٣
نعيان ٢٦٣
نغب ٩ح ـ ٢٨٤
نغر ٢٩٨
نغص ٣٠٣
نغض ٣٦
نغضان ٣٦
نغم ١٥٩ح
نغوض ٣٦
نغيق ١٥١
نفاد ٢٩٢
نفاذ ١٨
نفار ٢٩
نفاس ٣٠٢
نفاسة ٣٠١ ـ ٤٠٣
نفاق ٤٦
نفث ١٢٥
نفج ١٣ ـ ١٢٧
نفجان ١٢٧
نفخ ١٤ ـ ٢٢٩ ـ ٢٣١
نفر ٣٤ ـ ١٣٤
نفران ١٣٦ح
نفش ١٣٨
نفش ٣٤
نفض ٣٦
نفع ٢٥٠
نفط ٣٠٥
نفق ٣١٥
نفوذ ١٨
نفور ٢٩ ـ ١٣٤
نفوش ٣٤
نفوخ ٢٢٩
نفوق ٤٦
نفه ٣٢٩
نفير ١٣٤

Marfat.com

نفيط ٣٠٥
نقاب ٩ح
نقابة ٩ح ـ ٣٩٧
نقاس ٣٢
نقب ٩ـ٢٨٤
نقد١٧ـ٢٩٢
نقر ٢٩ ـ ٢٩٨
نقز ٣٠
نقزان ٣٠ ـ ١٣٦
نقس ٣٣
نقش ٣٤
نقص ٣٥ ـ ١٦٧
نقصان ٣٥ـ١٦٧
نقض ٣٦
نقط ٣٨
نقع ٢٥٠
نقف ٤٢
نقل ٥٣
نقم ١٥٩
نقو ٩٠
نقوع ٢٥٠
نقه ٣٢٩
نقيعه ٢٥٠ وح
نقيق ٢٠٩
نكأ ٢٧٦
نكاءة ٢٧٦
نكاح ١٢٧
نكاية ١٩٥
نكب ٩
نكت ١٠
نكث ١٢
نكح ١٢٧
نكد ١٩٢
نكر ٢٩٨
نكز ٣٠ ـ ٢٩٩
نكس ٣٣
نكش ٣٣ ـ ١٣٨
نكف ٤٢ ـ ٣١١
نكؤ ٢٧٧ح
نكوب ٩
نكور ٢٩٨
نكوص ١٣٩
نكول ٥٣
نكيص ١٣٩
نماء ٩٢ ـ ١٩٧
نمر ٢٩٨
نمس ١٣٨ ـ ٣٠٢
نمش ٣٠٢
نمص ١٣٩
نمق ٤٦
نمل ٣٠٢
نم ١١٢
نمو ٩٢
نمى ٩٢ ـ ١٩٧
نميمة ١١٢ح
نوء ١٢٠

Marfat.com

نواة ٢٠٠
نوار ٦٧
نواية ٢٠٠
نوب ٦١
نوج ٢٦٤
نوح ٦٣
نور ٦٧
نوس ٦٨
نوش ٦٨
نوص ٦٩
نوط ٧٠
نوف ٧٢
نول ٧٥
نوم ٧٧ ـ ٣٥٥
نوه ٧٨
نهاء ٣٩٣
نهاكة ٤٠٩
نهاق ١٥١
نهج ٢٨٧
نهز ٢٣٦
نهس ٢٣٧
نهش ٢٣٧
نهض ٢٣٩
نهم ٢٧٦ ـ ٣٢٥
نهوء ٢٩٣
نهوءة ٢٩٣
نهودة ٤٠١
نهوض ٢٣٩
نهيق ١٥١
نهيم ٢٧٦
نيّ ٢٠٠ ـ ٢١٩
نير ١٧٨
نيك ١٨٤
نييت ٢١٧
نييج ٢٦٥
نية ٢٠٠
نييم ٢١٧

و

وأب ٢١٧
وأد ٢١٨
وال ٤٢٤
واى ١٧٣
وباء ٣٩٣
وبآءة ٣٩٣
وبال ٤١٨
وبالة ٤١٩ح
وبد ٢٤٩
وبر ٣٤٩
وبق ٣٥١
وبل ١٦٩
وبوق ١٦٨ ـ ٤٢٣
وبه ٣٥٢
وبيص ١٦٧
وتاحة ٤١٦
وتح ٤١٦
وتد ١٦٣
وتر ١٦٥

Marfat.com

وتغ ٣٥١
وتن ١٧١
وثأ ٢٧٩
وثارة ٤١٧
وثاقة ٤١٨
وثب ١٦٢
وثر ١٦٥
وثم ١٧٠
وثؤ ٢٧٩ح
وثوب ١٦٢
وثيب ١٦٢
وجأ ، وجآء ٢٧٩
وجازة ٤١٧
وجاهة ٤١٩
وجبته ١٦٢
وجد ١٦
وجدان ١٦٣ ـ ١٦٤
وجر ١٦٥ ـ ٣٤٩ ـ ٣٥١
وجز ١٦٦ح ـ ٤١٧
وجس ١٦٦
وجع ٣٥٠
وجف ١٦٨
وجفان ١٦٨
وجل ٣٥١
وجن ١٧١
وجو ٢٧١ح
وجوب ١٦٢
وجوبة ٤١٦
وجود ١٦٣
وجيز ٤١٧
وجيف ١٦٨
وحادة ٤١٧
وحافة ٤١٨
وحد ١٦٤
وحدة ١٦٤ ـ ٤١٧
وحر ٣٤٩
وحل ٣٥١
وحم ٣٥١
وحى ١٧١
وخامة ٣٥١ ـ ٤١٨
وخد ١٦٤
وخدان ١٦٤
وخز ١٦٦
وخض ١٦٧
وخط ١٦٧
وخم ١٧٠
وخومة ٤١٨
وخى ١٧١
وخيد ١٦٤
وُد ٢١٨ح
ودأ ٢٧٩
وداد ٣٥٢
ودادة ٣٥٢
وداعة ٤١٧
وداقة ٤١٨
ودان ١٧١

Marfat.com

ود ، ود ٣٥٢
ودج ١٦٣
ودع ٢٦٠
ودف ١٦٨
ودق ١٦٨
ودن ١٧١
ودى ١٧١
وذح ٣٤٨
وذم ٣٥١
ورأته ٤٢٣
وراعة ٤١٧
ورب ٣٤٨
ورث ٤٢٣
وزخ ٣٤٩
ورد ١٦٤
ورع ٤١٨ - ٤٢٣
ورعة ٤١٨
ورف ١٦٨
ورق ١٦٩
ورم ٤٢٣
ورودة ٤١٧
وروش ١٦٧
وروك ١٦٩
وري ١٧١
وريف ١٦٨
وزر ١٦٥
وزع ٢٦٠
وزن ١٧١
وزوع ٢٦٠
وزيف ١٦٨
وساعة ٤١٧
وساطة ٤١٧
وسام ٤١٩
وسامة ٤١٩
ورج ١٦٣
وسخ ٣٤٩
وسط ١٦٨ - ٤١٨
وسق ١٦٩
وسل ١٦٩
وسم ١٧٠
وسن ٣٥٢
وسوط ١٦٧
وشاية ٤٧٢
وشج ١٦٣
وشر ١٦٥ - ٢١٣
وشق ١٦٩
وشك ٤١٨
وشلان ١٦٩
وشم ١٧٠
وشى ١٧٢
وصافة ٤١٨
وصب ٣٤٧
وصف ١٦٨
وصل ١٦٩
وصم ١٧٠
وصوب ١٦٢

Marfat.com

وصوف ١٦٨
وصول ١٦٩
وصى ١٧٢
وضأ ٢٧٩ ـ وضآه ، وضآءة ٤٢٢ح
وضاعة ٤١٨
وضر ٣٤٩
وضع ٢٦٠ ـ ٢٦١
وضم ١٧٠
وضن ١٧١
وضوح ١٦٣
وضيعة ٢٦١
وطأ ٣٩٣
وطاءة ٤٢٢
وطس ١٦٧
وطه ١٦٤
وظوب ١٦٣
وعث ٤١٦
وعد ١٦٤
وعز ١٦٦
وعك ١٦٩
وعظ ١٦٧
وعوثة ٤١٦
وعورة ١٦٥ ـ ٣٥٠
وعى ١٧٢
وغادة ٤١٧
وغد ١٦٥ ـ ٤١٧
وغر ٣٥٠
وغل ١٦٩
وغم ٣٥٢
وفاء ١٧٢
وفادة ١٦٥
وفد ١٦٥
وفر ١٦٦
وفق ٤٢٣
وفور ١٦٦
وفى ١٧٢
وقاح ٤١٧
وقاحة ٤١٧
وقار ١٦٦
وقاية ١٧٢
وقت ١٦٣
وقد ١٦٥
وقدان ١٦٥
وقذ ١٦٥
وقر ١٦٦ ـ ٣٥٠
وقس ١٦٧
وقص ١٦٧
وقط ١٦٧
وقع ٢٦١ ـ ٣٥١
وقف ١٦٨
وقوحة ٤١٧
وقود ١٦٥
وقور ١٦٦
وقوع ٢٦١
وقوف ١٦٨
وقول ١٦٩

Marfat.com

وكبان ١٦٣
وكر ١٦٦
وكز ١٦٦
وكس ١٦٧
وكف ١٦٨ ـ ٣٥١
وكل ١٧٠
وكن ١٧١
وكوف ١٦٨ح
وكول ١٧٠
وكيف ١٦٨
ولادة ١٦٥
ولاية ٤٢٤
ولث ١٦٣
ولع ٢٦١ ـ ٣٥٠
ولعان ٢٦١
ولق ١٦٩
ولوج ١٦٣
ولوغ ٢٦١
وله ٣٥٢ ـ ٤٢٣
ولهان ٤٢٣
ولى ١٧٢
وّلى ٤٢٤
ومد ٣٤٩
ومض ١٦٧
ومضان ١٦٧
وميض ١٦٧
ونى ١٧٢
ونيم ١٧٠
وول ٢١٨
وهب ٢٦٠
وهجان ١٦٣
وهز ١٦٦
وهص ١٦٧
وهف ١٦٨
وهل ١٧٠ ـ ٣٥١
وهم ١٧٠ ـ ٣٥٢
وهن ١٧١ ـ ٣٥٢
وهى ١٧٣

هـ

هباب ٩٥
هب ٩٥
هبت ١٢٤
هبج ١٣٤
هبص ٣٠٣
هبط ١٤٢
هبعان ٢٥٠
هبل ٣٢٠
هبو ٧٩
هبوب ٩٥
هبوط ١٤٢
هبوع ٢٥٠
هبوغ ٢٥٢
هتاف ١٤٨
هت ٩٦
هتف ١٤٨

Marfat.com

هتك ١٥١
هتل ١٥٤
هتلان ١٥٤
هتم ١٥٩
هتن ١٦٢
هتون ١٦٢
هجس ١٣٨
هجم ٥٦
هجو ٨١
هجود ١٧
هجوع ٢٥١
هجوم ٥٦
هدأ ٢٧٢ ، هداء ١٩٠
هدب ١٢٣
هدجان ١٢٧
هد ٩٩
هدر ٢٩ح
هدل ١٥٥
هدم ١٥٩
هدؤ ٢٧٢
هدون ٦٠
هدى ١٩٠
هداية ١٩٠
هديد ٢٠٤
هدير ١٣٥
هديل ١٥٤
هذأ ٢٧٢
هذاء ٨٣
هذ ٩٩
هذر ١٣٥
هذم ١٥٩
هذو ٨٣
هرأ ٢٧٣
هرب ١٠
هرت ١٢٤ ـ ١٢٩
هرج ١٢٧ـ٢٨٧
هرد ١٢٩
هر ٢٠٦
هرس ١٣٨
هرع ٣٠٩
هرف ١٤٨
هرم ٣٢٥
هرو ٨٤ ، هرؤ ٢٧٣ح
هرير ٢٠٦
هزال ١٥٥
هزج ٢٨٧
هز ١٠٣
هزم ١٥٩
هرؤ ٢٧٤
هريمة ١٥٩
هزيمى ١٥٩
هش ١٠٤ ـ ٢٠٧
هشم ١٦٠
هسوشه ٢٠٧
هصر ١٣٥
هصم ١٦٠ح

Marfat.com

«المصادر»

هضب ١٢٣
هض ١٠٦
هطل ١٥٥
هطلان ١٥٥
هطوع ٢٥١
هفات ١٢٤
هفت ١٢٤
هفم ١٦٠
هفو ٩٠ ، هفؤ ٢٧٨ح
هفواء ٩٠ح
هفوة ٩٠
هفيف ٢٠٩
هلاك ١٥٢
هلاع ٣٠٩
هلس ١٣٨
هلع ٣٠٩
هلك ١٥١
هلكوت ١٥٢
هلوع ٣٠٩
هلوك ١٥٢
همر ٢٩
همز ١٣٦
همس ١٣٨
همع ٢٥١
همعان ٢٥١
همل ٥٣
هملان ٥٦
هم ١١٢

همود ١٧
هموع ٣٨-٢٥١
همى ١٩٧
هميان ١٩٧
هنا ٢٧٨
هناءة ٤٢٢
هنين ٢١٢
هوء ١٢٠
هوان ٧٧
هود ٦٥
هور ٦٧ - ٣٥٥
هوس ٦٨
هوع ٧١
هول ٧٥
هون ٧٧
هوءر ٦٧
هوى ٢٠١ - ٣٧٤
هئى ٢١٩
هيئة ٢١٩
هياج ١٧٥
هيادة ٦٥
هيام ١٨٦
هيبة ٣٥٦
هيجان ١٧٥
هيد ١٧٧
هيض ١٨١
هيع ١٨٣ - ٣٥٦
هيعان ٣٥٦

Marfat.com

هيل ١٨٥
هيم ١٨٦
هيمان ١٨٦
هيوع ١٨٣
هيوم ١٨٦

ى

يأس ٣٩٠ - ٤٢٤
يبس ٣٥٣ - ٤٢٤
يتم ٣٥٣-٤١٩ح
يسارة ٤١٩
يسر ١٧٣ح - ٤١٩
يعار ١٧٣ - ٢٦٢ح
يقظة ٣٥٣
يقن ٣٥٣
يمن ٣٧٣
ينع ١٧٣ - ٢٦٢ح
ينوع ١٧٣

Marfat.com

نکته‌ها و غلطها

صفحه	غلط	درست
دوازده	ابوالقاسم کتابدار	ابوالقاسم کتابداری
بیست‌وهشت، سطر ۱۷	نشریات	نشرات
سی ٔ ح ۳	persains	persian
سی‌ویك		

ماخذ دیگر یادداشت علامهٔ قزوینی است که به‌عین‌نقل میشود : «زوزنی : صاحب کتاب‌المصادر (که یك نسخهٔ نفیسی از آن در کتابخانهٔ پاریس موجود است) [و ما از آن در صفحهٔ پنجاه و یك سخن رانده‌ایم] ذکری ازین کتاب در معجم‌الادباء یاقوت ۵ : ۲۰۸ ، ۲۰۹ ابوعبدالله‌الحسین‌بن احمدبن‌الحسین (کذا اسمه و نسبه مکتوب فی ظهر شرح‌المعلقات طبع مصر) شارح‌المعلقات . شرح حال اورا نه در ابن‌خلکان پیدا کردم نه درسمعانی نه در یاقوت در هردو کتابش . هموست ظاهراً مؤلف کتاب‌المصادر عربی بفارسی که یك نسخهٔ بسیار نفیس قدیمی‌از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس دارند ، [یعنی نسخهٔ مورخ ۶۵۰] کما یظهر من‌اسمه و کنیته ونسبه‌المکتوبة فی‌ظهر هذه‌النسخه فی‌المصادر-هکذا : «ابوعبدالله‌الحسین‌بن احمدالزوزنی» .

علی‌العجاله تاریخ وفات او را (۴۸۶) فقط درحاجی خلیفه درتحت «المعلقات» به‌همین اسم ونسب و کنیه یعنی همانطور که درپشت‌معلقات مسطورست پیدا کردم . همو درتحت مصادر تألیف آنرا بانقل جمله‌ای ازاول آن بطوری که معلوم میشود قطعاً همان کتاب مراد بوده است به «ابوعبدالله محمدبن محمدالزوزنی» نسبت میدهد بدون ذکر سنهٔ وفات . ازین معلوم میشود که در نظر حاجی خلیفه (برفرض صحت نسخهٔ کشف‌الظنون درین‌مورد اخیر) مؤلف مصادر بامؤلف شرح معلقات دو تا بوده‌اند ، یعنی دو شخص مختلف بوده‌اند . ریو درفهرست بریتیش میوزیوم در

Marfat.com

تحت«مصادر» (۲ : ۵۰۵) نسبت کتاب‌را بهمان شخص ابوعبدالله الحسین‌بن احمدالزوزنی میدهد وتاریخ وفات او را نیز برطبق حاجی خلیفه (در خصوص زوزنی شارح معلقات) ٤٨٦ میدهد ولی فقط حواله میدهد به‌کاتالگ عربی ص۷۵۵ برای مأخذاین تاریخ وفات وحوالهٔ دیگر نمی‌دهد . باید حتماً کاتالگ عربی دیده شود .

درضبقات‌النحاة سیوطی ۲۳۲ ترجمهٔ حال مختصری ازوباسم الحسین‌بن احمدالزوزنی القاضی ابوعبدالله[1] متوفی سنة ٤٨٦ بدون ذکر شرح معلقات یامصادر یافتم ، باز چیزی است»

(یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص۵ ـ ٥٤)

جلد پنجم از یادداشتهای قزوینی ، علامهٔ فقید ، بعد از چاپ کتاب بدست من افتاد ودریغم آمد خوانندگان از آن بی نصیب بمانند . (مقدمه آقای ایرج افشار تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۳۹ دارد ولی نسخهٔ چاپی کتاب دراردیبهشت ماه ۱۳٤۰ به بازار وبدست من آمد)

سی‌ودو

نسخه‌یی چاپی از شرح معلقات زوزنی متعلق به دوست فاضل ارجمند آقای دکتر یوسفی دراختیار من است . این نسخه درسال ۱۲۸۲ ق . هجری درتهران چاپ سنگی شده است کاتب آن ابوالقاسم خوانساری ومصحح آخوند ملاعلی نامی‌است نسخه‌بااین‌عبارت آغازمیشود: «قال‌القاضی‌الأمام‌السیدابوعبد الله الحسین‌بن‌احمدالزوزنی‌رضی‌الله‌عنه» . مصحح‌معانی‌لغات‌وتوضیح دربارهٔ دشواریهای متن را درحاشیه اوراق یادداشت کرده است. درآغاز معلقات سبع وازآن پس منتخباتی ازاشعار وقصائددیگر است بدین قرار :

قصیده امری‌القیس ، قصیده طرفة، قصیده زهیر ، قصیدهٔ لبید قصیده عمرو ، قصیدهٔ عنترة ، قصیدهٔ حرث وقصیدهٔ نابغه ذبیانی، قصائدالسبع‌العلویات لابن‌ابی‌الحدید باشرح آنها ، قصیدهٔ فرزدق،قصیدهٔ ابن‌حمیر وقصیدهٔ شیخ محمدکاظم‌الاردی در مدح

Marfat.com

«المصادر»

نبی اکرم ، شرح قصیده بردة ، قصیدهٔ حبسیه عمیدالدین اسعد ابیاتی ازامری القیس ، قصیده سیداسمعیل الحمیری .
قصیده طیطرانیه رشید و طواط ، قصیده لامیه العرب ، قصیدهٔ خمریه ابن فارض وقصیدهٔ دیگری ازاو واشعار متفرقه .

سی ودو

شرح بائیه ذوالرمه راهم به‌زوزنی نسبت داده‌اند (فهرست قاهره چاپ دوم ج۳ ص۱۹٤) این اطلاع را استاد مدرس رضوی که بخواهش من درپی ترجمه زوزنی بوده‌اند وبیاری استاد مینوی یافته‌اند ، بدین وسیله ازاستادان بزرگوار سپاسگزاری میکنم .

سی‌وسه

آقای دکترمعین نام کتاب را **مصادر زوزنی** (مزدیسنا و ادب پارسی ج۱ صفحهٔ ج) وعلامهٔ قزوینی **کتاب المصادر** (یادداشتهای قزوینی ج۵ ص٥٤) نوشته‌اند .

سی‌ونه ، سطر آخر — نفتحها

نقحتها

چهل‌وچهار

«اربل: مدینة بین الزابین لها قلعة حصینة لم نظیر بها البتة مع انهم ما فاتهم شیء من القلاع والحصون» (آثارالبلاد قزوینی چاپ بیروت ص۲۹۰)

چهل‌وهفت

درنسخه نونویس و کم ارزشی از تاج‌المصادر بیهقی متعلق به کتابخانه آستان قدس (شمارهٔ ۷٤۸۰ عمومی بدون تاریخ تحریر ، دارای ۲۲۱ ورق بابعاد ۱٤×۲۰ سانتی متر وخط نسخ ۱۷ و ۱۸ سطری) این رباعی چنین ضبط است (3a)

کس‌را که همه لغت بخاطر باشد
هرجا که رود عزیز و نادر باشد
جانی بده و مصادری بستان کان
سلطان همه کتب مصادر باشد

چهل‌وهشت ، متن‌وحاشیه — ۲و۳

» سطر ۳ — ۱و۲

شاید مرحوم شیخ عبدالرحیم پدر آقای منتجب رحیمی مدیر کتابخانهٔ فرهنگ درمشهد .

پنجاه ویك

نسخه‌یی هم از مصادر زوزنی در آلمان هست که

Marfat.com

آقای دکتر نجم آبادی دربارهٔ آن‌چنین نوشته است: «مصادر، لغت عربی بفارسی قاضی ابوعبدالله حسین زوزنی»
(مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ ۳ سال۷ ص ۷۹
دستنویسهای‌فارسی در کتابخانهٔ سلطنتی سابق برلین)

پنجاه وشش ، سطر۹	توشعان	کذا در اصل ولی مسلم توشقان است به معنی خرگوش باواو غیر ملفوظ (آنندراج)	
« سطر ۱۳	کتابه‌لعظیم	کتابه‌العظیم	
پنجاه وهفت ، سطر۲	اخلاف داشت	اختلاف داشت	
« سطر آخر	کردن	بکردن	
پنجاه وهشت ، سطر۹	درصفحه بقطع	در۲۳۲صفحه بقطع کوچك	
شصت		در کتاب لوسترنج Zûzan (زو بروزن بو) است (سرزمینهای‌خلافت‌شرقی ترجمهٔ عرفان‌ص۵۷۸)	
« سطر۹		برای اطلاع‌اززوهای دیگر به‌فرهنگ آبادیهای ایران تألیف آقای دکتر مفخم پایان (صفحهٔ ۹ و ۲۳۸) رجوع کنید. زوشیدن آبی یا نمی که ازجائی بیرون آید گویند بزوشیدست (لغت‌فرس‌اسدی) وشاید جوشیدن دراصل زوشیدن بوده است زیرا تبدیل ز به ج نمونه دارد مثل زام به جام واین توجیه‌هم برای‌زوزن بی‌مناسبت بنظر نمیرسد .	
شصت‌ویك	مقدّس	مقدّسی	
« سطر ۱۳	سلام	سلامه که اکنون درمحل ، سلامی‌هم می گویند املاك آقای قریشی نمایندهٔ مجلس است . چندسال پیش کمکم وتصادف سبب شد که درآنجا قصری بزرگ اززیر خاك بیرون بیاید وبکوشش وعلاقهٔ آقای قریشی مجد و زیبایی خود را باز یابد . این قصر درزیر خاك وپراز خاك بود . می گفتند بعمداً آن را پرازخاك کرده‌اند ، ومتعلق بهملوك روزن بوده است .	

مرحوم قزوینی زیر عنوان **سلومد خواف** به نقل از المقدسی‌چنین نوشته است : «خواف صغیرة کثیرةالزبیب والرمان اسم‌مدینته‌سلومك (سلومدCod)» ـ سلومد (تاریخ‌نیشابورص۱٤۱)

Marfat.com

شصت وچهار ، سطر ۳ آقای گلچین معانی متذکر شده‌اند که نسخهٔ چاپی دمیة‌القصر خلاصه‌یی‌است از اصل کتاب.

» ٤ح نیغص ینغص

شصت وشش ، سطر۷ سیدالمرتدا که برسم‌الخط فرانسوی چنین نوشته شده دراصل **سیدالمرتضی** است.

این سیدالمرتضی چنان که ازفهرست مآخذ مسطور دردائرة‌المعارف اسلام برمی آید ظاهراً «ابوالفیض‌محمدبن‌محمدبن محمدبن عبدالرزاق الشهیر بمرتضی‌الحسینی‌الزبیدی» است «آداب‌اللغة جرجی‌زیدان ج۳ ص۳۹» که از سال ۱۱٤۵ تا ۱۲۰۵ درقید حیات بوده است (ایضاً) سیدالمرتضی شرحی بر کتاب قاموس نوشته که به‌نام «تاج‌العروس فی‌شرح جواهرالقاموس» (ایضاً آداب‌اللغة) خوانده میشود . درپشت‌جلدنسخهٔ‌چاپی‌تاج‌العروس‌نام کتاب «تاج‌العروس من‌جواهرالقاموس» ونام مؤلف : «ابی‌الفیض محب‌الدین سیدمحمدالمرتضی‌الحسینی‌الواسطی‌الزبیدی‌الحنفی» آمده(چاپ‌مصر) اما متن تاج‌العروس دربارهٔ خواف اینست .

«خواف کسحاب (بروزن سحاب) ناحیة بنیسابور» (ج٦ص۱۰٦)

هفتادویك نام ملك زوزن درمثنوی **کارنامهٔ اوقاف** تاج‌الدین‌فریومدی نیز آمده است (فرهنگ ایران زمین ، دفتر ۱ و ۲ ج ۸ ص۲۰)

هفتاد وچهار ، سطر۷ این ابیات پیش از «نزدیك سحرگه» در نسخهٔ **روضهٔ خلد** هست که باید اضافه شود :

زنایبات زمان و زحادثات جهان
کسی نداد چنین درهزار سال نشان
که درربیع نخستین شب دوازدهم
گذشته‌هفتصدوسی‌سال‌وهفت‌ازهجران
تزلزلی بجهان درفتاد ، پنداری
قیامت آمد وصور نخست گشت عیان

هفتاد وپنج ، سطر۸ قدیم نرین قدیم ترین

Marfat.com

صفحه	غلط	درست
۵	جَنب کشیدن	جَنَب کشیدن (به فتحتین)
۵ ح ۱۰	د : الحلب	د : الجلب
٦	خَطبه(به‌فتح)	خِطبه(به کسر)
«	الرُقبة(به‌فتح)	الرِقبه(به کسر)
۸،سطر ۱	فعل(به‌فتح)	فِعل(به کسر)
۱۰	الثَبوت	الثُبوت(به‌ضمّ ث)
۱۳	مِلح	مِلحٌ
۱۵ ح	الحصر والحصار	الحصد والحصاد
۱٦	الفساد	الفَساد
۱۸ ح	اللتوسعة	للتوسعة
۱۹ ح	الجسر والجسار	الجسر والجسارة
۲۱ ح	خطران	حظران
۲۵	العشر	العَشر
۳۲	استراقةفنلقية!لی الکهنه	استراقه فنلقیه الی الکهنه
۳٤	حرز	حزر
٤۱	آسمانه = سقف (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات سال۵ شمارهٔ ۱ و ۲ ص ۱۲۷) .	
«	سنبه ودرخت سنبه ، درخت سنب = صنوبر (ایضاً ص۱۳۸)	
٤٤	الطلق والطلوق	الطَلق والطُلوق
۵۰	حصیر بتافتن	حصیر بافتن
۵۰	سعال = سرفه کردن (منتخب)	

Marfat.com

صفحه	غلط	درست
۵۷	الحضـانة	الحضانة (به کسر)
«	الخقن	الحقن
۵۸	السـدانة	السِـدانة (به کسر)
«	السَّـكن	المَسـكن
۶۰ ح ۱۲	الثوب	الثوب
۶۵	العياذ	العياذ والمعاذ
۶۶	كاسنه	كاسته
۷۵	ح ـ حرمان	حوان
۷۷	كافره‌من‌وجن	حافِره من وجیً
«	الهَـوَ ن	الهَـون (به‌سكون و)
۸۰	النجاء	النَـجاء (به‌فتح)
۹۰	زيارت شدن	زيادت شدن
۹۳	قِـنوه	القُـنِـوة (به‌ضم یا کسر ق)
۹۴	الهُـوُ	مشدّد است
۹۶	يفعـُل (به‌ضم)	يفعل (به‌فتح)
۹۹	لَـدّ (به فتح)	لُـدّ (به‌ضم)
«	مدد قوی	مدد قومی
۱۰۲	اللزر	اللزز
۱۰۳ ح	۱ـ ب	ب زاید است
۱۰۷	[القوف	[القفوف
۱۱۴	يَـعُـنُ	يَـعِـنُّ (به کسروضمّ ع)
۱۱۷	الأُمومُـة	الأُمُـوَمُـة

Marfat.com

صفحه	غلط	درست
۱۲۹	دوری کردن	دو روی کردن
۱۴۱	الفَرِط	الضَرط
۱۴۲	العَنظ	الغَنظ
۱۴۶	خوبش را	خویش را
۱۵۰	الغسق	الغَسق (به فتح غ)
۱۵۳	العسل	العَسل (به‌فتح ع)
۱۵۵ ح	الحتم	الحَتم (به‌فتح ح)
۱۶۰	بر سرپای	برسه‌پای
۱۷۸	الصیررة	الصیرورة
۱۸۳	ص۸۴	ص۸۶
۲۰۱	فروآمدن از زمد	فروآمدن اززور
« ح	« « از روز	« « « «
۲۳۶	النجس	البجس
۲۴۹ ،ح‌سطر ۳	نسخهٔ ب	نسخهٔ ا
۲۷۸،ح ۲	انضاً	ایضاً
۲۷۹،ح ۲	ب : الهبوء	ب : البهوء
۲۹۰	الرهادة	الزهادة
۳۰۳	قبض بازداشتن‌ازآب‌خوردن پیش‌از سیراب شدن (منتخب)	
	ریق بالکسر آب دهن (ایضاً)	
۳۱۴	غرقه	غرقه شدن
۳۱۷	الجبل آبستن شدن	الحبل .....
۳۲۲	الرزم	الزرم

Marfat.com

صفحه	غلط	درست
۳۲۳	العزم والعمزم	الغرم والمغرم
۳٤۱	احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد وآنکه هردوانگشت بزرگ پای اوخمیده باشد (منتخب) انسی طرف چپ هرچیزی (ایضاً)	
۳۵۱	نا گوارنده شدی	نا گوارنده شدن
۳٦۸ح ، سطر٦	وقوسهم	وقولهم
۳۹۸	بجة	بهجة
٤۰٤ ح ۲	درجای الحروص	درجای الحروض
٤۱٦	العذق	الغدق
٤۲٦،سطر۲۲	مولا	مولی
٤۲٦،سطر آخر	ریشهٔاوستایی آن ..... Fshu	
٤۳٤	مردن آتش	پیش بمیرد چراغدان ثریّا (سعدی) ـدر تفسیر ابوالفتوح رازی نیز مردن به معنی خاموش شدن آمده است (مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات شمارهٔ ۱ و ۲ سال ۵ مقالهٔ آقای دکتر عسکری)
۳۳۷	عُشر	در دزی عشر قرآن وعشر به‌معنی Décade (دهه) آمده است (ج ۲ ص ۱۲۰ و ۱۲۱)
٤۳۹	خدای تعالی	در تفسیر ابوالفتوح رازی خداء تعالی است (تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول ج ۵ خاتمة الطبع بقلم علّامهٔ قزوینی) .
٤٤۲	کمال اسمعیل	جمال الدین عبدالرزاق
»	ج ۲ ص ۷٤۸	ج ۲ ص ۷۳۸
٤٤۸	ولی ۲۲۳	ولی ۱۲۳
٤۷۹	ردالعجز علی الصدز (بدیع فروغی)	یا ردالصدر علی العجز (المعجم)

Marfat.com

(نکته‌ها و غلطها)

صفحه	غلط	درست
٤٨٢	١٤٥ بکره	١٤٤ بکره
٤٨٦	استسقا Ascite	آب‌آوردن شکم (شلیمر)
٤٨٦	١٩٦	١٦٩
٤٩١	تب چهارم = تب ربع :	

بباید دانست که تب ربع دوجنس است یکی را ربع نائبه (در اصل ناب ولی درنسخهٔ دیگر کذا) گویند یعنی ربعی که بنوبت آید ، دویم‌را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم واین‌جنس کم (بدل ـ کمتر) باشد . (ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی ، باب دهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم . بخط میرزاحسین‌بن شمس‌الدین محمدالکاشانی مورخ ٩٩٨ نسخه شمارهٔ ٥١٨٠ کتابخانهٔ‌آستان قدس وقفی‌مرحوم نایینی طاب‌ثراه)

٤٩٢	وامکیدن	وابیکیدن
٤٩٣	٢٧٩	٢٨٩
٥٠٠	آمدفی	آندمی

حروفچینی از :

محمود ناظران‌خیابانی

Marfat.com

فهرست کتاب

	صفحه
نوشتهٔ استاد فیاض رئیس دانشکدهٔ ادبیات مشهد	چهار-شش
نامهٔ مدیرکل فرهنگ خراسان	هفت
مقدمه مصحح	هشت ، هفتادو شش
متن کتاب : دیباچه	۱ - ٤
مصادر نصر	٥ - ۱۲۰
« ضرب	۱۲۰ - ۲۱۹
« منع	۲۱۹ - ۲۷۹
« علم	۲۸۰ - ۳۹٥
« شرف	۳۹٥ - ٤۲۲
« حسب ٤۲۲	٤۲۲ - ٤۲٤
تعلیقات	٤۲٦ - ٥۰۲
نام کسان	٥۰٤
نام جاها وقبیله‌ها	٥۰٥
فهرست فارسی	٥۰٦ - ٥۱۱
فهرست عربی	٥۱۲ - ٥۸۹
نکته‌ها وغلطهای چاپی	٥۹۰-٥۹۹

Marfat.com

Marfat.com

AL-MASADIR

of

Al-käzï Abu Abd ullah ul-Husain

ibn Ahmad ul-Zawzani

For the First time

From the old Manuscrirpts

with the preface' appendices

Glossary and the Critical Notes

By

T-Benesh

Marfat.com